

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَأَعْجَازِ أُنْدِيثِه

در بازخوانی آموزه‌های بعثت

شرح دوخطبه از حضرت زهرا (س)

محمدتقی خاچی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# سحر سخن و اعجاز اندیشه در بازخوانی آموزه‌های بعثت

نویسنده:

محمدتقی خلجی

ناشر چاپی:

پرتو خورشید

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۱	سحر سخن و اعجاز اندیشه در بازخوانی آموزه‌های بعثت
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	تقدیم
۱۱	پیشگفتار
۱۶	در مسجد النبی نه در خانه خلیفه
۱۶	اشاره
۱۶	خطبه ۰۱
۲۳	ستایش خدا
۲۳	اشاره
۲۴	حمد
۲۷	الله
۲۸	چرا همه ستایشها ویژه خداوند است؟
۳۰	شکر
۳۲	ثَنَا
۳۴	حیات طیب
۳۵	ویژگی‌های نعمتهای خداوند
۴۲	فلسفه ستایش و سپاس
۴۴	پرسش و پاسخ
۴۸	حدیث عشق و رضامندی
۵۰	توحید
۵۰	اشاره
۵۱	جایگاه توحید در معارف دینی

- ۵۲ ..... توحید، شعار اسلام
- ۵۴ ..... مراتب توحید
- ۵۵ ..... کلمه
- ۵۶ ..... تأویل
- ۵۷ ..... توحید در عبادت
- ۵۸ ..... نقش توحید در زندگی فردی و اجتماعی
- ۶۲ ..... تار و پود دلها را به توحید سرشت
- ۶۳ ..... چرا باید از خدای جهان، بحث و گفتگو کرد؟
- ۶۵ ..... مشعل توحید اندیشه
- ۶۵ ..... راههای اثبات توحید
- ۶۵ ..... اشاره
- ۶۶ ..... تبیین راه عقل و دل در گفتار فاطمه
- ۶۸ ..... امکان معرفت خداوند
- ۷۵ ..... آفرینش آغازین
- ۷۵ ..... اشاره
- ۷۶ ..... ابداع و کاربرد آن
- ۷۷ ..... قلمرو قدرت خداوند
- ۷۹ ..... هدفداری در آفرینش جهان و انسان
- ۷۹ ..... اشاره
- ۸۱ ..... پرسش‌های اساسی در بحث جهان‌شناسی و هدفداری آفرینش
- ۸۴ ..... تفاوت حکمت خدا و حکمت انسان
- ۹۰ ..... حکمت آفرینش انسان
- ۹۰ ..... اشاره
- ۹۲ ..... گذرگاه آدمی

- ۹۴ ..... آفرینش، پرتوی از قدرت خداوند
- ۹۵ ..... ارزیابی قدرت و رابطه آن با تباهی
- ۹۷ ..... تعدیل قدرت در جهت بهره‌مندی صحیح
- ۱۰۲ ..... انسان، بین دو راز بزرگ
- ۱۰۲ ..... آمدنم بهر چه بود؟
- ۱۱۳ ..... حکمت پاداش و کیفر
- ۱۱۳ ..... اشاره
- ۱۱۴ ..... تفارق مکتب‌های اخلاقی
- ۱۱۸ ..... تفاوت بین پاداش و کیفر (بهشت و جهنم)
- ۱۱۹ ..... محمد در آئینه سخن فاطمه
- ۱۱۹ ..... اشاره
- ۱۲۲ ..... زمینه‌های ظهور پیامبر
- ۱۲۷ ..... فلسفه ی بعثت محمدی
- ۱۲۹ ..... سیمای جاهلیت
- ۱۳۳ ..... اقدام طیبانه در تغییر ارزشهای جاهلی
- ۱۳۳ ..... اشاره
- ۱۳۴ ..... آیین فطرت
- ۱۳۷ ..... مصیبت رحلت پیامبر
- ۱۳۸ ..... هشدار به مخاطبان و سرزنش آنان
- ۱۳۹ ..... اشاره
- ۱۴۳ ..... بندگی خدا و احساس مسئولیت
- ۱۴۶ ..... حاملان دین
- ۱۴۸ ..... بزرگترین عیب جامعه ما
- ۱۴۸ ..... توصیف زیبایی‌های قرآن

- ۱۴۹ ..... ریشه‌های ضعف مسلمانان در کجاست؟
- ۱۵۲ ..... حکمت احکام
- ۱۵۲ ..... اشاره
- ۱۵۵ ..... حکمت نماز
- ۱۵۶ ..... حکمت زکات
- ۱۵۶ ..... حکمت روزه
- ۱۵۶ ..... حکمت حج
- ۱۵۷ ..... حکمت عدالت
- ۱۵۷ ..... فلسفه اجتماعی امامت
- ۱۶۰ ..... حکمت جهاد
- ۱۶۰ ..... حکمت صبر
- ۱۶۱ ..... حکمت امر به معروف
- ۱۶۱ ..... نیکی به پدر و مادر
- ۱۶۲ ..... پیوند با خویشان
- ۱۶۳ ..... حکمت قصاص
- ۱۶۳ ..... وفای به نذر
- ۱۶۴ ..... تمام نهادن پیمان‌ها
- ۱۶۴ ..... ممنوعیت شرابخواری
- ۱۶۴ ..... نسبت ناروا
- ۱۶۵ ..... پرهیز از دزدی
- ۱۶۶ ..... سفارش اکید به تقوا
- ۱۶۸ ..... من فاطمه‌ام
- ۱۶۸ ..... اشاره
- ۱۷۰ ..... یاد خاطرات تلخ جاهلیت و شیرینی هنگامه بعثت

- گذری بر نقش پیامبر در تعالی امت ..... ۱۷۲
- نقل پاره‌ای از فداکاری‌های علی ..... ۱۷۳
- پیامدهای ناگوار پس از رحلت پیامبر ..... ۱۷۵
- سرزنش اصحاب شورای سقیفه ..... ۱۷۷
- قدرت طلبی بر اساس تزویر ..... ۱۷۹
- ماجرای غم‌انگیز فدک ..... ۱۸۱
- مددخواهی از انصار ..... ۱۸۵
- در بستر بیماری ..... ۱۸۹
- اشاره ..... ۱۸۹
- چرا فاطمه را تقدیس می‌کنیم؟ ..... ۱۸۹
- خطبه ۰۲ ..... ۱۹۱
- پیشامدهای ناخوشایند ..... ۱۹۳
- دنیای شما را خوش نمی‌دارم ..... ۱۹۵
- اشاره ..... ۱۹۵
- معما گونگی دنیا ..... ۱۹۷
- دنیای هدف و دنیای وسیله ..... ۱۹۸
- فریاد علی از زبان فاطمه ..... ۲۰۰
- اشاره ..... ۲۰۰
- فدک، نماد مظلومیت علی ..... ۲۰۲
- جغرافیای فدک ..... ۲۰۴
- آیا فاطمه پیروز شد؟ ..... ۲۰۶
- بازگشت به جاهلیت و آغاز انحراف ..... ۲۰۷
- اشاره ..... ۲۰۸
- افشاگری فاطمه ..... ۲۱۱



- ۲۱۲ ..... امامت و خلافت
- ۲۱۳ ..... پیوند امامت با نبوت
- ۲۱۴ ..... پیوند علی با پیامبر
- ۲۱۵ ..... جانشینی علی شهره آفاق بود
- ۲۱۷ ..... دانای به دین و آگاه به امور دنیا را وانهادند
- ۲۱۸ ..... اختلاف شیعه و سنی در شخص رهبر است نه اصل رهبری
- ۲۱۹ ..... خلافت و امامت (مرجعیت دینی و علمی)
- ۲۲۳ ..... انگیزه فاطمه در دفاع از علی
- ۲۲۴ ..... داستان غم‌انگیز تاریخ
- ۲۲۵ ..... سخن ابوجعفر حسنی، درباره مظلومیت علی
- ۲۲۸ ..... اگر آن چه شد، نمی‌شد؟
- ۲۳۲ ..... علی مشفقانه حکومت می‌کرد
- ۲۳۳ ..... راز سقوط
- ۲۳۴ ..... آینده ناخوشایندی که پیش روست
- ۲۳۷ ..... سوگنامه علی
- ۲۳۸ ..... پاورقی

## سحر سخن و اعجاز اندیشه در بازخوانی آموزه‌های بعثت

### مشخصات کتاب

سرشناسه: خلجی محمدتقی ۱۳۲۷ - عنوان و نام پدیدآور: سحر سخن و اعجاز اندیشه در بازخوانی آموزه‌های بعثت: شرح دو خطبه از حضرت زهرا (س) / محمدتقی خلجی. مشخصات نشر: قم: پرتو خورشید ۱۳۸۴. مشخصات ظاهری: ۶۱۵ص. شابک: ۳۵۰۰۰ ریال ۹۶۴-۹۵۹۱۴-۷-۸: وضعیت فهرست نویسی: فاپا یادداشت: کتابنامه ص [۵۹۶] - ۶۰۲؛ همچنین به صورت زیرنویس یادداشت: نمایه. موضوع: فاطمه زهرا (س)، ۸؛ قبل از هجرت - ۱۱ق -- خطبه‌ها -- نقد و تفسیر شناسه افزوده: فاطمه زهرا (س)، ۸؛ قبل از هجرت - ۱۱ق. خطبه‌ها. شرح رده بندی کنگره: BP۲۷/۲۲/خ۸س۳ ۱۳۸۴ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۷۳ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۵-۷۰۸۰

### تقدیم

إِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ، وَفِينَا تَنْشِبُتُ عُرُوفُهُ، وَ عَلَيْنَا تَهْدَلَّتْ عُضُوفُهُ. ما قلمرو سخن را امیرانیم، نهاله‌هایش در وجود ما ریشه دوانیده، شاخه‌های پر بارش را بر سر ما تنیده است. امام علی (ع) سلام، به فاطمه؛ «صِدِّيقَه شَهِيدَه» (س) به نماز و نیاز او به ناگفته‌های راز او به مزار بی‌نشان او به نام دلربای او؛ یادآورِ خوب‌ترینِ خوبیها، زیباترینِ زیباییها تقدیم به دخترم فاطمه؛ بدان امید که به راه او رود و محبت او را پاس دارد.

### پیشگفتار

نوشتارِ فراوی، ترجمه و شرح دو سخن تاریخی و تاریخ‌سازِ سخنور نامبردار از تبارِ امیرانِ سخن، فاطمه (س) است که نشر سوم سخنِ نخست، که به «رخساره خورشید» شهره است در ۱۳۸۳ منتشر شد و اکنون همراه با ترجمه و شرح سخنی دیگر، که در پاسخ بیمارپرسیِ زنانِ «مهاجر و انصار» ایراد شده است، با کیفیتی برتر منتشر می‌شود. نام این نوشتار را به «سِحْرِ سخن و اعجازِ اندیشه در بازخوانی آموزه‌های بعثت» تغییر داده‌ام؛ چرا که درون‌مایه این دو سخن را بهتر می‌رساند و اما سخنِ نخست، پس از فاصله زمانی اندک؛ یعنی آن‌گاه که گفت و گوهای فاطمه و علی و ام‌ایمن، با شیخان (ابوبکر و عمر)؛ در باز پس‌گیری فدک و مطالباتِ دیگر فاطمه (س)، عملاً بی‌نتیجه ماند و فاطمه (س) تصمیم گرفت بی‌واسطه با مردم سخن بگوید و از حقایق مکتوم پرده برگیرد و خطری را که پس از رحلت پیامبر (ص) پیام او را تهدید می‌کرد گوشزد کند، ایراد شد. گفتار فاطمه (س)، که در «مسجد النبی»، همان‌جایی که همواره مسلمانان برای طرح دعوا و مظلومیت خویش، در آن احساس امتیت می‌کردند، و نه در «خانه خلیفه» ایراد شد. اگر چه سخنان فاطمه (س) در مسجد پیامبر، با حضور نخبگانِ سیاسی و توده‌های مردم (اعم از مهاجران و انصار) به ظاهر برای احقاق حق شرعی و قانونی خانواده پیامبر (ص) یعنی «استرداد فدک» و مطالباتِ دیگرِ آن بزرگوار بود، امّا به واقع هدف آن، احیای ذهن عمومی جامعه و اصلاح آن و نجات امتِ نوپایی بود که در مسیر حرکت اجتماعی خود، دچار انحرافِ اصولی در فلسفه سیاسی خویش گردیده بود. بدین روی، برای آگاهی بیش‌تر از جایگاه و منزلتِ این کلام نورانی و خاستگاه آن، به اجمال، نکته‌هایی را یادآور می‌شوم. نکته نخست: گفتار معروف، شیوا، بلیغ، دلنشین و آتشین، بیم‌دهنده و بیدار کننده فاطمه (س) به لحاظ استواری متن و زیبایی لفظ و ظرافت تعبیر و ژرفایی معنا، همراه با ویژگیِ بیانِ بدیهه‌گویانه آن، حقیقتی ثبت شده در سینه قرون و اعصار است و در منابع اسلامی، به ویژه منابع اهل سنت، آوازه‌ای انکارناپذیر دارد. با این خصوصیت، به برخی از منابع شیعی و سنی آن اشاره

می‌کنم: علامه محمد باقر مجلسی (ره) درباره این خطبه چنین می‌گوید: این گفتار، از گفتارهای معروف و مشهوری است که محدثان و مورخان شیعه و سنی، آن را به سندهای گوناگونی روایت کرده‌اند. [۱]. علامه سید شرف الدین می‌گوید: گذشتگان از دودمان علی و فاطمه این گفتار مهم را برای نسلهای بعد از خود روایت کرده‌اند و سینه به سینه به ما منتقل شده است. اکنون ما فرزندان فاطمه (س) این خطابه را از پدران خود روایت می‌کنیم و آنان نیز از پدران‌شان و بدین سان در همه نسلها، تا روزگار پیشوایان معصوم (ع). [۲]. احمد بن ابی طاهر، معروف به این طیفور می‌گوید: در دیداری که با زید بن علی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین داشتم، [۳] به او گفتم که برخی می‌پندارند این گفتار، با همه بلاغت و شیوایی که دارد، از آن فاطمه نیست؛ بلکه ساخته و پرداخته ذهن «ابوالعیناء» [۴] است. وی در پاسخ چنین گفت: بزرگان آل ابوطالب را دیدم که این گفتار را از پدران خود روایت می‌کردند و به فرزندان خویش می‌آموختند و پدرم به روایت جدّم، آن را از مادرم فاطمه (س) نقل می‌کرد، پیش از آن که جدّم «ابوالعینا» به دنیا بیاید. [۵]. ابن ابی الحدید، به نقل از کتاب «السقیفه و فدک»، این خطبه مهم را نقل می‌کند و در توصیف نویسنده آن می‌گوید: در مورد اخبار و احادیثی که از قول اهل حدیث - اهل سنت - و در کتابهای ایشان نقل شده است، نه کتابهای شیعه و رجال ایشان، که با خویشتن شرط کرده‌ایم که از آنها چیزی نیاوریم و همه آنچه را در این فصل می‌آوریم و آنچه از اختلاف و اضطرابی که پس از رحلت رسول خدا (ص) بوده است، بیان می‌داریم، از نوشته ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب «السقیفه و فدک» است. و این ابوبکر جوهری محدثی پارسا و فرهیخته‌ای مورد اعتماد و ادیب بوده است که دیگر محدثان او را ستوده و مصنفاتش را روایت کرده‌اند. [۶]. حاصل سخن، این که درباره سند این سخنرانی و متن آن، از دیر باز بحث و گفت و گوها شده است، علاوه بر محدثان و مورخان اهل سنت، شیعیان و دوستداران خاندان پیامبر (ص) در حفظ و نگهداری و انتقال سینه به سینه آن، از هیچ کوششی دریغ نکرده‌اند. افزون بر آنچه گفته شد، متانت و استحکام این گفتار و اسلوب بدیع آن، در دو قلمرو «لفظ» و «معنا» که در قالب زیباترین و دل‌انگیزترین تعبیرها، ژرف‌ترین و ظریف‌ترین معارف الهی آورده شده است، خود، گویاترین دلیل بر صدور قطعی آن، از فاطمه (س) است که سزاوار است درباره آن گفته شود: «دَلَّ عَلٰی ذَاتِهِ بِذَاتِهِ» و «آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید، از وی رو متاب» نکته دوم: آیا کدام ضرورت باعث شد، تا دختر گرامی پیامبر (ص)، این نطق و اثر ماندگار تاریخی را بیافریند؟ بیش‌تر محققان و نویسندگان که به تحلیل تاریخی حوادث پس از رحلت پیامبر (ص) و پیش از شهادت فاطمه (س) پرداخته‌اند، پاسخ این پرسش تاریخی و بسیار حساس را، که ذهن و دل بسیاری از مسلمانان را به خود مشغول داشته و فصل بزرگ و گریه‌آور تاریخ اسلام را به خود اختصاص داده است، در غضب مزرعه معروف «فدک» می‌دانند. آن‌گاه که ابوبکر، به پیشنهاد عمر، در یک اقدام دور از انتظار، دستور اخراج کارگزاران فاطمه را از اراضی فدک صادر کرد و با اجرای فرمان خلع ید، فدک نه تنها از دست فاطمه؛ بلکه از دست محرومان مدینه نیز خارج شد و از سویی، گفت و گوهای فاطمه نیز با خلیفه به جایی نرسید، ناگزیر، در یک حرکت بدیع و بی‌سابقه، در محاصره زنان همفکر و همراه خود، شتابناک به مسجد آمد و برای باز پس‌گیری و استیفای حقوق شرعی و قانونی خانواده پیامبر (ص) و در استیضاح خلیفه غاصب، این نطق تاریخی را ایراد کرد. نکته سوم: باید گفت: اگر چه قصه پر غصه فدک، اقدامی مرتجعانه و ستم آشکار بر آل محمد (ص) بود و زمینه‌ساز ایراد چنین سخنرانی نغز و پرمغز گردید. اما درد و رنج فاطمه (س): صرفاً از پیامدهای این اتفاق نامبارک نبود؛ بلکه از لابه‌لای فریادهای حق‌طلبانه و مظلومانه و هشدار دهنده آن حضرت، پیامی تلخ و ناگوار به گوش می‌رسد که بس مهیب‌تر و عظیم‌تر از ماجرای دردناک مزرعه فدک است. در آن روزها که علی نمی‌توانست دست به شمشیر برد و در اوج تنهایی و غربت به سر می‌برد و طوفان سهمگین حوادث شوم سقیفه نیز او را از متن اداره جامعه اسلامی بدر کرده بود و از سر ناچاری و اضطراب و به حکم خرد، «خار در چشم و استخوان در گلو» صبوری می‌ورزید و دردمندانه در پناه سکوت دردناکی به تماشای غارت میراث خویش، که میراث انسانیت بود، نشسته بود و در خانه‌اش نیز، سوخته و بسته شده بود و در مدینه که در تاریکی سکوت مرگبار آن، جز برق چند شمشیر آخته در

فضا نمی‌تایید و مدافعان اهداف سقیفه تا پای کشتن علی ایستاده بودند و علی در خانه نشسته و در را به ریش بسته بودند، فاطمه (س) که تواناترین زن در عرصه سخنوری؛ بلکه تواناترین سخنور و اولین مدافع حقّ مظلوم بود با کمال شجاعت و صلابت و آگاهی با خلیفه و همپالگی‌های او درگیر شد و با ایراد این گفتار شورانگیز طرح یک مبارزه طولانی و پی‌گیر را پی‌ریخت. چرا که اگر فاطمه در برابر اقدام یک جانبه و تجاوزگرانه حکومت که بدون کوچکترین توضیح و هشدار قبلی صورت گرفت، سکوت می‌کرد، عملاً مشروعیت حکومت جدید را پذیرفته بود و در این صورت امتناع علی (ع) از بیعت، و جاهت شرعی و الهی خود را از دست می‌داد. نکته چهارم: با نگاهی دقیق به محتوای خطبه که ترجمان اندوه جانکاه روح بزرگ و لطیف سخنوری نامبردار است، روشن می‌شود که نه تنها شرح غارت مزرعه فدک؛ بلکه توصیف تاراج غارتگرانی است که مزرعه اسلام را نشانه رفته‌اند. توصیف حلول و انتشار شرک در کالبد توحید، نفاق در پیکر ایمان و ستم اجتماعی در بستر جامعه اسلامی بود. این سخنان تازیانه بیداری برگرفته غفلت‌زدگان مرعوبی بود که با سکوت و هراس خویش، زمینه وقوع این ستم نابخشودنی و فراموش ناشدنی را فراهم می‌ساخت. افشاگر راز انحطاط امتی بود که در گرداب فتنه سیاست بازی‌های دنیاطلبانه و دین فروشانه کسانی که تنها به مصالح سیاسی خود می‌اندیشیدند، عزم و اراده و ایمان خود را از دست داده بود. در حقیقت، این بیان نغز و «فی البداهه» از یگانه یادگار پیامبر (ص) فروغ فروزان علم آسمانی است و اوج فلک فصاحت و بلاغت و آفاق بلند حکمت و معرفت است که در نجوا با «روح الامین» و برای جبران فقدان حضور مشفقانه پدر، بر جان پاک او تائیدن گرفته و بر زبان رانده است. فوران غیرت حق‌طلبی و عزت خواهی شیر زنی رشید است که در دفاع از «باب مدینه علم» و یاور یگانه و بی بدیل اسلام، به پا خاسته بود. نکته پنجم: طرح مسئله فدک در این محاکمه تاریخی، اگر چه در شمار مسائل مهمی است که مورد توجه دختر بزرگوار پیامبر (ص) بوده و مطالبه حق بزرگی بود که در معرض تجاوز قرار گرفته بود امّا با این همه در آن حدّ از اهمیت نبود که فاطمه (ص) تنها برای به دست آوردن آن به چنین اقدام شورانگیزی دست زند و شوکت و احتشام خلیفه غاصب و دولتمردان تازه به قدرت رسیده را در هم کوبد. برای درک بهتر و دقیق‌تر اهمیت و فلسفه این قیام مبارک، سخن علی (ع) نیکوترین راهگشا است: اِذَا قَبَضَ اللَّهُ رَسُوْلَهُ (ص) رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ. وَغَالَتْهُمْ السُّبُلُ وَانْكَلُوا عَلَى الْوَلَايَةِ، وَوَصَلُوا غَيْرَ الرَّحِمِ، وَهَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أَمَرُوا بِمَوْدَّتِهِ، وَنَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رِصِّ آسَاسِهِ، فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ. مَعَادُنُ كُلِّ خَطِيئَةٍ، وَأَبْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ فِي غَمْرَةٍ. قَدْ مَارُوا فِي الْحَيْرَةِ، وَذَهَلُوا فِي السَّكْرَةِ عَلَى سُنَّةِ آلِ فِرْعَوْنَ: مَنْ مُنْفَطِحٌ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِنٌ، أَوْ مُفَارِقٌ لِلدِّينِ مُبَايِنٌ [۷]. آنگاه که خدا جان پیامبر خود را بستد، قومی به قهقرا بازگشتند و در راههای گوناگون که به هلاکتشان می‌انجامید گام نهادند، بر آراء باطل که در دلشان می‌گذشت اعتماد کردند، و از خویشان بریدند و از وسیله‌ای که به دوستی آن مأمور شده بودند دور گشتند، و بنا را از بنیان استوارش برافکندند و در غیر جای خود برآوردند. آنان معدن هر خطا بودند و به منزله دروازه‌هایی در وادی باطل و گمراهی و غوطه‌ور در دریای حیرت، و به شیوه آل فرعون در بیهوشی و گمگشتگی و غفلت سر می‌کردند، برخی از ایشان از آخرت بریدند و به دنیا گرویدند، و پاره‌ای پیوند خویش از دین گسستند. چنانکه می‌نگریم علی (ع) در این گفتار، چهره روزگار تاریک اسلام پس از رحلت پیامبر (ص) را ترسیم کرده و چگونگی نادیده انگاشتن پیام او و ویژگی‌های مسلمانان آن دوره را برشمرده است که تأمل در آنها، ما را از حوادث ناگوار آن روزگار و انگیزه و هدف سخنرانی فاطمه (س) و اقدام به موقع آن حضرت در برابر خلیفه، آگاه می‌سازد. برخی از این ویژگیها عبارتند از: (۱) رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ، أَعْقَابُ جَمْعُ «عَقَبَ» یا «عَقَبَ» به کسر «نون» یا سکون «ق» به معنای پاشنه پاست که مرکز اتکا و حرکت و چرخش است و کنایه از بازگشت سریع بر محور پاشنه یا کنایه از راه رفتن و حرکت غیر عادی و یا مقصود بازگشت به راهی است که شخص از آن عبور کرده است. در ریغ و درد که نهضت انقلابی اسلام، مانند هر نهضت انقلابی پیروزمند دیگر، یک جنبش ارتجاعی به دنبال داشت؛ یعنی مسلمانان کم‌مایه‌ای که هنوز در محاصره دیوارهای سخت تعصب و قومیت گرفتار بودند و ایمان در ژرفای جان‌شان چندان نفوذ نکرده بود، و با تکیه بر عناصر نفوذی جاهلیت و به انگیزه کسب مال و مقام، اسلام را پذیرفته

بودند، همین که پیامبر(ص) چهره در نقاب خاک کشید، به سرعت از راه آن حضرت منحرف گشته و زمینه حاکمیت ارزشهای جاهلی را فراهم آوردند. (۲) وَ هَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أَمْرُؤُا بِمَوَدَّتِهِ، مسلمانان آن روزگار، با دشمنان اسلام پیوند دوستی بستند و از کسانی که به دوستی و محبت آنان مأمور بود، گسستند. در حالی که خداوند، به ازای رسالت پیامبر(ص) پاداشی جز دوستی آنان نخواست بود: قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى. [۸]. بگو برای این [رسالت] از شما مزدی نمی‌خواهم جز دوستداری خویشاوندان [خود] را. این تأکید، دقیقاً به لحاظ مصالح و فایده‌هایی است که پیامد دوستی با آل محمد(ص) و عشق‌ورزی به آنان است برای همین فرمود: قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ. [۹]. بگو: هر پاداشی از شما خواسته باشم از آن خودتان باد. (۳) وَ نَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رِصِّ آسَاسِهِ، فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، این فراز از سخن امام گویاترین تعبیر در بیان تحریف حقایق ناب دین است و می‌نمایاند که تخلف از نص و وصیت پیامبر(ص) و زیر پا نهادن حکم خدا در تصدی امر خلافت و به دنبال آن غصب فدک و نادیده انگاشتن حقوق خاندان پیامبر(ص) از فاحش‌ترین چرخشهای ارتجاعی مسلمانان صدر اسلام است. (۴) قَدْ مَارُوا فِي الْحَيْرَةِ، وَ ذَهَلُوا فِي السَّكْرَةِ عَلَى سُنَّتِهِ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مِنْ مُنْقَطِعِ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِبِينَ، أَوْ مُفَارِقِ لِلدِّينِ مُبَايِنِينَ، جامعه نوپای اسلامی را به سوی لغزش و گناه سوق دادند و زمینه هر گونه فساد؛ مالی، اخلاقی، سیاسی، را فراهم آوردند. دریغا که فریبکاران چه بازی‌ها انگیزند تا دل‌های غفلت‌زده را مسحور و مسحور کردند و با گسترده فضای ابهام و تقویت روح چاپلوسی، زمینه مداحی‌های گزاف را فراهم آوردند. مردم نادان و سردرگم و از خود بیگانه نیز، چه ستایشها و خضوعهای بی‌حساب و ناروا که نکردند. تا اینجا روشن شد آنچه در سقیفه به وقوع پیوست و همین‌طور پیامد آن، حوادث خونباری را یکی پس از دیگری به بار آورد. به‌راستی، شجره خبیثه‌ای بود که میوه‌های تلخ آن، کام جام مسلمانان را سخت بیازرد. و این بی‌احتیاطی و شتابزدگی به جایی رسید که بعد از آن فاجعه دلخراش عاشورا پدید آمد و عزیزترین و نزدیک‌ترین انسان به پیامبر اکرم(ص) همراه با خویشان و یاورانش به دست داعیان خلافت اسلامی و مسلمانان منحط و مرتجع، به هولناک‌ترین شکلی به شهادت رسیدند؛ و این همان ارتجاعی بود که علی(ع) در سخن خود بدانها اشاره فرمود و فاطمه(س) نیز مردم را، از آن برحذر داشت. بنابراین، هدف مهم و پیام روشن سخنان فاطمه(س) در مسجدالنبی و در استیضاح خلیفه وقت، احیای اسلام و رهایی آن از اسارت و اصلاح مدیریت جامعه و نقش تعیین‌کننده آن در تعالی و بالندگی امت و تأکیدی ویژه بر حفظ سیره عملی پیامبر(ص) در حراست از مقاوم‌ترین پایگاه اسلام بود. پایگاهی که اگر در هم می‌شکست، همه دستاوردهای رسالت، تباہ می‌گردید؛ و دریغا که چنین شد! به گفته عبدالکریم شهرستانی: وَ أَعْظَمُ خِلَافٍ بَيْنَ الْأُمَّةِ خِلَافُ الْأِمَامَةِ، اِذْ مَا سُئِلَ فِي الْإِسْلَامِ عَلَى قَاعِدَةٍ دِينِيَّةٍ مِثْلُ مَا سُئِلَ عَلَى الْإِمَامَةِ فِي كُلِّ زَمَانٍ. [۱۰]. بیشترین اختلاف در میان مسلمانان، درباره امامت است؛ زیرا آن اندازه که برای امامت در هر دوره‌ای شمشیر کشیده شد، درباره هیچ اصل دینی شمشیر کشیده نشده است. چکیده سخن این که: بازپس‌گیری فدک، پاره‌ای از هدف بزرگی بود که فاطمه(س) را بر ایراد این سخنان پرشور که چون گوهری درخشان بر تارک تاریخ اسلام می‌درخشد، واداشت. راستی را که چه خطایی بزرگ مرتکب شده‌ایم اگر هدف از این سخنرانی را بازپس‌گیری فدک بدانیم و آن را به خطبه فدک بشناسیم. بانوی بزرگوار اسلام، در این سخنرانی توصیف‌ناپذیر، بسیاری از دقایق و معارف نظری (حکمی - عرفانی) و به تعبیر جامعتر «الهیات قرآنی» و قوانین و سنن اجتماعی و فلسفه پاره‌ای از احکام عبادی و نیز مسائل اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی، به ویژه فلسفه سیاسی (امامت) و نقش آن در تبیین توحید نظری و تحقق توحید عملی (کلمة التوحید و توحید الکلمة) بیان کرده است. به تعبیر دیگر، با بیانی عمیق، اما مختصر، به تبیین عقلانی شریعت پیامبر(ص) پرداخت و با طرح مسئله عبودیت و رابطه مستقیم آن با مسئولیت‌پذیری انسان، راه و رسم مسلمانی و فداکاری در راه تحقق آرمانهای پیامبر(ص) و بیان جایگاه رفیع قرآن و ارائه بسیاری حقایق دیگر، مخاطبان خود را نه تنها در مسجدالنبی، بلکه در همه‌جای عالم، به حفظ وصیت پیامبر(ص) توصیه فرمود. در حقیقت، این سخنرانی شامل و گویا، از یکسو جریان جاری حکمت قرآنی و زلال کوثر معرفت بر سرزمین تشنه‌کام اندیشه‌های بشری و نیز شراب طهوری است که دست جلال و جمال ساقی بر جام

جان تشنگان حقیقت ریخته است: «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا». [۱۱]. آب حیاتی است که خضر سالکان کوئی دوست، فاطمه (س) گرفتاران تاریکستان طبیعت را برای نوشیدن آن فراخوانده است و از سوی دیگر، سخن عدالت است به مفهوم اجتماعی آن (فلسفه عالی بعثت پیامبران) و پرخاش علیه بیدادگری. فریاد مظلومانه و افشاگری صادقانه و مشفقانه‌ای است از آنچه در پشت پرده می‌گذشت و می‌خواست تا برای همیشه، چون رازی سر به مهر، مکتوم بماند و در یک کلمه، پرده‌برداری از سیمای زشت یک خیانت بزرگ، یعنی خیانت تحریف است. زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست کوتاه‌نظر بین که سخن مختصر گرفت نکته ششم، حضور آگاهانه و مؤثر دختر پیامبر (ص) در عرصه سیاست برای دادخواهی و بازپس‌گیری فدک و موضع‌گیری قاطع و بجای او در استیضاح خلیفه، با حضور انبوهی از مهاجران و انصار و در فضای معنوی مسجد است، نه در خانه شخصی خلیفه؛ که شایسته تأمل و دقت است. به هنگام بروز فتنه‌های پس از بعثت که جاهلیت این بار با نقاب اسلام به صحنه آمده است و با بهره‌گیری از بی‌تفاوتی جوزدگان بی‌بصیرت، فرزندان حقیقی اسلام را از عرصه دفاع از اسلام بیرون رانده‌اند و دستگاه سیاست و مدعیان دروغ‌پرداز نیز می‌کوشند تا حقیقت‌ناب، برای همیشه در پرده ابهام، و چون راز سر به مهری از منظر درک و فهم توده‌ها مخفی بماند. رئیس دولت تازه نفس و مست قدرت، به نام اسلام و نبوت و به ظاهر کامروا، اسب سیاست را می‌تازاند و تزویرگرانه پرچم خلافت را بر دوش داشت و خود را حافظ دستاورد بعثت می‌دانست و از جانبی هم بیگانگانی چون مسیلمه دروغ‌پرداز در کمین بودند تا دیانت و مسلمانی را به همه هویتش ببلعند، چه کسی جز فاطمه (س) که ناب‌ترین وارث رسالت پیامبر (ص) بود، آن هم در تنهایی و غربت غریب آن روزگاران، علی (ع)، می‌بایست زنگ خطر را به صدا درمی‌آورد و با صلاهی «أَنَا ابْنَةُ نَذِيرٍ لَكُمْ» این قوم به کژراهه رفته را هدایت می‌کرد. به گفته نویسنده فاطمه، فاطمه است: او یک خانه‌نشین ناآگاه نیست. فاطمه (س) راه رفتن را در مبارزه آموخته است و سخن گفتن را در تبلیغ، و کودکی را در مهد طوفان نهضت به سر آورده، و جوانی را در کوره سیاست زمانش گداخته است. او یک زن مسلمان است. زنی که عفت اخلاقی او را از مسئولیت اجتماعی، مبرا نمی‌کند. [۱۲]. با شکوه و اقتداری توصیف‌ناپذیر، از خانه بدر آمد، برای ادای تکلیفی بزرگ، که همان نجات دین از اسارت و رهایی امت از انحرافی که دچار آن شده بود تا در بین مردم، شوری برانگیزد و احساس نگرانی خود را از آنچه اتفاق افتاده است، به گونه‌ای به مردم منتقل کند. ولی این حضور، با رعایت پوشش و همراه با پاسداشت شأن انسانی و معنوی یک زن مسلمان بود و فلسفه پوشش را عملاً برای زن متعهد و مؤمن توصیف می‌کرد؛ چرا که آنچه وظیفه زن مسلمان و در خور موقعیت‌شناسی او در بیرون از خانه است، رعایت حرمت و شخصیت مسلمانان است. فاطمه (س) به زن مسلمانی که می‌خواهد او را الگوی خویش قرار دهد، آموخت که حجاب از منظر قرآن، نه یک حصار، بلکه پناهگاه گوهر وجود زن و ستر خداگونه شدن اوست. مگر نه این است که خداوند از فراسوی حجاب، با بندگان برگزیده‌اش سخن گفته است؟ «وَمَا كَانَ لَيْشْرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ». [۱۳]. و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید، جز از راه وحی، یا از فراسوی حجابی. فاطمه (س) نیز در حالی که با راه رفتن و سخن گفتن خود، در ذهن مخاطبان، پیامبر بزرگوار اسلام را تداعی می‌کرد و هر انسان بافضیلتی را به شگفتی وامی‌داشت. از پس پرده‌ای که بین او و مهاجران و انصار آویخته بودند، با امت پدرش سخن گفت. شیوه آمدن او به سوی مسجد، چنان عقیفانه بود که سراسیمگی و آزرَم را در هم آمیخته بود و عظمت روح و صلابت و وقار را یکجا به نمایش می‌گذاشت. گویی پیامبر (ص) است که از کوه حرا سرازیر گشته تا پیام کوبنده و بیدارکننده «قُمْ فَأَنْذِرْ» را به گوش مردم برساند. گویا می‌خواهد برای بار دیگر در عرصه توحید با جاهلیت شرک و نفاق، دست و پنجه نرم کند. آری! در همین رفتن به سوی مسجد تمامی اصول و ارزشهای اسلامی را به زن مسلمان آموخت؛ که چگونه باید باشد و در حیات اجتماعی به چه شیوه، نقش زن بودن خود را ایفا کند: گرچه زن بود لیک مردانه از قیام آتشی عظیم افروخت شعله‌ای برکشید از دل خویش که سیه خرم ستم را سوخت درس احقاق حق و دفع ستم به جهان و جهانیان آموخت مردم خفته را ز خواب انگیخت آبروی ستمگران را ریخت (محمد حسین شهریار) مایلم حاصل کارم را

که در برابر عظمت و احتشام بانوی مکرم اسلام، فاطمه (س)، اثری بسیار ناچیز و چون قطره‌ای در برابر اقیانوس بیکران است، شرمسارانه و فروتنانه، به دوستداران و عشق‌ورزان دودمان پاک پیامبر (ص)، به‌ویژه خاتم اوصیا حضرت بقیه الله ارواحنا فدا، تقدیم کنم «تا که قبول افتد و چه در نظر آید». و خدای بزرگ را شاکرم که توانستم با تأییدات او و با تکیه بر آیات روح‌بخش و روایات دل‌انگیز صاحبان «عصمت» (ع)، که عهده‌دار استمرار هدایت انسان‌اند؛ به‌ویژه سخنان وحی گونه مولای عارفان و صاحب‌دلان، علی مرتضی، که نازله روح او و به مثابه گویاترین شرح، بر این دو نطق بدیع و تاریخ‌ساز است، و نیز منابع دیگر، به ترجمه و شرح آنها، توفیق یابم. «نیست شرح این سخن را منتها پاره‌ای گفتم، بدانی پاره‌ها». [۱۴]. در پایان، لازم می‌دانم سپاس فراوان خود را از همه عزیزانی که در آماده‌سازی این اثر مرا یاری کردند، ابراز نمایم. و ما توفیقی الا بالله قم، محمّد تقی خلجی سی‌ام فروردین ۱۳۸۴ / دهم ربیع‌الاول ۱۴۲۶

## در مسجد النبی نه در خانه خلیفه

### اشاره

ای مردم! بدانید، من فاطمه‌ام و پدرم محمد (ص) است.

### خطبه ۰۱

رَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ (ع) بِإِسْنَادِهِ عَنْ آبَائِهِ (ع) أَنَّهُ لَمَّا أَجْمَعَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى مَنَعِ فَاطِمَةَ - عَلَيْهَا السَّلَامُ - فَدَكَكَ، وَ بَلَغَهَا ذَلِكَ، لَأْتَتْ خِمَارَهَا عَلَى رَأْسِهَا، وَاشْتَمَلَتْ بِجِلْبَابِهَا، وَأَقْبَلَتْ فِي لَمَّةٍ مِنْ حَفَدَتِهَا وَ نِسَاءِ قَوْمِهَا، تَطَأُ ذُيُوبَهَا، مَا تَخْرِمُ مَشِيَّتَهَا مَشِيَّةَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - حَتَّى دَخَلَتْ عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَ هُوَ فِي حَشْدٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ غَيْرِهِمْ فَنَبِطَتْ دُونَهَا مُلَاءَةً، فَجَلَسَتْ، ثُمَّ أَنْتَ أَنَّهُ أَجْهَشَ الْقَوْمَ لَهَا بِالْبُكَاءِ؛ فَارْتَجَّ الْمَجْلِسُ، ثُمَّ أَمَهَلَتْ هَيْبَتَهُ حَتَّى إِذَا سَكَنَ نَشِيحُ الْقَوْمِ، وَ هَرَدَأَتْ فُورَتُهُمْ، افْتَتَحَتْ الْكَلَامَ بِحَمْدِ اللَّهِ وَ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ وَ الصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ، فَعَادَ الْقَوْمُ فِي بُكَائِهِمْ، فَلَمَّا أَمْسَكُوا عَادَتْ فِي كَلَامِهَا، فَقَالَتْ - عَلَيْهَا السَّلَامُ: ۱- اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَنْعَمَ، وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَلْهَمَ، وَ الثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمَ، مِنْ عُمومِ نِعَمِ ابْتِدَائِهَا، وَ سُبُوغِ آلاءِ أَسِيدَاتِهَا، وَ تَمَامِ مَنَنِ وَالْأَهَاءِ، جَمَّ عَنِ الْأَخْصَاءِ عَيْدُهَا، وَ نَأَى عَنِ الْجَزَاءِ أَمْدُهَا، وَ تَفَاوَتْ عَنِ الْأَذْرَاكِ أَبْدُهَا، وَ نَدَبُهُمْ لِاسْتِرَادَتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا، وَ اسْتِحْصَادِهَا إِلَى الْخَلَاتِقِ بِاجْزَالِهَا، وَ تَنَّى بِالنَّدْبِ إِلَى أَمْثَالِهَا. ۲- وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ كَلِمَةٌ جَعَلَ الْإِخْلَاصَ تَأْوِيلَهَا، وَ ضَمَّنَ الْقُلُوبَ مَوْصُولَهَا، وَ أَنْارَ فِي الْفِكْرِ مَعْقُولَهَا. الْمُمْتَنِعُ مِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْيَتُهُ، وَ مِنَ الْمَأَلْسِنِ صَفْتُهُ، وَ مِنَ الْأَوْهَامِ كَيْفِيَّتُهُ. ابْتِدَعَ الْأَشْيَاءَ لِأَمْنِ شَيْءٍ كَانَ قَبْلَهَا، وَ أَنْشَأَهَا بِلَا- أَحْتِدَاءٍ أَمْثَلُهُ امْتَنَلَهَا، كَوْنَهَا بِقُدْرَتِهِ، وَ ذَرَأَهَا بِمَشِيَّتِهِ، مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَى تَكْوِينِهَا، وَلَا فَائِدَةٍ لَهُ فِي تَصْوِيرِهَا إِلَّا تَشْبِيهًا لِحِكْمَتِهِ، وَ تَشْبِيهًا عَلَى طَاعَتِهِ، وَ إِظْهَارًا لِقُدْرَتِهِ، وَ تَعْبُدًا لِجَبْرِيَّتِهِ، وَ إِعْزَازًا لِإِدْعَاؤِهِ. ثُمَّ جَعَلَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ وَ وَضَعَ الْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَّتِهِ، زِيَادَةً لِعِبَادِهِ عَنِ نِقْمَتِهِ، وَ حِيَاشَةً مِنْهُ إِلَى جَنَّتِهِ. ۳- وَ أَشْهَدُ أَنَّ أَبِي مُحَمَّدًا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، إِخْتَارَهُ وَ اتَّجَبَهُ قَبْلَ أَنْ أَرْسَلَهُ، وَ سَمَّاهُ قَبْلَ أَنْ اجْتَبَاهُ، وَ اضْيَظَّفَاهُ قَبْلَ أَنْ ابْتَعَنَهُ، إِذِ الْخَلَاتِقُ بِالْغَيْبِ مَكْنُونَةٌ، وَ بَسْرُ الْأَهْوِيلِ مَصُونَةٌ، وَ بِنَهَائِهِ الْعَيْدِمَ مَقْرُونَةٌ، عَلِمًا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِمَائِلِ الْأُمُورِ، وَ إِحَاطَةً بِحَوَادِثِ الدُّهُورِ، وَ مَعْرِفَةً بِمَوَاقِعِ الْمَقْدُورِ. ۴- ابْتَعَنَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِتْمَامًا لِأَمْرِهِ، وَ عَزِيمَةً عَلَى إِمْضَاءِ حُكْمِهِ، وَ انْفِذَا لِمَقَادِيرِ حَتْمِهِ. فَرَأَى الْأَمَمَ فِرْقًا فِي أَذْيَانِهَا، عُكْفًا عَلَى نِيرَانِهَا، عَابِدَةً لِأَوْثَانِهَا، مُنْكَرَةً لِلَّهِ مَعَ عِزْفَانِهَا. فَأَنَارَ اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ظُلْمَهَا، وَ كَشَفَ عَنِ الْقُلُوبِ بَهْمَهَا، وَ جَلَّى عَنِ الْأَبْصَارِ غَمَمَهَا، وَ قَامَ فِي النَّاسِ بِالْهَدْيَةِ، وَ أَنْقَذَهُمْ مِنَ الْعَوَايِيهِ، وَ بَصَّرَهُمْ مِنَ الْعَمَائِيهِ، وَ هَدَاهُمْ إِلَى الدِّينِ الْقَوِيمِ، وَ دَعَاهُمْ إِلَى الطَّرِيقِ الْمُسْتَقِيمِ. ۵- ثُمَّ قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ قَبْضَ رَافِقَةٍ وَ اخْتِيَارٍ وَ رَعْبَةٍ وَ آيثارٍ بِمُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَنِ تَعَبِ هَذِهِ الدَّارِ فِي رَاحَتِهِ، قَدْ حُفَّ بِالْمَلَائِكَةِ الْأَبْرَارِ، وَ رِضْوَانِ الرَّبِّ الْعَفَّارِ،

و مُجَاوِرَةَ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَى أَبِي نَبِيٍّ وَ أَمِينِهِ عَلَى الْوَحْيِ، وَ صَافِيَةً وَخَيْرَتَهُ مِنَ الْخَلْقِ وَ رَضِيَةً، وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ. ثُمَّ التَّفَتُّ إِلَى أَهْلِ الْمَجْلِسِ وَ قَالَتْ: ۶- أَنْتُمْ عِبَادَ اللَّهِ نُصِبَ أَمْرُهُ وَ نَهْيُهُ وَ حَمَلَهُ دِينَهُ وَ وَحْيَهُ، وَ أَمْنَاءُ اللَّهِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، وَ بُلْعَاؤُهُ إِلَى النَّاسِ، وَ زَعَمْتُمْ حَقُّ لَهٗ فِيكُمْ وَ عَهْدٌ قَدَمَهُ إِلَيْكُمْ، وَ بَقِيَّةُ اسْتِخْلَافِهَا عَلَيْكُمْ: كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ، وَ الْقُرْآنُ الصَّادِقُ، وَ النَّورُ السَّاطِعُ، وَ الضِّيَاءُ اللَّامِعُ، بَيِّنَةٌ بِصَائِرِهَا، مُنْكَشَمَةٌ سِرَائِرُهَا، مُتَجَلِّيةٌ ظَوَاهِرُهَا، مُغْتَبَطَةٌ بِهٖ أَشْيَاعُهُ، فَاتِدُّ إِلَى الرِّضْوَانِ اتِّبَاعُهُ، مُؤَدُّ إِلَى النَّجَاهِ اسْتِمَاعُهُ بِهٖ تُنَالُ حُجُجُ اللَّهِ الْمُتَوَرِّةُ، وَ عَزَائِمُهُ الْمُفَسَّرَةُ، وَ مَحَارِمُهُ الْمَحَذَّرَةُ، وَ بَيِّنَاتُهُ الْجَالِيَّةُ، وَ بَرَاهِينُهُ الْكَافِيَّةُ، وَ فَضَائِلُهُ الْمُنْدُوبَةُ، وَ رُخْصَةُ الْمُوهُوبَةُ، وَ شَرَائِعُهُ الْمَكْتُوبَةُ. ۷- فَجَعَلَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً لَكُمْ مِنَ الشُّرْكِ، وَ الصَّلَاةَ تَنْزِيهاً لَكُمْ عَنِ الْكِبْرِ، وَ الزَّكَاةَ تَرْكِيَةً لِلنَّفْسِ وَ نِمَاءً فِي الرِّزْقِ، وَ الصِّيَامَ تَثْبِيْتًا لِلْإِخْلَاصِ، وَ الْحَجَّ تَشْيِيداً لِلدِّينِ، وَ الْعَدْلَ تَنْسِيقاً لِلْقُلُوبِ، وَ طَاعَتَنَا نِظَاماً لِلْمِلَّةِ، وَ إِمَامَتَنَا أَمَاناً مِنَ الْفِرْقَةِ، وَ الْجِهَادَ عِزّاً لِلْإِسْلَامِ، وَ الصَّبْرَ مَعُونَةً عَلَى اسْتِجَابِ الْأَجْرِ، وَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَضِيحَةً لِلْعَامَةِ، وَ بَرَّ الْوَالِدَيْنِ وَ قَايَةً مِنَ السَّخَطِ، وَ صِلَاةَ الْأَرْحَامِ مَنَامَةً لِلْعَيْدِ، وَ الْفِصَاصَ حِصِيئاً لِلدَّمَاءِ، وَ الْوَفَاءَ بِالنَّذْرِ تَعْرِيضاً لِلْمَغْفِرَةِ، وَ تَوْفِيَةَ الْمَكَائِلِ وَ الْمَوَازِينَ تَعْيِيراً لِلْبُخْسِ، وَ النَّهْيَ عَنِ شُرْبِ الْخَمْرِ تَنْزِيهاً عَنِ الرَّجْسِ، وَ اجْتِنَابَ الْقَذْفِ حِجَاباً عَنِ اللَّعْنَةِ، وَ تَرْكَ السَّرْقَةِ إِجْبَاباً لِلْعَفْهِ وَ حَرَمَ اللَّهُ الشُّرْكَ إِخْلَاصاً لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ: ف «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَ لَا تُمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» [۴۳]. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ فِي مَا أَمَرَكُمْ بِهِ وَ نَهَاكُمْ عَنْهُ، فَإِنَّهُ «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ بِالرُّبُوبِيَّةِ: مَنْ عَادَهُ الْعُلَمَاءُ». [۴۴]. ثُمَّ قَالَتْ: ۸- أَيُّهَا النَّاسُ! اعْلَمُوا أَنِّي فَاطِمَةُ، وَ أَبِي مُحَمَّدٌ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - أَقُولُ عَوْداً وَ بَدَواً، وَ لَا أَقُولُ مَا أَقُولُ غَلْطاً، وَ لَا أَفْعَلُ مَا أَفْعَلُ شَطَطاً: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ» [۴۵]. فَإِنَّ تَعَرُّوهُ وَ تَعْرِفُوهُ تَجِدُوهُ أَبِي، دُونَ نِسَائِكُمْ، وَ أَخَا ابْنِ عَمِّي، دُونَ رِجَالِكُمْ، وَ نَعِيمَ الْمَعْرِيِّ إِلَيْهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - فَبَلِّغِ الرِّسَالَةَ صَادِعاً بِالنَّذَارَةِ، مَا نَلَّا عَنْ مَدْرَجَةِ الْمُشْرِكِينَ، ضَارِباً بِتَجْبِهِمْ، آخِذاً بِأَكْظَامِهِمْ، دَاعِياً إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ، يَكْسِرُ الْأَضْيَانِ، وَ يَنْكُتُ الْهَامَ، حَتَّى انْهَزَمَ الْجَمْعُ وَ وُلُوا الدُّبُرَ، حَتَّى تَفْرَى اللَّيْلُ عَنْ صُدُوحِهِ، وَ أَسْفَرَ الْحَقُّ عَنْ مَخْصِيهِ، وَ نَطَقَ زَعِيمُ الدِّينِ، وَ خَرَسَتْ شَفَاقُ الشَّيَاطِينِ، وَ طَاحَ وَ شَاطِطُ النَّفَاقِ، وَ انْحَلَّتْ عُقَدُ الْكُفْرِ وَ الشَّقَاقِ، وَ فَهَّتْ بِكَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ فِي نَفَرٍ مِنَ الْبَيْضِ الْخِمَاصِ، ۹- «وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ» [۴۶]، مُذَقَّةَ الشَّارِبِ، وَ نَهْزَةَ الطَّامِعِ، وَ قُبْسَةَ الْعَجَلَانِ، وَ مَوْطِئَ الْأَقْدَامِ، تَشْرَبُونَ الطَّرْقَ، وَ تَقْتَاتُونَ الْقَدَّ وَ الْوَرَقَ، أَذِلَّةٌ خَاسِيَّينَ، «تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ» [۴۷] مِنْ حَوْلِكُمْ. فَأَنْقَذَكُمُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِمُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - بِغَيْدِ اللَّيْتِ وَ النَّبِيِّ وَ بَعِيدِ أَنْ مَنِيَّ بِبُهْمِ الرَّجَالِ وَ دُؤْبَانِ الْعَرَبِ وَ مَرَدَّةِ أَهْلِ الْكِتَابِ، «كَلَّمَا أَوْقَدُوا نَاراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ» [۴۸]، أَوْ نَجَمَ قَرْنٌ لِلشَّيْطَانِ، وَ فَعَرَتْ فَاعِرَةً مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَذَفَ أَحَاهُ فِي لَهْوَاتِهَا، فَلَا يَنْكِفِي حَتَّى يَطَّأ صِمَاحَهَا بِأَخْمَصِهِ، وَ يُخِمِدَ لَهَبَهَا بِسَيْفِهِ، مَكْدُوداً فِي ذَاتِ اللَّهِ مُجْتَهِداً فِي أَمْرِ اللَّهِ، قَرِيباً مِنْ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ، مُشْمِراً نَاصِحاً، مُجِداً كَادِحاً، وَ أَنْتُمْ فِي رَفَاهِيهِ مِنَ الْعَيْشِ، وَادِعُونَ فَالِكُهُونِ آمِنُونَ، تَتَرَبَّصُونَ بِنَا الدَّوَائِرِ وَ تَتَوَكَّفُونَ الْأَخْبَارَ، وَ تَنْكُصُونَ عِنْدَ النَّزَالِ، وَ تَعْرُزُونَ عِنْدَ الْقِتَالِ. ۱۰- فَلَمَّا اخْتَارَ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ دَارَ أَنْبِيَائِهِ، وَ مِأْوَى أَضْيَانِهِ، ظَهَرَ فِيكُمْ حَسِيَّةُ النَّفَاقِ، وَ سَمَلُ جِلْبَابِ الدِّينِ، وَ نَطَقَ كَاطِمُ الْغَاوِينِ، وَ نَبَغَ خَامِلُ الْأَقْلِينِ، وَ هَدَرَ فَيْيُقُ الْمُبْطِلِينَ فَخَطَرَ فِي عَرَصَاتِكُمْ، وَ أَطْلَعَ الشَّيْطَانُ رَأْسَهُ مِنْ مَغْرَزِهِ، هَاتِفاً بِكُمْ، فَأَلْفَاكُمْ لِذَعْوَتِهِ مُسْتَجِيبِينَ، وَ لِلْعَرَّةِ فِيهِ مُلَاحِظِينَ. ثُمَّ اسْتَنْهَضَكُمْ فَوَجَدَكُمْ خِيفاً، وَ أَحْمَشَكُمْ فَأَلْفَاكُمْ غَضَاباً، فَوَسَّعْتُمْ غَيْرَ إِبْلِكُمْ، وَ أَوْرَدْتُمْ غَيْرَ شُرْبِكُمْ؛ هَذَا وَ الْعَهْدُ قَرِيبٌ، وَ الْكَلْمُ رَحِيبٌ، وَ الْجُرْحُ لَمَّا يَنْدَمِلُ، وَ الرَّسُولُ لَمَّا يُقْبَرُ، إِيْتِدَاراً زَعَمْتُمْ خَوْفَ الْفِتْنَةِ، «أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنْ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ». [۴۹] فَهَيْهَاتَ مِنْكُمْ، وَ كَيْفَ بِكُمْ، وَ آتَى تُؤْفِكُونَ؟ وَ كِتَابُ اللَّهِ بَيِّنَ أَظْهَرِكُمْ، أُمُورُهُ ظَاهِرَةٌ، وَ أَحْكَامُهُ زَاهِرَةٌ، وَ أَعْلَامُهُ بَاهِرَةٌ، وَ زَوَاجِرُهُ لَانِحَةٌ، وَ أَوَامِرُهُ وَاضِحَةٌ، قَدْ خَلَفْتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ، أَرَعَبَهُ عَنْهُ تَرِيدُونَ، أَمْ بَغَيْرِهِ تَحْكُمُونَ «بُئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا» [۵۰]؛ «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ» [۵۱]. ۱۱- ثُمَّ لَمْ تَلْبَثُوا إِلَّا رَيْثَ أَنْ تَسْكُنَ نَفْرَتُهَا، وَ يَسْلَسَ قِيَادُهَا ثُمَّ أَخَذْتُمْ تُورُونَ وَ قَدَّتْهَا، وَ تَهَيَّجُونَ جَمْرَتَهَا، وَ تَسْتَجِيبُونَ لِهَتَافِ الشَّيْطَانِ الْغَوِيِّ وَ إِطْفَاءِ أَنْوَارِ الدِّينِ الْجَلِيِّ، وَ إِهْمَادِ سِيْنِ النَّبِيِّ الصَّفِيِّ، تُسَرِّوْنَ حَسِوًّا فِي إِزْتِعَاءٍ، وَ تَمْشُونَ لِأَهْلِهِ وَ وَلَدِهِ فِي الْخَمْرِ وَ الضَّرَاءِ، وَ نَصِيرٌ مِنْكُمْ عَلَى مِثْلِ حَزِّ الْمَيْدِ، وَ وَخَرِ السَّنَانِ فِي الْحَشَاءِ، وَ أَنْتُمْ تَزْعُمُونَ أَنْ لَا إِرْثَ لَنَا، «أَفْحَكُمُ الْجَاهِلِيَّةُ تَبْعُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» [۳۸] أَفَلَا تَعْلَمُونَ؟ بَلَى تَجَلَّى لَكُمْ كَالسَّمْسِ



الضّاحیه انّی ابنته. ۱۲- ائیهما المسلمون! اءْغلبْ علیٰ اِزْتیة؛ یا بَنَ اَبی قُحافَةَ! اَفی کِتابِ اللّهِ اَنْ تَرِثَ اَباکَ، وَلا اَرِثَ مِنْ اَبی «لَقَدْ جِئْتَ شَیْئًا فَرِیًّا» [۳۹] اَفَعَلی عَمَدٍ تَرَکْتُمْ کِتابَ اللّهِ، وَ نَبَذْتُمْوهُ وَراءَ ظُهُورِکُمْ، اِذْ یَقُولُ: «وَ وَرِثَ سَیْلِمَانُ دَاوُدَ» [۴۰]، وَ قَالَ فِیما اَقْتَصَّ مِنْ خَبَرِ یَحْیٰی بِنِ زَکَرِیَّا - عَلَیْهِما السَّلَام - اِذْ قَالَ رَبِّ «فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ» [۴۱] وَ قَالَ: «وَ اَوَّلُوا الْاَرْحَامَ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللّهِ» [۴۲] وَ قَالَ: «یُوصِیْکُمُ اللّهُ فِی اَوْلَادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنثٰی» [۴۳] وَ قَالَ: «اِنْ تَرَکَ خَیْرًا الْوَصِیَّةُ لِلْاَوْلٰدِیْنَ وَالْمَاقْرِبِیْنَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلٰی الْمُتَّقِیْنَ» [۴۴]، وَ زَعَمْتُمْ اَنْ لا- حِطْوَةٌ لِی، وَ لا- اِرْثَ مِنْ اَبی لا- رَحِمَ بَیْنَنَا! اَفْخَصَّکُمُ اللّهُ بِاِیةٍ اَخْرَجَ مِنْهَا اَبی؟ اَمْ هِیْلَ تَقُولُونَ اَهْلِلْ مَلَّتَیْنِ لایْتَوَارِثانِ، وَ لَسِیتُ اَنَا وَ اَبی مِنْ اَهْلِی مَلَّةً وَاحِدَةً؟! اَمْ اَنْتُمْ اَعْلَمُ بِخُصُوصِ الْقُرْآنِ وَ عُمُومِهِ مِنْ اَبی وَابْنِ عَمّی؟ ۱۳- فَدُونِکَها مَخْطُومَةٌ مَرْحُومَةٌ. تَلَقَّاکَ یَوْمَ حَشْرِکَ، فِی نِعَمِ الْحَکْمِ اللّهِ، وَ الزَّعِیْمِ مُحَمَّدٍ، وَ الْمَوْعِدِ الْقِیَامَةِ، وَ عِنْدَ السَّاعِیةِ یُخَسِّرُ الْمُبْطِلُونَ وَ لا یَنْفَعُکُمْ اِذْ تَنْدَمُونَ، وَ «لِکُلِّ نِیًّا مُسْتَقَرًّا» [۴۵] وَ «سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ یَأْتِیهِ عِذَابٌ یُخْزِیهِ وَ یَحِلُّ عَلَیْهِ عَذَابٌ مُقِیْمٌ» [۴۶]. ثُمَّ رَمَتْ بِطَرْفِیْهَا نَحْوَ الْاَنْصَارِ فَقَالَتْ ۱۴- یا مَعْشَرَ الْفِیئِیةِ، وَ اَعْضَادَ الْمِیْلَةِ، وَ اَنْصَارَ الْاِسْلَامِ! ما هِذِهِ الْعِمْزَةُ فِی حَقِّی؟ وَ السَّنَةُ عَنْ ظِلَامَتِی؟ اَمَا کَانَ رَسُولُ اللّهِ - صَلَّى اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - اَبی یَقُولُ: «الْمَرْءُ یُحْفَظُ فِی وُلْدِهِ»؟ سِرِّعَانَ ما اَحَدْتُمْ، وَ عَجَلَانَ ذَا اِهَالَةٍ، وَ لَکُمْ طاقَةٌ بِما اُحَاوِلُ، وَ قُوَّةٌ عَلٰی ما اَطْلُبُ وَ اَزْاوِلُ! اَنْتَقُولُونَ ما تَ مُحَمَّدٌ - صَلَّى اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ -؟ فَخَطَبْتُ جَلِیلَ اسْتَوْسَعَ وَهْیُهُ، وَ اسْتَنْهَرَ فَتَقَهُ، وَ انْفَتَقَ رَتْقُهُ، وَ اَطْلَمَتِ الْاَرْضُ لِغَیْبَتِهِ، وَ کَسَفَتِ النُّجُومُ لِمُصِیْبَتِهِ، وَ اَکَدَتِ الْاَمالُ، وَ خَشَعَتِ الْجِبالُ، وَ اَضِیحَ الْحَرِیْمِ، وَ اُزِیلتِ الْحُزْمَةُ عِنْدَ مَماتِهِ. فَتِلْکَ وَاللّهِ النَّازِلَةُ الْکُبْرٰی، وَ الْمُصِیْبَةُ الْعُظْمٰی، لا مِثْلَها نازِلَةٌ وَ لا بائِقَةٌ عاجِلَةٌ اَعْلَنَ بِها کِتابُ اللّهِ - جَلَّ نَواؤُهُ - فِی اَفْتِیْتِکُمْ فِی مُمَساکِمِ وَ مُضِیجِکُمْ هَتافًا وَ صِراخًا وَ تِلاوَةً وَ اِلْحانًا، وَ لَقَبْلَهُ ما حَلَّ بِاَنْبِیاءِ اللّهِ وَ رُسُلِهِ، حُکْمٌ فَضْلٌ وَ قِضاءٌ حَتْمٌ: «وَ ما مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفانِ ما تَ اَوْ قُتِلَ اَنْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعقابِکُمْ وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلٰی عَقْبِیْهِ فَلَنْ یُضَرَّ اللّهُ شَیْئًا وَ سَیَجْزِی اللّهُ الشَّاکِرِیْنَ». [۴۷]. ۱۵- اَیْها بَنی قِیْلَةَ! اءْ اَهْضَمُ ثِراثِ اَبی وَ اَنْتُمْ بَمَراى مَنی وَ مَسِیعِ، وَ مُتَیْدِی وَ مَجْمَعِ؟! تَلْبَسِیْکُمْ الدَّعْوَةُ، وَ تَشْمَلُکُمُ الْحِزْبَةُ وَ اَنْتُمْ ذُوو الْعِدَدِ وَ الْعِدَّةُ وَ الْاِدادَةُ وَ الْقُوَّةُ وَ عِنْدَکُمْ السِّلاحُ وَ الْجَنَّةُ تُوافِیکُمْ الدَّعْوَةُ. فَلا تُجِیئُونَ، وَ تَأْتِیْکُمُ الصَّرِخَةُ فَلا تُغِیثُونَ، وَ اَنْتُمْ مُوصُوفُونَ بِالْکِفافِ، مَعْرُوفُونَ بِالْخَیْرِ وَ الصَّلَاحِ، وَ النُّجْبَةُ الَّتِی اَنْتَجِبْتُمْ، وَ الْحِزْبَةُ الَّتِی اُخْتِیرْتُمْ! قاتَلْتُمْ الْعَرَبَ، وَ تَحَمَلْتُمْ الْکِداءَ وَ التَّعَبَ، وَ ناطَحْتُمْ الْاَمَمَ، وَ کافَحْتُمْ الْبَیْهَمَ، فَلا- نَبْرَحُ اَوْ تَبْرَحُونَ، نَأْمُرُکُمْ فَتِیًّا تَمْرُونَ حَتّٰی دَارَتْ بِناءِ رَحْیِ الْاِسْلَامِ، وَ دَرَّ حَلَبُ الْاَیْتامِ، وَ خَصَّعَتْ نَعْرَةَ الشُّرَکِ، وَ سَیَکَنْتْ قُوْرَةَ الْاِفاکِ، وَ حَمَیْدَتِ نِیرانِ الْکُفْرِ، وَ هَیْدَأَتْ دَعْوَةَ الْهَرَجِ وَ الْمَرْجِ، وَ اسْتَمُوسَقَ نِظامُ الدِّیْنِ؛ فَانّی جُرْتُمْ بَعْدَ الْبِیانِ، وَ اَسِرْتُمْ بَعْدَ الْاِعْلانِ، وَ نَكَضْتُمْ بَعْدَ الْاِقْدامِ، وَ اَشْرَکْتُمْ بَعْدَ الْاِیمانِ؟ «اَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا اَیْمانَهُمْ وَ هَمُّوا بِاِخْرَاجِ الرُّسُولِ وَ هُمْ بَدَأُوْکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ اَنْ تَخْشَوْنَهُمْ فَاللّهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَوْهُ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ» [۴۸]. ۱۶- اَلَا وَ قَدْ اَرى اَنْ قَدْ اَخْلَدْتُمْ اِلِی الْخُفْضِ، وَ اَبَعِدْتُمْ مَنْ هُوَ اَحَقُّ بِالْبَسِطِ وَ الْقَبْضِ، وَ خَلَوْتُمْ بِالْداغَةِ، وَ نَجَوْتُمْ مِنَ الضِّیقِ بِالْسَّعَةِ، فَما جَعَلْتُمْ ما وَعِیْتُمْ، وَ دَسِغْتُمْ الَّذِی تَسَوَّغْتُمْ، «فِباِنْ تَکْفَرُوا اَنْتُمْ وَ مَنْ فِی الْاَرْضِ جَمِیعًا فِاِنَّ اللّهُ لَغَنِیٌّ حَمِیدٌ» [۴۹]. اَلَا- وَ قَدْ قُلْتُ ما قُلْتُ عَلٰی مَعْرِفَتِهِ مَنی بِالْخِذلِیةِ الَّتِی خامَرَکُمْ، وَ الْغَدْرَةَ الَّتِی اسْتَشَعَرْتِها قُلُوبُکُمْ، وَ لَکِنَّها فِیضَةُ النَّفْسِ، وَ نَفْثَةُ الْغَیْظِ، وَ حَوْرُ الْقِنا، وَ بَنَّةُ الصُّدُورِ، وَ تَقْدِیْمَةُ الْحِجَّةِ. ۱۷- فَدُونِکُمْوها فَاحْتَبَبُوها دِبرَةَ الظَّهْرِ، نَقِیةَ الْخُفِّ باقِیةَ الْعارِ مُوسُومِةً بَعْضَبِ اللّهِ وَ سَنارِ الْاَبْدِ، مُوصُولَةً «بِنارِ اللّهِ الْمُوقَدَةِ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلٰی الْاَفْئِدَةِ» [۵۰]، فَبَعِیْنِ اللّهِ ما تَعْمَلُونَ «وَ سَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَنْیَ مُنْقَلَبِ یَنْقَلِبُونَ» [۵۱]، وَ اَنَا ابْنَةُ «نَذِیرِ لَکُمْ بَیْنَ یَدَیْ عَذابِ شَدِیدِ» [۳۸]، «فَاعْمَلُوا اِنا عَامِلُونَ وَ اَنْتَظَرُوا اِنا مُنْتَظَرُونَ» [۳۹] [۴۰]. «عبداللّهُ محض» [۴۱] به روایت خود از پدرانش (ع) نقل کرده است: هنگامی که به فاطمه (س) خبر رسید که ابوبکر و عمر بر آن‌اند تا مزرعه «فدک» را از وی بازستانند، و می‌دانست که خلیفه هرگز از این تصمیم خود بر نخواهد گشت، پوشش خود را بر سر انداخت و ردایی بلند بر تن کرد و در میان گروهی از زنان همدل و هم‌آهنک با خویش و نیز زنانی از قوم خویش (بنی‌هاشم) از خانه بیرون آمد و راهی مسجد شد. چنان شتابناک و سراسیمه حرکت می‌کرد که هر سکوت و سکونی را در هم می‌شکست و گویی زرهی از مهابت و متانت و جلال، پیکرش را پوشانده و هاله‌ای از عفت و حیا، اطرافش را فرا گرفته بود. بر دامنه‌های چادرش گام می‌نهاد و در حالی که راه رفتن او شباهتی تمام به راه رفتن پیامبر (ص) داشت، بر

ابوبکر - که در میان انبوهی از مهاجران و انصار و دیگران نشسته بود - وارد شد. گویی فرشته وحی این بار، ندای آسمانی «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» را بر او نازل کرده است و می‌رود تا در مسجد، قوم خویش را انداز کند. با حضور فاطمه (س) و هم‌هانش بین آنان و حاضران در مسجد، پرده‌ای سفید آویختند و او با متانت و احتشام تمام در پس پرده نشست و آنگاه، آهی عمیق و جانسوز از دل ماتم زده خویش برکشید که مسجدیان به گریه افتادند. و این ناله با جانهای سرد و خاموش آنان چنان کرد که صدای شیون و فریاد مردم برخاست و مجلس به لرزه درآمد و تعادل خود را از دست داد. فاطمه (س) لختی خاموش ماند تا فوران احساسات و جوشش خشمها و خروش ناله‌ها فروکش کرد. آنگاه سخن را به ستایش و توصیف خداوند و درود و تحیت پیامبر (ص) آغاز نمود. چون نام پاک و دل‌انگیز پیامبر (ص) بر زبان رفت، دوباره مردم گریستند. وقتی مجلس آرام گرفت و ذهن و دل مخاطبان آماده شنیدن شد، سخن را از سر گرفت و فرمود: ۱- سپاس و ستایش، خدای را بر نعمتهایی که ارزانی داشت و شکر و سپاس، او را بر اندیشه نیکویی که در دل نگاشت و ثنا و تحسین (ستایش مکرر) بر آنچه از پیش فرستاد؛ بر نعمتهای فراگیر که [بدون خواست کسی] از چشمه لطفش جوشید، و دهنش‌های انبوه و درخور، که بخشید، و بخشش‌های کامل و بی‌زوال که در پی می‌رسید. دهنش‌هایش، بیرون از گنجایش شمارش‌کنندگان و پاداششان، فراتر از توان ستایشگران و شناخت ژرفا و جاودانگی‌شان، برتر از اندیشه خرد ورزان است. مردمان را برای تداوم و تسلسل نعمتها به سپاسگزاری فراخواند و به پاس فراوانی پاداش، در ستایش و سپاسگزاری را به روی خلائق گشود و با این فراخوانی [به ستایش و سپاس]، نعمتهای خود را دو چندان کرد. ۲- و گواهی می‌دهم که جز «الله»، هیچ‌خدایی نیست؛ یگانه‌ای بی‌انبار است. اخلاص و یکدلی [در انگیزه و عمل] را تأویل و فرجام آن قرار داد، و دلها را گستره پیوند با آن نمود و تار و پود جانها را بدان سرشت، و مشعل اندیشه آن (توحید) را در فضای ذهنها برافروخت. خدایی که دیدگان را یارای دیدن و زبانها را توان توصیف او نیست و خردها به چگونگی‌اش راه نبرد. همو که همه چیز را آفرید، نه از چیزی که پیش از آن باشد و نه [بر پایه] الگو و نمونه‌ای که از آن پیروی کند. با توانایی بیکرانش پدیده‌های شگفت آفرید و با مشیت و خواست خویش، آنها را پراکند، بی‌آنکه هیچ نیازی او را در این آفریدن باشد و بدون آنکه هیچ سودی در این صورتگری و پرداختن به او باز گردد، جز آنکه ثبات و پایداری حکمت خویش را برساند و بر پیروی از [فرمانهای] خود هشیاری دهد، و قدرت [بیکران] خود را [در عرصه هستی] به نمایش بگذارد و آفریدگانش را بنده وار بنوازد و دعوت و فراخوان خود را نیرومند و چیره گرداند. از پس [آفرینش جهان و فراخوان به بندگی]، پاداش را در گرو فرمانبرداری نهاد و نافرمانان را از کیفر بیم داد تا بندگان را از عذاب خویش برهاند و به سوی بهشت خود بکشاند. ۳- و گواهی می‌دهم که پدرم، محمد - که درود خدا بر او و خاندانش باد - بنده خدا و فرستاده اوست. خداوند پیش از آنکه او را فرو فرستد، برگزید و پیش از آنکه او را بیافریند، به نامی پسندیده نامید و پیش از آنکه او را برانگیزد، امتیاز بخشید، و این [همه مهرورزی‌ها و مهربانی‌ها از سوی خداوند] هنگامی بود که آفریدگان از دیده نهان بودند، و در پشت پرده‌های بیم و هراس، فرو پوشیده و در گستره بیابان عدم سرگردان؛ چرا که خداوند به پایان کارها دانا بود و بر دگرگونی‌ها و تحولات روزگار، محیط و بینا و به سرنوشت هر موجودی آشنا. ۴- خداوند [پدرم] محمد (ص) را برانگیخت تا کار خود را تمام نماید و آنچه را که در جهت اراده و فرمان او بود، به پیش راند و برنامه‌های حتمی خود را که به رشته محکم تقدیر کشیده بود، به انجام رساند. و او امت‌ها را پراکنده یافت؛ هر فرقه‌ای، دینی برگزیده و هر گروهی بر آستانه شعله‌ای خزیده و هر دسته‌ای به بتی نماز برده است؛ و همگان با آنکه خدا را به خوبی می‌شناختند، انکار می‌کردند. پس خدای بزرگ، تاریکی‌ها را به [برکت وجود] پدرم (ص)، محمد روشن ساخت و دلها را از تیرگی کفر برداخت و پرده‌های حیرت را که بر دیده‌گان افتاده بود، به یک سو انداخت و در میان مردم به هدایت و روشنگری برخاست و آنان را از کژ راه رهانید و کوردلی را از آنان زدود و بینش بخشید، و به آیین پایدار [اسلام] راه نمود و به راه راست رهنمون شد. ۵- سرانجام، خداوند، مهرورزانه از روی اختیار او را برای دیدار خویش فراخواند و او نیز، با رغبت تمام و از خود گذشتگی، بزرگوارانه در این راه گام

نهاد. پس محمد [با اجابت این فراخوان] از رنج و درد و خستگی این جهان بیاسود؛ اکنون که فرشتگان نیک رفتار، گرداگرد او حلقه زده‌اند، از خشنودی پروردگار آمرزنده و از دولتِ جوار خدای جبار، برخوردار است. صلوات و درود خداوند، بر پدرم، پیامبر او، امین در وحی و برگزیده و آفریده پسندیده او از خلق. و سلام و رحمت و برکات خداوند بر او. سپس سخن خود را متوجه حاضران در مجلس کرد و فرمود: ۶- شما ای بندگان خدا، پرچمدارانِ حلال و حرام و عهده‌داران دین و وحی، و امانتداران خدا بر خویش و رسانندگان [پیام دین] به آیندگان هستید! و شما بر این باورید (می‌پندارید) که این ویژگی‌ها را سزاوارید [و بدانها شهره آفاق]!! خدا را با شما پیمانی است که از پیش گرفته و یادگاری است که بر جای مانده، [و آن] کتاب گویای خدا، قرآن است که با شما به راستی سخن می‌گوید؛ قرآنی که فروغش تابان و شعاعش درخشان، دلپهایش آشکار، حقایقش روشن و آموزه‌هایش نمایان است. پیروانش مورد رشک و حسرت دیگرانند. پیروی (قرآن)، راهگشای روضه رحمت و گوش فرا دادن به آن، مایه رهایی و رستگاری است. در پرتو [هدایت] آن، حجت‌های روشن خداوند و بایسته‌ها و نبایسته‌ها (واجبها و حرامها) راه یابند، و دلپهای آشکار و برهانهای کامل و شایستگی‌های فراخوانده شده و مباح‌های بخشیده شده و احکام و قانونهای ثابت (شریعت‌های مکتوب) خداوند به دست آید. ۷- خداوند، ایمان را باعث تطهیر و پاکیزگی شما از شرک قرار داد و برای وارستن شما از کبر، نماز را، و برای پاکیزه کردن جان و رویش روزی، زکات را، و برای استوار کردن اخلاص، روزه را و برای استحکام دین، حج را واجب کرد، و برای نظم دلها، عدالت را، و برای امان از پراکندگی، امامت ما را و برای سامان یافتن امت (آیین و شریعت)، پیروی ما را پسندید، و برای عزت و سربلندی اسلام و خواری و سرافکنندگی کفر و نفاق، جهاد را، و برای دریافت پاداش معنوی، صبر و شکیب را مقرر کرد. برای مصلحت توده‌های ناآگاه، امر به معروف را، و برای نگهداری از خشم خداوند، نیکی به پدر و مادر را، و برای دراز زیستن (تأخیر در اجل) و بقای نسل، حفظ پیوند خویشان را، و برای پاسداری از خونها، قصاص را، و برای آمرزش از گناه، وفای به نذر را، و برای حفظ حقوق دیگران از تباه شدن و حفظ اموال مردم از کاسته شدن، تمام نهادن پیمانها و ترازوها را، و برای وارستن از پلیدی، ترک میگساری را، و برای نگهداری خویش از لعنت و نفرین خداوند، دوری گزیدن از نسبت ناروا را، و برای تأکید بر عفت، پرهیز از دزدی را قرار داد و در نهایت، برای اخلاص در پیمودن راه بندگی، شرک‌ورزی را حرام کرد. «پس از خدا آن گونه که سزاوار پروا کردن از اوست، پروا کنید، و زینهار! جز مسلمان نمیرید» و خدا را در آنچه فرمان داده و از آنچه بازداشته، پیروی کنید؛ چرا که «از بندگان خدا، تنها دانایان‌اند که از او می‌هراسند». سپس فرمود: ۸- ای مردم! بدانید، من فاطمه‌ام و پدرم محمد (ص) است. در آغاز سخن گفتم، اکنون نیز می‌گویم، نه در گفتارم یاوه می‌سرایم و نه در رفتارم کژ راه می‌روم: «بی گمان پیامبری از [میان] خودتان نزد شما آمده است که هر رنجی ببرید، بر او گران و دشوار است، به [هدایت] شما دل بسته است با مومنان دلسوز و مهربان است». [۴۲] پس اگر او رایاد کنید و بشناسید، درمی‌یابید که او پدر من است، نه پدر زنان شما و نیز برادرِ پسرعموی من؛ علی (ع) است نه مردان شما؛ و راستی را که چه پیوند خجسته‌ای است پیوند با پیامبر (ص). او رسالت حق را با بانگی رسا تبلیغ کرد و خلق را از عذاب الهی بیم داد. در حالی که راه و روش خود را از راه و روش مشرکان جدا ساخته بود، با تازیانه‌انداز، گرده آنان را نواخت، به گونه‌ای که راه نفس کشیدن آنان را بست و در همین هنگام، با حکمت و اندرز نیکو، مردم را به راه پروردگارش فرا می‌خواند، بتها را می‌شکست و شوکت بت‌پرستان را در هم می‌ریخت، تا آنگاه که هیبت آنان فرو ریخت و جمعشان از هم گسیخت و از رویارویی با او گریختند، و صبح ایمان از افق تاریک شرک بدمید و حقیقت ناب (توحید خالص)، نقاب از چهره برگرفت. پیشوای دین به سخن درآمد و زبان اهریمنان لال شد و نعره‌هاشان خاموش گشت، و دون‌مایگان منافق، سقوط کردند و گره‌های کور کفر و نفاق، گشوده گشت و شما کلمه اخلاص (لا اله الا الله) را همراه با برخی مهاجران سپیدروی و عقیف [اهل بیت؛ گروهی که خداوند، پلیدی و پلشتی را از ساحت وجودشان زدود و پاک و پاکیزه‌شان گردانید] بر زبان رانید. ۹- در حالی که «بر لبه پرتگاه آتش [کفر و جهل و نفاق] بودید» و با خواری و ذلت زندگی می‌کردید و از کمی و قلت و ذلت،

مانند شربت آبی که تشنه‌ای بیاشامد، و لقمه هر خورنده و شکار هر درنده و لگد کوب هر رونده بودید. نوشیدنی‌تان آب گندیده و ناگوار و خوردنی‌تان، پوست جانوران مُردار بود و مردمانی پست؛ «ترسان از همسایگان [مشرک] که شما را برابند، تا آنکه خدای تبارک و تعالی به برکت وجود پدرم، پس از آن همه رنجها که دید و سختی‌ها که کشید شما را از خاک مذلت بیرون کشید و سرهاتان را به اوج رفعت و بزرگی برافراشت. وقتی شما را رهایی بخشید که با رزم آوران ماجراجو و سرکشانِ دَرَنده‌خو و جهودانِ دین به دنیافروش و ترسایانِ حقیقت نانیوش (اهل کتاب)، از هر سوی بروی می‌تاختند، و با او نرد مخالفت می‌باختند. هر گاه که آنها آتش جنگ بر افروختند، خداوند آن را خاموش گردانید؛ یا هنگامی که شاخی از شیطان ظاهر می‌گردید و فتنه عظیمی بر پا می‌کردند و آتش فتنه دهان می‌گشود و توطئه‌ای از سوی دشمنان صورت می‌گرفت و یا ازدهایی از مشرکان دهان می‌گشود [و می‌خواست تا نظم جامعه را درهم ریزد] برادرش علی(ع) را در کام آن فتنه‌ها می‌افکند. و او بازمی‌گشت تا آنکه بر سر و مغز مخالفان می‌نواخت و کار آنان با دم شمشیر می‌ساخت؛ و علی، این همه رنج و مشقت را برای خدا می‌کشید، و برای انجام دادن فرمان خداوند، سخت می‌کوشید. او (علی(ع)) وابسته‌ترین و نزدیک‌ترین کس به رسول خدا بود و سید و بزرگ و سالار دوستانِ خداوند، که با همه آنان که با پیامبر(ص) به جنگ برخاسته بودند، در پیکار بود و در جهت سربلندی و بالندگی اسلام، صمیمانه و سخت کوشانه و تلاشگرانه، دامن همت بر کمر نهاده بود و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌هراسید. با این همه، شما در زندگی راحت و در بستر امن و آسایش و در نهایت خوشگذرانی و آرامش، غنوده بودید و در انتظار رویدادی ناگوار (کشته شدنِ علی) بودید. مردمانی بودید که در شرایط بحرانی، عقب‌نشینی کرده، از عرصه جنگ فرار می‌کردید. ۱۰- زمانی که خداوند برای فرستاده‌اش (محمد(ص)) خانه پیامبران و آرامگاه برگزیدگان را برگزید و به ملکوتِ اعلی و مقام قرب خداوند پیوست، خارهای پرگزند نفاق و دورویی سر بر آورد، پرده دیانت دریده شد و کالای دین بی‌خریدار گشت و آن‌گاه لب فرو بسته‌ای از گمراهان به سخن درآمد و فرو خفته‌ای از فرومایگان گمنام به صحنه آمد و مشرک و کافری به یاوه‌گویی پرداخت و در میان شما دم می‌جنبانید و شیطان نیز از گمینگاه خویش سر بر آورد و شما را به خود فرا خواند، و دید که چه زود فراخوان او را پاسخ گفتید و در پی او سبک مغزانه دوبدید، و در دام تزویر و فریبش خزیدید، و چه زیبا و هنرمندانه به ساز او رقصیدید. هنوز دو روز از مرگ پیامبران نگذشته و سوز سینه ما خاموش نگشته است که آنچه نایست، کردید و آنچه از آن تان نبود، بُردید و چه سریع بدعتی بزرگ پدید آوردید. به گمان خود، خواستید فتنه برنخیزد و خونی از پس آن نیزید؛ «ولی در آتش فتنه افتادید و آنچه را از پیش کشته بودید، بر باد دادید، و بی‌تردید دوزخ، فراگیرنده کافران است». شما کجا و فتنه خواباندن کجا؟ [دروغ می‌گویید] و چگونه از راه بازتان می‌گردانند؟ در حالی که کتاب خدا در میان شماست و بار مسئولیتش را بر دوش دارید، فرمانهای او آشکار، و احکام آن روشن، و پرچمهایش افراشته و بالنده است. واداشتن‌ها (بایسته‌ها) و بازداشتن‌ها (نبایسته‌ها)ی آن بر ملاست، با همه روشنی‌اش، آن را پشت سر افکندید! آیا آن را وانهاد، داوری جز قرآن می‌گیرید؟ [چه انتخاب بدی] «و چه بد جان‌شینانی برای ستمگران اید»؛ «و هر کس جز اسلام، دینی دیگر جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت، از زیانکاران است». ۱۱- آنگاه چندان درنگ نکردید که این شتر سرکش و چموش، رام شود. [پس از سوار شدن بر این مرکب، آتش فتنه‌ها را دامن زدید و شعله‌های آن را افروختید و فراخوانی‌های شیطان گمراه را صمیمانه و خالصانه پاسخ دادید و اکنون برآنید تا روشنایی آیین آشکار [اسلام] را به خاموشی کشیده، راه و رسم و سنتهای پیامبر بر گزیده او را محو کنید. «آری!» به بهانه کف گرفتن، شیر را تا آخرین قطره‌اش زیر لب و در نهان، سر می‌کشید؟! (به تدریج و به نام دین، حقایق آن را وارونه می‌کنید؟!)). منافقانه و با پوشش اسلام و دیانت در کمینگاه ترفندهای رنگارنگتان نشسته، آهنگ شکار اهل بیت(ع) و فرزندان آنان را دارید و ما نیز به سان کسی که کارد بر گلویش نهاده‌اند و ناوک نیزه بر دلش کوفته‌اند، چاره‌ای جز شکیبایی نداریم و بر سختی این جراحت، پایدار؛ می‌مانیم. و شما اکنون می‌انگارید که خداوند برای ما ارثی را قرار نداده است؟ «آیا داوری [دوره] جاهلیت را خواستارید، و برای مردمی که یقین دارند، داوری چه کسی

از خدا بهتر است». آیا به راستی نمی‌دانید؟ (از این حقایق روشن بی‌خبرید؟). هرگز! برای شما به روشنی روز، روشن است که من دختر پیامبرم. ۱۲- هان ای مسلمانان! آیا سزاوار است که میراث پدرم را به زور و تزویر از من برابند و من در بازگرفتن آن، شکست بخورم و به تماشا بنشینم؟ پسر ابی قحافه! آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدرت ارث بری و میراث مرا از من ببری؟ «بی‌گمان کار شگفت کرده‌ای» (سخن دروغ و ناپسندی را به خدا و فرستاده‌اش نسبت می‌دهی). بدعتی ناروا در دین خدا می‌گذاری. آیا آگاهانه کتاب خدا را ترک گفته و پشت سر افکنده‌اید این قرآن است که می‌گوید: «سلیمان از داوود میراث برد»، و آنجا که از ماجرای «یحیی بن زکریا» یاد کرد، آورده است که با تضرع و زاری به درگاه خداوند می‌گفت: «پروردگارا! از جانب خود ولی و جانشینی به من ببخش که از من ارث ببرد و نیز از خاندان یعقوب»؛ [۴۳] و نیز می‌فرماید: «و خویشاوندان به یکدیگر [از دیگران] در کتاب خدا سزاوارترند». [۴۴] و می‌فرماید: «خداوند به شما درباره فرزندان سفارش می‌کند. سهم پسر، چون سهم دو دختر است». [۴۵] همچنین می‌فرماید: «بر شما مقرر شده که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر مالی برای پدر و مادر و خویشاوندان خود بر جای گذارد، به‌طور پسندیده وصیت کند، [این کار] حقی است بر پرهیزگاران». [۴۶] [با وجود این آیات] انگاشتید که مرا از پدر، بهره‌ای و ارثی نیست و هیچ خویشاوندی بی‌میان من و او وجود ندارد؟! آیا خداوند، ویژه شما آیه‌ای فرو فرستاد که پدرم را از [حکم] آن خارج ساخت یا می‌گوید که پیروان دو آیین از یکدیگر ارث نمی‌برند؟! و آیا من و پدرم از یک آیین نیستیم و یا بر این باورید که شما به عام و خاص قرآن از پدرم و پسر عموم آگاه‌ترید؟! ۱۳- پس [پسر ابی قحافه، حال که چنین است] این تو و این مزرعه فدک! این تو و این شتر! مرکبی مهار زده و آماده برای سواری. برگیر و ببر (مرکبی بر نهاده، تو را ارزانی باد)؛ اما بدان که در روز رستاخیز تو را دیدار خواهد کرد. چه نیکو داوری است خداوند و چه نیکو پیشوایی است محمد! وعده ما و تو در آن روز است (روز رستاخیز). روزی که پدرم، دادخواه است، و روزی که باطل‌گرایان، زیان خواهند دید؛ «روزی که ندامت و پشیمانی شما را سودی نمی‌بخشد. هر چیزی را قرارگاهی است»، [۴۷] «و به زودی خواهید دانست چه کسی را عذابی خوارکننده در می‌رسد و بر او عذابی پایدار فرود می‌آید». [۴۸] آنگاه روی سخن را متوجه انصار کرده، فرمود: ۱۴- ای مردان با نفوذ و ای بازوان ملت و ای پشتیبانان اسلام! و ای کسانی که اسلام در دامن آنان بالیده است، شما را چه شده که در بازگرفتن حق من سستی روا می‌دارید؟! و چرا دیده به هم نهاده‌اید و از سستی که بر من روا می‌دارند، تغافل می‌ورزید؟ مگر نه این است که به گفته پدرم: «احترام فرزند، نگاهداشت حرمت پدر است». چه زود فاجعه آفریدید و چه سریع رنگ عوض کردید؟ با آنکه در شما توان آن هست که مرا در مطالبه حقی که در بازپس‌گیری آن فریاد می‌زنم و تلاش می‌کنم، یاری کنید. آیا می‌انگارید که: محمد از دنیا رفت [و همه چیز تمام شد؟] آری! از دنیا رفت و جانش را به خدا سپرد. چه مصیبت بزرگی و چه اندوه سترگی است! سستی و رخنه‌ای که در بنای اسلام [بر اثر فقدان او] پدید آمد، بسیار عمیق است. شکافی که هرگز پر نخواهد شد و هر روز بر وسعت آن افزوده می‌شود. با غروب خورشید محمد، زمین، تاریکستان شد و خورشید و ماه گرفت و اختران پراکنده شدند. با مرگش شاخه‌های امید، بی‌بر و کوهها زیر و زبر شد و حرمتها تباہ و حریمها بی‌پناه گشت. به خدای سوگند که این حادثه، بس سنگین و گرانبار بود و این مصیبت، بس ناگوار و بزرگ و به راستی سنگین و بی‌نظیر و در قیاس با حادثه‌های دیگر، جبران‌ناپذیر. [اما نه چنان بود که شما تقدیر الهی را ندانید. قرآن - کتاب خدای - برتر از تحسین و ثنا - که در خانه‌های شما و در دسترس شماست و بامدادان و شامگاهان (شب و روز)، آن را با لحنهای گوناگون می‌خوانید، شما را پیش‌تر، از این قضای حتمی الهی باخبر ساخت که: مرگ، فرمان قطعی خداوند و سرنوشت محتوم و سنت جاری و ثابت در زندگی پیامبران است. «و محمد (ص) جز فرستاده‌ای که پیش از او هم پیامبرانی آمدند و گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی‌گردید؟ - کنایه از بازگشت به دوران جاهلیت یعنی پیش از اسلام است - و هرکس از عقیده خود باز گردد، هرگز هیچ‌زیانی به خدا نمی‌رساند، و به زودی خداوند، سپاسگزاران را پاداش می‌دهد». ۱۵- ای پسران قیله! [۴۹] دور از شأن شماست که پیش چشم شما میراث پدرم را ببرند و

بیلعد و حرمت را نگاه ندارند و شما فریاد دادخواهی مرا بشنوید و از حال و کار من آگاه شوید [و سکوت کنید]. فریاد مظلومیت من به گوش شما می‌رسد؛ ولی پاسخ نمی‌دهید و مرا یاری نمی‌کنید؛ و این در حالی است که ساز و برگ و سلاح و توان یاری مرا دارید؛ و با آنکه در یاری و حمایت از دین به جنگاوری، معروف و به نیکی و صلاح، شهره آفاق‌اید. شما نخبگان این امت و برگزیدگان مردمی هستید که به حمایت ما اهل بیت برخاستید. شما با سلحشوران و جنگاوران و دلاوران عرب، کارزار کردید و در راه خداوند، سختی‌ها و رنجها را به جان خریدید و با مشرکان و قهرمانان قلدر و یاغی و بی‌منطق، مبارزه کردید و همواره در پیروی ما بودید. آنچه فرمان می‌دادیم، به گوش جان می‌شنیدید و با خلوص تمام بدان عمل می‌کردید، تا آنکه چرخ اسلام به محور ما به گردش در آمد و شیر در پستان روزگاران، فزونی یافت و خیرها و برکتها به سوی جهان اسلام، سرازیر شد و نعره‌های نخوت زای عربده کش‌های فریبکار، فروکش کرد و آتش کفر به خاموشی گرایید و فراخوان به آشوب و فتنه در نطفه خفه شد و مشرکان، تار و مار شدند و نظام دین، محکم و استوار گردید. اکنون شما را چه شده است پس از آشکاری حق سرگردان و حیران و وامانده‌اید و بعد از آن همه زبان آوری، دم فرو بسته، خاموش‌اید و بعد از بستن پیمان، اینک آن را می‌شکنید و از پس ایمانتان شرک می‌ورزید؟! «آیا با گروهی کارزار نمی‌کنید که سوگند [و پیمان] خویش را بشکستند و آهنگ بیرون کردن پیامبر را نمودند، و آنها بودند که نخستین بار [دشمنی و پیکار با شما را] آغاز کردند؟ آیا از آنان می‌ترسید؟ و خدا سزاوارتر است که از او بترسید، اگر مؤمنید.» [علت این ترس و وحشت، روشن است.] جز این نیست که به تن آسایی خو کرده و به سایه امن و خوشی پناه برده، به خلوت زندگی راحت طلبانه راه یافته‌اید و سرانجام، سربه‌راه انحطاط نهاده، سزاوارترین و نیرومندترین و آگاه‌ترین کس را از عرصه اداره جامعه اسلامی کنار زدید. ۱۶- و می‌بینم که در خلوت خویش خزیده و غرق در آرامش و خوشگذرانی هستید و از تنگنای انجام مسئولیت‌ها خود را رهانیده و راحت‌طلبی را برگزیده‌اید و آنچه را که در درون ذخیره کرده بودید، بیرون انداختید [جام گوارای ایمان و عشق به خداوند را که نوشیده بودید، و از آن مست بودید، ناخواسته بالا- آوردید، و بعد از ایمان، کفر ورزیدید.] «اگر شما و هر که در روی زمین است، همگی کافر شوند، بی‌گمان خدا بی‌نیاز ستوده است.» [۵۰] هس دارید! گفتنی‌ها را گفتم. با شناخت کاملی که از شما دارم، ما را یاری نخواهید کرد؛ چرا که در چنگال ذلت و زبونی گرفتارید و دلبرده نیرنگ و خدعه‌اید، و می‌دانم که پیمان شکنی، راه و رسم شماست و در ژرفای جانتان رسوخ کرده است. اما چه کنم که دلم خون است و از سوز دل، این سخنان را به زبان آوردم. آری! برای این بود که گفتنی‌ها را گفته باشم و حجت را بر شما تمام. ۱۷- این شتر و این بار [خلافت]. برگیرید، ببرید، دو پشته بارگیری کنید و تنگ زین‌اش را محکم ببندید؛ اما بدانید که پشت این سواری، زخم است و پای آن، سخت فرسوده و تاول زده است. داغ ننگ جاودانه و نشان خشم خداوندی بر آن نهاده شده است و هیچ‌گاه شما را آسوده نمی‌گذارد تا این که «به آتش افروخته خداوند بسوزاند. آتشی که راه می‌جوید تا آشکار شود و سر برمی‌آورد و شراره می‌کشد، تا یکسره بر دلها چیره شود.» آنچه می‌کنید، در محضر خداست «و کسانی که ستم کرده‌اند، به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه خواهند گشت.» [۵۱] من دختر کسی هستم که شما را از عذاب سختی که در پیش است، هشدار می‌داد. [حال که چنین است] پس هر کاری که می‌خواهید بکنید و ما نیز کار خودمان را می‌کنیم. به انتظار بنشینید [تا میوه تلخ درختی را که کشتید، بچینید و کیفر کاری را که کردید، ببینید.] ما نیز به انتظار می‌نشینیم.

**ستایش خدا**

**اشاره**

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَنْعَمَ، وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَلْهَمَ وَالشَّانُ بِمَا قَدَّمَ، مِنْ عُمومٍ نَعَمٍ اِثْتَدَاهَا، وَ سُبوغِ آلاءِ اَسْدَاهَا وَ تَمَامِ مَنَنِ وَالْاِهَا، جَمَّ عَنِ

الإحصاء عَدَدُهَا وَ نَأَى عَنِ الْجَزَاءِ أَمِيدُهَا، وَ تَفَاوَتْ عَنِ الْأَدْرَاكِ أَيْدُهَا، وَ نَدَبَهُمْ لِاسْتِزَادَتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا، وَ اسْتَيْحَمَدَ إِلَى الْخَلَائِقِ بِإِجْزَالِهَا، وَ تَنَى بِالنَّدْبِ إِلَى أَمْثَالِهَا. سپاس و ستایش، خدای را بر نعمتهایی که ارزانی داشت و شکر و سپاس، او را بر اندیشه نیکویی که در دل نگاشت و ثنا و تحسین بر آنچه از پیش فرستاد؛ بر نعمتهای فراگیر که [بدون خواست کسی] از چشمه لطفش جوشید، و دهش‌های انبوه و درخور، که بخشید، و بخشش‌های کامل و بی‌زوال که در پی می‌رسید. دهش‌هایش، بیرون از گنجایش شمارش‌کنندگان و پاداششان، فراتر از توان ستایشگران و شناخت ژرفا و جاودانگی‌شان، برتر از اندیشه خرد ورزان است. مردمان را برای تداوم و تسلسل نعمتها به سپاسگزاری فراخواند و به پاس فراوانی پاداش، در ستایش و سپاسگزاری را به روی خلاق گشود و با این فراخوانی [به ستایش و سپاس]، نعمتهای خود را دو چندان کرد.

## حمد

الحمد لله على ما أنعم. سپاس و ستایش خدای را بر نعمتهایی که ارزانی داشت. الحمد: بنا بر آنچه شهرت یافته، حمد: «هو الثناء على الجميل الاختياري»، ستایش انسان یا موجودی است بر عملی یا صفتی که از روی اختیار از او سر می‌زند و از زیبایی و حسن برخوردار است. مانند ستودن شجاعت یا بخشندگی کسی که از شجاعت و سخاوت برخوردار است برای فهم معنای «حمد» به تعبیر قرآنی آن، آیات ذیل را بررسی می‌کنیم: ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ. [۵۲] این است خدا، پروردگار شما که آفریننده هر چیزی است. الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ. [۵۳] [خدا] همان کسی است که هر چیزی را که آفریده، نیکو آفریده است. همان‌طور که می‌بینیم، در آیه پیشین، خالق و آفریدگار همه موجودات (آنچه که بر آن، شیء یا چیز اطلاق می‌شود)، پروردگار متعال دانسته شده و در آیه اخیر به حُسن و زیبایی آنها اشاره شده است. به تعبیر دقیق‌تر، هستی با حُسن و زیبایی و نیکویی، برابر معرفتی شده است. در توصیف خداوند آمده است: هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ. [۵۴] اوست خدای یگانه قهار (چیره شونده). و نیز آمده است: وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ. [۵۵] و چهره‌ها برای آن [خدای] زنده پاینده، خضوع می‌کنند. همچنین در جای دیگر آمده است: إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا. [۵۶] هر که در آسمانها و زمین است، جز بنده‌وار به سوی خدای رحمان نمی‌آید. از کنار یکدیگر نهادن این آیات، فهمیده می‌شود که خداوند در آفرینش جهان، مقهور و مغلوب هیچ قاهر و غالبی نبوده و نیست و تمام آنچه در آسمانها و زمین است، بنده و مطیع و مملوک او هستند و هستی در برابر عظمت، قدرت و حشمت خدای حی قیوم، فروتنانه رسم بندگی را به جای می‌آورد: وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ. [۵۷] آنها که در آسمانها و زمین‌اند، خواه ناخواه، گردن نهاده فرمان اویند، و به سوی او بازگردانده می‌شوند. با تأمل و تحقیق در آیات یاد شده، نکاتی مهم استفاده می‌شود که از اصول معارف توحید اسلامی است و در واژه جامع و گویای «حمد»، انعکاس یافته است. نکته نخست: آفرینش، آفریدگاری جز خدا ندارد. در فلسفه الهی به اثبات رسیده است که تنها خدای تعالی فاعل مستقل و مبدأ حقیقی موجودات عالم است و در آفرینش هستی، قائم به ذات خویش است و به تصریح قرآن کریم: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ». اوست مؤثر حقیقی در عالم و هیچ چیز دیگر و هیچ کس جز او در هستی تأثیرگذار نیست: «لَا مَوْثِرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ». چرا که استقلال در هستی که ملاک علیت و ایجاد است، جز در او نیست و استقلال همه موجودات، نسبی است و همه علل فاعلی وجود، از خود، هستی و قوامی ندارند و نیازمند اجزای علل ترکیبی هستند. بنابراین، قائم به ذات نیستند، نه در اصل هستی و نه در ترکیبات از اجزا و صورتها و مواد و نه در وضع و حال و اطواری که دارا هستند. هستی و قیام و قوام و دوام آنها باید از ذات قیومی باشد که به خود، قائم است. علل فاعلی وجود، در واقع، مُعَدَّات (زمینه‌ها) و عوامل مؤثر در حرکات و دگرگونی‌های اجسام هستند تا معلول را به منبع فیض و مبدأ اول، نزدیک سازند. فاعل حقیقی (الهی)، آن است که جاذبه عمومی و حیات، از تجلیات اوست. صدر المتألهین می‌گوید: «قد اشتهر من الفلاسفة الأقدمین، انّ المؤثر فی الوجود هو الواجب تعالی والفیض کلمه من عنده و هذه الوسائط

کالاعتبارات والشروط التي لا بد منها في أن تصدر الكثرة عنه تعالى فلا دخل لها في الایجاد بل في الأعداد. [۵۸] مشهور در میان پیشینیان از فیلسوفان، آن است که در عالم، مؤثری جز خدای تعالی نیست و فیض هستی، تماماً از پیشگاه اوست و این واسطه‌ها (علل طبیعی)، اعتبارات و زمینه‌ها و شرایطی هستند که در صدور کثرتها به عنوان علل اعدادی لازم‌اند؛ لکن در ایجاد و اعطای هستی، هیچ گونه نقش و تأثیری ندارند. او همچنین در این زمینه می‌نویسد: «فَقَدْ بَتَّ أَنْ الْعِلْمَ السَّابِقَةَ لَيْسَتْ عَلَاءً بِالذَّاتِ فَهِيَ مُعَدَّاتٌ وَ مُعَيَّنَاتٌ. وَ بِالْجَمْلَةِ عِلْلٌ بِالْعَرَضِ، فَالْفَاعِلُ بِالْحَقِيقَةِ مَبْدَأُ الْوُجُودِ وَ مَفِيدُهُ كَمَا فِي عَرَفِ الْإِلَهِيِّينَ، وَ أَمَا مَا يُطْلَقُ عَلَيْهِ الْفَاعِلُ فِي الطَّبِيعِيَّاتِ مِمَّا لَا يَفِيدُ وَجُوداً غَيْرَ التَّحْرِيكِ، فَقَدْ دَرَيْتَ أَنَّ مِثْلَ هَذِهِ الْعِلْمَةِ تَكُونُ مُعَدَّةً، وَ لَيْسَتْ عِلْمَةً بِالذَّاتِ. [۵۹]. [در گذشته] اثبات شد که علت‌های سابق بر هر موجودی، علت بالذات نیستند؛ بلکه معدّات و زمینه‌ها و تعیین‌های آن موجودند. چکیده سخن اینکه: [در عرف فیلسوفان الهی] فاعل حقیقی، آن است که مبدأ و اصل هستی و معطی (دهنده) آن است. امّا آنچه که در علوم طبیعی (طبیعیات) بدان فاعل گفته می‌شود، اثری جز تحریک ندارد (گرچه این اثر نیز از فاعل حقیقی است) و هیچ‌گاه فیض هستی از آن سر نمی‌زند. بر این اساس، دریافتی که چنین علت (فاعل طبیعی) را علت اعدادی می‌نامد، زمینه تأثیر علت حقیقی را فراهم می‌کند، و لکن علت واقعی و بالذات نیست. و به قول فیلسوف سبزواری، مرحوم حاج ملاهادی: مُعْطَى الْوُجُودِ، فِي الْإِلَهِيِّ، فَاعِلُ مُعْطَى التَّحْرُكِ الطَّبِيعِيِّ قَائِلٌ [۶۰]. در عرف فیلسوفان الهی، فاعل حقیقی آن است که اعطای هستی می‌کند و موجودات را از عدم و نیستی به عرصه هستی و حیات (به حسب ماهیت و وجود ماده و صورت) می‌آورد، لکن فاعل طبیعی که در حرکات و دگرگونی‌های اجسام، مؤثر است، در حقیقت «معدّ» و زمینه است، نه موجِد ماده و نه صورت آن. در قرآن کریم در سوره واقعه، در ضمن آیاتی چند و در خطاب با منکران معاد آمده است: أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ. ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ؟ [۶۱] آیا آنچه را که [به صورت نطفه در رحمها] فرو می‌ریزید، دیده‌اید؟ آیا شما آن را خلق می‌کنید یا ما آفریننده‌ایم؟ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ. ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ؟ [۶۲] آیا آنچه را کشت می‌کنید، ملاحظه کرده‌اید؟ آیا شما آن را [بی‌یاری ما] زراعت می‌کنید، یا ما مییم که زراعت می‌کنیم؟ أَفَرَأَيْتُمْ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ. ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ؟ [۶۳] آیا آبی را که می‌نوشید، دیده‌اید؟ آیا شما آن را از [دل] ابر سپید فرود آورده‌اید، یا ما فرود آورنده‌ایم؟ أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ. ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ. نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكُّرًا وَ مَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ. [۶۴] آیا آن آتشی را که بر می‌افروزید، ملاحظه کرده‌اید؟ آیا شما [چوب] درخت آن را پدیدار کرده‌اید، یا ما پدید آورنده‌ایم؟ ما آن را مایه عبرت و وسیله استفاده برای بیابانگردان قرار داده‌ایم. از این آیات و نظیر این‌ها، به وضوح در می‌یابیم که در بینش قرآن کریم، خالق حقیقی انسان، خداوند است و نیز زارع حقیقی و آفریدگار آب و آتش، اوست. پدر و مادر، کشاورزان، ابر و باد و باران، همه و همه، شرایط و زمینه‌ها و معدّها هستند که در عرف و اصطلاح، فاعل نامیده می‌شوند و خدای تعالی، فیض هستی را به واسطه آنها به آفریده‌های خود می‌رساند. ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری در قرآن کریم آمده است: اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ. [۶۵] خدا آفریدگار هر چیزی است، و اوست که بر هر چیز نگهبان است. و نیز آمده است: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ. [۶۶] و خدا را آنچنان که باید به بزرگی نشناخته‌اند، و حال آنکه روز قیامت، زمین یکسر در قبضه [قدرت] اوست و آسمانها در پیچیده به دست اوست. او منزّه است و برتر است از آنچه [با وی] شریک می‌گردانند. نکته دوم: زیبایی و نیکویی عالم است. همان گونه که گفته شد، حُسن و زیبایی و آفرینش، برابر یکدیگرند؛ بدین معنا که آنچه زیبا و نیکوست، مخلوق خداوند است و هر آنچه که مخلوق و آفریده اوست، زیبا و نیکوست. به تعبیر دقیق‌تر، در نگرش قرآن به جهان، و در هندسه هستی، جمال و زیبایی موج می‌زند و آفریدگار جهان، زیباترین و نیکوترین خالق است. در قرآن کریم، بعد از اشاره به مراحل آفرینش انسان، آمده است: فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. [۶۷] آفرین باد بر خدا که بهترین و نیکوترین آفرینندگان است! و در جای دیگر آمده است: الَّذِي



أَحْسَنَ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ. [۶۸] خدا همان کسی است که هر چیزی را که آفریده، نیکو آفریده است. و در خصوص انسان که عصاره آفرینش است، فرمود: وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ. [۶۹] و [خدایی که] شما را صورتگری کرد و صورت‌های شما را نیکو نمود. و همچنین در سوره تین، بعد از چهار سوگند فرموده است: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. [۷۰] به راستی، انسان را در نیکوترین ساختار آفریدیم. سرمایه کمال هر کاملی، اثری از آثار کمال حق است و پیرایه جمال هر جمیلی، پرتوی از انوار جمال مطلق است: فَكُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهِ مُعَارِزٌ لَهُ بَلْ حُسْنُ كُلِّ مَلِيحٍ بَيْنَايِي هِر دِيْدِه بِيْنَا هِمِه اَوْ بِيْن زِيْبَايِي هِر چِهْرِه زِيْبَا هِمِه اَوْ دَان اسْتَاد مُحَمَّد تَقِي جَعْفَرِي مِي گُوِيْد: «در تفسیر هویت زیبایی‌های محسوس و معقول و تعریف آنها تاکنون مطالب بسیار فراوانی گفته شده است. اگر یک متفکر محقق در آن تفسیرات و تعریفات، دقت لازم و کافی نماید، یقین حاصل خواهد کرد به این که هیچ‌یک از آنها نمی‌تواند زیبایی را، چه محسوس و چه معقول، به طوری توضیح بدهد که هیچ سؤالی و ابهامی در موضوع باقی نگذارد؛ مگر این که زیبایی را خواه از قطب درون ذات و خواه از قطب برون ذات، با خالق جمال که خداست، منظور بدارد؛ یعنی شخص متفکر محقق، در نهایت کوشش و سعی خود به این نتیجه خواهد رسید که همه زیبایی‌ها، چه در قلمرو محسوس و چه در منطقه‌های معقول، نمودهایی نگارین یا حقایق بهجت انگیزی هستند که با شفافیت خود، کمالی را نشان می‌دهند که وابسته به کمال مطلق، یعنی وابسته به خدا می‌باشند. [۷۱] «جمال یوسف آمد خمی از می به قدر خود نصیبی هر کس از وی یکی را بهره، مخموری و مستی یکی را رستن از پندار هستی یکی را جان فشاندن برجمالش یکی را لال ماندن در خیالش نکته سوم: خداوند در آفرینش جهان، مقهور قدرت هیچ قاهری نبوده و نیست. تمام هستی، تسلیم اراده و مشیت اوست. فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست. زنده می‌کند و می‌میراند. او بر هر چیزی تواناست و کتاب الهی، سرشار از این تعبیرات است که بیان کننده قهر و غلبه خداوند بر هر موجودی است: إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ، أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ، تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ. [۷۲] در حقیقت، پروردگار شما آن خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش [جهانداری] استیلا یافت. روز را به شب - که شتابان آن را می‌طلبد - می‌پوشاند و [نیز] خورشید و ماه و ستارگان را که به فرمان او رام شده‌اند [پدید آورد]. آگاه باش که [عالم] خلق و امر، از آن اوست. فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان! بنا بر محتوای آیاتی که در تبیین و توضیح معنای حمد بدانها اشاره شد، روشن می‌شود که حمد، همان ستایش انسان یا موجودی است بر عمل یا وصفی که از روی اختیار از او سر می‌زند و از حُسن و زیبایی و نیکویی، برخوردار است: «هو الثناء على الجميل الاختياري». گذشته از آنچه گفته شد، «حمد» و «لؤم» (ستایش و سرزنش) دو واژه مقابل‌اند و به مصداق «تعرف الأشياء بأضدادها»، ملامت و سرزنش در صورتی مقبول و معقول است که شخص مورد سرزنش، کار زشت و ناشایستی را از روی اختیار و آزادی انجام داده باشد؛ چرا که اگر از روی اجبار و اکراه مرتکب شود، در عرف، سرزنش او را نمی‌پسندند؛ بلکه ملامتگر، خود سزاوار سرزنش خواهد بود. بدین روی، حمد و ستایش در جایی پسندیده و معقول است که شخص مورد ستایش، کار خوب و پسندیده‌ای را در پرتو آزادی و اختیار و اراده خویش انجام بدهد. حاصل سخن این که ذات و صفات حق متعال، زیباست و منشأ هر زیبایی و حُسن است و آفرینش، جلوه زیبا و نگارین نگارنده غیب و شهود است و عروس زیبای هستی، نمایشی از جلوه زیبایی اوست: این همه عکس می و نقش نگاری که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد آنکه پُر نقش زد این دایره مینایی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد (حافظ) بنابراین، می‌شاید که فاطمه (س) سخن خویش را در پایگاه توحید، با زیباترین ستایشها از معبود یگانه زیبا بی‌آغازد؛ چرا که روح پاک و ضمیر شفاف و صیقل یافته‌اش در کوران روزگار پرحادثه بعثت، سامان گرفته است و طبیعی است که در پرتو عرفان ژرف و وسیعش هیچ‌یک از رویدادهای تلخ و شیرین زندگی، که مشیت ربّانی و جلوه‌های زیبای رحمانی است، در او تأثیر منفی و تلخی نمی‌گذارد و همه چیز را - آنچنان که هست - زیبا می‌بیند و شیرین تلقی می‌کند. غم و

شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست زخم خونینم اگر به نشود به باشد خُنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است که بر این در همه را پشت عبادت، خم از اوست (سعدی) بدین روی، آنچنان که شایسته مقام بندگی و معرفت بود، خدا را ستود، چونان همسرش امام عارفان، علی(ع) که در سخت‌ترین شرایط خدا را به زیباترین شکل ستایش می‌کرد: **اللَّهُمَّ أَنْتَ أَهْلُ الْوَصْفِ الْجَمِيلِ وَالتَّعْدَادِ الْكَثِيرِ. [۷۳]** بار خدایا! ستایش نیک و بی‌شمار، تنها تو را سزد.

## الله

الله: در مفردات راغب آمده است که الله در اصل «الله» بوده است. همزه اول کلمه، حذف شده، آنگاه الف و لام (ال) بر سر آن در آمده و بعد از ادغام، «الله» گردیده و اختصاص به خداوند یافته است. بدین روی در قرآن کریم آمده است: رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا. [۷۴] [پروردگار تو] پروردگار آسمانها و زمین [است] و آنچه میان آن دو است. پس او را پرست و در پرستش او شکبیا باش. آیا برای او همانمی می‌شناسی؟ همچنین از بررسی آیات، استفاده می‌شود که الله، قبل از اسلام، واژه‌ای معروف و رایج بوده و در زمان جاهلیت نیز در معنای خدای تعالی به کار می‌رفته است: وَلِئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ. [۷۵] و اگر از آنان [مشرکان] پرسیدی چه کسی آنان را خلق کرده. مسلماً خواهند گفت: خدا. پس چگونه [از حقیقت] باز گردانیده می‌شوند؟ وَلِئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. [۷۶] و اگر از آنان پرسیدی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است، مسلماً خواهند گفت: «خدا». بگو ستایش از آن خداست؛ ولی بیشترشان نمی‌دانند. در سوره عنکبوت، آیه ۶۱ و نیز در سوره زخرف، آیه ۹ و در سوره زمر، آیه ۳۸ آمده است که اگر از مشرکان درباره خالق و آفریدگار آسمانها و زمین پرسیدی، در جواب خواهند گفت: خداست. و در سوره انعام، به وضوح این نکته را درمی‌یابیم که کاربرد واژه «الله» در مورد خداوند، در میان مردم عصر جاهلیت و مشرکان قبل از اسلام، رایج بوده است: وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا، فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ، سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ. [۷۷] و [مشرکان] برای خدا از آنچه از کشت و دامها که آفریده است، سهمی گذاشتند و به پندار خودشان گفتند: «این ویژه خداست و این ویژه بتان ما». پس آنچه خاص بتانشان بود، به خدا نمی‌رسید؛ ولی آنچه خاص خدا بود، به بتانشان می‌رسید. چه بد داوری می‌کنند. بر این اساس، از کاربردهایی که از لفظ جلاله «الله» در روزگاران قبل از اسلام و در زمان بعثت و در قرآن کریم شده، برمی‌آید که: «الله»، علم و نشانه برای حقیقت و ذات مقدس است که جامع همه کمالات و منزّه از هر عیب و نقص است و بدین روی، موصوف است برای همه اسمهای نیکو (اسماء حسنی) و افعالی که از این اسمهای مبارک و نیکو نشئت می‌گیرند؛ مانند: «...اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»، «اللَّهُ الْخَالِقُ...» و نیز آیات پایان سوره حشر: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ. هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. [۷۸] اوست خداوندی که خدایی جز او نیست، داننده پنهان و آشکار است، او بخشنده بخشاینده است. اوست خداوندی که خدایی جز او نیست: فرمانفرای بسیار پاک بی عیب، ایمنی بخش، گواه راستین، پیروز کام‌شکن، بزرگ‌منش؛ پاک که خداوند است از آنچه [بدو] شرک می‌ورزند. اوست خداوند آفریننده پدیدآور نگارگر، نام‌های بهین، او راست. هر چه در آسمانها و زمین است. او را به پاکی می‌ستایند و او پیروزمند توانا و دانای باحکمت است. الله، هیچ‌گاه صفت برای اسمی و چیزی قرار نمی‌گیرد و مثلاً «الرَّحْمَانُ، اللَّهُ»، گفته نمی‌شود. نکته‌ای که در شرح و توضیح واژه الله، شایسته دقت و تأمل است و بسیار دل‌انگیز و دلپذیر، این است: حقیقتی که با نام مبارک و مقدس و متعالی الله، مورد نظر است، همان مبدئیت همه کمالات و صفات است و ذات حق، هرگز مورد توجه

نیست؛ زیرا ذات مقدّس پروردگار متعال، برتر از تصوّر و تعقل و خرد و ذهن و شهود محدود آدمی است و موضوع هیچ علمی نیست؛ نه فلسفه، نه کلام و نه عرفان. و در قرآن نیز با ضمیر «هُوَ» به آن مقام، اشاره شده است: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ». مقام ذات و حقیقت وجود، اطلاقی را داراست که در مقابلش تقيیدی نیست؛ بلکه برتر از هر اطلاق و تقيید است و طائر بلند پرواز عقل و خرد آدمی را بدان پایگاه بلند، راهی نیست و با دام هیچ اسم و وصف و عبارات و ایما و اشارتی، شکار نمی‌گردد. در آن مرتبه، حتّی این بیان هم ساقط است که: عنقا شکار کس نشود دام باز گیر کانجا همیشه باد به دست است دام را. (حافظ) بدین سان، «اللَّهُ أَكْبَرُ» به معنای: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ». خدا برتر از آن است که توصیف و تعریف شود، برای مَوْحَد عامی است: «سَيُجْحَنُ رَبِّكَ رَبَّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ». و اما در نظر عارف، «اللَّهُ أَكْبَرُ» بدین معناست که غیر اوایی نیست تا او را توصیف کند. ای در همه عالم، پنهان تو و پیدا تو هم درد دل عاشق، هم اهل مداوا تو امام خمینی (ره) عارف نامبردار معاصر، می‌نویسد: «بدان ای سالک سبیل معرفت و توحید و عارج معارج تنزیه و تجرید، که ذات مقدّس حقّ تعالی، من حیث هی، منزّه است از تجلیات ظاهره و باطنه و مبرّاست از اشاره و رسم و صفت و اسم. دست آمال اهل معرفت، از دامن کبریایی اش کوتاه، و پای سلوک اصحاب قلوب از وصول به بارگاه قدسش راجل است. غایت معرفت اولیای کُمل «مَا عَرَفْنَاكَ»، و نهایت سیر اصحاب اسرار، «مَا عَبَدْنَاكَ» است. سر حلقه اهل معرفت و امیر اصحاب توحید، در این مقام رفیع، «کَمَالُ الْإِخْلَاصِ نَفِي الصِّفَاتِ عَنْهُ [۷۹]» فرماید، و پیشوای اهل سلوک و سید ساجدین و عارفین در این پیشگاه منیع، «صَلَّتْ فِيكَ الصِّفَاتُ وَتَفَسَّخَتْ دُونَكَ النُّعُوتُ [۸۰]» سراید. اصحاب سلوک علمی و اصطلاحات، ذات مقدّس را غیب مصون و ستر مکنون و عنقای مُغْرَب و مجهول مطلق خوانند و گویند که ذات، بی حجاب اسما و صفات، تجلّی در هیچ مرآتی نکند و در هیچ نشئه از نشئات وجود و عالمی از عوالم غیب و شهود، ظهوری ندارد. [۸۱] سخن سرای نامی ایران، فردوسی طوسی در توصیف خداوند می‌گوید: ز نام و نشان و گمان، برتر است نگارنده بر شده گوهر است به بینندگان آفریننده را نبینی، مرنجان دو بیننده را نیابد بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه سخن هر چه زین گوهران بگذرد نیابد بدو راه، جان و خرد خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را بیایدت بست خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه سخت کی گنجد او بدین آلت و رای و جان و روان ستود آفریننده را چون توان؟ از این پرده برتر سخن گاه نیست به هستی اش اندیشه را راه نیست نکته دیگر که تأمل بایسته‌ای را می‌طلبد، این است که «الحمد لله» در قالب جمله خبری است، لکن به مفهوم «انشاء» است؛ به ویژه در گفتار فاطمه (س) که در مقام ستایش و شکرگزاری است، برای اینکه همه خیرات، نیکی‌ها، نعمتها، زیبایی‌ها و دارایی‌ها را که عقل اندیشنده آدمی درک می‌کند، با این جمله اظهار می‌دارد و چون عقل و خرد از درک همه آنها ناتوان است، براساس تعلیم خداوند که در کتاب خود، فرموده: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» و با تلقین و الهام او به زبان آورد تا وظیفه «حمد و ستایش» را به گونه‌ای بهتر و جامع‌تر به جای آورد. بدین روی، فاطمه (س) در مقام ادای ادب عبودیت و با نهایت خشوع و خضوع، آنچه که در توان او بود، به جای آورد و عبارت زیبا و دلربا و گویای «الحمد لله» را بر زبان پاک خویش جاری ساخت. «الف» و «لام» در «الحمد» برای بیان حقیقت یا استغراق و نیز «لام» در «الله»، بیان‌کننده حصر و اختصاص است؛ بدین معنا که هر کمالی در هر موجود، به هر صورتی که هست، از آن مبدأ و ذات مقدّس است و بر این اساس، همه ستایشها و حقیقت ستایش، از آن اوست و به آن محمود حقیقی ازلی بازگشت دارد؛ چرا که تمام قدرتها، مستغرق در قدرت اوست و همه زیبایی‌ها، محو در زیبایی او و همه دانایی‌ها، ذوب در دانایی او و چکیده سخن اینکه تمامی کمالات، مستغرق در کمال بی‌منتهای لایزال اوست. بنابراین، هر حمد و ستایش از هر ستایشگری، با توجه و بی‌توجه، با واسطه یا بی‌واسطه، ویژه اوست. علی (ع) امیر سالکان که قلمرو ستایش و توصیف خداوند را فرمانرواست، در نهج البلاغه فرموده: «وَلَا يَحْمَدُ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ». [۸۲] هیچ ستایشگری، جز پروردگار خویش را نستاید.

چرا همه ستایشها مخصوص خداوند است؟ به تعبیر دقیق‌تر، چرا تنها خداوند سزاوار ستایش است؟ حُسن و زیبایی و کمال و جلال هر چیزی، برگرفته از حسن و زیبایی و کمال آفریننده آن است. خدای تعالی، کامل و زیبای مطلق است؛ بدین معنا که از هر نقص و عیبی پاکیزه است. بر این اساس، کار او (آفرینش)، کاری است کارستان، زیبا و کامل، در حدی که زیباتر و کامل‌تر از آن ممکن نیست. پیش از این گذشت که هستی، جلوه جمال و جلال اوست و هر فاعلی بر حسب شاکله خود عمل می‌کند. قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ. [۸۳] هر کس بر حسب ساختار خود عمل می‌کند. بنابراین، همچنان‌که، حسن و زیبایی، ویژه او و از آثار و جلوه‌های اوست، همه ستایشها نیز تنها از آن اوست: «الْحَمْدُ لِلَّهِ». از امام صادق (ع) روایت شده که امام باقر (ع) فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ»؛ سپس به دنبال ستایش خود فرمود: مَا تَرَكْتُ وَلَا أَبْقَيْتُ شَيْئًا، جَعَلْتُ جَمِيعَ أَنْوَاعِ الْمَحَامِدِ لِلَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ -، فَمَا مِنْ حَمِيدٍ إِلَّا وَهُوَ دَاخِلٌ فِيمَا قُلْتُ. [۸۴] چیزی را در ستایش خداوند، باقی نگذاشتم. همه ستایشها را ویژه خدای عزیز و بزرگ قرار دادم. بنابراین، ستایشی نیست، مگر اینکه حاوی آن (الحمد لله) است. همچنین واژه «الله» با توجه به ریشه و اساس اشتقاق آن، موجبات این اختصاص را داراست؛ زیرا بنا به گفته مفسران، اگر «الله» برگرفته از «الْوَهَيْتُ» و «تَأَلَّه» باشد، به معنای عبادت و تعبد است؛ یعنی «الله»، معبود یگانه و بی‌رقیب و حقی است که سزاوار پرستش است. و اگر برگرفته از «وَلَّه» به معنای «تَحْيِر» باشد، بدین معناست که خداوند، حقیقتی است که عقل و خرد در برابر عظمت و هیبت و منزلت او، سرگشته و حیران است و نه تنها عمق اندیشه را به کنه او راه نیست؛ بلکه در معرض شهود و رؤیت هیچ صاحب‌دلی نیز نمی‌باشد. در دعای اول صحیفه مبارک امام ساجدان آمده است: الَّذِي قَصَّيْرَتْ عَنْ رُؤْيَيْهِ أَبْصَارُ النَّاطِرِينَ وَعَجَزَتْ عَنْ نَعْتِهِ أَوْهَامُ الْوَاصِعِينَ. خدایی که دیده‌های بینندگان از دیدنش فرو مانده و اندیشه‌های توصیف‌کنندگان از وصفش عاجز شده‌اند. امام عارفان، علی (ع) در خطبه نخست نهج البلاغه می‌فرماید: «لا- يبلغ مدحته القائلون؛ گویندگان و ستایشگران، نمی‌توانند او را چنانکه شایسته است، بستایند»؛ چرا که: «و لا يناله غوص الفطن؛ اندیشه‌های ظریف و عمیق، کنه او را در نمی‌یابند». و امام عابدان در مقام مناجات و در کنار روضه منور پیشتاز صاحب‌دلان، علی (ع) چه زیبا سروده: اَللَّهُمَّ اِنَّ قُلُوبَ الْمُخْبِتِينَ اِلَيْكَ وَ اَلِهَةٌ... وَ اَفْنَدَةُ الْعَارِفِينَ مِنْكَ فَازِعَةٌ. بارالها! دل‌های آرمیدگان به سویت (فروتان در حضورت) واله و حیران‌اند... و دل‌های عارفان که به اخگر هیبت جلالت سوخته است، هراسان. آن نه رویی است که من وصف جمالش دانم این حدیث از دگری پرس که من حیرانم آن عجب نیست که سرگشته بود طالب دوست عجب این است که من واصل و سرگردانم و اگر «الله» از ماده «لأه» به معنای «اِحْتَجَب» باشد، بدین معناست که حقیقت حق، مستور در حجاب‌های نورانی و ظلمانی است که اوهام و افکار آدمیان را بدان جا راه نیست: اِنَّ لِلَّهِ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ كَثِيفَةٌ، لَأَخْرَقَتْ سُبُحَاتٍ وَجْهَهُ دُونَهُ. [۸۵] همانا خداوند را هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت. اگر آن حجابها کنار روند، سُبُحَاتِ رُوی او (جلال و عظمت خداوند)، ماسوا را خواهد سوخت. هیچ دانایی کمال او ندید هیچ بینایی جمال او ندید در کمالش آفرینش ره نیافت دانش از پی رفت و بینش ره نیافت قسم خلقان زان جمال و زان کمال هست اگر برهم نهی مثنی خیال و در صورتی که «الله» از «اَلْهَتْ اِلَى فُلَانٍ» به معنای «فَرَعَتْ اِلَيْهِ» باشد، بدین مفهوم است که خداوند، پناهگاه و امید آفریده‌هاست. از امام حسن عسکری (ع) روایت شده است: اَللَّهُ هُوَ الَّذِي يَتَأَلَّهُ اِلَيْهِ فِي الْحَوَائِجِ وَالشَّدَائِدِ كُلُّ مَخْلُوقٍ عِنْدَ انْقِطَاعِ الرَّجَا مِنْ كُلِّ مَنْ دُونَهُ وَتَقَطُّعِ الْاَسْبَابِ مِنْ جَمِيعِ مَا سِوَاهُ. [۸۶] الله، آن حقیقتی است که همه آفریده‌ها، به ویژه انسان، به هنگام نیازمندی‌ها و سختی‌ها و در شرایطی که همه امیدها از هر چه غیر اوست، بریده گشت و همه سببها درهم ریخته شد، به او روی می‌آورند و سر بر آستان او می‌سایند و از او مدد می‌خواهند. در مقام راز و نیاز می‌خوانیم: يَا مَنْ اِلَيْهِ يَفْرَعُ الْمَذْنُبُونَ [۸۷]؛ ای کسی که گناهکاران، بدو پناه برند. و اگر «الله» مشتق از «اَلْهَتْ اِلَيْهِ» به معنای «سَيَكُنْتُ اِلَيْهِ» باشد، مقصود این است که خلق، ذهن و دلشان با نام و یاد او آرام می‌گیرد و جانها با توجه به او آسایش می‌یابند و با او انس می‌گیرند [۸۸] و در پرتو موهبت انس، در محضر قرب او به سر می‌برند و ندای دلکش و دل‌انگیز معبود و مأمن خود را از هر موجودی

می‌شنوند که همگی در التجا و التماس و تضرع‌اند. نه تنها انسان، بلکه از سایه‌های بی‌جان گرفته تا فرشتگان و هر چه جز اوست، جملگی بر آستانه معبود، معتکف و به تسبیح و ستایش او نشسته‌اند و چهره بر عرصه عبودیت می‌سایند: وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ. [۸۹] چهره‌ها در برابر خداوند زنده بسیار پایدار فروتن شوند. در سوره نحل، آمده است: أَوْلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَّرُا ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ. وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةِ وَهُمْ لَا يُشْرِكُونَ. يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ [۹۰]. آیا به چیزهایی که خدا آفریده است، نگریسته‌اند که [چگونه سایه‌هایشان از راست و از چپ می‌گردد و برای خدا در حال فروتنی، سر بر خاک می‌سایند؟ و آنچه در آسمانها و زمین از جنندگان و فرشتگان است، برای خدا سجده می‌کنند و تکبر نمی‌ورزند. از پروردگارشان که حاکم بر آنهاست، می‌ترسند و آنچه را مأمورند، انجام می‌دهند. حاصل آنچه گفته شد، این است که حمد و ستایش، ویژه حقیقت یگانه و بی‌نیاز و بی‌همتایی است که تصوّرش بیرون از ادراک بشر است و عقلهای تیزگام در راه شناسایی او حیران، و دلها به یاد او آرام، و جانها در محضر قرب او در آسایش‌اند و تمام موجودات در درماندگی‌ها بدو پناه می‌برند و از او کمک می‌خواهند. «علی ما انعم»، در جمله «الحمد لله علی ما انعم»، استدلالی است بر این اختصاص که همه ستایشها برای خداوند است. توضیح این نکته نیز ضروری است که اگر «ما» در «الحمد لله علی ما انعم» به معنای مصدری باشد، قالب جمله: «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيِّ انْعَامِهِ» خواهد بود؛ و بر این اساس، ستایش در برابر «انعام» که فعل خداوند است، انجام گرفته است. به تعبیر دقیق‌تر، انعام (نعمت دادن) که وصف فعلی خداوند است، مورد ستایش ستایشگر قرار گرفته است و این گونه ستودن در قرآن آمده است: در سوره حمد که در ستایش و توصیف پروردگار متعال است، آمده: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». در این سوره ربوبیت الهی که از صفات فعل است، مورد ستایش واقع شده است؛ بدین معنا که حمد در برابر کامل مطلق است. و در آغاز سوره فاطر، آمده است: الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا. ستایش خدا را که پدید آورنده آسمانها و زمین است و فرشتگان را پیام آورنده قرار داده است. در این آیه، فاطر و جاعل بودن که صفت فعل است، مورد ستایش واقع شده است و در آیه ۹ و ۱۰ سوره یونس نیز از زبان بهشتیان، خداوند بر وصف ربوبیت ستوده شده است. و اگر «ما»، موصول باشد، ستایش در برابر نعمتها خواهد بود. در آغاز سوره انعام، آمده است: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ. ستایش خدا را که آسمانها و زمین را آفرید، و تاریکی‌ها و روشنایی را پدید آورد. و در سوره اعراف، از زبان بهشتیان آمده است: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ. [۹۱] ستایش خدایی را که ما را بدین راه هدایت فرمود، و اگر خدا ما را هدایت نمی‌کرد، ما خود هدایت نمی‌یافتیم. با توجه به هر دو معنا در لفظ «ما»، دختر بزرگوار پیامبر (ص) با تعبیری زیبا و جامع، سخن خود را با ستایش خداوند آغاز کرده است؛ زیرا فاطمه (س)، پرورده مکتبی است که خداوند، اساس و شالوده آن را بر حمد و ستایش بر نهاده است. آن حضرت، معبود خویش را ستوده؛ چرا که کامل مطلق و کمال صرف تنها اوست: وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى [۹۲]؛ خداوند رانیکوترین نام‌هاست و نیز در برابر شکر نعمت به ستایش برخاسته؛ زیرا که مُنْعِم مطلق، تنها خداست: مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ [۹۳]؛ هر نعمتی دارید، از خداوند است.

## شکر

وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَىٰ مَا أَلْهَمَ. شکر و سپاس او را بر اندیشه نیکویی که در دل نگاشت. راغب در تعریف شکر آورده است: الشُّكْرُ: تَصَوُّرُ النِّعْمَةِ وَإِظْهَارُهَا، وَيَضَادُّهُ الْكُفْرُ، وَهُوَ نِسْبَانُ النِّعْمَةِ. شکر، عبارت است از شناخت نعمت و ابراز آن به زبان و به کارگیری آن در منظور و مقصود صاحب نعمت (مُنْعِم)، و مقابل آن، کُفْر و کفران است که عبارت است از نشناختن نعمت و از یاد بردن آن. او همچنین در مراتب شکر گوید: الشُّكْرُ ثَلَاثَةٌ أَضْرِبُ: شُكْرُ الْقَلْبِ، وَهُوَ تَصَوُّرُ النِّعْمَةِ؛ وَشُكْرُ اللِّسَانِ، وَهُوَ الثَّنَاءُ عَلَى الْمُنْعِمِ؛ وَشُكْرُ سَائِرِ الْجَوَارِحِ، وَهُوَ مُكَافَأَةُ النِّعْمَةِ بِقَدْرِ اسْتِحْقَاقِهِ. شکر، سه گونه است: شکر قلبی که تصویر نعمت در ذهن و دل است (یادآوری نعمت

و نعمت دهنده)؛ شکر زبانی که ستایش مُنعم (دهنده نعمت) است؛ شکر اعضا و جوارح که عکس‌العمل مناسب و بایسته است در قبال نعمت در حدّ و مرتبه‌ای که شایسته آن است. حاصل سخن راغب این است که شاکر و سپاس‌گزار، اولاً، نعمت را در ضمیر و ذهن خود تصوّر کند و درباره آن بیندیشد. ثانیاً، تصوّر خود را آشکار نماید و با زبان، منعم را سپاس گوید. ثالثاً، با جوارح خود از احسان و نیکی منعم به گونه‌ای مناسب، قدرشناسی کند و نعمت را در جهت مقصود و هدف منعم به کار گیرد. به تعبیر دقیق، حُسن مجاورت نعمت را رعایت کند. امام صادق (ع) فرمود: *أَحْسِنُوا جِوَارَ النَّعْمِ*، قال: *الشُّكْرُ لِمَنْ أَنْعَمَ بِهَا وَ أَدَاءُ حُقُوقِهَا*. [۹۴] حسن مجاورت نعمت را رعایت کنید (برخورد مناسب و شایسته با نعمتهای الهی داشته باشید). [سپس] فرمود: شکر‌گزار مُنعم باشید و حقوق نعمتها را ادا نمایید. علامه طباطبایی، در تعریف شکر می‌گوید: «حقیقت شکر، اظهار نعمت و ابراز آن است؛ همچنان که کفر نعمت، عبارت است از مخفی کردن و مستور داشتن آن و مقصود از اظهار نعمت، به‌کارگیری صحیح و مناسب آن است در مراد و هدفی که دهنده نعمت (منعم) در نظر گرفته است؛ و نیز یاد منعم است در زبان که همان ثنا و تحسین اوست و اینکه ضمیر و ذهن، هیچ‌گاه او را فراموش نکند. بر این اساس، شکر خدای تعالی در برابر هر یک از نعمتها این است که به هنگام برخورد با آن، نعمت و منعم را فراموش نکند و نعمت را در مقصود و مراد منعم به کار گیرد و آنگاه با استدلال به آیه مبارکه ۳۴ ابراهیم (ع) که فرمود: «وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعِدُوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَخْضُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ و از هر چه از او خواستید، به شما عطا کرد، و اگر نعمت خدا را شماره کنید، نمی‌توانید آن را به شمار درآورید. قطعاً انسان، ستم پیشه ناسپاس است»، گوید: هدف عالی از نعمتهای الهی این است که بهره بردن از آنها در حوزه بندگی او باشد». [۹۵]. آری! شکر و سپاس خداوند در برخورد با نعمتها این است که آدمی، آن نعمت را در جهت بندگی و فرمانبرداری خداوند به کار گیرد و ربوبیت الهی را به یاد آورد (آن نعمت را جلوه‌ای از ربوبیت الهی بداند). بنابراین، شکر نعمت آن است که شاکر و سپاس‌گزار، قبل از هر چیز نعمت و منعم را بشناسد؛ چرا که مجهول مطلق، هیچ‌گاه مورد توجه ذهن و دل آدمی قرار نمی‌گیرد: «الْمَجْهُولُ الْمَطْلُوقُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ». بدیهی است که معرفت و بصیرت به نعمت و هدف کاربردی آن و منعم و احسان او در برخورد هر چه نیکوتر و مناسب‌تر با به‌کارگیری از نعمت در جهت خواست و اراده منعم، مهمترین عامل شکرگزاری خواهد بود؛ و نداشتن آگاهی از نعمت و منعم و به عبارت دقیق‌تر، جهل به منعم و نعمتهای او، زمینه استفاده ناصحیح از نعمت و خروج از حوزه بندگی منعم حقیقی را فراهم می‌آورد و سرانجام به‌سوی کفران نعمت و بهره‌وری ناصحیح از آن، سوق می‌دهد. نمونه‌های فراوانی از ناسپاسی‌ها در زندگی انسانها رخ داده که موجبات تباهی و هلاکت آنان را فراهم آورده است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَوْمًا كَانَتْ آمِنَهُ مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهِمْ رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ. وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ وَ هُمْ ظَالِمُونَ». [۹۶] و خدا شهری را مثل زده است که امن و امان بود و روزی‌اش از هر سو فراوان می‌رسید. پس [ساکنانش] نعمتهای خدا را ناسپاسی کردند و خدا هم به سزای آنچه انجام می‌دادند، طعم گرسنگی و هراس را به مردم آن چشاند. به یقین، فرستاده‌ای از خودشان برایشان آمد؛ اما او را تکذیب کردند. پس در حالی که ظالم بودند، آنان را عذاب فرو گرفت». همچنین در قرآن کریم آمده است: «الَّذِينَ يَدُلُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُؤْسِ. جَهَنَّمَ يَصِيلُونَهَا وَ نَسُوا الْقُرْآنَ. [۹۷] آیا به کسانی که شکر نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند، ننگریستی؟ [در آن سرای هلاکت که] جهنّم است [و] در آن وارد می‌شوند، و چه بد قرارگاهی است». بدین روی، قرآن کریم که خود، کتاب ذکر و ذکری و یادآوری است، یاد آوردن نعمت را یکی از آموزه‌های راقی و اکید خود قرار داده است و این تأکید، جز برای رهایی انسان از سرانجام نکبت‌بار نعمت‌ناشناسی‌ها نیست. «أَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ؛ نعمت خدا را بر خود به یاد آورید؛ و این تعلیم در جای جای قرآن، موج می‌زند. در سوره ضحی، بعد از برشمردن نعمتها بر پیامبر اکرم (ص)، دستور یادآوری نعمتها را به آن حضرت می‌دهد: «وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» [۹۸] نعمت پروردگارت را بازگو کن». با تأمّل در این سوره و سوره انشراح، و

نعمتهایی که خداوند در زمان کودکی و یتیمی و ناداری به آن حضرت عطا فرمود و او را به نفیس‌ترین و گوهری‌ترین نعمت (نبوت) مفتخر کرد و آنگاه، یادآوری نعمتهای الهی و دستگیری از سائل و یتیم را به او تذکر داد، روشن می‌شود که خداوند، در این یادآوری به همه مراتب شکر اشاره نموده است؛ بدین معنا که اولاً، یاد و خاطره نعمتهای مادی و معنوی را در ذهن و ضمیر خویش زنده بدارد و همراه با این یادها و خاطره‌ها، پیوسته به یاد منعم و احسان او باشد و خود را در آغوش پر مهر ربوبیت الهی بداند. ثانیاً، با زبان تکریم و تعظیم به یادآوری نعمتها بپردازد و احتشام و احسان و لطف دل‌انگیز و دل‌پذیر خدا را به خود و دیگران یادآوری کند. ثالثاً، در عمل به تلافی و جبران الطاف پروردگار خویش اقدام کند؛ یعنی یتیمانِ دل‌شکسته را در آغوش پر محبت خویش گیرد و بینوایان بی‌پناه را به پناهگاهی امن، و گمراهان و امانده در بیابان حیرت را به صراط مستقیم، رهنمون گردد: *فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ. وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ. وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ*. پس با یتیم تندی مکن! و (مستمند) خواننده را از خود مران. هر دو احتمالی که درباره «ما أَنْعَمَ» داده شد، در «ما أَلْهَمَ» نیز جاری است؛ بدین معنا که اگر «ما» مصدری باشد، شکر و سپاس را در برابر الهام قرار دارد که وصف فعلی خداوند است و در صورتی که «ما» موصول باشد، در برابر نعمتهای معنوی خداوند خواهد بود که بعد از این به پاره‌ای از آنها که مورد نظر و توجه فاطمه (س) در مقام شکرگزاری است، اشاره خواهد شد.

## ثنا

وَالثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمَ مِنْ عُمُومٍ نِعْمٍ ابْتِدَاءً، وَ سُبُوحِ آلَاءِ أَسْدَاهَا، وَ تَمَامِ مَنِّ وَالْإِلهَا. و ثنا و تحسین (ستایش مکرر) بر آنچه از پیش فرستاد، بر نعمتهای فراگیر که [بدون خواست کسی] از چشمه لطفش جوشید، و دِهش‌های انبوه و درخور که بخشید، و بخشش‌های کامل و بی‌زوال که در پی می‌رسید. ثناء: به معنای آفرین، تمجید، تحسین، مدح، مدیحه، ستایش مکرر، درود، تحیت، تعریف و ذکر جمیل است: بجز ثنای جلالش مسازورد ضمیر که هست گوش دلش محرم پیام سروش. (حافظ). و گاهی به معنای مذمت و سرزنش نیز به کار رفته است. گاهی نیز به معنای دعا آمده است: ثنا و حمد بی‌پایان خدا را که صنعش در وجود آورد ما را. (سعدی). سُبُوح: جمع «سَبَّحَ» به معنای فراخی و آسایش است. «سَبَّحَ الْعَيْشُ؛ زندگی فراخی یافت و کامل شد». «أَسْبَغَ اللَّهُ عَلَيْنَا؛ خداوند، نعمت را بر ما تمام کرد». «أَسْبَغَ الْوُضُوءَ؛ وضوی کامل و تمامی ساخت». «دَرَعُ سَابِغٍ؛ زره و به اندازه و متناسب (نه کوتاه و نه بلند)». در قرآن کریم آمده: «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً؛ [۹۹] و [خداوند] نعمتهای ظاهر و باطن خود را بر شما تمام کرده است». در این آیه، «أَسْبَغَ» به معنای نعمتهای ظاهری و باطنی به اندازه و متناسب و هماهنگ با نیازهای مادی و معنوی است. آلاء: جمع «أَلَى» و «أَلَى»، به معنای نعمت است: «فَادْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [۱۰۰] پس نعمتهای خدا را به یاد بیاورید، باشد که رستگار شوید». اِسْدَاءُ: «أَسْدَى الثَّوْبَ إِسْدَاءً؛ جامه را بافت». «أَسْدَى إِلَيْهِ؛ به او نیکی کرد؛ فایده رساند». تمام: در جایی گفته می‌شود که اجزای یک چیز فراهم باشد. والا: پیاپی، به دنبال یکدیگر. مَنَّنْ: جمع مَنَّت است؛ اندازه؛ نعمت ارزشمند و سنگین؛ نعمتی که بینوایی و تهیدستی را از بین می‌برد. مَنَّت به زبان، نکوهیده و جداکننده و از میان برنده نعمت و سپاس است. دختر بزرگوار پیامبر (ص) در مقام ستایش و تحسین و تمجید خداوند و سپاس نعمتهای او با معروف‌ترین و زیباترین و دلرباترین تعبیرها، با ظرافت و فروتنانه، آدب بندگی را به جای آورده و هر یک از آنها را در مقابل نعمتی قرار داده است. «حمد و ستایش» را در مقابل «انعام»، «شکر و سپاس» را در برابر «الهام» و «ثنا و تحسین» را در برابر «تقدیم» آورده و فرموده: «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَنْعَمَ وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَلْهَمَ وَ الثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمَ...». و آنگاه به شرح و بسط نعمتهای الهی یکی پس از دیگری پرداخته است: مِنْ عُمُومٍ نِعْمٍ ابْتِدَاءً؛ وَ سُبُوحِ آلَاءِ أَسْدَاهَا وَ تَمَامِ مَنِّ وَالْإِلهَا. در این سه جمله به سه نوع از نعمتهایی که خداوند بر بندگانش ارزانی داشته، اشاره شده است. در جمله اول، «مِنْ عُمُومٍ نِعْمٍ ابْتِدَاءً»، نعمتهای ابتدایی و عمومی و شامل را که در تمام جهان هستی و بیرون از وجود آدمی است و حیات انسانها، بدانها بستگی دارد، بدون اینکه بنده استحقاق آنها را داشته باشد، مورد توجه قرار می‌دهد؛ از قبیل زمین، آسمان، خورشید (منبع عظیم و سرشار

انرژی، حرارت و نور)، آب (سرمایه نفیس زندگی هر موجود) و... و آنچه که در زنجیره علل موجودات، به ویژه آدمیان، نقش مستقیم و یا غیرمستقیم دارد. در آغاز سوره انعام، آمده است: *الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ*؛ و نیز آمده است: *فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَوَاتِ وَرَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ*؛ [۱۰۱]. چنانکه می‌نگریم، در این آیات و سایر آیاتی که واژه «حمد» در آنها آمده، پاره‌ای از نعمتهای شامل و فراگیر خداوند، یادآوری شده و زهر(اس) نیز همه ستایشها را نثار بارگاه ربوبی می‌کند و نعمتهای عمومی و شامل خداوند را مورد ستایش قرار می‌دهد. در جمله دوم، «وَسُبُّوا آيَاتِنَا» به نعمتهای سازگار و هماهنگ با هم که برای رفاه و آسایش و آرامش آدمی و سایر موجودات آفریده شده‌اند، اشاره شده و ذهن و دل مخاطبان خود را متوجه همگونی نعمتها با یکدیگر و با نیازهای انسان می‌نماید. قرآن کریم هنرمندانه تابلویی زیبا از همگونی نعمتهای شامل و فراگیر و متناسب با نیازهای موجودات، به ویژه انسان را ترسیم کرده است: *الْمَن نَّجَعِلُ الْأَرْضَ مِهَادًا. وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا. وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا. وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا. وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا. وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا. وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا سِدَادًا. وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا. وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا. لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا. وَجَبَاتٍ أَلْفَافًا.* [۱۰۲] آیا زمین را گهواره‌ای نگراندیدیم؟ و کوهها را چون میخهایی [نگذاشتیم]؟ و شما را جفت آفریدیم و خواب شما را مایه آسایش قرار دادیم؛ و شب را [برای شما] پوششی قرار دادیم؛ و روز را [برای] معاش [شما] نهادیم؛ و بر فراز شما هفت [آسمان] استوار بنا کردیم؛ و چراغی فروزان گذاردیم؛ و از ابرهای متراکم، آبی ریزان فرود آوردیم تا بدان دانه و گیاه بروانیم و باغهای درهم پیچیده و انبوه. در جمله سوم «وَتَمَامِ مِنَ الْاِهَا» به نعمتهای پیاپی و گرانقدر الهی اشاره شده است. بی‌گمان، پدیده حیات از شگفت‌انگیزترین و عالی‌ترین پدیده‌هایی است که در خلعت زیبای طبیعت تجلی کرده است و حقیقت آن به مانند بسیاری از حقایق ناشناخته اقلیم وجود، از ناشناخته‌ترین‌هاست. هنوز دانش محدود بشر، پرده از این راز بزرگ آفرینش برداشته است و بسیاری از دانایان و فرزندگان، بر این باورند که آینده نیز سرنوشت گذشته را خواهد داشت. راستی را این چه معمّای پیچیده‌ای است که عناصر طبیعی و املاح معدنی و مواد مرده این عالم را به گونه‌ای رازمند و با موازنه و محاسبه‌ای دقیق از مخزنهای موجود در طبیعت می‌گیرد و طبق سنتها و فرمولهای ناشناخته حیات به موجود زنده تبدیل می‌کند، به آنها تحرّک می‌بخشد و به تلاش و کوشش در زندگی وا می‌دارد. حقیقت حیات، همانند حقیقت وجود و هستی در دو قلمرو ذهن و خارج، قابل تعریف و توصیف نیست و اگرچه در تصوّر ذهنی، شناخته‌ترین چیزها و به اصطلاح حکیمان، از بدیهی‌ترین بدیهیات عالم است، لکن غیرقابل تعریف است؛ چرا که اصولاً بی‌نیاز از تعریف است و مصداق و واقعیت آن نیز چون مصداق و واقعیت وجود، تعریف و توصیف نمی‌پذیرد؛ زیرا واقعیت - که گستره طبیعت رنگارنگ، جلوه‌گاه آن است - هیچ‌گاه به ذهن آدمی راه نمی‌یابد تا در قالب محدود مفاهیم ذهنی بگنجد و صبغه تعریف بر خود بگیرد: *مَفْهُومُهُ مِنْ أَعْرَفِ الْأَشْيَاءِ وَ كُنْهُهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ* مفهوم وجود (هستی و حیات) از شناخته‌ترین پدیده‌هاست؛ اما واقعیت وجود (هستی و حیات) در نهایت پنهانی است؛ اگرچه این پنهانی، خود فتنه‌ای از فتنه‌انگیزی‌های پیدایی آن است: عین پیدایی است و بس پنهان سرّ پنهانی است و بس پیدا و به گفته سخن‌سرای شیراز: آستین بر روی نقشی در جهان افکنده‌ای خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده‌ای هر کسی در تعریف حیات، از منظر محدود خود به توصیف پدیده‌ها و فعالیت‌های گوناگون و اطوار مختلف آن که نموده‌های حیات در قلمرو طبیعت است، پرداخته و از این مدخل به گستره ژرف حیات، آگاهی یافته است. مشیت پروردگار هستی نیز بر آن است تا از این گذرگاه و حوادث و حالت‌های گوناگون که بر جهان و روزگار می‌گذرد، خود را بر ما بشناساند. در مناجات امام حسین (ع) با معبود خویش چنین می‌خوانیم: *الهِ عِلْمْتُ بِاخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَ تَنَقُّلِ الْأَطْوَارِ أَنْ مُرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ.* [۱۰۳]. خداوند! از اختلاف نموده‌ها و تحوّل و دگرگونی دائمی پدیده‌ها دانستم که می‌خواهی در همه چیز خود را به من بشناسانی، به گونه‌ای که در هیچ چیز به تو ناآگاه نباشم. صد هزاران ضدّ، ضد را می‌کشد بازشان حکم تو بیرون می‌کشد از عدمها سوی هستی هر زمان هست یا رب کاروان در کاروان [۱۰۴]. بدین روی، خداوند متعال ما را به مطالعه آثار و جلوه‌های حیات که



گستره رحمت بیکران اوست، فراخوانده است: فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِكَ لَمُحِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. [۱۰۵] پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس از مرگش زنده می‌گرداند. درحقیقت، هم اوست که قطعاً زنده کننده مردگان است، و اوست که بر هر چیزی تواناست. دریغا که در این میان، بسیاری کسان می‌گویند که در خواب سنگین و هول‌انگیز جهل و غفلت و بی‌خبری گرفتارند و فریب و خیال و لذات ناپایدار روزگار، آنان را به خود مشغول داشته است و به تماشای جلوه‌های سطحی و زودگذر دنیا اکتفا کرده، بر آستانه آن معتکف‌اند و به همان ظاهر، قناعت ورزیده‌اند. به تعبیر زیبای قرآن کریم: يَغْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ. [۱۰۶] از زندگی دنیا، ظاهری را می‌شناسند و حال آنکه از آخرت، غافل‌اند. آری! چنین‌اند غافلان از حقیقت حیات که فقط صورت و ظاهر را می‌بینند و از معنا و باطن، بی‌خبرند، به سان حیوانات می‌آیند و می‌روند و جلوه‌های زندگی آن را در خوردن و خوابیدن و... خلاصه می‌کنند: وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ. [۱۰۷] و کسانی که کافر شده‌اند، [در ظاهر] بهره می‌برند و همان‌گونه که چارپایان می‌خورند، می‌خورند، ولی جایگاه آنان آتش است. این‌گونه انسانها با نگاههای غفلت‌آمیز خود، هیچ‌گاه نتوانسته‌اند و نمی‌توانند از عرصه ظاهر پا را فراتر نهند و وسعت و عمق بی‌پایان حیات حقیقی و حقیقت حیات را دریابند. برای همین به صورت و ظاهر پرداخته، بر آن سجده برده‌اند: هرگز اگر راه به معنا برد سجده صورت نکند بت پرست (شیخ محمود شبستری) ظاهرپرستان و صورت پرستان، تا در بند ظاهر و صورت‌اند، هرگز به معنا و باطن راه نمی‌یابند و تا زمانی که جوشن صورت بر تن دارند، نمی‌توانند چونان مردان حقیقت‌جوی، حقیقت را دریابند و از قشر به مغز و از پوست به لب برسند. از این روی، در جای جای ذکر مبارک، خدای حکیم، کمند صید را بر گردن بلندپروازان حقیقت‌جوی که در جستجوی حیات به تماشای نمودهای آن نشسته‌اند و خلعت حیات را بر اندام جمیل طبیعت نظاره‌گرند، در افکنده است و با برشمردن برخی از آن جلوه‌های دل‌انگیز و دلربا، با تعبیرهای مکرر: «وَمِنْ آيَاتِهِ» آنان را به دقت و تأمل و تفکر فراخوانده تا از مدخل طبیعت بگذرند و بر کرانه‌های حقیقت حیات، گام نهاده، جان تشنه خود را از زلال حیات و سرچشمه آن سیراب سازند: أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ. [۱۰۸] آیا در خودشان به تفکر نپرداخته‌اند؟ خداوند، آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آن دو است، جز به حق و تا هنگامی معین، نیافریده است، و با این همه، بسیاری از مردم، لقای پروردگارش را سخت منکرند.

### حیات طیب

خداوند در قرآن کریم، مخاطبان خود را به زندگی دیگری که فراتر و برتر از حیات دنیایی است، فراخوانده و آن را فلسفه عالی بعثت پیامبر اکرم قرار داده است و فرموده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ. [۱۰۹] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و پیامبر، شما را به چیزی فراخوانند که به شما حیات می‌بخشد، آنان را اجابت کنید. این زندگی، ویژه انسانهایی است که در پرتو آگاهی و شعور و اراده و آزادی و اختیار، بدان دست می‌یابند و همان حیات طیب است که زنان و مردان مؤمن بر اثر پیروی از تعالیم راقی پیامبران الهی، به ویژه پیامبر اسلام (ص) همراه با جان پاک و عمل صالح به دست می‌آورند: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. [۱۱۰] هر کس - از مرد یا زن - کار شایسته کند و مؤمن باشد، قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای، حیات [حقیقی] بخشیم، و مسلماً به آنان بهتر از آنچه انجام می‌دادند، پاداش خواهیم داد. پیامبران الهی، به ویژه پیامبر اسلام (ص) برانگیخته شدند تا با تلاوت آیات خداوند که شامل معارف مبدأ و معاد و همگی احکام عبادی و اجتماعی و اخلاقی است، زمینه تزکیه را فراهم آورند و خرد را در پرتو حکمت، بارور کنند و این، همان نعمت بزرگ و منت بی‌زوالی است که حضرت صدیقه طاهره (س) بدان اشاره کرده: «وَتَمَامِ مَنِّ

والاها؛ و مصداق بارز نعمت جاودانه هدایت است که ثمره دلپذیر شجره مترقی و متعالی نبوت است و به دنبال آن، امامت و وصایت است که نعمتی مستمر و رحمتی جاری در روزگار انسان است و با هدایت به شناخت راستین و علم صحیح و عمل شایسته، ذهن و دل آدمیان را با یاد خدا و روز واپسین و اصول و معارف الهی آبیاری می‌کند: لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ. [۱۱۱] به یقین، خدا بر مؤمنان منت نهاد که پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت، تا آیات خود را برایشان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد. قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

### ویژگی‌های نعمتهای خداوند

جَمَّ عَنِ الْإِحْصَاءِ عَدْدُهَا، وَ نَأَى عَنِ الْجَزَاءِ أَمْدُهَا، وَ تَفَاوَتْ عَنِ الْإِدْرَاكِ أَبْدُهَا. دَهَشْ هَائِش، بِيْرُونِ از گنجایش (شمار) شمارشگران، و پاداشش، فراتر از توان ستایشگران و شناخت ژرفا و جاودانگی‌اش، برتر از اندیشه خرد ورزان است. جَمَّ: انباشت. «جَمَّ مَاءُ الْبَرِّ جُمُومًا؛ آب چاه بسیار شد و جمع آمد». «جَمَّ الْمِكْيَالُ؛ پیمانه را پر کرد، لبریز کرد». «وَالْجَمَاءُ الْغَفِيرُ؛ جماعت بسیاری از مردم». الاحصاء: شمردن، عدد، تعداد. نَأَى: دور، دور دست، بیرون از دسترس. الْجَزَاءُ: قائم مقام او گردید؛ ادا کرد. «أَجَزَى عَنْهُ؛ بی‌نیاز کرد از آن». أَمِدَ: غایت، منتها، حد، کنار، مدت، دورترین جای. أَمِدَ، گاهی به معنای نهایت از ناحیه آغاز است؛ یعنی آغازش روشن نیست. «لِلْإِنْسَانِ أَمِدَانٍ مَوْلِدُهُ وَمَوْتُهُ؛ برای انسان دو آمد است، تولد و مرگ او». تَفَاوَتْ: از فوت به معنای بُعد گرفته شده است؛ دور بودن چیزی از انسان به گونه‌ای که درک آن مشکل باشد. «مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ؟» [۱۱۲] یعنی اضطراب و اختلافی که آن را از مقتضای حکمت خارج کند، در آفرینش خدای رحمان نمی‌بینی. آئید: زمان متصل ممتد، زمان بی‌پایان. «أَبَدُ الدَّهْرِ؛ تا پایان روزگار». دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی‌تکلف بشنو دولت درویشان است از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی از ازل تا به ابد فرصت درویشان است (حافظ) آن کس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب، آئیدُ الدَّهْرِ بماند نزد متصوفه، «أَزَلَّ» و «آئیدُ» از نُعُوتِ الهی‌اند و فرق بین آن دو، این است که از لُیْتِ را بدایتی و ابدیت را نهایتی نیست. راغب در مفردات می‌گوید: «الْأَمِدُ وَالْأَيُّدُ يَتَقَارَبَانِ...». آمید و آئید به لحاظ معنا به یکدیگر نزدیک‌اند؛ لکن ابد، عبارت است از مقدار زمانی که نهایت ندارد و هیچ‌گاه قید به خود نمی‌گیرد: «آئیدُ کذا». آمد، عبارت است از مقدار زمانی که هرگاه بدون قید آورده شود، حد و نهایت آن معلوم نیست. برخی می‌گویند: آئید، زمان غیر محدود است؛ امّا غیر محدود نسبی نه مطلق. مثلاً در سوره مائده، آیه ۲۴ آمده است: قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنَدْخُلُهَا أَيْدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هُنَا قَاعِدُونَ. [بنی‌اسرائیل] گفتند: ای موسی! تا وقتی که آنان در آن [شهر]ند، ما هرگز پای در آن ننهیم. تو و پروردگارت برو [ید] و جنگ کنید که ما همین جا می‌نشینیم. در اینجا ابدیت به معنای زمانی است که آن عده در آن شهر ساکن‌اند. در این عبارتهای کوتاه و نغز و همچنین در جمله‌های پیشین که از زبان گویای فاطمه (س) در مقام ستایش و شکرگزاری از نعمتهای بزرگ خداوند جاری گشته، نکات بسیار مهم و پرمغزی که درخور ذکر و شایسته توجه است، در پیش روی مخاطبان قرار گرفته که یاد آوردن آنها، نمایان‌کننده عظمت و عمق و جامعیت کلامی است که در آن شرایط خاص معنوی و سیاسی در فضای عطرآگین مسجدالنبی برجای مانده است. نکته نخست: تذکر و یادآوری نعمتهای خداوند، موجبات تبه و بیداری را فراهم می‌آورد و آدمی را در بهره بردن از نعم پروردگار متعال، یاری می‌دهد. یاد آوردن نعمت، خود از مراتب والای شکرگزاری است که در آموزه‌های دینی، تأکید بایسته‌ای بدان شده است. خداوند در تبیین و تشریح سرفصل رسالت حضرت موسی (ع) می‌فرماید: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ ذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ. [۱۱۳] و در حقیقت، موسی را با آیات خود فرستادیم [و به او فرمودیم] که قوم خود را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون آور و روزهای خدا را به آنان یادآوری کن، که قطعاً در این [یادآوری] برای هر شکیبایی

سیاسگزاری عبرت‌هاست. یادآوری روزهای بزرگی که منشأ تحولات و دگرگونی‌های عظیم بوده و مردان بزرگ الهی در آن روزها با جنبش معنوی، جامعه خود را زیر و رو کردند و شالوده ستم را نابود ساختند و جباران مغرور را از تخت به زیر کشیدند، خود از بزرگترین تعالیم الهی است. خداوند در سوره بقره در سه نوبت بنی‌اسرائیل را مخاطب قرار داده و نعمتهای الهی را به رخ آنان می‌کشد و لزوم یاد کردن نعمتها را - که نوعی آگاهی تاریخی است - متذکر می‌شود: یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و ایّای فازهّبون. [۱۱۴] ای فرزندان اسرائیل! نعمتهایم را که بر شما ارزانی داشتم، به یاد آرید و به پیمانم وفا کنید، تا به پیمانتان وفا کنم، و تنها از من بترسید. نعمت مورد اشاره در آیه، نعمت پیامبری و وحی و شریعت است که اساس وحدت و عزّت و آسایش و دیگر نعمتهاست و تأکید بر یادآوری، برای این است که وضع کنونی خود را با آن مقایسه کنند و با این وسیله، علل آن عزّت و این نکبت را به خوبی دریابند: یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم و انّی فضلتکم علی العالمین. [۱۱۵] ای بنی اسرائیل! نعمت مرا که ارزانی داشتم؛ به یاد آرید و [نیز یاد کنید] که من شما را بر جهانیان برتر می‌دارم. در این خطاب، تذکر مسلمانان به نعمتی است که منشأ برتری بنی‌اسرائیل و نیز عامل انحطاط آنان است. تذکر نعمت برتری آنان و اینکه لازم است برای روزی که همه روابط و وابستگی‌ها منقطع می‌گردد، پروای الهی را پیشه کنند: واذکروا نعمت اللّهِ علیکم اذکنتم اعداء فالّف بین قلوبکم فاصّی بحتّم بنعمته اخواناً. [۱۱۶] و نعمت خدا را بر خود یاد کنید: آنگاه که دشمنان [یکدیگر بودید، پس میان دل‌های شما الفت انداخت، تا به لطف او، برادران هم شدید. این تذکار و آگاهی و مقایسه بین زندگی جاهلی و زندگی توحیدی و نیز مقایسه بین نعمت اُلفت، وحدت و برادری، و دشمنی و هراس از یکدیگر و انواع شرکها که نسل به نسل، وارث آن بودند و نیز بیان نعمت ایمان و عزّت و کرامت و رهایی از هر پستی و سقوط، خود از آموزه‌های بسیار نفیس و گرانقدر دینی است. نکته دوم: مسئله‌ای که درخور توجه و اهمیت و نیز بیان‌کننده مهر بی‌پایان و رحمت بی‌کران خداوند نسبت به بندگان خویش است، شمارش برخی ویژگی‌های نعمتهای اوست که حضرت زهرا(س) به هنگام ستایش و سیاسگزاری و در حالی که نعمتهای فراگیر الهی را در مسجد پدرش - مسجد النبی - عمیقاً حسّ می‌کرد، بدانها پرداخته است. بسیاری از نعمتهای الهی، عمومی و شامل و ابتدایی هستند؛ بدین معنا که براساس حکمت بالغه جاری در آفرینش، پیش از آنکه انسان، لباس هستی را در نشئه طبیعت بر تن کند، در گذرگاه‌های متنوع حیات و اطوار و مراحل گوناگون و در مسیر تحقق آدمی موجود گشته‌اند که اگر نمی‌بودند، هیچ‌گاه موجودی به نام انسان در روی کره خاکی با نام «خلیفه‌الله» در آخرین پرده نمایش خلقت برای ارائه جوهر الهی هنر آفرینش و جلوه بی‌بدیل خلاقیت آفریدگار دانا و توانا، در زیباترین و کامل‌ترین تجلی آن، ظاهر نمی‌گشت؛ زیرا نهایت و غایت آفرینش جهان، در مظهر وجود آدمی، کامل گردیده و همه هستی برای تصرّف و تدبیر انسان و به منزله مقدمه وجودی اوست. خداوند متعال در آیات بسیاری از قرآن، به این حقیقت عظیم اشاره کرده است که آفرینش (همه مراتب وجود در قوس نزول و صعود، به اصطلاح حکیمان و عارفان) را برای برنشانیدن انسان (این موجود هبوط یافته از جوار عالم الهی و فجر ازلیت) بر بالهای زیبایی معنوی و عروج او به جایگاه اصلی‌اش که همانا قرب الهی است، آفریده است: اللّهُ الَّذی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِی الْفُلُکُ فِیْهِ بِأَمْرِهِ وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ. وَ سَخَّرَ لَکُمْ مَا فِی السَّمَوَاتِ وَ مَا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ إِنَّ فِی ذَٰلِكَ لَآیَاتٍ لِّقَوْمٍ یَتَفَكَّرُونَ. [۱۱۷] خدا همان کسی است که دریا را به سود شما رام گردانید، تا کشتی‌ها در آن به فرمانش روان شوند، و تا از فزون بخشی او [روزی خویش را] طلب نمایید، و باشد که سپاس دارید. و آنچه را در آسمانها و آنچه را در زمین است، به سود شما رام کرد؛ همه از اوست. قطعاً در این [امر] برای مردمی که می‌اندیشند، نشانه‌هایی است. اَلَمْ تَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ سَخَّرَ لَکُمْ مَا فِی السَّمَوَاتِ وَ مَا فِی الْأَرْضِ وَ اَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً. [۱۱۸] آیا ندانسته‌اید که خدا آنچه را که در آسمانها و آنچه را که در زمین است، مسخّر شما ساخته و نعمتهای آشکار و پنهان خود را بر شما تمام کرده است؟ کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَ کُنْتُمْ اَمْوَآتًا فَاحْیَاکُمْ ثُمَّ یُمِیْتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیْکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ. هُوَ الَّذی خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً ثُمَّ اَسْبَغَ سَمَوَاتٍ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ. [۱۱۹] چگونه خدا را منکرید،

با آنکه مردگانی بودید و شما را زنده کرد؛ باز شما را می‌میراند [و] باز زنده می‌کند [و] آنگاه به سوی او باز گردانده می‌شوید. اوست آن کسی که آنچه در زمین است، همه را برای شما آفرید؛ سپس به [آفرینش] آسمان پرداخت و هفت آسمان را استوار کرد، و او به هر چیزی داناست. در حدیث قدسی آمده است: **يَا بَنَ آدَمَ! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ، وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي**. [۱۲۰] ای فرزند آدم! من همه چیز را برای تو و تو را برای خود آفریدم. بنابراین، ابراز ماهیت آدمی - به اصطلاح حکیمان - اعطای وجود به او (کمال اول) و این همه سرمایه‌های سرشار، استعدادها و نیروهای نفسانی رازمند و اسرارآمیز، غرائز فردی و اجتماعی، قوای جسمانی و عاطفی و همه خواسته‌ها، غوغاهای درونی، عقل، اختیار، محبت‌ها، کراهت‌ها و همه و همه، عطایای خداوندی است که به‌عنوان نعمتهای آغازین و قبل از حیات یافتن انسان برای او منظور شده است تا زمینه زندگی او را در گستره طبیعت فراهم آورد؛ زیرا در عرصه‌های پیشین، آدمی و تقاضاهای او نبودند، تا این نعمتها را بطلبند. خداوند در قرآن می‌فرماید: **هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مِّدْ كُورًا. إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا. إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا**. [۱۲۱] آیا زمانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟ (چنین زمانی بر انسان گذشته است). ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم و او را می‌آزماییم؛ (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار دادیم. ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس. می‌سزد که گوشه‌هایی از مناجات امام شهیدان و مقتدای دلباختگان جمال جمیل حق، امام حسین (ع) را بیاوریم، که در آخرین ساعتهای روز عرفه، در لحظه‌هایی که آفتاب آخرین اشعه خود را بر دشت سوزان سرزمین عرفات می‌افشاند، در دامنه کوهی و در حالی که دستهایش را به سوی آسمان برده بود و دانه‌های اشک، چون مروارید بر گونه‌هایش می‌غلتید و تمام جهان را به یک سو نهاده بود و با نهایت خضوع و خشوع و با حالت تضرع و زاری، در پیشگاه پروردگار مهربان از قلب حکمت‌خیزش با لطیف‌ترین تعبیرها بر زبانش جاری می‌شد، گوش دل بسپاریم تا لطف و مهر سرشار خداوند را نسبت به آدمی، هرچه بیشتر و عمیق‌تر دریابیم: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَرْغَبُ إِلَيْكَ وَ أَشْهَدُ بِالرُّبُوبِيَّةِ لَكَ مُقَرَّرًا بِأَنَّكَ رَبِّي وَ إِلَيْكَ مَرَدِّي إِبْتِدَاءً نَبِيْعَتِكَ قَبْلَ أَنْ أَكُونَ شَيْئًا مَدْ كُورًا وَ خَلَقْتَنِي مِنَ التُّرَابِ ثُمَّ أَسَيِّكْتَنِي الْأَصْلَابَ آمِنًا لِرَيْبِ الْمُنُونِ وَ اخْتِلَافِ الدُّهُورِ وَ السَّنِينِ فَلَمْ أَزَلْ ظَاعِنًا مِنْ صُلْبِ إِلَى رَحِمٍ فِي تَقَادُمِ مِنَ الْأَيَّامِ الْمَاضِيَةِ وَ الْقُرُونِ الْخَالِيَةِ... وَ مِنْ قَبْلِ ذَلِكْ رُوْفَتِ بِي بِجَمِيلِ صُنْعِكَ وَ سَوَابِغِ نِعْمِكَ فَابْتَدَعْتَ خَلْقِي مِنْ مَنِيٍّ يُمْنِي وَ أَسَيِّكْتَنِي فِي ظُلْمَاتِ ثَلَاثٍ بَيْنَ لَحْمٍ وَ دَمٍ وَ جِلْدٍ... وَ أَنْتَ الْبَادِي بِالْإِحْسَانِ قَبْلَ تَوَجُّهِ الْعَابِدِينَ وَ أَنْتَ الْجَوَادُ بِالْعَطَاءِ قَبْلَ طَلَبِ الطَّالِبِينَ**. پروردگارا! من مشتاق توام و به ربوبیت تو گواهم، و معترفم که تو تربیت‌کننده و خالق منی و بازگشتم به سوی توست. وجود مرا با نعمت آغاز کردی، پیش از آنکه چیز قابل ذکری باشم. مرا از خاک آفریدی و آنگاه در پشت نیاکانم، مرا جای دادی، در حالی که در پناه تو از آسیب فنا و گردش روزگار و گذشت سالها ایمنی داشتم؛ و همواره از صلبها به رحما گذر کرده، در طی قرون و اعصار گذشته به دنبال سرنوشت خویش می‌شتافتم... و قبل از هدایت، مرا با آفرینش زیباییت مورد رأفت و نعمتهای بیکران خود قرار دادی. آفرینش مرا از قطره آبی روان، پدید آوردی و در تاریکی‌های سه‌گانه جنین سکونت دادی: میان خون و گوشت و پوست... و تو آغازکننده به احسانی، پیش از آنکه پرستندگان به تو روی آورند، و تو بسیار بخشنده‌ای، پیش از آنکه درخواست کنندگان از تو بطلبند. ما که باشیم ای تو ما را جان‌جان تا که ما باشیم با تو در میان ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما تو وجود مطلق فانی‌نما باد ما و بود ما از داد توست هستی ما جمله از ایجاد توست لذت هستی نمودی نیست را عاشق خود کرده بودی نیست را منگر اندر ما، مکن در ما نظر اندر اکرام و سخای خود نگر ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما می‌شنود [۱۲۲]. ویژگی دیگر، این است که نعمتهای خداوند، بی‌هیچ استحقاق و سزاواری و برخاسته از فضل بی‌پایان و رحمت بیکران اوست؛ بدین معنا که بندگان را در پیشگاه خداوند، هیچ‌گونه حقی نیست تا بر اساس آن از نعمت و رحمت او برخوردار شوند. «إِنِ التُّرَابُ وَ رَبُّ الْأَرْبَابِ؛ چه نسبت خاک را با عالم پاک». اول و آخر تویی ما در میان هیچ‌هیچی که نیاید در بیان گذشته از آنکه هر نعمتی که به آدمی می‌رسد، از اوست: **وَ مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ**. [۱۲۳] و هر نعمتی که دارید، از خداست. نعمتهای خدا، ریشه در فضل و رحمت او دارد و

جوشیده از منبع لایزال الهی است که فیضش را نهایی نیست: إِنَّ اللَّهَ لَمَذُوقُ فَضْلِ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ. خداوند نسبت به مردم، صاحب بخشش است؛ ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی‌کنند. در نیایش یکی از اولیای دین آمده است: يَا مُتَّبِعًا بِالنَّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا. [۱۲۴] ای خدایی که بی‌هیچ استحقاق و قابلیت، نعمتها را بر بندگانت ارزانی می‌داری. امام سجاده (ع) در مقام نیایش و اعتراف و توبه فرمود: اللَّهُمَّ... وَيَخْدُونِي عَلَى مَسْأَلَتِكَ تَفْضُلِكَ عَلَى مَنْ أَقْبَلَ بِوَجْهِهِ إِلَيْكَ وَوَفَدَ بِحُسْنِ ظَنِّهِ إِلَيْكَ أَذْ جَمِيعِ إِحْسَانِكَ تَفْضُلًا، وَكُلُّ نِعْمِكَ ابْتِدَاءً. [۱۲۵] خدایا!... خصلتی که مرا به مسئلت و طلب از تو برمی‌انگیزد، تفضل توست؛ [تفضل می‌کند] هر کس از راه خوش گمانی بر احسانت، روی به درگاه تو آورد، با دست پر مهر و لطف خویش، او را می‌نوازی؛ زیرا همه نیکی‌هایت از فضل و رحمت بی‌پایانت می‌جوشد و تمام نعمتهایت، بدون هیچ شایستگی بندگانت، نصیبشان می‌گردد. آدمی و همه نیروهای درونی و بیرونی و استعدادهای سرشارش، بلکه اصل هستی او از آن خداوند و رهین فیض اوست و هیچ‌گونه استقلالی در هیچ‌یک از شئون حیات خویش ندارد و دارایی‌اش، همان ناداری محض است و به تعبیر زیبا و لطیف امام حسین (ع): إلهي أنا الفقير في غنای فكيف لا- أكون فقيراً في فقری. [۱۲۶] خداوند! در عین بی‌نیازی مستمندم. پس چگونه محتاج نباشم، در حالی که سراپا نیاز و احتیاجم. خداوند متعال، کریمانه و بی‌رشوت این نیروها و استعدادها را بر آدمیان بخشید تا در حرکت به سوی مقام قرب او به کار گیرند. چنانچه از این بخشش‌ها و نیکی‌ها به گونه‌ای صحیح بهره‌ور شوند، آنان را به لحاظ این بهره‌مندی درست و بدان‌سان که در شأن انسان وظیفه‌دان و تکلیف‌شناس است، بندگان صالح و نیکوکار، و در صورت استفاده ناصحیح از نعمتها، آنان را ناسپاس و تکلیف‌ناشناس و سزاوار کیفر دانسته است. بندگان درست‌کرداری را که به وظیفه عبودیت عمل می‌کنند و نعمتها را در جهت رضای او به کار می‌گیرند، نشاید که طلبکارانه از معبود خویش تقاضای مزد کنند؛ چرا که چنین شایستگی برای هیچ‌کس در برابر خداوند نیست؛ چون هرچه دارند، حتی توفیق بندگی که آنان را بر انجام کارهای نیک برانگیخته است، خود، از آن خداوند است و نعمتهای فراوانی را که در اختیار آنان نهاده، از قبیل سلامت، امتیث، هدایت و شرایط مناسب تکوینی برای زندگی و بهره‌مندی از مزایای حیات انسانی، همه و همه از فضل شامل او برگرفته شده است: ای خداوند، ای قدیم احسان تو آنکه دانم وانکه نی، هم آن تو اگر چه او خود راه و رسم بنده پروری را می‌داند و از منظر لطف و مهر بر بندگان خویش می‌نگرد. به قول حافظ: تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که دوست خود روش بنده‌پروری داند در تعالیم دینی آمده است که بهشت و نعمتهایش، جلوه فضل خداست: إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ. لِيُؤْتِيَهُمْ أَجْرَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ. وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اللَّهَ بِعِبَادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ. ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ. جَنَّاتٍ عِدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِيَاسٍ فِيهَا حَرِيرٌ. وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ. الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ. [۱۲۷] در حقیقت، کسانی که کتاب خدا را می‌خوانند و نماز بر پا می‌دارند و از آنچه بدیشان روزی داده‌ایم، نهان و آشکار انفاق می‌کنند، امید به تجارتي بسته‌اند که هرگز زوال نمی‌پذیرد تا پاداششان را تمام بدیشان عطا کند و از فزون بخشی خود، در حق آنان بیفزاید که او آمرزنده‌ای حق‌شناس است؛ و آنچه از کتاب به سوی تو وحی کرده‌ایم، خود، حق [و] تصدیق‌کننده [کتابهای] پیش از آن است. قطعاً خدا نسبت به بندگانش آگاه‌بیناست. سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به میراث دادیم. پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه‌رو و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگام‌اند، و این خود توفیق بزرگ است. در بهشتهای همیشگی که به آنها درخواهند آمد، در آنجا با دستبندهایی از زر و مروارید، زیور یابند و در آنجا، جامه‌شان پرنیان خواهد بود؛ و می‌گویند: سپاس خدایی را که اندوه را از ما بزود. به‌راستی پروردگار ما آمرزنده و حق‌شناس است؛ همان خدایی که ما را به فضل خویش در سرای ابدی جای داد. در اینجا رنجی به ما نمی‌رسد و در اینجا درماندگی به ما

دست نمی‌دهد. مَنْ يُصِرِّفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ وَ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ. [۱۲۸] آن روز [روز قیامت] کسی که عذاب از او برگردانده شود، قطعاً خدا بر او رحمت آورده، و این است همان رستگاری آشکار. در حدیث آمده: إِنَّ النَّبِيَّ (ص) قَالَ: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنَ النَّاسِ أَحَدٌ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ بِعَمَلِهِ»، قَالُوا: «وَلَا أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟»، قَالَ: «وَلَا أَنَا إِلَّا أَنْ يَتَّعَمَدَنِي اللَّهُ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ فَضْلٍ. پیامبر خدا (ص) فرمود: «سوگند به خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست، هیچ فردی از مردم نیست که بر اثر کارهای شایسته وارد بهشت شود» (بهشتیان در پرتو رحمت الهی به بهشت راه می‌یابند). عرض کردند: «یا رسولَ الله! شما هم؟» فرمود: من نیز چنینم؛ اما خداوند، مرا در دریای رحمت و فضل خود فرو می‌برد. امام سجّاد (ع) در دعای «مکارم الأخلاق» فرموده: اللَّهُمَّ إِلَى مَغْفِرَتِكَ وَفَدْتُ وَإِلَى عَفْوِكَ فَصَدْتُ، وَ إِلَى تَجَاوُزِكَ إِشْتَقْتُ وَ بِفَضْلِكَ وَثِقْتُ، وَ لَيْسَ عِنْدِي مَا يُوجِبُ لِي مَغْفِرَتَكَ وَ لَا فِي عَمَلِي مَا اسْتَحِقُّ بِهِ عَفْوَكَ، وَ مَا لِي بَعِيدٌ أَنْ حَكَمْتُ عَلَى نَفْسِي إِلَّا فَضْلُكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ تَفَضَّلْ عَلَيَّ. خدایا! به حوزه آمرزشت کوچ کرده‌ام و به سوی عفو تو آهنگ نموده‌ام، و به گذشت تو مشتاق شده‌ام، و به فضل تو اعتماد کرده‌ام، در حالی که موجبات مغفرت تو نزد من نیست و چیزی که به وسیله آن سزاوار عفو تو گردم، در کردار من نیست و پس از این حکم، که من خود درباره خویش راندم، جز فضل و احسان تو سرمایه امیدی ندارم. پس بر محمد و آلش رحمت فرست و بر من تفضل فرمای. علی (ع) می‌فرماید: جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ، وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ تَفَضُّلاً مِنْهُ وَ تَوْشَعاً بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ. [۱۲۹]. خداوند، حق خود را بر بندگان، اطاعت خویش قرار داد و پاداش آنان را در طاعت، دو چندان یا بیشتر نهاد، از در بخشندگی که او راست و افزون‌دهی که وی را سزاست. بنا بر آنچه گذشت، ویژگی دوم نعمتهای الهی این است که بی‌هیچ استحقاقی، خدای متعال انسانها را بر سر سفره گسترده فضل و رحمت خویش نشانده است و در جهان دیگر نیز رضوان او و همچنین عرصه عفو و گذشت کریمانه‌اش، زیباترین و دلرباترین جلوه فضل و کرامت بی‌بدیل اوست. بدین‌روی، اولیای خداوند، همانان که از سرای نور به سرزمین تاریک طبیعت آمدند تا دست ما خاک‌نشینان و امانده از قافله قدسیان را بگیرند و شراب ناب شهود را بر جام جانمان بریزند؛ آنان که دل و جانمان جام جهان‌بین است و کلامشان، قصه عشق و پیامشان، لبریز از ذکر خدا که مایه آرامش دل و آسایش جسم و جان است، در آموزه‌های کرامت‌خیز خویش به ما آموخته‌اند تا با خدای خود چنین نجوا کنیم: «رَبَّنَا عَامِلْنَا بِفَضْلِكَ، وَ لَا تُعَامِلْنَا بِعَدْلِكَ»؛ پروردگارا! با ما به فضل و رحمتت عمل کن، نه با عدل خویش [که ما را طاقت عدل تو نباشد]. ویژگی سوم نعمتهای خداوند، این است که هماهنگی و همساز با یکدیگرند؛ بدین معنا که وحدت و هماهنگی و خویشاوندی فراگیری، بر اجزا و عناصر جهان غیب و شهود، احاطه دارد: الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ. ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصِيرُ خَائِبًا وَ هُوَ حَسِيرٌ. [۱۳۰] همان [خدایی] که هفت آسمان را طبقه طبقه بیافرید. در آفرینش آن [خدای] بخشایشگر، هیچ‌گونه اختلاف [و تفاوتی] نمی‌بینی. باز بنگر، آیا خلل [و نقصانی] می‌بینی؟ باز دوباره بنگر تا نگاهت، زبون و در مانده به سویت باز گردد. جهان پویا، چون کاروانی است که همه راهروان آن، همانند حلقه‌های زنجیر به هم متصل‌اند و همچون اجزای ریز و درشت یک دستگاہ برای یکدیگرند و در جهت یگانه‌ای در تلاش و تکاپویند و در این سیر تکاملی هم، مکمل یکدیگرند، به گونه‌ای که کندی و ناهنجاری هر جزئی، موجب اختلال در اجزای دیگر است. به گفته شبستری: اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای این همساز و هماهنگی بین عناصر جهان، زمینه‌ساز حرکت تکاملی انسان است برای رسیدن به پایگاه والایی که آفریدگار برای او منظور کرده است: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَنْزِلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا. [۱۳۱] خدا همان کسی است که هفت آسمان و همانند آنها هفت زمین آفرید. فرمان [خدا] در میان آنها فرود می‌آید، تا بدانید. به گفته سخنور نامی شیراز، سلیمان سریر شعر و ادب، سعدی: فَرَّاشِ بَادِ صَبَا رَا كَقْتَهُ تَا فَرَشِ زَمْرَدِينِ بَكْسْتَرْدِ وَ دَايَه اِبْرِ بَهَارِي رَا فَرْمُودَه تَا بَنَاتِ نَبَاتِ دَر مَهْدِ زَمِينِ بَرُورِدِ. درختان را به خلعت نوروزی، قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم [ربیع]، کلاه شکوفه بر سر نهاده. عصاره تاکی به قدرت او شهد فائق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته. ابر و باد و مه و

خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و ویژگی چهارم نعمتهای خداوند، این است که از شمار شمارشگران بیرون است؛ زیرا هر جزئی از اجزای هستی در مقایسه با دیگر اجزا و نظام کلی عالم، نعمتی از نعمتهای خداوند است. میلیونها میلیون سلول بدن آدمی و دستگاه‌های پیچیده، اندامها و استعدادها و مهمتر از همه، نیروی تفکر و درک و نعمتهای آشکار و پنهان در بیرون از وجود او، از کوچکترین ذره تا بزرگترین جرم کیهانی، همه و همه که به تعبیر قرآن کریم «کلماتُ الله» اند و تمام آنچه را که آدمی در مسیرهای گوناگون حیات تا سر منزل نهایی‌اش از آن برخوردار بوده است، نعمتهای بیدریغ و فیض گسترده خدای «دائم‌الفضل» است که هیچ موجودی، جز خدای دانا و توانا قادر بر شمارش آنها نیست؛ چرا که اندیشه‌های محدود، هرگز قدرت احاطه بر نعمتهای بی‌پایان و بیکران او را ندارند: وَ لَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ. [۱۳۲] و اگر آنچه درخت در زمین است، قلم باشد و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید، سخنان (مخلوقات) خدا پایان نپذیرد. قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مِدَادًا. [۱۳۳] بگو: اگر دریا برای کلمات پروردگرم مرکب شود، پیش از آنکه کلمات پروردگرم پایان پذیرد، قطعاً دریا پایان می‌یابد، هر چند نظیرش را به مدد آن بیاوریم. در سوره ابراهیم، آیه ۳۴ و همچنین در سوره نحل، آیه ۱۸ آمده است: وَ أَنْ تَعْبُدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا. و اگر نعمتهای خدا را شماره کنید، آنها را نمی‌توانید بشمارید. در مجامع روایی ما آمده است: كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (ع) إِذَا قَرَأَ هَذِهِ الْآيَةَ «وَأَنْ تَعْبُدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا» يَقُولُ: سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ فِي أَحَدٍ مِنْ مَعْرِفَتِهِ نِعْمَةً إِلَّا الْمَعْرِفَةَ بِالتَّقْصِيرِ عَنْ مَعْرِفَتِهَا كَمَا لَمْ يَجْعَلْ فِي أَحَدٍ مِنْ مَعْرِفَتِهِ إِدْرَاكَةً أَكْثَرَ مِنَ الْعِلْمِ بَأَنَّهُ لَا يُدْرِكُهُ، فَشَكَرَ - عَزَّوَجَلَّ - مَعْرِفَةَ الْعَارِفِينَ بِالتَّقْصِيرِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ وَ جَعَلَ مَعْرِفَتَهُمْ بِالتَّقْصِيرِ شُكْرًا كَمَا جَعَلَ عِلْمَ الْعَالِمِينَ أَنَّهُمْ لَا يُدْرِكُونَهُ إِيْمَانًا، عِلْمًا مِنْهُ أَنَّهُ قَدْرٌ وَسِعَ الْعِبَادَ فَلَا يُجَاوِزُونَ ذَلِكَ. [۱۳۴] چون علی بن الحسین (ع) این آیه را تلاوت می‌کرد که: «وَأَنْ تَعْبُدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا» می‌فرمود: منزّه است آن کس که توان ادراک نعمتهای خود را به کسی نداد، مگر همان اندازه که بداند او آنها را درک نتواند کرد؛ و خداوند - عزوجل - همین مقدار آگاهی عارفان را با نارسایی شناختشان از او پاس داشت و این شناخت نارسایی (و درک عدم ادراک) را به عنوان سپاسگرایی آنها (از نعمتهایش) قرار داد. همان‌گونه که علم دانایان را به اینکه [هرگز] او را ادراک نتوانند کرد، ایمانشان قرار داد؛ زیرا خود می‌دانست که اندازه گنجایش فهم بندگان برای خود آنان قابل ادراک است و از آن حد در نتوانند گذشت (که بدانند همی نمی‌دانند). تا بدان جا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم و ویژگی پنجم و ششم نعمتهای خداوند، این است که از قلمرو درک و فهم آدمی بیرون و جبران‌ناپذیر است؛ زیرا زنجیره نعمتها در نسبت با انسان، به لحاظ «دائم‌الفیض» بودن خداوند، از ازلت آغاز می‌گردد و تا ابدیت و جاودانگی ادامه دارد: «نَايَ عَنِ الْجَزَائِ أَمِيدًا وَ تَفَاوُتَ عَنِ الْأَدْرَاكِ أَيْدِيًا». بدین روی، هیچ بشری را - در هر منزلتی که باشد - توان و تاب فهم و درک و در نهایت، جبران و نعمتهای الهی نیست. چه کسی و چگونه می‌تواند این همه احسان را جبران کند، در حالی که هستی او، در اصل، فیضی از جانب خداست و در هر لحظه و هر چشم برهم زدنی و همراه با هر گامی، غرق در نعمتهای پیاپی و بی‌شمار اوست. سعدی می‌گوید: مَنَّتْ خدای را عَزَّوَجَلَّ، که طاعتش موجب قربت است و به شکراندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود، مُمَدِّ حیات است و چون برمی‌آید، مُفَرِّحِ ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی، شکر واجب. از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش به در آید؟ اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ. بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد و نه سزاوار خداوندی‌اش کس نتواند که به جای آورد باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده، و خوان نعمت بی‌دریغش، همه جا کشیده. پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای مُنْكَر تَبْرَد. ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه‌خور داری دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری؟ [۱۳۵]. می‌سزد که برای درک عظمت و انبوهی نعمتهای خداوند، با دَقَّتْ و تَأْمَلِ، تابلوی زیبایی که قرآن در سوره «الرحمن»، «عروس القرآن» [۱۳۶]. ترسیم

کرده، نظری و تأملی صبورانه بیفکنیم که ما را به ژرفا و گستره بی‌حد و مرز هستی، رهنمون گردد: الرَّحْمَنُ. عَلَّمَ الْقُرْآنَ. خَلَقَ الْأَنْسِيَانَ. عَلَّمَهُ الْبَيَانَ. الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبِيَانٍ. وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ. وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ. أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ. وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ. وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ. فِيهَا فَالِكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ. وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ. فَبِأَيِّ آيَةٍ رَبُّكُمْ تَكْذِبُونَ... تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ. خدای رحمان، قرآن را یاد داد. انسان را آفرید، به او بیان آموخت. خورشید و ماه بر حسابی [روان] اند؛ و بوته و درخت، چهره‌سایان‌اند و آسمان را برافراشت و ترازو را گذاشت، تا مبادا از اندازه در گذرید و وزن را به انصاف برپا دارید و در سنجش مکاهید؛ و زمین را برای مردم نهاد. در آن، میوه‌ها و نخلها با خوشه‌های غلاف‌دار و دانه‌های پوست‌دار و گیاهان خوشبوست. پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را منکرید؟... خجسته باد نام پروردگار شکوهمند و بزرگوار! نظم و ترتیب ویژه‌ای که در بیان نعمتهای خدای رحمان در سراسر این سوره موج می‌زند، بیان‌کننده جهان‌شناسی اسلامی به‌طور خاص و بارزی است که نمودار ساختارها و ساحت‌های وجودی متعددی است که از «مبدأً اعلیٰ»، یعنی خداوند فیض‌بخش هستی، شرف‌صدور یافته و نماد تجلی وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت است. طنین غیبی است که به واسطه فرمان الهی و با فعل امر «کن» آغاز گشته و انسان خاکی را به منشأ الهی خویش، آگاه می‌سازد. خداوند به گونه‌ای بی‌بدیل و اعجاب‌انگیز، در عرصه پهناور هستی، جلوه‌های جمیل و شکوهمند رحمت بی‌منتهای خویش را به نمایش گذارده است که هر بیننده ژرف‌اندیشی را به ساحت زیبای جهان و آفرینش بدیع و تدبیر حکیمانه او هدایت می‌کند، تا فروتنانه و خاضعانه در محراب پرستش، رو به سوی آفریدگار خویش آورد و جمال جمیل و وجه کریم او را با دیده دل، شهود کند و در نهایت، با بهجت و سرور دل‌انگیز و وصف ناپذیری زبان عجز را معترفانه به بزرگی و زیبایی پروردگار بگشاید که: «تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ...». چگونه آدمیان گرفتار در حصار تنگ و پر کدورت مادیت و برخوردار از اندیشه محدود و آگاهی اندک، می‌توانند این همه نعمتهای انبوه و بی‌شمار و این احسان عظیم خداوند را دریابند و با سپاس خود، پاداش آن همه را بدهند؟ «وَمَا أُوْتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا». [۱۳۷]. برای حسن ختام، می‌سزد که پاره‌ای دیگر از نیایش امام حسین (ع) را از نظر بگذرانیم. نیایشی که در لحظه تجلی عرفان و اوج ایمان و معراج روح آن بزرگوار، از وحی دل‌روشن و وجدان بیدارش مایه می‌گرفت و سیل آسا - همراه با اشک چشمانش - از جام جهان‌نمای جان پاک او بر زبان جاری می‌گشت و دامنه کوه عرفات، این وادی ملکوتی را لبریز از معنویت عطرآگین خویش می‌کرد. اکنون نیز هر تلاوت‌کننده‌ای که در محضر این کلمات نورانی و در تماشای این تابلوی زیبایی که دریای بیکران نعمتهای خداوند را به تصویر کشیده، بنشیند، حضور در قرب الهی را احساس می‌کند و خویش را سوار بر موج نعمتهای انبوه خداوند می‌بیند: اللَّهُمَّ إِنِّي أَرْغَبُ إِلَيْكَ وَأَشْهَدُ بِالرُّبُوبِيَّةِ لَكَ مُقَرَّرًا بِأَنَّكَ رَبِّي وَإِلَيْكَ مَرَدِّي... لَمْ تُخْرِجْنِي لِرَأْفَتِكَ لِي وَ لُطْفِكَ لِي وَإِحْسَانِكَ إِلَيَّ فِي دَوْلَةِ أُمَّةِ الْكُفْرِ الَّذِينَ نَقَضُوا عَهْدَكَ وَكَذَّبُوا رُسُلَكَ... فَأَيُّ نِعْمِكَ يَا إِلَهِي أَحْصَى عَدَدًا وَ ذَكَرًا أَمْ أَيُّ عَطَايَاكَ أَقْوَمُ بِهَا شُكْرًا وَ هِيَ يَا رَبِّ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْصِيَ بِهَا الْعَادُونَ أَوْ يَبْلُغَ عِلْمًا بِهَا الْحَافِظُونَ... أَجَلٌ وَ لَوْ حَرَضْتُ أَنَا وَالْعَادُونَ مِنْ أَنَا مِكَ أَنْ نُحْصِيَ مِدَى إِنْعَامِكَ سَالِفِهِ وَ آتِيهِ مَا حَصَرْنَا عِدَدًا وَ لَا أَحْصَيْنَاهُ أَمِيدًا هَيْهَاتَ آتَى ذَلِكَ وَ أَنْتَ الْمُخْبِرُ فِي كِتَابِكَ النَّاطِقِ وَالنَّبِيَّ الصَّادِقِ: «وَ أَنْ تَعِدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا». [۱۳۸] خدایا به سوی تو روی می‌آورم و به ربوبیت تو گواهی می‌دهم، در حالی که اعتراف می‌کنم که تو تربیت‌کننده و پرورنده منی و بازگشتم به سوی توست... این رأفت و این لطف تو، و این احسان تو نسبت به من بود که مرا در روزگار حکومت پیشوایان کفر به دنیا نیاوردی، در روزگار کسانی که عهد تو بشکستند و پیامبرت را تکذیب کردند... [بار خدایا!] کدام یک از نعمتهای تو را می‌توانم به‌شمارش در آورم، یا کدام یک از عطایات را می‌توانم شکر گویم؟ در صورتی که ای پروردگار من، این نعمتها از حوصله شمارشگران افزون، و از گنجایش ضبط حافظه‌های تیز، بیرون است. آری! هرچند من و شمارشگران بکوشیم، نه می‌توانیم نعمتهای گذشته و آینده تو را شمارش کنیم و نه می‌توانیم شمارش روزگاران آن را به حساب آوریم. من کجا و شمارش نعمتهای کجا؟ مگر نه این است که خود، در کتاب گویا، خبر



راست خود (قرآن مجید)، فرموده‌ای: و اگر بخواهید نعمتهای الهی را برشمارید، هرگز نتوانید؟

## فلسفه ستایش و سپاس

وَنَدَبُهُمْ لِاسْتِرَادَاتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا وَاسْتِحْمَدَ إِلَى الْخَلْقِ بِاجْزَالِهَا، وَتَنَى بِالنَّدْبِ إِلَى امْتَالِهَا. مردمان را برای تداوم و تسلسل نعمتها به سپاسگزاری فراخواند و به پاس فراوانی پاداش، در ستایش و سپاسگزاری را به روی خلاق گشود و با این فراخوانی [به ستایش و سپاس]، نعمتهای خود را دوچندان کرد. در این فقره از گفتار که در قالب تعبیرهایی گویا و بدیع و برتر از بلاغت جلوه کرده است، دختر بزرگوار پیامبر(ص) به نکته‌های بسیار ظریف و پرشگفتی اشاره کرده است که تأمل در آنها - گذشته از آنکه خرد برانگیز است - گنجینه‌هایی از اصول بنیادین معارف دین و الطاف پنهان الوهیت با این مثنی خاک را از ازل تا ابد و همچنین دست قدرت آن کارساز بنده‌نواز را در زدودن زنگار تاریکی از چهره زیبا و شفاف و خداجوی آینه فطرت آدمی، یکجا به تماشا می‌گذارد و چشمه‌هایی از معرفت و دانایی را به سوی جان تشنه کام و جویای حیات پاکیزه و ابدی جاری می‌سازد و به سان نسیم بهاری، نشاط و طراوت می‌آفریند. نکته نخست: خداوند، آدمیان را برای ثنا و ستایش خود و سپاسگزاری از نعمتهای بی‌دریغش، فراخوانده است که این فراخوانی، از یک سو در ماجرای آفرینش و در معبد عالم قدس و با حضور فرشتگان صورت گرفت؛ بدین معنا که او را بر این اندیشه مبارک سرشت و دیار «الست» را صحنه گواهی عبودیت زاده آدم و ربوبیت خویش قرار داد: **وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ.** [۱۳۹] و [یاد کن] هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که: آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: چرا، گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویند ما از این [امر] غافل بودیم، یا بگویند پدران ما پیش از این مشرک بوده‌اند و ما فرزندان پس از ایشان بودیم. آیا ما را به خاطر آنچه باطل اندیشان انجام داده‌اند، هلاک می‌کنی؟ و از سوی دیگر، پیامبران، به ویژه قافله سالاران را با پیامهایی ارجمند از حریم قدس به سویشان گسیل داشت تا اولاً، خاطره شیرین ازل را به یاد آورند: **فَبَعَثَ فِيهِمْ رُسُلَهُ وَآتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَ لِيَسْتَأْذِنُوا مِنْهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيَذَكِّرُوهُمْ مَنْسَىٰ نِعْمَتِهِ.** [۱۴۰] پس هر چند گاه، پیامبرانی فرستاد و به وسیله آنان به بندگان هشدار داد تا حق میثاق «الست» بگرارند و نعمت فراموش کرده را به یاد آرند. همچنین می‌فرماید: **الْمَ أَعْهَدُ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ. وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ.** [۱۴۱] ای فرزندان آدم! مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را مپرستید؛ زیرا وی دشمن آشکار شماست، و اینکه مرا پرستید؛ این است راه راست، و او گروهی انبوه از میان شما را سخت گمراه کرد؛ آیا تعقل نمی‌کنید؟ ثانیاً، با زبان وحی نیز اجازه بردن نام پاک او و ستایش و تسبیحش را به گونه‌ای صریح و روشن اعلام کنند که: ای فرزندان آدم! بنگرید تا عهد ما را که در الست با شما بستیم، فراموش نکنید و بسیار به یاد ما باشید و پیوسته ثنا و ستایش ما گوید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا.** [۱۴۲] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را یاد کنید، یاد بسیار، و صبح و شام او را به پاکی بستابید. امام زین العابدین(ع) در مناجات ذاکرین می‌فرماید: **إلهی! لَوْ لَا الْوَاجِبُ مِنْ قَبُولِ أَمْرِكَ لَنَزَّهْتِكَ مِنْ ذِكْرِي إِيَّاكَ عَلَىٰ أَنْ ذِكْرِي لَكَ بِقَدْرِي لَا بِقَدْرِكَ وَمَا عَسَىٰ أَنْ يَبْلُغَ مَقْدَارِي حَتَّىٰ أُجْعَلَ مَحَلًّا لِتَقْدِيسِكَ.** خدای من! اگر پذیرش فرمان تو نبود، هرگز تو را یاد نمی‌کردم، در حالی که یاد من از تو در اندازه توان من است، نه در خور شأن و منزلت تو، و هیچ‌گاه مرا نرسد که جایگاه شایسته‌ای باشم برای تقدیس تو (هرگز مرا شایستگی تقدیس تو نیست). **بِكَ عَرَفْتِكَ وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ.** [۱۴۳] خدای من! تو را با تو شناختم. این تو بودی که مرا به سوی خود رهنمون گشتی و فراخواندی، و اگر تو نبودی، من تو را نمی‌شناختم. بوی گل شد به چمن راهنما بلبل را و در نه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست بر اساس آنچه گفته شد، خدای مهربان از سر بنده‌نوازی، ساختار

روحی فرزندان آدم را چنان سرشت و قالب وجودی آنان را به گونه‌ای پرداخت که هر یک به قدر حقانیت خویش که تجلی حق مطلق است، او را می‌شناسد و از او سخن می‌گوید و او را می‌خواند و نفس هستی‌اش، عین ستایش و تنزیه اوست. آنگاه با نامه‌های آسمانی، اجازه بردن نام پاک خویش را زادراه وصول به مقام قرب اعلام کرد. و اگر این اجازه، بلکه هدایت او به وسیله فرستادگانش نبود، چگونه و به کدام شیوه می‌توانستیم او را بستانیم: «أَيْنَ الثَّرَابِ وَ رَبُّ الْأَرْبَابِ». چه نسبت خاک را با عالم پاک؟ این دعا تو امر کردی ز ابتدا و نه خاکی را چه زهره این بُدا؟ [۱۴۴]. به راستی که فلسفه عالی بعثت و هدایت، آیا جز آوردن پیام اذن خواندن خدا و تبیین چگونگی ستایش و ثنای اوست؟ امام صادق (ع) فرمود: نَسَبُ نَسَبِ أَهْلِ السَّمَاءِ بِتَسْبِيحِنَا إِلَى أَنْ هَبَطْنَا إِلَى الْأَرْضِ فَتَسْبِيحُنَا أَهْلُ الْأَرْضِ بِتَسْبِيحِنَا. [۱۴۵] ما تسبیح و ستایش و تنزیه او می‌کردیم و اهل آسمان به تسبیح و تنزیه ما خدا را تسبیح می‌کردند، تا آن گاه که به سوی زمین فرود می‌آمدیم. خدا را تسبیح کردیم. و آسمانیان به تسبیح ما، خدا را تنزیه کردند. علی (ع) فرمود: إِنَّا آلُ مُحَمَّدٍ كُنَّا أَنْوَارًا حَوْلَ الْعَرْشِ، فَأَمَرَنَا اللَّهُ بِالتَّسْبِيحِ فَسَبَّحْنَا فَسَبَّحَتْ أَهْلُ الْأَرْضِ بِتَسْبِيحِنَا. [۱۴۶]. و در سخن دیگری پیامبر (ص) فرمود: خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ فَسَبَّحْنَا فَسَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ، وَهَلَلْنَا فَهَلَلَتِ الْمَلَائِكَةُ، وَكَبَّرْنَا فَكَبَّرَتِ الْمَلَائِكَةُ، فَكَانَ ذَلِكَ مِنْ تَعْلِيمِي وَتَعْلِيمِ عَلِيٍّ (ع). [۱۴۷]. آری! این اولیای معصوم الهی، اگرچه از سنخ نور بودند، رنج حضور در این جهان و زندگی در میان این مردم را پذیرفتند، تا راه و روش بندگی را به انسان بیاموزند و با تسبیحات و ستایشهای خود، شیوه سخن گفتن با خدا را تعلیم دهند و عاشقان حقیقت و جویندگان معرفت را بهره‌ور سازند. خدای بزرگ، آنان را بیافرید تا فیض معرفت و پرستش و ستایش خود را به بندگانش برساند. بدین روی، امام صادق (ع) فرمود: لَوْلَانَا مَا عُرِفَ اللَّهُ؛ [۱۴۸] اگر نبودیم، خداوند شناخته نمی‌شد. نکته دوم: اذن خداوند بر ثنا و ستایش کردن او و شکر نعمتهایش، از بزرگترین نعمتهایی است که بشر از آن بهره‌مند شده است. بدیهی است اگر یاد خداوند، گوهری است که در جهان، برتر از آن هیچ نیست: «وَلَمَذِكُرُ اللَّهِ أَكْبَرُ»، اذن و اجازه جاری ساختن آن بر زبان و نشانیدن آن بر دل نیز، شکوهمندترین نعمت خواهد بود. امام زین العابدین (ع) فرمود: وَمِنْ أَعْظَمِ النِّعَمِ عَلَيْنَا جَرِيَانُ ذِكْرِكَ عَلَى آلِ بَيْتِنَا وَادْنَاكَ لَنَا بِدُعَائِكَ وَتَنْزِيهِكَ وَتَسْبِيحِكَ. [۱۴۹] و از بزرگترین نعمتها بر ما، جاری بودن نام تو بر زبانمان است؛ مجاز بودن ما بر خواندن و پرداختن به تنزیه و ستایش تو. وَادَّ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اذْ أَنْجَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ... وَ اذْ تَادَّدَنْ رَبُّكُمْ لِيَنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ. [۱۵۰] و [به خاطر بیاور] هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: نعمت خدا را بر خود به یاد آورید، آنگاه که شما را از فرعونیان رهانید،... و آنگاه که پروردگارتان اعلام کرد که اگر واقعاً سپاسگزاری کنید، [نعمت] شما را افزون خواهم کرد. در این آیات، اذن و اجازه بر خواندن خداوند و پاس داشتن حریم نعمتهای او را به سان رهایی از شکنجه‌های فرعونیان - که با زشت‌ترین شیوه‌ها همراه با خواری و ذلت، طعم عذاب را به ذائقه آنان می‌چشانیدند و برای تضعیف مبارزان، پسرانشان را سر می‌بریدند و دخترانشان را زنده نگه می‌داشتند - یکی از نعمتهایی می‌داند که در پرتو لطف و مهر خود، نصیب بنی اسرائیل کرده و یادآوریِ خاطره این نعمت را از آنان می‌طلبد. نکته سوم: ثنا و ستایش خداوند و سپاسگزاری از نعمتهای او با انبوهی و تسلسل آنها چنان درآمیخته است که گویی یگانه وسیله وثیق برای افزونی و دوام نعمت، ستایش خدا و سپاسگزاری از نعمتهای اوست: «لِيَنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لِيَنْ كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ». شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر، نعمت از کفایت بیرون کند تا تو را چو شکر گویی بخشد او روزگی بی‌دام و بی‌خوفِ عدو شکر نعمت خوشتر از نعمت بود شکر باره، کی سوی نِقْمَتِ رود شکر، جان نعمت و نعمت چو پوست زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست نعمت آرد غفلت و شکر، انتباه صید نعمت کن، به دام شکر شاه [۱۵۱]. علی (ع) فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدُ بِالنِّعَمِ وَالنِّعَمُ بِالشُّكْرِ. [۱۵۲] سپاس، خدای راست که ستایش را به نعمتها پیوسته می‌دارد و نعمتها را به سپاس، وابسته. در سخن دیگر فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْحَمْدَ مِفْتَاحًا لِذِكْرِهِ، وَسَيِّبًا لِلْمَزِيدِ مِنْ فَضْلِهِ وَ دَلِيلًا عَلَى آلَائِهِ وَ عَظَمَتِهِ. [۱۵۳] سپاس خدای را که حمد و ستایش را برای گنجینه ذکر عظمت خویش، کلیدی، برای افزونی بخشش‌های خود، ابزاری، و بر شناختن داده‌ها و شوکت خود، دلیلی قرار داد. و به مناسبت دیگری فرمود: اِذَا

وَصَلَّتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النَّعْمِ فَلَا تَنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقَلْبِ الشُّكْرِ. [۱۵۴] چون طلیعه نعمتها به شما رسید، با ناسپاسی دنباله آن را مبرید. همچنین در جای دیگر فرمود: اخْرِذُوا نِفَارَ النَّعْمِ فَمَا كُلُّ شَارِدٍ بِمَزْدُودٍ. [۱۵۵] از رمیدن و گریختن نعمتها بترسید که هر گریخته‌ای باز نخواهد گشت. نتیجه این که در یک نگاه کوتاه و گذرا بر این فقره پراهمیت، به نکته‌های ظریف و نابی بر می‌خوریم که عمده‌ترین و بنیادی‌ترین عناصر زمینه‌ساز شخصیت معنوی و انسانی جامعه اسلامی در حوزه تعلیم و تربیت دینی و معارف الهی است؛ و دریغا که توده انبوه مسلمانان، از این همه سرمایه‌های معنوی و کرامت‌های انسانی که جوشیده از منبع لایزال دانایی و معرفت است و می‌خواهد تا خاکیان را بر معراج معرفت بنشانند و به ساحت خورشید حقیقت برسانند، غافل‌اند و به محبت و عشق و شور صوری، بسنده کرده‌اند.

### پرسش و پاسخ

تأمل در آنچه که آمد، ما را با پرسش مهم و دقیقی روبه‌رو می‌کند که: آیا خدای متعال به چه منظور از بندگان خویش طلب کرد تا او را بستایند و حریم نعمتهای بی‌دریغش را پاس بدارند؟ آیا این موج برخاسته از دریای معارف الهی، به ویژه قرآن کریم و تأکیدهای مکرر بر ستودن و تحسین و ثنای خداوند منعم و ارج نهادن به نعمتهای نامتناهی او برای چیست؟ به تعبیر دیگر، حکمت و فلسفه دعوت به ستایش خداوند و سپاسگزاری از نعمتهایش چیست؟ بی‌تردید، تعبیرهای دل‌انگیزی چون: «وَنَدَبَهُمْ...» و «وَأَسَيْتَحَمَدَ إِلَى الْخَلَائِقِ...»، برانگیزاننده اندیشه آدمی برای درک و دریافت پاسخ همین پرسش مهم در حوزه معرفت خداوند و نعمتهای اوست، تا در پرتو گشایش این مشکل و پاسخ صحیح بدان، به عالی‌ترین فلسفه بعثت و عمده‌ترین و اصلی‌ترین بخش دعوت پیامبران، به ویژه دعوت جامع و جهانی پیامبر اسلام (ص) راه یابد. پیش از پاسخ به این پرسش و تحلیل درست از حکمت دعوت به ستایش و ثناء، بیان دو نکته اساسی ضروری است: ۱. در باب شکر و ثناء و ستایش که مبتنی بر مبانی کلامی، فلسفی، عرفانی و دینی است، خدای منعم، بی‌نیاز از ستایش و تحسین بندگان است؛ زیرا موجودی که در قالب تنگ و تاریک طبیعت، گرفتار است و از فکر و فهم محدودی برخوردار، کوچکتر از آن است که با ذکر و ثنای خداوند، سودی به او برساند یا با سرپیچی و غفلت از ستایش، ضرری متوجه ساحت پروردگار خویش سازد؛ چرا که خدای بزرگ با آفرینش جهان پر از راز و رمز، بازاری را نگشوده است تا کالای هستی را در معرض سود و زیان قرار دهد. او بی‌نیاز مطلق است و همه موجودات به او نیازمند؛ بلکه در عرصه نامتناهی بذل و احسانش، همگان جز فقر و ناداری هیچ ندارند: ما بری از پاک و ناپاکی همه از گران‌جانی و چالاکی همه من نکردم امر تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم [۱۵۶]. در قرآن کریم، همه جا سخن از غنای حق و فقر و ناداری خلق است. در سوره توحید (اخلاص) با گویاترین و جامع‌ترین تعبیرها در توصیف خداوند، آمده: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ...» و کمالات ذات مقدس حق را برمی‌شمرد و به اوصاف تنزیه پرداخته و ذات لایزال الهی را از هر نقص و عیب و نیازی مبرا دانسته و «ما سِوَى اللَّهِ» را در تمامی نیازهای وجودی، وابسته به او دانسته است. حضرت امام جواد(ع) در توضیح معنای «صمد» فرمود: السَّيِّدُ الْمَصْمُودُ إِلَيْهِ فِي الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ. [۱۵۷] سید و سالاری که همگان در همه نیازها، خواه اندک و خواه بسیار، رو به سوی او دارند. بنابراین، هیچ موجودی، نه در ذات، نه در صفات و نه در افعال، با او همسنگ و شریک نیست؛ زیرا به حسب ذات، «احد» است و در نسبت با آفرینش، «صمد». در مناجاتی که از دستخط حضرت ولی عصر(عج) نقل شده است و دعایی است با مضامین بسیار بلند و نیکو، که درهایی از علم و معرفت را به‌روی صاحب‌دلان می‌گشاید، آمده است: یا مُوجِدُ كُلِّ موجودٍ... وَفَاعِدَ كُلِّ مَفْقُودٍ. ای هستی بخش هر آنچه هست و ای نادار هر ناداری. در جمله «فَاعِدَ كُلِّ مَفْقُودٍ»، راز و رمزی نهفته است که شایسته تأمل است و نه تنها نقصی به ذات مقدس او راه ندارد؛ بلکه از هر آنچه که کمال ناقص است نیز مبرا است: ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را (حافظ) ۲. ذات مقدس پروردگار، برتر از توصیف و ثنای بندگان است و

نعمت‌هایش، بیرون از حد است. امام عارفان، علی (ع) در مقام ستایش، خدای متعالی را چنین توصیف کرده: *أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يُبْلَغُ مَدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ وَلَا يُحْصَى نِعْمَاتُهُ الْعَادُونَ وَلَا يُؤَدَى حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ*. [۱۵۸] سپاس و ستایش خدای را که حق ستایشش بالاتر از حد ستایشگران است، نعمت‌هایش مافوق اندیشه شمارشگران، و حق جوین کوشا از آدای حَقّش، ناتوان‌اند. مرحوم علامه جعفری می‌نویسد: آن همه عظمت حیرت‌انگیز در کاخ مجلّله هستی و این همه امتیاز و کمال بیکران در موجودی به نام انسان، چیزی جز گسترش دمی از مشیت بی‌نهایت نیست که آن را با کلمه «باش» برافروخته است و نوع انسانی با آن همه ابعاد وجودی و استعداد و وجدان و اندیشه - که لحظه‌ای از جریانش، جهانی را آباد و یا عالمی را ویران می‌سازد - چیزی جز قطره ناچیز از اقیانوس بی‌پایان قدرت او نیست. [۱۵۹]. حضرت زین‌العابدین (ع) فرمود: *الَّذِي قَصُرَتْ عَنْ رُؤْيَيْهِ أَبْصَارُ النَّاطِرِينَ وَ عَجَزَتْ عَنْ نَعْتِهِ أَوْهَامُ الْوَاصِفِينَ*. [۱۶۰] خدایی که دیده‌های بینندگان از دیدنش فرومانده و اندیشه‌های توصیف‌کنندگان از وصفش عاجز شده‌اند. بدین‌روی، سپاس و ستایش ما درخور موجودیت محدود و بضاعت اندک ماست، نه در خور ذات مقدّس حق. در قرآن کریم آمده است: *سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ*. [۱۶۱] منزه است پروردگار تو، پروردگار شکوهمند، از آنچه وصف می‌کنند. علی‌الاصول، توصیف و ستایش، ثنای ذات مقدّس حق تعالی است و بدیهی است که ثنای هر ثناکننده به قدر معرفت اوست؛ و چون دست معرفت آدمی از حریم عزت جلال و جمالش کوتاه است، هیچ‌گاه به دامن ثنای او نخواهد رسید: گفت اگر چه پاکم از ذکر شما نیست لایق مرا تصویرها لیک هرگز مست‌تصویر و خیال در نیابد ذات ما را بی‌مثال ذکر جسمانه خیال ناقص است وصف شاهانه از اینها خالص است شاه را گوید کسی جولاه نیست این چه مدح است، این مگر آگاه نیست؟ [۱۶۲]. برای همین است که، قافله‌سالار پیامبران و اولیای مکرم خداوند، صاحب مقام محمود، برترین و جامع‌ترین جلوه جمال و جلال الهی، با اینکه در هر دو قلمرو معرفت و ستایش، لوی «حمد» را بر دوش می‌کشد، مفتخرانه بدین عجز و ناتوانی اعتراف می‌کند: لا- أَبْلَغُ مَدْحَكَ وَ الثَّنَاءَ عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ. [۱۶۳] [بار الها!] هرگز ژرفای مدح و ثنایت را در نمی‌یابم، تو آنچنانی که خود ثنا کرده‌ای. پاسخ نخست: فلسفه و حکمت دعوت به ستایش خداوند و سپاسگزاری از نعمت‌های او، این است که پدیده‌های هستی با همه اختلافی که در صورتها و کمالات و مراتب و حدود دارند، جملگی با عشق و شور و مستی، تسبیح‌گویان و ستایش‌کنان، راهی اقلیم حُسن و کمال‌اند و به شوق دیدار جمال مستغنی آن یار بی‌مثال، با نظم و پیوستگی و آهنگ ویژه‌ای در پرواز: *تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ خَلِيمًا غَفُورًا*. [۱۶۴] آسمانهای هفتگانه و زمین و هر کس که در آنهاست، همه ستایش و تنزیه او می‌گویند، و هیچ چیز نیست، مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید؛ ولی شما تسبیح و تنزیه آنها را در نمی‌یابید. به‌راستی که او همواره بردبار آمرزنده است. همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست‌گیر و خواه مخمور در این تسبیح و تهلیل‌اند دائم بدین معنا همی باشند قائم جالب اینکه این ستایش و سلوک در سراسر هستی، بر اساس درک و شعور طبیعی یا فطری یا عقلی موجودات از ذات مطلق «الله» است و به شکل نمازی عارفانه در معبد عشق انجام می‌گیرد؛ اگرچه ما خاک‌نشینان را نرسد که حقیقت و ژرفای این ستایش شورانگیز هستی را دریابیم و آوای دلنواز کائنات با زیبایی مطلق و لطیف را با آن زیبایی پایان‌ناپذیرش، جز با گوش جان بشنویم: به ذکرش هر چه بینی در خروش است دلی داند درین معنا که گوش است نه بلبل، برگلش تسبیح خوان است که هر خاری به تسبیحش زبان است در سوره نور، آمده است: *أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَيْمُوتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ*. [۱۶۵] آیا ندیدی که هر که [و هر چه در آسمانها و زمین است و پرندگان نیز در حالی که در آسمان پر گشوده‌اند، تسبیح او می‌گویند؟ همه ستایش و نماز خود را می‌دانند، و خدا به آنچه می‌کنند، داناست؟ ذره ذره عاشقان آن کمال می‌شتابند در علو همچون نهال سبّح لله هست اشتابشان تنقیه تن می‌کنند از بهر جان [۱۶۶]. چکیده سخن اینکه قافله هستی، سراسر تسبیح‌گویان و ستایش‌کنان رو به سوی خیمه عزت در سلوک‌اند: *وَ كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبُحُونَ*؛ [۱۶۷] و هر یک در سپهری در این دریای بی‌پایان، شناورند. مقصود از دعوت به

ستایش خدای منعم و سپاسگزاری از نعمتهای او، این است که آدمیان نیز در این سیر ابدی، هماهنگ و همدل با کاروان هستی به تسبیح و ستایش جمال مطلق برخیزند و جان ناآرام خویش را با ورود به سرای امن و دارالسلام ابدیت، آرامش بخشند: *وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلٰى دَارِ السَّلَامِ*. [۱۶۸] و خداوند، [شما را] به سرای سلامت فرامی‌خواند. پاسخ دوم: انسان موجودی است زنده؛ یعنی حیوان است؛ امّا با حیوانات دیگر متفاوت است، در حدّی که شایسته نیست او را در ردیف سایر حیوانات برشمرد. همه حیوانات، به اصطلاح عالمان منطق، در جنس (حیوانیت) با هم اشتراک دارند، لکن هر کدام دارای فصل ممیزی هستند که آنها را از دیگران جدا می‌سازد و نوع خاصّی به شمار می‌آیند. البتّه تفارق انسان از دیگر حیوانات، تنها در نوع خاص بودن نیست؛ زیرا این حدّ تفارقی است که هر یک از انواع حیوان در مقایسه با دیگری دارد و درعین حال، همه در یک ردیف و طبقه قرار می‌گیرند، برخلاف انسان که تفارق راز آمیزی با حیوانات دارد؛ بدین معنا که هر گاه بخواهیم موجودات زنده را طبقه‌بندی علمی بنماییم، نباید او را نوعی از انواع حیوانات به شمار آوریم. در حقیقت، انسان در میان زندگان از شگفتی ویژه‌ای برخوردار است و به گفته عارفان، حقیقت ممتدی است در امتداد نظام هستی، که از یک سو وابسته به جهان طبیعت است (خاک و آب و هوا، گیاهان و جانوران که میلیاردها سال پیشتر از وی پدید آمده‌اند). و از سوی دیگر، گستره هستی‌اش تا ابدیت و جاودانگی امتداد می‌یابد و جامع ویژگی‌های موجودات نورانی و ظلمانی است. بدین معنا که از علوم فرشتگان تا غرائز حیوانات در وجود انسان جمع آمده است و قدما انسان را با جهان مقایسه کرده و او را «جهانِ صغیر» نامیده‌اند. بر این اساس، آدمی را نسخه فشرده آن می‌دانستند. جمله معروف: «*اَلْاِنْسَانُ عَالَمٌ الصَّغِيرِ وَالْعَالَمُ اِنْسَانُ الْاَكْبَرِ*»، یادگار حکیمان و دانایان پیشین است. در دیوان منسوب به علی (ع) آمده است: *اَتْرَعُمُ اَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ فَيَكُ اَنْطَوٰى الْعَالَمِ الْاَكْبَرِ* شاعری می‌گوید: ای نسخه نامه الهی که تویی وی آینه جمال شاهی که تویی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی بدین روی، اگر چه انسان در رده‌بندی‌های منطقی، نوعی از انواع حیوان شمرده می‌شود، لیکن در مکاتیب انسان‌شناسی دینی که از سوی پیامبران عرضه شده است، به ویژه در معارف اسلامی، در شکل و قواره «*اَحْسَنَ تَقْوِيْمٍ*» از تعدیل نیکو و تقویم بایسته به لحاظ ساختار بدنی، و گرایش‌های والا- و فوق حیوانی به لحاظ توانایی‌ها و استعدادهای معنوی‌اش، برخوردار است و زبده‌ترین و ناب‌ترین آفریده‌هایی است که خداوند به موجب همین هنرنمایی شگفتش، خود را تحسین کرده و «*اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ*» می‌نامد: «*فَتَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ*». [۱۶۹]. حاصل سخن اینکه برزندگی وجودی انسان، مرهون هوش سرشار، اندیشه نیرومند، عقل و اراده آزاد و برتر از همه، حاصل داشتن رابطه بندگی با خالق خویش است. با داشتن این سرمایه‌هاست که انسان، تنها حیوانی غرق در هستی نیست؛ بلکه با آن در تعامل و تأثیر و تأثر آگاهانه است و موجودی است که در پی یافتن معنای جهان خویش، یعنی در پی یافتن علت آغازین و غایت نهایی آن است. بر این اساس، خدای تعالی با برگزیدن پیامبران، برای هر چه بیشتر بالنده کردن هویت انسان و بالا بردن آدمی از سطح عمومی و عادی دیگر حیوانات، او را فراخواند تا هماهنگ با همه هستی، زبان به ستایش و ثنا و تحسین آفریدگار خویش بگشاید و در این سلوک به سوی ابدیت، نه تنها از مرز حیوانی بگذرد؛ بلکه پیشاپیش فرشتگان، شاهد یکتای هستی را در آغوش گیرد و به تعبیر ظریف امیرالمؤمنین (ع)، پرده‌های نور را بدرّد، به معدن عظمت واصل گردد و جانش را چون شعاعی به عزّت قدس الهی بیاویزد: «*حَتّٰى تَخْرُقَ اَبْصَارُ الْقُلُوْبِ حُجْبَ النُّوْرِ فَتَصِلَ اِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ وَ تَصِيْرَ اَرْوَاحِنَا مَعْلَقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ*». امام صادق (ع) فرمود: *اِنَّ رُوْحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اِتِّصَالًا بِرُوْحِ اللّٰهِ مِنْ اِتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا*. [۱۷۰] جان مؤمن به روح خدا بیشتر پیوسته است تا شعاع آفتاب به آفتاب. اتّصالی بی‌تکیف بی‌قیاس هست ربُّ النَّاسِ را با جان ناس [۱۷۱]. حضرت زین‌العابدین (ع) در نیایش خود، نقاب از رخ این دعوت برگرفته و حکمت فراخوانی به ستایش خداوند و سپاسگزاری از نعمتهای او را برای ستایشگران و شکر گزاران، تبیین فرموده‌است: *وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَوْ حَبَسَ عَنِّ عِبَادِهِ مَعْرِفَةَ حَمْدِهِ عَلٰى مَا اَبْلَاهُمْ مِنْ مِّنْهُ الْمُتَتَابِعَهُ، وَ اَسْبَغَ عَلَيْهِمْ مِنْ نِعْمِهِ الْمُتَطَاهِرَهُ لَتَصَرَّفُوْا فِي مِّنْهِ فَلَمْ يَحْمَدُوْهُ وَ تَوَسَّعُوا فِي رِزْقِهِ فَلَمْ يَشْكُرُوْهُ، وَ لَوْ كَانُوا كَذٰلِكَ لَخَرَجُوْا مِنْ حُدُوْدِ الْاِنْسَانِيَةِ اِلَى حَدِّ الْبَهِيْمِيَّةِ فَكَانُوْا كَمَا وَصَفَ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ: «اِنَّ هُمْ اِلَّا*

كَالْأَنْعَامِ يَلُ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا [۱۷۲] [۱۷۳]. و سپاس‌خدایی را که اگر بندگانش را از شناختن آیین سپاس‌گراری‌اش بر عطایای متواتری که به ایشان داده و نعمتهای پیوسته‌ای که برایشان کامل ساخته، محروم می‌ساخت، در نعمتهایش تصرف می‌کردند و سپاس نمی‌گزاردند و در روزی‌اش دست تصرف می‌گشودند و شکر نمی‌کردند، و اگر چنین می‌بودند، از حدود انسانیت به مرز بهیمیت (حیوانیت) می‌رفتند و چنان می‌بودند که در کتاب محکم و استوار خود، وصف کرده است: «ایشان جز مانند چارپایان نیستند؛ بلکه خود، گمراه‌ترند». اذْكُرُوا اللَّهَ شَاهٍ مَا دَسْتُورِ دَادِ اَنْدَرِ آتَشِ دِيدِ مَا رَا نُوْرٍ دَادِ پَاسِخِ سُوْمٍ: عشق به ستایش و تحسین، به معنای توصیف زیبایی‌ها و تمایل به سپاس‌گرایی، به معنای شمارش نیکی‌های دیگران و تجلیل و قدردانی از آنها، در فطرت الهی انسان ریشه دارد: «فَطَرَتِ اللّٰهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» [۱۷۴]، و احساس لذت از این ستایش و سپاس، موهبتی است نهفته در ساختار آدمی؛ زیرا این عشق‌ورزی‌ها و احساس لذتها، سلوکی هماهنگ با نظام خلقت و بر وفق قانون آفرینش است: يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيْزِ الْحَكِيْمِ. [۱۷۵] آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، خدایی را که پادشاه پاک‌ارجمند فرزانه است، تسبیح می‌گویند. و به تعبیر ظریف حضرت زین‌العابدین (ع): ثُمَّ سَلَكَ بِهِمْ طَرِيْقَ اِرَادَتِهِ وَ بَعَثَهُمْ فِي سَبِيْلِ مَحَبَّتِهِ. [۱۷۶] آنگاه [که آفریدگان را به قدرت خود پدید آورد و ایشان را بر وفق خواست خود آفرید] در طریق اراده خود، روان ساخته و در راه محبت خویش، برانگیخته است. و در نهایت، پیوستن به کاروان عرشیان است که گرداگرد عرش الهی و بارگاه جلال ربوبی به تسبیح و ستایش مشغول‌اند: وَ تَرَى الْمَلٰٓئِكَةَ حَافِيْنَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ. [۱۷۷] و فرشتگان را می‌بینی که پیرامون عرش به ستایش پروردگار خود، تسبیح می‌گویند. الَّذِيْنَ يَحْمِلُوْنَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلُهُ يُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ. [۱۷۸] کسانی که عرش [خدا] را حمل می‌کنند و آنان که پیرامون آن‌اند، به سپاس پروردگارشان تسبیح می‌گویند. بی‌گمان، ستایش و سپاس در پاره‌ای موارد، معقول و پسندیده و امری ضروری است. چنانکه اگر کسی از خصلتی نیکو برخوردار باشد، یا اینکه در راه خدا فداکاری کند و از خود بگذرد، یا در راه تعالی انسانها و بالا بردن آنان از سطح عادی و تخلّق به اخلاق الهی، یا گره‌گشایی از کارهای فروسته آنان، اقدامی نیکو و خدمتی شایسته انجام دهد، بایسته ستایش و ثناست؛ چرا که این ارج‌گزاری و تجلیل، مایه شور و شوق نیکوکاران نسبت به کارهای نیک و خدمات اجتماعی، تهییج و تشویق دیگران و نیز بالندگی روح همبستگی و خیرخواهی و در نهایت، بازدارنده آدمی از زشتی‌ها و پلشتی‌هاست. علی (ع) فرمود: مَنْ اَخَذَ الْقَضِيْدَ حَمِيْدًا وَاِلَيْهِ طَرِيْقُهُ، وَ بَشْرُوْهُ بِالنَّجَاةِ، وَ مَنْ اَخَذَ يَمِيْنًا وَ شِمَالًا دَمُوْا اِلَيْهِ الطَّرِيْقَ. [۱۷۹] [بندگان پاک خداوند] هر که را که به تعادل گراید، راهش را می‌ستایند و به نجات، بشارتش می‌دهند، و هر آن که را به چپ یا راست منحرف شود، نکوهش می‌کنند و از هلاک و سقوط برحذرش می‌دارند. امّا در مواردی دیگر، ثنا و ستایش، نکوهیده و امری نامطلوب است؛ چرا که آدمی، گاهی در تنگنای خیالبافی‌های خود گرفتار می‌شود، لذا از استعدادهای درونی خویش غافل می‌گردد و جایگاه ستایش را نمی‌شناسد و بند بندگی جز خدا را بر گردن می‌نهد و در برابر هر شیخ بی‌روح و ناتوان و هر موجود حقیر و رذلی، سر تعظیم فرود می‌آورد و زبان حمد و ستایش به ناروا می‌گشاید و قدرتمندان تهی مغز و فرومایگان و بدسگالان و نام پرستان چابلوس پرور را می‌ستاید. از این روی، مسئله اصلی و به عبارتی، اصلی‌ترین مسئله در رسالت و دعوت پیامبران، به ویژه آخرین آنان، پس از معرفت خداوند، دعوت به ستایش و ثنای اوست و حکمت این دعوت (به ستایش خداوند و اذن بر پاس داشتن نعمتهای او) برانگیختن شعور آدمی به درک حقیقت «حمد» و «شکر» و گشودن چشم او به جهان سراسر زیبایی و جمال و در نهایت، رهایی انسان است از محیط تاریک ستایشگری و چاپلوسی و تملق‌گویی و ثناخوانی ثناخواهان و چاپلوسان. در عرصه ستایش و قلمرو سپاس‌گرایی خداوند و اینکه: «الْحَمْدُ لِلّٰهِ»؛ «وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ»؛ «وَ اِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تَحْصُوْهَا»؛ [۱۸۰] «اُذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ». [۱۸۱] «وَ اَشْكُرُوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ اِنْ كُنْتُمْ تَعْبُدُوْنَ». [۱۸۲] ستایش‌کننده، پستی و حقارت و نقص و نیاز خود را تصوّر می‌نماید و تنزه و جلال و غنای ربوبی را درمی‌یابد و با ادراک نقص خود و توجه به استعداد سرشار و قدرت خویش برای برتری‌جویی، خویش را از هر آنچه غیر اوست، می‌رهاند و تنها او را

می‌ستاید و نعمت را - هر چه هست - تنها از او می‌بیند و دیگر ثنا و تحسین خود را نثار کسانی که نُماد انسانی دارند و در باطن حیوانی بیش نیستند، نمی‌کند: [۱۸۳]. إلهی وَالْحَقُّنِي بُنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ، فَمَا كُونَ لَكَ عَارِفًا وَعَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا وَمِنْكَ خَائِفًا مُرَاقِبًا يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ. [۱۸۴]. معبود من! الهه من! مرا [از این تخته‌بند تن و سراچه طبیعت تاریک و تنگنای در یوزگی خلق محتاج، برهان و] به طرب‌سرای نورانی عزت و استغنائی خود که از هر چیز مسرت‌انگیزتر است، ملحق فرما تا معرفتم تنها از آن تو باشد و از غیر تو رویگردان باشم و با تکیه بر این معرفت، تنها از تو خائف باشم، ای خدایی که صاحب صفات قهرآمیز جلال و مهرانگیز جمالی. ما ز آز و حرص خود را سوختیم وین دعا را هم ز تو آموختیم حرمت آنکه دُعا آموختی در چنین ظلمت چراغ افروختی [۱۸۵]. ای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس نبود روا ای کریم و ای رحیم سرمدی در گذار از بدسگالان این بدی ای بداده رایگان صد چشم و گوش بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش پیش از استحقاق بخشیده عطا دیده از ما جمله کُفران و خطا ای عظیم از ما گناهان عظیم تو توانی عفو کردن در حریم [۱۸۶].

### حدیث عشق و رضامندی

بر قضای عشق دل بنهاده‌اند عاشقان در سیل تند افتاده‌اند [۱۸۷]. قرآن کریم که یگانه کتاب توحید (ذاتی، صفاتی و افعالی) است و برای سوق دادن انسانها به بالاترین مرحله تکامل فکر و نشر اندیشه و عقیده توحیدی و اصلاح دنیا و آخرت انسان است و در تمام سوره‌های آن - بجز سوره براءت (توبه) که آیاتش نمادِ خشم و قهر خداوند نسبت به مردم لجوج و کینه‌ورز و اعلام بیزاری و قطع رابطه رحمت و مغفرت و تعهد با مشرکان و جریانه‌های ضد دینی است: «بِرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»، با نام و یاد خداوند رحمان و رحیم آغاز می‌گردد، تا مخاطبانش دریابند که تعالیم و معارف جامع این تذکره الهی، از مبدأ خیر و برکت و از مصدر حق و رحمت، نشئت گرفته است: تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا. [۱۸۸] بزرگ و خجسته است کسی که بر بنده خود، فرقان [کتاب جدا کننده حق از باطل] را نازل فرمود، تا برای جهانیان، هشدار دهنده‌ای باشد. دستور اکید بر آغاز کردن هر گفتار یا نوشتاری، یا هنگام شروع به هر کاری (فکری، قلبی و عملی)، بدین منظور است که چهره جان و ذهن آدمی را از هر چه جز خداست، برگرداند، تا اینکه همه جهان (غیب و شهود) و حوادث آن را با بینش توحیدی، ارزیابی کند و از پراکندگی فکری - که به تجزیه شخصیت آدمی منتهی می‌شود - به وحدت و هماهنگی، و از تشویش و نگرانی روحی به آرامش و اطمینان برسد. حضرت یوسف (ع) در برخورد با زندانیان هم‌بند خود، به آثار عمیق روحی وحدت معبود در پرتو توحید اشاره کرد و فرمود: يا صَاحِبِ السِّجْنِ اَرْبَابُ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ اَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ. [۱۸۹] ای دو رفیق زندانی‌ام، آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر؟ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَ رَجُلًا سَلِمًا لِّرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ اَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. [۱۹۰] خدا مثلی زده است: مردی است که چند خواجه ناسازگار در مالکیت او شرکت دارند [و هر یک او را به کاری می‌گمارند]، و مردی است که تنها فرمانبر یک مرد است. آیا این دو در مثل یکسان‌اند؟ سپاس خدای را [نه]، بلکه بیشترشان نمی‌دانند. اکنون جای این پرسش است که چرا حضرت زهرا(س) در گفتار مهم و تاریخی خود و در این یادگار نفیس و ماندگار که تفسیری جامع از حقایق ناب و معارف عمیق دین، بلکه تبیین و تقریری دوباره از اسلام است، برخلاف سنت جاری سخنوران، که سخن خود را به پیروی از قرآن با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز می‌کردند، بر گونه‌ای دیگر به ستایش خداوند پرداخته و با زیباترین و جامع‌ترین و دلرباترین تعبیرها، خدای بزرگ را توصیف کرده و نعمتهای بی‌پایان و بی‌زوال او را به گونه‌ای شایسته و درخور، برشمرده است که از طاقت و توان هر سخنور ستایشگری در هر مرتبه و منزلت از بلاغت و فصاحت که باشد، بیرون است؟ حقیقت این است که در جوامع روایی شیعه و سنی، هر دو تعبیر «الحمد...» و «بسم الله...» از سوی اولیای خداوند، در هر دو قلمرو گفتار و نوشتار آمده است. در برخی از روایات از رسول خدا(ص) نقل شده است: كُلُّ كَلَامٍ لَا يُبْدَأُ فِيهِ بِالْحَمْدِ لِلّٰهِ،

فَهُوَ أَحَدٌ. كُلُّ أَمْرِ ذِي بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ فِيهِ، بِالْحَمْدِ وَ فِي رِوَايَةٍ بِحَمْدِ اللَّهِ، فَهُوَ أَقْطَعُ. [۱۹۱]. همچنین آمده است: كُلُّ أَمْرِ ذِي بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ فِيهِ «بِهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» فَهُوَ أَبْتَرُ. [۱۹۲] هر کار مهم و هر اقدام نیکویی (فکری، قلبی و عملی) که بی‌نام خداوند و یا بدون حمد و ثنای او آغاز گردد، دارای خیر و برکت نخواهد بود و نتیجه مطلوب و مقبولی نخواهد داد. ای نام تو بهترین سرآغاز بی‌نام تو نامه کی کنم باز ای یاد تو مونس روانم جز نام تو نیست بر زبانم ای کارگشای هرچه هستند نام تو کلید هرچه بستند (نظامی) پاسخ اول: فاطمه(س) گفتار خویش را با ستایش و ثنای خداوند و توصیف نعمتهای او آغاز کرد؛ زیرا از یک سو، ستایش خداوند (سوره حمد) سرآغاز و دیباچه قرآن کریم است و از سوی دیگر، کلید گنجینه یاد خداوند و ابزار افزونی بخشش‌ها و دلیل و راهنمای شناختن دهبش‌های اوست: *الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْحَمْدَ مِفْتَاحًا لِدِكْرِهِ، وَ سَبِيًّا لِلْمَزِيدِ مِنْ فَضْلِهِ وَ دَلِيلًا عَلَى آلَائِهِ وَ عَظَمَتِهِ.* [۱۹۳] سپاس خداوندی را که حمد و سپاس را برای یاد خویش، کلیدی، برای افزونی بخشش، ابزاری، و بر داده‌ها و عظمت خود، دلیلی قرار داد. و ای بسا معنای «ذکر» در سخن بالا نه یاد، بلکه قرآن باشد. در این صورت، این سخن، اشاره‌ای است به افتتاح قرآن با حمد. [۱۹۴]. پاسخ دوم: حمد و ستایش با توجه به گستردگی معنایی که دارد، تعریف و توصیفی است گویا و جامع از جمال و جلال و کمال خداوند که «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، جلوه‌ای از این ستایش زیباست: *الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ، وَ الظَّاهِرِ لِقُلُوبِهِمْ بِحُجَّتِهِ.* [۱۹۵] سپاس خدای را که به آفرینش مخلوقاتش بر آفریدگان خود، نمودار است و هستی وی - با دلیل روشن - بر دل‌های آنان پدیدار. پاسخ سوم: فاطمه(س) در صدد احیای معارف توحیدی است که بخش اصلی و هدف عالی بعثت پیامبر اکرم(ص) است و این اقدام آگاهانه و مدبرانه‌اش، جز برای حمد و ستایش خداوند و ارج نهادن نعمتهای او نیست. پاسخ چهارم: دختر بزرگوار پیامبر(ص) گفتار شورانگیز و افشاگرانه و حماسی خود را به ستایش خدای محمود بیاراست، تا حدیث رضامندی و خشنودی خویش را از آنچه که پیش آمده، باز گو کند. مگر نه این است که رژیم روی کار آمده بر مبنای سقیفه، در تلاش است تا توان اقتصادی را نیز از خاندان علی(ع) و زهرا(س) بگیرد و بدین وسیله، اهل بیت پیامبر(ص) را از هر سو با گرفتاری روبه‌رو کند؟ فاطمه(س) نیز از یک سو، خود را در کوران آزمایش عظیم خداوند می‌بیند و از سوی دیگر، در محاصره نعمتهای بی‌زوال خداوند و غرقه در دریای دهبش‌های انبوه او می‌بیند. آیا جز اعلام رضامندی و خرسندی از آنچه پیش آمده، درخور شأن بانوی اکرم اسلام است؟ «غرق در بحر، چه اندیشه کند طوفان را؟». حق این است که اولیای خداوند و پاکان و برگزیدگان عالم، به ویژه آل محمد(ص) در برخورد با مشکلات و مصائب، صبوری و استقامت را پیشه خود ساخته و هیچ‌گاه خود را نباخته‌اند و آمیختگی کامروایی‌ها و ناکامی‌ها، خوشی‌ها و سختی‌ها و زشتی‌ها و زیبایی‌ها را لازمه زندگی دنیا می‌دانند و انسان را نیز آفریده در درد و رنج و محنت: *لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ.* [۱۹۶]. علی(ع) در توصیف دنیا فرمود: *دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ، وَ بِالْعُدْرِ مَعْرُوفَةٌ، لَا تَدُومُ أَحْوَالُهَا وَ لَا تَسْلَمُ نَزَالُهَا، أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ، وَ تَارَاتٌ مُتَصَرِّفَةٌ، الْعَيْشُ فِيهَا مِذْمُومٌ، وَ الْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ، وَ إِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ، تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا، وَ تُفْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا.* [۱۹۷] [دنیا]سرای است فروپوشیده به درد، و پرآوازه به خیانت. نه حالاتش را دوامی است و نه فرود آمدگان‌اش را سلامتی، با چگونگی‌هایی گونه‌گون و دورانهایی دیگرگون. زندگی در آن، مذموم و امنیت در آن، معدوم است. مردمش در آن، تخته نشان‌اند که با پیکانهایش به سویشان نشانه می‌رود و با مرگ به تباهی‌شان می‌کشاند. بدین روی، مصائب و گرفتاری‌ها را با خرسندی از خداوند و با گشاده‌رویی و صلابت، استقبال می‌کنند؛ چرا که: *رِضَا اللَّهِ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ نَصِيرٌ عَلَى بَلَائِهِ وَ يَوْفِينَا أُجُورَ الصَّابِرِينَ؛* [۱۹۸] شاعر آنان است، و *إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الْبَائِلُ فَالْبَائِلُ؛* [۱۹۹] تعلیمشان. دلبر، آسایش ما مصلحت وقت ندید و نه از جانب ما دل‌نگرانی دانست. (حافظ) عاشقان و شیفتگانی هستند که در رهایی خلق از جور ستم‌پیشگان، جفای ارباب بی‌مروت دنیا را تحمل می‌کنند و دم در نمی‌کشند و هیچ‌گاه زبان به گله و شکوه از روزگار و حوادث تلخ آن نمی‌کشایند: لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ عشقبازان چنین مستحق هجران‌اند و صف رخساره خورشید زخفاش‌مپرس که در این آینه صاحب‌نظران حیران‌اند (حافظ) عشق‌ورزانی هستند که در طوفان بلاخیز



دریای زندگی، بر موجهای مصیبت، سوارند و اراده و تدبیر و اختیار خود را یکسره تسلیم اراده و تدبیر و اختیارِ خدای خویش کرده و دل بر قضای او نهاده‌اند: عاشقان در سیل تند افتاده‌اند بر قضای عشق، دل بنهاده‌اند [۲۰۰]. مجذوبانِ سالکی هستند که سر از پا نمی‌شناسند و زمزمه مناجاتشان، تقاضای فانی تدبیر و اختیارشان، در تدبیر و اختیار خداست: *إِلَهِي أَعْنِي بِتَدْبِيرِكَ لِي عَنْ تَدْبِيرِي وَ بِاخْتِيَارِكَ عَنْ اخْتِيَارِي*. [۲۰۱] ای اله من! قبله گاه من! با تدبیر و اختیار خود، مرا از تدبیر و اختیارم بی‌نیاز گردان. فاطمه (س) خود از نخبگان عرصه عبودیت و از پیشتازان قلمرو محبت و عشق به خداوند و از مجذوبان سالکی است که عروج به معراج قرب را با قدم بندگی طی کرده و از راه یافتگان به محفل انس و حریم عزت و قدس الهی است. آنچنان غرق در جذبہ جمال محبوب است که نه تنها در رویارویی با نامرادی‌ها و نامردمی‌ها خود را نمی‌بازد؛ بلکه این تلخکامی‌ها را در راه رضای معبود و محبوب خویش، چون شهدی گوارا به جان خریدار است؛ زیرا گذشته از آنکه یادگار پیامبری است که در راه ارشاد و هدایت خلق فرمود: «مَا أَوْذَى نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أَوْذِيَتْ»، [۲۰۲] مرشد و مربی دلباخته‌ای است که چونان شمعی می‌سوزد تا خورشید تابناک نبوت که جلوه کامل «اللَّهُ نُورِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» است، تا ابد روشن و تابناک بماند. اگرچه پدر، صاحب لوای «حمد» است، لیکن شرایط اجتماعی اقتضا می‌کند که فاطمه (س)، و نه شخص دیگر، در آن شرایط ویژه به نیابت از پدر، با سرافرازی و شجاعتی بی‌نظیر، زبان به ستایش خداوند ستوده بگشاید و نعمتهای بی‌شمار او را در برابر آن جمعیت ناسپاس، شکر بگزارد که: «الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ مَا أَنْعَمَ، وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَيَّ مَا أَلْهَمَ...».

## توحید

## اشاره

وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ خِدَّةُ لَا شَرِيكَ لَهُ كَلِمَةٌ جَعَلَ الْأَخْلَاصَ تَأْوِيلَهَا. گواهی می‌دهم که جز «الله» هیچ خدایی نیست، یگانه‌ای بی‌انبار است؛ کلمه‌ای که اخلاص و یکدلی را (در انگیزه و عمل) تأویل و فرجام آن قرار داد. شهادت، واژه و تعبیری قرآنی است به معنای دریافتن و ادراک یقینی و گواهی‌یی که بر حضور و آگاهی درونی (از راه دل) و بیرونی (با چشم سر)، دلالت دارد. برخی گفته‌اند: الشَّهَادَةُ قَوْلٌ صَادِرٌ عَنْ عِلْمٍ حَصَلَ بِمُشَاهِدَةٍ بَصِيرَةٍ أَوْ بَصِيرَةٍ شَهَادَتٍ، سخنی است که محصول آگاهی درونی یا حواس بیرونی است. در سوره کهف، آیه ۵۱ آمده است: مَا أَشْهَدُتُهُمْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ؛ [من] آنان را نه در آفرینش آسمانها و زمین به شهادت طلبیدم و نه در آفرینش خودشان. و در تفسیر این آیه آمده است: أَيْ مَا جَعَلْتُهُمْ مِمَّنْ إِطَّلَعُوا بِبَصِيرَتِهِمْ عَلَى خَلْقِهَا؛ [۲۰۳] به تعبیر دیگر، آنان را از کسانی که با بصیرت و بینایی دل از راز آفرینش جهان و انسان، آگاه باشند، قرار نداده‌ام. شَهِدَ فَلَانٌ عَلَيَّ كَذَا، مُتَعَدِّياً بِعَلَى أَيْ إِطَّلَعُوا عَلَيْهِ وَ عَائِنَهُ وَ مِنْهُ الْمُشَاهِدَةُ بِمَعْنَى الْمُعَايَنَةِ، وَ هُوَ أَعْمٌ مِنَ الْحُضُورِ، لِجَوَازِ الْأِطَّلَاعِ مِنْ بَعْدِ بَدُونِ صِفَةِ الْحُضُورِ؛ [۲۰۴] فلان شخص بر این کار یا هر چیز دیگر، شهادت داد. در حالی که شهد به واسطه «عَلَى» (حرف جرّ) متعدی باشد؛ یعنی از آن چیز آگاه شد و آن را با چشم سر مشاهده کرد. عرصه شهادت، علی‌الاصول، دامنه‌اش وسیع‌تر از حضور در صحنه مورد شهادت است؛ زیرا آگاه شدن از راه دور و بدون حضور در صحنه نیز امکان‌پذیر است. شاهد به کسی گفته می‌شود که آنچه را که شخص غایب ندیده است، دیده باشد: «يَرِي مَا لَا يَرَاهُ الْغَائِبُ». کسی که مشهود را از هر جهت، آن چنان که بوده است دریابد و برای دیگران بازگو کند و گواهی بدهد. علامه طباطبایی در توضیح معنای شهادت می‌گوید: «شهادت، در اصل به دیدن با چشم و تحمّل علمی که از حضور و حس به دست می‌آید، گفته شده است. آنگاه در اظهار کردن آن و ادای چیزی که شخص گواهی دهنده، تحمّل کرده و به خاطر سپرده، به کار رفته است. اکنون این لفظ جنبه اشتراکی دارد و به لحاظ وحدت غرض، در هر دو معنی (تحمّل علم و ادای آن) به کار می‌رود؛ زیرا بدیهی است که در اغلب موارد شخصی که قضیه‌ای و

یا حادثه‌ای را از نزدیک با چشم می‌بیند و آن را در خاطر نگهداری می‌کند، برای حفظ حق و واقع قضیه و حادثه‌ای است که به واسطه درگیری و یا قهر و غلبه و یا فراموشی، یا پنهان بودن آن، پایمال نشود. بنابراین، شهادت برای حفظ و نگهداری واقع مشهود است، بدین روی به هر دو معنی (تحمل و ادای آن) شهادت گفته می‌شود؛ زیرا هم با تحمل و آگاه شدن از حق و واقع، و هم ادای آنچه را که دیده است، واقع مشهود، حفظ می‌گردد.» [۲۰۵] شاهد در عرفان به آنچه همواره در قلب شخص حاضر است و همواره در فکر و یاد اوست، گفته می‌شود: در چشم عیان شاهد و مشهود تویی در قبله جان ساجد و مسجود تویی بی نام و نشان قاصد و مقصود تویی بی گوش و زبان حامد و محمود تویی (جامی) بدیهی است که شهادت و گواهی از سوی فاطمه (س) همه مراتب شهادت (زبانی، قلبی و عملی) را در بر می‌گیرد. به تعبیر دقیق‌تر، فاطمه (س) از پیش‌تازان عرصه توحید و یکتاپرستی است؛ بدین معنا که اگر در مسجد و در حضور انبوه مسلمانان (مهاجر و انصار) پس از ستایش خداوند و سپاس از نعمتهای او بر توحید و یگانگی معبود خویش گواهی می‌دهد، برای آن است که در این اقدام هدفمند که بر اساس اندیشه توحیدی و در جهت رضامندی خداوند و خیرخواهی ائمه پیامبر (ص) است، بنمایاند که انگیزه‌ای جز تعالی اسلام و عزت و سرافرازی مسلمانان ندارد؛ و اگر پیش از پرداختن به احقاق حق قانونی و شرعی و به یغما رفته خود، به تبیین معارف برگرفته از الهیات قرآنی پرداخته، بر این اساس است که تازه مسلمانان را بر سفره سرشار از رزق کریم خود بنشانند و در این اطعام معنوی، جز خشنودی خدا را نمی‌طلبند: «إِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوْجِهَ اللَّهِ وَلَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا». [۲۰۶] به راستی چه کسی در آن شرایط پرغوغا و صحنه غارت، جز فاطمه (س) می‌تواند این گونه زیبا و جامع، توحید ناب و مبانی مکتب اسلام را که پیامبر اکرم (ص) منادی آن بود، بار دیگر در معبد تاریخی مسجد النبی و در برابر مردمی که هنوز آثار به جای مانده شرک و نفاق، ذهن و دلشان را تیره و تار کرده و بنی اسرائیل گونه، از پس آن همه انذار و تبشیر و هدایت و تأکید پیامبر (ص)، به دنبال سامری رفته‌اند، تقریر کند؟ آری! دختر بزرگوار پیامبر (ص) با خطر کردن و دل به دریا زدن و کناره گرفتن از آسایش و ایمنی و در افکندن خویش به آتش بلا و مشقت و ترک مصلحت‌اندیشی‌های رایج، نه بر حسب عادت - چنان که هر گوینده‌ای در آغاز سخن به ستایش خداوند و گواهی به توحید و یگانگی او می‌پردازد - بلکه به لحاظ رسالت مهمی که در حفظ و نگاهبانی از میراث نبوت دارد و به لحاظ اینکه در مهبط وحی و در خانه پیامبر (ص) پرورش یافته و خود، تجسم و تبلور اسلام محمد (ص) است، با تعبیرات غنی و ظریف به تبیین دوباره مفاهیم و حقایق توحیدی پرداخته است.

### جایگاه توحید در معارف دینی

توحید به معنای اعتقاد به یگانگی خداوند، گوهری‌ترین و شریف‌ترین موضوع مطرح در ادیان الهی است؛ زیرا از یک سو تمام عرصه هستی، مبنی بر توحید و در برگیرنده مراتب آن است و همه موجودات، از ملک تا ملکوت و به تعبیر قرآن، عالم خلق و امر، به حسب سرشت و ساختاری که دارند، برای توحید و در جهت حرکت به سوی آن آفریده شده‌اند: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ. [۲۰۷] در حقیقت، پروردگار شما آن خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش [جهاننداری] استیلا یافت. روز را به شب - که شتابان آن را می‌طلبد - می‌پوشاند، و [نیز] خورشید و ماه و ستارگان را که به فرمان او رام شده‌اند، [پدید آورد]. آگاه باش که [عالم] خلق و امر، از آن اوست. فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان. و از سوی دیگر، کمالات و مقامات معنوی آشکار و نهان انسانی، منوط به توحید و بر محور اعتقاد به آن است. بدین روی، پیامبران و اولیای خداوند، برای آشکار ساختن یگانگی خداوند و دعوت خلق به سوی او، برانگیخته شدند؛ زیرا در این جهان یک حقیقت است که ابدی است، و یک اراده است که حکم می‌راند و موجودات، در هر درجه و منزلتی که هستند، آفریده آن ذات مقدس‌اند که جز او، هیچ موجودی درخور و شایسته پرستش نیست: وَ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ

عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْيِي رُؤْنَ. يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ. أَمْ اتَّخَذُوا إِلَهًا مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ. لَوْ كَانَ فِيهِمَا إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُدَّ بِحَانَ اللَّهِ رَبَّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ. لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ. أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ وَ ذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ. وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ. [۲۰۸]

و هر که در آسمانها و زمین است، برای اوست، و کسانی که نزد اویند، از پرستش وی تکبر نمی‌ورزند و درمانده نمی‌شوند. شبانه روز، بی آنکه سستی ورزند، نیایش می‌کنند. آیا برای خود، خدایانی از زمین اختیار کرده‌اند که آنها [مردگان را] زنده می‌کنند؟ اگر در آنها (زمین و آسمان) جز خدا، خدایانی [دیگر] وجود داشت، قطعاً [زمین و آسمان] تباه می‌شد. پس منزّه است خدا، پروردگار عرش، از آنچه وصف می‌کنند. در آنچه خدا انجام می‌دهد، چون و چرا راه ندارد؛ ولی آنان (انسانها) سؤال خواهند شد. آیا به جای او خدایانی برای خود گرفته‌اند؟ بگو: «براهنتان را بیاورید». این است یادنامه هر که با من است و یادنامه هر که پیش از من بوده، [نه!!] بلکه بیشترشان حق را نمی‌شناسند و در نتیجه از آن رو می‌گردانند؛ و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم، مگر اینکه به او وحی کردیم که خدایی جز من نیست، پس مرا بپرستید. همچنین خداوند می‌فرماید: وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ. [۲۰۹] و در حقیقت، در میان هر امتی، فرستاده‌ای برانگیختم [تا بگوید]: خدا را بپرستید و از طاغوت (فریبگر) بپرهیزید. این هماهنگی و همدلی پیامبران در فراخوان به توحید، مبتنی بر این واقعیت است که روح و جان ادیان آسمانی، یک حقیقت بیش نیست و آن، پرستش آفریننده یگانه جهان و طرد هر گونه شرک از ساحت اوست. علی (ع) خطاب به فرزندش فرمود: وَاعْلَمْ يَا بَنِيَّ، أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ، وَلَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَسِلْطَانِهِ، وَلَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَصِفَاتِهِ وَ لِكِنَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ، كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ، لَا- يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ وَلَا- يَزُولُ أَبَدًا، وَلَمْ يَزَلْ. [۲۱۰] پسر! بدان که اگر پروردگارت را شریکی می‌بود، فرستادگانش به سراغت می‌آمدند و تو آثار فرمانروایی‌اش را می‌دید و از افعال و صفاتش شناخت می‌یافتی؛ اما مطمئن باش که او معبودی یگانه است، چنان که خود، خویش را توصیف کرده است، در قلمروش با هیچ کسی درگیر نیست، همیشه بوده و همواره خواهد بود. از آنجا که همه پیامبران از یک خدا سخن گفته و او را با صفات واحدی توصیف و تبلیغ کرده‌اند و تبیین‌کننده و تحقق‌دهنده اراده او هستند، در می‌یابیم که در عالم، بیش از یک خدا نیست؛ همچنین ایمان به توحید پیامبران و رسالت هماهنگ آنان - که گیرنده وحی خدا و منبع احکام اویند - ایمان به زنجیره متکاملی است که هر رسول پیشین آن زنجیره، هموار کننده راه رسول پسین است و رسول پسین، تکمیل‌کننده و احیاگر راه و برنامه رسول پیشین است: وَأَذَقَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ. [۲۱۱] و [به یادآور هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: ای فرزندان اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما هستم. تورات را که پیش از من بوده، تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نام او «احمد» است، بشارت‌تگرم. و درباره آخرین حلقه از زنجیره رسولان، حضرت محمد (ص) آمده است: وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ. [۲۱۲] و آنچه از کتاب به سوی تو وحی کرده‌ایم، خود، حق و تصدیق‌کننده [کتابهای] پیش از آن است. و این پیوند و هماهنگی در دعوت، به گونه‌ای است که هر یک از رسولان را نادیده بگیریم و از آموزه‌های او غفلت کنیم، حلقه‌ای از زنجیره تکامل را از دست داده‌ایم و معارف آیین‌خداایی را که همانا اسلام است (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)، از هم گسسته‌ایم. بدین روی، در قرآن کریم از زبان مؤمنان آمده است: لَا نَفْرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ. [۲۱۳] میان هیچ یک از فرستادگانش فرق نمی‌گذاریم.

### توحید، شعار اسلام

اگرچه همه پیامبران از سوی خدای خالق جهان آمده‌اند و یک جریان زلال، پاکیزه و یکسان را جاری کرده و بشریت را به شستشو کردن در آن فرا خوانده‌اند؛ لیکن هر پیامبر به مقتضای زمان و شرایطی که بر او وحی شده و حالات روحی و اجتماعی مردم آن

عصر، آیین او به یک ویژگی شهرت یافته که به منزله شعار ویژه آن دین به شمار آمده است. برای مثال، حضرت موسی (ع) در زمانی مبعوث شد که قوم او زیر سلطه فرعونیان، ذلیلانه به زندگی برده‌وار کشیده شده بود و عزت، استقلال و آزادی خود را از کف داده بودند. به همین دلیل، شعارش را نجات و رهایی بنی‌اسرائیل از آن زندگی نکبت‌بار قرار داد و در رویارویی با فرعون فرمود: **وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ**. [۲۱۴] و [آیا] اینکه فرزندان اسرائیل را بنده [خود] ساخته‌ای، نعمتی است که منتش را بر من می‌نهد؟ و حضرت عیسی مسیح (ع) در عصری برانگیخته شد که قساوت و تاریکی بر دلها غالب آمده و بیرحمی و خشونت، عرصه زندگی بنی‌اسرائیل را فرا گرفته بود. بدین منظور، شعار خویش را محبت و رأفت و رحمت قرارداد و طیبانه برای درمان قساوت و سنگدلی آنان، قیام کرد. پیامبر اسلام (ص) نیز در شرایطی برانگیخته شد که تجاوز به حقوق دیگران، خونریزی و ستم پیشگی و تفرقه بر جامعه حاکم بود و به تعبیر قرآن کریم: **«عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ**. بر کنار پرتگاه آتش» بودند و هر قبیله‌ای بر بتی دل بسته و برای پرستش آن به اعتکاف نشسته بود. برخی به «ارباب انواع» معتقد بودند و پاره‌ای دیگر، مظاهر طبیعت چون ماه و ستاره و خورشید را می‌پرستیدند. بیشتر مردم، سر به فرمان طاغوت نهاده، بند بندگی بر گردن افکنده، پیروی سرکشان را پذیرفته بودند. آری، در چنین شرایط نامساعد فکری و اخلاقی بود که رسول خدا (ص) برای رهایی انسانها، با شعار: **«قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا»** به پا خاست و مردم را به ایمانی مبتنی بر تعقل و توحید محض، فراخواند. آن حضرت، ریشه و اساس هر نوع انحراف از مسیر صحیح انسانی را در پرستش غیر خدا می‌دید. به همین دلیل، شعار خود را «توحید» قرار داد. «به همان اندازه که توجه به حق مطلق، مبدأ خیر و کمال و عدل است، پرستش غیر خدا منشأ نقص و شر و فساد می‌باشد؛ زیرا حقیقت پرستش، تقرب و همانند شدن عابد با معبودی است که آن را کامل مطلق و پرستش آن را کمال خود می‌پندارد. پرستش جماد، جمود می‌آورد و پرستش حیوان، حیوانیت را می‌افزاید و پرستش هر موجودی، پرستش‌کننده را در آن حد نگه می‌دارد. پرستش کمال مطلق آدمی را، از هر بندی آزاد می‌کند و به سوی هر کمالی پرواز می‌دهد. پس پرستش به هر صورت، منشأ و ریشه فکری و نفسانی هر خیر و شری است و همین، سر «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا» است که ایمان و اعلام به این حقیقت، رستگاری مطلق می‌بخشد و از هر بند و حدی می‌رهاند. پرستش حیوان، پرستش شهوات حیوانی است، خواه در صورت چارپای بی‌زبانی باشد، یا آدم نمای مستبدی که محکوم شهوات و هواهای خود است». [۲۱۵] علی (ع) فرمود: **وَاعْلَمُوا يَا بَنِيَّ، أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُبَيِّنْ عَنِ اللَّهِ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ (ص) فَارْضَ بِهِ رِئْدًا، وَإِلَى النَّجَاةِ قَانِدًا**. [۲۱۶] پسرم! بدان که از خدایت هیچ کسی چون فرستاده‌اش (حضرت محمد) - که درود خدا بر او و خاندانش باد - خبر نداده است. پس دل خوش دار که اویت به سرچشمه، راهنما و در روند رهایی‌ات پیشواست. حضرت امیرالمؤمنین (ع) در این سخن پر مغز و نغز خود، به برتری پیامبر اسلام (ص) بر دیگر پیامبران خداوند در تبیین معارف توحیدی، اشاره کرده و اینکه هیچ‌یک از رسولان بزرگ خداوند، چونان او نقاب از چهره زیبای معارف دینی برنگرفته و راز و رمز توحید را آشکار نساخته‌اند؛ اگر چه همه آن بزرگان، بشریت را به سوی توحید دعوت کردند و از زیبایی و دلربایی‌های آن معشوق نازنین، خبر دادند؛ لیکن تنها او بود که این گوهر ناب را در زیباترین تعبیرها و در صورت اصلی‌ترین و جامع‌ترین و گویاترین شعارهای خود، ارائه کرد. از پیامبر اکرم (ص) نقل شده که فرمود: **أَنَا النَّذِيرُ الْعُرْيَانُ**. [۲۱۷] من هشدار دهنده برهنه‌ام. پیش از اسلام نیز ادیان توحیدی چندی آمده بودند؛ لیکن آنها همه با گذشت زمان، تحریف یافته و دگرگون شده بودند، دیگر یکتاپرستی سیره و توحید محض در آنها دیده نمی‌شد. برخی آشکارا و برخی نهان، پایه‌های توحیدی خویش را رها کرده بودند. به راستی، حقیقت توحید از میان پیروان ادیان رخت بر بسته و متروک مانده بود. از این رو، دعوت اسلام به توحید محض «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا» نه تنها نسبت به جزیره العرب؛ بلکه نسبت به مطلق قلمرو دین و اندیشه بشری، دعوتی تازه و جهان‌بینی نوین بود. در آن روزگار، معارف حقیقی و راستین موسای کلیم و عیسی مسیح (ع)، در دسترس قوم یهود و ملت‌های مسیحی نبود. آنچه اینان به نام خداپرستی می‌دانستند، آن حقیقت اعلام شده به دست انبیا نبود. بدین گونه، معارف انبیا، مسخ شده بود. در مکاتب فلسفی نیز توحیدی از گونه توحید قرآن

به چشم نمی‌خورد. درباره شناخت خدا، درباره صفات ذات و صفات فعل و چگونگی صدور و آفرینش و چگونگی اراده و تقدیر، در همه اینها، اصول نابی که قرآن عرضه کرد، به هیچ وجه در آن مکاتب، وجود نداشت و بدین گونه، حق با گوستاو لوبون فرانسوی است که آشکارا اعلام می‌دارد: راستی این است که در میان تمام مذاهب دنیا، فقط اسلام می‌باشد که تاج افتخار را بر سر نهاده و اول از همه، وحدانیت صرف و خالص را در عالم انتشار داده است. [۲۱۸] چکیده سخن، این که همه پیام‌آوران آسمانی با زبانی مناسب قوم خویش، پیام توحید: «يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ» [۲۱۹] سر داده‌اند و از نام و نشان آن معبود نازنین، حکایت کرده و به توصیف و تعریف، پرداخته‌اند؛ لیکن تنها پیامبر بزرگوار اسلام (ص) بود که اساس دعوتش را توحید قرار داد و از پیروان خود، قید بندگی را برداشت و معبودهای ساختگی را از کرسی خدایی به زیر افکند، چنانکه گویی فقط برای گسترش و تحقق توحید آمده است. به هر حال، حکمت گزینش شعار توحید (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) در دعوت اخیر، بدین لحاظ بود که اولاً، شرایط روحی و اجتماعی عصر ظهور، شعار توحید را - به عنوان زیر بنای مکتب، نه عقیده‌ای در کنار عقاید دیگر - می‌طلبد. ثانیاً، هیچ یک از رسولان الهی، چونان پیامبر اسلام (ص) نقاب از چهره اندیشه توحیدی ناب نگشاد و مشام جان صاحب‌دلان را به شمیم نسیمش عطر آگین نکرد: در این ره انبیا چون ساریبان‌اند دلیل و رهنمای کاروان‌اند و ز ایشان سید ما گشته سالار هم او اول هم او آخر در این کار آید در میم احمد گشت ظاهر در این دور اول آمد عین آخر ز احمد تا احد یک میم فرق است جهانی اندر آن یک میم غرق است بر او ختم آمده پایان این راه در او مُتَزَل شده «ادْعُوا إِلَى اللَّهِ» [۲۲۰].

### مراتب توحید

توحید و یگانگی خداوند، به عنوان اولین اصل اعتقادی، دارای مراتبی است که بر سبیل اجمال، بررسی می‌شود: ۱. توحید ذاتی: یعنی شناختن ذات حق به یگانگی و اینکه اولاً، ذات مقدس خدای تعالی، بسیط است و دارای اجزای بالفعل یا بالقوه نیست. حتی مرگب از وجود و ماهیت نیز نیست و به تعبیر دقیق فلسفی آن، «توحید در وجوب وجود» است؛ یعنی تنها اوست که هستی‌اش وابسته به حقیقتی دیگر نیست و دیگر موجودات به او وابسته‌اند و بر اثر اراده او پدید آمده‌اند. ثانیاً، این حقیقت، دویی بردار نیست: «لا ثانی له» و مثل و مانند ندارد: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ». [۲۲۱] در سوره اخلاص، به هردو معنای توحید ذاتی، بر سبیل توصیف خداوند و به مقتضای بلاغت قرآن، اشاره شده است: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، یعنی حقیقت حق تعالی، بسیط و هیچ یک از اجزا (عقلی، و همی و خارجی) را ندارد. «أَحَدِيّ الدَّات» است و همه ماسوی در تمامی نیازهای وجودی به او نیازمندند و در حرکت ذاتی و کمالی خود، او را می‌جویند و اندیشه‌های فطری و آزاد، همواره او را در می‌یابند و با تعبیر «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»، هر گونه همانندی و همتایی را از ذات و صفات مقدس الهی، نفی می‌نماید و با بیانی بلیغ، آن هستی مطلق را که منشأ همه هستی‌هاست و معروف و مشاّر الیه «هو» که از هر حدّ و قید و تعین آزاد است و برای شأن و مرجع محدود و ملفوظی نیست، به یگانگی توصیف می‌کند و می‌نمایاند که آن حقیقت مطلق و منبع کمال و جمال و معبود بحق «الله» یگانه، دویی بردار نیست: «لا- ثانی له» و هیچ موجودی در مرتبه وجودی او نمی‌باشد: پیامبر (ص) فرمود: «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ؛ خدا بود و هیچ موجودی در مصاحبت مرتبه او نبود. عارف صاحب‌دلی که حقیقت این تعبیر زیبا را دریافت، فرمود: حال نیز چنین است؛ یعنی هیچ‌گاه، هیچ موجودی در رتبه حق مطلق نبوده و نخواهد بود». [۲۲۲] بنابراین، ذات مقدس حق تعالی، بدون آنکه استناد به غیر و نیاز به ماسوی داشته باشد، «بِدَاتِهِ لِدَاتِهِ» است و در اصطلاح فلسفی آن، «واجب الوجود بالذات» است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ». [۲۲۳] ای مردم! شما به خدا نیازمندید، و خداست که بی‌نیاز ستوده است. ۲. توحید صفاتی: به معنای درک و شناسایی ذات حق به یگانگی عینی با صفات و یگانگی صفات با یکدیگر است. به تعبیر دیگر، توحید ذاتی، نفی ثانی داشتن و نفی مثل و مانند است و توحید صفاتی، به معنای نفی هر گونه کثرت و ترکیب از خود ذات. بدین معنا که ذات خداوندی در عین اینکه به اوصاف کمالیه (جلال و جمال) متّصف

است، دارای جنبه‌های گوناگون عینی و خارجی نیست؛ زیرا اختلاف ذات با صفات و صفات با یکدیگر، لازمه محدودیت وجود است و برای وجودی که «لا-ینهای» است، همان‌طور که دومی قابل تصور نیست، کثرت و ترکیب و اختلاف ذات با صفات نیز متصور نیست. به تعبیر دیگر، صفات زاید بر ذات نیستند؛ بلکه مصداق آنها همان ذات مقدس حق تعالی است و همگی آنها عین یکدیگر و عین ذات هستند. علی (ع) در مقام ثنا و ستایش و توصیف خداوند، با عبارتی جامع و برتر از بلاغت، از یک سو نامتناهی بودن صفات را تعلیم می‌فرماید: *الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مَدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ، وَلَا يُحْصَى نِعْمَاهُ الْعَادُونَ وَلَا يُؤَدَى حَقُّهُ الْمُجْتَهِدُونَ الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمِ، وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ، الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ، وَلَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ.* [۲۲۴] سپاس خدای راست که ثنایش، فزون از نیروی سخنوران، دهش‌هایش بیرون از گنجایش شمارشگران و ادای حقیقتش، فراتر از توان سختکوشان است. هم او که هیچ اندیشه دورپروازی، شناختش را فرا چنگ نیاورد، و هیچ هوش ژرف بینی به ژرفایش راه نیابد؛ او که ویژگی‌اش را نه مرزی پایان‌پذیر، نه تعریفی آماده، نه زمانی سنجیدنی، و نه پایانی شناختنی است. و از سوی دیگر، عینیت صفات با ذات را مطرح کرده، فرموده است: *وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ.* [۲۲۵] و نقطه اوج اخلاص، زدودن صفتها از اوست. ۳. توحید افعالی: به معنای درک و شناخت به اینکه آفریننده و گرداننده‌ای جز خدای تبارک و تعالی نیست و جهان با همه نظام و سنن، علل و معلولات و اسباب و مسببات آن، فعل او و ناشی از اراده تخلف‌ناپذیر اوست. موجودات عالم، همچنان که در ذات و صفات، استقلال ندارند، در حوزه تأثیر و تأثر و کنش و واکنش‌ها نیز وابسته به اویند و علی‌الاصول، هر کننده و سببی، حقیقت و هستی و تأثیر و فاعلیت خود را از او می‌گیرد و در اصطلاح عارفانه «لا مؤثر فی الوجودِ اِلَّا اللهُ»، تعبیرهای دینی «لا-حَوْلَ وَلَا-قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ» و «مَا شَاءَ اللهُ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ» [۲۲۶] نیز بیان کننده این مرتبه از توحید است: *وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَا لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَ كَبْرَهُ تَكْبِيرًا* [۲۲۷] و بگو: سپاس خداوندی را که نه فرزندی گرفته است و نه انبازی در فرمانروایی دارد و نه او را از سر زبونی، سرپرستی است و او را چنان که باید بزرگ می‌دار! ۴. توحید در عبادت (توحید در الوهیت): بدین معنا که جز ذات مقدس الله، هیچ موجودی سزاوار پرستش نیست. به تعبیر دیگر، توحید در عبادت، یعنی یگانه‌پرستی. به عبارت دیگر، در جهت پرستش حق یگانه شدن... مراتب سه گانه توحید (ذاتی و صفاتی و افعالی)، توحید نظری و از نوع «شناختن» است؛ اما توحید در عبادت، توحید عملی و از نوع «بودن» و «شدن» است. آن مراتب توحید، تفکر و اندیشه راستین است و این مرحله از توحید، «بودن» و «شدن» راستین. توحید نظری، بینش کمال است و توحید عملی، جنبش در جهت رسیدن به کمال. توحید نظری، پی بردن به یگانگی خداست و توحید عملی، «یگانه شدن» انسان است. توحید نظری، دیدن است و توحید عملی، رفتن. [۲۲۸].

## کلمه

واژه «کلمه»، در لغت به معنای مجموعه حروفی است که یک واحد را تشکیل می‌دهند، خواه لفظ معنادار، اسم باشد یا فعل یا حرف، و خواه در جمله‌ای که از چندین کلمه ترکیب یافته، در هیئت ترکیبی خود، یک حقیقت را افاده می‌کند. بر این اساس، به قطعه‌ای از کلام، قضیه، بیت شعر یا قصیده‌ای کامل، کلمه می‌گویند، به لحاظ اینکه هر یک از آنها یک معنا و یک پیام را همراه دارند؛ مانند: «كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا» [۲۲۹] (شعار توحید)؛ «وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى» [۲۳۰] (شعار کفر) و «كَلِمَةُ التَّقْوَى» [۲۳۱] (لااله اِلَّا اللهُ). در معارف دینی و تعالیم قرآنی، تألیف و ترتیب و تحقق موجودات و به تعبیر دیگر، آفرینش، به سان کتابی است که دست جمال و جلال نگارنده حکیم، با قلم تکوین «کُن» نگاشته و با گسترش دمی از مشیت بی‌منتهای خود (نفس رحمانی)، بساط راز دار هستی را با استحکام ویژه‌ای گسترانیده است. بدین روی، دانشمندان اسلامی با بهره‌گیری ذوقمندانه از مفاهیم قرآن، کتاب را به «تکوینی» و «تدوینی» و هر یک از این دو بخش یاد شده را به بخشهایی که از حروف، کلمات و اعراب و

حرکات و سکنت، و سرانجام سوره‌ها و آیه‌ها ترکیب یافته، تقسیم کرده‌اند: آفاقی، تکوینی، علینی، کتاب انفسی، تدوینی و تشریحی (قرآن) سبحینی. عارف نامی شیخ محمود شبستری، در شاهکار ادبی - عرفانی خویش، گلشن راز، همانندی کتاب تکوین و تدوین را به نظم کشیده است: به نزد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است عَرْض اِعراب و جوهر چون حروف است مراتب همچو آیات وقوف است از او هر عالمی چون سوره‌ای خاص یکی زان فاتحه دیگر چو اخلاص پاره‌ای از واقعیت‌های خارجی و حقایق عینی که در قرآن با تعبیر «کلمه» از آنها یاد شده، عبارت‌اند از: ۱. واقعیت‌های خارجی که به فرمان خدای تعالی تحقق می‌یابند و مراتب هستی را تشکیل می‌دهند و به گونه‌ای بدیع (بدون علت مادی و صوری) یکباره از ذات حق صادر شده‌اند: قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لَكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتِ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا. [۲۳۲] بگو: اگر دریا برای پروردگارم مرکب شود، پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان پذیرد، قطعاً دریا پایان می‌یابد، هر چند نظیرش را به مدد [آن] بیاوریم. همچنین در آیه ۲۷ سوره لقمان، وجود مفاض از حق تعالی با تعبیر «کلمات» آمده است. ۲. از حضرت عیسی مسیح (ع) با تعبیر «کلمه» یاد شده است: اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يبشرك بكلمة منه اسئمه المسيح عيسى ابن مريم وجيها في الدنيا والاخرة ومن المقربين. [۲۳۳] [یادکن] هنگامی [را] که فرشتگان گفتند: ای مریم! خداوند تو را به کلمه‌ای از جانب خود، که نامش مسیح عیسی بن مریم است، مژده می‌دهد، در حالی که او در دنیا و آخرت، آبرومند و از مقربان [درگاه خدا] است. همچنین در پاره‌ای از روایات و دعاها از محمد (ص) و آل او به «کلمات تامات» یاد شده است: اللهم اني اسئلك ان تصلي علي محمد نبي رحمتك، وكلمة نورك. [۲۳۴] وَاَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ. که مقصود از «کلمات تامات»، پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) است [۲۳۵] اما منظور از «کلمه» در این فقره از گفتار فاطمه (س) که فرموده: «كَلِمَةٌ جُعِلَ الْإِخْلَاصُ...»، «أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له» یا «لا اله الا الله» است؛ اگر چه کاربرد «کلمه» در سخنان اولیای معصوم (ع)، درستی احتمال دوم را تأیید می‌کند. از امام رضا (ع) چنین روایت شده است: قال رسول الله (ص): يقول الله جل جلاله: لا اله الا الله حصيني فمن دخله امن من عذابي. [۲۳۶] پیامبر اکرم (ص) فرمود که خدای تعالی می‌فرماید: لا اله الا الله قلعه من است. هر کس در قلعه من وارد شود، از عذاب من در امان خواهد بود. در این حدیث قدسی که به «سلسله الذهب» معروف است، «کلمه» تنها برای «لا اله الا الله» به کار رفته است.

## تأویل

التَّوِيلُ مِنَ الْأَوَّلِ، أَيِ الرَّجُوعِ إِلَى الْأَصْلِ، وَذَلِكَ هُوَ رَدُّ الشَّيْءِ إِلَى الْعَايَةِ الْمُرَادَةِ مِنْهُ، عِلْمًا كَانَ أَوْ فِعْلًا؛ فَفِي الْعِلْمِ نَحْوُ: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» [۲۳۷] وَفِي الْفِعْلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ». [۲۳۸] تأویل، مشتق از اَوَّل به معنای بازگشت به اصل و باز گردانیدن هر چیز به فرجام و مقصود آن است؛ خواه از مقوله علم باشد؛ مانند: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ...»، یا مربوط به عمل و کار، مانند: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ...». در باب معنای تأویل در متون دینی، سخن بسیار گفته‌اند؛ اما چنین به نظر می‌رسد که بر پایه تکیه بر موارد کاربردی آن در قرآن، تأویل به معنای زیر است: ۱. نتیجه، فرجام و سامان کار: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا. [۲۳۹] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید. پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یابید، اگر به خدا و روز باز پسین ایمان دارید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید؛ این بهتر و نیک فرجام تر است. بدیهی است اطاعت کردن از خداوند و پیامبر (ص) و اولیای امر (معصومان) (ع) یا عرضه هر امر دینی که مورد اختلاف و تنازع امت است، به خدا و رسول (کتاب و سنت)، در حفظ جامعه اسلامی از پراکندگی و تحقق وحدت مطلوب قرآنی، نتیجه و فرجامی نیک، برای مؤمنان به خدا و روز واپسین دارد. در سرگذشت موسی (ع) و آن مرد دانای صاحب‌دل (خضر) (ع)، می‌خوانیم که او کارهایی در سفر انجام داد که فرجام و نتیجه آنها برای موسی (ع) روشن نبود؛ مانند

سوراخ کردن کشتی، گشتن یک جوان و ویران کردن دیوار خانه‌ای. به همین دلیل، موسی (ع) ناراحت شد و به اعتراض برخاست. هنگامی که آن صاحب‌دل، هدف و نتیجه کارها را در پایان و به هنگام جدا شدن برای او تشریح کرد، گفت: هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ سَأُبْتُكَ بِتَأْوِيلٍ مَا لَمْ تَشَيْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا. [۲۴۰] این بار [دیگر وقت] جدایی میان من و توست. به زودی تو را از تأویل آنچه که نتوانستی بر آن صبر کنی، آگاه خواهم ساخت. ۲. اساساً تأویل در قرآن کریم از قبیل مفاهیم و معانی الفاظ نیست؛ بلکه از مقوله حقایق عینی و واقعیات خارجی است، چنانکه در خوابهایی که در سوره یوسف حکایت آنها آمده است، تأویل هر چیزی، حقیقت عینی و خارجی آن است که در صورت ویژه‌ای برای بیننده خواب، جلوه کرده و خواب، گویای آن است؛ مانند سجده پدر و مادر و برادران یوسف در پیش او که تأویل رؤیای او در کودکی بود که دیده بود یازده ستاره و خورشید و ماه بر او سجده می‌کردند: «اذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» [۲۴۱] و هنگامی که یوسف، پدر و مادرش را بر تخت نشانید، گفت: يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا. [۲۴۲] ای پدر! این است تعبیر (تأویل=تحقق) خواب پیشین من. به یقین، پروردگرم آن را راست گردانید. همچنین در آیه ۵۳ سوره اعراف آمده است: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ... آیا [آنان] جز در انتظار تأویل آن‌اند؟ روزی که تأویلش فرا رسد... انتظار این را می‌برند که خداوند، همان حقیقتی را که موجب نزول بیانات قرآن و احکام آن و انذار و تبشیر آن شده و در روز قیامت آشکار خواهد شد، بر ایشان نمایان کند. لابد چنین انتظاری را دارند، و گرنه هرگز از پیروی و عمل به دستوره‌های او سرپیچی نمی‌کردند. آنگاه از حال آنان در روز قیامت - که روز ظهور و بروز و تأویل است - خبر داده، می‌فرماید: «يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ». وقتی که روز قیامت حقیقت امر بر ایشان معلوم شد، به حقایق شرایع آسمانی، اعتراف خواهند کرد. [۲۴۳] از حقیقت قیامت نیز که تحقق عینی و بروز و ظهور پاداش نیکوکاران و کیفر بداندیشان و بدکاران است، به تعبیر تأویل یاد شده است: «يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ». اخلاص: پاک و خالص نمودن نیت و عمل از هر انگیزه‌ای، جز رسیدن به مقصود و هدف است. «أَخْلَصَ لِلَّهِ إِخْلَاصًا»؛ یعنی قلب خود را از هر بیگانه‌ای، پاک کردن. خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: الْإِخْلَاصُ تَضْيِيقُ الْعَمَلِ مِنْ كُلِّ شَوْبٍ. [۲۴۴] اخلاص، پاک کردن و پالودن عمل از هر ناخالصی (سیره کردن) است. صاحب‌دلی گفته است: الْإِخْلَاصُ، تَنْزِيهِ الْعَمَلِ أَنْ يَكُونَ لِغَيْرِ اللَّهِ. [۲۴۵] اخلاص پاک کردن و پالودن عمل از غیر خدا. ابن عربی گفته است: أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ عَنْ شَوْبِ الْغَيْرِيَّةِ وَالْأَنَاتِيَّةِ لِأَنَّكَ لِفَنَائِكَ فِيهِ بِالْكُلِّيَّةِ فَلَا ذَاتَ لَكَ، وَلَا صِفَةَ، وَلَا فِعْلَ وَلَا دِينَ، وَأَلَا لِمَا خَلَصَ الدِّينُ بِالْحَقِيقَةِ فَلَا يَكُونُ لِلَّهِ. [۲۴۶] بدان که دین، هر گاه از آرایش غیریت و خودیت پاک گشت، برای خدا خواهد بود؛ چه، با فنای کلی تو در ذات حق، برای تو ذات و صفت و دین نمی‌ماند و در غیر این حال، دین به حقیقت، خالص و پاک نگردیده است و برای خدا نخواهد بود. از همین رو، راغب اصفهانی گوید: حَقِيقَةُ الْإِخْلَاصِ، التَّبَرُّي عَنْ كُلِّ مَا دُونَ اللَّهِ تَعَالَى؛ [۲۴۷] روح و حقیقت اخلاص، بیزاری از هر چیز، غیر از خدای تعالی است.

### توحید در عبادت

مقصود حضرت زهرا(س) از «أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له كلمة جعل الإخلاص تأويلها»، این است که خدای تعالی، اخلاص را تأویل و تجسم کلمه توحید قرار داد؛ بدین معنا که موحد حقیقی، که جانش لبریز از توحید خداوند، در تمام مراتب آن (ذات، صفت، فعل)، پاک و پیراسته از ریا و مانند آن است و انگیزه‌ها و رفتار و سلوکش، خالص برای خداست و سودایی جز خشنودی حق در سر ندارد و در نیازمندی‌هایش، یکسره خویشتن را به او سپرده است و با دل و جانی سرشار از خضوع و خشوع، هماهنگ با فطرت، این سرود دلنشین را می‌خواند: ... إِنِّي هِدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مَلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.... إِنَّ صِلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. لا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذَلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ.... أَعْتَزَّ اللَّهُ أَبْنِي رَبًّا وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ. [۲۴۸] ... آری! پروردگرم مرا به راه راست هدایت کرده است: دینی پایدار، آیین ابراهیم حق‌گرای؛ و



او از مشرکان نبود... در حقیقت، نماز من و سایر عبادات و زندگی و مرگ من، برای خدا، پروردگار جهان است که او را شریکی نیست و بر این کار، دستور یافته‌ام و من، نخستین مسلمانم... آیا جز پروردگار بجویم، با اینکه او پروردگار هر چیزی است؟ بر این اساس، کسی که در سلوک علمی و سیر فکری خویش، دریافته است که آفریننده و گرداننده چرخ آفرینش و فرمانروای مطلق جهان، تنها خداست؛ می‌سزد که در صحنه عمل نیز جز خداوند را نپرستد و در عرصه طاعت گزاری نیز تنها دل به فرمانهای او بسپارد و در به دست آوردن نیازهایش بر او تکیه کند: **وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ يَرْجِعُ الْأُمُورَ كُلَّهَا عِبْدَهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ.** [۲۴۹] و نهان آسمانها و زمین از آن خداست و تمام کارها به او باز گردانده می‌شود؛ پس او را پرستش کن و بر او توکل نمای. **أَزِمَّةُ الْأُمُورِ طَرًّا بِيَدِهِ وَالْكُلُّ مُسْتَمَدَّةٌ مِنْ مَدَدِهِ.** [۲۵۰] مهار همه چیز در دست اوست و همه چیز از عنایت او استمداد می‌طلبد. **بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ. وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدَرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ.** [۲۵۱] بلکه خدا را پرست و از سپاسگزاران باش؛ و خداوند را آنچنان که باید به بزرگی نشناخته‌اند و حال آنکه روز قیامت، زمین یکسره در قبضه قدرت اوست، و آسمانها در پیچیده به دست اوست؛ او مژده است و برتر است از آنچه [با وی] شریک می‌گردانند. در حقیقت، دختر بزرگوار پیامبر اکرم (ص) در این قسمت از گفتار خویش، توحید در عبادت (پرستش و اطاعت) را که همان توحید عملی است، ثمره و تحقق عینی و جلوه توحید در مراتب نظری آن می‌داند؛ زیرا هر انسانی که باور کند جز الله، هیچ موجودی «رب العالمین» نیست و جز او «الرحمن الرحيم» و «مالک يوم الدين» نیست، به راهنمایی عقل فطری، پرستش و اطاعت را نیز ویژه او خواهد دانست. برای همین، امام صادق (ع) فرمود: **«الْعَقْلُ مَا عْبُدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»**؛

### نقش توحید در زندگی فردی و اجتماعی

ویژگی مهم آیین اسلام، واقع‌گرایی آن است که همچون روحی جاودانه در کالبد جهان‌بینی آن، دمیده شده است؛ تا آنجا که آدمی را با واقعیت‌های خارجی، ارتباطی تنگاتنگ می‌بخشد و از هر نوع ذهنی‌گرایی و معرفتی که از فلسفه حس یا فلسفه عقل یا وحی الهی بیگانه باشد، پرهیز می‌دهد: **إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ.** [۲۵۲] قطعاً بدترین جنندگان نزد خدا، کران و لالانی‌اند که نمی‌اندیشند. **وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.** [۲۵۳] و خدا شما را از شکم مادرانتان - در حالی که چیزی نمی‌دانستید - بیرون آورد، و برای شما گوش و چشمها و دلها قرار داد، باشد که سپاسگزاری کنید. پس از اثبات وجود خداوند و توصیف واقع‌بینانه از توحید - در بُعد نظری آن - معارف قرآنی و تعالیم ناب اسلامی می‌کوشند تا در پرتو این عقیده فطری، منطقی و معقول، جامعه انسانی را مبتنی بر شاکله آن، تربیت کنند: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ لَا تَيْضَرُّكُمْ وَلَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.** [۲۵۴] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خودتان پردازید. هر گاه شما هدایت یافتید، آن کس که گمراه شده است، به شما زیانی نمی‌رساند. بازگشت همه به سوی خداست. پس شما را از آنچه انجام می‌دادید، آگاه خواهد کرد. اعتقاد به یگانگی خداوند و اسمای حسنا، او و ایمان به خالقیت و ربوبیت خدای یکتا، در جوانب مختلف زندگی انسان موخود و مؤمن، اثر می‌گذارد و به تعبیر دیگر، اندیشه‌ها و خلقیات و رفتارهای آدمی، تجسم و تبلور ایمان و اعتقاد اوست. برخی بر این گمان‌اند که اعتقاد به یگانگی خداوند، بدون داشتن آثار عینی آن، در تأمین سعادت بشر کافی است؛ در حالی که چنین نیست. اگر چه ایمان به خداوند، به تنهایی دارای ارزش و اعتبار و اساس و بنای اخلاق و رفتار فردی و اجتماعی آدمی است و در تأمین سعادت و ارتقای او به مقام قرب الهی در عرف عالمان دین، شرط لازم است؛ لیکن به تنهایی، عامل تعالی انسان نیست. ثمره این اعتقاد باید در زندگی انسان ظاهر گردد: ... **إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ.** [۲۵۵] سخنان پاکیزه (اعتقاد پاک) به سوی او بالا می‌رود و کار شایسته به آن رفعت می‌بخشد. بدیهی است که مقصود از «کَلِمٌ» در این آیه، اعتقاد به توحید است که زیربنای «عمل صالح» است و عمل صالح، نردبان

عروج و صعود این عقیده پاکیزه به سوی قرب الهی است. در قرآن کریم به آیاتی برمی‌خوریم که نمونه‌های عینی تربیت عالی انسانهای موحد و مؤمن است و جامعه ایمانی مبتنی بر باور توحیدی را در صحنه‌های گوناگون ارائه داده تا به آسانی شناخته و پیروی شوند؛ همچنان که این تربیت بر اساس ایمان را در شخصیت بی‌نظیر و بی‌بدیل پیامبر اکرم (ص) و دیگر اولیای معصوم خداوند و بسیاری از پیروان مکتب آنان می‌بینیم: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ. [۲۵۶] نیکوکاری آن نیست که روی خود را به سوی مشرق و یا مغرب بگردانید؛ بلکه نیکی آن است که کسی به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب [آسمانی] و پیامبران، ایمان آورد و مال خود را با وجود دوست داشتنش، به خویشاوندان و یتیمان و بینویان و در راه ماندگان و گدایان و در [راه آزاد کردن] بندگان بدهد، و نماز را بر پای دارد، و زکات را بدهد؛ و آنان که چون عهد ببنند، به عهد خود وفادارانند و در سختی و زیان و به هنگام جنگ، شکیبایانند، آنان‌اند که راست گفته‌اند، و آنان همان پرهیزگاران‌اند. با عدول از تعریف و توصیف «البرّ» به کسر «باء» به تعریف «البرّ» به فتح «باء»، بدین معنا که از نظر محاورات عرفی، می‌بایست می‌گفت: «و لَكِنَّ الْبِرَّ أَنْ تُوْمِنُوا بِاللَّهِ؛ نیکی آن است که ایمان بیاورید»؛ لیکن می‌گوید: «و لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ؛ نیکی کسی است که ایمان آورده است». به تعبیر دقیق‌تر، حمل شخص بر صفت - به جای «البارّ» یا «ذو البرّ»، «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ» فرمود، برای نمایاندن نمونه عالی و جامع تربیت ایمانی است که تنها عقیده به توحید را کافی نمی‌داند؛ بلکه با تعالیم نافذ و عمیق و هماهنگ خود، می‌خواهد نیروی عقل و تفکر را از حوزه تصوّر و تصدیق استدلالی شخص مؤمن و موحد بگذراند و به مبادی برتر برساند؛ یعنی به خداوند و روز بازپسین ایمان بیاورد. نه ایمان تقلیدی و زودگذر؛ بلکه ایمانی مبتنی بر تعقل و این ایمان در جلوه رفتارهای شایسته و عبادتها و اخلاق پاکیزه به منصفه بروز و ظهور برسد. این شیوه تربیت قرآن کریم است که می‌خواهد مفاهیم دینی را از مرحله نقشهای ذهنی بگذراند و به آنها صورت عینی و تحقق خارجی ببخشد؛ چرا که وجود مساوق ظهور و تجلّی است. بدین روی، خداوند می‌فرماید: «نیکی آن است که کسی به خدا و روز بازپسین و... ایمان آورد»؛ یعنی نیکی حقیقی، نیکی مردمانی است که در عقیده و عمل و اخلاق و رفتارشان وجود و ظهور و تحقق می‌یابد. چنین افرادی، وجودشان نفس نیکی و نیکی مجسم و محقق است. علی (ع) می‌فرماید: فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ، وَفَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ. [۲۵۷] نیکوتر از نیکی، نیکوکار است و بدتر از بدی، بدکار. بنابراین، این آیه از یک سو، بیان‌کننده جامعیت اسلام در ابعاد اعتقادی، اخلاقی، اقتصادی و اجتماعی است. متضمن مسائل اعتقادی است: «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ و...». بیان‌کننده مسائل اخلاقی است: «و الموفون بعهدهم...». متضمن مسائل عبادی است: «أقام الصلوة». به مسائل اقتصادی می‌پردازد: «و آتی الزکوة» و به ابعاد اجتماعی نیز پرداخته است: «و آتی المال علی حبه...». و از سوی دیگر، نمودار جامعه‌ای است که در پرتو تعالیم زندگی آفرین قرآن، به آنچه می‌اندیشد و در عرصه باور بدان معتقد است، عینیت بخشیده و در صحنه عمل و اخلاق و رفتار به مقام و منزلت صدیقین و متّقین راه یافته است: «أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ». همچنین سیمای منور جامعه قرآنی در آیات «عِبَادُ الرَّحْمَنِ» [۲۵۸] که گویی در عرصه پیکار «حقّ و باطل»، دستاورد پیروزی‌های پیامبران و اولیای خداوند، تحقق چنین جامعه‌ای است: جامعه توحیدی، جامعه‌ای که برخوردار از ویژگی‌های یک جامعه متکامل بی‌بدیل است؛ و همین‌طور در آیه پایانی سوره فتح: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ...». اگر آدمی در خیال خود می‌زیست، از بافته‌های خیال خود می‌خورد و می‌نوشید و در عالم خیال خود مسکن می‌گردد، امکان این بود که در کارهای دینی و اخلاقی نیز به همان اعتقاد و باور تنها بسنده کند؛ در حالی که انسان در روی زمین و در زیر این آسمان کبود، زندگی می‌کند و از مواد موجود این عالم، مایه می‌گیرد و با آدمیانی چون خود او که از پدیده‌های این عالم بهره می‌برند، همزیستی دارد. گر دولت و صالت خواهد دری گشودن سرها بدین تخیل بر آستان توان زد بنابراین، ضرورت زندگی انسانی، اقتضا می‌کند که در امور دنیوی

خود نیز، همچون امور دینی و اخلاقی از آنچه بدان معتقد است، مایه گیرد؛ چرا که اگر زندگی در این جهان را بر اساس باورهای درست و اخلاقی تنظیم کند، در جهان آخرت نیز به سعادت ابدی نائل می‌گردد: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا» [۲۵۹] و هر که در این [دنیا] کور [دل] باشد؛ در آخرت [هم] کور دل و گمراه‌تر خواهد بود. اصولاً چنانچه هر جامعه‌ای دارای نوعی تشکیلات نظام‌مند باشد، همان خود نوعی توحید عملی است که در آن جامعه پدید آمده است. چیزی که هست به میزان مقصدی که جامعه برای تحقق آن نظم یافته، همت انسانها برتر و والا-تر خواهد بود و زمینه بروز فضائل انسانی، آماده‌تر. بدیهی است که در جهان، مقصدی بالاتر و متعالی‌تر از خدای یگانه که جامع همه کمالات است، نیست؛ چرا که آفریننده و فرمانروا و نگهدارنده جهان است و منبع عظمت‌ها، خیرها، زیبایی‌ها و...: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» و آفریدگار انسان و شنوای راز او و برآورنده نیازهایش است و بازگشت همه به سوی اوست. بنابراین، جامعه‌ای که به نام و یاد خدای عالم به توحید برسد، تنها جامعه‌ای است که همه امکانات و استعدادهای آدمی در آن بر اساس رضامندی و خشنودی خداوند برای رسیدن به کمال که همانا لقای خداوند است به کار گرفته می‌شود، نه بر اساس نژاد، ملیت، وطن و یا محورهای دیگر، زیرا اولاً، توحید و همبستگی بر محور اعتقاد به خداوند و اسمای حسناى او، توحیدی است پایدار؛ چرا که این امکان هست که روز و روزگاری، نوع بشر به نام خالق جهان و بر محوریت ایمان به آن، گرد هم آیند و جامعه توحیدی به معنای جامع آن تحقق یابد: «يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا» [۲۶۰] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند. به راستی در چنین جامعه‌ای است که امتیت و آزادی انسان تأمین می‌شود و به لحاظ اینکه خداوند ویژه گروه و قبیله خاصی نیست، از آن جهت که همگان آفریده‌های اویند، در برابر خالق و قانونهای او یکسان و برابرند؛ اگرچه در حوزه اعمال اختیاری انسان: «إِنَّا أَكْرَمُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْفِكُمْ»، جاری است. آری! سرانجام نسل آدم از پراکندگی نجات می‌یابد و بر سر سفره ایمان توحیدی برای بهره‌مندی از رزق معنوی خویش خواهد نشست و در پرتو وحدت ایمانی به معدن عظمت و عزت دست خواهد یافت؛ اما توحید مبتنی بر وطن‌خواهی و نژاد و ملیت به فرض تحقق، میان هر یک از گروهها و قبیله‌ها با دیگران، دیوار بلند و ضخیمی به نام سرزمین و... خواهد کشید، و این خود، پراکندگی است. حضرت یوسف (ع) در زندان، همراهان خود را از فرجام نیک توحیدی که بر اساس یاد خدا شکل می‌گیرد، آگاه کرده فرمود: «يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» [۲۶۱] ای دو رفیق زندانی‌ام! آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر. ثانیاً، توحید مبتنی بر ایمان به خدای جهان، همان است که بشر از روزگار نخستین پیدایش خود در عرصه فطرت در جستجوی آن بوده و برای معرفت یافتن به آن تلاش کرده و شاکله خود را بر آن سرشته است، به آن عشق ورزیده و در راه آن فداکاری کرده و خود را در او فانی ساخته است. امام زین العابدین (ع) فرمود: «سَلِكْ بِهَمِّ طَرِيقَ إِرَادَتِهِ وَ بَعَثْهُمْ فِي سَبِيلِ مُحَبَّتِهِ» [۲۶۲] [آفریدگار آفرینش را] در بستر اراده خود روان ساخته و در راه محبت و عشق به خود، برانگیخته است. ثالثاً، آرامش و امتیت خاطر، از جمله بسترهایی است که آدمی بی آن نمی‌تواند از نعمتهای این عالم، نصیب خود را به دست آورد؛ همچون بیماری که با وجود نوشیدنی‌ها و خوردنی‌های فراوان و پاکیزه، در اثر اختلالی که در مزاج او پدیدار گشته، قادر نیست نیاز خود را از آنها تأمین کند. در جهان، هیچ پایگاه و پناهگاهی نیست که آدمی با پناه گرفتن در آن، روح و جان ناآرام خود را آرامش ببخشد؛ جز یاد و نام حق که آرام بخش دل‌های آدمیان است: «إِلَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» [۲۶۳] آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد. هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست جز به خلوتگاه حق آرام نیست رابعاً، خداوند باقی و پایدار است و هر چه جز او فانی است و ناپایدار: «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» [۲۶۴] آنچه پیش شماست، تمام می‌شود و آنچه پیش خداست، پایدار است. خامساً، توحید جامعه در پرتو نام و یاد خداوند، سبب می‌شود تا آدمی در درون خود احساس مسئولیت کند و خویشتن را نگهدارنده نماید، تا از او خطایی و لغزشی سر نزنند و حتی اندیشه ناروا و پلید به ذهن و دلش راه نیابد؛ زیرا می‌داند خداوند از خود او به او نزدیکتر است. «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» [۲۶۵].

لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ إِن تَبُدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ» [۲۶۶] آنچه در آسمانها و آنچه در زمین

است، از آن خداست؛ و اگر آنچه در دل‌های خود دارید، آشکار یا پنهان کنید، خداوند شما را به آن محاسبه می‌کند. آدمی با این باور و آگاهی، جز خدا در نظرش همه چیز، هیچ است و پوچ: عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَبَرُوا مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ. [۲۶۷] ژرفای روحشان را عظمت آفریدگار لبریز کرده است. پس هر چیز جز او در نگاهشان خرد است. يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُجُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ، وَ مَعَاصِيَ الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ، وَ تَلَاطُمَ الْمَاءِ بِالرِّيحِ الْعَاصِفَاتِ. [۲۶۸] خداوند از زوزه درندگان بیابان، گناه بندگانش در خلوتگاهان، آمد و شد آبریزان در اعماق اقیانوسهای بیکران و برخورد سهمگین امواج بر اثر وزش باد و طوفان، نیک آگاه است. علی (ع) در تبیین آثار و برکات ایمان و اذعان به توحید، گفتاری عمیق دارد که گویا شرح و تفسیری بر سخن فاطمه (س) است: وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، شَهَادَةٌ مُمْتَحِنًا إِخْلَاصُهَا، مُعْتَقِدًا مُصَاصُهَا، تَمَسُّكُهَا بِهَا أَبَدًا مَا أَبْقَانَا، وَ نَدَّخِرُهَا لِأَهْوِيلِ مَا يَلْقَانَا، فَإِنَّهَا غَرِيْبَةٌ الْإِيْمَانِ، وَ فَاتِحَةٌ الْإِحْسَانِ، وَ مَرْضَاةُ الرَّحْمَانِ، وَ مَدْحَرَةُ الشَّيْطَانِ. [۲۶۹] و بر این حقیقت، گواهی می‌دهم که جز الله خدایی نیست و یگانه‌ای بی‌انبار است؛ شهادتی که اخلاص آن از بوته آزمون گذشته، ناب و سره بودنش به ثبوت رسیده است. تا زنده‌ایم به چنین گواهی چنگ یازیم و برای پس از مرگ و رویارویی با حوادث هول‌انگیز، اندوخته‌اش گیریم؛ چرا که آن، اراده جوشیده از ایمان، کلید و رمز هر احسان، عامل جلب خشنودی رحمان و ابرار راندن شیطان است. ابن میثم بحرانی که یکی از عالمان و فیلسوفان پرمایه و یکی از برجسته‌ترین شارحان نهج البلاغه است، در توضیح و تبیین گفتار امام (ع) و در ذکر دلیل تمسک به توحید و ذخیره ساختن آن برای آخرت می‌گوید: این قسمت از سخن امام (ع) اشاره به این است که انسان در مدت زندگی دنیوی‌اش برای کارهای مهم و آمادگی یافتن به وسیله آنها برای شاداید قیامت، لازم است به توحید تمسک جوید: اول، عقیده ایمانی و عزم راسخی است که خداوند تعالی از بندگان خویش خواسته است. علاوه بر این، آنچه از شریعت از قواعد و فروع آن رسیده است، شاخه‌های توحید و توابع و متممها و اموری است که ما را بر اسرار توحید و رسیدن به اخلاص در توحید، یاری می‌دهد. دوم، کلمه توحید، کلید نیکوکاری است؛ زیرا اول کلمه‌ای است که با آن، باب شریعت باز می‌شود و بنده خدا برای پیمودن راه اخلاص به وسیله افاضه احسان خدا و نعمتهای پیاپی او آماده می‌شود؛ چنان که توحید، اولین خواسته خدا از بندگان است و در فطرت آنان سرشته و بر زبان انبیای خود نیز جاری ساخته، آخرین چیزی است که انسان را به اخلاص می‌رساند و سعادت آخرت او را تأمین می‌کند. سوم، کلمه «توحید» باعث رضایت رحمان است و اینکه کلمه توحید، رضایت پروردگار را جلب می‌کند، امری است روشن؛ زیرا توحید، خشنودی خدا را فراهم می‌کند و سبب نزول رحمت کامل حق و مزید نعمت بر اشخاصی است که با آن متور شده‌اند و نیز خشم خدا را از انسان برطرف می‌کند، چنان که پیامبر (ص) فرمود: بر پیکار با کافران مأمور شده‌ام تا «لا اله الا الله» بگویند... چهارم، کلمه توحید، موجب طرد شیطان است و این نیز به خوبی روشن است؛ زیرا نهایت تلاش شیطان، ایجاد شرک ظاهر یا خفی است و کلمه توحید، ضد خواست شیطان است. ظاهر کلمه توحید، ظاهر دعوت شیطان را دفع و باطن کلمه توحید، باطن خواست او را ریشه کن می‌کند؛ و چنان که شرک دارای مراتب بی‌نهایت است، اخلاص در کلمه توحید نیز بی‌نهایت است. هر مرتبه‌ای که از سلوک در اخلاص پیموده شود، در مقابل آن مرتبه‌ای از شرک، سقوط می‌کند و تلاش شیطان در ایجاد آن مرتبه از شرک، باطل می‌شود تا اخلاص به قدر امکان کامل شود و بنیانهای شیطان، کاملاً نابود شود و هنگام تلاوت این آیه که: «رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ»، [۲۷۰] شیطان کاملاً رانده و مایوس می‌شود. [۲۷۱]. چکیده سخن اینکه مقصود فاطمه (س) از این تعلیم والای الهی که فرمود: «جعل الاخلاص تأویلها» این است که آدمی به آنچه می‌اندیشد و در حوزه باور و ایمانش بدان معتقد است، در ابعاد گوناگون زندگی فردی و اجتماعی‌اش بروز کند و حقیقت توحید، در وجدان و ذهن عمومی جامعه به گونه‌ای رسوخ نماید که جامعه، رنگ و بوی خدایی بگیرد و انعکاس آن پرستش خدای دانای حکیم و انجام همه تلاشهای مؤمنان، جز برای خدا نباشد و این زیباترین و ماندنی‌ترین رنگی است که سزاوار است جامعه انسانی خویش را بدان رنگ آمیزی کند: صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مِنَ أَحْسَنِ مَنْ لَلَّهِ صِبْغَةً وَ نَعْنُ لَهُ عَابِدُونَ. [۲۷۲] این است نگارگری الهی (رنگ آمیزی

خدایی)؛ و کیست خوش‌نگارتر از خدا؟ و ما او را پرستند گانیم.

### تار و بود دلها را به توحید سرشت

وَ ضَمَّنَ الْقُلُوبَ مَوْصُولَهَا. و دلها را گستره پیوند با آن نمود و تار و بود جانها را بدان سرشت. ضَمَّنَ: «ضَمَّنَ الشَّيْءَ (بِالْكَسْرِ) طَيِّبُهُ؛ میان آن، همراه و داخل چیزی». «ضَمَّنَ الْكِتَابَ؛ میان کتاب». ضَمِنَهُ ضَمَانًا (بِالْفَتْحِ) مِنْ بَابِ عَلِمَ؛ کفالت کرد او را؛ در بر گرفت و پیوست خود ساخت». تضمین کردن: تاوان احتمالی چیزی را تقبیل کردن؛ مسئولیت درستی چیزی یا کسی را به عهده گرفتن؛ گنجانیدن چیزی در میان چیز دیگر. تضمین در علم بدیع، این است که شاعر، آیتی یا حدیثی یا بی‌تی یا دو بی‌تی از شعر (یا نوشته) شاعران و نویسندگان پیشین یا معاصر را در سروده خود بیاورد و اگر آن سخن، مشهور نباشد، نام آن شاعر (یا نویسنده) را در سخن خود، ذکر کند؛ مانند تضمینی که سعدی از یک بیت شعر فردوسی کرده است: چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد: «میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است» بدین روی گفته‌اند: «وَالْمُضَمَّنُ مِنَ الْبَيْتِ، مَالَا- يَتَمُّ مَعْنَاهُ إِلَّا بِالْمَدَى يَلِيهِ؛ گویا معنای بیت در ضمن بیت دیگر قرار داده شده است». قَلْبُ: عضو ماهیچه‌ای ضربان‌داری است که خون را در تمام بدن به جریان می‌اندازد. خاطر، عقل، هوش، خرد و دانش، گوهر، مغز، خالص از هر چیزی، درون، باطن آدمی. لطیفه ربّانی که متعلق به قلب جسمانی است. جوهر نورانی مجرّد که میان روح و نفس است. «وَعَنْ بَعْضِ أَهْلِ التَّحْقِيقِ: إِنَّ الْقَلْبَ يُطَلَّقُ عَلَى مَعْنَيْنِ... الْمَعْنَى الثَّانِي: لَطِيفَةٌ رَبَّانِيَّةٌ رُوحَانِيَّةٌ لَهَا بِهَذَا الْقَلْبِ تَعَلُّقٌ... [۲۷۳] برخی از صاحب‌نظران و محققان گفته‌اند که قلب دارای دو معناست... معنی دوم قلب: لطیفه‌ای است الهی و روحانی که از سوی پروردگار متعال بر این قلب جسمانی که در جانب چپ سینه آدمی است، تعلق خاطر دارد - اگر چه نحوه پیوند و ارتباط آن با قلب ظاهری به گونه‌ای پیچیده است، که دانایان از فهم و درک این ارتباط در شگفت‌اند که این ارتباط و پیوند، چگونه است. آیا چون ارتباط «عرض» با «جوهر»، یا «وصف» با «موصوف»، یا «ماده»، و «صورت» و «ابزار» با به «کار گیرنده» آن و یا «متمکن» با «مکان» و مانند اینهاست؟... و از این لطیفه الهی، گاهی به قلب و گاهی به نفس و گاهی دیگر به روح و در نهایت، به خود انسان نیز تعبیر شده است». علامه طباطبایی در تفسیر شریف خود با بهره‌گیری از آیات الهی می‌گوید: الْقَلْبُ هُوَ الْإِنْسَانُ بِمَعْنَى النَّفْسِ وَالرُّوحِ. [۲۷۴] مراد از قلب در قرآن کریم، خود آدمی، یعنی خویشتن او و نفس و روح است. مُؤْصُولُ: وصل کرده؛ پیوند داده شده. اسم مفعول از «وَصَلَ» است. «وَصَلَ» یا «وَصَلَّ»: ترکیب کرد. به هم آمیخت. با توجه به معنا و مفهوم «تضمین» در «ضَمَّنَ» که گنجانیدن چیزی در جایی است، مقصود از قلب در اینجا، همان حقیقت آدمی، یعنی خویشتن اوست که چون ظرف برای جای‌گیری و نگهداری معارف الهی است. علی (ع) فرمود: إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها. [۲۷۵] این قلبها، در حقیقت، ظرفهایی را مانند که فراگیرترین شان، بهترین آنهاست. و با توجه به معنای موصول که پیوند و به هم آمیختن است و ارجاع ضمیر «ها» در «موصولها» به کلمه «توحید» (لا اله الا الله) و با توجه به اینکه معنای هر کلمه با آن ارتباطی تنگاتنگ، همچون مغز و پوست دارد؛ همچنین با در آمدن «الف و لام» (ال) بر سر جمع (قلوب) که عموم را می‌فهماند. فاطمه (س) در این فقره پر اهمیت از سخنان خویش، به گونه‌ای ظریف به تبیین فطری بودن اعتقاد به توحید پرداخته است؛ بدین معنا که خداوند تعالی، سرشت و ساختار وجودی آدمی را چنان پرداخته که با اعتقاد به توحید در هم آمیخته و تار و بود دلها را با رشته محبت و عشق به آفریدگار بافته است و جان آدمی را از روزگار «الست» از جام ربوبیت خویش، سیراب کرده و به تعبیر زیبای حضرت زین‌العابدین (ع) آنان را در راه محبت خود برانگیخته است: «بَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مُحَبَّتِهِ»؛ [۲۷۶] و این، همان حقیقتی است که خدای تعالی درباره آفرینش انسان فرموده است: فَطَرَتِ اللَّهُ اللَّيِّ فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا. [۲۷۷] همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. چکیده سخن اینکه در این فقره، به بهترین وجهی فطری بودن اعتقاد به خداوند و یگانگی او تبیین شده است. بدیهی است که مقصود آن بزرگوار، فطرت عقل نیست؛ بدین معنا که آدمی به اقتضای عقل فطری و بدون نیاز به

تحصیل مقدمات استدلالی و با توجه به نظام هستی و مقهوریت و مریبیت موجودات به وجود خداوند و یگانگی او ایمان یافته، بدان معتقد شود؛ بلکه هدف در این تعبیر ظریف، فطرت دل است. یعنی خداوند، ساختار روحی انسانها را به گونه‌ای آفریده که خداجویی و خداخواهی و خداپرستی و یگانه دانستن او به صورت یک گزینه در نهادش قرار داده شده است؛ همچون گزینه جستجوی مادر در نهاد کودک: همچو میل کودکان با مادران ستر میل خود نداند در لبان همچو میل مفرط هر نومرید سوی آن پیر جوانبخت مجید [۲۷۸]. این گزینه، نوعی جاذبه معنوی است میان کانون دل از یکسو و کانون هستی، یعنی کمال مطلق از سوی دیگر؛ یعنی آدمی بدون اینکه خود بداند، در سیطره این نیروی مرموز است: در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست (حافظ) اندیشمندانی که گرایش نیرومند عرفانی دارند، از نوعی ارتباط دیگر میان انسان و خدا دم می‌زنند که می‌تواند معنای مناسبی برای «فطرت الله» باشد. این ارتباط، عبارت است از عشق به مطلق، به هستی مطلق، به کمال مطلق، به خیر مطلق و... که در هر انسان سالم، لاقلاً در حدّ یک کشش ساده سراغ داریم. همین کشش است که انسان را به یاد خدا، که همان کمال مطلق است، می‌اندازد و به سوی او می‌کشاند و همین کشش است که در گروهی از انسانها، نیرومند و نیرومندتر می‌شود، تا آنجا که گاهی [این کشش] به سرحدّ عشق و شور و شیدایی می‌رسد و عارف سالک را واله و شیدا می‌سازد. به نظر اینان، کمال دوستی و گرایش به سوی کمال مطلق، حتی در نهاد منکران خدا نیز هست، هر چند خود آنان از این راز درون، بی‌خبر باشند. غفلت انسان و بی‌خبری او از بسیاری از خواسته‌های نیرومند باطنی که در ضمیر باطنش نهفته است، امروزه از مسائل روشن دانش تجربی و زمینه اصلی یکی از شاخه‌های پرثمر علوم انسانی، یعنی روانکاوی است. بنابراین، جای آن هست که با استفاده از روشن‌ترین فرآورده‌های این علم، درباره «حال» و «شور» عرفانی، مطالعه علمی ریشه‌داری به عمل آید و عوامل واقعی آن به اسلوبی علمی کشف گردد و به اظهار نظرها و توجیه‌های دورا دور، که غالباً سطحی و ناشی از پیش‌داوری‌ها و موضع‌گیری‌های شخصی است، اکتفا نشود. به هر حال، از نظر اهل سلوک و عرفان، بشر اگر به این «کمال دوستی فطری» خویش بیشتر برسد و به کمک سیر و سلوک، ریاضت و تمرین و عبادت به آن نیرو بخشد، به تدریج به مرحله‌ای می‌رسد که خدا را می‌یابد. مرحله شهود و یافتن، که خود به خود با «یقین» همراه است، یافتن و یقینی که مجالی برای شک باقی نمی‌گذارد. به نظر اینان، تنها راه مطمئن برای خداشناسی، همین «خداجویی» است که سرانجام به خدایابی می‌رسد؛ چنانکه در قرآن، خطاب به پیامبر (ص) آمده است: فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ. الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ. وَلَقَدْ نَعَلْنَاكَ يُضِيقُ صِدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ. وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ. [۲۷۹] پس آنچه را بدان مأموری، آشکار کن و از مشرکان، روی برتاب که ما [شر]اریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد. همانان که با خدا معبودی دیگر قرار می‌دهند. پس به زودی [حقیقت را] خواهند دانست؛ و قطعاً می‌دانیم که سینه تو از آنچه می‌گویند، تنگ می‌شود. پس با ستایش پروردگارت، تسبیح گوی و از سجده‌کنندگان باش، و پروردگارت را پرستش کن تا اینکه یقین به تو برسد. (تا این که به یقین دست یابی). یقین، یعنی آگاهی روشن و خالی از هر گونه ابهام و تردید.

### چرا باید از خدای جهان، بحث و گفتگو کرد؟

یکی از مسائلی که در تاریخ ادیان بدان پرداخته‌اند، این است که: علت پیدایش مفاهیم دینی که مهمترین آنها مفهوم خداست، چیست؟ برای چه بشر به این مفهوم توجه کرد و به دنبال آن، یک سلسله سنتها و کارهایی که فوق‌العاده برای آنها اهمیت قائل است، انجام داد؟ این پرسش، در واقع متوجه این جهت است که بشر در طول تاریخ خود، چرا به جستجوی خدا پرداخته است؟ چه عامل و انگیزه‌ای او را به سوی این مفاهیم از جمله مفهوم خداوند و پرستش او سوق داده است؟ آیا انگیزه‌ها، عقلانی و منطقی است یا روانی و اجتماعی؟ و اگر روانی است، آیا ناشی از یک انگیزه فطری و ذاتی است و یا نوعی عکس‌العمل است که در روح

آدمی در برابر پاره‌ای پیش آمده‌ها انجام داده و می‌دهد؟ چنانچه می‌دانیم، مسائل بسیاری هست که از روزگاران قدیم، مورد توجه بشر بوده است؛ از قبیل: مسئله «علیت و معلولیت عامه» و همچنین «علیت و معلولیت خاصه»؛ مانند تأثیر فلان دارو در علاج و درمان فلان بیماری و تأثیر زمین و خورشید و ماه در خسوف و کسوف و امثال اینها. این گونه مسائل، عامل عقلانی و منطقی داشته‌اند؛ یعنی طبیعت عقلانی و استعداد فکری بشری بوده که او را متوجه این گونه مسائل کرده است که در روان‌شناسی یا جامعه‌شناسی، جای خالی ندارند؛ یعنی جای این نیست که گفته شود چه عامل خارجی سبب شد که در فکر بشر این معانی پیدا شود؛ زیرا مقتضای طبیعت فکری بشر، این است که منطقاً یک سلسله مسائل را بپذیرد. احیاناً ممکن است آنچه بشر قرن‌ها آن را پذیرفته، خطا و ناصواب باشد. برای نمونه، فلکیات قدیم و پاره‌ای از طبیعات، خطا و ناصواب بود؛ ولی عاملی که بشر را به سوی همین فکر ناصواب سوق داده، جز استعداد منطقی و عقلانی و فکری او نبوده است. امّا پاره‌ای از مسائل هست که قطعاً چیز دیگری غیر از استعداد عقلانی و منطقی بشر در گرایش او به آنها تأثیر داشته است؛ مانند اعتقاد به «نحوست» بعضی چیزها. برای مثال، در میان بسیاری از مردم جهان، اعتقاد به نحوست «عدد سیزده» وجود دارد که قطعاً عامل دیگری غیر از استعداد عقلانی و منطقی در پیدایش آن تأثیر داشته است؛ زیرا از نظر عقل و منطق، کوچک‌ترین تفاوتی میان «عدد سیزده» و سایر اعداد نیست که لاقلاً احتمال داده شود آن تفاوت، منشأ خطای فکر و منطق بشر شده است. در این گونه مسائل است که باید به دنبال علت پیدایش و رواج آنها بود و آن علتها را که خارج از حوزه عقل و منطق بشر است، کشف کرد. در زمینه این گونه عقاید و باورهاست که می‌توان نظریه‌هایی را ابراز داشت، برخلاف مسائلی که زمینه عقلانی و منطقی داشته‌اند. در این گونه مسائل، انسان بودن انسان و استعداد عقلانی و فکری او، برای پیدایش آنها کافی است. همچنان که در زمینه مسائلی که با تمایلات فطری و ذاتی بشر بستگی دارد نیز بحث از علل خارجی و در پی نظریه‌ها رفتن برای پیدایش آنها، کار غلطی است. برای نمونه از زمانی که بشر آفرینش یافته، زندگی زناشویی داشته و به قول بعضی از دانشمندان، بشر پیش از آنکه بشر باشد، (یعنی اجداد حیوانی او نیز) زندگی زناشویی داشته و این، خواسته طبیعی بشر است. طبیعت و ساختمان بدنی و روحی بشر، برای توجه او به امر زناشویی و مسائل خانوادگی، کافی است. پس جای این بحث نیست که چطور شد بشر به فکر زندگی خانوادگی و زناشویی افتاد. مفاهیم «خدا»، «دین» و «پرستش»، اگر با طبیعت عقلانی و منطقی بشر بستگی داشته باشد و یا با تمایلات فطری و ذاتی او مربوط باشد، برای توجه و گرایش بشر به آنها کافی است. «وَ ضَمَّنَ الْقُلُوبَ مَوْصُولَهَا»، افزون بر اینکه فطری بودن اعتقاد به توحید و خداخواهی انسان را تبیین می‌کند، به این پرسش بسیار مهمّ آدمی نیز پاسخ می‌دهد که انسان بودن انسان و اقتضای طبیعت او، بحث و گفتگو درباره خدا را می‌طلبد که اندیشه خداوند در فطرت آدمی ریشه دارد و خداوند، تار و پود دلها را با رشته توحید، درهم آمیخته است. آنچه جای پرسش دارد، این است که: چرا بشر گاهی از خدا می‌برد و خالق خویش را از یاد می‌برد؟ پاسخ این پرسش، این است که لازمه فطری بودن یک بحث، این نیست که همه اوقات انسانها را فراگیرد؛ همچنان که علاقه به هنر و زیبایی و... یک علاقه فطری است، لیکن یگانه سرگرمی بشر نیست. بدین روی در مباحث منطقی آمده است که امور فطری، نیازمند مُبْتَه و مذکر است. گاهی جلوه‌های ظاهر زندگی، آدمی را از بسیاری حقایق دور می‌کنند؛ به ویژه بشر امروز که به شدت در پیچ و خم زندگی پر جنب و جوش و شلوغ مادی و اداری و صنعتی خویش، غرق است و بینش غیر مذهبی ناشی از نهضت ضد کلیسایی و ضد مسیحیت قرون جدید اروپا و روح علم‌پرستی قرن نوزدهم اروپا و تمدن صنعتی - اقتصادی اروپا، بر افکار همه مردم تحصیل کرده جهان، تحمیل شده و فرهنگهای گوناگون کهن و سنین و عادات و عقاید و مذاهب مختلف و بینش‌های متفاوت و اشراق و احساس شرقی و ذهنت عمیق و خلاقه شرق، همه در قالب واقع‌گرایی محدود و مادی تمدن اروپایی و بینش عینی آن، شکل یکنواختی می‌گیرد و به قول پرفسور آلکسیس کارل، کمتر مجالی برای تفکرات عمیق و خلسه‌ها و تأملات عارفانه می‌یابد و چنان گرفتار روزمره زندگی کردن است که به قول پل سیمون، دیگر در انتظار هیچ چیز نیست، جز رسیدن اتوبوس! انسان امروز، کمتر خدا را احساس می‌کند و به روشنی

می‌بینیم که اکنون، اروپا در بند «بی‌خدایی» است و حتی از فیلمهای سینمایی آنان نیز برمی‌آید که ایمان به خداوند، نیاز امروز جوامع غربی است.

### مشعل توحید اندیشه

وَ أَنَاذَرُ فِي الْفِكْرِ مَعْقُولَهَا. و مشعل اندیشه آن (توحید) را در فضای ذهنها بر افروخت. أَنَاذَرُ: روشن شد. آشکار گردید. درخشید. پرتوافکنند. «أَنَاذَرُ الْبَيْتِ؛ خانه را روشن کرد». «أَنَاذَرُ الْمَسْئَلَةَ؛ مسئله را حل کرد. حقیقت را آشکار کرد». فِكْرٌ: اندیشه، رأی، عقیده، تصوّر، نگرانی. «فَكَّرَ فِي الْأَمْرِ فِكْرًا؛ در امری تأمل کرد و اندیشید». فکر، چنانکه اصحاب منطق گفته‌اند، از مقوله حرکت است؛ آلا آنکه منطقیان گویند: فکر، حرکتی است از مبادی و مقدمات معلوم به سوی مراد و مقصود که آن برای جوینده، مجهول است: وَ الْفِكْرُ حَرَكَةٌ إِلَى الْمَبَادِي وَ مِنْ مَبَادِي إِلَى الْمُرَادِ وَ أَمَا نَزْدُ عَارِفَانَ، فکر، حرکتی است از باطل به سوی حق، از جزء به سوی کل، از کثرت به وحدت، از نمود به بود، از عالم متغیّر (رفت و آمد) به عالم ثبات و از حدوث به قِدَم که همه اینها، تعبیرات گوناگون از حقیقت واحدی است و این تعریف عارفانه برای تفکر، در تعارض با تعریف اصحاب منطق نیست؛ بلکه برترین مصداق حرکت از مقدمات معلوم به نتایج مجهول، همین حرکت از جزئیات (مقدمات معلوم) به سوی کل (نتیجه و مقصود) است. به تمثیل می‌توان گفت که چون به دریا نظر کنیم، امواج و کفها و حبابها به منزله جزء و باطل و نمود و کثرت و حادث‌اند و متغیّر و آب که حقیقت امواج و کفهاست، قدیم و ثابت و عین حق است. پس هر که به دریای هستی نظر کند و ببیند که هر دم، هزاران هزار موج می‌آیند و می‌روند و صد هزاران هزار حباب است که هر یک، فرعون وار، باد نخوت در سر دارند و کوس «أَنَا الْحَقُّ» می‌زنند و به طرفه‌العینی محو می‌شوند، اگر امواج و کف را حقیقت نشناسد و در پشت امواج حادثات قدیم المذات را مشاهده کند، اهل تفکر است: آن دیده‌گر این ایوان، ایوان دگر بیند صاحب نظری باشد، شیرین لقبی باشد عارف نامی شیخ محمود شبستری می‌گوید: تفکر رفتن از باطل سوی حقّ به جزو اندر بدیدن کل مطلق در عرف عارفان، ماسوی الله، باطل است: أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ / وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ. معقول: قابل درک؛ آنچه با عقل و خرد، دریافت می‌شود. دختر بزرگوار پیامبر (ص) در این فقره از گفتارش به نکته بسیار ظریف و عمیقی اشاره کرده و حکایت این اعتقاد را که خدا از انسان جدا نیست و گوهر حقیقت، در صدف دل صافی است و تار و پود دل با نام و یاد او درهم آمیخته و بدین روی، خودشناسی، نزدیکترین راه به خداشناسی است، با روش منطقی و عقلانی برای دریافت معنا و مفهوم توحید (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) حرکت نموده و علاوه بر راه دل (فطرت)، راه عقل را نیز به روی جستجوگران حقیقت، گشوده است: «وَ أَنَاذَرُ فِي الْفِكْرِ مَعْقُولَهَا». فاطمه (س) می‌فرماید: خدای تعالی، انسانها را به اندیشیدن و سیر عقلانی و خردمندانه برای درک و دریافت معنا و مفهوم توحید، فراخواند و با دلایل و براهین آشکار توحید (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)، فضای ذهنها را روشن ساخت، تا آنچه را که دلها بدان دست می‌یابند و واله و شیدای آن می‌شوند و از پنجره دل به تماشای آن می‌نشینند، در قالب استدلالهای عقلانی بریزند و پایگاه اعتقادی خود را در برخورد با کوردلان و کج‌اندیشان، استحکام بخشند.

### راههای اثبات توحید

#### اشاره

دانشمندان برای اثبات توحید از سه راه علمی وارد شده‌اند که به طور اجمال به آنها اشاره می‌شود: ۱. حکمای طبیعی از راه حرکت پدیده‌ها اثبات کرده و گفته‌اند: موجودات عالم، همه در حرکت و تغییرند؛ یعنی هیچ موجودی بر یک حال نمی‌ماند؛ بلکه همواره از حالی به حالی دیگر در می‌آید. بنابراین، ناگزیر، حرکت دهنده‌ای باید باشد که موجودات را در این تحولات و دگرگونی‌ها



بگرداند و تدبیر کند و آن تدبیر کننده و حرکت‌دهنده کلّ عالم، باید خود در حرکت نباشد؛ و گرنه محتاج به دیگری خواهد بود که او را بگرداند. پس آنکه همه موجودات را در اطوار گوناگون می‌گرداند و خود، همواره ثابت و پایدار است، خداست. ۲. متکلمان از راه حدوث موجودات، به اثبات توحید پرداخته‌اند و می‌گویند: موجودات، همه حادث‌اند؛ یعنی پس از نیستی پدید آمده‌اند. بنابراین، نیازمند علّتی هستند که آنها را پدید آورد و آن علّت خود حادث نیست؛ و گرنه، نیازمند به علّت دیگر خواهد شد. پس آن علّتی که همه موجودات را پدید آورده و خود، قدیم است؛ یعنی همواره بوده و خواهد بود، خداست. ۳. فیلسوفان الهی از راه خود هستی وارد شده و می‌گویند: هستی موجودات یا واجب است، یعنی از خود آنهاست یا ممکن است؛ یعنی از خود آنها نیست و در صورت دوّم، باید مربوط به یک هستی باشد که آن واجب است، یعنی هستی، ذاتی آن است و آن خداست.

### تبیین راه عقل و دل در گفتار فاطمه

گفته شد که برای اثبات وجود خدا و یگانگی او، هر گروه از متفکران، راهها و روشهایی را پیشنهاد می‌کنند: فیلسوفان از روش عقلی - استدلالی سخن می‌گویند و با برهانهای فلسفی، وجود و توحید خداوند را اثبات می‌کنند. متکلمان با تکیه بر دین و با تأکید بر آن و با بهره‌گیری از «نقل» (ادله دینی) در کنار عقل، از برهان حدوث بهره می‌گیرند و یگانه موجود همیشگی را «مُحَدِّث» و «قدیم» می‌خوانند. امّا در برابر این سخنان و این دلیلهای و برهانها، اهل تصوّف و عرفان بر آن‌اند که خداجویی و اثبات یگانگی با دلیل و برهان، جستجوی آفتاب با چراغ است و مثل آن که با دلیل و برهان، خدا را می‌جوید و یگانگی او را اثبات می‌کند، مثل آن نادانی است که با چراغ، آفتاب می‌جوید. به گفته شبستری: زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان فروغی بسطامی می‌گوید: کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را گاهی آنچه را دل می‌یابد و بدان واله و شیدا می‌شود، در پیشگاه اندیشه، معقول و مقبول نمی‌افتد و گاهی نیز آنچه انسان با عقل و اندیشه یافته و با پای استدلال به سوی آن رفته، دلربا نیست؛ چرا که عرصه اندیشه، جایگاه تعقل و دریافت معانی و مفاهیم است و بارگاه دل، میعادگاه وصل و دلدادگی است. عرصه اندیشه، مجال فیلسوفان و متکلمان (استدلالیان) است که می‌خواهند حکایت ذات پاک جامع کمالات را در دفتر عقل بخوانند؛ لیکن بارگاه دل، کمینگاه عارفان و زنده‌دلانی است که در وادی دل به تماشای جمال مطلق می‌نشینند. فاطمه (س) که حکمت را از آموزگار بزرگ حکمت، پدر بزرگوارش آموخته و جام معرفت را او بر جانش ریخته، با زیباترین و دلرباترین تعبیرها، از یک سو استدلالیان را به تعقل و درک معنا و مفهوم «لا اله الا الله» فرا می‌خواند تا با ترتیب دادن مفاهیم عقلی و مقدمات معلوم، ذهنها را با حقیقت مطلق، انس بدهد و از سوی دیگر، عارفان و عاشقان دلباخته به وصل و پیوند با دوست را دعوت می‌کند تا جانشان را از «شراب طهور» قرب، سیراب سازند. بدین روی، بر شمردن ویژگی‌های کلمه طّیبه توحید، هم حکایت عقل و خردمندی است و هم حدیث عشق و شوریدگی. هم خردها را بدان پایند می‌کند و هم دلها را شیفته و بیقرار، تا با حضور در «پیش آن خورشید، کو بس روشن است»، حدیث هجران را فراموش کنند و سرود وصل را تلاوت که: ای خدا این وصل را هجران مکن سرخوشان عشق را نالان مکن باغ جان را تازه و سرسبزدار قصد این مستان و این بستان مکن چون خزان بر شاخ و برگ دل مزین خلق را مسکین و سرگردان مکن بر درختی کاشیان مرغ توست شاخ مشکن، مرغ را پَران مکن جمع و شمع خویش را بر هم مزین دشمنان را کور کن، شادان مکن گر چه دزدان خصم روز روشن‌اند آنچه می‌خواهد دل ایشان مکن کعبه اقبال این حلقه‌ست و بس کعبه اومید را ویران مکن این طناب خیمه را بر هم مزین خیمه توست، آخر ای سلطان، مکن نیست در عالم ز هجران تلخ‌تر هر چه خواهی کن ولیکن آن مکن (کلیات شمس) آدمی در آغاز زندگی تا مدت زمانی از خویشتن بی‌خبر است و راجع به خود نمی‌اندیشد یا کمتر می‌اندیشد؛ امّا پس از چند سالی که به خود می‌آید، در هستی خویشتن می‌اندیشد. گویی

این به خود آمدن و در خود اندیشیدن، ریشه در آرزوهایش دارد؛ یعنی در مورد آن آرزوها و راه رسیدن به آنها می‌اندیشد. اینجاست که به خود می‌آید که آیا او از آن خویشتن است یا ملک دیگری است؟ آیا مالک آرزوهای خویش است که به هر آنچه خواهد، دست یابد، یا نه دیگری، هم مالک اوست و هم مالک آرزوهایش و این چنین نیست که هر چه را آرزو کند، بدان دست یابد؟ «ما كُلُّ مَا يَتَمَنَّا الْمَرْءُ يُدْرِكُهُ». در این هنگام، در می‌یابد که مالک خویشتن نیست و مراحل حیات خویش را پدید نیاورده و به اراده خود در شکم مادر جای نگرفته و از آنجا به این عالم نیامده است و کودکی و جوانی و پیری و سپس مرگ، همه و همه در دست دیگری است. با گوش جان می‌شنود که: **اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَ شَيْبَةً يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ.** [۲۸۰] خداست آن کسی که شما را ناتوان آفرید؛ آنگاه پس از ناتوانی، قوت بخشید؛ سپس بعد از قوت، ناتوانی و پیری داد. هر چه خواهد، می‌آفریند و هموست دانای توانا. اکنون می‌خواهد مالک خود را بشناسد؛ یعنی بداند که وجودش در دست کیست، چه کسی او را آفریده و بدین صورت پرداخته و در گذر زندگی، صورتهای دیگر می‌دهد؟ و می‌شنود که: **هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ.** [۲۸۱] اوست کسی که شما را آن گونه که می‌خواهد، در رحمها صورتگری می‌کند. آنگاه می‌پرسد: چه کسی او را زنده کرده و می‌میراند؟ و می‌شنود که: **وَ اعْلَمُ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ، وَ أَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ وَ أَنَّ الْمُفْنِي هُوَ الْمُعِيدُ وَ أَنَّ الْمُتَبَلِّغِي هُوَ الْمُعَافِي؛** [۲۸۲] بدان که مالک مرگ و زندگی، یکی است و آفریدگار و میراننده، یکی. همو که نابود می‌کند، باز می‌گرداند و همان خدایی که مبتلا می‌کند، عافیت نیز می‌بخشد. باز می‌پرسد: چه کسی به او چشم داده تا ببیند و گوش داده تا بشنود و هوش داده تا بفهمد و زبان داده تا بگوید؟ و می‌شنود که: **وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْبَصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.** [۲۸۳] و خدا شما را از شکم مادرانتان - در حالی که چیزی نمی‌دانستید - بیرون آورد و برای شما گوش و چشمها و دلها قرار داد، باشد که سپاسگزاری کنید. **لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ. وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ.** [۲۸۴] آیا دو چشمش نداده‌ایم؟ و زبانی و دو لب؟ در این هنگام، آدمی به موجودات کوچک و بزرگ دیگر که در اطراف اویند، از قبیل انسانها و دیگر جانداران و گیاهان، کوه و دریا و دشت و صحرا و زمین و آسمانها و... می‌نگرد و می‌یابد که آنها نیز مالک خود نیستند و ناصیه آنها در دست دیگری است. خالق آنها را سراغ می‌گیرد. به او می‌گویند: **مَا مِنْ دَائِي إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِيهَا؛** [۲۸۵] هیچ جنبنده‌ای نیست؛ مگر اینکه او مهار هستی‌اش را در دست دارد. او هنوز نمی‌داند که مالک همه، یکی است و در پی شناختن صاحب خود به جستجو می‌پردازد. در آغاز، گمان می‌کند که زمین و ستاره یا ماه یا آفتاب که دارای عظمت‌اند، مالک اویند؛ اما پس از تأمل، پی می‌برد که آنها نیز همچون او، مملوک و مربوط دیگری هستند در حرکت و تحوّل‌اند و گرداننده آنها نیز دیگری است. سالها بر وی می‌گذرد و تجربه‌ها می‌اندوزد و در می‌یابد که همه موجودات به هم مربوط‌اند و هستی، کاروانی است که همه راهروان آن، همانند حلقه‌های زنجیر به هم متصل‌اند و همچون اجزای ریز و درشت یک دستگاه، برای هم و در جهت واحدی با یکپارچگی و خویشاوندی تمام اجزا و عناصر با یکدیگر از یک مبدأند و به سوی یک مقصد به فرمان سلسله جُنبان آفرینش در یک راه‌اند: **«إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».** [۲۸۶]. خدای متعال در قرآن کریم از زبان حضرت ابراهیم(ع)، داستان فطرت را، به گونه‌ای زیبا و دلربا، به تصویر کشیده است که خواندنی است: **وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزرَ اتَّخِذْ أَصْنَامًا لِلَّهِ إِنِّي أَرَىكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ. وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ. فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفَلِينَ. فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَيْسَ رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ. فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا رَبِّي هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ. إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.** [۲۸۷] و [یاد کن] هنگامی را که ابراهیم به پدر خود «آزر» گفت: «آیا بتان را خدایان [خود] می‌گیری؟ من همانا تو و قوم تو را در گمراهی آشکاری می‌بینم؛ و این گونه، ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندم تا از جمله یقین‌کنندگان باشد. پس چون شب بر او پرده افکند، ستاره‌ای دید. گفت: «این، پروردگار من است؛ و آنگاه،

چون غروب کرد، گفت: «غروب کنندگان را دوست ندارم»؛ و چون ماه را در حال طلوع دید، گفت: «این، پروردگار من است. این بزرگتر است»؛ و هنگامی که افول کرد، گفت: «ای قوم من! من از آنچه [برای خدا] شریک می‌سازید، بیزارم. من از روی اخلاص، پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمانها و زمین را پدید آورده است؛ و من از مشرکان نیستم». ابراهیم (ع) در محیطی چشم‌گشود که سراسر آن را شرک و اوهام‌پرستی فرا گرفته بود و در بتکده‌های مجلل، بت‌های زیادی دیده می‌شد و افراد زیادی پاسداری از این معبدها را برعهده داشتند. مردم آن سرزمین، گرفتار اوهامی بودند که با دانشهای مخصوص آن زمان درهم آمیخته بود و به توارث و تقلید در نفوس ریشه دوانده بود و همه طبقات در برابر بت‌هایی که به صورت پیشوایان گذشته بود و یا نقش ربوبیت و تدبیر ستارگان را می‌نمایاند، سر تعظیم فرود می‌آوردند و پیشانی‌هایشان به خاک می‌ساییدند. در چه خاطری جز آنچه همه می‌اندیشیدند، اندیشه‌ای راه می‌یافت؟ چه چشم عقلی، جز آنچه همه می‌دیدند، می‌توانست ببیند؟ چه نفسی می‌توانست از بند اوهام، رهایی یابد و بطلان آنها را دریابد؟ چه زبانی جرئت آن را داشت که سخن مخالفی بگوید؟ و سرانجام، چه اراده‌ای می‌توانست در برابر آنها پا برجا بماند؟ ابراهیم (ع) که در پرتو ربوبیت الهی به کشف و مشاهده «ملکوت» نائل آمده بود و تقلیدها و شهوات و انگیزه‌های نفسانی، حجاب فطرت او نشده و مانع تابش آیات روشن توحید بر او نگشته بود، توانست با دقت و تأمل در موجودات این جهان و تحولات آنها، ناشایستگی هر یک از آنها را برای ربوبیت کشف کند. او بر این نکته تکیه کرد که موجود ناپایدار و غروب‌کننده، موجودی است نیازمند و خود، نشانه‌ای بر بودن موجود بی‌نیازی است که آفریننده و گرداننده جهان است. علامه طباطبایی می‌نویسد: اگر آدمی ذهنی صاف و روشن داشته باشد و با قطع نظر از آنچه در روایات آمده است و پیش از آنکه ذهنش به مشاجرات اهل تفسیر و درهم آمیختن تفسیر آیات با مضامین روایات، و همچنین به آنچه در کتب تاریخ و در تورات و اسرائیلیات است، مشوب گردد، در این آیات (۷۹-۷۴ انعام) بیندیشد، از آهنگ آنها به خوبی در می‌یابد که این سخنان از کسی صادر شده که دارای ذهن صاف و شفاف و به دور از آلودگی‌های افکار و اندیشه‌های متناقض و اوهام بوده است. در حقیقت، سخنان کسی است که از لطافت شعور و احساس و فطرت پاک، و ادراکات آغازین عقل فطری وی نشئت گرفته و در قالب این الفاظ در آمده است. خلاصه اینکه اگر از روی انصاف در این آیات دقت کند، تردید نخواهد کرد که سخنان ابراهیم (ع) با قوم خود که در این آیات حکایت شده است، بسیار به سخن یک انسان آغازین فرضی، مانند است که زندگی خود را در نقبی (در زیر زمین) یا در غاری (در دل کوه) گذرانده است و با هیچ انسانی، جز برای رفع نیازهای ابتدایی‌اش در تماس نبوده است. گویا تا کنون چشمانش ستاره‌ای را ندیده و طلوع و غروب خورشید و ماه را در آسمان، مشاهده نکرده است؛ انسانی که هنوز در جامعه‌های بشری و شهرهای وسیع آن قدم نهاده است، با افکار و اندیشه‌های متضاد و متناقض و مذاهب و ادیان گوناگون، برخوردی نداشته است و اکنون، ناگهان، گذارش به سرزمینی وسیع که یکی از جوامع بزرگ انسانی است، افتاده و صحنه‌هایی را می‌بیند که هرگز ندیده است. [۲۸۸].

### امکان معرفت خداوند

الْمُتَّبِعِ مِنَ الْإِبْصَارِ رُؤْيَيْتَهُ، وَ مِنَ اللَّسَنِ صِفَتَهُ، وَ مِنَ الْإِوْهَامِ كَيْفِيَّتَهُ. خدایی که دیدگان را یارای دیدن و زبانها را توان توصیف او نیست و خردها به چگونگی‌اش راه نبرد. آدمی در طول زندگی، با حس و محسوس و گرایش به ماده، درگیر و پایبند به عالم خاکی است و به لحاظ تعلق خاطری که به خاستگاه و پرورشگاه خود دارد، پیوسته در محاصره امور مادی از قبیل دیدنی‌ها، شنیدنی‌ها و سایر محسوسات است. همین ویژگی، سبب گردیده تا انسان عادت کند که هر تعقل و تصویری را - اگر چه مانند کلیات و حقایق منزّه و عریان از ماده که حس و خیال بدان راه نداشته باشد - به صورت امری حسی، مجسم و ممثل کند. بعلاوه، تنها راه آدمی برای وصول به معقولات و ماورای ماده، احساس و تخیل است. بنابراین با حس و خیال، انس و الفتی دیرینه دارد. همین انس و

الفت که پیوسته همراه آدمی است، سبب می‌شود تا برای خدای متعال، صورت و خیالی متناسب با امور مادی و محسوس که به آنها تعلق خاطر دارد، تصویر کند. حتی اکثر یکتاپرستانی که ساحت قدس پروردگار را از جسمیت و عوارض جسمانی منزّه می‌دانند، در ذهن خود برای خدای تعالی، صورتی مبهم و خیالی، بیرون از عالم ثابت می‌کنند و هر گاه به خدا رو می‌آورند و از او درخواستی دارند و با او به گفتگو می‌پردازند، همان صورت خیالی به ذهنشان خطور می‌نماید. بدین روی، یکی از هدفهای والای آموزه‌های دینی، این است که با جمع بین «نفی» و «اثبات» و ایجاد تقارن بین «تشبیه» و «تنزیه»، این اشتباهات را تصحیح کند. برای نمونه، به هنگام سخن از وجود خداوند می‌گوید: هُوَ شَيْءٌ بِخِلَافِ الْأَشْيَاءِ تَبَارَكَ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. [۲۸۹] خدا شی (چیز) هست؛ اما مانند سایر اشیا و چیزها نیست: (شئیء لا کالاشیاء). یک مسلمان یکتاپرست می‌گوید: خدا وجودی است که هیچ چیز مانند او نیست. قدرت و علم دارد؛ لیکن نه مانند قدرت و علم آفریده‌ها و... با این همه، کم اتفاق می‌افتد که انسان، متوجه ساحت عزّت و کبریایی الهی بشود، در حالی که نفس او خالی از محاکات «مادی» باشد و کارگاه هستی، به ندرت مردانی را در خود داشته و دارد که جان خود را برای خداوند خالص کرده، ذهن و قلبش به غیر او وابسته نباشد و با فریبکاری‌های شیطانی، تماس نگرفته باشد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ. إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ. [۲۹۰] خدا منزّه است از آنچه در وصف می‌آورند، به استثنای بندگان پاکدل خدا. همچنین می‌فرماید: سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ. [۲۹۱] منزّه است پروردگار تو، پروردگار شکوهمند، از آنچه وصف کنند. و در جای دیگر از زبان شیطان آمده است: قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَمَا غَوَيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ. [۲۹۲] [شیطان] گفت: پس به عزّت تو سوگند که همگی را جدّاً از راه به در می‌برم؛ مگر آن بندگان پاکدل تو را. چکیده سخن اینکه انسان، حرص و ولع شگفت‌انگیزی دارد که امور غیر محسوس را به صورت امری محسوس، تخیل کند. برای همین، هر گاه می‌شنود که در ماورای طبیعت جسمانی، حقیقتی نیرومندتر، تواناتر، بزرگتر و برتر از طبیعت، سررشته‌دار طبیعت و حاکم بر آن است و هیچ چیز، جز به فرمان او موجود نمی‌شود و جز به اراده و مشیت او دگرگونی نمی‌پذیرد، از همه اینها، جز مشابه اوصاف (موجودات جسمانی) جسمائیات و آنچه از مقایسه آنها به یکدیگر به دست می‌آید، چیز دیگری دریافت نمی‌کند؛ و چه بسیار در نفس خود، خدا را به صورت انسانی حکایت می‌کند که بالای آسمانها بر تخت سلطنت نشسته و با تفکر و اراده و مشیت و فرمانگزاری، کار عالم را تدبیر می‌کند؛ چنانکه در تورات تصریح شده که خدا چنین کیفیتی دارد و آدمی را به صورت خود آفریده است و ظاهر انجیل‌ها نیز چنین حکایت دارد. قرآن، خاطره «تصویر جسمانی از خدا داشتن» را در گفتگوی بنی اسرائیل با موسی (ع) آورده است: وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ. [۲۹۳] و فرزندان اسرائیل را از دریا گذرانیدیم تا به قومی رسیدند که بر [پرستش] بتهای خویش، همت می‌گماشتند. گفتند: «ای موسی! همان گونه که برای آنان خدایانی است، برای ما [نیز] خدایی قرار ده». گفت: «راستی شما نادانی می‌کنید». با اینکه بنی اسرائیل بر شریعت ابراهیم (ع) بودند و جز خدای یگانه را نمی‌پرستیدند، تحت تأثیر شرایط اجتماعی مصر و نظام فرعون، خدای تعالی را با خدایان دروغین مقایسه می‌کردند و تصویری جسمانی و محسوس از آن در ذهن داشتند. قصه موسی و شبان نیز از زبان مولانا خواندنی است: دید موسی یک شبانی را به راه کو همی گفت ای گزیننده اله تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت جامه‌ات شویم شپشهایت کُشم شیر پیشت آورم ای محتشم دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آید برویم جایکت ای فدای تو همه بُرهای من ای به یادت هی هی و هیهای من این نمط بیهوده می‌گفت آن شبان گفت موسی با کی است این ای فلاخن گفت با آنکس که ما را آفرید این زمین و چرخ ازو آمد پدید گفت موسی، های! بس مُدبِر شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی [۲۹۴]. بر این اساس، می‌بینیم که در بین خدایپرستان و موخّدان مسلمان نیز درباره حدّ و مرز توانایی انسان، بر شناخت خدای متعال و صفاتی که می‌توان به ذات اقدس الهی نسبت داد، گرایشها و باورهای مختلفی پدید آمده که بعضی در سوی افراط و برخی در سوی تفریط، گام نهاده‌اند. آنان که راه افراط را رفته‌اند، به استناد

پاره‌ای از آیات و روایات متشابه، صفات و افعال موجودات مادی مانند غم و شادی، رفتن و آمدن و نشستن و برخاستن را به خدای متعال نسبت داده‌اند که اصطلاحاً «مُجَسِّمَه»، یعنی کسانی که برای خداوند، صفات جسمانی روا می‌دارند و «مشبَّه»، یعنی تشبیه‌کنندگان خداوند به آفریده‌ها که در پندار جسم انگارانه خود، خدا را چون پیکر انسان می‌انگارند. گروهی دیگر که در برابر اهل تجسیم و تشبیه، راه تفریط را پیمودند، گرفتار تنگنای «تعطیل» شدند، قدرت انسان بر شناختن ذات و صفات خدای متعال را غیر ممکن دانسته، عبور از راه اندیشه و عقل را به روی بشر بستند و با تکیه بر این باور که ذات اقدس الهی، برتر از خیال و گمان و وهم و قیاس آدمیان است و مرغ اندیشه را یارای پرواز بدان سو نیست، به راه «تنزیه» رفتند و با استناد به دسته‌ای دیگر از آیات و روایات چون: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ. إِنَّ اللَّهَ لَا يُشَبِّهُ شَيْئًا وَلَا يَشْبَهُهُ شَيْءٌ وَ كُلُّ مَا وَقَعَ فِي الْوَهْمِ فَهُوَ بِخِلَافِهِ. [۲۹۵] خداوند به چیزی مانند نیست و هیچ چیز هم مانند خدا نیست و آنچه در وهم آدمی است، خداوند برخلاف آن است. كُلُّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَذَقٍ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ [۲۹۶] هر چه را در ظریف‌ترین و دقیق‌ترین توهمات خود، تصویر کنید و او را خدا پندارید، ساخته ذهن شماست و برگشت به شما دارد. راه معرفت خدا را به روی بشر، بسته اعلام کردند و اسما و صفات الهی را همچون «علیم» و «قدیر» و «حی» که در قرآن شریف و روایات آمده است، توجیه کردند و معانی سلبی آنها را به خداوند نسبت دادند؛ یعنی خداوند جاهل، عاجز و... نیست و حتی برخی نسبت هستی (وجود) به خدا را، جز سلب نیستی (عدم) ندانستند. به گفته حاج ملا هادی سبزواری: «وَ خَصَّيْنَا مَنْ قَالَ بِالْتَّعْطِيلِ»؛ [۲۹۷] و این مسئله‌ای است که از قرن دوم، بلکه از نیمه دوم قرن اول هجری مطرح بوده است. [۲۹۸] شخصی از مالک بن انس - یکی از فقهای چهارگانه عامه - درباره آیه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» سؤال کرد. وی آن‌چنان خشمناک گشت که هرگز در آن حالت دیده نشده بود و عرق بر چهره‌اش نشست و جمع حاضر، همه سرها را به زیر افکندند. پس از چند لحظه که خشمش فرو نشست، سر برداشت و گفت: الْأَسْتَوَاءُ مَعْلُومٌ وَالْكَئِيفُ مَجْهُولٌ وَالْإِيْمَانُ بِهِ وَاجِبٌ، وَ السُّؤَالُ بِدَعَاةٍ. [۲۹۹] استوا و استیلائی خداوند بر عرش، روشن است (یعنی مثل نشستن بر تخت سلطنت و فرمانروایی است)، و کیفیت و چگونگی آن نامعلوم، و ایمان و اعتقاد به او، واجب و ضروری و پرسش، بدعت و حرام است: گرایش سومی وجود دارد که راه میانه تشبیه افراطی و تنزیه تفریطی را برگزیده است. بر اساس این اعتقاد که از راه تدبیر و ترتیب دادن قیاسهای منطقی و تنظیم برهانهای عقلی‌بی است که ابزار خرد را با شیوه‌های منطقی به کار می‌گیرد، شناخت خداوند (حقیقت)، امکان‌پذیر می‌گردد و این راهی است که مورد تأیید و تأکید قرآن کریم و روایات معصومان (ع) است و اساساً با تأمل و دقت، در می‌یابیم که روش قرآن و روایات در شناخت خداوند، در شمار روشهای عقلی قرار دارد. به روش این دو منبع غنی معرفت، توجه به شگفتی‌های صریح در آسمان و زمین، خاصه در وجود انسان (معلول)، می‌تواند توجه‌کننده را به وجود خدا (علت) رهنمون گردد و این گونه توجه، یعنی سیر از معلول به علت، در اصطلاح اهل حکمت و منطق، «برهان ان» نامیده می‌شود. سِئَلُ عَلِيٍّ ابْنِ الْحُسَيْنِ (ع) عَنِ التَّوْحِيدِ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى، «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» وَ الْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِيدِ إِلَى قَوْلِهِ «وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» فَمَنْ رَامَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ. [۳۰۰] از علی بن الحسین (ع) درباره توحید پرسش شد. فرمود: خداوند می‌دانست در آخر الزمان، دانشمندان ژرف‌اندیشی خواهند آمد و از عمق و ژرفای معارف الهی آگاه خواهند شد. بدین روی، سوره توحید و آیات اول سوره حدید را فرو فرستاد و هر کس سخنی غیر از آنها بگوید و راهی جز آنها بپوید، به بیراهه رفته و تباه خواهد شد. نکته قابل تأمل اینکه گروهی دیگر از دانشمندان اسلامی بر آن‌اند که راه رسیدن به معرفت خدا و توحید و اسمای حسنی الهی به روی بشر باز است؛ لیکن راهی را که اهل استدلال و برهان می‌روند، به لحاظ اینکه به روش عقلی است و به وسیله مفاهیم ذهنی صورت می‌گیرد و تابع قدرت ذهن است و بر تحلیل‌های دقیق و درک مفاهیم ظریف عقلی استوار شده، راهی غیرمطمئن و یا لااقل کافی نیست؛ زیرا رفتن با پای چوبین استدلال برای رسیدن به اوج معرفت، همچون راه رفتن نابینایان با عصاست که آدمی را در پس پرده‌های مفاهیم از رؤیت جمال حق باز می‌دارد: پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت

بی‌تمکین بود پای نایبنا عصا باشد عصا تا نیفتد سرنگون او بر حصا با عصا کوران اگر ره دیده‌اند در پناه خلق روشن دیده‌اند گرنه بینای بُدندی و شهان جمله کوران مُرده‌اندی در جهان نه ز کوران کشت آید نه درود نه عمارت نه تجارتها و سود گر نکردی رحمت و افضالشان در شکستی چوب استدلالشان این عصا چه بُود قیاسات و دلیل آن عصا که دادشان؟ بینا جلیل [۳۰۱]. عارفان می‌گویند مطمئن‌ترین راه برای معرفت خدا، راه دل است که ابزار آن، دل صافی و فطرت سلیم انسانی است. بر اساس این روش، راه عقل، نارسا و پای استدلال، چوبین و بی‌تمکین است و تنها از مجاهدت و ریاضت دل و کسب صفای باطن است که آدمی به کشف حقیقت راه می‌برد و هر عارفی به اندازه ارتباط وجودی و قلبی خویش با خدای تعالی به شهود جمال حق و حضور در صقع ربوبی دست می‌یابد. به گفته حافظ: حدیث از مطرب و می‌گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را و در جای دیگر می‌گوید: صوفی از پرتو می‌راز نهانی دانست گوهر هر کس از این لعل توانی دانست قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست مراد وی از «مجموعه گل»، ذات مقدس حق تعالی است که جامع همه کمالات است و منظور از «مرغ سحر»، سالکان و پاکدلان سحرخیز است که به تعبیر قرآن، «مستغفرین بالأسحار» هستند. کسانی که آینه دل را «جلا» می‌دهند تا جمال یار را در پرتو صفای آن، تماشا کنند. حاصل آنچه گفته شد، این است که اولاً، شناخت خدای تعالی و اسمای حسنا و صفات علیای او، نه تنها در حد توانایی آدمی ممکن، بلکه لازم و ضروری است و می‌توان گفت: دلیل اصلی ظهور دین اسلام، کشیدن بند نقاب از چهره آموزه کامل و تمام عیار حقیقت خداوند، یعنی الله، بوده است. هر کدام از ادیان معتبر و الهی، در پی آن بوده‌اند که وحدانیت خداوند و جنبه‌های مختلف واقعیت لایتناهی او را نشان بدهند و در این راه، برخی از ادیان بر یک عنصر تکیه و تأکید کرده‌اند و برخی ادیان دیگر، بر عنصری دیگر. اسلام در پی آن است که در حد استطاعت زبان بشری، کل آموزه حقیقت باری را عرضه و تعریف کند. «الله»، واقعیت/حقیقت متعال، در عین حال که خداوند است، رب نیز هست و در آن واحد، هم متعال است و هم درونی. بی‌نهایت فراتر از انسان و در عین حال بی‌نهایت نزدیک به انسان، دارای صفات جلالی و در عین حال رئوف و رحیم. او مطلق، لایتناهی و منبع همه خوبی‌ها و خیرات است. او اول و آخر همه چیزهاست. او خالق، حافظ و در عین حال «مُفنی» یا منهدم کننده جهان است؛ به این معنا که او خالق موت و حیات است و می‌زایاند و می‌میراند. همه چیز به او باز می‌گردد. همه کیفیات و صفات مثبتی که ما در جهان می‌بینیم، همچون زیبایی، خوبی و قدرت، از اوست و او نه تنها منبع و منشأ وجود کائنات است؛ بلکه منبع و منشأ این صفات نیز هست. آموزه اسلامی خداوند، پیشتر و برتر از هر چیزی بر وحدانیت خداوند تأکید دارد. «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ؛ أَحَدٌ؛ أَحَدٌ» که «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ». یگانه‌ای که نمی‌تواند به هیچ رابطه‌ای که به هر نحو، مطلق بودن او را فرو بشکند، کشانده شود. یگانه‌ای که غیر قابل تقسیم است. این یگانگی خداوند که تا این حد در قرآن مجید مورد تأکید قرار گرفته است، مربوط به ذات خداوند است. خداوند، اسما و صفاتی نیز دارد. خود قرآن کریم، خداوند را علاوه بر «الله» یا هو (= او)، به اسامی رحمان، غفور، حفیظ، علیم، سمیع، بصیر، و نظایر آن نیز خوانده است. این اسامی که قرآن مجید آنها را «أَسْمَاءُ الْحُسْنَى» می‌نامد، همان وجوه و طُرُق است که خداوند، خود را بر بشر ظاهر می‌کند. همه این اسما که مانند اسم جلاله خداوند، یعنی «الله»، در قرآن و حدیث آمده‌اند، به همان صورت عربی، اسمای مقدس خداوندند و مسلمانان، دعوت شده‌اند تا خداوند را با همین اسما یا «اسماء الحسنی» بخوانند: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا». [۳۰۲] بنابراین، نظریه تنزیه که نتیجه و میوه تلخ آن، اعتقاد به تعطیلی معرفت خداست، از نظر عقل و شرع، تعطیل است. اساساً در آموزه‌های دینی، به ویژه قرآن کریم، هدف آفرینش آدمی، «عبودیت و پرستش» خداست: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». [۳۰۳] و جن و انس را نیافرید؛ جز برای آنکه مرا بپرستند. بدیهی است که پرستش صحیح و مقبول، مبتنی بر معرفت معبود است. بدین روی، برخی از مفسران، عبادت را در این آیه به معنای «معرفت» گرفته‌اند و گفته‌اند: «لِيَعْبُدُونِ، أَي لِيَعْرِفُونِ». امام حسین (ع) فرمود: إِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - مَا خَلَقَ الْعِبَادَ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ، فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبَدُوهُ،

فَإِذَا عَزَمْتَ فَادْعُ إِسْمَ رَبِّكَ فَاعْبُدْهُ عَنِّ عِبَادَةَ مَنْ سِوَاهُ. [۳۰۴] خداوند، بندگان را نیافریده، مگر برای شناخت او. پس اگر او را بشناسند، پرستش می‌کنند و در پرتو بندگی او از بندگی جز او بی‌نیاز می‌گردند. می‌بینیم که استغنا از «ماسوی»، مبتنی بر عبادت خداست و عبادت صحیح و مقبول نیز مبتنی بر معرفت خداوند است. ثانیاً، شناخت توحید - که بنیادی‌ترین اصول اسلام است - به معنای شناخت حق تعالی به خدایی و اقرار به یگانگی او و نیز باور داشتن این معنا که خدای را در خدایی، انبازی و مثلی و ضدی نیست و او آفریدگار یگانه است، به روشهای «نقلی» و «عقلی» و «قلبی» صورت می‌گیرد. اگر چه عظمت بیکران خداوند، در حیطه ادراک، قرار نمی‌گیرد؛ لیکن هر انسانی به اندازه ارتباط هستی خویش با ذات اقدس الهی به شناخت حق تعالی توفیق خواهد یافت و بدیهی است که دست آمال اهل معرفت از دامن کبریا بی‌اش کوتاه است و پای سلوک اصحاب قلوب در وصول به بارگاه قدسش می‌لنگد و علی‌الاصول، غایت معرفت اولیا، «ما عرفناک» است. الْمُمْتَنِعُ مِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْيَتُهُ. دیدن روی تو را دیده جان بین باید وین کجاست به چشم جهان‌بین من است. (حافظ) مُمْتَنِعٌ: محال، ناشدنی، ناممکن. چیزی که تحقق آن در خارج، محال است. اگر محمولی را به موضوعی نسبت دهیم؛ مثلاً بگوییم: «الف»، «ب» است، «ب» با «الف»، یکی از روابط سه‌گانه را خواهد داشت: یا این رابطه، رابطه‌ای ضروری است؛ یعنی حتمی، اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل تخلف است. به عبارت دیگر، عقل از پذیرش خلاف آن ابا دارد؛ یا بعکس، رابطه‌ای امتناعی بین آنها برقرار است؛ بدین معنا که محال است محمول، عارض بر موضوع گردد و به تعبیر دیگر، عقل از پذیرش آن ابا دارد؛ و یا اینکه رابطه به گونه‌ای است که هم قابل اثبات است و هم قابل نفی (ممکن). برای نمونه، اگر رابطه عدد چهار را با جفت بودن در نظر بگیریم، این رابطه، ضروری و حتمی است؛ یعنی عقل از قبول خلاف آن ابا دارد. عقل می‌گوید عدد چهار، بالضروره جفت است؛ ولی اگر بگوییم عدد پنج، جفت است، رابطه‌ای امتناعی خواهند داشت؛ یعنی عدد پنج از جفت بودن امتناع دارد و عقل از پذیرش آن، ابا دارد (امتناع عقلی). رؤیت: به معنای دیدن با چشم و نیز به معنای دانستن است. در اصطلاح کلامی، مراد از رؤیت، آن است که آیا با دو چشم ظاهری، خداوند را می‌توان دید یا خیر. درباره رؤیت خدا و امکان دیدن او با چشم سیر، دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. مجسمه می‌گویند: چون خدای تعالی جسم است، با چشم سیر دیده می‌شود. اشاعره می‌گویند: خدا با آنکه جسم نیست و مجرد از ماده است، به گواهی آیات مختلفی از قرآن و نیز بدان سبب که هر آنچه وجود دارد، دیده می‌شود، قابل رؤیت است. دیدگاه‌های سخیف دیگری نیز وجود دارد که سزاوار ذکر نیستند و آنچه پرداختن به آن ضروری است، بررسی علت پیدایش این آرای غیرعلمی و نادرست و نیز تبیین دیدگاه صحیح مبتنی بر نقل و عقل است. بررسی همه آرا و عقایدی که از این گونه اشخاص یا فرقه‌ها در کتابهایی از قبیل «مقالات الاسلامین» و منابع دیگر، نقل شده و مقایسه آنها با آرا و عقاید دینی و شبه دینی غیر اسلامی، نشان می‌دهد که صاحبان این عقاید، بیش از آنکه تحت تأثیر اسلام و قرآن باشند، تحت تأثیر آرا و عقاید دیگر (اسرائیلیات) بوده و از این طریق به راههای انحرافی کشیده شده‌اند. با این حال، عقیده خود ابوالحسن اشعری را درباره رؤیت، نمی‌توان ناشی از یک چنین دنباله‌روی دانست؛ زیرا او و پیروانش، همواره روی این اصل تکیه می‌کنند که در معارف اسلامی باید فقط به کتاب و سنت استناد کرد و جلو تأثیر انحرافی پیوندهای فکری بیگانه را گرفت. بنابراین، چه چیز سبب شده که آنان به رؤیت خدا در قیامت معتقد شوند؟ از نوشته‌های خود آنان به آسانی به دست می‌آید که آنچه آنان را به سوی این نظر کشانده، در درجه اول، قسمتی از آیات خود قرآن کریم بوده است. [۳۰۵] به لحاظ اینکه قرآن به طور مکرر از روز رستاخیز به روز ملاقات با خدا (لقاءالله) یاد کرده است، عده‌ای از دانشمندان اسلامی به ظاهر این آیات اکتفا کرده و از آیات دیگری که رؤیت با «چشم سیر» را به تصریح نفی کرده‌اند و از محکمت آیات الهی هستند، غفلت ورزیده و به بیراهه و یا کژراهه رفته‌اند. قرآن کریم درباره رؤیت خدا چنین می‌گوید: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ. [۳۰۶] چشمها او را نمی‌یابند و اوست که دیدگان را در می‌یابد، و او لطیف آگاه است. مسئله رؤیت خداوند با چشم، در این آیه به طور صریح و روشن، نفی گردیده است و دختر بزرگوار پیامبر(س)، در حقیقت به تبیین و تفسیر این آیه مبارک پرداخته و رؤیت آفریننده را به

بینندگان (چشم سیر)، ممتنع و عقلاً محال دانسته است: «الْمَمْتَنَعُ مِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْيِيَّةٌ؛ دیدگان را یارای دیدن او نیست»؛ زیرا تنها پدیده‌های حادث، ممکن و مادی است که قابل رؤیت‌اند. علمامه حلی در کتاب شریف «کشف المراد» در شرح کلام خواجه می‌گوید: «وَجُوبُ الْوُجُودِ يَقْتَضِي نَفْيَ الرُّؤْيِيَّةِ». [۳۰۷] وجوب وجود، اقتضای تجرد ذات مقدّس حق تعالی را دارد. همچنین مکان داشتن و در جهت بودن، بالضروره از او منتفی است؛ زیرا هر موجود قابل رؤیت، ناگزیر در جهتی از جهات قرار دارد و مورد اشاره حسی است که آیا در این مکان است و یا آن مکان... و چون این نسبتها از خدای تعالی، منتفی است و ذات مقدّس او منزّه از «ماده و اوصاف ماده» است؛ بنابراین، ذات مقدّس حق به هیچ وجه با چشم سیر قابل رؤیت نخواهد بود، نه در دنیا و نه در آخرت. بنی اسرائیل در پرتو تعالیم حضرت موسی (ع) توانستند از ساخت و سازهای وهمی، مانند بت و گوساله، رهایی یابند و آن را محکوم کنند و از کار بیندازند؛ لکن نتوانستند به راحتی از تأثیر حواس ظاهری آزاد شوند و با قدرت ذهن و تحلیل‌های عقلی، مطلق را درک کنند. برای همین از حضرت موسی (ع) خواستند تا حقیقت مطلق و نامتناهی حق را در حدّ محدود حواس ظاهری خود دریابند و جاهلانه بر این تقاضا تأکید کرده، سجاجت می‌ورزیدند: «وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً». [۳۰۸] و چون گفتید: ای موسی! تا خدا را آشکار ببینیم، هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد. و حضرت موسی (ع) این تقاضای ناخردمندانه بنی اسرائیل را با خدای تعالی در میان می‌گذارد: «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي يَا مُوسَى وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صِعْقًا فَلَمَّا آفَقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ». [۳۰۹] و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: «پروردگارا! خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم». فرمود «هرگز مرا نخواهی دید؛ لیکن به کوه بنگر. پس اگر بر جای خود قرار گرفت، به زودی مرا خواهی دید». پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود، آن را ریز ریز ساخت و موسی، بیهوش بر زمین افتاد، و چون به خود آمد، گفت: تو منزهی! به درگاهت توبه کردم و من نخستین مؤمنانم. تأمل در این قبیل آیات و تعارض آنها با آیاتی که ملاقات با خدا را مطرح کرده‌اند و سستی برهانهای طرفداران رؤیت، مسئله رؤیت خدا با چشم سیر را در نگرش عارفانه به شهود حق با چشم سیر (=دل صافی) تبدیل کرده است و به تعبیر هم شاعرانه و هم عارفانه حافظ، عاشق، سرانجام رخ معشوق را به گاه تسلیم جان عاریتی خواهد دید: این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رُخس بینم و تسلیم وی کنم ذعلب یمانی از علی (ع) پرسید: «ای امیرمؤمنان! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟». امام (ع) فرمود: «آیا چیزی را که ببینم، می‌پرستم؟». عرض کرد: «چگونه او را می‌بینی؟». آن حضرت فرمود: «لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهِدَةِ الْعِيَانِ، وَ لَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ». [۳۱۰] چشمها او را آشکارا نمی‌بینند؛ لیکن دلها به وسیله حقایق ایمان، او را درک می‌کنند. این سخنان، حق تعالی را از اینکه با چشم دیده شود، تنزیه می‌کند و کیفیت رؤیت او را از راهی که ممکن است، شرح می‌دهد؛ زیرا خداوند مبرا از جسمیت و لوازم آن از قبیل جهت و مکان داشتن است تا چشم سر بتواند به آن متوجه شود و او را بنگرد و تنها دیده عقل است که می‌تواند او را ببیند و درک کند. از این رو، دیدن او را با حس بصر، نفی و رؤیت او را با چشم دل، اثبات می‌کند و این، همان معنای عبارت «لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ...» است که در حقیقت، تبیین و تفسیر گفتار فاطمه (س) است که فرمود: «الْمَمْتَنَعُ مِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْيِيَّةٌ». «وَمِنَ الْمَالِئِينَ صِفَتُهُ، وَمِنَ الْاَوْهَامِ كَيْفِيَّتُهُ». و [خدایی که] زبانها را توان توصیف او نیست و خردها به چگونگی اش راه نبرند. در سلوک الی‌الله، توحید حقیقی و اخلاص واقعی تحقق نمی‌یابد؛ مگر به حذف کردن هر چیزی و منزّه دانستن حق از هر پیرایه و آلاشی و این پیراستگی حق تعالی، در عرف عارفان، مقام «تخلیه» نامیده می‌شود و چون تحقق نمی‌یابد، مگر با پیراستن خداوند از صفات سلبی بدین سبب در معارف الهی، صفات سلبی، مقدّم بر صفات ثبوتی است و برای حفظ این ترتیب، زیباترین و ارجمندترین تعبیری که در باب توحید گفته شده، جمله «لا اله الا الله» است؛ زیرا جزء اول آن، مشتمل بر سلب همه چیز، جز حق متعال است که لزوماً هر خاطری را از آلودگی اندیشه به غیر خدا پاک می‌سازد و این مقام را مقام تنزیه و تخلیه می‌گویند و با این فرض که غیر از خدا هیچ چیز وجود ندارد، هرگاه بخواهیم وجود غیر خدا را فرض



کنیم، باید وجود او را ناشی از وجود خدا بدانیم و این، معنای جزء دوم جمله «لا اله الا الله» است. از آنجا که او هام بشری حکم می‌کند آن خدایی که در ذهن بشر نقش می‌بندد، همان توهم انسان است و خدا نیست و خردها از درک حقیقت خداوند و رسیدن به ساحل دریای عظمت وی عاجزند و خداوند را از آنچه درباره‌اش روا نیست، منزّه می‌دانند. از این رو، بسیاری از توصیف کنندگان، خدا را به چیزی توصیف کرده‌اند که ناروا بوده است. ناگزیر، صدیقه طاهره (س) برای ردّ این توصیفات نابجا به بیان صفات سلبی خدای تعالی پرداخته است تا لوح خیال و اندیشه را از تصوّر احکام ناروا در مورد خداوند، بزداید و خداوند را به اوصافی که شایسته اوست، توصیف کند و صفات ثبوتی را بر آینه ذهن پاک شده از زنگارِ باطل، منقش سازد، چنانکه حافظ شیراز فرموده: خلوت دل نیست جای صحبت اضداد دیو چو بیرون رود فرشته در آید و چون ثنای شایسته چیزی، زمانی ممکن است که آدمی بر کُنه آن چیز آگاهی داشته باشد و این در حقّ خداوند تعالی ممکن نیست، مگر حقیقت ذات حق تعالی و صفات جلال و کمالش چنان که هست به اندیشه در آید و می‌دانیم که اندیشه بشر از رسیدن به این پایه از کمال ناتوان است؛ بدین روی با هیچ زبانی قابل توصیف و تعریف نیست. امام عارفان و راهگشای مشکلات سالکان، حضرت محمّد (ص) فرمود: لا اُحْصِي ثَنَاءَ عَلَيكَ: اَنْتَ كَمَا اُنْتِيَتْ عَلَي نَفْسِكَ. [۳۱۱] تو را ستایش نتوانم کرد؛ تو آنچنانی که خود خویشتن را ستوده‌ای. بنابراین، محال است که حقیقت ذات و صفات کمال و رفعت جلال خداوند در حیطه درک انسانی در آید، به گونه‌ای که در ورای آنچه انسان درک می‌کند، چیزی وجود نداشته باشد. بدین معنا که حق تعالی، دارای چگونگی وجودی خاصی نیست که قوای خیالی به تصویرش بکشند و عقول و اندیشه، جهات و کیفیت وجودی او را دریابند؛ زیرا لازمه کیفیت وجودی، ترکیب داشتن و متناهی بودن است و نداشتن جزء و حدّ و ترکیب، لازمه‌اش نامتناهی بودن و ننگجیدن در ظرف محدود ذهن آدمی است: «الْمُتَمَتِّعُ مِنَ الْاَوْهَامِ كَيْفِيَّتُهُ». درباره توحید از علی (ع) پرسیدند. فرمود: التَّوْحِيدُ اَنْ لَا تَتَوَهَّمَهُ. [۳۱۲] توحید و یگانه دانستن خدا، آن است که او را در اندیشه نیاوری. ابن میثم، شارح «نهج البلاغه» در توضیح کلام امام (ع) چنین می‌گوید: قوه وهم، تنها جزئیات مربوط به حسّ را درک می‌کند و خداوند به اقتضای اینکه معقول صرف است، از محسوسات و متعلقات آن، منزّه و میراست. ناگزیر، روا نیست که خدای تعالی را در تصوّر وهم در آوریم و احکام وهم را بر ذات مقدّس او اجرا کنیم؛ زیرا درباره او جز خلاف نخواهد بود؛ چون اقتضای وهم، آن است که خدا را محسوس و یا وابسته به محسوس بدانیم که از شأن آن، کثرت و ترکیب است و این دو، با وحدت مطلقه حق تعالی منافات دارند. پس در حقیقت، امام (ع) توحید را به وسیله یکی از خواص آن که لازم سلبی اوست (به وهم نیامدن)، معرّفی نموده است. [۳۱۳]. علی (ع) در جای دیگر می‌فرماید: مَا وَحَدَهُ مِنْ كَيْفَةٍ؛ وَلَا حَقِيقَتَهُ اَصَابَ مِنْ مَثَلِهِ، وَلَا اِيَّاهُ عَنَى مِنْ شَبَّهَةٍ، وَلَا صِيَمَدَهُ مِنْ اَشَارِ اِلَيْهِ وَ تَوَهَّمَهُ. [۳۱۴] هر کس خدای را به چگونگی ستاید، وی را یکتا ندانسته، و هر کس برایش مانند قرار دهد، به حقیقتش پی نبرده، و آنکه وی را به چیزی تشبیه کند، به مقصد نرسیده، و کسی که به او اشاره کند و یا وی را در وهم و اندیشه آورد، قصدش نکرده است. و در خطبه «اشباح» که از گفتارهای پر شکوه حضرت در توصیف خدای تعالی است، فرموده است: انسانهای راسخ و ژرف‌اندیش در دانش دین، تنها کسانی‌اند که آنچه را در پس پرده است، به اقراری بسنده کرده‌اند و از یورش نسنجیده به درهای فروبسته عوالم غیب، باز ایستاده‌اند و به ناتوانی‌شان اعتراف کرده‌اند. پس خداوند، اعتراف به عجزشان را ستوده است و رها کردن کاوش بیرون از محدوده مسئولیت‌شان را ژرف‌اندیشی نام نهاده است. [۳۱۵]. بزرگ مرد جهان ادب، حکمت و اخلاق، حکیم ابوالقاسم فردوسی با بهره‌گیری از تعالیم اهل بیت (ع) در آغاز اثر جاودانه خود، درباره حدّ معرفت خداوند و اسمای سنای او و عجز آدمی از توصیف شایسته مقام قدس الهی، چنین می‌سراید: ز نام و نشان و گمان برتر است نگارنده بر شده گوهر است به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را نیابد بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه سخن هر چه زین گوهران بگذرد نیابد بدو راه، جان و خرد خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را بیایدت بست خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه سخت کی گنجد او؟ بدین آلت و رای و جان و روان

ستود آفریننده را چون توان؟ و چه زیبا و دلنشین آن دلبرده جمال معشوق در نیمه‌های شب و در پشت ستونهای مسجد و دور از چشم رقیبان و گوش جاسوسان حکومت، در حال قنوت و دعا با خدای خویش نجوا کرده است که: خدایا! ای صاحب پادشاهی‌یی که جاودانه دائم است، و سلطنتی که خود، بدون سپاه و پشتیبانها نیرومند است... سلطنتت چنان غالب است که محدود به آغاز و انجام نیست، و پادشاهی‌ات چنان بلند پایه است که همه چیز از رسیدن به گنه آن فرو مانده است و منتهای توصیف واصفان، به نازل‌ترین مرتبه از آن رفعت که به خود تخصیص داده‌ای، نمی‌رسد. کاروان اوصاف در بیان عظمت تو به گمراهی افتاده و رشته نعمتها در پیشگاه تو از هم گسیخته است. [۳۱۶].

## آفرینش آغازین

### اشاره

إِبْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ قَبْلَهَا وَأَنْشَأَهَا بِلَا اِحْتِدَاءٍ اِمْتَثَلَهَا. همو که همه چیز را آفرید، نه از چیزی که پیش از آن باشد و نه [بر پایه] الگو و نمونه‌ای که از آن پیروی کند. ابداع و ابتداع: در مفردات آمده است: الْاِبْدَاعُ، اِنْشَاءٌ صِيغَةُ بِلَا اِحْتِدَاءٍ وَ اِقْتِدَاءٍ وَ اِذَا اسْتَعْمَلَ فِي اللَّهِ تَعَالَى فَهُوَ اِيْجَادُ الشَّيْءِ بِغَيْرِ آلَةٍ وَ لَا مَادَّةٍ وَ لَا زَمَانٍ وَ لَا مَكَانٍ؛ ابداع، پدید آوردن چیزی و پرداختن کاری است، بدون نمونه و الگوی پیشین، و هرگاه در مورد خدای تعالی منظور شود، عبارت است از پدید آوردن چیزی، بدون ابزار و ماده و بی‌دخالیت زمان و مکان. بدیع: وصف ذاتی است، به معنای «مُبدِع»، یعنی آفریننده بی‌نمونه و مثال و بی‌سابقه ماده و مدت است [۳۱۷] و به معنای «مُبدِع»، آفرینش بی‌مانند؛ چنان که خلق و تقدیر و تصویر و انشاء، نوعی پدید آوردن با مانند و سابقه و از چیز دیگر است. ابداع، مصدر باب افعال از ماده «بَدَعَ»، و به معنی آفرینش آغازین یا مطلق، یا چیزی را بدون نمونه و الگوی پیشین پدید آوردن است. در قرآن کریم، این ماده دوبار در شکل «بدیع» به معنی مُبدِع یا خالق و یک بار در شکل «ابتدعوا» و به معنی از خود ساختن، به کار رفته است: «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...» [۳۱۸] «وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا...» [۳۱۹] در دو مورد نخست واژه بدیع، به معنی خالق است و کلمه خلق، در صیغه‌های گوناگون، بیش از همه در کتاب مجید، برای رساندن مفهوم آفرینش، پدید آوردن و هستی بخشیدن، آمده است؛ چنانکه «فَطَرَ» نیز در مواردی به همین معنا به کار رفته است: فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... [۳۲۰] البته در کلام باری، میان آفرینش آغازین و استمرار هستی و بازگرداندن به هستی، فرق نهاده می‌شود: إِنَّهُ يَبْدُوُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ... [۳۲۱] به روایت سدید صیرفی، از امام محمد باقر(ع) نقل شده است که در توضیح و تبیین معنای «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» فرمود: إِنَّ اللَّهَ - عَزَّوَجَلَّ - اِبْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا بِعِلْمِهِ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ كَانَ قَبْلَهُ فَابْتَدَعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ وَ لَمْ يَكُنْ قَبْلَهُنَّ سَمَوَاتٌ وَ لَا أَرْضُونَ أَمَا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِ: «وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»؛ [۳۲۲] خدای عزیز و متعال، بر اساس آگاهی خویش، همه چیز را بدون نمونه و الگوی پیشین، پدید آورد؛ بدین معنا که آسمانها و زمینها، از پس آنکه نبودند، پدید آمدند. سپس فرمود: آیا سخن خدا را نشنیده‌ای که فرمود: «و عرش او بر آب بود»؟ بنابراین، «ابداع» به معنی آفرینش آغازین است که بی‌سابقه ماده و مدت، و بدون نمونه و تقلید، صورت گرفته است و می‌نماید که اصول عالم، چون ماده و زمان و مکان و طبیعت آسمانها و زمین، پدیده‌هایی از مقوله «أمر» هستند که بی‌واسطه و به اراده و فرمان خداوند، تحقق یافته‌اند. علی(ع) فرمود: الَّذِي اِبْتَدَعَ الْخَلْقَ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ اِمْتَثَلَهُ وَ لَا مِقْدَارٍ اِحْتَدَى عَلَيْهِ، مِنْ خَالِقٍ مَعْهُودٍ كَانَ قَبْلَهُ. [۳۲۳] او خداوندی است که بدون صورت و مثالی که از آن اقتباس کرده باشد، جهانیان را بیآفرید، و بدون سنجش و اندازه‌گیری مخلوقاتی که آفریدگاری پیش از خلق جهان آفریده باشد؛ و خداوند عالم، از روی نمونه و مدلی که خالق و معبود سابق به کار برده، جهان را خلقت کرده و از آن تبعیت کرده باشد. و در سخن دیگر می‌فرماید: مُبْتَدِعِ الْخَلْقِ بِعِلْمِهِ، وَ مُسْتَشِهُمِ بِحُكْمِهِ بِلَا اِقْتِدَاءٍ وَ لَا تَعْلِيمٍ، وَ لَا اِحْتِدَاءٍ لِمِثَالِ صَانِعِ حَكِيمٍ وَ لَا اِصَابَةَ خَطَأٍ وَ لَا حَضْرَةَ مَلَأَ. [۳۲۴] [خدای متعال] با دانش و

آگاهی خود، ایجاد کننده آفریده‌هاست و با امر و فرمان خود، خلق کننده آنان است، در حالی که نه پیروی از کسی کرده و نه آموزشی یافته، و نه بهره‌مند از نمونه صنعت کار دانا و دوران‌دیشی بوده؛ نه به خطا و اشتباهی برخورد کرده و نه از حضور جماعتی، استفاده کرده است. بنابراین، آفرینش کائنات، ابداعی است؛ یعنی هیچ سابقه هستی نداشته است. البته معنای ابداع آن نیست که خداوند، عالم را از «عدم» پدید آورده است، یعنی هیچ گاه عدم، ماده و موضوع جهان هستی نبوده است؛ چرا که اولاً، عدم، چیزی نیست تا ماده و موضوع عالم باشد. ثانیاً، آفرینش از عدم، مستلزم تناقض و امری محال است. بدین روی، دختر بزرگوار پیامبر (ص) فرمود: «إِبْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ». ابداع به معنای تصادف نیز نیست؛ چنانکه در تصادف برای موجود، سابقه وجودی نیست. همچنین در ابداع نیز سابقه وجودی برای حقیقت ابداع شده، وجود ندارد؛ زیرا تفارق امر ابداعی و تصادفی، در این است که موجود ابداعی، بی سابقه علت مادی است؛ اما موجود تصادفی، با اینکه معلول و حادث است، فاقد علت فاعلی است. بدیهی است که تحقق معلول، بدون علت فاعلی، امری محال و ممتنع و غیرمعقول است و بر خلاف موجودی که بی سابقه علت مادی پدید آمده باشد؛ اگرچه تصوّرش در قلمرو طبیعت تا حدودی دشوار است؛ ولی در عرصه جهان هستی، با اندک تأمل و دقت برای صاحبان اندیشه، پذیرش آن چندان دشوار نیست. زیرا اگر خداوند، آفرینش را در چیزی و یا از چیزی که به عنوان موضوع و ماده و ظرف و محل آفرینش است، آفریده بود، مستلزم تسلسل باطل می‌شد؛ چرا که خود آن ماده و ظرف و محل نیز محتاج و نیازمند ماده و محل و موضوع دیگر می‌بود: «و هَلَمْ جَزْأً...». به همین جهت، فاطمه (س) فرمود: «إِبْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ مِنْ شَيْءٍ»؛ بلکه معنای ابداع، مانند روشن شدن نور است در تاریکی. لذا تعبیر ظریف و دقیق «لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَتْ قَبْلَهَا» را آورده تا بدین محذورات، پاسخ گوید و به روشنی بفهماند که آفرینش، نه تکرار یک عالم قبلی است چرا که: لَا تَكَرَّرَ فِي التَّجَلِّي، و نه از روی نمونه و طرح و الگویی پیشین، ایجاد گشته، و نه در موضوع محلی پرداخته شده است.

## ابداع و کاربرد آن

واژه ابداع، به عنوان یک اصطلاح فلسفی، به طور عمده از سوی فیلسوفان مسلمان، خصوص شیعیان، و بیش از همه توسط اسماعیلیان و همفکران ایشان به کار رفته است. متکلمان و به ویژه معتزله، این واژه را کمتر به کار می‌برند و بیشتر از اصطلاحات خلق و ایجاد و تکوین، استفاده می‌کنند. همچنین در نخستین نوشته‌های مربوط به اشعریان، واژه ابداع به چشم نمی‌خورد. ابوالحسن اشعری، خود در مسئله اثبات وجود باری، هرگز واژه‌های ابداع یا مُبَدِع را به کار نبرده است؛ اما در دوره‌های بعد، تحت تأثیر نوشته‌های فلاسفه، واژه ابداع و مشتقات آن به آثار این نحله نیز راه یافت. به عنوان نمونه، عبدالکریم شهرستانی در مهمترین اثر کلامی خود، «نهایة الاقدام فی علم الکلام»، می‌گوید: در میان همه اهل ملل، عقیده [مذهب] اهل حق، این است که جهان، مُحَدَّث و مخلوق است و باری تعالی، آن را پدید آورده و ابداع کرده است. [یعنی] خدای تعالی بود و چیزی با وی نبود؛ و گروهی از اساطین حکمت و قدمای فلاسفه، در این عقیده با ایشان موافقت داشته‌اند. وی در جای دیگری از همان کتاب می‌نویسد: قبل از جهان، به قبلت ایجاد و ابداع، نه قبلت ایجاب بالذات و نه قبلت زمانی، جز موجد و مُبَدِع آن نیست؛ چنانکه فوق جهان، به فوقیت ابداع و تصرف، نه فوقیت ذات و فوقیت مکان، جز مُبَدِع نیست. از سوی دیگر، نخستین کاربرد واژه ابداع را در احادیث ائمه شیعه (ع) می‌یابیم که در باره مسئله آفرینش الهی، به طور قطع، با در نظر داشتن واژه‌های قرآنی صُنِع و بدیع، ابداع را در آفرینش آغازین به کار برده‌اند. در اینجا به نمونه‌هایی از این گونه احادیث اشاره می‌شود: ۱. امام رضا (ع) در پاسخ عمران صابی فرمود: وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الْإِبْدَاعَ وَالْمَشِيئَةَ وَالْإِرَادَةَ مَعْنَاهَا وَاحِدٌ وَأَسْمَاؤُهَا ثَلَاثَةٌ وَ كَانَتْ أَوَّلَ إِبْدَاعِهِ وَإِرَادَتِهِ وَ مَشِيئَتِهِ الْحُرُوفَ الَّتِي جَعَلَهَا أَصْبَالًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ دَلِيلًا عَلَى كُلِّ مُدْرِكٍ وَ فَاصِلًا لِكُلِّ مُشْكِلٍ.... [۳۲۵] بدانکه معنای ابداع و مشیت و اراده، یکی است با سه نام، و نخستین ابداع و اراده و مشیت وی، حروف الفباست که آنها را اصل هر چیزی، و دلیل هر مُدْرَكِی، و گره‌گشای هر مشکلی قرار داد... آن

حضرت، سپس در ادامه گفتارش در باب حروف فرمود: **فَالْخَلْقُ الْأَوَّلُ مِنَ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - الْإِبْدَاعُ لَا وَزْنَ لَهُ وَلَا حَرَكَهَ وَلَا سَمْعَ وَلَا لَوْنَ وَلَا حِسَّ**. [۳۲۶] نخستین آفرینش خداوند - **عَزَّوَجَلَّ** - ابداع است که نه آن را وزنی است و نه حرکتی، نه سمعی، نه رنگی و نه حسی. ۲. یکی دیگر از نخستین منابعی که واژه و مفهوم ابداع در آن یافت می‌شود، نوشته‌های منسوب به جابر بن حیان است که گفته می‌شود شاگرد حضرت امام صادق (ع) بوده است. وی در یکی از نوشته‌هایش نظریه «کمون» و ابداع را بدین نحو بیان می‌کند: «تَجَسُّسِي [بررویشی] که از ظهور برخی چیزها از بعضی دیگر پدید می‌آید؛ مانند جنین از نطفه، و درخت از دانه، و کمیت از کمیت، و کیفیت از کیفیت و مانند اینها، از دو حال بیرون نیست: یا اینکه از نهفتگی برخی چیزها در برخی دیگر است؛ مانند گفته مانویان، یا از استحاله و ابداع دوباره از هیچ؛ و این گفته پیروان نظریه ابداع از هیچ است... ظهور برخی از اجسام و اجساد از برخی دیگر، ممکن نیست که از کمون (نهفتگی) برخی در برخی دیگر باشد و آنچه ممکن نیست، ممتنع است؛ و اگر آن به علتی جز کمون باشد، همان گفته پیروان نظریه ابداع باقی می‌ماند... اما پیروان نظریه ابداع، قائل به توحیدند و گفته مانویان و کسانی را که پیرو نظریه کمون برخی چیزها در برخی دیگرند، باطل می‌شمارند. [۳۲۷]. تا آنجا که از منابع بر می‌آید، واژه‌های ابداع، ابتداء، مُبْدِع، مُبْدِع و بدیع، به عنوان تعبیری فنی، برای نخستین بار پس از قرآن کریم، در گفتارها و استدلال‌های امامان شیعه (ع) و بخصوص در سخنان علی (ع) که غنی‌ترین و پرمایه‌ترین گفتارها را در تبیین معارف توحیدی دارد و پیش از او در خطبه پر جاذبه و ماندگار همسرش، فاطمه (س) - که مورد بحث ماست - در زمینه آفرینش آغازین، به کار رفته است: «إِبْدَاعَ الْأَشْيَاءِ لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ قَبْلَهَا».

### قلمرو قدرت خداوند

کونها بقدرته و ذرها بمشیته. با توانایی بیکرانش پدیده‌های شگفت را آفرید و با مشیت و خواست خویش، آنها را پراکند. تکوین: آفرینش، ایجاد، پیدایش، ایجاد شیء مسبوق به ماده و مدت. قدرت: کونُ الفاعلِ بحيثُ اذا شاءَ فعلَ و اذا لم يشأَ لم يفعل. هرگاه گفته می‌شود فاعل (کننده) دارای قدرت است؛ یعنی دارای صفت و حالتی است که با داشتن آن، اگر اراده کند، انجام می‌دهد، و اگر اراده نکند، انجام نمی‌دهد. ذرأ: آفرید «ذَرَّ اللَّهُ الْخَلْقَ أَي أَوْجَدَ أَشْخَاصَهُمْ؛ موجودات را آفرید و آنها را پراکند». مشیت: مشیت در آدمی، خواست باطنی اوست؛ همچنان که اراده، هنگام عمل، تحقق می‌یابد. در مورد خدای تعالی، مرحله قبل از فعل را مشیت می‌گویند و مرحله وقوع آن را مرحله اراده. البته مشیت و اراده و مفاهیمی از این قبیل، در مورد خداوند، مفاهیم عقلی و انتزاعی است. اینکه می‌گویند: فلائذ کار، موافق مشیت خداست؛ یعنی بر خلاف رضای او نیست و در مقام عمل، مجبور نیست، بنابراین، طبق اراده اوست: قُلْ إِنْ الْفَضْلَ يَبْدِ اللَّهُ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ. [۳۲۸] بگو: [این] تفضّل به دست خداست؛ آن را به هر کس که بخواهد، می‌دهد. نکته قابل تأمل اینکه آفرینش، یک امر عمومی و شامل است و بر هر چیزی که از هستی بهره‌ای دارد، گسترش یافته است؛ بدین معنا که هیچ موجودی نیست، جز آنکه به قدرت و صنعت خداوند، هستی یافته است. تعبیر روشن «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» که در جای جای ذکر مبارک آمده است و قرینه‌ای وجود ندارد که دلالت بر تخصیص آن داشته باشد، بیان کننده عمومیت و شمول آفرینش خداوند است: قُلْ: «مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلِ أَفَاتَخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلِ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ، أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ، أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ». [۳۲۹] بگو: «پروردگار آسمانها و زمین کیست؟». بگو: «خدا». بگو: «آیا نابینا و بینا یکسان‌اند؟ یا تاریکی‌ها و روشنایی برابرند؟ یا برای خدا شریکانی پنداشته‌اند که مانند آفرینش او آفریده‌اند و در نتیجه، [این دو] آفرینش بر آنان مشتبه شده است؟» بگو: «خدا آفریننده هر چیزی است، و اوست یگانه قهار». در جای دیگر آمده است که: اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ. [۳۳۰] خدا، آفریدگار هر چیزی است، و اوست که بر هر چیز، نگهبان است. و در سوره دیگری آمده است: ذَلِكُمْ اللَّهُ

رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَآئِي تُوَفَّكَونَ. [۳۳۱] این است خدا، پروردگار شما [که] آفریننده هر چیزی است. خدایی جز او نیست؛ پس چگونه [از او] باز گردانیده می‌شوید؟ این آیات و آیات دیگری مانند اینها، نه تنها جوهره ذات موجودات را به خدای تعالی و قدرت و مشیت او ارتباط می‌دهد؛ بلکه حدود وجودی و هندسه هستی و همچنین گسترش آنها و تحولات غایی را که در مسیر هستی خویش دارند، تماماً منتهی به تقدیر و هدایت خداوند می‌داند. اَلَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا. [۳۳۲] همان کس که فرمانروایی آسمان‌ها و زمین، از آن اوست، و فرزندی اختیار نکرده و برای او شریکی در فرمانروایی نبوده است، و هر چیزی را آفریده و بدان گونه که در خور آن بوده، اندازه‌گیری کرده است. قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى. [۳۳۳] [موسی] گفت: «پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقتی که در خور اوست، داده؛ سپس آن را هدایت فرموده است». اَلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى. وَ الَّذِي قَدَرَفْهَدَى. [۳۳۴] همان که آفرید و هماهنگی بخشید، و آنکه اندازه‌گیری کرد و راه نمود. قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ. [۳۳۵] بگو: «اوست که شما را در زمین پراکنده کرده، و به نزد اوست که گرد آورده خواهید شد». این آیات بیان‌کننده حقیقت متعالی است که به ضرورت عقل، هیچ یک از موجودات عالم خود، خویش را نیافریده و هیچ موجودی مثل خودش نیز در آفرینش او نقش نداشته است؛ زیرا موجود مثل او هم، مانند خود او نیازمند موجود دیگری است که ایجادش کند و آن موجود نیز نیازمند موجود دیگری است؛ و این نیازمندی همچنان ادامه دارد تا اینکه منتهی شود به «موجود بالذاتی» که نیازمند غیر و بیگانه نباشد و عدم و نیستی در او راه نیابد؛ و اگر جز این بود، هیچ موجودی به عرصه هستی راه نمی‌یافت. بنابراین، تمامی موجودات و همه مراتب هستی، به ایجاد خداوند دانا و توانایی که بالذات، حق و غیر قابل بطلان است و هیچ گونه تغییری در او راه ندارد، موجود شده‌اند: أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ. أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِلَا يُوقِنُونَ. [۳۳۶] آیا از هیچ خلق شده‌اند؟ یا آنکه خودشان خالق [خود] هستند؟ آیا آسمان‌ها و زمین را [آنان] خلق کرده‌اند؟ [نه] بلکه یقین ندارند. [۳۳۷]. نکته مهمتر اینکه هیچ آفریده‌ای پس از پدید آمدن نیز از پدید آورنده خود، بی‌نیاز نیست؛ یعنی هر موجودی همچنان که در ابتدای تکون و حدوث، وجودش را از خدای تعالی می‌گیرد، در بقا و دوام خود نیز هر لحظه، وجودش را از خدای تعالی دریافت می‌کند و تا هنگامی باقی است که از سوی خداوند به وی افاضه هستی بشود و هر گاه این فیض نرسد، نیست گشته، نامش از لوح هستی محو می‌گردد؛ چنانکه خداوند می‌فرماید: كَلَّا نُمِدُّ هُوْلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا. [۳۳۸] هر دو [دسته]، اینان و آنان را از عطای پروردگارت مدد می‌بخشیم، و عطای پروردگارت [از کسی] منع نشده است. و در سوره الرحمن آمده است: يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ. [۳۳۹] هر که در آسمان‌ها و زمین است، از او درخواست می‌کند. هر زمان، او در کاری است. بنابراین، عالم با همه وسعت و پهناوری که دارد و با همه دقت و ظرافت و لطافتی که در نظام اوست، مستقل و بی‌نیاز از خدا نیست، و خدای دانای توانا، هم خالق و پدیدآورنده آن است، و هم در بقای آن، افاضه فیض وجود می‌کند، چرا که: «اگر نازی کند، در هم فرو ریزند قالبها». از دیدگاه اسلام، جهان را خداوند آفریده است و همو آن را حفظ و تدبیر می‌کند و سرانجام نیز جهان به او باز می‌گردد. یکی از معانی آیه «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» [۳۴۰] این است که خداوند، مبدأ و منتهای جهان است و نیز اینکه او معنای باطنی همه چیزهاست و حتی نشانه‌های بیرونی و جنبه‌های ظاهری اشیا، بازتاب اسما و صفات اویند. کلّ جهانی که ما می‌شناسیم و می‌توانیم آن را به تجربه دریابیم، مخلوق خداوند است؛ اگرچه فعلِ خَلَقَ آن به دست خداوند، مسلماً ابتدا یا آغاز زمانی نداشته است. این جهان، ازلی یا قدیم نیست؛ و گرنه تغییری در ذات الهی روی می‌داد که اسلام آن را نمی‌پذیرد. نظام هستی - آن گونه که ما می‌شناسیم و می‌بینیم - آغاز و پایانی دارد؛ آغاز آن از فرمان «كُنْ فَيَكُونُ» نشأت یافته است و به او نیز باز می‌گردد؛ و «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، نه تنها زبان گویای فطرت انسان است؛ بلکه اقراری کیهانی و متعلق به کلّ هستی است که بر همه چیز؛ برگ‌های درختان، سینه کوهها، ژرفنای دریاها و اقیانوسها، و بر چهره دلربای آسمان‌های پُر ستاره نقش بسته است. در حقیقت، جهان یک

نظم مستقل از واقعیت خداوند نیست؛ بلکه در هر لحظه و لمحّه از وجودش بر نگهبانی و حمایت الهی متکی است. علاوه بر این، قوانین و انسجام و نظم آن، همه و همه، از خداوند نشئت می‌گیرد. انسجام و همسازي حیرت‌انگیز نظم مخلوق، بازتابی از توحید است و ظهور آن یگانه در جهان تعدّد و تکثر. در آینه آیات الهی، قوانین طبیعت، قوانین مستقلی نیست که هر یک به راه خود رود، آنچنان که گویی جهان، استقلال وجودی خاصّ خویش را دارد؛ بلکه این قانونها، بازتاب حکمت الهی و نیز نتیجه مشیّت اوست. این خداوند است که دانه و هسته را می‌شکافد؛ زنده را از مرده و مرده را از زنده، بیرون می‌آورد؛ و هموست که سپیده را می‌شکافد و شب را برای آرامش، و خورشید و ماه را وسیله حساب، قرار داده است و خواسته است تا خورشید، هر صبح از شرق بر آید و هر شامگاه در غرب، غروب کند؛ آفریده‌هایی در هوا پرواز کنند و آفریده‌هایی نیز در آب شناور باشند: إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكَمُ اللَّهُ فَمَآئِي تُؤْفَكُونَ. فَالِقُ الْأُصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَفْهِيمٌ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ. وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرَاكِبًا وَمِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ وَجَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونَ وَالزُّمَانُ مِثْلَهَا وَغَيْرِ مُتَشَابِهٍ انظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ. بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةٌ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ. [۳۴۱] خدا شکافنده دانه و هسته است؛ زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد. چنین است خدای شما؛ پس چگونه [از حق] منحرف می‌شوید؟ [هموست که] شکافنده صبح است و شب را برای آرامش و خورشید، و ماه را وسیله حساب قرار داده. این اندازه‌گیری آن توانای داناست. و اوست کسی که ستارگان را برای شما قرار داده تا به وسیله آنها در تاریکی‌های خشکی و دریا راه یابید. به یقین، ما دلائل [خود] را برای گروهی که می‌دانند، به روشنی بیان کرده‌ایم؛ و او همان کسی است که شما را از یک تن پدید آورد. پس [برای شما] قرارگاه و محلّ امانتی [مقرر کرد]. بی‌تردید، ما آیات [خود] را برای مردمی که می‌فهمند، به روشنی بیان کرده‌ایم. و اوست کسی که از آسمان، آبی فرود آورد. پس به وسیله آن، از هرگونه گیاه برآوردیم، و از آن [گیاه]، جوانه سبزی خارج ساختیم که از آن، دانه‌های مترکمی برمی‌آوریم، و از شکوفه درخت خرما، خوشه‌هایی است نزدیک به هم؛ و [نیز] باغهایی از انگور و زیتون و انار - همانند و غیرهمانند - خارج نمودیم. به میوه آن، چون ثمر دهد و به [طرز] رسیدنش بنگرید. قطعاً در اینها برای گروه مؤمنان، نشانه‌هاست. و برای خدا شریکانی از جنّ قرار دادند، با اینکه خدا آنها را خلق کرده است، و برای او، بی‌هیچ دانشی، پسران و دخترانی تراشیدند. او پاک و برتر است از آنچه وصف می‌کنند. پدیدآورنده آسمانها و زمین است. چگونه او را فرزندی باشد، در صورتی که برای او همسری نبوده، و هر چیزی را آفرید، و اوست که به هر چیزی داناست. این است خدا، پروردگار شما. هیچ معبودی جز او نیست؛ آفریننده هر چیزی است. پس او را پرستید، و او بر هر چیزی نگهبان است. [۳۴۲].

## هدفداری در آفرینش جهان و انسان

### اشاره

مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَى تَكْوِينِهَا، وَلَا فَايِدَةٍ لَهُ فِي تَصْوِيرِهَا إِلَّا تَثْبِيثًا لِحُكْمَتِهِ. [خداوند پدیده‌ها را آفرید] بی آنکه هیچ نیازی او را در این آفریدن باشد و بدون آنکه هیچ سودی در این صورتگری و پرداختن، به او بازگردد، جز آنکه ثبات و پایداری حکمت خویش را برساند. از روزگاران بسیار دور، بشر در اندیشه سیراب کردن عطشی بوده که فطرتاً نسبت به فهمیدن و ادراک حقایق (واقعها و

عینهای موجودات) داشته است؛ چرا که از جمله غرائز اصیل و بنیادین آدمی، غریزه حقیقت‌خواهی و حس کنجکاوی سیری ناپذیر و مرز ناشناس اوست که ارضای این غریزه نیز یکی از نیازهای روانی و روحی وی را بر آورده می‌سازد. هر چند این غریزه در همه افراد به طور یکسان بیدار و فعّال نیست؛ ولی در هیچ فردی از افراد انسانی کاملاً خفته و خاموش نیست. علی‌الاصول، جنگ و گریزهای علمی و چالشهای فکری دانشمندان و پژوهشگران، در طولِ قرن‌ها و اعصار، یعنی از وقتی که انسان بوده است، جز این نبوده که می‌خواسته‌اند هر چه واقع‌بینانه‌تر با حقایق جهان (هر چه هست، جز خدا) و قانون‌های حاکم بر آنها آشنا شوند و به کشف معمای هستی و راز نهانی آن، و شناخت واقعیت‌های اشیا و چگونگی آنها برای دستیابی به یقین و قاطعیت در مسئله آفرینش جهان و انسان، از جمله هدفداری آن، دست یابند؛ اگرچه در این راه پر پیچ و خم که رهیافتش معرفت و بازگشایی مسائل نگشوده و رازهای هستی، و هدفش دست یافتن به حقیقت غایی و غایت حقیقی است - در حدی که استعداد بشری و قوای ادراک انسانی اقتضا می‌کند و اجازه می‌دهد، نه بیشتر - توفیقی نسبی یافته است؛ لکن هنوز در میانه راه است. برای همین، فیلسوفان الهی، بر خلاف عالمان تجربی که سر تاسر هستی را پهنه کنکاش خود قرار داده‌اند، در تعریف حکمت آورده‌اند: حکمت، علم به احوال اعیان موجودات است، به گونه‌ای که مطابق با واقع باشد، به اندازه استعداد بشری. و این از ویژگی‌های تعالیم و آموزه‌های قرآنی و به تبع آن، تعالیم راقی اهل بیت پیامبر اکرم (ص) است که توانسته‌اند جستجوگران حقیقت را با اشیا جهان آشنا کنند و پژوهشگران پر تلاشی را که به دنبال راه حل‌ها و گره‌گشایی‌هایی روشن‌ترند، به صراط مستقیمی که منتهی به حقیقت ناب می‌شود، هدایت کنند: **وَلَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا. وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا. ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ عَلِيمًا.** [۳۴۳] و قطعاً آنان را به راهی راست، هدایت می‌کردیم؛ و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره کسانی خواهند بود که خدا ایشان را گرامی داشته [یعنی] با پیامبران و راستان و شهیدان و شایستگان‌اند، و آنان چه نیکو همدمان‌اند. **فَبَشِّرْ عِبَادِ. الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ.** [۳۴۴] پس بشارت ده به آن بندگان من که به سخن، گوش فرا می‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند؛ اینان‌اند که خدایشان راه نموده و اینان‌اند همان خردمندان. اینکه خداوند می‌فرماید: بندگان من، پیرو بهترین سخن‌اند، بدین معناست که به لحاظ ساختار وجودی‌شان، در جستجوی حقیقت‌اند و در سرشت خود، پیگیر رشد و رسیدن به واقع‌اند. نشانه این جویایی این است که در سر دو راهی حق و باطل، و رشد و گمراهی، به طور قطع، حق و رشد را می‌گزینند و در برخورد با حق و اَحق، و نیکو و نیکوتر، اَحق و نیکوتر را. در حدیث نبوی آمده است: **رَبِّ أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ.** [۳۴۵] پروردگارا! حقایق اشیا (واقعهای جهان) را آن چنان که هستند، نه بدان گونه که ذهنها می‌سازند، بر ما بنمایان. انسان از نخستین روزهای تبیین اندیشمندانه از جهانی که در آن زندگی می‌کند و در پی تلاش و کوششی که از جانب فاعلهای مختار سر می‌زند، غرض و هدف را می‌بیند. برای او این پرسش مطرح است که: غرض و هدف در آفرینش جهان و انسان چه بوده است؟ به تعبیر دقیق‌تر، انسان با پرسش‌هایی رویارو است که ذهن نقاد او را به خود مشغول داشته است که در میان پرسش‌های دیگر علوم و رشته‌های دانش بشری، به پرسش‌های مهم فلسفه الهی و کلام، شهرت یافته‌اند و پاسخگویی به این پرسش‌ها را فیلسوفان الهی و متکلمان به عهده دارند. اگر چه این پاسخها با همه گره‌گشایی‌ها، در حدی نبوده است که کام‌جان پر عطش انسان جستجوگر را سیراب کند؛ اما در مقیاس توانایی و تاز اندیشه بشری، شایسته تحسین و در خور ستایش است. ستاره‌های دانش و اندیشه، همواره چراغ راه انسان بوده؛ ولی به لحاظ دانش اندک و اندیشه محدود خود، هنوز در آغاز راه به سر می‌برند. قرآن کریم می‌فرماید: **وَمَا أَوْتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.** [۳۴۶] و به شما از دانش، جز اندکی داده نشده است. رباعی زیر منسوب به شیخ الرئیس ابوعلی سیناست: دل، گر چه در این بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست، ولی موی شکافت اندر دل من هزار خورشید بتافت آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت آری! فیلسوفان و دانشمندان در مقایسه با اسرار و عظمت جهان هستی، جز اندکی نمی‌دانند و جز حیرت و شگفتی، نصیبی نبرده‌اند: آنان

که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال، شمع اصحاب شدند ره زین شب تاریک نبردند به روز گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین حرف معما نه تو خوانی و نه من هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من (خیام) و این پیامبران و اولیای بزرگ خداوندند که به لحاظ ارتباط تنگاتنگ با غیب عالم و نشستن بر سر سفره وحی، پیروان خود را در جریان واقعیت‌های جهان قرار داده‌اند و با تعلیم حکمت - که رساندن آدمیان به اوج واقعیت و بالاترین مرتبه درک و فهم، در رهگذر فلسفه علمی و عقلی است - به تأمل و دقت در جنبه ملکوت و باطن جهان عینی نیز فرا خوانده‌اند: *أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ*. [۳۴۷] آیا در ملکوت آسمانها و زمین و هر چیزی که خدا آفریده است، نگریسته‌اند؟ و این دعوت، برای این است که خرد و اندیشه و استدلال، تا مرزهایی خاص، راهبر آدمی به حقایق است؛ میدانهای تودرتو در پشت دیوار ضخیم طبیعت است و در آنجا پای عقل و استدلال می‌لنگد، و به گفته مولانا: پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود تنها راه مطمئن برای رسیدن به معرفت حقیقی و یقینی و مشاهده و دریافت مستقیم حقایق، آن است که آدمی، خود را از تخته بند «حد و رسم» و «مقدم و تالی» برهاند و از تنیدن در تار و پود اصطلاحات خود ساخته و معماگونه، آزاد کند تا از واقعیت‌های متغیر و نسبی به سوی حقیقت مطلق و یگانه راه یابد و این، جز با قرار گرفتن در صراط مستقیم هدایت الهی، امکان پذیر نخواهد بود. بدین روی، خداوند از بندگانش خواسته تا پیوسته راه یافتن به صراط مستقیم را که همان راه انسانهایی است که دل‌هایشان با جهان غیب و ضیاع ربوبی گره خورده است، از او بطلبند: *صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ*. چرا که تنها با تکیه بر خرد ورزی و تفکر در محدوده صور ذهنی و مفاهیم انتزاعی و دست و پا زدن در پیچ و خم استدلالها و اشکال منطقی و توصیف و ادراک امور عقلانی، راه به حقیقت برده نمی‌شود: حدیث از مطرب و می‌گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را و بدیهی است که آیت عشق را در دفتر عقل آموختن، خطاست: ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

### پرسش‌های اساسی در بحث جهان‌شناسی و هدفداری آفرینش

مَنْ غَيْرِ حَاجِئِهِ إِلَى تَكْوِينِهَا وَلَا فَائِدَةٍ لَهُ فِي تَصْوِيرِهَا؛ بی‌آنکه هیچ نیازی او را در این آفریدن باشد و بدون آنکه هیچ سودی در این صورتگری و پرداختن، به او بازگردد. تصویر: صورت پردازی موجودات است، به گونه‌ای که با یکدیگر مشتبه نشوند. واژه تصویر، همانند کلمه تکوین، متضمن معنای ایجاد است و فرع بر آفریدن موجودات است. بدین معنا که خداوند، پدیده‌ها را آفرید؛ سپس آنها را از یکدیگر با صورت‌پردازی، جدا و ممتاز ساخت: *وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ*؛ [۳۴۸] در حقیقت، شما را خلق کردیم؛ سپس به صورتگری شما پرداختیم. از جمله مباحث شورانگیز و نشاط‌آوری که گاه شیدایی و دلبردگی را نیز به دنبال دارد، بحث «غنا ذاتی» و بی‌نیازی مطلق پروردگار متعال است. همه براهین فلسفی و کلامی، بر این اتفاق‌اند که «وجود واجب تعالی» به لحاظ اینکه «لِتَدَاتِهِ وَاجِب» است، مطلق بوده، به هیچ حد و مرزی، محدود و به هیچ شرطی، مشروط نیست؛ چرا که اگر محدود به چیزی می‌شد، در ورای حد و بیرون از آن، وجود نمی‌داشت و به فرض نبودن قید و شرط، معدوم و باطل می‌گشت، اکنون هستی‌اش واجب فرض شده است. بنابراین، خدای تعالی از وحدتی برخوردار است که دومی برای او قابل فرض و تصور نیست، و مطلق است که به هیچ قیدی و شرطی، مقید و مشروط نیست. در تعبیر پیشوایان دین آمده است: خدای تعالی غنی است؛ اما نه چون اغنیا، زنده است؛ نه چون زنده‌ها، عزیز است؛ نه چون عزیزان، علیم و داناست؛ نه چون دانایان؛ یعنی از هر کمالی، صیرف و خالص و محض آن - که هیچ گونه آلا-یش و آمیختگی با خلافش ندارد - در اوست. [۳۴۹]. خداوند تعالی، پدید آورنده همه پدیده‌هاست و هر آنچه که نام «چیز» بر آن صدق کند، هر چه دارد، از اوست و در ذات و صفات و آثارش نیازمند خداست و در بر آوردن نیازهایش رو به سوی او دارد و قصد او را می‌کند؛ همچنان که در قرآن کریم آمده: *أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ* و نیز به طور



مطلق، هر موجودی سرانجامش اوست: «وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُتَّبَعِي»؛ یعنی هر موجودی، هر چه را قصد کند، نهایی‌ترین مقصدش خداست و بر آورنده حاجت و نیازش، تنها اوست: این همه گفتیم لیک اندر بسیج بی‌عنايات خدا هیچ بی‌عنايات حق و خاصان حق گر ملک باشد، سیاهستش ورق ای خدا، ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس نبود روا [۳۵۰]. بحث استغناى خداوند (غناى ذاتى و بی‌نیازى مطلق او) از آفریده‌ها، در جای جای قرآن کریم، موج می‌زند؛ علاوه بر اینکه در آیاتى ویژه، به طور صریح بدان پرداخته شده است: وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ. [۳۵۱]. وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ. [۳۵۲]. فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ. [۳۵۳] اِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ. [۳۵۴] لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ. [۳۵۵]. يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ. [۳۵۶]. وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ. [۳۵۷]. آیات دیگری نیز هست که استغناى خداوند را به عنوان مهمترین معارف قرآنى، در بحث توحید آورده‌اند. در همه این آیات، سخن از بی‌نیازى خداوند است در رویارویى با پدیده‌هاى هستى، به ویژه انسان. اگر چه، مخاطب قرآن کریم، تنها انسان است؛ اما در حقیقت، بحث استغنا در مورد همه هستى مطرح شده است؛ زیرا غناى خداوند، مطلق است و شامل جمیع جهات است و فقر و حاجتمندى، هم در اصل هستى و هم در کمالات آن، ذاتى پدیده‌هاى آن، از جمله انسان است و به تعبیر دقیق فلسفى آن، وجود آفریده‌ها عین ربط است. به گفته صدر المتألهین شیرازى، فیلسوف نامدار اسلامى: إِنَّ الْعَاقِلَ اللَّيْبَ بِقُوَّةِ الْحَدْسِ يَفْهَمُ... أَنَّ جَمِيعَ الوجوداتِ الْأَمَكَاتِيَّةِ وَالْإِيَّاتِ الْإِرْتِبَاطِيَّةِ التَّلَقِّيَّةِ الْإِعْتِبَارَاتُ وَشُؤْنٌ لِلوجودِ الْوَجَبِي، وَأَشْعَهُ وَظِلَالٌ لِلنَّوْرِ الْقَيُومِي، لَا-إِسْتِقْلَالَ لَهَا بِحَسَبِ الْهُوِيَّةِ وَ لَا يُمَكِّن مَلَا حَظَّتْهَا ذَوَاتًا مَفْصَلَةً وَإِيَّاتٍ مُسْتَقَلَّةً لِأَنَّ التَّابِعِيَّةَ وَالتَّلَقُّ بِالْغَيْرِ وَالفَقْرُ وَالحَاجَةُ عَيْنُ حَقَائِقِهَا، لَا أَنَّ لَهَا حَقَائِقًا عَلَى حِيَالِهَا عَرَضَ لَهَا التَّلَقُّ بِالْغَيْرِ وَالفَقْرُ وَالحَاجَةُ إِلَيْهِ، بَلْ هِيَ فِي ذَوَاتِهَا مُحَضُّ الْفَاقَةِ وَالتَّلَقُّ، فَلَا حَقَائِقَ لَهَا إِلَّا كَوْنُهَا تَوَابِعَ لِحَقِيقَتِهَا وَاحِدَةً، فَالْحَقِيقَةُ وَاحِدَةٌ وَ لَا يَسَّ غَيْرُهَا إِلَّا شُؤْنُهَا وَفُتُونُهَا وَحَيْثِيَّاتِهَا وَأَطْوَارِهَا وَكَمَعَاتِ نُورِهَا وَظِلَالِ ضَوْنِهَا وَتَجَلِّيَّاتِ ذَاتِهَا. [۳۵۸] اینکه ما هیچ هستیم و همه چیز، اوست؛ ما عدم محض ایم و وجود حقیقی، خداوند است، از نکته‌هاى بسیار ظریف و دل‌انگیزی است که حکیمان الهی، به ویژه حکیم شیراز در پرتو معارف قرآن کریم و اهل بیت پیامبر اکرم (ص) بدان دست یافته‌اند. عارف رومی در مقام مناجات، چه زیبا و ظریف سروده است؛ چنانکه گویی تبیین و توضیح کلام صدرالدین شیرازى، بر زبان وی جاری گشته است: ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی زاری از ما نه، تو زاری می‌کنی ما چو ناییم و نوا در ما ز توست ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست ما چو شطرنج‌ایم اندر بُرد و مات بُرد و ماتِ ما ز توست ای خوش صفات ما که باشیم ای تو ما را جانِ جان تا که ما باشیم با تو در میان؟ ما عدم‌هاییم و هستی‌هاى ما تو، وجود مطلقى فانی نَمَا ما همه شیران، ولی شیرِ عَلمِ حمله‌شان از باد باشد دَم به دَم حمله‌شان پیدا و نا پیدا است باد آنکِ ناپیدا است هر گز گم مباد بادِ ما و بودِ ما از دادِ توست هستی ما جمله از ایجادِ توست لَدَتِ هستی نمودی نیست را عاشقِ خود کرده بودی نیست را لَدَتِ انعامِ خود را وا مگیر نُقل و باده و جامِ خود را وا مگیر ور بگیری کیت جُست و جو کند؟ نقش با نقاش چون نیرو کند؟ منگر اندر ما، مکن در ما نظر اندر اکرام و سخای خود نگر ما نبودیم و تقاضامان نبود لطفِ تو ناگفته ما می‌شُنوند نقش باشد پیش نقاش و قلم عاجز و بسته، چو کودک در شکم پیش قدرت، خلقِ جمله بارگه عاجزان چون پیش سوزن کارگه گاه نقشش دیو و گه آدم کند گاه نقشش شادی و گه غم کند دست نه، تا دست جنابند به دفع نطق نه، تا دَم زنده در ضرر و نفع تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت گفت ایزد: «ما رَمِيَتْ اذْ رَمِيَتْ» گر بپرّانیم تیر، آن نه زماست ما کمان و تیر اندازش خداست این نه جبر، این معنی جبارى است ذکرِ جبارى برای زاری است [۳۵۹]. اکنون که روشن شد خدای تعالی، غنى مطلق است و از هر حیث، بی‌نیاز و به تعبیر قرآن، «صَدَمِدَ عَلَى الْإِطْلَاقِ» است، این سؤال پیش می‌آید که: خداوند برای چه جهان را آفرید؟ آیا به این آفریدن نیازمند بود؟ فاطمه (س) با تعبیر «مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَى تَكْوِينِهَا وَ لَا فَايِدَةٍ لَهُ فِي تَصْوِيرِهَا»، زمینه پاسخ به این پرسش اساسی را فراهم نموده است؛ یعنی پیش از بیان چرایی اصل آفرینش، ذهنها را به «غناى ذاتى و بی‌نیازى مطلق خداوند»، توجه داده است که خداوند، نه در آفرینش و نه در صورت پردازی آفریده‌ها، هیچ گونه نیازی نداشته و هیچ گونه

سودی را برای خویش در نظر نگرفته و در آفریدن، قصد سودایی را ننموده است. علی (ع) فرموده است: **كُلَّ شَيْءٍ خَاصِعٌ لَهُ وَ كَلَّ شَيْءٍ قَائِمٌ بِهِ، غَنَى كَمَلٌ فَقِيرٌ وَ عَزُّ كَمَلٌ ذَلِيلٌ، وَ قُوَّةٌ كُلُّ ضَعِيفٍ، وَ مَفْرُوعٌ كُلُّ مَلْهُوفٍ... بَلْ كُنْتَ قَبْلَ الْوَاصِعِ فَيَنْ مِنْ خَلْقِكَ لَمْ تَخْلُقِ الْخَلْقَ لَوْحَشَهُ، وَ لَأَسَيَّتْ عَمَلَتُهُمْ لِمَنْفَعَةٍ.** [۳۶۰] همه چیز در برابر او خاضع و فروتن است و همه اشیا به [آراده] او موجود و بر پاست؛ بی‌نیاز کننده هر نیازمند، و عزت دهنده هر خوار و زبون، و نیرو بخش هر ناتوان، و پناه غمزدگان است... تو پیش [۳۶۱] از آفریدگانی که وصف تو را می‌گویند، وجود داشته‌ای؛ خلق را برای رهایی از بیم تنهایی نیافریده‌ای، و آنان را برای سودی به کار نگرفته‌ای. و در خطبه اول نهج البلاغه می‌فرماید: **مُتَوَحِّدٌ إِذْ لَا سَيِّكَنَ يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَ لَا يَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ.** او یگانه‌ای است؛ نه بدین معنا که وجود همدم، باعث آرامش او نمی‌شود و نبودن همدم، وی را به وحشت نمی‌اندازد. امام رضا (ع) به عمران صابی فرمود: **وَ اعْلَمْ يَا عِمْرَانُ، أَنَّهُ لَوْ كَانَ خَلَقَ مَا خَلَقَ لِحَاجَّتِهِ لَمْ يَخْلُقْ إِلَّا مَنْ يَسْتَعِينُ بِهِ عَلَى حَاجَّتِهِ، وَ لَكَانَ يَتَّبَعِي أَنْ يَخْلُقَ أَضْعَافَ مَا خَلَقَ، لِأَنَّ الْأَعْوَانَ كُلَّمَا كَثُرُوا كَانَ صَاحِبُهُمْ أَقْوَى، وَ الْحَاجَةُ يَا عِمْرَانُ لَا يَسْعَاهَا لِأَنَّهُ لَمْ يُحْدِثْ مِنَ الْخَلْقِ شَيْئًا إِلَّا حَدَّثَتْ فِيهِ حَاجَةً أُخْرَى وَ لِذَلِكَ أَقُولُ: لَمْ يَخْلُقِ الْخَلْقَ لِحَاجَّتِهِ، وَ لَكِنْ نَقَلَ بِالْخَلْقِ الْحَوَائِجَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ وَ فَضَّلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ بَلَا حَاجَةَ مِنْهُ إِلَى مَنْ فَضَّلَ وَ لَا نِقْمَةَ مِنْهُ عَلَى مَنْ أَدَلَّ، فَلِهَذَا خَلَقَ.** [۳۶۲] و بدان ای عمران، اگر خدای تعالی آنچه را که آفریده است، از روی احتیاج و نیازمندی بود، نمی‌آفرید، مگر آنچه را که در بر آوردن نیازش از آن کمک بگیرد، و سزاوار بود که چندین برابر آفریده‌هایش بیافریند؛ زیرا هر اندازه کمک برای یک موجود بیشتر باشد، نیرومندتر می‌گردد. ای عمران! نیازمندی هیچ‌گاه برای خداوند امکان‌پذیر نیست؛ زیرا اگر آفرینش برای بر آوردن نیازش می‌بود، ناگزیر، آفریدن هر یک از آنها خود، نیازی دیگر را پدید می‌آورد. برای همین است که می‌گویم: خدای متعال، آفریده‌ها را از روی نیاز نیافریده است؛ بلکه نیازمندی را در آفریده‌ها قرار داده که به وسیله برخی از آنها به برخی دیگر انتقال می‌یابد؛ و بعضی از آفریده‌ها را بر بعضی دیگر برتری داده است، بدون نیاز به آنچه برتر است و بدون دشمنی با آنچه که در مرتبه پایین‌تر است؛ پس بدین سان آفرید. در این سخن، امام رضا (ع) برای تبیین بی‌نیازی خداوند متعال به آفرینش جهان می‌فرماید: اولاً، اگر برای بر آوردن نیاز خود می‌آفرید، می‌باید چیزهایی را بیافریند که در بر آوردن نیازها او را یاری دهند، حال آنکه جهان هستی، هم در حدود و هم در بقا به او نیازمندند: سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد، والله اعلم ثانیاً، اگر خدای تعالی به آفریده‌های خود نیازمند بود، نیازی را بر نیاز خود می‌افزود؛ زیرا هر آفریده‌ای در پیدایش و بقای خود، به چیزهایی نیازمند است که بدون آنها نه پدید می‌آید و نه در صورت پدید آمدن، می‌توانست به هستی خود ادامه بدهد. بنابراین، آفریدن هر آفریده‌ای، خود، بی‌نیازی آفریده‌هایی می‌طلبد و در نهایت، بر نیازمندی خداوند می‌افزود. امام حسین (ع) در مناجات عرفه به پیشگاه خداوند، غنای مطلق ذات مقدس حق را چنین تبیین می‌کند: **إِلَهِي أَنْتَ الْغَنِيُّ بِبَدَاتِكَ أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ النَّفْعُ مِنْكَ فَكَيْفَ لَا تَكُونُ غَنِيًّا عَنِّي.** خدای من! تو در ذات خود، بی‌نیازتر از آن هستی که برای تو سودی از خودت برسد، پس چگونه بی‌نیاز از من نباشی؟ چرا آفریدی؟ حال می‌رسیم به پرسش اساسی که در پیش مطرح کردیم: خدای تعالی - با توجه به غنای ذاتی و بی‌نیازی مطلق - برای چه آفرید، در حالی که هیچ‌گونه نیازی به آفریدن جهان نداشت؟ در پاسخ این پرسش باید گفت: هستی خداوند، اقتضای ذاتش «رحماتیت» و «فیاضیت» است؛ بدین معنا که گستردن فیض و رحمت، مقتضای خدایی اوست، «كُلِّ خَدَّانِ كَمَا نَخْدَدُ، چَه كَنَدُ؟»؛ و اگر نیافریند، نسبت «بُخْل» بر ذات اقدس او روا خواهد بود و بخل ورزیدن، علاوه بر آنکه با فیاضیتش سازگار نیست، مستلزم نقص و عیب خواهد بود: **«سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ»** و گفته شد که صمد است و منزّه از مطلق نقصها. با نگاهی عمیق‌تر می‌توان گفت که همه پدیده‌های جهان، در علم خداوند وجود داشته‌اند و گویا با زبان استعداد و آمادگی، خواهان وجود بودند؛ خواهان پدید آمدن و ظهور. **يَسْتَمُلُّهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.** [۳۶۳] هر که در آسمان و زمین است، از او در خواست می‌کند، هر زمان، او در کاری است. و خدای تعالی، بدین خواسته پاسخ داده است که پاسخ خداوند، همان هستی و تحقق موجودات است. **وَ آتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ.** [۳۶۴] و از هر چه از او خواستید، به شما عطا کرد. عارفان شوریده‌ای

که کام جانشان از زلال ناب معارف وحی محمدی (ص) سیراب گشته است، با استناد به حدیث شریف «حُبَّ» - گذشته از درستی استناد آن به قدسی بودن - هستی جهان را طفیلِ «حُبَّ ظهور و اظهار» و به گفته حافظ، «طفیلِ عشق» می‌بیند: «طفیلِ هستی عشق‌اند آدمی و پری». یعنی اگر پای عشق در میان نبود، هیچ آفریده‌ای پدید نمی‌آمد. اینان، حق را که بنیاد ذاتی جهان هستی است، خیر محض و جمال مطلق می‌دانند و لازمه این سرشاری و زیبایی را نیز فیضان و جلوه‌گری. در روایت از حضرت داوود (ع) آمده است: یا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ؟ قَالَ: كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ. [۳۶۵] [داوود پرسید: پروردگارا! از بهر چه آفرینش را پدید آوردی؟ فرمود: من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم که شناخته شوم. پس آفریدم آفریدگان را تا شناخته شوم. به گفته مولانای روم: گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد خاک را تابان تر از افلاک کرد گنج مخفی بُد، ز پُری جوش کرد خاک را سلطانِ اطلس پوش کرد [۳۶۶]. گنجی پنهان بود که از شدت فزونی و پری، هستی را شکافت و همین جهان خاکی را درخشان تر از کُرّات نورانی کرد. گنجی پنهان بود؛ ولی از فرط کمال و سرشاری جمال، جوشیدن گرفت و خاک بی‌مقدار (انسان) را پادشاه پرشکوه و فرّ نمود، و به گفته شیخ محمود شبستری: حدیث «كُنْتُ كَنْزاً» را فرو خوان که تا پیدا بینی گنج پنهان گنج هستی مطلق حضرت حق که در کمال نورانیت خود پنهان بود، در خراب آباد اعیان ممکنات، نمایان شد. [۳۶۷]. فخر الدین عراقی در شرح این حدیث می‌گوید: سلطان عشق، خواست که خیمه به صحرا زند، در خزائن بگشاد، گنج بر عالم پاشید، ورنه، عالم با بود و نبود خود، آرمیده بود و در خلوتخانه شهود، آسوده. آنجا که: «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ» ناگاه، عشق بیقرار، از بهر اظهار کمال، پرده از روی کار بگشود و از روی معشوقی، خود را بر عین عاشق، جلوه فرمود صبح ظهور، نَفَس زد؛ آفتاب عنایت، بتافت؛ نسیم سعادت بوزید؛ دریای وجود در جنبش آمد؛ سحاب فیض، چندان باران بر زمین استعداد بارید که عاشق، سیراب آب حیات شد؛ از خواب عدم بر خاست، قبای وجود در پوشید. چتر برداشت و بر کشید علم تا به هم برزند وجود و عدم بیقراری عشق شورانگیز شرّ و شوری فکند در عالم [۳۶۸]. این غوغایی که در سرتاسر جهان و پدیده‌هایش بر پاست؛ این همه شور و شریایی که قلب عاشقان و دل‌باختگان را لبریز ساخته است و این طغیانی که در سینه‌هاست؛ این طوفانی که بر پیشانی دریا و اقیانوس می‌وزد؛ این همه شیدایی‌ها و چشمک زدن‌های ستارگان؛ همه و همه، جرّقه‌هایی از ظهور نور بی‌نهایت «حق» است که در این جهان متجلی گشته است: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ». [۳۶۹]. پری رو، تاب مستوری ندارد در آر بندی، سر از روزن برآرد إِلَّا تَثْبِيثًا لِحِكْمَةٍ... [پدیده‌ها را نیافرید،] جز آنکه ثبات و پایداری حکمت خویش را برساند. حکمت: «حَكْمٌ؛ أَصْلُهُ مَنَعَ مَنَعًا لِاصْلَاحٍ؛ وَ مِنْهُ سَيِّمِيَّتُ اللَّجَامِ حَكْمَةُ الدَّابَّةِ، فَقِيلَ حَكَمْتُهُ، حَكَمْتُ الدَّابَّةَ: مَنَعْتُهَا بِالْحِكْمَةِ، وَ أَحْكَمْتُهَا: جَعَلْتُ لَهَا حَكْمَةً؛ [۳۷۰] ریشه حکم از باب مَنَعَ مَنَعًا به معنای اصلاح و تصحیح و سامان دادن است، و به معنای دهانه و زمام اسب نیز آمده است؛ چون اسب را در راه رفتن از تندروی و یا کُندروی، باز می‌دارد. حکیمان در تعریف حکمت آورده‌اند که: الْحِكْمَةُ هِيَ أَفْضَلُ عِلْمٍ بِأَفْضَلِ مَعْلُومٍ وَأُخْرَى، أَنَّ الْحِكْمَةَ هِيَ الْمَعْرِفَةُ الَّتِي هِيَ أَصِحُّ مَعْرِفَةٍ وَأَتْقَنُهَا. [۳۷۱] حکمت، عبارت است از برترین علم و آگاهی به برترین معلوم، و دیگر اینکه، صحیح‌ترین و درست‌ترین و متقن‌ترین و استوارترین شناختها». به روشنی در می‌یابیم که در تعریف واژه حکمت، دو عنصر اساسی حضور دارد: ۱. برترین آگاهی، ۲. اتقان و استحکام در عمل.

### تفاوت حکمت خدا و حکمت انسان

اصولاً کسی را که به انجام کاری اقدام می‌کند، چنانچه پیش از شروع آن، نیکوترین و جامع‌ترین نقشه‌ها را طرّاحی کند، به دلیل اینکه انجام آن کار به منظور یک مقصد و هدف است و از یک سو، نیکوترین و پرفایده‌ترین مقصد را در نظر می‌گیرد و از سوی دیگر، برای وصول به آن مقصد و هدف عالی، آسان‌ترین و نزدیک‌ترین راه بر گزیند، حکیم می‌نامند و کار او را حکیمانه می‌خوانند؛ زیرا در انتخاب و گزینش هدف و راه وصول به آن و همچنین در شیوه تحقق و انجام آن، بهترین و نیکوترین‌ها را

برگزیده است. برای همین، در معنای حکمت، دو عنصر علم و عمل، در کنار یکدیگر منظور شده است و بدیهی است که چنین کاری از مصلحت نیز برخوردار است. بنابراین، انسان حکیم، به کسی گفته می‌شود که کامیاب از آگاهی مفید و استحکام در عمل، برای وصول و دستیابی به هدف و مقصدی عالی و مصلحت‌خیز، بهترین و نزدیک‌ترین راه، و نیکوترین ابزار را برگزیده است. و اما حکمت خداوند؛ حکیمان الهی می‌گویند: «واجب الوجود»، «فاعل بالاراده» است، بر خلاف انسان که «فاعل بالقصد» است؛ زیرا قصد، یعنی اراده‌ای که ریشه در انگیزه‌ای دارد که غیر از ذات فاعل است و روشن است که چنین انگیزه و محرّکی، در مورد خداوند متعال، قابل تصوّر نیست. به واقع، هر «فاعل بالقصدی»، خود مفعول و محکوم امر دیگری است؛ یعنی زیر تأثیر و جبر چیز دیگری است که «علت غایی» و غرض نامیده می‌شود و این انسان است که «فاعل بالقصد» است و هر کاری را که اراده می‌کند، زیر تأثیر انگیزه‌هایی است که او را به انجام آن کار و داشته‌اند؛ یعنی در حقیقت، این انگیزه‌ها و غایتها هستند که فاعل بالقوه را به فاعل بالفعل تبدیل می‌کنند. بدین روی، در فلسفه الهی گفته‌اند که خداوند، «فاعل بالقصد» نیست تا مقصدی داشته باشد و برای وصول به آن، کاری را انجام دهد. [۳۷۲] بنابراین، حکمت در خداوند با حکمت در انسان، فرق جوهری دارد و از مقوله‌ای ویژه است. انسان حکیم، کسی است که کاری را برای رسیدن به غایت و غرضی انجام می‌دهد، یعنی بهترین کارها را برای دستیابی به بهترین غایتها انجام می‌دهد؛ اما حکمت در خداوند، یعنی اینکه موجودات را به غایتها و اهدافشان می‌رساند و از برترین راهها به سوی بهترین غایات سوق می‌دهد. حکیم بودن خداوند، به معنای «فاعل بالقصد» بودن نیست که برای وصول به غایتی کاری را انجام دهد؛ بلکه حکیم بودنش بدین معناست که برای رساندن موجودات و آفریده‌های خویش به غایت و مقصودشان، کاری را انجام می‌دهد. حکیم بودن انسان، مانند کسی است که قطعات چوب را برای مقصدی که ساختن صندلی برای استفاده کردن است، سامان می‌دهد. در این صورت، مقصد، از آن سامان دهنده چوبهاست که برای نشستن روی صندلی، آنها را به گونه‌ای مناسب، کنار یکدیگر قرار می‌دهد تا بدان مقصد نائل گردد. حکیم بودن خداوند در این است که برای مثال، «نطفه» باید به مقصد و هدف خود - که همان «انسان» شدن است - برسد و اقتضای حکمت الهی، این است که نطفه را از مراحلی که باید بگذرد و به هدف خود نائل گردد، عبور بدهد؛ یعنی از نطفه بودن تا انسان شدن، او را هدایت کند: *إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا. إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا.* [۳۷۳] ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم، و او را می‌آزماییم؛ [بدین جهت] [۳۷۴] او را شنوا و بینا قرار دادیم. و لقد خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ. ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ. ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَبَارَكُ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ. [۳۷۵] و به یقین، انسان را از عصاره‌ای از گِل آفریدیم. سپس او را [به صورت] نطفه‌ای در جایگاهی استوار قرار دادیم. آنگاه نطفه را به صورت علقه [آویزک] در آوردیم. پس آن علقه را [به صورت] مضغه گردانیدیم، و آنگاه مضغه را استخوانهایی ساختیم؛ بعد استخوانها را با گוشتی پوشانیدیم. آنگاه [جنین را در] آفرینشی دیگر، پدید آوردیم. آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است! بنابراین، در تبیین حکمت الهی باید گفت: طبیعت و مصنوعات خداوند، دارای مقصد است و حکمت خداوندی نیز اقتضا می‌کند که طبیعت را به مقصد و غایتش برساند. به گفته حکیم سبزواری: *أَذِ مُقْتَضَى الْحِكْمَةِ وَالْعِنَايَةِ إِيصَالُ كُلِّ مُمَكِّنٍ لِغَايَتِهِ* [۳۷۶]. آری، آنجا که هر چیزی، خواهان غایت و هدفی است که در پی خویش دارد، حتی فاعلهایی که از سنخ طبایع (فاعلهای طبیعی) هستند و فاقد شعور و ادراک‌اند، مقتضای حکمت و عنایت پروردگار، این است که هر ممکن الوجودی (پدیده‌ای) به غایت و کمال خود برسد. اگر در کلمه «إیصال» دقت کنیم، متوجه می‌شویم که مقصود از حکیم بودن خداوند، رسیدن به کمال و غایت خویش نیست؛ چرا که او غایتی جز ذات مقدّس خود ندارد؛ بلکه مقصود از حکمت الهی، رساندن موجودات و پدیده‌های عالم به کمال و غایت آنهاست. حضرت موسی (ع) در پاسخ به پرسش فرعون فرمود: *رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ تُمِّ هَدَى.* [۳۷۷] پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقی که در خور اوست، داده؛ سپس آن را [به سوی مقصودش] هدایت فرموده است. یعنی خداوند، به نطفه آدمی -

از باب مثال - با استعدادی که برای آدم شدن دارد، خلقتی را که ویژه اوست، عطا کرده و آن خلقت، همان وجود خاص انسانی است، آنگاه همان وجود، با آنچه از قوا و اعضا که بدان مجهز شده، به سوی مطلوبش که همان غایت وجود انسانی و آخرین درجه کمال مخصوص به این نوع است، سیر داده می‌شود. [۳۷۸] در این فقره، فاطمه (س) می‌فرماید که خداوند، پدیده‌های جهان را آفرید تا حکمت خویش را که همانا رساندن آفریده‌ها و مخلوقات به کمال لایق و در خور آنهاست، اظهار و تبیین کند؛ زیرا او خالق است و چشمه فیض آفرینش از ذات او می‌جوشد: «یا دائم الفضل علی البریه؛ یا باسط الیدین بالعطیه؛ یا صاحب المواهب السنیة»؛ و اگر لحظه‌ای نیافریند و بخشش احسانش را باز گیرد، دیگر آفریننده نیست؛ در حالی که فیاض علی‌الاطلاق است و خود نیز در ذکر مبارکش فرمود: «و ما کان عطاء ربک محظوراً». [۳۷۹] و عطای پروردگارت [از کسی] منع نشده است. اصولاً اقتضای خدایی، چنین است؛ پس چرا نیافریند؟ چرا کاری را که می‌تواند، انجام ندهد؟ و چرا قابلیت ممکنات را برای هستی نادیده بگیرد؟ و چرا تقاضاهای آنها را بی‌پاسخ بگذارد؟ ذات او که لبریز از لطف و سرشار از مهر محض است و ممکنات نیز با زبان استعداد، مدام در طلب‌اند؛ پس چرا بخل ورزد، در حالی که بخل در ذات او راه ندارد؟ در حقیقت، فاطمه (س) با منظور کردن «حکمت الهی» در آفرینش جهان، به دو نکته اساسی و ظریف که از مسائل مهم و کلیدی در فلسفه الهی و الهیات قرآنی است، اشاره فرموده است. نکته اول: اینکه خداوند هیچ گاه، کاری را برای رسیدن به هدف و وصول به غرض، انجام نمی‌دهد. پیش از پرداختن به تحلیل و تبیین این نکته، باید مفهوم «غرض» و «هدف» روشن شود. غرض و هدف، دو واژه مترادف‌اند، به معنای آهنگ، قصد، مراد، مقصود، نیت، آماج، تیرخور، نشان، نشانه، غایت و... و در محاورات و گفتگوهای متعارف، به نتیجه کاری اختیاری گفته می‌شود که فاعل مختار، از آغاز در نظر می‌گیرد و کار را برای رسیدن به آن، انجام می‌دهد؛ به طوری که اگر نتیجه کار، منظور نباشد، کار انجام نمی‌گیرد. نتیجه کار، از آن جهت که منتهی الیه آن است، «غایت» و از آن جهت که از آغاز، مورد نظر و قصد فاعل بوده است، هدف و غرض و از آن جهت که مطلوبیت آن، موجب اراده فاعل به انجام کار شده است، «علت غایی» نامیده می‌شود؛ ولی آنچه در حقیقت، در انجام کار مؤثر است، علم و حبّ به نتیجه است، نه وجود خارجی آن؛ بلکه نتیجه خارجی، معلول کار است و نه علت آن. در اینکه همه پدیده‌های جهان برای تکامل، در تلاش هستند، هیچ‌گونه تردید نیست و غرض و هدف از همه تلاشها، بر طرف کردن نقص است. اساساً غرض داشتن و هدفدار بودن، بدین معناست که یک فاعل، کمالی را فاقد است و مطلوبی را واجد نیست و در تلاش است تا در پرتو کارش به آن هدف و کمال، دست یابد. در افعال اختیاری، غرض و هدف، اثر مناسبی است که در منتهی الیه فعل قرار گرفته، و تکاملی است که نقص فاعل را از میان بر می‌دارد. کار، در حقیقت رابط بین فاعل و هدف اوست که می‌خواهد با انجام کارش به کمال و هدف درخور خویش نائل آید. این رابطه، نه تنها در موجودات و پدیده‌های باشعور و ادراک است؛ بلکه در تمام پدیده‌های جهان، از جمادات تا انسان، وجود دارد؛ زیرا در درون اشیا، تلاشهای پیگیری هست که موجب می‌شود به طور دائم، نقصهای خود را جبران کنند و از قوه به فعلیت یافتن، و از نقص به سوی کمال، در تکاپو هستند. [۳۸۰] امّا اگر فاعل، خود، کمال محض و از هر حیث غیر منتهای بود، دیگر کمالی بیگانه از این فاعل فرض نمی‌شود تا فاعل، فاقد آن باشد و کاری را انجام بدهد تا بدان کمال دست یابد: «إِنَّ اللَّهَ لَعَنِي عَنِ الْعَالَمِينَ». [۳۸۱] اگر خداوند بی‌نیاز محض است، که هست، دیگر کمبود و فقدان ندارد تا برای تأمین و ترمیم آن، کاری را انجام دهد. پیشتر، به تفصیل غنای پروردگار متعال را بررسی کردیم. نکته دوم: اینکه خدای متعال حکیم است و حکمت، اقتضایش این است که از فاعل حکیم، کار عبث و بیهوده و بی‌هدف، صادر نمی‌شود. در آیاتی از قرآن کریم و روایات معصومان (ع) این حقیقت متعالی به طور صریح مورد توجه قرار گرفته است و ما در اینجا بخشی از آنها را می‌آوریم: ۱. «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِينَ. لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ. بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ». [۳۸۲] و آسمان و زمین و آنچه را که میان آن دو است، به بازیچه نیافریدیم. اگر می‌خواستیم بازیچه‌ای بگیریم، قطعاً آن را از پیش خود اختیار می‌کردیم.

بلکه حق را بر باطل فرو می‌افکنیم؛ پس آن را در هم می‌شکنند، و به ناگاه، آن نابود می‌گردد، وای بر شما از آنچه وصف می‌کنید!

۲. وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْبِينَ. مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. [۳۸۳] و آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، به بازی نیافریدیم. آنها را جز به حق نیافریده‌ایم، لیکن بیشترشان نمی‌دانند. ۳. وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ يَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ وَ لَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةُ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ. [۳۸۴] و او کسی است که آسمانها و زمین را به حق آفرید، و هر گاه که می‌گوید: «باش!» بی‌درنگ موجود شود؛ سخنش راست است؛ و روزی که در صور دمیده شود، فرمانروایی از آن اوست؛ داننده غیب و شهود است؛ و اوست حکیم آگاه. ۴. مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أَنْزَلْنَا مُعْزُومُونَ. [۳۸۵] [ما] آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، جز به حق و [تا] زمانی معین نیافریدیم، و کسانی که کافر شده‌اند، از آنچه هشدار داده شده‌اند، رویگردان‌اند. ۵. خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ يُكْوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَ يُكْوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ. [۳۸۶] آسمانها و زمین را به حق آفرید؛ شب را به روز در می‌پیچد، و روز را به شب در می‌پیچد؛ و آفتاب و ماه را تسخیر کرد. هر کدام تا مدتی معین روان‌اند. آگاه باش که او همان شکست‌ناپذیر آمرزنده است. ۶. وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكُمْ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ. [۳۸۷] و آسمان و زمین و آنچه را که میان این دو است، به باطل نیافریدیم. این، گمان کسانی است که کافر شده [و حق پوشی کرده]‌اند. پس وای بر کسانی که کافر شده‌اند. ۷. أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ. [۳۸۸] آیا در خودشان به تفکر نپرداخته‌اند؟ خداوند آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، جز به حق و تا هنگامی معین، نیافریده است، و [با این همه] بسیاری از مردم، لقای پروردگارش را سخت منکرند. در آیه نخست، مسئله لهو و لعب مطرح شده که باید مفهوم این دو روشن شود. لهو: به آنچه که انسان را از هدفهای عالی و مهم، باز می‌دارد، لهو گویند: «اللَّهُوُ: مَا يَشْغُلُ الْإِنْسَانَ عَمَّا يَعْنِيهِ وَيَهْمُهُ». لغو نیز هر کار بیهوده‌ای را می‌گویند. لهو، بازی و بیهودگی بازدارنده از توجه به سود یا زیان است. لعب: به معنای انجام کاری است که با نظم و ویژه انجام می‌گیرد و غرضی عقلایی (عقلانی) بر آن مترتب نیست؛ بلکه به منظور رسیدن به یک هدف و غرض خیالی و غیرواقعی انجام می‌شود؛ مانند بازی بچه‌ها. لعب، جز مفاهیمی خیالی از سود و زیان و رنج و خسارت - که تماماً فرضی موهوم است - اثری ندارد و چون لعب، کاری است که آدمی را مجذوب خود می‌سازد و از کارهای عقلانی و واقعی و سودمند، باز می‌دارد، یکی از مصداقهای «لهو» نیز خواهد بود. حال که معنای این دو واژه روشن شد، باید گفت: اگر آفرینش، هدفدار و دارای روندی جهت‌دار نباشد و خدای تعالی، پیوسته بیافریند و نیست نماید، بمیراند و زنده کند، و آبادانی بخشد و ویرانه سازد، بدون اینکه هدفی و غرضی در کارهایش باشد؛ بلکه صرفاً برای سرگرمی انجام بدهد تا یکی را پس از دیگری ببیند و از یکنواختی و یکسانی، دچار کسالت و افسردگی نشود، و یا از تنهایی به در آید و از وحشت خلوت خویش رهایی یابد، در این صورت، همانند ما آدمیان، ضعیف و نیازمند خواهد بود که از تکرار در کاری، دچار خستگی و افسردگی و بیحالی می‌شویم و برای رهایی از این خستگی و سرخوردگی، آن را به بازی می‌گیریم: «وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا يَصِفُونَ». حضرت علی (ع) می‌فرماید: لَمْ تَخْلُقِ الْخَلْقَ لَوْحْشَةٍ. [۳۸۹] بیم تنهایی نداشتی تا خلق را بیافرینی. مَوْحِدٌ اذْ لَاسِيَكَنْ يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْحِشُ لِقَدِهِ. [۳۹۰] بلندای یگانگی او چنان است که در آن، خودنمایی هیچ پدیده‌ای را زمینه فراهم نیاید تا خودش اُنسی پدید آورد یا نبودش هراسی افکند. در این آیات و آیاتی دیگر که آهنگهای گوناگونی دارند، خداوند سبحان فرموده که جهان را به بازی نیافریدم؛ چرا که بازیگر نیستم و لهو و لعب و باطل را به حوزه کارهای من راه نیست؛ چرا که آفرینش من، حق، یعنی هدفدار است. و تنها باطل‌گرایان پوچ‌انگارند که می‌پندارند پدیده‌های هستی، کاروانی سرگردان و هرزه‌پویند: «ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ». قطره‌ای کز جویباری می‌رود از پی انجام کاری می‌رود در روایتی از امام صادق (ع) به مفضل - یکی از اصحاب آن حضرت - آمده است: یا

مُفَضَّل، إِنَّ الشُّكَاكَ جَهْلُوا الْأَسْبَابَ وَالْمَعَانِي فِي الْخَلْقَةِ، وَحَضَرَتْ أَفْهَامُهُمْ عَنْ تَأْمُلِ الصَّوَابِ وَالْحِكْمَةِ، فِيمَا ذَرَأَ الْبَارِي - جَلَّ قُدْسُهُ - وَبَرَأَ مِنْ صُنُوفِ خَلْقِهِ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَالسَّهْلِ وَالْوَعْرِ فَخَرَجُوا بِقَضِيرِ عُلُومِهِمْ إِلَى الْجُحُودِ، بِضَعْفِ بَصَائِرِهِمْ إِلَى التَّكْذِيبِ وَالْعُنُودِ، حَتَّى أَنْكَرُوا خَلْقَ الْأَشْيَاءِ وَادَّعَوْا أَنَّ كَوْنَهَا بِالْإِهْمَالِ، لِأَصْنَعُ نَعْمَةً فِيهَا وَلَا تَقْدِيرَ، وَلَا حِكْمَةً مِنْ مُدَبِّرٍ وَلَا صَانِعٍ، تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَصِفُونَ، وَقَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنْتَى يُؤَفِّكُونَ، فَهُمْ فِي ضَلَالِهِمْ وَعَمَاهُمْ وَتَحْيِيرِهِمْ بِمَنْزِلِهِ عُمِيَانٍ دَخَلُوا دَارًا قَدْ بُيِّتَتْ أَنْتَقَنَ بِنَاءً وَأَحْسَنَهُ، وَفُرِشَتْ بِأَحْسَنِ الْفَرَشِ وَأَفْخَرَهُ، وَأُعِدَّ فِيهَا ضُرُوبُ الْأَطْعِمَةِ وَالْأَشْرِبَةِ وَالْمَلَابِسِ وَالْمَأْرَبِ الَّتِي يُحْتَاجُ إِلَيْهَا [وَأَلَّا يُسْتَغْنَى عَنْهَا، وَوُضِعَ كُلُّ شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ مَوْضِعَهُ، عَلَى صَوَابٍ مِنَ التَّقْدِيرِ وَحِكْمَةٍ مِنَ التَّدْبِيرِ، فَجَعَلُوا يَتَرَدَّدُونَ فِيهَا يَمِينًا وَشِمَالًا، وَيَطُوفُونَ بِبُيُوتِهَا إِدْبَارًا وَاقْبَالًا، مَحْجُوبَةً أَبْصَارُهُمْ عَنْهَا، لَا يُبْصِرُونَ بُيْتَهُ الدَّارِ وَمَا أُعِدَّ فِيهَا، وَرُبَّمَا عَثَرَ بَعْضُهُمْ بِالشَّيْءِ الَّذِي قَدْ وُضِعَ مَوْضِعُهُ، وَأُعِدَّ لِلْحَاجَةِ إِلَيْهِ، وَهُوَ جَاهِلٌ بِالْمَعْنَى فِيهِ، وَلَمَّا أُعِدَّ وَلِمَاذَا جُعِلَ كَذَلِكَ، فَتَدَمَّرَ وَتَسَيَّحَطَّ، وَذَمَّ الدَّارَ وَبَانِيهَا، فَهَذِهِ حَالُ هَذَا الصَّنْفِ فِي انْكَارِهِمْ مَا أَنْكَرُوا مِنْ أَمْرِ الْخَلْقَةِ وَاثْبَاتِ الصَّنْعَةِ، فَإِنَّهُمْ لَمَّا عَزَبَتْ أَذْهَانُهُمْ عَنْ مَعْرِفَةِ الْأَسْبَابِ وَالْعِلَلِ فِي الْأَشْيَاءِ، صَارُوا يَجُولُونَ فِي هَذَا الْعَالَمِ حَيَارَى، وَلَا يَفْهَمُونَ مَا هُوَ عَلَيْهِ مِنْ اثْقَانِ خَلْقَتِهِ وَحُسْنِ صِنْعَتِهِ وَصَوَابِ تَهْيِئَتِهِ، وَرُبَّمَا وَقَفَ بَعْضُهُمْ عَلَى الشَّيْءِ لِجَهْلِ سَبَبِهِ وَالْأَرَبِ فِيهِ، فَيَسْرِعُ إِلَى ذَمِّهِ وَوَصْفِهِ بِالْإِحْطَاءِ... [۳۹۱] اى مفضل! شكاکان از علل و مقاصد خلقت چیزی ندانستند، و از تأمل در نظم حکیمانانه آفرینش و استواری کار آفریدگار پاک، ناتوان ماندند، و در آفریده‌های گونه‌گون که در خشکی و دریا و کوه و دشت پراکنده است، یکی به ژرفی ننگریستند و به سبب نارسایی اطلاعات خود، به انکار پرداختند؛ آنان را ضعف بصیرت به تکذیب و لجبازی انگیخت، تا چنان شد که منکر آفرینش چیزها شدند و ادعا کردند که پیدایش آنها بی سببی است و صنعت و تقدیری در آن دیده نمی‌شود، و حکمت مدبر و صانعی به آن راه ندارد. خدا برتر است از آنچه وصف می‌کنند... آنان در گمراهی و کوری و سرگردانی خود، همچون کورانی هستند که به خانه‌ای در آمده‌اند که هر چه نیکوتر و استوارتر ساخته شده و با بهترین و گرانبهارترین فرش و اثاث، آراسته شده است و در آن خانه، گونه‌های خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی و چیزهای مورد نیاز دیگر، فراهم آمده و هر یک از آنها با اندازه‌گیری درست و حکمت و تدبیر، در جاهای خود نهاده شده است. پس این کوران در آن خانه به چپ و راست حرکت می‌کنند و در اتاقهای آن داخل و خارج می‌شوند، در حالی که چشمانشان از همه آنچه در آن خانه آماده شده است، هیچ چیز نمی‌بیند؛ و بسا می‌شود که یکی از ایشان به چیزی برمی‌خورد که در جاهای خود برای نیازی قرار دارد؛ ولی او خبر ندارد که آن چیز برای چه ساخته شده و چرا در آن جای ویژه قرار گرفته است. به همین جهت، ناراحت و خشمگین می‌شود و خانه و سازنده را نکوهش می‌کند. حال گروه منکران امر خلقت نیز چنین است که چون نتوانستند به سببها و علتها در پدید آمدن چیزها واقف شوند، سرگردان، در این جهان گردش می‌کنند و نمی‌توانند از اتقان خلقت و زیبایی صنعت و حکمت فراهم آمدن آن، چیزی بفهمند، و هر گاه یکی از آنان با چیزی برخورد می‌کند، لیکن از آنجا که نسبت به سبب و علت آن ناآگاه است و نمی‌داند چه نیازی را درخور است، هر چه زودتر به نکوهش آن می‌پردازد و آن را نادرست و خطا می‌شمارد... چکیده آنچه در این قسمت، فاطمه(س) در مقام یک حکیم الهی، به تبیین حکمت آفرینش و هدفداری آن پرداخته، این است که اولاً خدای تعالی، «غنی بالذات» و هستی بیکرانیش سرشار از کمالات غیرمتناهی است، و هیچ گونه عیب و نقص و ناداری، حتی کمال ناقص، به ذات مقدس او راه ندارد، تا جهان هستی را برای جبران آن ناداری‌ها و ترمیم آن نقص و عیبهآ آفریده باشد: لَهْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ. [۳۹۲] آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، از آن اوست، و در حقیقت، این خداست که خود، بی‌نیاز ستوده [صفات] است. ثانیاً، چون سلسله جنبان آفرینش، حکیم است و حکمت، از صفات فعل الهی است، عبث و بیهودگی و بازیگری را به حوزه کارش راه نیست. بنابراین، هم اصل وجود آفرینش را حکمتی است و هم برای آن، غایت و جهت و هدفی؛ و این هدفداری در همه جهات و پاره‌های جهان هستی، از ذره تا کهکشان، جریان دارد و همه از قوانین خاصی پیروی می‌کنند و در چارچوب برنامه منظم و حساب شده‌ای برای وصول به هدفهای کمالی معین، در تلاش‌اند، و بدیهی است که

جلوه‌های زیبای حکمت خداوند و هدفمندی این مجموعه منسجم و هماهنگ و پویا را هیچ بیننده‌ای، جز صاحب‌دلان خردمند (اولوالالباب) در نمی‌یابد: *إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ. الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ.* [۳۹۳] مسلماً در آفرینش آسمانها و زمین، و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، برای خردمندان، نشانه‌هایی [قانع‌کننده] است. همانان که خدا را [در همه احوال] ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده یاد می‌کنند، و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند [که: پروردگارا! اینها را بیهوده نیافریده‌ای. مژگی تو! پس ما را از عذاب آتش دوزخ، در امان بدار. نقش هستی، نقشی از ایوان ماست خاک و باد و آب، سرگردان ماست. (پروین اعتصامی) گذشته از ارگانیزم هر پدیده‌ای - زنده و غیرزنده - که از درون، دارای سازمان منظمی هستند و برای بقای خود، تلاشهای پیگیری از جذب و دفع، و تغذیه و تولید مثل می‌نمایند، از برون نیز به سوی تکامل و مقصدی که برایش در حرکت هستند و از سوی شعوری بی‌نهایت آگاه، هدایت می‌گردند؛ حرکاتی در چگونگی ساختمان سیارات و عناصر تشکیل‌دهنده آنها دیده می‌شود و فعل و انفعالاتی فیزیکی و شیمیایی، در جانداران نمودار است که هر پدیده‌ای با دستگاه گیرنده آماده‌ای که دارد، از فرستنده شعور جهانی، راههایی را که به تکاملش ختم می‌شود، دریافت می‌کند. فیلسوفان و عارفان الهی، این شعور و یا هدفداری را از مقوله تأثیر معشوق در عاشق می‌دانند. سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد؟ ما به او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود (حافظ) گروهی شعور مرموزی را در درون پدیده‌ها و گروهی دیگر، در خارج از وجود انسان می‌دانند و معتقدند که شعوری بی‌نهایت در بی‌نهایت، همه موجودات را به سوی کمال می‌کشاند. فیلسوف نامبردار اسلامی صدرالدین شیرازی می‌گوید: *لَا يَخْلُو شَيْءٌ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ عَنْ نَصِيبٍ مِنَ الْمَحَبَّةِ الْإِلَهِيَّةِ وَالْعَشْقِ الْإِلَهِيِّ وَالْعِنَايَةِ الرَّبَّانِيَّةِ، وَلَوْ خَلَا عَنْ ذَلِكَ لَحُطَّةٌ لَأَنْطَمَسَ وَهَلَكَ فُكُلٌ وَاحِدٌ عَاشِقٌ لِلْوُجُودِ طَالِبٌ لِكَمَالِ الْوُجُودِ نَافِرٌ عَنِ الْعَيْدِ وَالنَّقْصِ؛* [۳۹۴] هیچ پدیده‌ای در عالم نیست، جز اینکه بهره‌ای از محبت و عشق الهی و عنایت ربّانی در وجودش نهفته است؛ چنانچه لحظه‌ای (دمی) از آن تهی شود، هستی‌اش، محو و تباہ می‌گردد. پس هر یک از پدیده‌های عالم عاشق و بیقرار هستی و در جستجوی کمال آن است و از نیستی و نقص، گریزان است. اساساً عشق از هر نوع آن (طبیعی یا حیوانی، روحانی، الهی) که باشد، متوجه کمال است و چون کمال مطلق، تنها خداوند متعال است و عشق نیز در همه پدیده‌های عالم ساری است. بنابراین، او (ذات مقدّس حق) از هر چیز به معشوق بودن سزاوارتر است: *أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْبِغُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صِلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ.* [۳۹۵] آیا ندانسته‌ای که هر که [و هر چه] در آسمانها و زمین است، برای خدا تسبیح می‌گویند، و پرندگان [نیز] در حالی که در آسمان پرگشوده‌اند [تسبیح او می‌گویند]؟ همه ستایش و نیایش خود را می‌دانند، و خدا به آنچه می‌کنند، داناست. *تَسْبِغٌ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا.* [۳۹۶] آسمانهای هفتگانه و زمین و هر کس که در آنهاست، او را تسبیح می‌گویند، و هیچ چیز نیست، مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید؛ ولی شما تسبیح آنها را در نمی‌یابید. به راستی که او همواره بردبار [و] آمرزنده است. تسبیح گوی (آدمی باشد یا پدیده‌ای دیگر چون حیوان و...)، هم‌پستی و نقص خود را درک و تصوّر می‌کند و هم پاکی و پاکیزگی و جلال ربوبی را درمی‌یابد؛ با ادراک نقص و توجه به سرشاری خود از قدرت و استعداد برای برتری و تکامل، به کوشش و چالاکی درمی‌آید و با درک محصول کوشش خود - که همان وصول به کمال برتر است - امیدوار می‌شود و عزم و همتش بیشتر و بیشتر می‌گردد و نیروهای خود را بسیج می‌کند و به تناوب، به حرکتشان وا می‌دارد و از هر وسیله‌ای برای وصول به هدف بهره می‌گیرد و هر مانعی را با عزم و اراده خود، از سیر راه برمی‌دارد؛ امواج را می‌شکافد تا از هر ربوبیتی به ربوبیت برتر، و از هر کمالی به کمال بالاتر دست یابد: *(وَكُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبُحُونَ).* [۳۹۷]. عشق، بحری آسمان بر وی کفی چون زلیخا در هوای یوسفی دور گردونها ز موج عشق دان گر نبودی عشق بفسردی جهان کی جمادی محو گشتی در نبات؟ کی فدای روح گشتی نامیات؟ روح کی گشتی فدای آن دمی کز نسیمش حامله شد مریمی؟ هر یکی بر جا



تُرْتَجِدِي چو یخ کی بُدی پَران و جویانِ ملخ؟ دَرَه دَرَه عاشقانِ آن کمال می‌شتابد در عُلو همچون نَها لِه سَبَّحَ لَهِ هَسْت اِشْتابَشانِ تَنقِيهِی تَن می‌کنند از بهر جان [۳۹۸]. امام سجاده (ع) در دُعادی نخست صحیفه، در بحث آفرینش جهان می‌فرماید: اِئْتَدَعَ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقَ اِبْتِدَاعًا وَ اَخْتَرَعَهُمْ عَلٰی مَشِيَّتِهِ اِخْتِرَاعًا ثُمَّ سَلَّمَ بِهَم طَرِيقَ اِرَادَتِهِ وَ بَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ. آفریده‌ها را به قدرت خویش پدید آورده و آنها را بر وفق خواست خود، اختراع فرموده و آنگاه در طریق اراده خود، روان ساخته و در راه محبت خویش، بر انگیزته است. چنانکه از سخن نغز و نشاطِ او امام (ع) بر می‌آید، اولاً همه حرکتها و جنبشها در پدیده‌های عالم از جمله انسان، رو به سوی کمال مطلق دارند و مقصد نهایی سلوک هستی، اوست؛ چه بدانند که در این «محرابگه» معبودشان کیست و چه ندانند: خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گردِ مرکز خاک؟ در این محرابگه معبودشان کیست؟ وز این آمد شدن مقصودشان چیست؟ چه می‌خواهند از محمل کشیدن چه می‌جویند از این منزل بریدن؟ همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آورنده خود را طلبکار (خسرو و شیرین نظامی) اَفْعَيْتَ دِينَ اللّٰهِ يَبْعُونَ وَ لَهُ اَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ اِلَيْهِ يَرْجِعُونَ. [۳۹۹] آیا جز دین خدا را می‌جویند، با آنکه هر که در آسمانها و زمین است، خواه و ناخواه سر به فرمان او نهاده است و به سوی او باز گردانیده می‌شوند؟ ثانیاً، در این سلوک، راه برنده نیز آفریدگار است؛ چرا که عارفان، معشوق را آغازگر عشق می‌دانند. در آیت معروف «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» [۴۰۰] اشارتی بدین معنا رفته است. مهر خوبان دل و دین از همه بی‌پروا بُرد رُخِ شَطْرِنَج تَبْرُد آنچه رخ زیبا برد تو مپندار که مجنون سر خود مجنون گشت از سَمَك تا به شِهائش كِشش لیلای برد من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه دَرَه‌ای بودم و مهر تو مرا بالا- برد من خَسِ بی‌سرو پایم که به سیل افتادم او که می‌رفت مرا هم به دل دریا برد جام صهبا ز کجا بود مگر دست که بود؟ که در این بزم بگردید و دل شیدا برد خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود که به یک جلوه ز من نام و نشان یکجا برد خودت آموختی ام مهر و خودت سوختی ام با بر افروخته‌رویی که قرار از ما برد همه یاران به سر راه تو بودیم ولی خم ابرو تو مرا دید و ز من یغما برد همه دل‌باخته بودیم و هراسان که غمت همه را پشت سر انداخت، مرا تنها برد (علی‌امه طباطبایی) ثابت بنانی می‌گوید: در کنار کعبه، جوانی را دیدم که در سجده بود و با خدای خویش، چنین می‌گفت: «سَيِّدِي! بِحُبِّكَ لِي اِلَّا سَقَيْتَهُمُ الْعَيْثُ؛ سَيِّدِ و آقاي من! به محبت و مهری که بر من داری، ساکنان حَرَمَت را از باران رحمت خود سیراب کن». در سجده بود که باران تندی آغاز شد. به او گفتم: «ای جوان! از کجا می‌دانی که خدای تو را دوست می‌دارد؟». گفت: «اگر دوستم نمی‌داشت، به زیارت خانه‌اش فرا نمی‌خواند». از اینکه مرا به زیارت خانه‌اش فراخوانده، دانستم که مرا دوست می‌دارد و بدین دوستی‌اش باران طلبیدم. پس او نیز اجابت کرد. ثابت می‌گوید: «وقتی از حرم بیرون رفت، از کسانی که آنجا بودند، پرسیدم «این جوان که بود؟» گفتند: علی بن الحسین (ع). [۴۰۱].

## حکمت آفرینش انسان

### اشاره

وَ تَنْبِيهاً عَلٰی طَاعَتِهِ، وَ اِظْهَاراً لِقُدْرَتِهِ وَ تَعْبُدًا لِّرَبِّيَّتِهِ، وَ اِعْزَازاً لِتَدْعَوَتِهِ. [پدیده‌ها را نیافرید جز آنکه...] بر پیروی از [فرمانهای] خود، هشیاری دهد، و قدرت [بیکران] خود را [در عرصه هستی] به نمایش گذارد و آفریدگانش را بنده‌وار بنوازد، و دعوت و فراخوان خود [به بندگی] را نیرومند و چیره گرداند. فاطمه (س) به بیان این قانون عمومی پرداخته که تمام پدیده‌های جهان در تلاش و حرکت خود، رو به سوی کمال مطلق دارند و اقتضای حکمت الهی یا به تعبیر فیلسوفان مسلمان، «عنایت ربّانی»، این است که در حرکت هدفمند، آنها را یاری کند و به سرمنزل مقصود، که کمال در خور هر پدیده‌ای است، برساند: رَبُّنَا الَّذِي اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى. [۴۰۲] پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقتی که در خور اوست، داده؛ سپس آن را هدایت فرموده است.

الَّذِي خَلَقَ فَسْوَى. وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى. [۴۰۳] همانکه آفرید و هماهنگی بخشید، و آنکه اندازه‌گیری کرد و راه نمود. همچنین به تبیین حکمت آفرینش انسان نیز اشاره فرموده؛ بلکه در نگرش فاطمه (س)، هدفداری جهان، اساس و مبنای هدفداری آفرینش انسان است؛ زیرا هر انسان یکتاپرستی می‌داند که او و همه آنچه در این جهان است، آفریده‌های خدای متعال‌اند و همه در راهی یگانه برای وصول به مقصودی مشترک به پیش می‌روند: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». [۴۰۴]. و نیز می‌داند که یکپارچگی و خویشاوندی و وحدت که جلوه زیبای وحدت خداوند است، بین همه اجزای جهان با یکدیگر، و بین آنها با انسان، به گونه‌ای فرمان می‌راند؛ چرا که همه، اجزای یک مجموعه‌اند و کلّ جهان، یک واحد است و دارای هدف واحد: ما تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَانِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصِيرَةَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ. [۴۰۵] در آفرینش آن خدای بخشایشگر، هیچ‌گونه اختلاف [و تفاوتی] نمی‌بینی. باز بنگر، آیا خلل [و نقصانی] می‌بینی؟ اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای (شبستری) فاطمه (س) هماهنگی و وحدت بین اجزای جهان و پهنه بیکران آن را میدان تعامل موجودات و عرصه فعل و انفعال قوانین بیشمار آفرینش می‌داند، به طوری که کوچک‌ترین پدیده جهان از شعاع همه این قوانین، بیرون نیست و آهنگ موزون هستی از برخورد همین قوانین و سنتها شکل گرفته و نظم دل‌انگیزی را در جهان پدید آورده است. عارفان می‌گویند که جهان هستی، مجموعه‌ای از کثرتهای بیگانه از هم و غیر مرتبط به هم نیست؛ بلکه ارتباط و نسبت همه اشیا به همدیگر و جامعیت آنها نیز مرتبط به هم است. به عبارت دیگر، چون هستی، حقیقت یگانه‌ای است و هر ذره از ذرات وجود متجلی است، به گونه‌ای که همه را سرشار کرده است؛ بنابراین، تمام اجزای عالم با محکم‌ترین و مطمئن‌ترین روابط به یکدیگر پیوسته‌اند و حتی اضدادی که به اعتبار اصول منطقی، جدا از هم و در تضاد با یکدیگر به نظر می‌رسند، نه تنها با هم پیوستگی دارند؛ بلکه هر یک در دیگری مندرج است: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ. [۴۰۶] آیا ندیده‌ای که خدا شب را در روز در می‌آورد و روز را [نیز] در شب در می‌آورد. در این عالم، همه اشیا هر یک با دیگری و هر یک با همه، و در نهایت، همه با هم در ارتباط‌اند و هر موجود جزئی، مظهر و مظهر واقعی کلّ است و حقیقت هستی با همه شئون و صفات و اعتبارات خود، در حقیقت هر موجودی ساری است و بدین ترتیب، عرفاً هر یک از موجودات را جهان کوچکی می‌دانند که با جهان بزرگ، قابل مقایسه است: اگر یک قطره را دل بر شکافی برون آید از آن صد بحر صافی دل هر حبه‌ای صد خرمن آمد جهانی در دل یک ارزن آمد (گلشن راز شبستری) همچنین برای انسان مؤمن، روشن است که خدای حکیم، بعضی از آنچه را که در جهان است، برای بعضی دیگر، و همه آنها را برای انسان آفریده است. در حدیث قدسی آمده است: يَا بَنِي آدَمَ خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي. [۴۰۷] ای پسر آدم! همه چیز را برای تو آفریدم و تو را برای خودم. و هر چه در عالم هستی است، فرمانبردار خدای تعالی است و بدین گونه، خود را در پرستشگاهی عظیم احساس می‌کند که هر چه در آن است، به حالت سجود، در برابر عظمت و کبریایی خداوند قرار گرفته است: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صِيَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ. [۴۰۸] آیا ندانسته‌ای که هر که [و هر چه] در آسمانها و زمین است، برای خدا تسبیح می‌گویند، و پرندگان [نیز] در حالی که در آسمان پر گشوده‌اند [تسبیح او می‌گویند]؟ همه ستایش و نیایش خود را می‌دانند. وَ إِن مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ. [۴۰۹] و هیچ چیز نیست، مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید. اگرچه در این بین انسان، به لحاظ داشتن آفرینش ویژه و استعداد فوق‌العاده، برخلاف دیگر پدیده‌های عالم - که رام و دست بسته در گذرگاه‌های فطری و طبیعی خود در راه‌اند - از نیروی اختیار و انتخاب برخوردار است و برای وصول به هدف عالی خویش، باید با گزینش پیش برود: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ. [۴۱۰] آیا ندانستی که خداست که هر کس در آسمانها و هر کس در زمین است، و خورشید و ماه و [تمام] ستارگان و کوهها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم، برای او سجده می‌کنند؟ و بسیاری‌اند که عذاب بر آنان واجب شده است. آری! تمام پدیده‌های جهان، بی‌هیچ قید و شرطی، تسلیم پروردگار دانا و توانای خود هستند و همه آنها در برابر خدای بزرگ، سر تعظیم

فروید آورده‌اند، جز آدمی که با داشتن آزادی و قدرت‌گزینشی که از رهگذر آفرینش به وی داده شده است، از این قانون عمومی و شامل، مستثناست. گروهی از انسانها با اراده و اختیار و در کمال آزادی، نیروی عقل خود را به کار انداخته‌اند و در آفرینش حکیمانه خداوند، اندیشیده، سرانجام با معرفت و خلوص، به فرمان او تن داده‌اند و گروهی دیگر، از آزادی و اختیار خود، استفاده درخور ننموده‌اند و بر اساس تقلیدهای جاهلانه، از راه توحید و اطاعت خداوند، سرپیچی کرده و به بیراهه رفته‌اند و این ویژگی، یعنی آزادی در انتخاب و عمل، از آن انسان است.

### گذرگاه آدمی

اندرین ره، فرو نمائی تو ذات خود را اگر بدانی تو تو میرا از مرکز خاکی فیض انوار عالم پاکی نیست جای تو جز که علیین شاهبازی، در اوج خویش نشین [۴۱۱]. آدمی در سلوک خود، به سوی مقصدی که برای وصول به آن آفریده شده، آزاد است: اِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ اِمَّا شَاكِرًا وَاِمَّا كَفُورًا. [۴۱۲] ما راه را به او نشان دادیم؛ خواه شاکر باشد [و پذیرا گردد] یا ناسپاس. فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَاَوْ كَفُرْ. [۴۱۳] پس هر که بخواهد، بگردد و هر که نخواهد، انکار کند. و این ویژگی، برای آن است که در درون خود، درگیر مبارزه‌ای دائمی بین این دو نیرو است: نیروی عشق و کمال‌جویی از یک سو، و نیروی نفرت و کینه و انحطاط‌گرایی از سوی دیگر. یکی باقی‌مانده وجود حیوانی بشر، و دیگری مشخصه قدم گذاشتن به مرحله انسانی اوست. یکی او را به عقب و به مرحله زندگی حیوانی می‌کشاند و راهی را که باید برود، به روی او می‌بندد، و دیگری او را به سوی تکامل و تعالی می‌راند. یکی او را با کاروان هستی هماهنگ و همراه می‌سازد، و دیگری او را از کاروان جدا می‌کند. بدین روی، خدای تعالی از او خواست تا از راهی که سزاوار اوست، برود و از قافله انبوه و بی‌شماری که در راه است، جدا نشود؛ زیرا کسانی که به یک سو شوند و به راهی که باید، نروند، بهره شیطان‌اند. وَاَيَّاكُمْ وَالْفُرْقَةَ فَاِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا اَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْعَنَمِ لِلذَّبِّ. [۴۱۴] از گروه‌گرایی بهره‌زید که تکران، سهم شیطان‌اند؛ هم بدان‌سان که گوسفندان بریده از رمه، سهم گرگان بیابان. پدیده‌های هستی، همه فروتنانه سر به فرمان خداوند دارند و تسلیم اراده حکیمانه اویند و بر صراط مستقیم، رو به سوی هدف خویش در تلاش و تکاپویند. اِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَاَلْاَرْضِ اِلَّا آتِيَ الرَّحْمٰنِ عَبْدًا. [۴۱۵] هر که در آسمانها و زمین است، جز بنده‌وار به سوی [خدای] رحمان نمی‌آید. وَقَالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَدًا سُبْحٰنَهُ يَلٰٓئِلُهٗ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَاَلْاَرْضِ كُلُّ لَهٗ قٰنِتُوْنَ. [۴۱۶] و گفتند: «خداوند، فرزندی خود اختیار کرده است». او منزّه است؛ بلکه هر چه در آسمانها و زمین است، از آن اوست، [و] همه فرمان‌پذیر اویند. پیامبرانش به مانند حلقه‌های زنجیری که از ژرفنای اقیانوس نبوت تا اوج قلّه و ستیغ بلند خاتمیت پیامبر اسلام (ص) یکی از پی‌گیری‌آمدند؛ برای رهایی انسان از هبوط و فرودی که در پیش رو دارد، و برای باز آوردنش به راهی که باید برود و در نهایت، ساختن او به گونه‌ای که باید باشد. آنها آمدند، تا او را به بازخوانی صراطی که می‌باید از آن بگذرد، و هدفی که می‌باید بدان عشق ورزد، فرا خوانند. بدین روی، او را به دقت و تأمل و نظر در آثار حکمتش با تعبیرهای: «فَا نْظُرُوا»، «اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ»، «اَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُوْنَ»، «اَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوْا فِيْ اَنْفُسِهِمْ»، «اَفَلَا يَتَذَكَّرُوْنَ الْقُرْآنَ»، «لَا يٰٓاَيُّ لٰوْلٰى اَلْاَلْبَابِ» و نظایر فراوان دیگری که در قرآن کریم آمده است، آدمی را به اندیشیدن و بهره‌جستن از خرد خویش، برای پی‌بردن به حکمت الهی و اسرار آفرینش، دعوت نمودند و با ستایش حکمت و فرزاندگی، جایگاه‌الای آن را در ذهنها زنده کردند: وَاَمَّنْ يُّوْتُ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوْتِيَ خَيْرًا كَثِيْرًا وَا مَا يَذَكَّرُ اِلَّا اَوْلٰٓا اَلْاَلْبَابِ. [۴۱۷] و به هر کس حکمت داده شود، به یقین، خیری فراوان داده شده است؛ و جز خردمندان، کسی پند نمی‌گیرد. و با تلاوت آیاتی نظیر: وَاَمِّنْ اٰيٰتِهٖ اَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ، وَاَمِّنْ اٰيٰتِهٖ اَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ، وَاَمِّنْ اٰيٰتِهٖ خَلْقَ السَّمٰوٰتِ وَاَلْاَرْضِ، وَاَمِّنْ اٰيٰتِهٖ مَنَامِكُمْ بِاللَّيْلِ، وَاَمِّنْ اٰيٰتِهٖ اَنْ تَقُوْمَ السَّمٰوٰتُ وَاَلْاَرْضُ بِاَمْرِهٖ. [۴۱۸] او را به راه فطرت که شاهراه حرکت تکاملی همه پدیده‌های جهان، به ویژه انسان است، فرا خواندند: فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيْلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَاَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ. [۴۱۹] پس

روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای، تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. با این هشدارها و دعوتها به اندیشیدن در نشانه‌های حکمت و قدرت الهی، انسان را به همسویی آیین الهی با ساختار وجودی خود و در نهایت، هماوایی و هماهنگی این دو با ناموس آفرینش، هدایت کردند، تا چهره جانش را از هدف و مقصودش بر نگرداند و از راه تعالی خویش منحرف نشود و از او پیمان گرفتند؛ پیمانی وثیق تا در این راه، پایدار بماند، و دشمنانش را به او شناسانند، تا طعمه مکر و فریبتان نشود: **الْمَ عَهْدُ الْيُكْمَ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ. وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ.** [۴۲۰] ای فرزندان آدم! مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را نپرستید (راه او را نروید)، زیرا وی دشمن آشکار شماست؟ و اینکه مرا پرستید؛ این است راه راست و [او] گروهی انبوه از میان شما را سخت گمراه کرد؛ آیا تعقل نمی‌کردید؟ آری! عرشیان از کنگره عرش، صغیر هدایت نواختند، تا مگر خاک نشینان به خود آیند و از غفلتی که بر آن‌اند به درآیند بانگ بیداری سر دادند، تا مگر خواب رفتگان بیدار شوند و چشم بگشایند و آثار رحمت پروردگار خویش و آیات حکمت او را بنگرند: **فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.** [۴۲۱] پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس از مرگش زنده می‌گرداند. در حقیقت، هم اوست که قطعاً زنده کننده مردگان است، و اوست که بر هر چیزی تواناست. چو گویمت که به میخانه دوش مست و خراب سُروش عالم غییم چه مژده‌ها داده است که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو، نه این کُنج محنت‌آباد است تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است (حافظ) بنابر آنچه - به اشاره - یاد شد، چگونگی تبیین حکمت آفرینش انسان، از نگاه فاطمه (س) روشن می‌شود. آن حضرت می‌فرماید که خداوند، پدیده‌های جهان را نیافرید، جز برای حکمت و تثبیت آنها؛ یعنی رساندن آنها، به ویژه انسان به مقصد و غایتی که در پیش دارند و این ایصال، جز سر به فرمانی در برابر عظمت خداوند و پیمودن راهی که منتهی به غایت آنها می‌شود، نیست. بدین روی، در صحیفه‌های خداوند، از جمله قرآن کریم، آدیان به دقت و تأمل و تعقل در آیات حکیمانه او دعوت شده‌اند تا حکمت آفرینش انسان و جهان را دریابند: **أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ.** [۴۲۲] آیا در ملکوت آسمانها و زمین و هر چیزی که خدا آفریده است، نگریسته‌اند. **أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى. أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى. ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى. فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى. أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى.** [۴۲۳] آیا انسان گمان می‌کند بی‌هدف رها می‌شود؟ آیا او نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود، نبود؟ سپس به صورت خون بسته در آمد، و خداوند او را آفرید و موزون ساخت، و از او دو زوج مرد و زن آفرید؟ آیا چنین کسی قادر نیست که مردگان را زنده کند؟ خداوند در جای دیگر می‌فرماید: **أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ.** [۴۲۴] آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده‌ایم، و اینکه شما به سوی ما باز گردانیده نمی‌شوید؟ و نیز می‌فرماید: **وَلَوْ فَكَّرُوا فِي عَظِيمِ الْقُدْرَةِ، وَجَسِيمِ النُّعْمَةِ، لَرَجَعُوا إِلَى الطَّرِيقِ وَخَافُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ...** [۴۲۵] و اگر در بزرگی قدرت و کلانن نعمت [او] می‌اندیشیدند، به راه راست باز می‌گردیدند، و از آتش سوزان عذاب می‌ترسیدند؛ لیکن دلها بیمار است و بینش‌ها عیب دار. [۴۲۶]. آری! اگر در پدیده‌های جهان بیندیشند و از کنار آنها کوردلانه و سطحی نگذرنند، عظمت و احتشام و قدرت و کلانن نعمتهای بی‌شمار او را دریابند؛ به راهی که آنان را به مقصد و هدف در خورشان می‌رساند، بر می‌گردند و خود را از سرگردانی و حیرت، رها می‌سازند. بدین منظور، دختر بزرگوار پیامبر (ص) با آوردن تعبیر دقیق «تَنْبِيهاً عَلَى طَاعَتِهِ» و با توجه به معنا و مفهوم «التَّنبِيه» - که از ریشه «نَبِه» به معنای آگاهی و بیداری و هشاری است و در اینجا مقصود، بیدار کردن و هشدار دادن است - می‌خواهد به مغز غفلت‌زدگان و به خواب‌رفتگان از قافله انسانی، تازیانه بیداری و آگاهی را فرود آورد تا راه منتهی به هدف انسانی خویش را دریابند؛ راهی را که در ساحت «الاست» بدان اعتراف کردند و در پیشگاه «الْمَ عَهْدُ الْيُكْمَ يَا بَنِي آدَمَ»، بر پایداری به آن، پیمانی وثیق بستند و وفاداری بر آن پیمان را وعده کردند: **الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِعَهْدِ**

اللَّهُ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ. [۴۲۷] همانان که به پیمان خدا وفادارند و عهد او را نمی‌شکنند. روشن است که این راه، همان راه فطرت است؛ راه آسمانهای بر افراشته و زمین و ساکنان آنها؛ راهی که دریای پرخروش هستی بر آن است: «وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغْ بِحَمْدِهِ». ظاهراً به نظر می‌رسد همچنان که یکی از شارحان این گفتار نیز گفته است، [۴۲۸] این فقره، به دو حدیث شریف از امیر المؤمنین علی (ع) اشاره دارد که فرمود: النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَا تَوَاتُوا انْتَبَهُوا. [۴۲۹] مردم، فرو رفتگان در خواب‌اند که چون مُردند، بیدار می‌شوند. أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكِبٍ يُسَارُّ بِهِمْ وَهُمْ نِيَامٌ. [۴۳۰] مردم دنیا، سوارانی را مانند که در خوابند و آنان را می‌رانند. در این دو حدیث، از بیخبری و فراموشی و سستی و غفلت آدمیان، به خواب تعبیر شده است: این جهان را که به صورت قایم است گفت پیغمبر که حُلْمٍ نایم است بدین لحاظ که دنیا گذرگاه آنان، به سوی هدفی است که در پیش رو دارند و چهره آراسته و آرایش دروغین و نعمتهای بی‌دوام آن، فریبشان داده و به شگفتی‌شان وا داشته است، به گونه‌ای که دنیای گذرگاه را با دنیای چراگاه، یکی دانسته و هدف والای آفرینش خویش را از یاد برده‌اند؛ و فاطمه (س) در میان چنین غفلت‌زدگان و بیخبران غرقه در خواب فراموشی، با بیانی حکیمانه، تازیانه تنبیه و بیداری از این خواب عمیق را جلوه‌ای از جلوه‌های حکمت بالغه آفریدگار حکیم توصیف کرد، تا همچنانکه اقتضای حکمت اوست، راهیان به خواب رفته، گذرگاه خویش را نهایت مقصد خویش ندانند و با شنیدن ندای کوچ (تنبیه و بیداری)، از خواب گران غفلت - که همواره طنین افکن است - بر خیزند و زندگی زودگذر این جهان را به چیزی مگیرند و با شایسته‌ترین توشه‌ها، محملها را بر بندند و با آگاهی از هدف عالی خویش، گردنه‌های پر پیچ و خم و منزلهای ترسناک و هراس‌آوری را که از ورود و توقف در آنها گریزی نیست: «وَلَا يَدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا» «وَأَنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا» [۴۳۱] یکی از پی دیگری پشت سر بگذارند و با سلامت و امتیث و با فرمان: «أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ» [۴۳۲] به دارالسلام ابدی در آیند که «وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ» [۴۳۳] [۴۳۴].

### آفرینش، پرتوی از قدرت خداوند

حکیمان الهی در توصیف حکمت می‌گویند: از صفات فعل، و منشأ ذاتی فعل و نیز از صفات آن، حُبّ به خیر و کمال و آگاهی از این دو است؛ یعنی چون خدای متعال، خیر و کمال را دوست دارد و به جهات کمال و خیر موجودات نیز آگاه است، آفریده‌ها را به گونه‌ای می‌آفریند که هر چه بیشتر دارای خیر و کمال باشند. آنان همچنین معتقدند: حُبّ به ذات - که جامع کمالات غیر متناهی است - حُبّی بالاصالة است و بالتبع، مستلزم حُبّ به آفریده‌هایش خواهد بود و بر اساس این اصل که حُبّ به شیء، مستلزم حُبّ به آثار شیء است، جهان آفرینش را پدید آورد. در تعریف قدرت نیز گفته‌اند: قدرت، عبارت است از مبدئیت فاعل مختار برای افعالش. بنابراین، با آفریدن پدیده‌های هستی، آفرینش، پرتوی از قدرت نامتناهی آفریدگار دانا و حکیم خواهد بود. علی (ع) می‌فرماید: فَتَجَلَّى لَهُمْ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ بِمَا أَرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ. [۴۳۵] بدین ترتیب، خداوند سبحان، با قدرت‌نمایی‌های خویش، بی‌آنکه با چشمش ببینند، در افقهای کتاب هستی بر آنان چهره نمود. همچنین فرموده است: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَاهُ؛ الْخَالِقِ مِنْ غَيْرِ مَنْصَبٍ بِهِ خَلَقَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ. [۴۳۶] سپاس خدایی را سزاست که بی‌دیده شدن، شناخته شده است؛ و بی‌رنج بُردن، آفریدگار است؛ با قدرتش، آفریدگان را آفرید. و نیز در جای دیگر می‌فرماید: وَأَرَانَا مِنْ مَلَكُوتِ قُدْرَتِهِ، وَعَجَائِبِ مَا نَطَقْتُ بِهِ آثَارُ حِكْمَتِهِ وَإِعْتِرَافِ الْحَاجَةِ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى أَنْ يُقِيمَهَا بِمَسَاكٍ قُوَّتِهِ. [۴۳۷] و برایمان از ملکوت قدرتش و شگفتی‌هایی که آثار حکمت او گویای آن‌اند، و از اعتراف تمام آفریده‌ها به نیازشان به قدرت او، چندان به نمایش گذاشت که شناختش آفتابی شد، بی‌نیاز از هر برهان. و باز در جای دیگر فرموده: خداوند، پدیده‌های جهان را به گونه‌ای شگفتی‌زا آفرید؛ بعضی را جاندار و گروهی را بیجان؛ جمعی [را] آرام و شماری را جنبان. پس بر سازندگی سراسر لطافت و توان عظیم خویش، چندان گواهانی روشنگر فرا نمود که تمامی اندیشه‌ها آن همه را اعتراف کردند و بی‌چون و چرا رام شدند. [۴۳۸]. خداوند در قرآن می‌فرماید: أَفَلَا

يُنظُرُونَ إِلَى الْآبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ. وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ. وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ. وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ. [۴۳۹] آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده؟ و به آسمان که چگونه بر افراشته شده؟ و به کوهها که چگونه برپا داشته شده؟ و به زمین که چگونه گسترده شده است؟ این آیات، «با همزه استفهام انکاری و توییخی» آمده که گویی می‌خواهد تا اندیشه‌های خفته را بیدار کند و امواج برخاسته از ژرفای دریای قدرت الهی را پیش روی انسان فطری به نمایش بگذارد. این قبیل سخن گفتن، در خردهای به گور خفته منکران حقیقت، رستاخیزی فراهم می‌آورد تا راهپیمایی شتر آرام و بردبار را در بیابانها و دشتها و پیچ و خم دامنه کوهها نیک بنگرند، و در افق رنگارنگ زمین به هنگام طلوع و غروب آفتاب، و کشتی موج و نورافشان خورشید، و آسمان پر ستاره شب و سایه‌های تاریک و روشن کوههای متحرک، با دقت و تأمل بنگرند و چگونگی پیدایش و سمت و سوی حرکت تکاملی و هدفدار آنها را دریابند. این نگرستن و دقت، باعث می‌شود تا انسان در این تخت روان (شتر)، چگونگی خلقت خداوند را ببیند که با گردنی بر افراشته و چشمانی سیاه و پرفروغ به هر سو می‌نگرد و راه می‌جوید، و با آن پاهای آهنین و پهن، استوار قدم بر می‌دارد و آسان به زمین بخوابد و چون کشتی، لنگر اندازد تا مسافر بار خود را بر دارد، و با آن عضلات فتر مانندش پستی و بلندهای زمین را زیر پا می‌گذارد؛ خار می‌خورد و برای چندین روز در بدنش آب و غذا ذخیره می‌کند و از چربی کوهانش سوخت و حرارت تولید می‌شود و از شیر و پشمش گرسنگان و تشنگان و برهنگان غذا و آب و لباس تهیه می‌کنند؛ شبانه روز راه می‌رود و راه و چاه و آشنا و بیگانه را می‌شناسد. به راستی آسمان، با همه آذین‌بندی‌هایش (خورشید و ستارگان) و با وجود شکوه و جلالش محکوم و مسخر کیست؟ و چه دست قدرتمندی آن را بر افراشته است: «وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ؟». این کوهها چگونه از ژرفای زمین برآمده و چگونه استوار گشته‌اند: «وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ؟» و آفاق پهناور زمین، چگونه گسترده شده است: «وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ؟». به راستی کدام مبدأ قدرت و اراده حکیمانه، این همه جلوه‌های زیبا را بر تابلوی آفرینش ترسیم کرده است؟ پاسخ این پرسش‌ها را چه کسی جز یادگار آموزگار حکمت، فاطمه (س) می‌تواند بگوید؟ اِثْبَدَعَ الْأَشْيَاءَ... تَثْبِيئًا لِحِكْمِهِ وَتَثْبِيئًا عَلَى طَاعَتِهِ وَإِظْهَارًا لِقُدْرَتِهِ. خداوند، بدون هیچ الگوی پیش ساخته و بی‌پیروی از آفریدگاری پیش از خویش، پدیده‌های جهان را آفرید تا شگفتی‌های آثار حکمتش را به نمایش بگذارد و قدرت بیکران و بی‌زوالش را بنمایاند و انسانهای خفته و غفلت‌زده را بیداری و آگاهی بخشد و با دست قدرت خویش، قافله بشری هماهنگ با هستی را در سوی کمالی که در پیش رو دارند، به راه آورد و به تعبیر مولا-علی (ع) همسر و همپای فاطمه (س) در تبیین معارف الهی که گویی شارح گفتار اوست: تمامی آفریدگانش را - به گونه‌ای خلل‌ناپذیر - به رشته محکم تقدیر کشید و با لطفی تمام، به نظمشان در آورد و به سوی کمالی سزاوار، سیمتشان داد؛ چنانکه از محدوده‌ای معین فراتر نروند و تا رسیدن به سرانجام، دچار قصور نشوند، و چون در جهت اراده و فرمان او به پیش رانده شوند، احساس دشواری نکنند. [۴۴۰].

### ارزبایی قدرت و رابطه آن با تباهی

آدمی، خود نوعی حیوان است و از این رو با حیوانات، مشترکات و همانندی‌های بسیار دارد؛ اما تفاوتها و امتیازهایی نیز وجود دارد که او را از دیگر جانداران جدا ساخته است. پاره‌ای از این تفاوتها مربوط به جنبه‌های عقلانی، چون آگاهی‌ها و آرزوهای اوست و پاره‌ای دیگر، در مورد نیروهای عاطفی و احساسی اوست. از جمله مهمترین تفاوت‌های بین انسان و دیگر حیوانات، آن است که آرزوها و غرائز بشری، بر خلاف تمایات حیوانی، «اصالتاً» نامحدود و سیری‌ناپذیرند، به تعبیر دقیق‌تر، عمده‌ترین و اصلی‌ترین تفاوت بین انسان و حیوان، گستردگی و وسعت خواسته‌ها، و آرزوهای آدمی است: دوزخ است این نفس و دوزخ ازدهاست کو به دریاها نگردد کم و کاست هفت دریا را در آشامد، هنوز کم نگردد سوزش آن خلق سوز سنگها و کاروان سنگدل اندر آیند اندر او زار و حَجَل هم نگردد ساکن از چندین غذا تا ز حق آید مر او را این ندا سیر گشتی، سیر؟ گوید: نئی هنوز اینت آتش، اینت تابش، اینت

سوز عالمی را لقمه کرد و در کشید معده‌اش نعره‌زنان: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟ حق قدم بر وی نهد از لامکان آنگه او ساکن شود از کُنْ فکان [۴۴۱]. خدای تعالی در قرآن کریم فرموده است: يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلأتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ. [۴۴۲] آن روز که [ما] به دوزخ می‌گوییم: «آیا سیر شدی؟» و می‌گوید: «آیا باز هم هست؟». و در حدیث آمده است: يُقَالُ لِجَهَنَّمَ: «هَلِ امْتَلأتْ»، وَ تَقُولُ: «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ»، فَيَضَعُ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَدَمَهُ عَلَيْهَا فَتَقُولُ: «قَطُّ، قَطُّ». [۴۴۳] به دوزخ گفته می‌شود: «آیا سیر شدی؟» و او گوید: «آیا بیش از این هم هست؟». پس پروردگار پاک و برتر، قدمش را بر آن نهد. در این حال، دوزخ بانگ همی آزد: بس است؛ بس است. فزون‌خواهی انسان در جانب تأمین خواهشهای نفسانی و بر آوردن آرزوها، هیچ‌گونه حد و مرزی نمی‌شناسد و بنا به طبع ابتدایی و ساختار روحی‌اش شیفته آزادی بی‌قید و شرط در راه ارضای غرائز است و دوست دارد که هیچ مانعی سد راه دستیابی به آنها نباشد: بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ. [۴۴۴] [انسان شک در معاد ندارد؛] بلکه او می‌خواهد [آزاد باشد و بدون ترس از دادگاه قیامت] در تمام عمر گناه کند! بدین رو، از موازین قانونی و اصول اخلاقی که تا اندازه‌ای از وی سلب آزادی می‌کند، رنجیده‌خاطر می‌شود؛ زیرا آنها را سد راه و مانع رسیدن به خواهشهای نفسانی خویش می‌بیند. خداوند، در باب فزون‌خواهی و زیاده‌طلبی انسان و سیری‌ناپذیری او در ثروت اندوزی که نمونه‌ای است از گستردگی و وسعت آرزوهای انسان، فرموده است: قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا. [۴۴۵] بگو: اگر شما مالک گنجینه‌های رحمت پروردگار بودید، باز هم از بیم خرج کردن، قطعاً امساک می‌ورزیدید، و انسان، همواره بخیل است. به نظر می‌رسد که عمده‌ترین و نیرومندترین غرائز در وجود آدمی، غریزه قدرت‌طلبی و برتری‌جویی اوست. برخی بر آن‌اند که این غریزه، بزرگترین محرک بشر در فعالیت‌های اجتماعی است و از دوران کودکی تا روزگار پیری و تا لحظه‌های پایانی عمر، در وجود آدمی در تلاش است. راسل می‌گوید: کودک، چون قدرت‌چندانی ندارد، همواره در آرزو و در پی تحصیل آن است. عشق و علاقه به کسب قدرت است که طفل را بر آن می‌دارد که عضلات خویش را پرورش دهد و به درس بچسبد. به گمان من، کنجکاوی و میل به کسب دانش را باید از متفرعات عشق به تحصیل قدرت محسوب داشت. اگر دانایی توانایی است، در این صورت، عشق به کسب دانش، علاقه به کسب قدرت نیز هست. [۴۴۶] مردم از نظر کشش روحی و تمایلات نفسانی با یکدیگر متفاوت‌اند. به همین جهت، هر فردی بر اساس طبع ابتدایی خود، مایل است غریزه قدرت‌طلبی خویش را از راهی که بیشتر با خواهش‌های درونی‌اش سازش دارد، ارضا نماید: بعضی دوستدار ثروت‌اند و غریزه قدرت خود را در جمع مال اقناع می‌نمایند. بعضی عاشق علم‌اند و به وسیله فرا گرفتن دانش، خود را نیرومند می‌کنند. بعضی خواستار محبوبیت اجتماعی و نفوذ در افکار مردم‌اند و از راه جاه‌طلبی به قدرت دست می‌یابند و بعضی، با ورزش و نیل به مقام قهرمانی، به خواهش قدرت خود، جامه تحقق می‌پوشند. بعضی شیفته ریاست و فرمانروایی هستند و غریزه قدرت‌طلبی خویش را در حکومت کردن بر این و آن پیاده می‌کنند. [۴۴۷]. نکته قابل تأمل اینکه برخی از انسانها در خانواده و اجتماع، واجد شرایط فرمانروایی هستند. اینان، بر اساس لیاقت و شایستگی ذاتی یا بر اثر شرایط اجتماعی که به سود آنان فراهم می‌شود، به قدرت می‌رسند و این غریزه نیرومند را ارضا می‌کنند؛ اما برخی دیگر که خود را شایسته رسیدن به قدرت نمی‌بینند، برای نیرومند شدن به صاحبان قدرت می‌پیوندند و با وابستگی به آنان، خود را نیرومند می‌کنند و به این خواست درونی خویش، پاسخ می‌دهند. راسل می‌گوید: در روحیه افراد ترسو، غریزه قدرت‌طلبی به صورت تمایل تسلیم به پیشوای قدرتمند، ظاهر می‌کند و در نتیجه، همیشه میدان افتخار برای سیادت جویان شجاع، باز می‌ماند... همو می‌گوید: انگیزه قدرت، به دو صورت متمایز نمودار می‌گردد: یا به حالت «باز و صریح» در رهبران جلوه می‌کند و یا به شکل «بسته و ضمنی» در پیروان، مشهود است. وقتی که گروهی با رضایت خاطر از پیشوایی تبعیت می‌کنند، به آن دلیل است که آن دسته، تحت رهبری او قدرتی را که به آن چشم دوخته‌اند، یعنی در حقیقت، منافع مادی یا تمایلات روحی آنها، در پیروزی پیشوا تأمین می‌شود. بسیاری از افراد، در خود شایستگی لازم را جهت رهبری گروهی از هموعان خویش سراغ ندارند و بدین علت، همواره در جستجوی پیشوایی هستند که تدبیر و شهامت لازم

را برای نیل به تفوّق واجد باشد؛ حتی در طریقت‌های مذهبی هم، این روال مشاهده می‌شود. «نیچه»، مسیحیت را متهم نمود که سعی دارد با تکرار و تلقین، خلیقات بندگی را در پیروان خود به وجود آورد و در همه حال، پیروزی نهایی، مذهب مزبور را هدف قرار داده است. [۴۴۸] کوتاه سخن اینکه قدرت، مهمترین گزینه موجود در نهاد آدمی و محور و اساس غرائز دیگر است و همه انسانها از آن برخوردارند؛ گزینه‌ای است، چون دیگر غرائز، کور و بدون شعور که عدل و انصاف را نمی‌فهمد، فضیلت و اخلاق را درک نمی‌کند و هیچ حدّ و مرزی نمی‌شناسد. و نکته مهمتر اینکه قدرت، چونان علم و حیات، از صفات کمالی پروردگار متعال و بیان‌کننده فرمانروایی و سلطه الهی بر سراسر هستی است: تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. [۴۴۹] بزرگوار و خجسته است آنکه فرمانروایی به دست اوست، و او بر هر چیزی تواناست. و قدرتهای موجود در سراسر هستی، جلوه قدرت لایزال الهی است که با شناخت آن، عظمت خداوند، عمیق‌تر و گسترده‌تر شناخته می‌شود که: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». بنابراین، آنچه که نکوهیده و نارواست، بهره‌مندی ناصحیح از قدرت است که قدرت‌طلبان خود پرست، از این موهبت الهی که جهان سرشار از آن است، برای دستیابی به خواهش‌های خود، مورد استفاده نادرست قرار می‌دهند: الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ فَآكُتُّوا فِيهَا الْفُسَادَ. [۴۵۰] همانان که در شهرها سر به طغیان برداشتند و در آنها بسیاری تبهکاری کردند. برخی از مفسران گفته‌اند: از اینکه «فَاكُتُّوا» در ادامه «طَعَوْا فِي الْبِلَادِ» آمده است، چنین می‌فهماند که اصل فساد و گناه، گرچه ناشی از طبیعت و غرائز بشری، یا انحراف در تربیت انسان است؛ ولی تکثیر و اشاعه و پراکندن آن، از طغیان و سرکشی مایه می‌گیرد، زیرا طبیعت قدرت چنانچه مانعی از شرع و قانون را در برابر نبیند و خود را از آن بی‌نیاز بپندارد، طغیان است: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ. [۴۵۱] حَقًّا که انسان، سرکشی می‌کند، همین که خود را بی‌نیاز بپندارد. طبیعت طغیان که همان بهره‌مندی نادرست از قدرت اقتصادی، سیاسی و... است، با شخصیت و استقلال روحی دیگر انسانها، سر سازگاری ندارد. از این رو، فرد طاغی و سرکش می‌کوشد تا مواهب انسانی و طبیعی، از مسیر اصلی خود منحرف شود و راهی را پیش می‌گیرد که نتیجه آن، فساد استعدادها و سرمایه‌های انسانی و معنوی است.

### تعدیل قدرت در جهت بهره‌مندی صحیح

به منظور بهره‌مندی و کامیابی از این موهبت الهی در تصحیح سلوک انسانی و مهار قدرتمندان قلدر و خودکامه که جز ارضای حسّ خودخواهی و جاه‌طلبی، خواستی ندارند و در راه وصول به آمال پست خویش، مقید به هیچ اصل و اخلاقی و ایمانی نبوده، مراعی هیچ گونه فضیلتی نیستند، و گاهی نیز در لباس عدالت و دینداری، بر جان و مال و عرض و سرنوشت مردم حکم می‌رانند، لازم است به طور کوتاه و گذرا به نقش عناصر تعدیل قدرت و باز دارنده قدرتمندان خود کامه از خود رأیی اشاره بشود: عنصر نخست، درک عظمت قدرت خداوند است. حقیقت این است که انسان قدرت طلب و خودکامه، به لحاظ نفس بیمار و آفت‌زده‌اش، کسی را که از راه خیر اندیشی و عاقبت‌بینی او را از خودسری‌ها باز می‌دارد، بر نمی‌تابد؛ چرا که این خوی ناپسند، آن چنان در جان او نفوذ کرده و مالک عقل و اراده او گشته است که گستره قدرت و اراده و اختیار پروردگار متعال می‌داند، تا آنجا که حریم حرمت حق تعالی را می‌شکند و نعره «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» سر می‌دهد. این عنصر زبون و مطرود، در زیّ قدرت، نه تنها پندها و خیر اندیشی‌ها را بر نمی‌تابد؛ بلکه بر طغیان و سرکشی‌هایش نیز می‌افزاید: «فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا». آیا چنین موجود پر خطری را که برای رسیدن به آرزوهایش هیچ حدّ و مرز و حقوقی نمی‌شناسد، چه قدرتی می‌تواند بر سر جایش بنشانند تا حرمت قانون را پاس بدارد و حقوق انسان‌های دیگر را رعایت کند، جز قدرت خداوند؟ قدرت مطلق و نامتناهی و قهری که نه تنها مرگ و حیات او را در دست دارد، و هر آن اراده کند، همه نعمتها از جمله نعمت حیات و هستی‌اش را می‌گیرد؛ همان قدرت قهری که همه هستی در قبضه قدرت اوست: وَالْمَأْرُضُ جَمِيعًا قَبْضَةُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ. [۴۵۲] و حال آنکه روز قیامت، زمین یکسره در قبضه قدرت اوست، و آسمانها در پیچیده به دست اوست. آیا آن



کس جز خدایی است که فرمانفرمای هستی است و عزت و احتشام به دست اوست و به هر کس که بخواهد، می‌دهد و از هر کس که بخواهد، باز می‌ستاند؟ آری! معرفت و ایمان به چنین قدرتی است که سرکشان را از بهره مندی ناصحیح از قدرت و تباه سازی حقوق دیگران باز می‌دارد. اساساً گناه کردن و سرکشی به حقوق و حدود الهی و بندگان او، ریشه در جهالت و ناآگاهی انسان دارد. به همین جهت است که خداوند در توصیف انسان فرموده: «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» و امام اهل مناجات نیز در راز و نیاز بسیار صمیمی‌اش با پروردگار و مولای خویش، به این ضعف بزرگ آدمی اشاره می‌فرماید: «ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ تَجَرَّأْتُ بِجَهْلِي». بی‌پروایی‌ها و گستاخی‌ها و جسارت بر سرکشی و بیدادگری، ریشه در بی‌خبری و نادانی آدمی دارد: کرد فضلِ عشق، انسان را فضول زین فزون جویی ظُوم است و جُهول جاهل است و اندر این شکل شکار می‌کشد خرگوش شیری در کنار کی کنار اندر کشیدی شیر را گر بدانستی و دیدی شیر را [۴۵۳]. گفت شیر از روشنی افزون شدی زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی این چنین گستاخ چون می‌خاردم کو در این شب، گاو می‌پندارم حق همی گوید که ای مغرور کور نه ز نامم پاره پاره گشت طور؟ که: «لَوْ أَنْزَلْنَا كِتَابًا لِلْجَبَلِ لَأَنْصَدَعُ، ثُمَّ انْقَطَعُ، ثُمَّ أَزْتَحِلُّ» از من از کوه احد واقف بُدی پاره گشتی و دلش پر خون شدی [۴۵۴]. در کتاب خدا در باره اینگونه افراد، آمده است: مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ. [۴۵۵] قدر خدا را چنانکه در خور اوست، نشناختند، در حقیقت، خداست که نیرومند شکست ناپذیر است. رعایت قدر و منزلت خداوند، و تأدب به آداب بندگی، رهین معرفت است. بدین معنا که جز او را پروردگار خویش نداند، و جز او را نپرستد، و قوت و قدرت و عزت مطلق را جز برای او نبیند که: «أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا، فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا» و این، کار صاحب‌دلان است و بس. «قدر مجموعه گل، مرغ سحر داند و بس». علی (ع) فرموده است: وَ لَوْ فَكَّرُوا فِي عَظِيمِ الْقُدْرَةِ، وَ جَسِيمِ النُّعْمَةِ، لَرَجَعُوا إِلَى الطَّرِيقِ، وَ خَافُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ، وَ لَكِنَّ الْقُلُوبَ عَلِيلَةٌ، وَ الْبَصَائِرُ مَدْخُولَةٌ. [۴۵۶] آری! اگر مردم به قدرت بیکران و نعمت گران خداوندی می‌اندیشیدند، بی‌گمان به راه می‌آمدند و از لهیب آتش جانسوز، بیمناک می‌شدند؛ اما افسوس که قلبها بیمار و دیدگاه‌ها آفت زده است. آن حضرت در «دستورنامه» حکومتی خود که به عهدنامه مالک اشتر معروف است، نکته‌های بسیار مهمی را آورده که برای سلامت یک جامعه دینی، رعایت آنها ضروری است: وَ لَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحُزْبِ اللَّهِ، فَإِنَّهُ لَا يَدُ لَكَ بِنَفْسِهِ، وَ لَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَ رَحْمَتِهِ، وَ لَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ وَ لَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبِهِ، وَ لَا تُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرِهِ وَ جَدَّتْ مِنْهَا مُنْدُوْحَةٌ، وَ لَا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرٌ فَأُطَاعُ فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ، وَ مِنْهُكُمُ اللَّدِينُ، وَ تَقَرَّبْ مِنَ الْغَيْرِ وَ إِذَا أَخَذَتْ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَبْهَةً أَوْ مَخِيلَةً فَانظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ وَ قُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ، وَ يَكْفُ عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ، وَ يَفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ. إِيَّاكَ وَ مُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ، وَ التَّشْبُهَ بِهِ فِي جَبْرُوتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ يُبْذِلُ كُلَّ جَبَّارٍ وَ يُهَيِّئُ كُلَّ مُخْتَالٍ. [۴۵۷] مبدا خود را در معرض ستیز با خدا قرار دهی؛ زیرا تو را توانایی خشم او نیست و از عفو و بخشندگی‌اش بی‌نیاز نیستی. هرگز از گذشت، پشیمان مباش و از مجازات دیگران، شاد مشو و به هنگام خشم، اگر راه گریزی می‌یابی، در تندخویی شتاب مکن؛ و مبدا بگویی من مأمورم (مقامی مسلطم)، فرمان می‌دهم و باید فرمان مرا ببرند که این روش، باعث خرابی دل و ضعف دیانت و نزدیک شدن به غیر خداست؛ و هر گاه قدرت و شوکت در چشم تو سبب پیدا شدن تکبر و غرور شود، به بزرگی سلطنت و قدرت خدا نسبت به خود بیندیش و به قدرت او که از قدرت تو افزون است، بنگر، تا بدین وسیله از بلندپروازی‌ات کاسته شود و تندی و تیزی‌ات وافتد، و خرد از دست رفته‌ات (در نتیجه خود بزرگ بینی) به تو (در نتیجه اندیشه و تأمل) باز گردد. مبدا خود را در بزرگی با خدا همسان بینی، و در توانایی و عظمت، نظیر او بدانی؛ زیرا خداوند، هر ستمگری را خوار و هر گردنکشی را پست و بیچاره می‌سازد. کسانی که در جوامع اسلامی با نام دین و مقدّسات به مقامی می‌رسند، مضامین این «دستورنامه حکومتی» همواره باید مورد توجه‌شان برای اجرا باشد. در جمله‌هایی که نقل شد، نکته‌هایی است که به بعضی از آنها اشاره می‌شود: ۱. مقصود از ستیز با خداوند، در جمله «مبدا خود را در معرض ستیز با خدا قرار دهی»، کنایه از درستی کردن و بدرفتاری با بندگان و ستم به آنهاست. «سستگیری کار مردم و مسامحه شعاری را در این مقام،

برای حاکمان و مسئولان، همچون به جنگ خدا رفتن دانسته است. آری! مردمان، مخلوق خدایند و محبوب خدا، و کسانی که به نام دین و مقدّسات به مقامی می‌رسند، به برکت مردم و اعتقادات مردم و [به] مدد مردم و ایثارگری و فداکاری مردم و شهدای مردم می‌رسند؛ به ویژه طبقات محروم مردم. بنابراین، کوتاهی در حقّ آنان و گرفتن حقّ آنان و سستیگری در کار سامان‌بخشی به اوضاع نابسامان آنان، و پشت کردن عملی به آنان (هر چند اظهارات قولی باشد)، و نزدیک گشتن به توانگران و متکاثران و مُترَفان و اشراف - دشمنان واقع محرومان - همه و همه، در حکم جنگ با خدا و مبارزه با خداست. چون حکومت مصر که از طرف حضرت علی (ع) به مالک اشتر نخعی واگذار شد، یک حکومت دینی بود، علی (ع) این دستورها را برای او نوشت. هر حکومتی، اگر به واقع دینی است، باید جزء به جزء این دستورها در آن، از سوی حاکمان و مجریان و دولتمردان و کارگزاران، اجرا گردد.» [۴۵۸]. «مبادا بگویی من مأمورم و مقامی مسلّم، فرمان می‌دهم و باید فرمان مرا ببرند که این روش، باعث خرابی و ضعف دیانت و نزدیک شدن به غیر خداست». من امیرم، من حکم می‌رانم و مردم باید فرمان مرا بی‌چون و چرا پیروی کنند، چنین باورهایی، باور دیگری را به دنبال دارد که دور از شأن و منزلت انسانی است و آن، این است که من، هدف هستم و دیگران، وسیله! اصولاً این وضع روحی را باید در جدول بیماری‌های خطرناک روانی سراغ گرفت؛ بیماری خطرناکی که قدرت، روی آن‌را پوشانده است. به راستی چه طلسم و جادویی در این میز و صندلی ریاست نهفته، و چه راز پنهانی در آن است که هر کس پشت آن قرار می‌گیرد، نخست، خویشتن و سپس خدا را از یاد می‌برد و آنگاه مردم را؟ مردمی که به نام آنها و باورهایشان به قدرت رسیده است. امام علی (ع) می‌فرماید: «چنین پندارهای نادرستی و اینکه حاکمی خود را هدف، و مردم و توده‌های انسانی را ابزار دستیابی برای هدفهای پست خود قرار بدهد، اولاً، حکایت از ویرانی و بیماری دل او دارد. ثانیاً، ویرانگر دین و باورهای معنوی مردم است. ثالثاً، عامل نزدیکی به دگرگونی‌هاست که موجبات زوال حکومت را فراهم می‌آورد.» ۳. «و هر گاه قدرت و شوکت، در چشم تو سبب پیدا شدن تکبر و غرور شود، به بزرگی سلطنت و قدرت خدا نسبت به خود بیندیش و به قدرت او که از قدرت تو افزون است، بنگر.» هیچ عاملی به مانند کبر، نخوت و خود بزرگی‌بینی، آدمی را از اندیشه و تعقل باز نمی‌دارد و جز با درک بزرگی و جلال و کبریایی خداوند، انسان موجودیت واقعی خود را در نمی‌یابد. لذا علی (ع) می‌فرماید: هر گاه شکوه فرمانروایی، تو را گرفتار نخوت و کبر کرد، در بزرگی سلطنت و احتشام خداوند بیندیش؛ و در جای دیگر فرموده: إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظُمَ جَلَالُ اللَّهِ فِي نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ أَنْ يَصْغُرَ عِنْدَهُ لِعِظَمِ ذَلِكَ كُلِّ مَا سِوَاهُ. [۴۵۹] کسی که عظمت جلال خداوند در جان او تجلّی کند و جلالت مقام الهی در دل او افتد، سزاوار است که برای این عظمت و جلال، هر چیز دیگر در نظر او کوچک جلوه گر شود. آری! آنان که ژرفای روحشان را عظمت آفریدگار، لبریز کرده است و در عشق بهشت، چنان‌اند که گویی بدان راه بسته‌اند و غرق ناز و نعمت‌اند، هر چه را جز خدا کوچک می‌شمارند و فریب نعمتهای زودگذر و بی اعتبار دنیا را نمی‌خورند؛ چرا که «دیو، بر دنیاست عاشق، کور و کر.» ۴. «مبادا که خود را در بزرگی با خدا همسان بینی...» و این، مخوف‌ترین پرتگاهی است که آدمی ممکن است بدان گام نهد؛ بدین معنا که خود را در مرتبه خداوند بپندارد و وصفی از اوصاف الهی را به خود نسبت دهد و انسانی که از ابتدایی‌ترین مراحل درک و شعور برخوردار است، ادّعی ربوبیت بکند و خود را مالک سرنوشت دیگران بداند. و غافل از اینکه سنّت الهی بر آن است که گردنکشان مدّعی ربوبیت و همانندی با پروردگار جهانیان را به خاک ذلّت بنشانند: «فَإِنَّ اللَّهَ يُدَلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَيَهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ». مشکل عمده این کوردلان خودخواه، این است که تا آخرین لحظه‌های زندگی نکبت‌باری که دارند، از اندرزه‌های انسانهای خیراندیش، سودی نمی‌برند: إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا- يُؤْمِنُونَ. [۴۶۰] در حقیقت، کسانی که سخن پروردگارت بر آنان تحقّق یافته، ایمان نمی‌آورند. و وقتی به خود می‌آیند و سر از خواب غفلت بر می‌دارند که دیگر دیر شده است و عذاب الهی، بر آنان تحقّق یافته است: حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ. [۴۶۱] تا وقتی که در سُرف غرق شدن قرار گرفت، گفت: «ایمان آوردم که هیچ معبودی، جز آنکه

فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند، نیست و من از تسلیم شدگانم». اکنون؟ در حالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تباهاکاران بودی؟ پس امروز تو را با زره [زرین] خودت به بلندی ساحل می‌افکنیم، تا برای کسانی که از پی تو می‌آیند عبرتی باشد. عنصر دوم: دومین عنصر برای تعدیل قدرت و مهار خودکامگی، یاد کرد مرگ است. بسیاری از قدرتمندان، اجازه نمی‌دهند که در حضور آنان، سخنی از پیری و فرسودگی، به ویژه مرگ به میان آید؛ چرا که با آمدن مرگ، همه چیز خود را تمام شده می‌بینند؛ مرگی که به تعبیر مولا امیرالمؤمنین (ع)، در هم شکننده لذات است: *إِنَّ الْمَوْتَ هَادِمٌ لِمَذَاتِكُمْ وَ مَكْدَرٌ شَهَوَاتِكُمْ وَ مُبَاعِدٌ طِبَائِكُمْ*، زایر غیر محیوب، و قون غیر مغلوب و وائر غیر مطلوب. [۴۶۲]. حقا که مرگ لذتها را در هم می‌شکند؛ شهوتها را تیره می‌کند و انسان را از جایگاهش دور می‌سازد. مرگ، میهمانی ناخوشایند، هم‌آوردی شکست‌ناپذیر و کشتار کننده‌ای تعقیب ناشدنی است. عنصر سوم: سومین عنصر برای تعدیل قدرت و باز داشتن طاغی از سرکشی و تجاوز به حدود و حقوق انسانها، مطالعه و بررسی زندگی توأم با ظلم و ستم ستمگران و سرانجام نکبت‌بار آنان است: *أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ أَثَارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ*. [۴۶۳] آیا در زمین نگردیده‌اند، تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند، و زمین را زیر و رو کردند و پیش از آنچه آنها آبادش کردند، آن را آباد ساختند، و پیامبرانشان دلائل آشکار برایشان آوردند. بنابراین، خدا بر آن نبود که بر ایشان ستم کند؛ لیکن خودشان بر خود ستم می‌کردند. علی (ع) می‌فرماید: *وَ إِنْ لَكُمْ فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةٌ! أَيْنَ الْعَمَالِقَةُ وَ أبنَاءُ الْعَمَالِقَةِ؟ أَيْنَ الْفِرَاعِنَةُ وَ أبنَاءُ الْفِرَاعِنَةِ؟ أَيْنَ أَصْحَابُ مَدَايِنِ الرِّسِّ؟ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيِّينَ وَ أَطْفَالُوا سُبْحَانَ الْمُرْسَلِينَ، وَ أَخْيَا سُبْحَانَ الْجَبَّارِينَ؟ أَيْنَ الَّذِينَ سَارُوا بِالْحَبَشِيِّينَ، وَ هَزَمُوا بِالْأُلُوفِ، وَ عَشِيكَرُوا الْعَسَاكِرَ وَ مَدَّتُوا الْمِدَائِنَ؟* [۴۶۴] بی شک، تاریخ قرون گذشته، برای شما بسی عبرت‌آور و آموزنده است! کجایند عمالقه و فرزندانشان؟ کجایند فرعونها و فرعونیان؟ کجایند دار و دسته شهرهای رس؟ همانها که پیامبران را کشتند؛ سنتهای رسولان را خاموش کردند و به جایشان سنتهای جباران و خودکامه‌های تاریخ را زندگی بخشیدند؟ کجایند آن زورمداران تاریخ که ارتشهای عظیمی را بسیج می‌کردند؛ رقبای خویش را، هزار هزار، درهم می‌شکستند، و لشگرها آرایش می‌دادند و شهرهایی پی می‌نهادند؟ یکی از خطیبان و سخنوران عرب در صدر اسلام، چنین می‌گوید: *إِنَّ شَمْسَ كُمْ هَذِهِ شَمْسُ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ طَلَعَتْ عَلَى قُصُورِهِمْ ثُمَّ طَلَعَتْ عَلَى قُبُورِهِمْ*. این خورشید تابان شما، همان خورشید فرعون و هامان است که روزگاری بر کاخهای آنان می‌درخشید و روزگاری دیگر، بر خاک گورهایشان». و این مضمون عبرت‌آموز را سعدی شیراز، چه زیبا به رشته نظم کشیده است: خاک راهی که بر او می‌گذری ساکن باش که عیون است و جفون است و حدود است و قدود این همان چشمه خورشید جهان‌افروز است که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود خاک مصر طرب‌انگیز نبینی که همان خاک مصر است، ولی بر سر فرعون و جنود دنیی آن قدر ندارد که بدو رشک برند ای برادر که نه محسود بماند و نه حسود و *تَعْبُدُ لِحَبْرِيَّةٍ؛* [نیافرید جز آنکه] آفریدگانش را بنده‌وار بنوازد. در بحث هدفمندی آفرینش، گفته شد که آفریدگار متعال، جهان‌هستی، از جمله انسان را برای هدف و غایتی آفریده است؛ بدین معنا که مقتضای ذات مقدس حق، فیض رساندن و آفریدن است؛ چرا که آفریدن، چونان عطرافشانی گل است که بی‌دریغ می‌شکفتد و عطر می‌افشاند: گل خندان که نخندد چه کند؟ علم از مُشگک نبندد چه کند؟ ماه تابان بجز از خوبی و ناز چه نماید، چه پسندد، چه کند؟ آفتاب ار ندهد تابش و نور پس بدین نادره گنبد چه کند؟ برای همین در توصیف افعال الهی آمده است: *لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ*. [۴۶۵] در آنچه خدا انجام می‌دهد، چون و چرا راه ندارد؛ ولی آنان (انسانها) سؤال خواهند شد. مقصود از اینکه «در آنچه خدا انجام می‌دهد، چون و چرا راه ندارد»؛ یعنی کارهای خداوند و آفرینش جهان، حکیمانه است و کار حکیمانه، راه را بر هر چون و چرایی می‌بندد. همچنین اقتضای این حکمت، رسانیدن همه آفریدگانش به هدف و کمال لایق و درخور است. اکنون جای این پرسش اساسی است که آفرینش انسان، بخصوص، برای چه منظوری است؟ یا هدف از آفرینش انسان، همچون هدف آفرینش دیگر پدیده‌های عالم است؟ یا آنکه انسان برای هدف ویژه‌ای

بس برتر و بالاتر آفریده شده؟ و یا آنکه هدف نهایی آفرینش، انسان است؛ یعنی خداوند، جهان را به طفیل وجود آدمی آفریده است؟ آنچه در بحث‌های که در پیش روست، می‌آید، در حدّ توان و بضاعت نویسنده و مجالی که متناسب با این رساله است، پاسخ این پرسش و یا پرسش‌هاست. عارفان می‌گویند: حقیقت مطلق، ظهورات بی‌نهایت دارد: «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»، و انسان، جامع همه ظهورات است و آینه تمام‌نمای صفات و اسمای الهی است. حدیث قدسی «كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًّا فَأَخْبَيْتُ أَنْ أَعْرِفَ»، نه تنها علت آفرینش عالم، بلکه حکمت آفرینش آدم را نیز آشکار می‌کند. حق تعالی، مظهری می‌خواست که در آن همه نامها و صفات خود را یکجا به نمایش بگذارد. بدین ترتیب، آدم به عنوان جلوه‌گاه صفات جلال و جمال الهی آفریده شد و با آفرینش او، آینه هستی جلا یافت و جانی در پیکر عالم دمیده شد. به گفته عارف نامی، شبستری: جهان چون توست یک شخص معین تو او را گشته چون جان، او تو را تن در داستان آفرینش انسان در قرآن آمده است: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. [۴۶۶] و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: «من در زمین، جانشینی خواهم گماشت»؛ [فرشتگان] گفتند: «آیا در آن، کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خونها بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو، [تورا] تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم». فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید»، و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت. مقصود از خلافت در این آیه، خلافت «الله» است که «خليفة الله»، نمایانده مستخلف خدای تعالی است و تمام شئون وجودی و آثار و احکام و تدابیر او را که برای خاطر آنها، خلیفه تعیین کرده است، به نمایندگی از مستخلف داراست [۴۶۷] و روشن است که این خلافت، دارای مراتب است و بالاترین و کامل‌ترین مرتبه‌اش از آن اولیای ممتاز خداوند است. علی (ع) می‌فرمود: ما لله - عزّ وجلّ - آية هي اكبر مني. [۴۶۸] برای خدای عزّوجلّ، آیت و نشانه‌ای بزرگتر از من نیست. آری! او بزرگترین نشانه خدا و مظهر تامّ و تمام او، و اسم اعظم خداوند است؛ اگرچه در پیشگاه حقیقت حضرت ختمی مرتبت، محمد (ص) می‌فرماید: إنما أنا عبدٌ من عبید محمد (ص). [۴۶۹] من بنده‌ای از بندگان او هستم. این سخن کسی است که فرمود: «لا یقاسُ بال محمد (ص) من هذه الأمة أحد، ولا یسوی بهم من جرّث نعمتهم علیه أبداً. [۴۷۰] از این امت، هیچ کسی نیست که با آل محمد (ص) شانه به شانه بساید، و آن دیگران که همواره ریزه‌خوار خوان نعمت ایشان‌اند، هرگز نمی‌توانند با آنان پهلو بزنند». و همو که فرمود: «کُنَّا إِذَا احْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ (ص) فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعُدُوِّ مِنْهُ. [۴۷۱] همواره چنین بود که چون شعله‌های آتش جنگ بالا می‌گرفت، همگی به رسول خدا - که درود خدا بر او و خاندانش باد - پناهنده می‌شدیم، و هیچ یک از ما به دشمن نزدیک‌تر از حضرتش نبودیم». کسی که درباره‌اش به ابوالطیب مُتَنَبِّی - شاعر بزرگ عرب - می‌گویند: «چرا در ثناگستری علی (ع) چیزی نمی‌سرایی؟». می‌گوید: من از ذکر مدایح و صی پیامبر، به عمد خاموش نشسته‌ام و چنین می‌افزاید: «چه نمی‌توان جهانی را در بیانی گنجانید. آن عظمت که به ذات خویش قائم است، چه نیازی به مدح دارد. آیا بیهوده نیست معرفت آفتاب عالم‌تاب؟ و صفات ضوء الشمس تدهب باطلاً». [۴۷۲] درباره آن خورشید چه بگوییم؟ خورشید، یعنی خورشید... بزرگمردی که مولانای روم، فروتنانه درباره‌اش سروده است: ای علی که جمله عقل و دیده‌ای شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای تیغ حلمت جان ما را چاک کرد آب علمت خاک ما را پاک کرد چشم تو ادراک غیب آموخته چشمهای حاضران بردوخته راز بگشا ای علی مرتضی ای پس سوء القضا حُسن القضا یا تو واگو آنچه عقلت یافته‌ست یا بگویم آنچه بر من تافته است از تو بر من تافت، چون داری نهان می‌نشانی نور چون مه بی‌زبان چون تو بابی آن مدینه‌ی علم را چون شعاعی آفتاب حلم را باز باش ای باب بر جویای باب تا رسد از تو قشور اندر لباب باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاه «ما له کُفُوا أَحَد» [۴۷۳]. آری! چنین انسان بزرگی که فرهیختگان و سخنوران و شاعران بزرگ، در سیرایش‌های خود درباره عظمت او سخت عاجزند، در برابر بزرگی‌های پیامبر «رحمة للعالمین»، خود را بنده‌ای بیش نمی‌دانند. بنابراین، نارواست کسانی را که در کارهای شخصی خود، در هر شبانه روز، دهها خطا و لغزش دارند، با این بزرگان و نخبگان آفرینش، در میزان قیاس در آورد. به گفته حافظ: صوفی ار

باده به اندازه خورد، نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

## انسان، بین دو راز بزرگ

انسان از کجا آمده و چرا آمده، پرسشی است که تا کنون هیچ متفکر و مکتبی پاسخ درست و منطقی بدان نداده است، مگر با سفسطه بازی. انسان، بین دو راز بزرگ، زندگی می‌کند و هیچ انسانی نمی‌تواند از این دو مسئله دوری گزیند؛ و امری که هیچ‌گاه دگرگون نخواهد شد، همین موضوع قرار گرفتن انسان بین این دو مجهول است و اینکه ما از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم، یک مسئله بغرنج فلسفی است: از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم آخر، نمایی وطنم؟ مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم؟ پاسخ ساده آن، این است که ما از عالم روح آمده‌ایم و به عالم روح نیز باز می‌گردیم: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. [۴۷۴] ما از آن خداوند هستیم و به سوی او باز می‌گردیم. از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق **مِنْ رَحْمَةٍ بَدَا** و **إِلَى رَحْمَةٍ يُؤَلِّقُ خَلْقَانِ** همه بر فطرت توحید زاده‌اند این است سرّ عشق که حیران کند عقول صدر المتألهین، فیلسوف نامبردار اسلام می‌گوید: «انسان، به طور طبیعی رو به سوی کمال دارد و فطرتاً می‌خواهد به مبدأ فعال نزدیک شود و آن کمال درخور شأن آدمی در این دنیا (جهان مادی) نصیصش نخواهد شد. تنها در عالم آخرت که منتهی الیه حرکت و نهایه‌ترین مقصد اوست، این منظور حاصل می‌شود و این سلوک، به سوی کمال به پایان می‌رسد. بنابراین، به طور قطع، همان‌طور که آدمی جمیع مراحل تکامل را که در قلمرو حرکت جوهری و فطری قرار دارد، از قبیل جماد بودن و نبات بودن و حیوان بودن، طی نموده تا به مرحله انسانیت رسیده است، ناگزیر متوجه جهان دیگری خواهد شد و از قوه به فعلیت ارتقا یافته، از دنیا به آخرت قدم می‌نهد و در پایان حرکت خویش، بر مولا و سرور خود که منتهی الیه حرکت و غایت الغایات و نهایت آرزوی اوست، وارد می‌شود؛ همان‌طور که خدای تعالی فرموده: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبُعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّن مِّن...** [۴۷۵] ای مردم! اگر درباره برانگیخته شدن در شک‌اید پس [بدانید] که ما شما را از خاک آفریده‌ایم، سپس از نطفه؛ سپس از علقه؛ آنگاه از مضغه؛ دارای خلقت کامل و [احیاناً] خلقت ناقص، تا [قدرت] خود را بر شما روشن گردانیم». [۴۷۶].

## آمدنم بهر چه بود؟

با توجه به اینکه اصل وجود آدمی از یک جهان معنوی مایه می‌گیرد [۴۷۷] و دوباره نیز بدان‌جا باز می‌گردد، این پرسش بغرنج و پیچیده فلسفی مطرح می‌شود که: چرا نفس انسانی، ناگزیر است تا مرحله «دنیا»، این گذرگاه پر خطر را بگذراند؟ دنیایی که به تعبیر مولا- امیر المؤمنین علی (ع): **دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ، وَ بِالْعَذْرِ مَعْرُوفَةٌ! لَا تَدْرُومُ أَحْوَالَهَا، وَ لَا يَسْتَلِمُ نَزْلَهَا، أَحْوَالٌ مُّخْتَلِفَةٌ، وَ تَارَاتٌ مُّتَصَرِّفَةٌ، الْعَيْشُ فِيهَا مَيْدُومٌ، وَ الْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ. وَ إِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ مُّسْتَهْدَفَةٌ، تَرْمِيهِمْ بِسَهَامِهَا، وَ تُفْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا**. [۴۷۸] دنیا سرایی است که با گرفتاری در آمیخته و به مکر و فریبکاری شهرت یافته است؛ همواره بر یک حال باقی نمی‌ماند و وارد شوندگان به آن، سالم نمی‌مانند؛ احوالش گوناگون و اوضاعش در تغییر است؛ خوشی در آن نکوهیده است و آسودگی در آن، وجود ندارد. ساکنان دنیا، هدف بلایند که دنیا آنان را با تیرهای خود، نشانه گرفته و با مرگ، نابودشان می‌کند. به راستی، گذار از این گردنه‌های پر پیچ و خم، و منزلهای ترسناک و هراس‌آور که سراچه غفلت آدمی است و در «شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل»، چرا؟ عبور از این تاریکستان طبیعت، «جایی که تخت و مسند جم می‌رود بر باد»، برای چه؟ و خلاصه اینکه «از آنجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟». این پرسش، نه تنها ذهن و دل مؤمنان را به خود مشغول کرده؛ بلکه از روزگاران کهن، مورد توجه اندیشمندان و متفکران، از جمله منکران خالق هستی بوده است که تلاش می‌کنند تا جهان را با منطق مادی توجیه کنند. در پاسخ به این پرسش، می‌توان گفت که زندگی انسان در این جهان، به لحاظ «غایت نهایه» او، یک جنبه مثبت دارد که سزاوار دقت و تأمل

است و آن، پختگیِ نفسِ انسانی با عبور از این گذرگاه است که آدمی، با تبتها و رفتارهای خود، به سوی رستخیز و ملاقات پروردگار خویش روی می‌آورد: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ. [۴۷۹] ای انسان، حَقًّا که تو به سوی پروردگار خود به سختی در تلاشی، و او را ملاقات خواهی کرد». و در واقع، غایت نهایی و منتهی الیه زندگی انسان، همین پخته شدن اوست، «کدح»، کوشش مستمر و مؤثر برای رسیدن به مطلوب است و در پرتو کوشش‌های مستمر است که زمینه بروز استعدادها و دریافت فعلیتها فراهم می‌گردد و آدمی به مقصود خود دست می‌یابد: وَهَبْ لِي الْجِدَّ فِي خَشِيَّتِكَ، وَالدَّوَامَ فِي الْإِتِّصَالِ بِجِدْمَتِكَ حَتَّىٰ أَسْرِحَ إِلَيْكَ فِي مِيَادِنِ السَّابِقِينَ وَأُسْرِعَ إِلَيْكَ فِي الْمُبَادِرِينَ وَأَشْتاقَ إِلَىٰ قُرْبِكَ فِي الْمُشْتاقِينَ وَأَذْنُو مِنْكَ دُنُو الْمُخْلِصِينَ، وَأَخَافَكَ مَخَافَةَ الْمُوقِنِينَ وَأَجْتَمَعَ فِي جِوَارِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ. [۴۸۰] پروردگارا! کوشش برای وصول به مقام خشیت، و دوام و پایداری در پیوستن به خدمتگزاریات را بر من ببخشای، تا مرکب جان را در میدانهایی که بندگان پیشتازت برآند، به سویت برانم و گوی سبقت را بریایم و به شوق همجواریات در صف مشتاقان درآیم و تا پایگاه بندگان مخلص و ناب، به تو نزدیک گردم، و چونان اهل یقین، به مقام خوف تو نائل شوم، و در جوار و همسایگیات، در جمع مؤمنان باشم. مولانا می‌گوید: ما ز بالا-یم و بالا- می‌رویم ما ز دریایم و دریا می‌رویم ما از آنجا و از اینجا نیستیم ما زیجاییم و بیجا می‌رویم لا اله اندر پی الا الله است همچو لا- ما هم به الا می‌رویم «قل تعالوا» آیتی است از جذبِ حق ما به جذبه‌ی حق تعالی می‌رویم کشتی نوح‌ایم در طوفان نوح لا-جرم بی دست و بی پای می‌رویم همچو موج از خود، بر آوردیم سر باز هم در خود تماشا می‌رویم راه حق، تنگ است چون سَمَّ الخياط ما مثال رشته، یکتا می‌رویم هین! ز همراهان و منزل یاد کن پس بدانکه هر دمی ما می‌رویم خواننده‌ای «أنا الیه راجعون» تا بدانی که کجاها می‌رویم؟ اختر ما نیست در دور قمر لاجرم فوق ثریا می‌رویم همت عالی است در سرهای ما از علی تا رَبِّ اَعْلَى می‌رویم روز خرمنگاه ما ای کور موش! گر نه کوری بین که بینا می‌رویم ای سخن خاموش کن با ما میا بین که ما از رشک بی ما می‌رویم ای که هستی ما ره را میند ما به کوه قاف و عنقا می‌رویم (دیوان شمس) آری! ما از عالم بالا آمده‌ایم و سرانجام نیز بدان جا باز خواهیم گشت: «أَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ». بدین منظور، خدای بزرگ به مقتضای حکمتش برای هدایت و دستگیری بشر (که در مفاک تاریک خاک در افتاده و به هبوط دچار گشته است)، [۴۸۱] راهنمایی را از سنخ انسان فرستاد (کسانی که خود، هدایت شده‌اند و به همه حقیقتها رسیده‌اند) تا فطرت او را متجلی سازند و به کارگیری درست عقل را به او بیاموزند و بهره‌گیری از وحی الهی را توشه راه سازند. [۴۸۲] پیامبران و اولیای بزرگ خداوند، بر سر راه این انسانِ هبوط یافته که در سرای بیقرار و سراسر تنازعِ عالم طبیعت، به دنبال قرارگاه می‌گشت، ایستاده تا به این پرسش کلیدی‌اش که با اساسی‌ترین چراها (چرا آمده‌ام) مطرح کرده است، پاسخی مناسب و درخور شأن او بدهد؛ پاسخی که او را از این زندگی سراسر اضطراب و در میان موجهای اندوه و نگرانی، به ساحل‌رهایی یا صعودگاه نخستینش سوق بدهد. آنها تلاش کردند تا راز و رمز هبوط و گره فرو بسته آمدن او را به این جهان، تبیین کنند. برای همین، خطاب به مردم گفتند: تو بیهوده و بی‌هدف به این جهان نیامده‌ای: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ. [۴۸۳] آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و اینکه شما به سوی ما گردانیده نمی‌شوید؟ أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى. [۴۸۴] آیا انسان گمان می‌کند بی‌هدف رها می‌شود؟ وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ، أَنَّهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَلَمْ يُرْسِلْكُمْ هَمَلًا عَلِيمٌ مَبْلَغُ نِعْمِهِ عَلَيْكُمْ وَأَحْصَىٰ إِحْسَانَهُ إِلَيْكُمْ. [۴۸۵] ای بندگان خدا! بدانید که خداوند، شما را بیهوده نیافریده، و سر خود، رها نکرده است و مقدار نعمتهایی را که بر شما ارزانی داشته، می‌داند. أَيُّهَا النَّاسُ، اتَّقُوا اللَّهَ فَمَا خُلِقَ امْرُؤٌ عَبَثًا فَيَلْهُو، وَلَا تُرِكَ سُدًى فَيَلْغَوْ. [۴۸۶] ای مردم! خدای را تقوا پیشه کنید که کسی به یاوه آفریده نشده باشد، تا به پوچی در افتد، و به عبث وانهاده نشده است تا به بیهودگی بگراید. ۲. دنیا، گذرگاهی است که اگر از آن توشه برگیری، توشه‌ای مناسب برای زندگی در جهان دیگر است، و اگر این گذرگاه را سرمنزل مقصود ندانی، پل ارتباطی تو خواهد بود، برای وصول به بارگاه قرب الهی؛ و امّا اگر کوردلانه با آن رویارو شوی، در سرای دیگر نیز جز کوری نصیبی نخواهی داشت: وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا.

[۴۸۷] و هر که در این دنیا کوردل باشد، در آخرت هم کوردل و گمراه‌تر خواهد بود. علی (ع) فرموده است: وَ إِنَّمَا الدُّنْيَا مُتَّهِيَةٌ بِصَرِّ الْأَعْمَى، لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئًا، وَالْبَصِيرُ يَنْفُذُهَا بِبَصَرِهِ وَ يَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا، فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاحِصٌ، وَالْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاحِصٌ، وَ الْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ وَ الْأَعْمَى لَهَا مُتَزَوِّدٌ. [۴۸۸] دنیا، نهایت دید کوردل است و آنچه را در پس آن است، نمی‌بیند؛ اما کسی که دارای بینش است، دیدش از آن می‌گذرد و می‌داند که در پس آن، سرای دیگری است. از این رو، صاحب بینش، در اندیشه کوچ کردن از آن، و کوردل، در پی چشم دوختن و دل بستن به آن است. بینا از آن توشه بر می‌گیرد، و نابینا برای آن، توشه گرد می‌آورد. به راستی، اگر بینش انسان نسبت به این جهان، بینش وسیله و راه باشد که باید از آن توشه برگیرد و از آن عبور کند، خدای حکیم، در وصول آدمی به مقصد، نعمت هدایت را نصیب او می‌سازد: وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ. [۴۸۹] و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راههای خود را بر آنان می‌نمایانیم، و در حقیقت، خدا با نیکوکاران است. ۳. همان‌طور که گفته شد، انسان خلق شده تا پختگی به دست آورد و در پرتو این پختگی، شایسته حضور باشد؛ چرا که آدمی در میان دو ارتباط، زندگی می‌کند: ارتباط با گذشته خویش (پیش از این جهان)، و ارتباطی با آینده (پس از این جهان). ارتباط با گذشته‌اش را باید در آینه فطرت بنگرد؛ همان فطرتی که خدای تعالی، مردم را بر آن سرشته است: «فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»؛ و نقش آینده‌اش را ناگزیر باید با سلوک فکری و رفتاری‌اش بسازد، تا در مسیر رسیدن به هدف، هبوطی را که بدان گرفتار است، تدارک کند؛ زیرا امروز، هر انسانی با آینده‌اش ارتباطی وثیق دارد: «الْأَلْبَانِيَا مَرْزَعَةُ الْأَخِرَةِ»، و هر فردی همان می‌درود که خود، کشته است؛ «تَخْضِعُونَ مَا تَرْزَعُونَ». ای دریده پوستین یوسفان گر بدرگت، آن از خویش دان ز آنکه می‌بافی، همه ساله بپوش ز آنکه می‌کاری همه ساله بنوش فعل توست این غصه‌های دم به دم این بود معنی «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» که نگردد سنت ما از رشد نیک را نیکی بود، یید راست بد [۴۹۰]. در قرآن آمده است: كَمَا يَدَأُكُمْ تَعْوِدُونَ. [۴۹۱] همان‌گونه که شما را پدید آورد، به سوی او بر می‌گردید. علی (ع) در استناد به آیه‌ای که همین بار معنایی را با خود دارد می‌فرماید: قَدْ ظَعَنُوا عَنْهَا بِأَعْمَالِهِمْ إِلَى الْحَيَاةِ الدَّائِمَةِ وَ الدَّارِ الْبَاقِيَةِ، كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ: «كَمَا يَدَانَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ، وَ عِدَاً عَلَيْنَا، إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ [۴۹۲] [۴۹۳]. با کوله‌بار اعمال خود، به سوی سرای ابدی کوچ کردند، چنان‌که خداوند متعال فرموده است: «همان‌گونه که آفرینش را آغاز کردیم، آن را باز می‌گردانیم. این وعده‌ای است بر عهده ما که قطعاً آن را انجام خواهیم داد». آری! آدمی از محیط صلح و صفای فطرت و انس به جمال بی‌پایان - که جایگاه طبیعی او بود - هبوط نمود و آن سکون و قرار را از دست داد و در زمین و جهان بیقرار و سراسر دشمنی و تنازع، در جستجوی قرار و آرامش است؛ از بهره‌یابی و لذت‌جویی بی‌رنج دور مانده، و در میان رنجها و دردها، لذت و بهره می‌طلبد، و به هر چه دل می‌سپارد و می‌خواهد تا در پرتو آن، قرار و آرامش یابد، آن را بیقرار می‌یابد. برای همین است که چون نی می‌نالند و می‌کوشد تا به موطن اصلی خویش راه یابد: هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش [۴۹۴]. هیچ کنجی بی‌دد و بی‌دام نیست جز به خلوتگاه حق آرام نیست [۴۹۵]. ۴. در منطق دین، هدف نهایی آفرینش، در مظهر وجود آدمی کامل می‌گردد و همه هستی، برای تصرف و تدبیر انسان و مدخل ورودی تکامل اوست: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا»؛ [۴۹۶] و اگر چشم و گوش و ادراک آدمی نبود، همه آنچه دیدنی، شنیدنی و اندیشیدنی است و منابع زمینی که پدیده‌های این جهان هستند، بیهوده و عبث می‌نمودند و به طور قطع، چنین نیست. ۵. همچنان‌که آدمی در کارهای اختیاری خود، هدف و مقصدی را منظور می‌کند، و در عمل، وصول به این مقصد را مبتنی و متکی بر مقدماتی می‌بیند که جز با تحقق آنها دستیابی به آن هدف، ناممکن است، کارهای خداوند نیز چنین است؛ یعنی گاهی برای رسیدن یک موجود به هدف، مرتبه وجودی‌اش به گونه‌ای است که بی‌تحقق مقدماتی که شرایط فعل‌اند، نه فاعل (چرا که فاعل هیچ‌گونه نقص و نیازی ندارد)، رسیدن آن موجود به هدف و مقصدی که در پیش رو دارد، غیرممکن و ناشدنی است. خداوند سبحان، اراده کرده است که موجودی آزاد و انتخابگر بیافریند به نام انسان که با گزینش و آزادی، به هدف عالی خویش رهنمون گردد و این راه، به سوی هدف، همان طوری که گفته شد، از

طبیعت می‌گذرد؛ یعنی جهانی که در آن از یک سو، جاذبه‌ها و غرائز حیوانی، نفس او را به خود می‌خوانند و از سوی دیگر، اراده آزاد و عقل فطری‌اش بر او نهیب می‌زند؛ یکی او را می‌خواند تا نفسش را پیرو عقل نماید و دیگری، او را می‌خواند تا عقلش را به اسارت نفس درآورد و به تعبیر ظریف مولانای روم، یکی ترخم بر عیسی را می‌طلبد و دیگری رحمت و شفقت بر خر عیسی را: ترک عیسی کرده، خر پرورده‌ای لاجرم چون خر برون پرده‌ای طالع عیسی است علم و معرفت طالع خر نیست، ای تو خر صفت ناله خر بشنوی، رحم آیدت پس ندانی خرخری فرمایدت رحم بر عیسی کن و بر خر مکن طبع را بر عقل خود سرور مکن [۴۹۷].

انسان، بر سر دو راهی هبوط و صعود، و شقاوت و سعادت، ایستاده و پیش از هر چیز باید هدف و راه رسیدن به آن را بشناسد، تا در چاه فرو نیفتد و از هدف باز نماند: مشکل اساسی انسان در جهان طبیعت و زندگی طبیعی، مشکل ظلمت است. جهان طبیعت، جهان ظلمت است: ظلمت جهل و نادانی، ظلمت عادات و محیط، ظلمت غرائز و امیال، ظلمت آرا، و افکار و اغراض و احوال (به علاوه ظلمت اصل ماده)... اینها همه انسان را در ظلمتی غریب و تاریکی شگفت آور، غرقه می‌سازد و فروغ فطرت او را - که امری است الهی و سنخ آن، سنخ نور است - می‌پوشانند و محجوب می‌گردانند و او را از تشخیص حقیقت و گرایش به نور واقع، باز می‌دارند. آری! مسئله اصلی انسان در این دوره از وجود و حیات خویش (دنیا)، مسئله تبدیل کردن ظلمتِ هبوط است به نور صعود؛ یعنی رجوع الی الله؛ بازگشت به سوی خدا و به جوار ابدیت (مقصد نهایی انسان). یا ایتنها النفس المطمئنه ازجعی الی ربک... [۴۹۸] و از همین روست که قرآن کریم، درباره آفرینش جهان و تدبیر آن می‌فرماید: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَائِعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِيَتَلَمَّوْا. [۴۹۹] خدا همان کسی است که هفت آسمان و همانند آنها هفت زمین آفرید، فرمان خدا در میان آنها فرود می‌آید، تا بدانند. وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ آبًا أَحْسَنَ عَمَلًا. [۵۰۰] و اوست کسی که آسمانها و زمین را در فاصله شش روز آفرید و عرش او بر آب بود، تا شما را بیازماید. وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ. [۵۰۱] و جن و انس را نیافریدم، جز برای آنکه مرا پرستند. امام حسین (ع) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ - عَزَّوَجَلَّ - مَا خَلَقَ الْعِبَادَ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ، فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبْدُوهُ، فَإِذَا عَبْدُوهُ اسْتَعْنَوْا بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَنْ سِوَاهُ. [۵۰۲] حقا که خداوند، بندگان را نیافرید، جز آنکه او را بشناسند؛ زیرا اگر او را بشناسند، او را پرستش می‌کنند و با پرستش و بندگی او، از پرستیدن جز او بی‌نیاز می‌شوند». از نگاه آیاتی که در مورد هدف آفرینش انسان در اینجا آوردیم، این مقطع از هستی که با آن رو به رو هستیم، یعنی گذر گاهی میان ولادت و مرگ، با آفرینش آسمانها و زمینهای مانند آنها، از ماده‌ای همگون آغاز گردیده و به پیدایش انسان بر این صحنه بسیار گوناگون، منتهی شده است، تا میدانی رنگارنگ و متنوع، برای آگاهی و عمل انسان به وجود آید و بر اساس سنت الهی جاری در زندگی انسان، زمینه آزمایش او فراهم گردد، تا به درک گذشته و آینده خود با گزینش نیکی‌ها، و در مسابقه خیرات و زیبایی‌ها، در این میدان بسی گسترده و وسیع قرار گیرد و نهان آدمی، در پرتو آگاهی از مقصد و انتخاب راه و شیوه عملی که دارد، باز شناخته شود، که در میان این موجودات زنده، کدام برنده و کدام بازنده است. علی (ع) فرموده است: رَحِمَ اللَّهُ إِمْرًا عَلِمَ مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ. از رحمت خداوند بهره‌مند است کسی که می‌داند از کجاست، در کجاست و به سوی کجا روان است. بخت‌یاران، آنانند که بدانند از کجا آمده‌اند، چه باید انجام دهند، و چشمه فیاض کجاست که روح عطش‌ناک خود را با آن سیراب کنند و سوز درون خویش را فروبشانند: ساربانان، نشان کعبه کجاست؟ که بماندیم در بیابانش اما اینکه فرموده: «ما جن و انس را نیافریدیم، مگر برای عبادت» به دو نکته اساسی اشاره دارد: ۱. آفرینش، بدون هدف و غرض نیست. ۲. غرض از آفریدن انسان، تنها عبادت است؛ یعنی غرض این بوده است که آدمی بنده خدا باشد، نه اینکه خداوند، «معبود» او گردد. برای همین می‌فرماید: «إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»؛ یعنی تا اینکه مرا پرستند، نه اینکه من پرستش شوم؛ زیرا خدای سبحان، هیچ‌گونه نیازی به پرستش شدن ندارد: وَقَالَ مُوسَى إِنَّ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ. [۵۰۳] و موسی گفت: «اگر شما و هر که در روی زمین است، همگی کافر شوید، بی‌گمان، خدا بی‌نیاز ستوده صفات است. علی (ع) می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ شُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى، خَلَقَ الْخَلْقَ -



حِينَ خَلَقَهُمْ - عَتِيًّا عَنْ طَاعَتِهِمْ، آمِنًا مِنْ مَعْصِيَتِهِمْ، لِأَنَّهُ لَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَتُهُ مِنْ عَصَاؤُهُ، وَلَا تَنْفَعُهُ طَاعَتُهُ مِنْ أَطَاعَتِهِ. [۵۰۴] خدای سبحان، آنگاه که آفرینش خلق را دست یازید، هم از طاعتشان بی‌نیاز بود و هم از عصیان‌شان مصون؛ چرا که نه گناه گناهکاران زبانی‌اش رساند و نه فرمانبری فرمانبران، سودیش ارزانی دارد. به راستی، آدمی کوچکتر از آن است که با پرستش خود، سودی را نصیب خداوند گرداند «أَيْنَ التُّرَابُ وَ رَبُّ الْأَرْبَابِ؟». اگر خداوند، عبودیت را هدف آفرینش انسان قرار داد، برای آن است که لازمه عبودیت، ادراک ربوبیت است و این ادراک، امری فطری و وجدانی است و انسان، نمی‌تواند خود را مربوب نداند. بنابراین، نمی‌تواند برای خود، معبودی گرینش نکند، تا آن معبود که و چه باشد. بدین روی، با فرو فرستادن پیامبران معبود حقیقی و درخور شأن انسان را به او شناساند: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. [۵۰۵] ای مردم! پروردگارتان را که شما و کسانی را که پیش از شما بوده‌اند، آفریده است، پرستش کنید؛ باشد که به تقوا گرایید. و به دنبال آن می‌فرماید: همان خدایی که زمین را برای شما فرشی گسترده، و آسمان را بنایی افراشته قرار داد؛ و از آسمان آبی فرود آورد؛ و بدان از میوه‌ها رزقی برای شما بیرون آورد. پس برای خدا همتیانی قرار ندهید، در حالی که خود می‌دانید. [۵۰۶]. و در سوره حج می‌فرماید: از پلیدی بتها دوری کنید، و از گفتار باطل اجتناب ورزید، در حالی که گروندگان خالص خدا باشید، نه شریک گیرندگان برای او؛ و هر کس به خدا شرک ورزد، چنان است که گویی از آسمان فرو افتاده و مرغان شکاری، او را ربوده‌اند یا باد، او را به جایی دور افکنده است. [۵۰۷]. گرینش بندگی و عبودیت جز خداوند، در حقیقت، پذیرش ذلت و خواری بندگی و بردگی انسان است و آدمی با این نوع پرستش، خویشتن را از آسمان رفیع انسانیت فرو می‌افکند، به گونه‌ای که لاشخورهای جامعه می‌کوشند تا آن فرومایه پست را شکار کنند و او را طعمه خویش سازند. فاجعه بزرگ انسانی، یعنی بردگی انسان در برابر انسان دیگر، ریشه در این پرستش‌های ناروا دارد و چنانچه در چنگال این لاشخورها قرار نگیرد، تندبادهای حوادث، آن بیخرد عقل‌کش را مانند پَرِ کاهی، به دوردست‌ترین نقطه انحطاط می‌افکند: «أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ». [۵۰۸]. آدم از بی‌بصری بردگی آدم کرد گوهری داشت، ولی خرج قباد و جَم کرد یعنی از خوی غلامی ز سگان پست‌تر است من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد. (اقبال لاهوری) آری! برای این منظور، عبودیت آدمی را مقصد و غرض آفرینش او قرار داد، تا این آفریده ممتاز که در مسند خلافت نشسته است، دیگر بار گرفتار هبوط نگردد و گوهر نفیس گرانمایه جانش را به بهای ناچیز (ثَمَنٍ بَخْسٍ) نفروشد و در بازار زندگی، مشتری و خریدار خویش را بشناسد: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمْ الْجَنَّةَ. [۵۰۹] در حقیقت، خدا از مؤمنان، جان و مالشان را به بهای اینکه بهشت برای آنان باشد، خریده است. مشتری من خدای است، او مرا می‌کشد بالا که «اللَّهُ اشْتَرَى» خونهای من جمال ذوالجلال خونهای خود خورم رزق حلال این خریدارانِ مفلس را بپهل چه خریداری کند یک مُشْتِ كِل؟ كِل مَخُور، كِل را مَخْر، كِل را مَجُوز آنکه كِل خوار است دائم زردرو دل بخور تا دائماً باشی جوان از تجلی چهره‌ات چون ارغوان [۵۱۰]. نکته قابل تأمل اینکه آگاهی و آزمایش و نیز عبودیت آدمی، اگرچه به عنوان هدف آفرینش انسان مطرح گشته است، لکن مقصدها و هدفهای واسطه‌ای برای انسان‌اند و به تعبیر دیگر، هدفهای نسبی هستند، به ویژه عبودیت - که همواره معرفت و آزمایش و عمل را با خود به همراه دارد - مهمترین گذرگاهی است که عبور از آن، عروج به منزلگاه قرب الهی و جوار رحمت بی‌منتهای اوست: سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ.... [۵۱۱] منزّه است آن خدایی که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجدالحرام به سوی مسجد الاقصی - که پیرامون آن را برکت داده‌ایم - سیر داد، تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم. به گفته مفسران آیه ۱۱۸ و ۱۱۹ سوره هود، بیان‌کننده نهایی‌ترین مقصد در حرکت تکاملی انسان به سوی خداوند است: وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ. إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ إِتْدَلِكْ خَلْقَهُمْ. [۵۱۲] و اگر پروردگار تو می‌خواست، قطعاً همه مردم را امت واحدی قرار می‌داد، در حالی که پیوسته در اختلاف‌اند، مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده، و برای همین، آنان را آفریده است. بنابر اینکه اشاره «وَ إِتْدَلِكْ» متوجه رحمت باشد که از کلمه «رَحِمَ» فهمیده می‌شود، سرمنزل مقصود آدمی، رحمت خداوند است؛

یعنی انسان هدفهایی دارد که در طول یکدیگرند (آگاهی، آزمایش، عبادت و در نهایت، جوار رحمتِ معبود) و هدفهای پیشین، گذرگاه‌هایی هستند برای وصل انسان به رحمت و قرب الهی که نهایتِ آمالِ آدمی است. نکته تأمل بر انگیزی که لازم است به طور اجمال به آن اشاره شود، این است که عبادت در نگاه شریعتِ اسلام، از یک سو مقصدِ آدمی است و از سوی دیگر، راه ورود به بارگاه ربوبی است. برای نمونه، نماز که به تعبیر روایات، چهره شریعت و نمادِ عبادتهاست، جهت وصول به معبود است؛ چنانکه مرحوم حاج ملا هادی سبزواری، فیلسوف نامبردار قرن سیزدهم هجری می‌گوید: «صلوات، اسمش مشعر به «وصل» است». [۵۱۳] اگر چه عارفان گفته‌اند: «الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعِدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ»، لکن عبادت، تنها وسیله وصول به معبود و یگانه راه راستی است که آدمی را به مقصودش نائل می‌کند: «وَ أَنْ اعْتَدِدُونِي هَذَا صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا»؛ و چون رسالت‌های آسمانی برانگیختن خردها و فطرتها و تبیین کننده رابطه انسان و خداوند است، جز راه عبودیت را عدول و اعراض از راهی می‌داند که منتهی به هبوطِ آدمی است: وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا التُّبُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَ اتُوا التُّبُوتَ مِنْ أَوْبَاهِهَا. [۵۱۴] و نیکی آن نیست که پشتِ خانه‌ها در آید؛ بلکه نیکی آن است که کسی تقوا پیشه کند، و به خانه‌ها از درِ ورودی آنها در آید. در حقیقت عبادت و عبودیت، دروازه ورود به بارگاه جمال و جلال خداوند است. برای همین، هیچ‌گاه سالک کویِ معبود به جایی نمی‌رسد که دیگر بی‌نیاز از عبادت باشد، و اگر چنین پندار باطل و خامی برای مغروری پیش آید، به طور قطع در دام شیطان گرفتار آمده است؛ زیرا عبادت، نردبان عروجِ آدمی است، نه مقصود نهایی او. از آنجا که تلقی و دریافت انسانها از عبادت، یکسان نیست، بدیهی است که دریافت آنان نیز از انگیزه عبادت - که در حقیقت، علت غاییِ عبد سالک است - متفاوت خواهد بود. برخی عبادت را نوعی مبادله کار و مزد می‌دانند؛ یعنی کالای عبادت را با کالای آخرت (بهشت) مبادله می‌کنند؛ مزدورانی هستند که به شوق بهشت و نعمتهای آن، خدای را بندگی می‌کنند. اگرچه این گونه عبادت نیکوست، لکن تلقی عامیانه از عبادت است، همان‌طور که برخی دیگر، تلقی و دریافت برده‌وار دارند و عبادت خدای را خدمتگزاری بردگان به اربابان خود می‌دانند که به سبب ترس، او را بندگی می‌کنند. اگرچه این دو نوع تلقی و دریافت از عبادت، هم نیکو و هم مقبول است، لکن حکایت از سطحی بودن انگیزه دارد و به گفته دانایان و صاحب‌دلان، جز از انسانهای عامی و قاصر، پذیرفته نیست. گروه سومی هستند که تلقی و دریافت عمیق‌تر و زیباتری از عبادت دارند. اینان، در حالی که هیچ‌گاه از اندیشه بهشت و نعمتهایش یا جهنم و عذابهایش غفلت نمی‌ورزند، زیبایی و گوهر بندگی را در آمدن به جمع عاشقانی می‌دانند که جز با شهود جمالِ معبود، جانشان آرام نمی‌گیرد؛ چون می‌دانند که با رسیدن به لقای پروردگار خویش، هم از نعمتهای بهشت برخوردارند، و هم از عذاب‌های جهنم رها: «چون که صد آمد، نود هم پیش ماست». تو بندگی چو گدایان به شرطِ مزد مکن که دوست، خود روشِ بنده‌پروری داند. (حافظ) این گروه، آزادگان و عاشقانی هستند، دردمند و بیقرار که دردشان دردِ فراق و غربت است و انگیزه‌ای جز حضور دردمندانه در محضر عبادت ندارند؛ چرا که در اندیشه درمان دردِ خویش‌اند: أَمَا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ: يُرْتَلُونَ تَرْتِيلاً، يُحْرَتُونَ بِه أَنْفُسِهِمْ، وَ يَسْتَشِيرُونَ بِه دَوَاءَ دَائِهِمْ. فَإِذَا مَرُّوا بِأَيِّهِ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا، وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا، وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نَصَبٌ أَعْيَنَهُمْ وَ إِذَا مَرُّوا بِأَيِّهِ فِيهَا تَحْوِيفٌ، أَصْرَعُوا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهيقَهَا فِي أَصُولِ آذَانِهِمْ. فَهُمْ حَائُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، مُفْتَرِّشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ أَكْفَهُمْ وَ رُكْبَهُمْ وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ، يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ فِي فَكَاكٍ رِقَابِهِمْ. [۵۱۵] شب را بر پا می‌ایستند و جزءهایی از قرآن را چنان با ترتیل تلاوت می‌کنند که آتش درون را شعله‌ور و داغ فراق را تازه می‌گرداند و بر اندوه هجران می‌افزاید، و با آن به درمان دردشان می‌کوشند؛ چون به آیه‌ای می‌گذرند که در آن گونه‌ای تشویق است، چنان سرشار نیاز می‌شوند که جانهاشان از شوق سر بر می‌کشد و آن را فرا روی خود می‌پندارند، و چون به آیه‌ای می‌رسند که در آن تهدیدی است، به گوش جانشان می‌شنوند، آن سان که پنداری نهیب دوزخ را در بن گوش دارند. چنین است که در رکوع و سجود طولانی‌شان، پیشانی، کف دستان، زانوان و سر انگشتان را بر خاک می‌سایند و بدین گونه، از خدای «آزادی گردنهای خویش را می‌خواهند». بر مرکبِ عبادت، سوارند و می‌تازند تا در «جَنَّةُ اللَّقَاءِ»، با

همراهان خود، سرود ستایش سر دهند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا» و از دست پروردگار خویش، «شراب طهور» را بر جام جانسان بریزند تا مست از باده وصال، در جوار رحمت دوست بیارامند: «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ...». آری! این دلباختگان و سالکان کوی معبود، بر آن‌اند تا جویبار هستی خویش را به دریای بیکران هستی متصل کنند و در طلب آزادی خویش‌اند؛ آزادی از بهشت و جهنم، و دنیا و آخرت: دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟ علی(ع) می‌فرماید: إِنَّ قَوْمًا عَابَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتَلَمَّكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَابَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتَلَمَّكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَابَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتَلَمَّكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ. [۵۱۶] بی‌گمان، گروهی خدای را به سودای ثواب، بندگی می‌کنند که نیایش سوداگران است؛ گروهی دیگر از ترس، تن به بندگی می‌دهند که بندگی بردگان است. در این میان، تنها گروهی خدا را به انگیزه سپاس، بندگی می‌کنند که این عبادت آزادگان است. و بدین مضمون از امام حسین(ع) و نیز از امام صادق(ع) آمده است که عبادت گروه سوم را عبادتی عاشقانه دانسته‌اند: وَقَوْمٌ عَابَدُوا اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - حُبًّا لَهُ، فَتَلَمَّكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ؛ وَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ. [۵۱۷] و قومی خدا را از روی محبت (و عشق) به او عبادت کردند؛ و آن، عبادت آزادگان و برترین عبادت است. چکیده سخن اینکه عبادت عاشقانه، تلقی و دریافت کسی است که حظی از محبت و عشق به خداوند را برده باشد و در بندگی خود، جز معبود را نخواهد؛ بر خلاف عبادتهای تاجرانه و برده‌وار که بویی از محبت و عشق، از آن استشمام نمی‌شود. در تفسیر «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» آمده است: لا- نُرِيدُ مِنْكَ غَيْرَكَ، لا نَعْبُدُكَ بِالْعَوَضِ وَالْبَدَلِ كَمَا يَعْبُدُكَ الْجَاهِلُونَ بِكَ الْمُغَيَّبُونَ عَنْكَ. [۵۱۸] بندگانی که کام جانسان، طعم شیرین پرستش شاکرانه و عاشقانه را چشیده است، در بندگی خداوند، جز محبوب و معشوق را نمی‌طلبند؛ زیرا که راه عشق و محبت کجا و راه سوداگری و بردگی کجا؟ ملت عشق از همه دینها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست حضرت علی بن الحسین(ع) در مناجات خویش می‌فرماید: إلهي مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا وَمَنْ ذَا الَّذِي أَنَسَ بِقُرْبِكَ فَأَبْتَغِي عَنْكَ حَوْلًا. [۵۱۹] إله مَنْ، خدای من! چه کسی است که مزه شیرین شهد محبت تو را چشیده باشد و جز تو را برگزیند؟ و چه کسی است که به آرمیدن در جوارت مأنوس گشته و در جستجوی دیگری باشد و لحظه‌ای از تو روی گرداند؟ آری! در سلوک عبادی رادمردان عرصه عبودیت، با کشف عنصر عظیم عشق و محبت، در جاذبه بندگی معشوق و محبوب خویش قرار می‌گیرند «وَلَكِنْ وَجَدْتِكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ». [۵۲۰].

از این روی، علی بن ابی‌طالب(ع)، این قلّه بلندی که امواج معارف الهی، سیل آسا از دامنه‌هایش سرازیر است، در مقام انسان کامل - که برترین و جامع‌ترین مخلوق است و خداوند، آفرینش خویش را در وجود او و دیگر اولیای ممتازش می‌نگرد و نظام خلقت را به سبب آنان به وجود آورده است - در تبیین غایت آفرینش انسان و منتهی الیه سلوک او، سخنی دیگر دارد. او در عرصه عطر آگین مناجاتش با ستایش و نیایشهای مدهوش کننده‌اش که حاوی عمیق‌ترین و دلرباترین حقایق در باب معارف الهی است، سودای دیگری در سر دارد؛ نه از جهنم می‌هراسد و نه از بهشت و نعمتهایش سخن می‌گوید. اساساً او بهشت و جهنم را زیر پا نهاده و در جاذبه عشق الهی و غم جانان، شراره‌ای بر جان پاکش فکنده است و از اندوه فراق، داغی در دل دارد که هنوز طنین ناله‌اش در نیمه شبهای تاریک کوفه و بر سر چاههای نخلستانهای آن به گوش می‌رسد. گویی این «شیفته و بیقرار ذات حق» بر پشت دروازه ابدیت در انتظار شنیدن چاووش آن درگاه جلال است تا با صغیر عشق «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»، از کنگره عرش او را به بار یافتن در حضور معبود معشوق، مزده دهند و از این دامگه برهد و با دریدن حجابهای طبیعت و گشوده گشتن دروازه‌های ابدیت، با فرقی شکافته و چهره‌ای گلگون، و در حال شهود جمال حق با سرود دلنواز «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ»، از محراب عبودیت به معراج قرب در آید و به معدن عظمت و دریای عزّ قُدس الهی، متصل گردد: إلهي، هَبْ لِي كَمَالَ الْأَنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجَبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعِينِ الْعَظِيمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ. [۵۲۱] خدای من! کمال انقطاع به درگاهت را بر من عطا کن؛ یعنی وارستگی از هر چیز و پیوستگی کامل به آستانات را موهبتم فرما، و دیدگان دل ما را به فروغ نگرستن به جمالت روشن فرما، تا دیدگان دل ما پرده‌های نور و روشنایی را بدرد و به معدن عظمت نامتناهی ات واصل شود

و جانهای ما همچون شعاعی به عزّ قدست آویخته گردد. و اعزازاً لِدَعْوَاتِهِ؛ و [خداوند] فراخوان خود [به بندگی] را عزّت بخشد. عزّة: راغب در مفردات می گوید: «العزّة: حاله مانعة للإنسان من أن يغلب، من قولهم أرض عزاز آى صلبة قال تعالى: أَيْتَبُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً؛ و العزیز: الَّذِي يَفْهَرُ وَلَا يَفْهَرُ: «إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»، «يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا...»؛ کلمه عزّت، به معنای حالتی است در انسان که او را از شکست خوردن باز می‌دارد و از این قبیل است: زمین سخت و نفوذناپذیر. خدای تعالی فرمود: «آیا سربلندی را نزد آنان می‌جویند؟ [این خیالی خام است]؛ چرا که عزّت همه، از آن خداست»؛ و عزیز به کسی گفته می‌شود که چیره و قاهر است؛ اما مقهور و مغلوب واقع نمی‌شود؛ مانند «يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا» و از اسمای حسنی خداوند است: «إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ». بنابراین، اصل در معنای «عزّت»، صلابت است و از باب توسعه در استعمال، در معنایی نیز به کار رفته است؛ مانند: ارجمند، کمیاب، گرامی، چیره، غالب قوی و... اعزاز: عزیز داشتن، گرامی داشتن، اکرام، احترام. با توجه به مباحث پیشین، باید گفت که مقصود از «اعزازاً لِدَعْوَاتِهِ»، این است که خدای تعالی، با آفریدن جهان (آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، کوچکترین پدیده‌ها و عظیم‌ترین آنها، به ویژه شریف‌ترینشان، یعنی انسان) و حکیمانانه بودن آن، دعوت به پرستش را که از سوی پیامبرانش انجام می‌گرفت، ارجمندی و چیرگی و غلبه بخشید؛ یعنی دعوت پیامبران، دعوتی مبتنی بر برهان و استدلال است. به تعبیر علامه مجلسی (ره): و اعزازاً لِدَعْوَاتِهِ: آى خَلَقَ الْأَشْيَاءَ لِعَلِّبَ وَيُظْهِرَ دَعْوَةَ الْأَنْبِيَاءِ إِلَيْهِ بِالْإِسْتِدْلَالِ بِهَا. [۵۲۲] خدای تعالی، پدیده‌ها را آفرید تا دعوت پیامبران را که با استدلال به آنها (پدیده‌ها) انسانها را به توحید و بندگی‌اش فرا می‌خواندند، چیره و غالب گرداند. در این قسمت از گفتار فاطمه (س)، نکته‌هایی درخور تأمل و دقت است: نکته نخست: خدای حکیم، با متجلی ساختن حکمت و دانایی خویش در آفرینش جهان و انسان، دعوت به توحید و بندگی‌اش را که به وسیله پیامبران انجام می‌گرفت، مبتنی بر برهان و استدلال کرد. بدین معنا که مردم را با برهان و استدلال و منطق به خدای یگانه و بندگی او بخوانند. علی (ع) می‌فرماید: وَ اضْطَفَى سُبْحَانَهُ مِنْ وُلْدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثَاقَهُمْ، وَ عَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتَهُمْ، لَمَّا بَدَّلَ أَكْثَرَ خَلْقِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَجَهَلُوا حَقَّهُ وَ اتَّخَذُوا الْأَنْدَادَ مَعَهُ وَ اجْتَالَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ وَ اقْتَطَعَتْهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ فَبَعَثَ فِيهِمْ رُسُلَهُ، وَ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنُوا مِنْهُمْ فِطْرَتَهُ وَ يُدَكِّرُوا لَهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ، وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ، بِالتَّبْلِيغِ، وَ يُثْبِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ وَ يُرَوِّهُمُ الْآيَاتِ الْمَقْدَرَةَ: مِنْ سَقْفِ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ، وَ مِهَادٍ تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٍ وَ مَعَايِشٍ تُحْيِيهِمْ وَ أَجَالٍ تُغْنِيهِمْ وَ أَوْصَابٍ تُهَرِّمُهُمْ، وَ أَخِيَادٍ تَتَابِعُ عَلَيْهِمْ، وَ لَمْ يُخَلِّ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ، أَوْ كِتَابٍ مُنَزَّلٍ، أَوْ حُجَّةٍ لَارِمِيَةٍ، أَوْ مَحَجَّةٍ قَائِمَةٍ. [۵۲۳] خداوند سبحان، از میان فرزندان آدم، انبیا را برگزید و از آنان بر رساندن وحی و تبلیغ رسالت و ادای امانت، پیمان گرفت و این، زمانی بود که بیشتر مردم، دین خدا را تغییر داده، با حق بیگانه شدند و برای خدا شریکانی قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خدا دور کردند و از پرستش او باز داشتند. پس خداوند، فرستادگان خویش را در میان آنان برانگیخت و آنها را پیاپی به سوی مردم فرستاد تا آن عهد فطری و پیمان‌آستی را از آنان بخواهند و نعمت فراموش شده را یادآورشان شوند و با تبلیغ، حجت را بر آنان تمام، و استعدادهای عقلانی آنها را شکوفا کنند؛ آیات و نشانه‌های قدرت خداوندی را به ایشان نشان دهند. آن آیات، عبارت است از سقف آسمانی که بالای سرشان افراشته شده و گهواره زمینی که زیر پایشان گسترانیده و وسائل حیات که با آن زندگی می‌کنند و اجلهایی که با آن نابود می‌شوند و بیماری‌هایی که با آن پیر می‌شوند و از پیشامدهای پیاپی که بر آنها وارد می‌شود. خداوند متعال، بندگان خود را از وجود پیامبری مرسل و کتابی منزل و برهان حتمی و راه و دینی استوار، محروم نساخت. چون اثبات هر موضوعی نیاز به استدلال قانع‌کننده و برهان اثباتی دارد، پیامبران در تبلیغ رسالت پروردگار و دعوت به توحید و بندگی او علیه منحرفان، استدلال کردند و با نشانه‌های قدرت الهی، برای آماده ساختن نفوس و استخراج جواهر اندیشه انسانها، زمینه پذیرش دعوت را فراهم ساختند: آسمان بر افراشته‌ای که دارای تازگی‌های صنع الهی و عجایب حکمت خداوندی است و زمینی که در زیر پای انسانها گسترده شده که در آن تصرف می‌کنند و نیازمندی‌های زندگی را به دست می‌آورند و قوام حیاتشان را تأمین می‌کنند و تا پایان عمر، از نعمتهای زمین بهره‌مند

می‌شوند، و زمانی که برای زندگی آنها مقدر شده است که پس از آن، از این دنیا رخت بر می‌بندند و به سوی پروردگارشان باز می‌گردند، بزرگترین دلیل بر توحید و یگانگی خداست که پیامبران مردم را به آن می‌خوانند. [۵۲۴] سرتاسر قرآن، سرشار از استدلالها و براهین عقلی در دعوت به توحید و معاد و نبوت و رابطه انسان با پروردگار خویش است. برای مثال، در سوره مبارکه انعام بنگرید که چگونه با استدلالهای بدیع و فطرت بر انگیز، انسانها به یگانگی خداوند و پرستش خالصانه او فرا خوانده شده‌اند؟ و چه زیبا اسرار هستی و انسان برای مخاطبان وحی تبیین شده است؟ و اینکه انسان کیست؟ از کجا آمده؟ و برای چه آمده؟ و چه کسی او را از عرصه عدم تا قلمرو هستی آورده و سرانجام به کجا خواهد برد؟ به راستی چه کسی این هستی پر اسرار را با این تحولات و دگرگونی‌هایش تدبیر می‌کند؟ و انبوهی از معارف توحیدی را همراه با دلیل و برهان و در شکل و قواره پرسش با او در میان می‌گذارد و به زبان پیامبرش به بیان پاسخهای روشن و مستدل می‌پردازد. برای نمونه به آیه‌ای از این سوره اشاره می‌شود تا روشن گردد که دعوت پیامبران، دعوتی مبتنی بر عقل و منطق و استدلال است: قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَي نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. [۵۲۵] بگو: «آنچه در آسمانها و زمین است، از آن کیست؟» بگو: از آن خداست که رحمت را بر خویشتن واجب گردانیده است. یقیناً شما را در روز قیامت - که در آن هیچ شکی نیست - گرد خواهد آورد. خود باختگان، کسانی‌اند که ایمان نمی‌آورند. این آیه و شش آیه بعد از آن، از جمله آیاتی است که با مشرکان در باب توحید و معاد احتجاج می‌کند. «قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، قُلْ لِلَّهِ»، با این پرسش و پاسخ، برهان بر معاد شروع می‌شود: ۱. خدای تعالی مالک همه آنچه است که در آسمانها و زمین است و می‌تواند هرگونه تصرفی را در آنها بنماید. ۲. خداوند سبحان، متصف به وصف رحمت است؛ یعنی به لحاظ این رحمت، نیاز نیازمندان را بر آورده می‌سازد و هر چیزی را به کسی که استحقاق آن را دارد، می‌رساند. ۳. در میان آفریده‌های الهی، انسان صلاحیت زندگی سعادت‌مندانه ابدی و جاودانه را دارد. بنابراین، به مقتضای مقدمه اول، می‌تواند هرگونه تصرفی را در آفریده‌های خود بنماید و به مقتضای مقدمه دوم، انسان موجودی است که استحقاق و استعداد زندگی ابدی را دارد. به مقتضای مقدمه سوم نیز خداوند، انسان را برای زندگی جاودانه مبعوث خواهد نمود. [۵۲۶]. بنابراین، هم آیات قرآن کریم و هم بیانات امامان معصوم (ع) به ویژه علی بن ابی‌طالب (ع)، برهانی بودن دعوت پیامبران به توحید و بندگی خداوند و معارف دیگر را به روشنی اثبات می‌کند. نکته دوم: اینکه اساساً دین و معارف آن - که پیامبران منادی آن هستند - اکراه و اجبارناپذیر است: لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ. [۵۲۷] در دین هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه به خوبی آشکار است. در این بخش از آیه، دین اجباری نفی شده است؛ چون دین، یک سلسله معارف علمی است که معارفی عملی را نیز به دنبال دارد، و جامع همه آن معارف، عبارت است از «اعتقادات». روشن است که اعتقاد و ایمان، از امور قلبی است که اکراه و اجبار، در آن حوزه راه ندارد؛ زیرا کاربرد اکراه، تنها در اعمال ظاهری آدمی است؛ یعنی در حرکات مکانیکی (بدنی و مادی) انسان؛ اما باورهای قلبی برای خود، علل و اسباب دیگری از سنخ خود باورها و آگاهی‌ها دارند. چنانچه جمله «لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» خبری باشد و بخواهد از یک حالت تکوینی خبر بدهد، بدین معناست که خداوند، در دین اکراه قرار نداده است. بنابراین، در حوزه شریعت نیز اکراه و اجبار بر پذیرش دین، ممنوع است و اگر این جمله انشایی باشد، بدین معناست که نباید مردم را بر اعتقاد و ایمان، مجبور ساخت. در این صورت، نهی مذکور، متکی بر یک حقیقت تکوینی است؛ یعنی اکراه و اجبار، فقط در کارهای بدنی دارای اثر است نه در عقیده و باور قلبی. به هر حال، حقایق و معارف دین، اجبارناپذیر است و اینکه برخی می‌گویند این آیه به وسیله آیات جهاد «نسخ» شده، ادعای نادرستی است؛ زیرا علاوه بر اینکه چنین ادعایی دلیلی ندارد، جمله «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»، دلیل روشنی است بر اجباری نبودن حقایق دین؛ چرا که این جمله در مقام تعلیل است و می‌گوید اکراه و اجبار، اصولاً در جایی است که فلسفه و حکمت آن، روشن نباشد؛ اما در موردی چون دین که حقایق آن روشن و منطبق بر فطرت سالم انسانی است، در پذیرش آن هیچ‌گونه نیازی به اکراه نخواهد بود و هدفهای روشنی که برای جهاد در متون

دینی آمده است، نه تنها برای اکراه در پذیرش دین نیست؛ بلکه برای برداشتن اکراه از عقاید مخالفان و بر طرف نمودن فتنه و ظلم و به پا داشتن عدل و حق است. تاریخ نیز خود، بهترین گواه بر اکراه و اجبار از سوی مشرکان بر پذیرش آیین شرک و بت پرستی است و آیات جهاد، بدین جهت نازل شدند تا فتنه و اکراهی که جبّاران و ستمگران در تحمیل باورهای شرک و کفر بر زیردستان و محرومان می نمودند، از بین برود و فضای باز و سالمی را برای بروز و ظهور استعدادها، و زمینه مناسب و مطلوبی را برای اندیشه‌های گره خورده بشر فراهم کنند تا در پرتو اندیشه آزاد، دین حق را با شوق و رغبت انتخاب کنند. در توصیف پیامبر (ص) آمده است: وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ. [۵۲۸] و [پیامبر درس ناخوانده از دوش آنان، قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است، بر می دارد. در جای دیگر قرآن، آمده است: وَقِيلَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ. [۵۲۹] و بگو: حق از پروردگارتان رسیده است. پس هر که بخواهد بگردد، و هر که نخواهد، انکار کند. اساساً اسلام نیامده است که فقط یک جامعه اسلامی پدید آورد که مردم آن، ظاهری مسلمان داشته باشند و بس؛ بلکه آمده است که در دلها شوق و شور و عشق و ایمان ایجاد کند، و این کار، هیچ گاه با اجبار و اکراه، امکان پذیر نیست. خداوند، خطاب به پیامبر اکرم می فرماید: وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْمَآرِضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ. [۵۳۰] و اگر پروردگار تو می خواست، قطعاً هر که در زمین است، همه آنها یکسر ایمان می آوردند. پس آیا تو مردم را ناگزیر می کنی که بگردند؟ و در جای دیگر فرموده: فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ. لَسِيَّتْ عَلَيْهِمْ بِمُصِيطِرٍ. [۵۳۱] پس تذکر ده که تو تنها تذکر دهنده‌ای؛ بر آنان، تسلطی نداری. برای همین، به پیامبرش دستور داد تا با منطق و حکمت، مردم را به ایمان دعوت کند: أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ. [۵۳۲] با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به شیوه‌ای که نیکوتر است، مجادله نمای. بنابراین، دعوت پیامبران، به ویژه بزرگ و سالارشان حضرت محمد (ص)، متوجه دلها و برای برانگیختن خرده‌های به گور خفته است، و جهاد، تنها برای کوتاه کردن دست مهاجمان بوده است. خداوند، خود به پیامبر فرمود که: بیشتر مردم - هر چند آرزومند باشی - ایمان آور نیستند: «وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ. [۵۳۳]. نکته سوم: دعوت‌های دیگری که مردم را به معبودی جز خدای تعالی فرا می خوانند، هیچ گونه برهانی بر ادعای خود ندارند: وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ. [۵۳۴] و هر کس با خدا معبود دیگری بخواند، برای آن برهانی نخواهد داشت. یعنی با وجود خدای دانای حکیم و آفریننده هستی، «اله» دیگری وجود ندارد تا مردم را به آن دعوت کنند؛ زیرا برهان توحید، جایی برای اثبات و دعوت به خدایان دیگر نمی گذارد. علاوه برهان، بر نبود چنین خدایانی وجود دارد. علی (ع) در سفارش به فرزند بزرگوارش برای نفی و طرد «معبود» دیگر، دلیلی آورد که در عرف عالمان اسلامی به «برهان نبوت» شهرت یافته است: وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ إِنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ، وَلَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ، وَ لَعَرَفْتَ أَعْمَالَهُ وَ صِفَاتِهِ، وَ لَكِنَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ. [۵۳۵] ای پسر عزیزم! این را نیز بدان که اگر پروردگارت را شریکی می بود، فرستادگانش به سراغت می آمدند و تو آثار فرمانروایی اش را می دیدی و از افعال و صفاتش شناختی می یافتی؛ امّا مطمئن باش که او معبودی یگانه است، چنان که خود، خویش را توصیف کرده است. نکته چهارم: با اینکه دعوت‌های پیامبران از سوی مخالفانشان (ملاً و مترفان و مستکبران و توده‌های ناآگاه جامعه) به سختی تخطئه و تکذیب می شد و همه امکانات خود را در باز داشتن پیام آنان از پیشروی و نفوذ در دلها به کار می گرفتند، خدای سبحان، زمینه‌های چیرگی این دعوت‌ها را فراهم آورد، تا آنجا که این گروه اندک، در برابر انبوه عظیم دشمنان خود، به هدفهای عالی رسالت خویش - که عمده‌ترین آنها پیام توحید و فراخوان به بندگی خدای یگانه بود - دست یافتند. علی (ع) می فرماید: رُسُلٌ لَا تُقَصِّرُ بِهِمْ فَلَهُ عَدَدُهُمْ، وَ كَثْرَةُ الْمُكَذِّبِينَ لَهُمْ. [۵۳۶] پیامبرانی که کمی یاران و بسیاری دشمنان، آنان را از انجام وظیفه باز نداشت. خدای سبحان می فرماید: كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلِينَ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ. [۵۳۷] خدا مقرر کرده است که: حتماً من و فرستادگانم، چیره خواهیم گردید». آری! خدا نیرومند شکست ناپذیر است. و در جای دیگر فرموده: وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الُمُؤْمِنِينَ. إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ. وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ.

[۵۳۸] و قطعاً فرمان ما در باره بندگان فرستاده ما از پیش چنین رفته است که آنان، بر دشمنان خود حتماً پیروز خواهند شد و سپاه ما، هر آینه غالب آیندگان‌اند. و اساساً این چیرگی و پیروزی که به عنوان سنت الهی در قرآن کریم آمده است، از یک سو به وسیله برهان و استدلال و حکیمانه بودن دعوت است؛ چرا که درک حقیقت و خضوع در برابر آن، فطری انسانهاست و ویژگی آدمی، آن است که اگر ذات حقیقت را بر او عرضه کنند، در برابرش خاضع و تسلیم می‌گردد، چون هیچ انسانی از زیبایی و هر آنچه کمال و نیکی است، نمی‌گریزد و حقیقت، زیبا و نیکوست، و همه انسانها در آرزوی دست یافتن به آن‌اند. آنچه که آدمیان را از پذیرفتن آن باز می‌دارد: ۱. پیرایه بستن به حقیقت و آلودن آن به بیگانه است؛ ۲. پیروی از هواهای نفسانی و خودخواهی‌هاست که پاره‌ای از انسانها را در «عمل» به جبهه‌گیری و انکار وا می‌دارد: وَجَحِدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا. [۵۳۹] و با آنکه دل‌هایشان بدان یقین داشت؛ از روی ظلم و تکبر، آن را انکار کردند. و از سوی دیگر، به وسیله مددهای غیبی و فرود آوردن عذابهای پی‌درپی، مخالفان و تکذیب‌کنندگان خاموش کننده چراغ دعوت پیامبران را از پا در آورده است: ثُمَّ أَرْسَلْنَا رَسُولَنَا تَتْرَا كُلَّمَا جَاءَ أُمَّةٌ رَسُولُهُا كَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبَعْدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ. [۵۴۰] باز فرستادگان خود را پیاپی روانه کردیم، هر بار برای [هدایت] امتی پیامبرش آمد، او را تکذیب کردند. پس [ما اتمهای سرکش را] یکی پس از دیگری آوردیم و آنها را مایه عبرت و زبازرد مردم گردانیدیم. دور باد از رحمت خدا مردمی که ایمان نمی‌آورند. وَقَالَ الَّذِي كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ. [۵۴۱] و کسانی که کافر شدند، به پیامبرانشان گفتند: «شما را از سرزمین خودمان بیرون خواهیم کرد، مگر اینکه به کیش ما باز گردید». پس پروردگارشان به آنان وحی کرد که حتماً ستمگران را هلاک خواهیم کرد. آنچه که گفته شد، بیان‌کننده این حقیقت است که دعوت‌های پیامبران الهی به توحید و بندگی خدای یگانه، به لحاظ داشتن تکیه گاه‌های متین و پایدار، دعوتی عزیز و چیره بوده است. آری! دعوت به یگانگی و پرستش خدایی که آفریدگار جهان و تدبیر کننده و چرخاننده چرخ هستی است، از یک سو، و منطقی بودن و انطباق آن با سرشت و ساختار انسانها از سوی دیگر، ذهن و دل و عقل و جان مخاطبان خود را تسخیر کرده، تا جایی که در راه تحقق آرمانهای ایمانی خود، بی‌دریغ، از هستی خویش مایه گذاشته‌اند. بدین روی، زیباترین و دلرباترین و پیروزمندترین دعوتها از آن پیامبران است: وَكَذَٰلِكَ مِنْ نَبِيِّ قَاتِلٍ مَعَهُ رِيبٌ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ. [۵۴۲] و چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده‌های انبوه، کار زار کردند؛ و در برابر آنچه در راه خدا بدیشان رسید، سستی نورزیدند و ناتوان نشدند؛ و تسلیم دشمن نگردیدند، و خداوند، شکیبایان را دوست دارد. در مقدمه کتاب محمد(ص)، خاتم پیامبران آمده است: پدیده دعوت که فردی از افراد یک نوع، سایر افراد را به عقیده و مرامی بخواند و آنها را به سویی بکشاند، از مختصات اجتماع بشری است. شعاع تأثیر این دعوتها از حیث عرض و طول و عمق، یکسان نیست، متفاوت است. تأثیر بیشتر آنها کم، و در ابعاد کوچکی صورت گرفته و می‌گیرد و لهذا، از جنبه تاریخی و اجتماعی، قابل توجه و اهمیت نیست؛ اما پاره‌ای از دعوتهاست که لااقل در یک بُعد، پیشروی داشته است. مثلاً سطح وسیعی را ولو برای مدتی کوتاهی فرا گرفته و یا قرنهای متمادی، هر چند در میان مردمی اندک دوام یافته، و یا نفوذی ریشه‌دار، گرچه در میان مردمی اندک و در زمانی نسبتاً کوتاه پیدا کرده است، این گونه دعوتها در خور اهمیت و شایسته بررسی و تحلیل و احیاناً تجلیل است. آنچه بیش از همه در خور اهمیت و قابل توجه است، دعوت‌هایی است که در همه ابعاد پیشروی داشته است؛ هم سطح بسیار وسیعی را اشغال کرده و هم قرنهای متمادی در کمال اقتدار، حکومت کرده و هم تا اعماق روح بشر، ریشه دوانده است. این گونه دعوت‌های سه بعدی، مخصوص سلسله پیامبران است. کدام مکتب فکری و فلسفی را می‌توان یافت که مانند ادیان بزرگ جهان، بر صدها میلیون نفر [امروزه بر میلیاردها انسان] در مدتی سی قرن، بیست قرن، حداقل چهارده قرن حکومت کند و به سز ضمائر انسانها چنگ بیندازد؟ همین جهت، سبب شده که پیامبران به طور مستقیم یا غیر مستقیم، آفریننده اصلی تاریخ باشند. تاریخ به دست بشر، و بشر بیش از هر چیز دیگر، به دست پیامبران، ساخته و

پرداخته شده است. اگر در عرصه خلّاقیت و سازندگی، زمینه را انسان فرض نماییم، هیچ هنرمند و صنعتگری به پای پیامبران نمی‌رسد، ناموس آفرینش، جهان را مسخّر انسان، و انسان را مسخّر نیروی ایمان، و پیامبران را سلسله جنبان این نیرو قرار داده است. [۵۴۳] و این است معنا و مفهوم عزّت بخشیدن به دعوت‌های الهی: «إِعْرَازًا لِدَعْوَتِهِ».

## حکمت پاداش و کیفر

### اشاره

تُسَمَّى جَعِلَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ وَ وَضَعَ الْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ ذِيادَةً لِعِبَادِهِ عَنِ نِقْمَتِهِ وَ حِيَاثَةً مِنْهُ إِلَى جَنَّتِهِ. از پس [آفرینش جهان و فراخوان به بندگی]، پاداش را در گرو فرمانبرداری نهاد، و نافرمانان را از کیفر، بیم داد تا بندگان را از عذاب خویش برهاند و به سوی بهشت خود بکشاند. الثَّوَابُ: ثواب به معنای پاداش عمل آدمی است، راغب درباره ثواب می‌نویسد: مَا يَرْجَعُ إِلَى الْإِنْسَانِ مِنْ جَزَاءِ أَعْمَالِهِ فَيَسْمَى الْجَزَاءُ ثَوَابًا تَصَوُّرًا أَنَّهُ هُوَ هُوَ؛ اصل این واژه، یعنی «ثَوْبٌ» به معنای بازگشت هر چیزی به حالت اولی خود که بوده است، یا به حالت مقدری که در مقام اندیشه منظور شده می‌گویند. ثواب، عبارت است از پاداشی که در برابر عمل به انسان برگشت دارد و به تعبیر دیگر، پاداش عمل آدمی است که بر او داده می‌شود و اینکه از پاداش به ثواب تعبیر شده، به لحاظ آن است که ثواب، همان عمل است: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. پس هر که هموزن ذره‌ای نیکی کند، آن را خواهد دید. راغب همچنین می‌گوید: «وَ الثَّوَابُ يُقَالُ فِي الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ، لِكِنَّ الْمَاكْتُرَ الْمُتَعَارَفَ فِي الْخَيْرِ؛ [۵۴۴] واژه ثواب، هم در خیر به کار می‌رود و هم در شر؛ لیکن به طور متعارف و در بیشتر موارد، در خیر کاربرد دارد». عقاب: در المحجّية البيضاء درباره عقاب آمده است: الْعُقُوبَةُ وَ هِيَ جَزَاءُ الشَّرِّ مِنَ الْعِقَابِ، وَ هِيَ مُؤَخَّرُ الْقَدَمِ لِأَنَّهُ يَجِيءُ بِعِقَابِ الْعَمَلِ، وَ أَصْلُهُ لِمُطْلَقِ الشَّيْءِ الْمُتَأَخَّرِ لِكِنَّ عِلْبَ اسْتِعْمَالَهُ فِي جَزَاءِ عَمَلِ الشَّرِّ قِبَالَ الثَّوَابِ؛ [۵۴۵] عقاب و عقوبت، به معنای کیفر بدی‌هاست که ریشه آن، «عَقِبَ» یعنی پشت و پاشنه پاست، و عقوبت را در کیفر و جزا به کار برده‌اند، برای اینکه به دنبال هر عملی که از آدمی بروز کند، می‌آید و معنای اصلی آن، عبارت است از هر چیزی که در انتها و پایان قرار می‌گیرد؛ لیکن در کیفر کارهای بد و زشت و ناروا شهرت یافته است؛ همچنان که ثواب، به عنوان پاداش کارهای نیک آمده است. ذِيادَةُ: الدَّوْدُ وَ الدِّيَادَةُ: السُّوقُ وَ الطَّرْدُ وَ الدَّفْعُ وَ الْإِبْعَادُ؛ گسیل داشتن، راندن، دور کردن و بازداشتن؛ حِيَاثَةً: مصدر حَاشَ يَحُوشُ است. حَاشَ الْإِبِلُ؛ شتران را در یک جا جمع کرد و به سویی سوق داد. برای پس راندن بندگان از فرو افتادن در گودال نکبت و عذاب، گویی بر کناره گودالی ایستاده و آنها را از سقوط در آن باز می‌دارد و پس می‌راند و همچون کدبانوی خانه که مرغان خانگی را به سوی آشیانه می‌راند، آدمیان را به سوی بهشت گسیل می‌دارد. فاطمه(س) به دو هدف حکیمانانه الهی، یعنی پاداش و کیفر، اشاره فرموده است که این دو، بندگان خدا را از عذاب الهی باز می‌دارد و در بهشت او جای می‌دهد. نکته مهم اینکه آنچه در این دو هدف منظور شده، سود و منفعت بنده است نه معبود؛ چرا که در پیش گفته شد که خدای سبحان با آفریدن جهان و انسان، هیچ گونه سرمایه‌ای را در معرض سودآوری قرار نداده است تا بندگی بندگان و کارهای نیک آنان، برای خدا باشد، و چون غنّی مطلق است و هر چه کمال و جمال و جلال و شکوه و قدرت و علم و زیبایی و عزّت و خیر است، در اوست و جز او هر چه هست، نقص و ناداری، بلکه هیچ است و هیچ، بنابراین، سرکشی و عصیان آدمیان نیز هیچ گونه گردی بر جمال کبریایی او نمی‌نشانند: «لِأَنَّهُ لَا تُضْرُهُ مَعْصِيَةٌ مِنْ عَصَاهُ وَ لَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مِنْ أَطَاعَتِهِ. [۵۴۶] از نافرمانی آنکه او (خدا) را عصیان کند، بدو زبانی نرسد، و طاعت آن کس که فرمانش را برد، بدو سودی ندهد». و آنچه در دستورهای الهی آمده، بر اساس مصالح بندگان اوست و به تقوای الهی برگشت دارد که شریف‌ترین و بالاترین وسیله تقرب آدمی به خداوند است که نهایی‌ترین هدف آفرینش انسان است. [۵۴۷]. مَا بَرِيٍّ مِنْ نَازِلَةٍ وَ نَازِلَةٍ مِنْ نَازِلَةٍ. همه از گرانجانی و چالاکی همه من نکردم امر تا سودی



کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم [۵۴۸]. در اینجا لازم است برای توضیح و تبیین هر چه بیشتر این قسمت از گفتار فاطمه (س) به دو نکته اساسی اشاره شود:

### تفارق مکتب‌های اخلاقی

برای تربیت مردم، چاره‌ای نیست، جز آنکه روح و جان آنان را از رذائل و پلیدی پاکیزه ساخت و به فضائل و پاکی و پاکیزگی آراست؛ زیرا اساس و بنیان همه کارهایی که از آدمی سر می‌زند، صفات روحی و باورهای قلبی اوست و تا این بنیان پاک و پاکیزه نشود، کارهای نیک و شایسته از او بروز نخواهد کرد: **قُلْ كُلُّ يَعْمَلْ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ**. [۵۴۹] بگو: هر کس بر حسب ساختار [روانی و بدنی خود عمل می‌کند. راغب اصفهانی گوید: شاکله، به معنای خُلق و خوی است: «عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ، ای عَلَىٰ سَيِّجَتِهِ الَّتِي قَيَّدَتْهُ، وَ ذَلِكَ أَنَّ سُلْطَانَ السَّجِيَّةِ عَلَى الْإِنْسَانِ قَاهِرٌ. یعنی اگر خُلق و خوی آدمی را شاکله نامیده‌اند، برای آن است که آدمی را محدود می‌کند و او را وا می‌دارد تا به مقتضای آن، رفتار کند». [۵۵۰] به هر حال، این آیه شریف، رفتارهای انسان را مبتنی بر شاکله او، یعنی خُلق و خوی او می‌داند، چنانکه گفته‌اند: «از کوزه همان برون تراود که در اوست» و از آنجا که دینهای آسمانی، به ویژه اسلام - که جامع‌ترین آنهاست - یک برنامه تربیتی است و در پرداختن به انسانها دارای روشی بر اساس نظام اخلاقی خاص خود است. آنچه را که در زبان علم و عُرف عالمان اخلاق، «تهذیب اخلاق» می‌نامند، با عنوان «ترکیه نفس» بدان پرداخته و اساساً یکی از عمده‌ترین بخش‌های معارف و تعالیم دینی و فلسفه عالی بعثت را همین ترکیه می‌داند: **هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ**. [۵۵۱] اوست آن کس که در میان بیسوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند. پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: **إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ**. [۵۵۲] یعنی برانگیخته شدم تا صفات پاکیزه و شرف اخلاقی را به تمام و کمال، بیاموزم و در انسانها پرورش دهم و آنان را به سرمنزل اعلای فضیلت و اخلاق برسانم. اکنون که دریافتیم ترکیه نفس و تهذیب، مهمترین عنصر در سالم‌سازی جامعه انسانی و هدفدار کردن آن است، لازم می‌نماید که گذر و نظری به طور اجمال، بر مسلک‌های معروف اخلاقی داشته باشیم تا با هدایت الهی، به صراط مستقیم و به تعبیر قرآن کریم به «راه اقوام» [۵۵۳] سلوک انسانی دست یابیم. یک، تهذیب اخلاق به لحاظ منافع و مصالح دنیایی و کسب محبوبیت، و مبتنی بر آرای پسندیده (آنچه را که مورد ستایش مردم است)؛ مانند عفت نفس، یعنی کنترل خواهشهای نفسانی، و یا قناعت (به معنای بسندگی به آنچه خود دارد)، و نیز چشم‌پوشی از آنچه در دست مردم است. اینها دو خصلت پسندیده و ستایش برانگیز است؛ چرا که مایه عزت و شکوهمندی و بزرگی انسانِ عفیف و قناعت پیشه است، بر خلاف بدکاری و ناپارسایی و آزمندی و طمع‌ورزی که موجب پستی و فرومایگی و فقر و ذلت آدمی است و این، همان مسلک اخلاقی است که میراث یونان باستان است و برای تربیت انسان دنیازده یونانی است. دو، تهذیب اخلاق و ترکیه نفوس به لحاظ منافع معنوی و آخرتی (غایات اخروی) است؛ یعنی برای دستیابی به نعمتهای بهشت و رهایی از عذابهای جهنم است و این، مسلکی است که پیامبران، آن را در جامعه بشری رواج داده‌اند و قرآن کریم نیز در بسیاری از آیات خود به ترویج و تأیید این مسلک، برخاسته است: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَاً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْ فِي بَيْعِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ**. [۵۵۴] در حقیقت، خدا از مؤمنان، جان و مالشان را به بهای اینکه بهشت برای آنان باشد، خریده است؛ همان کسانی که در راه خدا می‌جنگند و می‌کشند و کشته می‌شوند. این، به عنوان وعده حقی در تورات و انجیل و قرآن به عهده اوست؛ و چه کسی از خدا به عهد خویش وفادارتر است؟ پس به این معامله‌ای که با او کرده‌اید، شادمان باشید و این، همان کامیابی بزرگ است. **وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ**. و خدا را از آنچه ستمکاران می‌کنند، غافل مپندار، جز این نیست که کیفر آنان را برای روزی به تأخیر می‌اندازد که چشمها در آن خیره

می‌شود. علت اینکه پیامبران، این مسلک اخلاقی را رواج داده‌اند و قرآن کریم نیز بدان پرداخته و مسلمانان را بر اساس آن تربیت می‌کند، این است که جهان، اساساً جهان داد و ستد و سوداگری است و آدمیان، به لحاظ استعدادها و قابلیت‌هایی که دارند، تنها دستیابی به بهشت و نعمتهای آن، و رهایی از جهنم و عذابهایی آن را ملاک سعادت و شقاوت خود می‌دانند. برای همین، در عبادتها و کارهای نیک نیز شوق بهشت و بیم و هراس از جهنم، انگیزه آنان است. بدیهی است، مادام که انسانها نتوانند خود را از جاذبه و دافعه سوداگری آزاد کنند و مادام که منطق آن بر پایه همین داد و ستدها و سوداگری‌هاست، هیچ راهی برای تصعید حیات کمالی آنها وجود ندارد، جز آنکه ویژگی سوداگری انسان در مسیر حیات ابدی‌اش هدایت گردد؛ یعنی انسانی که سوداگری و دستاوردهای فکری و مالی و زندگی‌اش ریشه در طبیعت خودگرایی حرص آلودش دارد و دو پدیده پاداش و کیفر، از امور حتمی و ضروری زندگی اوست، به گونه‌ای تربیت شود که سرمایه‌ها و استعدادهای مادی و معنوی خویش را جز در ازای سعادت ابدی عرضه نکند، و زندگی جاودانه خود را در برابر متاع اندک دنیا، تباه نسازد و از گروهی نباشد که خدای سبحان، درباره آنان فرموده: قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسِرَانُ الْمُمِينُونَ. [۵۵۵] به آنان بگو: زیانکاران، در حقیقت کسانی‌اند که به خود و کسانشان در روز قیامت، زیان رسانده‌اند. آری! این همان خسران آشکار است. برای همین فاطمه(س) در این قسمت، بعد از تبیین هدفداری جهان و انسان، به این دو حکمت اساسی (پاداش نیکی‌ها و کیفر بدی‌ها) اشاره می‌نماید که خداوند حکیم، انسانها را عبث و بیهوده نیافریده است و هر انسانی، در گروه اندیشه‌ها و خلق و خوی‌ها و رفتارهای خویش است، و وجود آدمی، کتابی را مانند است که خود، به دست خویش در این دنیا نگاشته و فردای پس از مرگ، ناگزیر از مطالعه آن خواهد بود: إقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً. [۵۵۶] نامه‌ات را بخوان؛ کافی است که امروز خودت حسابرس خود باشی. بنابراین، ثواب و عقاب، و پاداش و کیفر را در فرجام تلاشهای هدفمندانه انسان قرار داد، تا در هنگام عبور از گذرگاه دنیا، سرمایه‌های معنوی و استعدادهای خدادادی خود را در برابر متاع اندک دنیا و بهره‌مندهای سودا نکند و به راههای امن و سلامت - که پایانش بهشت ابدی و رهایی از عذاب دردناک جهنم است - راه یابد. چکیده آنچه که در ارتباط با دو مسلک اخلاقی آوردیم، این بود که مسلک اول، از آن حکیمان و بر اساس باورهای عمومی و اجتماعی است؛ یعنی داوری‌ها و ستایشها و سرزنشهای افراد یک جامعه درباره خوبی‌ها و بدی‌ها و به تعبیر دیگر، اخلاقی مبتنی بر آرای محموده است و مسلک دوم - که منادی آن، پیامبران الهی هستند و تعالیم اسلامی نیز به تأیید و ترویج آن پرداخته است - تهذب اخلاق و تربیت انسانها به لحاظ غایتهای اخروی (پاداش نیکی و کیفر بدی‌ها) است. امیرا مسلک سوم، برای تهذیب و تزکیه آدمی که ویژه قرآن کریم و سنت معصومان(ع) است، مسلک اخلاقی مبتنی بر توحید ناب و عشق و محبت به خداوند سبحان است. توضیح اینکه اساساً آدمی هر کاری را که برای جز خشنودی خداوند و تقرب به ذات مقدسش انجام می‌دهد، در انجام آن کار، یا در جستجوی عزت و بزرگی و احتشام است و یا برای جبران ضعف و نقص خود، در طلب قدرت و نیرومندی است، و این هر دو (عزت و قدرت)، هر چه هست، از آن خداوند است: إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً. [۵۵۷] عزت - توانایی و غلبه - یکسره از آن خداوند است. أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً. [۵۵۸] تمام توان [ها] از آن خداوند است. امام علی بن الحسین(ع) فرموده است: اللَّهُمَّ إِنِّي أَخْلَصْتُ بِإِنْفِطَاعِي إِلَيْكَ وَ أَقْبَلْتُ بِكُلِّي عَلَيْكَ وَ صَرَفْتُ وَجْهِي عَمَّنْ يَخْتِاجُ إِلَى رِفْدِكَ وَ قَلْبْتُ مَسْئَلَتِي عَمَّنْ لَمْ يَسْتَعْنِ عَنْ فَضْلِكَ وَ رَأَيْتُ أَنَّ طَلَبَ الْمُحْتَاجِ إِلَى الْمُحْتَاجِ سَيْفُهُ مِنْ رَأْيِهِ وَ ضَلَمَهُ مِنْ عَقْلِهِ. فَكَمْ قَدَّرَأَيْتُ يَا إِلَهِي مِنْ أَنَسٍ طَلَبُوا الْعِزَّ بِغَيْرِكَ فَذَلُّوا وَ رَأَمُوا الثَّرْوَةَ مِنْ سِوَاكَ فَافْتَقَرُوا وَ حَاوَلُوا الِارْتِفَاعَ فَاتَّضَعُوا، فَصَحَّ بِمَعَانِيَةِ أَمْثَالِهِمْ حَازِمٌ وَ فَقَهُ اعْتِبَارُهُ وَ أَرشَدُهُ إِلَى طَرِيقِ صَوَابِهِ اخْتِيَارُهُ فَأَنْتَ يَا مَوْلَايَ دُونَ كُلِّ مَسْئُولٍ مَوْضِعَ مَسْئَلَتِي وَ دُونَ كُلِّ مَطْلُوبٍ إِلَيْهِ وَ لِي حَاجَتِي، أَنْتَ الْمَخْصُوصُ قَبْلَ كُلِّ مَدْعُوٍّ بِدَعْوَتِي لَا يَشْرُكَكَ أَحَدٌ فِي رَجَائِي وَ لَا يَتَّفِقُ أَحَدٌ مَعَكَ فِي دُعَائِي وَ لَا يَنْظُمُهُ وَ إِيَّاكَ بِدَائِي لَكَ يَا إِلَهِي وَخِدَائِيَّةُ الْعِدَدِ، وَ مَلَكَهُ الْقُدْرَةُ الصَّمَدِ وَ فَضِيلَةُ الْحَوْلِ وَ الْقُوَّةُ وَ دَرَجَةُ الْعُلُوِّ وَ الرَّفْعَةُ وَ مَنْ سِوَاكَ مَرْحُومٌ فِي عُمَرِهِ مَغْلُوبٌ عَلَى أَمْرِهِ مَقْهُورٌ عَلَى سَأْنِهِ مُخْتَلِفٌ الْحَالَاتِ مُتَنَفِّلٌ فِي الصِّفَاتِ فَتَعَالَيْتَ عَنِ الْأَشْبَاهِ وَ الْأَضْدَادِ وَ

تَكَبَّرَتْ عَنِ الْأُمْتَالِ وَالْأَنْدَادِ فَسُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ. [۵۵۹] خدایا! همانا که من به بُریدنم از غیر و به پیوستنم به تو، دل را پیراسته‌ام، و سراپا به سوی تو روی آورده‌ام، و از کسی که خود به عطای تو محتاج است، روی بر تافته‌ام، و دستِ مسئلت از جانبِ آنکه خود از فضل تو بی‌نیاز نیست، گردانده‌ام؛ و دانسته‌ام که خواهشِ محتاج از محتاجِ دیگر، دلیلِ سفاهتِ [۵۶۰] رأی و گمراهی عقل اوست؛ زیرا چه بسا مردمی را دیده‌ام ای معبود من، که به وسیله غیر تو عزت طلبیدند و خوار شدند، و از دیگری ثروت خواستند و فقیر شدند، و قصد بلندی [مقام] کردند و پست گشتند. پس در اثر مشاهده امثال ایشان، پیش‌بینی آن شخصِ دوراندیش، درست درآمد که عبرت‌گرفتنش او را موقّق ساخته بود و آزمایشش او را به راه راست رهبری کرده بود و از این جهت، مرجع خواهش من ای مولای من، تویی، نه مسئولِ دیگر، و متصدّی حاجتم تویی، نه مطلوبِ دیگر. پیش از هر مدعوّی، تو مخصوص به دعای منی، در حالتی که هیچ کس در نظر امید من با تو شریک نیست، و هیچ کس در دعای من با تو برابر نیست، و ندای من، هیچ کس را با تو در نمی‌پیوندد. ای معبود من! یگانگی ذات و صفات یا «وحدانیت عدد» و اراده نیروی نفوذناپذیر و افزون از حد، و کمال توانایی بر هر گونه تصرف، و نیرومندی بر هر کار دشوار، و منزلت علوّ سلطان و رفعتِ شأن، مخصوص توست، و ماسوای تو در دوره عمر خود، به چشم شفقت، منظور، و در امورِ خود، مُسخر و مجبور، و در کار خود، مغلوب و مقهورند و از حالی به حالی متحوّل، و از صفتی به صفتی منتقل می‌شوند. پس تو از داشتن اشباه و اضداد، برتر، و از مقایسه امثال و اقران، بزرگتری. پس منزه‌ی تو، معبودی جز تو نیست. یکی از عمده‌ترین بحثها در معارف توحیدی قرآن کریم، بحث اسمای حسناى خداوند است: ...اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى. [۵۶۱] ... خدایی که جز او معبودی نیست و نامهای نیکو به او اختصاص دارد. ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ. [۵۶۲] این است خدا، پروردگار شما هیچ معبودی جز او نیست؛ آفریننده هر چیزی است. و دهها آیه از این قبیل که توحید را در ظریف‌ترین شکل آن - که ویژه معارف محمّدی است - تبیین می‌کنند و در دعاهای رسیده از معصومان (ع) مانند دعای شریف جوشن کبیر که با بر شمردن نامهای نیکو و دلنشین خداوند، آدمی را مدهوش و مست باده توحید می‌کند و جمال و زیبایی و قدرت و علم و رحمت و لطف و دیگر کمالات آن معشوق دلربا و نازنین را به تماشا می‌گذارد تا شیفتگان قرب و وصال را از تخته بند تن و سراچه طبیعت، به طربسرای عزت و استغنا از غیر بخواند و جان او را چون قطره، به دریای عظمت و عزت و قدرت الهی پیوند دهد. اگر آدمی توحید ناب قرآنی را دریابد و در سلوک به سوی مقصد، از مرحله علم و ایمان و شهود بگذرد و به مقام فنای در حق دست یابد، جز «وَجْهَ اللَّهِ» همه را تباه و باطل می‌بیند و با نشستن بر اوجِ قلّه معرفتِ جمال و قدرت و عزت مطلق، بهشت و جهنّم را که بر دامنه‌های قلّه مقصد اویند، زیر پا می‌نهد و مُشرف بر آنها به «وجه‌الله» می‌نگرد. آری! کسی که با چنین خدایی نرد عشق باخته باشد، دیگر جایی برای غیر او در وجودش باقی نمی‌ماند و دلش پایگاه معرفت و محبت و عشق به خداوند است؛ چرا که هر چه غیر اوست، در دیده خداینش هیچ است و هیچ. کسی که ژرفای جانش را عشق پرورگار لبریز کرده است، همه چیز در نگاهش خُرد و ناچیز است. کسی که سخت خاطرخواه اوست: «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا» و وجودش سرشار از دلبردگی است، پلیدی و پلشتی به حوزه هستی او راه ندارد. او دیگر نه تنها گناه نمی‌کند و به آلودگی و ناپاکی نزدیک نمی‌شود؛ بلکه اندیشه لغزش و گناه را نیز از خود دور می‌دارد. برای همین، امیرالمؤمنین علی (ع) فرموده: لَوْ لَمْ يَتَوَعَّدِ اللَّهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ لَكَانَ يَجِبُ أَنْ لَا يُعْصَى شُكْرًا لِنِعْمَتِهِ. [۵۶۳] حتّی اگر خداوند، انسان را در ارتکاب گناه، تهدید هم نکرده باشد، به پاس نعمتش می‌سزد که از فرمانش سرنیچد. بنابراین، این چنین نیست که آدمیان تنها برای خوشایند و ستایش دیگران، و یا به لحاظ وعده بهشت و تهدید به جهنّم و بر اساس نظام سوداگری - اگر چه سوداگری پسندیده - کار نیکی را انجام دهند و از ناشایستگی‌ها دوری کنند؛ بلکه نخبگانی نیز هستند که همّت والایی دارند و هستی را زیر پا نهاده و با خالق هستی، نرد عشق باخته‌اند. اصولاً اقدام‌های مفید در راه خدمت به انسان‌ها، از سوی کسانی انجام گرفته است که در سر، حال و هوای سوداگری نداشته‌اند. در تفسیر کشاف در روایتی به نقل از ابن عباس آمده است: حسن و حسین (ع) بیمار شدند و رسول خدا (ص) با گروهی از اصحاب و یاران از ایشان عیادت

فرمودند. همراهان پیامبر (ص) به علی (ع) گفتند که برای بهبود و سلامت فرزندان نذر کن. آن حضرت به همراه همسرش فاطمه (س) و خدمتگزار منزل، فِضَه، نذر کردند که اگر این دو کودک، سلامت خود را به دست آوردند، سه روز، روزه بدارند. بعد از بهبود یافتن کودکان، علی (ع) از شخص یهودی به نام شمعون خیبری، سه من جو به عنوان قرض گرفت و فاطمه (س) مقداری از آن را به دستاس کشید، خمیر کرد و به تعداد افراد خانه، پنج قرص نان پخت و سهم هر یک را در سفره افطار پیش رویشان نهاد، تا روزه خود را افطار کنند. در این هنگام، شخصی بر در خانه ایستاد و گفت: «سلام و درود بر شما اهل بیت پیامبر! من مسکین و درمانده‌ای از مسلمانانم. مرا اطعام کنید که خداوند، شما را از مائده‌های (غذاهای) بهشتی سیر گرداند». خانواده علی (ع)، غذای آن شب را به او دادند و خود، با مقداری آب افطار کرده، در حال گرسنگی قصد روزه فردا نمودند. به هنگام افطار روز دوم نیز یتیمی بر در سرای علی و فاطمه (ع) ایستاد و تقاضای غذا کرد. روزه‌داران، آن شب نیز به رسم شب پیش، غذای خود را به آن یتیم انفاق کردند. در شب سوم نیز اسیری آمد و آنها چونان دو شب پیش، غذای خود را به او دادند. فردای آن شب، علی (ع) دست فرزندان خود را گرفته، به محضر رسول خدا (ص) آمد. پیامبر (ص) این دو فرزند محبوبش را در حالی ملاقات کرد که همچون جوجه ضعیف و ناتوان، از شدت گرسنگی به خود می‌لرزیدند. برای آن حضرت، دیدن چنین صحنه‌ای سخت و ناگوار آمد و شدت تأثر خود را اظهار کرد. آنگاه با علی (ع) و فرزندانش به سوی فاطمه (س) آمد و آن بانوی بزرگوار را در محراب عبادت خود یافت؛ در حالی که از شدت گرسنگی در رنج و زحمت بود. پیامبر (ص) از دیدن این صحنه دلخراش، بسیار متأثر و اندوهناک شد. در این هنگام، جبرئیل سوره انسان را آورد و او را به داشتن چنین خانواده‌ای از سوی خداوند، تهنیت گفت. [۵۶۴]

در این سوره خدای سبحان به توصیف و تعریف بی‌ظیری از اهل بیت پیامبر (ص) پرداخته است: وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَشْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا. إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا. [۵۶۵] و به پاس دوستی خدا، بینوا و یتیم و اسیر را خوراک می‌دادند. [می‌گفتند] ما برای خشنودی خداست که به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم. قرآن کریم، در این آیات به تعریف و توصیف نمونه‌هایی عالی از تربیت یافتگان مدرسه اخلاق که بر اساس توحید و محبت خداوند بنا شده، پرداخته است. در آئینه این آیات، چهره‌ای از دوستان خدا را می‌بینیم که جانشان لبریز از عشق و محبت به جمیل مطلق است؛ زنان و مردانی که در قلمرو خدمت به خلق (عیال‌الله) و سلوک انسانی و اجتماعی، از خود و منافع خود گذشته‌اند و هیچ‌گونه سودایی در سر ندارند، جز «وجه‌الله»، و چنان شیفته و بیقرارند که جز خدا در نظرشان حقیر است و هیچ خداوند، چنان با مهابت و بزرگی در دلشان نشسته است که در این خدمت انسانی، از محدوده بهشت و نعمتهای آن گذشته و اندیشه هر گونه پاداشی را از سر بیرون کرده‌اند. «لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا». [۵۶۶]. برای حُسنِ خِتام، این بخش را با گفتاری از امام علی ابی طالب (ع) در قلمرو خدمتگزاری به انسانها و انجام تکلیف، در برابر پروردگار خویش، بدون چشمداشت از شکر و ثنای این و آن، و در سطحی بالاتر از شوقِ بهشت یا خوف و هراس از جهنم، به پایان می‌بریم: سزاوار است کسی که جلال الهی در نظر او بزرگ، و مقام حق در قلبش با عظمت است، بجز حق، همه چیز پیش او کوچک باشد و سزاوارترین کس به این مقام، شخصی است که نعمت خدا بر او افزون است و مشمول لطف و احسان خاص حق تعالی است؛ زیرا هر اندازه نعمت خدا بر کسی زیاد شود، حق خدا بر گردن او بسیار باشد و وظیفه‌اش سنگین‌تر. از بدترین حالات زمامداران در نزد صالحان، آن است که گمان برده شود آنان، فخر و مباهات را دوست داشته، کارشان صورت خودستایی به خود می‌گیرد. من از این ناراحتم که در گمان شما چنین خطور کند که از تمجید و تعریف زیاد، خوشم می‌آید؛ ولی خدای را سپاس که چنین نیستم و اگر هم دوست می‌داشتم که مرا تمجید کنند، به دلیل خضوع در برابر عظمت و کبریایی پروردگار - که ویژه اوست - آن را ترک می‌کردم. اگر چه برخی از مردم، در برابر تلاشها و مجاهدتهایشان، ستایش را دوست می‌دارند؛ اما شما مرا با سخنان زیبای خود نستاید؛ زیرا من می‌خواهم خود را از مسئولیت حقوقی که بر گردنم است، خارج کنم؛ یعنی حقوقی که خداوند و شما بر من دارید که به طور کامل از انجام دادن آن فراغت نیافته‌ام، و

واجباتی که به جای نیاورده‌ام و باید آنها را به مرحله اجرا در آورم: فَلَا تُثَنُّوا عَلَيَّ بِجَمِيلٍ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ وَ إِلَيْكُمْ مِنَ الْبَقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ آدَائِهَا وَ فَرَائِضَ لَا بَدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا. [۵۶۷] تعبیر «لِإِخْرَاجِي نَفْسِي» در فلسفه انجام تکلیف، تعبیر بسیار مهمی است که آن تکلیف‌شناس بزرگ، بر زبان جاری ساخته است و می‌گوید که با ادای حقوق شما انسانها تکلیفم را انجام می‌دهم و انجام تکلیف، ریشه در رهاساختن نفس از جاذبه «خودطبیعی» و روانه ساختن آن به سوی خدا و به سوی شما انسانهاست که جلوه گاه مشیت او هستند. [۵۶۸].

### تفاوت بین پاداش و کیفر (بهشت و جهنم)

جهنم و عذابهای آن و به تعبیر دیگر، کیفر و مجازات گنهکاران، بر اساس استحقاقی است که خود، در مدّت زندگی با نیت بد و پلید و کارهای ناروای خویش پایه‌گذار آن بوده‌اند: وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ. ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ آيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ. [۵۶۹] و [به گنهکاران] خواهم گفت: بچشید عذاب سوزان را. این عقوبت به سبب کار و کردار پیشین شماست؛ و گرنه، خداوند هرگز نسبت به بندگان خود بیدادگر نیست. إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا. لِلطَّاعِينَ مَثَابًا. لِابْتِئَانِ فِيهَا أَحْقَابًا. لَا يَدْخُلُونَ فِيهَا بَرْدًا وَ لَا شَرَابًا. إِلَّا حَمِيمًا وَ عَسَاقًا. جَزَاءً وَفَاقًا. [۵۷۰] [آری،] جهنم [از دیر باز کمینگاهی بوده] که [برای سرکشان، بازگشتگاهی است، روزگاری دراز در آن درنگ کنند؛ در آنجا نه خنکی و نه شربتی، جز آب جوشان و چرکابه‌ای؛ کیفری مناسب با جرم آنها. اما بهشت و نعمتهایی که پاداش نیکوکاران است، ریشه در تفضّل الهی دارد؛ یعنی کارهای نیک و بدی که انسانها در دنیا انجام می‌دهند، به وسیله اعضای بدن و نیروها و سرمایه‌هایی است که آفریدگار توانا در وجودشان به امانت سپرده است. چنانکه آدمی این امانتها را بر وفق رضای خداوند به کار گیرد، او را انسان نیکوکار می‌دانند؛ اما در برابر کارهایی که انجام داده است، نسبت به خداوند، هیچ‌گونه حقی پیدا نمی‌کند؛ چرا که خدای تعالی، آفریننده اوست و هر چه دارد، هستی و کمالاتش از آن خداوند است. بنابراین، آفریده‌ای که همه چیزش از خداست، کارهای نیک را که انجام داده است، به وسیله نیروها و استعدادها و سرمایه‌هایی بوده که آفریدگارش در اختیار او قرار داده است. بدین روی، هیچ‌گونه استحقاقی در برابر کارهای نیک خویش ندارد، و اگر پروردگار کریم به افراد با ایمان و درستکار جزای نیک می‌دهد، آن‌هم به طور مضاعف و چندین برابر است؛ و یا اینکه از لغزشهای بندگانش می‌گذرد و از بهشت رحمت و نعمتهای بی‌زوال آن برخوردار می‌سازد، که از تفضّل او مایه می‌گیرد، نه از استحقاق بندگان. إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا. حِدَائِقَ وَ أَغْنَابًا. وَ كَوَاعِبَ أَتْرَابًا. وَ كَأَسَا دِهَاقًا. لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَ لَا كِدَابًا. جَزَاءً مِنْ رَبِّكَ عَطَاءً حِسَابًا. [۵۷۱] مسلماً پرهیزکاران را رستگاری است؛ باغچه‌ها و تاکستانها و دخترانی همسال با سینه‌های برجسته، و پیاله‌های لب‌لب. در آنجا نه بیهوده‌ای شنوند، و نه یکدیگر را تکذیب کنند. این است پاداشی که از پروردگار تو؛ عطایی از روی حساب. خداوند در کیفر سرکشان می‌فرماید: «جَزَاءً وَفَاقًا؛ این عذاب، در خور کردار و جزای اعمال آنان است»؛ نه عین کردار و اخلاق سرکشان است و نه غیر آن؛ بلکه کیفری است موافق با کردارشان، چونان اثر و معلول و عرض که موافق با مؤثر و علت و جوهر است. و در پاداش پارسایان و نیکوکاران نیز تعبیر «جَزَاءً» را آورده، با این تفاوت که کلمه «رب» را که مظهر علم و قدرت و حکمت الهی است، با اضافه به ضمیر مخاطب - که مقصود شخص پیامبر اکرم است - همراه با تعبیر «عطاء» آورده، و به جای کلمه «وفاقاً»، «حساباً» را آورده، برای اینکه جلوه‌ای از فضل خدا را به عنوان ریشه و اساس پاداشهایش بنمایاند؛ یعنی قدرت پروردگار با حساب و تقدیر حکیمانه‌اش پاداش را بیش از آنچه هست، می‌افزاید و پرورش می‌دهد. گویی نیت‌های پاک و کارهای شایسته آدمی، بذره‌های پاکیزه‌ای است که در سرزمین وجود او پاشیده می‌شود و خداوند کریم، با فیض و فضل خویش و حسابی مقدر و منظم، آنها را می‌پروراند و بر ثمراتش می‌افزاید و چندین برابر می‌کند: مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ هُمْ يَمْهَدُونَ. لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْ فَضْلِهِ. [۵۷۲] هر که کفر ورزد، کفرش به زیان اوست، و کسانی که کار شایسته کنند، فرجام نیک را به

سود خودشان آماده می‌کنند، تا خدا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، به فضل خویش پاداش دهد. (علی(ع) در توصیف حق فرموده است: پس حق در مرحله سخن و تعریف و توصیف، از همه چیز گسترده‌تر است؛ ولی هنگام عمل، دایره‌ای کوچکتر و گسترده‌گی کمتری دارد. هیچ کس را بر دیگری حقی نیست؛ مگر اینکه آن دیگری را نیز بر او حقی ثابت است. [حق همیشه دو طرف دارد] اگر قرار بود حق به سود کسی باشد که در برابر، دیگران را بر ذمه او حقی و مسئولیتی نباشد، ذات مقدس پروردگار بود، نه آفریده‌های او؛ و این ویژگی، به علت قدرت او بر بندگان و عدالتش در اموری است که فرمان حق در آنها جریان دارد؛ ولی او، حق خود را بر بندگان و وظیفه آنها را چنین قرار داده است که او را عبادت و اطاعت کنند و در برابر، پاداش آنان را بر خود حقی قرار داد و این، تفضلی از او بر بندگان است، نه به سبب استحقاق آنان، «وَلِكِنَّهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ وَجَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مِصَاعِفَةً الثَّوَابِ تَفْضُلًا مِنْهُ وَتَوْسَعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ». [۵۷۳]. امام علی بن الحسین(ع) در مقام تعلیم کرامتهای اخلاقی به عاشقان حقیقت و تشنگان زلال معرفت آموخته تا در پیشگاه خداوند، چنین مناجات کنند: اللَّهُمَّ إِلَى مَغْفِرَتِكَ وَفَدْتُ وَ إِلَى عَفْوِكَ قَصِدْتُ وَ إِلَى تَجَاوُزِكَ إِشْتَفْتُ وَ بِفَضْلِكَ وَثِقْتُ وَ لَيْسَ عِنْدِي مَا يُوجِبُ لِي مَغْفِرَتَكَ وَ لَا - فِي عَمَلِي مَا أَسْتَحِقُّ بِهِ عَفْوِكَ وَ مَالِي بَعْدَ أَنْ حَكَمْتُ عَلَى نَفْسِي إِلَّا فَضْلُكَ فَضَّلْتُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ تَفَضَّلْتُ عَلَى. [۵۷۴] خدایا! به سوی آمرزش تو کوچ کرده‌ام، و به سوی عفو تو آهنگ نموده‌ام، و به گذشت تو مشتاق شده‌ام، و به فضل تو اعتماد کرده‌ام؛ در صورتی که موجبات مغفرت تو نزد من نیست و چیزی که به وسیله آن سزاوار عفو تو گردم، در کردار من نیست؛ و پس از این حکم که من خود درباره خویش راندم، جز فضل و احسان تو سرمایه امیدی ندارم. پس بر محمد و آلش رحمت فرست و بر من تفضل فرمای! ای کریم و ای رحیم سرمدی در گذار از بد سبگان این بدی ای بداده رایگان صد چشم و گوش بی زرشوت بخش کرده عقل و هوش پیش از استحقاق بخشیده عطا دیده از ما جمله کفران و خطای عظیم، از ما گناهان عظیم تو توانی رحم کردن در حریم ما ز آز و حرص، خود را سوختیم وین دعا را هم ز تو آموختیم [۵۷۵].

### محمد در آینه سخن فاطمه

#### اشاره

وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا (ص) عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، إِخْتَارَهُ وَ انْتَجَبَهُ قَبْلَ أَنْ أَرْسِلَهُ، وَ سَمَّاهُ قَبْلَ أَنْ اجْتَبَاهُ، وَ اصْطَفَاهُ قَبْلَ أَنْ ابْتَعَنَهُ، إِذْ الْخَلِيقُ بِالْغَيْبِ مَكْنُونَةٌ، وَ بَيْتَرِ الْأَهْوِيلِ مَصُونَةٌ، وَ بِنَهَائِيهِ الْعِدَمِ مَقْرُونَةٌ، عَلِمًا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِمَائِلِ الْأُمُورِ وَ إِحَاطَةً بِحَوَادِثِ الدُّهُورِ، وَ مَعْرِفَةً بِمَوَاقِعِ الْمَقْدُورِ. گواهی می‌دهم که پدرم، محمد - که درود خدا بر او و خاندانش باید - بنده خدا و فرستاده اوست. خداوند پیش از آنکه او را فرو فرستد، برگزید، و پیش از آنکه او را بیافریند، به نامی پسندیده نامید، و پیش از آنکه او را برانگیزد، امتیاز بخشید، و این [همه مهرورزی‌ها و مهربانی‌ها از سوی خداوند] هنگامی بود که آفریدگان از دیده نهان بودند و در پشت پرده‌های بیم و هراس، فرو پوشیده و در گستره بیابان عدم، سرگردان؛ چرا که خداوند به پایان کارها دانا بود بر دگرگونی‌ها و تحولات روزگار، محیط و بینا، و به سرنوشت هر موجودی آشنا. به حُسن و خُلُق و وفا، کس به یار ما نرسد تو را درین سخن، انکار کار ما نرسد اگر چه حُسن فروشان به جلوه آمده‌اند کسی به حُسن و ملاححت به یار ما نرسد به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز به یار یک جهت حق گزار ما نرسد هزار نقد به بازار کائنات آرند یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی به دلپذیری نقش نگار ما نرسد (حافظ) ۱. درک یک شخصیت آسمانی، خردی آسمانی، و توصیف آن نیز زبانی آسمانی می‌طلبد، و صاحب این خرد و زبان آسمانی، جز فاطمه(س) که عصاره وحی و جان پاک نبی اکرم(ص) است، نمی‌تواند باشد. از این روی، در این قطعه از گفتار خویش، در باره جوانب شخصیت بی بدیل پدر بزرگوارش سخن می‌گویم و او را آنچنان که شایسته است، در جمع

مخاطبان خود می‌ستاید؛ پدری که شخصیت آسمانی دارد و از سنخ نور است: ما كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ. [۵۷۶] محمد، پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است. او رنج و درد زندگی در تاریخستان طبیعت را پذیرفت، تا ما خاک نشینان دور افتاده از جوار قرب را دست گیرد و بدان سوی هدایت کند: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ. [۵۷۷] قطعاً برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر اودشوار است شما در رنج بیفتید؛ به هدایت شما حریص، و نسبت به مؤمنان، دلسوز مهربان است. لکن فاطمه (س) اصل مسئله نبوت را مطرح نمی‌کند؛ زیرا در جمع مردمانی سخن می‌گوید که آیین اسلام و نبوت حضرت محمد (ص) را پذیرفته‌اند و به نام آن بزرگوار، بر مردم حکم می‌رانند و نه تنها او را آخرین پیامبر می‌دانند؛ بلکه بر نبوت همه فرستادگان پیشین نیز (که از شرایط ایمان است)، گردن نهاده‌اند: آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نَفَرَقَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ. [۵۷۸] پیامبر خدا به آنچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده، ایمان آورده است و مؤمنان، همگی به خدا و فرشتگان و کتابها و فرستادگانش ایمان آورده‌اند [و گفتند: میان هیچ یک از فرستادگانش فرق نمی‌گذاریم. اگر چه برخی راه نفاق پیش گرفته، با حرکتی موزیانه، پنهانی و با ایمان‌نمایی و اسلام‌سرای، در صف مسلمانان خزیده‌اند، و برخی دیگر بر اثر جهالت، مرعوب قدرت‌اند و حقیقت‌مظلوم را کتمان می‌کنند، و گروه سوم نیز به لحاظ اینکه باطل‌آمیزه‌ای از حق را پیرایه خود ساخته، حقیقت‌برایشان مکتوم مانده است. ۲. آنچه که فاطمه (س) در این قسمت بدان پرداخته، گواهی بر عبودیت و رسالت پدرش محمد بن عبدالله (ص) و شناساندن جایگاه رفیع و بی‌ظنیر او در آفرینش است؛ زیرا عمده‌ترین مشکل مسلمانان، همواره این بوده که نسبت به شخصیت معنوی و ملکوتی پیامبر اکرم (ص) شناختی سطحی داشته‌اند و در نهایت، ایمانشان از ژرفای چندانی بر خوردار نبوده است، تا چنان که می‌باید، وظیفه خود را در برابر این رسالت جهانی تشخیص داده، بدان عمل کنند. مسلمانان از شخصیت باطنی و معنوی پیامبر (ص) و زمینه‌های بسیار عالی و بسترها و پوشش‌های نورانی‌یی که در شکل‌گیری وجود پاک و پاکیزه و سرشت و ساختار برتر او نقش داشته - و برای همین، علت غایی آفرینش نامیده شده است - غافل و بی‌خبر بودند و منزلت و مکانت این موهبت آسمانی را که تشریفی الهی بود، آنچنان که باید در نیافتند: جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی زابدال حق آگاه شد همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند [۵۷۹]. بدین روی، پیش از پرداختن به تبیین فلسفه عالی بعثت آخرین پیامبر، به ترسیم شخصیت معنوی او پرداخته است. ۳. نکته دیگر که باید بدان اشاره شود، این است که برخی از ناآگاهان سطحی‌نگر، بر این پندارند که ما پیامبران و اولیای خداوند را بی‌جهت و گزاف، چنان بالا می‌بریم که از قلمرو درک آدمیان دور می‌مانند و در نهایت، دست جامعه اسلامی از هدایت و تربیت آنان کوتاه می‌ماند؛ در حالی که چنین نیست و آنها خود، در آفرینش و در پیشگاه خدای تعالی از منزلت و جایگاه بسیار رفیعی برخوردارند و ما خاکیان و دورافتادگان از مقام قرب، حقیرتر از آن هستیم که ساکنان عرش و محرمان راز را بالا-ببریم: «ما بالا نمی‌بریم. خود بالایند و والا، و واقعیت این است: «بِحَيْثُ النَّجْمِ عَنْ يَدِ الْمُتَنَوِّلِينَ...» آنجا که خوشه پروین آویخته است، کجاست؟ و تو ای آدم خاکی کجایی؟ آیا می‌توان دست دراز کرد و ستاره پروین را در دست گرفت، در اوج آسمان؟... و این خود، یک تمثیل است که از پیشوایان رسیده است. امام هشتم حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) به هنگامی که در مرو خراسان، برای گروهی سخن از مقام امام می‌گفتند، این چنین گفتند: وَهُوَ بِحَيْثُ النَّجْمِ عَنْ يَدِ الْمُتَنَوِّلِينَ وَ وَصَفِ الْوَاصِفِينَ. [۵۸۰] [از کجا آدمی به مقام امام دست یابد] که او به منزله اختری از دسترس دست‌یازان و توصیف‌یافته‌ان به دور است. آری، باید به شناخت واقعیت رسید و به مقام «معرفت» نزدیک گشت و آنان را که حاملان نور هدایت‌اند، بهتر شناخت و این، در خور ژرف‌بینی است که اندیشیدن در این شناخت و نزدیک‌گشتن به این معرفت، نه تنها به بهره‌گیری و هدایت‌جویی از سرچشمه‌های فیض و هدایت و علم و عمل و اقدام، زیانی نمی‌رساند؛ بلکه به این مقصد کمک می‌کند. [۵۸۱]. اساساً پیامبران و اولیای الهی، دارای دو جنبه ظاهری و باطنی و به اصطلاح «يَلِي الْخَلْقِي وَ يَلِي الرَّبِّي» هستند که در مقام معرفت،

ناگزیر باید این دو جنبه را از یکدیگر تفکیک کرد. به لحاظ جنبه باطنی معنوی، «ستاره پروین» هستند که هیچ پروازکننده آسمان‌سای، قدرت درک آن را ندارد. علی(ع) درباره اهل بیت رسول خدا فرموده است: لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَ يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا. [۵۸۲] از این امت، هیچ کسی نیست که به آل محمد - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - شانه به شانه ساید، و آن‌دیگران که همواره ریزه‌خوار خوان نعمت ایشان‌اند، نمی‌توانند با آنان پهلو بزنند. آل نبی(ص) بحق، جایگاه ستر خدا و پناهگاه دستورات او و خزانه دانش اویند و چگونه می‌شود دیگران را با آنان سنجید؟ کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه ماند در نشستن شیر و شیر [۵۸۳]. ۴. فاطمه(س) پس از شهادت به توحید و یگانگی خداوند و تبیین فلسفه آفرینش، گواهی به عبودیت و رسالت پدرش را بر زبان جاری ساخت؛ زیرا توحید، اساس دین و محور شریعت است که تمسک به آن، ورود به سرای امن و سلامت است: «وَمَنْ دَخَلَهُ كَان آمِنًا»؛ و در حدیث قدسی به روایت حضرت رضا(ع) از پدرانش از رسول اکرم(ص) آمده است که خدای تعالی فرمود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي آمِنٌ مِنْ عَذَابِي». [۵۸۴] لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (توحید)، قلعه من است و هر کس در قلعه من وارد شود، از عذاب من ایمن خواهد بود. و یاد و نام حضرت محمد(ص) و شهادت به عبودیت و رسالت او، به عنوان مهمترین وسیله معراج آدمی به مقام قرب الهی، اساس کرامت انسان و مایه تعالی و رستگاری اوست: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. [۵۸۵] ای مؤمنان! از خدا پروا کنید و به او توسل و تقرب جوید و در راه خدا جهاد کنید، باشد که رستگار گردید. برای همین، هر گاه و هر جا گواهی به توحید منظور شده است، به دنبال آن، شهادت به عبودیت و رسالت نیز آمده است و این، سنت پسندیده و نیکویی است که از اولیای خداوند بر جای مانده است. علی(ع) در آغاز یکی از گفتارهای خود فرموده است: ستایش، ویژه خداوندی است که فضل و احسان خویش را در میان آفریدگان گسترده و دست جود و احسان خود را به سوی آنان گشوده است. همه کارهای او را می‌ستاییم و برای ادای حقوق او، از وی یاری می‌جوییم. گواهی می‌دهم که جز او خدایی نیست و محمد(ص)، بنده و فرستاده اوست. وی را فرستاد تا فرمانش را آشکار و ابلاغ کند و به یاد او گویا باشد. [۵۸۶]. برای فهم این حقیقت که چرا فاطمه(س) و همچنین هر یک از اولیای خداوند، در هنگام سخن گفتن و یا نوشتن، این دو شهادت را تکرار کرده و بدان تأکید نموده‌اند، لازم است بدانیم که محوری‌ترین پیمان بین انسان و خداوند که بر اساس آن، آدمی هرگز از صراط مستقیم عبودیت منحرف نمی‌شود دو چیز است: الف) شهادت به توحید، و نفی و طرد هر گونه معبود از عالم هستی است. ب) شهادت به عبودیت و رسالت پیامبری است که واسطه ابلاغ اراده تشریحی خداوند سبحان بر بندگان خویش است و وسیله رسیدن بندگان به بارگاه قرب اوست. بنابراین، تنها توجه به معنای لغوی واژه شهادت، یعنی دیدن و حضور و گواهی، مستند به حس و نظیر آن نیست؛ بلکه منظور، فهم و پذیرش و اعتقاد محکم و خلل‌ناپذیر به معنا و مفهوم شهادت به توحید و پیمان بستن به حرکت است در جهتی که خداوند یگانه تعیین کرده است؛ چرا که واقعیت‌ها و مصالح و مفاسد وجود انسانی، باید از خود آفریدگار فیض‌بخش و یگانه ابراز شود. از این روی، فهم و پذیرش معنای شهادت به عبودیت و رسالت، و عمل به آنچه که آن واسطه مقدس از سوی خداوند آورده است، ضرورت پیدا می‌کند. آری، وفای به این پیمان، نه تنها آدمی را از احساس پوچی نجات می‌دهد؛ بلکه زندگی اجتماعی او را هم که تار و پودش از پیمانهای با دیگران است، منطقی‌تر و پربارتر می‌سازد. [۵۸۷]. ۵. در سخن فاطمه(س) و همچنین در سخنان دیگر معصومان(ع)، هر جا که شهادت به رسالت، بدون گواهی به «ولایت» است، برای این است که شهادت به ولایت، در شهادت به نبوت و رسالت در پیچیده است. شیخ عارف، مرحوم شاه‌آبادی می‌گوید: شهادت به ولایت ولی الله، مُتَضَمِّنٌ در شهادت به رسالت می‌باشد؛ زیرا که ولایت، باطن رسالت است. [۵۸۸]. ۶. به لحاظ اینکه بندگی، تنها رابطه آدمی با خداوند و یگانه راه تقرب به معبود است، همواره در مقام بر شمردن سمتها و مقامات گوناگون پیامبران و اولیای ممتاز خداوند، پیش از هر چیز، سخن از حقیقت «عبودیت» و بندگی آنان است: قَدَمِ عبودیت، مقدمه همه مقامات سالکین است و رسالت، شعبه عبودیت است. [۵۸۹]. بندگی کن تا که سلطانت کنند



تن رها کن تا همه جانت کنند برای همین در داستان معراج پیامبر اکرم، عبودیت و بندگی، سکوی عروج به مقام «اَوْ اَذْنَى» است: *سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَى بِعَبْدِهِ...* [۵۹۰] منزّه است آن خدایی که بنده‌اش را شبانگاهی سیر داد... و در مقام نزول وحی و دریافت حقیقت قرآن کریم نیز (که جز با معراج او به مقام قرب تحقّق نمی‌یابد)، منزلت عبودیت آن بزرگوار، مطرح است: *الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَنْزَلَ عَلٰى عَبْدِهِ الْكِتَابَ.* [۵۹۱] ستایش، خدایی را که این کتاب آسمانی را بر بنده خود فرو فرستاد. *تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلٰى عَبْدِهِ.* [۵۹۲] بزرگ و خجسته است کسی که بر بنده خود، فرقان [= جدا سازنده حق از باطل] را نازل کرد. در تشهد نماز نیز که معراج مؤمنان است، پیش از شهادت به رسالت پیامبر اکرم (ص)، بندگی آن حضرت مورد توجه قرار گرفته است: «وَأَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»؛ زیرا عبادت، بیان کننده رابطه عبد با مولاست و رسالت، وسیله ارتباط عبد با دیگر بندگان است و چون ارتباط با خداوند، برتر و مقدم بر ارتباط او با انسانهاست، بندگی رسول خدا (ص) بر رسالتش مقدم شده است؛ زیرا تمام کمالات در اولیای خداوند، ریشه در عبودیت آنان دارد. امام صادق (ع) فرمود: *الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ فَمَا فُقِدَ مِنَ الْعُبُودِيَّةِ وُجِدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ، وَمَا خَفِيَ مِنَ الرُّبُوبِيَّةِ اُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ.* [۵۹۳] بندگی، گوهری است که باطن و حقیقت آن، ربوبیت است (خداوند گاری نه خدایی). پس هر چه از بندگی به دست نیامده باشد، در ربوبیت یافته می‌شود و هر چه از ربوبیت پوشیده و پنهان باشد، در بندگی حاصل می‌گردد. مقصود از ربوبیت، خدایی نیست؛ چرا که هیچ موجود امکانی، اگر چه شریف‌ترین باشد، راه ورود به منزلت و قلمرو «واجب تعالی» را ندارد: سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد، والله اعلم و اما بنده در پرتو عبودیت و تسلیم محض بودن در پیشگاه پروردگار خویش، به عزت ربوبیت راه یافته و اوصاف الهی به خود می‌گیرد؛ یعنی چشم او الهی می‌شود و به چشم حق می‌نگرد. گوش او نیز الهی می‌شود و با گوش حق می‌شنود و بلکه بالاتر، حقّ به او می‌بیند و به او می‌شنود... علی (ع) می‌فرماید: *اَنَا عِلْمُ اللّٰهِ، وَاَنَا قَلْبُ اللّٰهِ الْوَاعِي، وَلِسَانُ اللّٰهِ النَّاطِقِ، وَعَيْنُ اللّٰهِ، وَاَنَا يَدُ اللّٰهِ.* [۵۹۴] ملأی روم در یک تمثیل بسیار زیبا و ظریف، خداوند گاری و خداگونه شدن آدمی را در سلوک مراتب بندگی بازگو کرده است: *صبغهُ اللّٰهُ هست خُم رنگِ هو پیسه‌ها یک رنگ گردد اندر او چون در آن خُم افتد و گویش: قُم! از طرب گوید: منم خم، لا تَلُمُ آن منم خم، خود، «أنا الحق» گفتن است رنگ آتش دارد، اِلّا آهن است رنگ آهن محو رنگ آتش است ز آتشی می‌لافتد و خامش وش است چون به سرخی گشت همچون زرّ کان پس «أنا النار» است لافش بی زبان شد ز رنگ و طبع آتش، مُحتشم گوید او: من آتشم من آتشم آتشم من، بر تو گر شد مشتبه روی خود بر روی من یک دم پنه آدمی چون نور گیرد از خدا هست مسجود ملائک ز اجتا [۵۹۵]. باید دانست که عبودیت مطلقه، از اعلی مراتب کمال و ارفع مقامات انسانیت است که جز اکمل خلق الله، محمّد (ص)، بالاصاله و دیگری اولیای مکمل، بالتبعیه، کسی دیگر را از آن نصیبی نیست و دیگران را پای عبودیت، لنگ است و عبادت و عبودیت آنها معلل است و جز با قدم عبودیت، نتوان به معراج حقیقی مطلق رسید؛ لهذا در آیه شریفه فرماید: «سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَى بِعَبْدِهِ». قدم عبودیت و جذبه ربوبیت سر داد. آن ذات مقدّس را به معراج قرب و وصول، و در تشهد نماز که رجوع از فنای مطلق است که در سجده حاصل شده، باز توجه به عبودیت قبل از توجه به رسالت است؛ و ممکن است اشاره به آن باشد که مقام رسالت نیز در نتیجه جوهره عبودیت است. [۵۹۶].*

### زمینه‌های ظهور پیامبر

اِخْتَارَهُ وَ اَنْتَجَبَهُ قَبْلَ اَنْ اَرْسَلَهُ... خداوند، پیش از آنکه او را فرو فرستند، برگزید و پیش از آنکه او را بیافریند، به نامی پسندیده نامید. فاطمه (س) با این تعبیرها اشاره دارد به اینکه خدای تعالی، پیش از برگزیدن و برانگیختن حضرت محمّد (ص) به پیامبری، بلکه پیش از پانهادن او به این جهان، زمینه‌های ولادت مبارک و بعثت جهانی او را فراهم آورده است. اصولاً زمینه سازی خداوند برای رویدادهای مهمی که ناگزیر در این جهان پدید می‌آید، ویژه زمان تحقّق آنها نیست؛ بلکه از زمانهای پیش فراهم گردیده و

در گذشته، نقشه آن ترسیم شده است؛ یعنی رویدادهای مهم اجتماعی، سیاسی و... و حتی فراز و فرودهای یک امت، ریشه در گذشته تاریخ دارد: وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَبْلِهِ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ. فَلَمَّا أَحْسَبُوا أَنَّهَا نَارٌ فَأَنزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَالِيبًا. فَجَاءَتْهُمْ هَبْطًا رِجَالًا يَنْزِلُ السَّمَاءَ كَاسِ مِزْجٍ لَذِيقًا لِمَنْ كَفَرَ بَعْدَ مَا نَبَّأَهُمْ بِبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ. وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ. لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَاتَّخِذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنَّ كُنَّا فَاعِلِينَ. بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ. [۵۹۷] و چه بسیار شهرها را که مردمش ستمگر بودند، در هم شکستیم و پس از آنها قومی دیگر پدید آوردیم. پس چون عذاب ما را احساس کردند، به ناگاه از آن می‌گریختند. هان! مگرزید و به سوی آنچه در آن متنعم بودید و به سوی سراهایتان باز گردید؛ باشد که شما مورد پرسش قرار می‌گیرید. گفتند: «ای وای بر ما که واقعا ستمگر بودیم!» سخنانشان پیوسته همین بود، تا آنان را درو شده بی‌جان گردانیدیم و آسمان و زمین و آنچه را که میان آن دو است، به بازیچه نیافریدیم. اگر می‌خواستیم بازیچه‌ای بگیریم، قطعاً آن را از پیش خود اختیار می‌کردیم؛ بلکه حق را بر باطل فرو می‌افکنیم، پس آن از در هم می‌شکند و به ناگاه نابود می‌گردد. وای بر شما از آنچه وصف می‌کنید! برانگیخته شدن پیامبران الهی که سلسله جنبان تحولات عظیم اجتماعی و سیاسی‌اند، از این اصل ثابت و قانون کلی، بیرون نیست. علی (ع) آنجا که به تبیین فلسفه اجتماعی بعثت پرداخته است، به این واقعیت مهم تاریخی در زمینه رستخیز پیامبران پس از ورود آدم (ع) و نسل او، به این سرزمین، تحولات و دگرگونی و فراز و فرودها یعنی «دار البلیه» اشاره می‌کند: ثُمَّ بَسَطَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَهُ فِي تَوْبَتِهِ، وَلَقَاهُ كَلِمَةً رَحْمَتِهِ، وَوَعَدَهُ الْمَرَدَّ إِلَى جَنَّتِهِ، فَاهْبَطَهُ إِلَى دَارِ الْبَلِيَّةِ، وَتَنَاسَلِ الدَّرِيَّةُ. وَأَصِطْفَى سُبْحَانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثَاقَهُمْ، وَعَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتَهُمْ، لَمَّا يَدَّلَ أَكْثَرَ خَلْفِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ، فَجَهَلُوا حَقَّهُ، وَاتَّخَذُوا الْأَنْدَادَ مَعَهُ، وَاجْتَالَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ، وَأَقْطَعَهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ، فَبَعَثَ فِيهِمْ رُسُلَهُ، وَاتَّرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْمِعُوا دَوَاهَهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ، وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنَسِيَّ نِعْمَتِهِ، وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ، وَيُثْبِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ وَيُزَوِّجُهُمُ الْآيَاتِ الْمُقَدَّرَةَ... عَلَى ذَلِكَ نَسَلَتِ الْقُرُونُ، وَمَضَتْ الدُّهُورُ، وَسَلَفَتِ الْأَبَاءُ وَخَلَفَتِ الْأَبْنَاؤُ إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ (ص)... [۵۹۸] خداوند سبحان، توبه او (آدم) را پذیرفت و کلمه رحمت را به او آموخت و به او وعده بازگشت به بهشت داد و او را به دنیای پُر بلا (درد و رنج) و جایگاه توالد و تناسل، فرو فرستاد. سپس خداوند سبحان از میان فرزندان آدم، انبیا را برگزید و از آنان بر رساندن وحی و تبلیغ رسالت و ادای امانت، پیمان گرفت؛ و این زمانی بود که بیشتر مردم، دین خدا را تغییر داده و با حق بیگانه شدند و برای خدا شریکانی قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خدا دور و از پرستش او باز داشتند. پس از این، خداوند فرستادگان خویش را در میان آنان بر انگیخت و آنها را پیاپی به سوی مردم فرستاد تا آن عهد فطری و پیمان الستی را از آنان بخواهند و نعمت فراموش شده را یادآورشان شوند و با تبلیغ، حجت را بر آنان تمام و استعدادهاى عقلانى آنها را شکوفا کنند؛ آیات و نشانه‌های قدرت خداوندی را به ایشان نشان دهند... به این ترتیب، قرن‌ها و روزگاران بسیار گذشت، پدران رفتند و فرزندان جای آنها را گرفتند. تا اینکه خداوند سبحان، محمد (ص) را به عنوان فرستاده خویش برای انجام وعده خود و اتمام رسالتش فرستاد... اما در سخن فاطمه (س) تنها به رویدادهای معنوی و اجتماعی که زمینه ساز بعثت حضرت محمد (ص) بوده، پرداخته شده است؛ زیرا همان طور که در پیش بدان اشاره شد، مخاطبانش مردمانی هستند که بر سر سفره نبوت پدرش نشسته‌اند و جیره خوار خوان اویند، ایشان درباره پیامبر (ص) می‌فرماید: وَأَصْطَفَاهُ قَبْلَ أَنْ يُبْعَثَهُ؛ [خداوند] پیش از آنکه او را فرو فرستد، برگزید. مقام نبوت که نوعی وساطت میان خدا و بندگان است، از اهمیتی بسیار بالا برخوردار است؛ به ویژه که بیان‌کننده میانجیگری در بیان سعادت و شقاوت، و صلاح و فساد مادی و معنوی انسانهاست. طبیعی است که صاحبان این منصب و مقام معنوی، از ویژگی‌هایی برخوردار باشند که دیگر افراد انسانی، فاقد آن هستند. یعنی سازمان نفسانی آنها بالاتر از طبیعت و سرشت عمومی انسانهاست؛ چرا که باید با هدایت وجودی و منطقی خاص خود، بتواند تحوّل در نوع انسان پدید آورد. بنابراین، ویژگی‌ها و شاخصه‌های نفسانی او را نمی‌توان همانند نوع انسان دانست؛ بلکه فاصله او از نوع انسان، فاصله انسان با انواع دیگر حیوان است.

علی (ع) فرمود: *أَنَا صَيِّدٌ نَائِعٌ رَبَّنَا وَالنَّاسُ بَعِيدٌ صَيِّدٌ لَنَا*. [۵۹۹] ما پرورده‌های خداییم و مردم، پرورده‌های مايند. خداوند در توصیف پیامبرانی که از فرزندان ابراهیم (ع) هستند، چنین می‌گویند: *وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ. وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ*. [۶۰۰] و اسحاق و یعقوب را به عنوان نعمتی افزون به او بخشیدیم و همه را از شایستگان قرار دادیم؛ و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند، و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپاداشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم، و آنان پرستندگان ما بودند. در این دو آیه، تعبیرهای «وَهَبْنَا»، «نَافِلَةً»، «جَعَلْنَا صَالِحِينَ»، «يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا» و «فِعْلَ الْخَيْرَاتِ» می‌رساند که سرشت آغازین و ساختار نفسانی آنها برتر از طبیعت و سرشت عمومی بشر و در حقیقت، جهشی در گذرگاه آفرینش است؛ چرا که «هَبَّ»، به معنای بخشش بی عوض و بی انتظار و «نافله»، غنیمت گرفتن و باز یافتن بیش از انتظار و بیش از اندازه لازم است و به کارگیری واژه «جَعَلَ» و تکرار آن در دو آیه به دنبال یکدیگر، بیان‌کننده شایستگی و استعداد برتر آنان برای هدایت انسانهاست؛ یعنی خدای تعالی، دل‌های آنها را از پیش برای دریافت حقایق وحی و ارتباط آنها با عالم غیب، آماده ساخته است و با داشتن زمینه‌های عالی و سرشت برتر و شایستگی نفسانی، هدایت‌بندگان رابه عهده آنان وانهاد و وجودشان را سرچشمه خیرات قرار داده است تا نماز به پا دارند و در جهت زدودن چهره زشت فقر (مادی و معنوی) زکات پردازند و همه استعدادها و شایستگی‌های وجودی خویش را در خدمت بندگی خداوند قرار دهند و خود، نمونه‌های برتر عبودیت حق باشند. [۶۰۱] علی (ع) در توصیف انبیای الهی، به ویژه پیامبر اسلام می‌فرماید: *فَأَسْتَوْدَعَهُمْ فِي أَفْضَلِ مُسْتَوْدَعٍ، وَأَقْرَبُهُمْ فِي خَيْرِ مُسْتَتَقِرٍّ، تَنَاسَى حَتْمَهُمْ كَرَامِئِ الْأَصْيَالِ إِلَى مُطَهَّرَاتِ الْأَرْحَامِ، كُلَّمَا مَضَى مِنْهُمْ سَلَفٌ قَامَ مِنْهُمْ بَدِينِ اللَّهِ خَلْفٌ، حَتَّى أَفْضَتْ كَرَامِيَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ إِلَى مُحَمَّدٍ (ص) فَمَاخَرَجَهُ مِنْ أَفْضَلِ الْمَعَادِنِ مَبْتَأًا وَأَعَزَّ الْأُرُومَاتِ مَغْرَسًا مِنَ الشَّجَرَةِ الَّتِي صَدَعَ مِنْهَا أَنْبِيَائَهُ وَانْتَجَبَ مِنْهَا أُمَّتَانَهُ*. [۶۰۲] پروردگار جهانیان در نیکوترین امانتگاه، پیامبران را به امانت نهاد و در بهترین قرارگاه، آنها را قرار داد. پیوسته آنها را از صیلبهای نیکوی پدران، به رحم پاکیزه مادران، منتقل فرمود (پدران و مادران، تماماً موحد و خداپرست بودند). هرگاه یکی از انبیا بدزود حیات گفته، از این جهان در می‌گذشت، دیگری برای نشر حق و حفظ دین، به جای وی قیام می‌کرد (بدین سان، احکام الهی در دست پیامبران، دست به دست گردش می‌کرد و مردم به وسیله آنها هدایت می‌شدند)، تا اینکه کرامت خداوند شیبجان به محمد - که درود خداوند بر او و خاندانش باد - تفویض گردید. پروردگار جهانیان، پیامبر اسلام را از گرامی‌ترین معدنها و از نیکوترین اصلها رویانید. آری! از همان شجره‌ای که دیگر انبیا را رویانیده، اوصیا را نیز از آن درخت و اصل و نسب، برگزیده بود. قرآن کریم در مورد حضرت موسی (ع) که از پیامبران بزرگ و «أَوْلُوا الْعَزْمِ» است، دو واژه «اصطناع» و «اصطفاء» را به کار برده است که شایسته تأمل و دقت است: ۱. *وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي*؛ [۶۰۳] و تو را برای خودم پروردم. ۲. *قَالَ يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي*؛ [۶۰۴] فرمود: ای موسی! تو را با رسالتها و با سخن گفتنم با تو، بر مردم روزگار برگزیدم. موسی به معنای «از آب کشیده شده» است؛ زیرا مادرش از ترس دژخیمان فرعون مصر، او را در سبیدی نهاد و به روخانه نیل افکند و به مشیت خدای تعالی، زن نیک سیرت فرعون، «آسیه»، او را از آب گرفت و به پرورش او در دامان مادرش (که دایگی او را احراز نموده بود)، اقدام کرد. موسی (ع) از رجال بزرگ تاریخ است که به انجام دو کار بزرگ دست زد: نخست، رهایی بنی‌اسرائیل از چنگال استعمار و استبداد فرعون مستبد و ستمگر مصر، و دوم، آوردن شریعتی آسمانی و تأسیس دینی عاری از شوائب شرک و فساد. فرعون مصر در آن زمان، «رامسِس دَوِّم»، پادشاه مقتدر و ستمکار ناحیه نیل بود که بنی‌اسرائیل را به بردگی گرفته، بر مردم مصر به زور سلطنت می‌کرد و غرور و خودکامگی اش بدان جا رسیده بود که ضعف و زبونی بشری خویش را از یاد برده بود و با نهایت گستاخی، خود را خدا می‌خواند و می‌گفت: *أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى*. [۶۰۵] من صاحب و مالک بلند پایه شمایم. مبارزه با چنین خودکامگی و خودسری مخوفی، یکی از ضرورت‌های مسلم تمدن است؛ زیرا استبداد و دیکتاتوری، همه فضیلت‌ها و استعدادها را در زیر سرپوشی آهنین، خفه می‌کند و روح ملت را می‌کشد و جامعه‌ای مرده و مطیع و بی‌زبان و بیچاره

می‌سازد: فَاسْتَيْخَفَ قَوْمَهُ فَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ. [۶۰۶] آنگاه قوم خود را سبکسار یافت [و از راه به در برد] و آنان از او فرمان بردند. زیرا آنان قومی بزهکار بودند. بدیهی است که بر دوش کشیدن چنین رسالتی، شخصیتی می‌طلبد که خدای تعالی، خود آن را برگزیده و پروریده باشد. وَ سَيَمَاهُ قَبْلَ أَنْ اجْتَبَلَهُ؛ و پیش از آنکه او را بیافریند، به نامی پسندیده نامید. تعریف و ستایش از پیامبر خجسته اسلام، پیش از آنکه آفریده شود، به دو شکل انجام گرفته است: ۱. ستایش از آن حضرت با عنوان «محمد»، به معنای ستوده و پسندیده، که در کتابهای آسمانی بدان بشارت و اشارت رفته است و از آن به «فارقلیط = perclitte» تعبیر می‌شد و آن، واژه‌ای یونانی است که اصلش «پراکلیتوس» و برابر با واژه‌های مقدس احمد و محمد و محمود در زبان عرب، و پسندیده یا ستوده در زبان فارسی است که بعدها کشیش‌های مسیحی آن را به پراکلیتوس که به معنای «تسلّی‌بخش» است، تحریف کرده‌اند. در انجیل یوحنا آمده است: اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید و من از پدر خواهم خواست و او دیگری را که پارکلت یا فارقلیط (احمد) است، به شما خواهد داد که همیشه با شما خواهد بود. خلاصه حقیقتی که جهان آن را نتواند پذیرفت؛ زیرا که آن را نمی‌بیند و نمی‌شناسد. اما شما آن را می‌شناسید؛ زیرا که با شما می‌ماند و در شما خواهد بود. اینها را به شما گفتم، مادام که با شما بودم؛ اما فارقلیط، روح مقدس که او را پدر به اسم من می‌فرستد. او همه چیز را به شما تعلیم دهد؛ لیکن وقتی فارقلیط که من او را از جانب پدر می‌فرستم و او روح خواهد داد. [۶۰۷]. و در کتاب دائرة المعارف بزرگ فرانسه آمده است: محمد، مؤسس دین اسلام و فرستاده خدا و خاتم پیامبران است. کلمه محمد که به معنای تمجید و تجلیل است، مشتق گردیده. بر حسب تصادف عجیب، نام دیگری که از همان ریشه «احمد» است، مترادف کامل لفظ محمد می‌باشد و آن، «احمد» است که احتمال قوی می‌رود عیسویان عربستان، آن لفظ را برای تعیین فارقلیط به کار می‌برند (احمد یعنی بسیار ستوده شده و بسیار مجلل، ترجمه لفظ پریکلیتوس است که اشتباهاً لفظ پاراکلیتوس را جای آن گذاردند، باید «pereclet» باشد نه «paraclet»). به این نویسندگان مذهبی مسلمان، مکرراً گوشزد کرده‌اند که مراد از این لفظ، بشارت ظهور پیامبر اسلام است. قرآن مجید نیز به طور علنی در آیه شگفت‌انگیز سوره صف، به این موضوع اشاره می‌کند. [۶۰۸] در سوره صف آمده است: وَ اذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ. [۶۰۹] و هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: «ای بنی اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما هستم. تورات را که پیش از من بوده، تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نام او احمد است، بشارت‌نگرم». پس وقتی برای آنان دلائل روشن آورد، گفتند: «این سحری آشکار است». ۲. توصیف شریعت و اشاره به محتوای آن و پاره‌ای از برنامه‌های اصلاحی آن حضرت و چهره‌ای که از امت او در تورات و انجیل ترسیم شده است: (۱) الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ. [۶۱۰] همانان که از این فرستاده، پیامبر درس نخوانده که نام او را نزد خود، در تورات و انجیل نوشته می‌یابند، پیروی می‌کنند؛ [همان پیامبری که] آنان را که به کار پسندیده فرمان می‌دهد و از کار ناپسند باز می‌دارد، و برای آنان، چیزهای پاکیزه را حلال و چیزهای ناپاک را برایشان حرام می‌گرداند، و از دوش آنان، قید و بندهایی را که برایشان بوده است، برمی‌دارد. (۲) مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سَجِدًا يَتَّبِعُونَ فُضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكُمْ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرَزِعٍ أُخْرِجَ شَطِئُهُ فَآزَرَهُ فَاسَدَتْ عُظْمُهُ فَاسَدَتْ سَوِيَّهُ عَلَى سَوْقِهِ يُعْجَبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ. [۶۱۱] محمد (ص)، پیامبر خداست؛ و کسانی که با اویند، بر کافران سختگیر و با همدیگر مهربان‌اند. آنان را در رکوع و سجود می‌بینی؛ فضل و خشنودی خدا را خواستارند. علامت مشخصه آنان بر اثر سجود در چهره هایشان است. این صفت ایشان است در تورات، و مثل آنها در انجیل، چون کشته‌ای است که جوانه خود را بر آورد و آن را مایه دهد تا سبز شود و بر ساقه‌های خود بایستد و دهقانان رابه شگفت آورد، تا از انبوهی آنان، خدا کافران را به خشم در اندازد. وَ اصْبِيحُوا قَبْلَ أَنْ ابْتِغَاةً، اذ

الْخَلَائِقُ بِالْغَيْبِ مَكْنُونَةٌ وَبِسْتِرِ الْأَهْوَالِ مَصُونَةٌ... وَ مَعْرِفَةُ بِمَوَاقِعِ الْمَقْدُورِ؛ و پیش از آنکه او را برانگیزد، امتیاز بخشید، و این [همه مهرورزی‌ها و مهربانی‌ها از سوی خداوند]، هنگامی بود که آفریدگان از دیده نهان بودند، و در پشت پرده‌های بیم و هراس، فرو پوشیده و در گستره بیابانِ عدم، سرگردان؛ چرا که خداوند، به پایان کارها دانا بود و بر دگرگونی‌ها و تحولاتِ روزگار، محیط و بینا، و به سرنوشت هر موجودی آشنا. در حکمت عقلی گفته شده است که عَلَتْ غَايِبِي، همواره در ذهن، مقدم بر عَلَتْ فَاعِلِي، و در عمل و خارج، مؤخر از آن است؛ بدین معنا که عَلَتْ غَايِبِي به حَسَبِ وجودِ ذهنی و تَصَوُّر، عَلَتْ فَاعِلِي، و به حسب وجودِ خارجی، معلول وی است و این، همان معنایی است که به عنوان قاعده عقلی و فلسفی «الْأَوَّلُ فِي الْفِكْرِ هُوَ الْآخِرُ فِي الْعَمَلِ» شهرت یافته است. این قسمت از گفتار فاطمه (س) به این نکته اشاره دارد که زمینه‌سازی نبوت حضرت محمد (ص) در گذشته تاریخ، نه تنها قبل از نبوت، بلکه در آغاز آفرینش جهان، آغازی که بی‌آغاز است، «الْأَوَّلُ بِلاِ أَوَّلٍ»؛ در علم خداوند، یعنی آنجا که طرح کلی آفرینش جهان را می‌ریخت فراهم می‌شد: لَوْلَا كَكَ كَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ. [۶۱۲] اگر تو نبودی، افلاک را نمی‌آفریدم. و در جای دیگر، از پیامبر (ص) روایت شده است که فرمود: كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ. [۶۱۳] من پیامبر بودم، در حالیکه آدم، میان آب و گل بود. و از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: نَحْنُ السَّابِقُونَ وَ نَحْنُ الْآخِرُونَ. [۶۱۴]. بر اساس این روایات، وجود مقدس پیامبر اکرم و اهل بیت او، نه تنها عَلَتْ غَايِبِي آفرینش جهان، بلکه حکمت آفرینش آدم نیز هستند. به گفته ابن فارض: وَ إِنِّي وَ إِن كُنْتُ إِنَّ آدَمَ صُورَةً فَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٍ بِأَبُوتِي [۶۱۵]. مولوی نیز می‌گوید: ظاهر آن شاخ، اصل میوه است باطناً بهر ثمر شد شاخ هست گر نبودی میل و او مید ثمر کی نشاندی باغبان بیخ شجر؟ پس به معنی آن شجر از میوه زاد گر به صورت از شجر بودش ولاد مصطفی زین گفت کآدم و انبیا خلیف من باشند در زیر لوا بهر این فرموده است آن ذوفنون رمز «نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ» گر به صورت من ز آدم زاده‌ام من به معنی خرد جد افتاده‌ام کز برای من بدش سجده ملک وز پی من رفت بر هفتم فلک پس زمن زاید در معنی پدر پس ز میوه‌زاد در معنی شجر اول فکر آخر آمد در عمل خاصه فکری کو بود وصف ازل [۶۱۶]. غایت و غرض اصلی از درخت، میوه است که در آغاز اندیشه باغبان پدید می‌آید و آنگاه، درخت را در زمین می‌نشانند؛ اگر چه در خارج، میوه به عنوان نتیجه نهایی از درخت، آشکار می‌گردد. وجود مقدس پیامبر اکرم (ص) نیز میوه درخت پاک و پاکیزه نبوت است که در آغاز، در علم خداوند منظور گشته و بر زبان پیامبران پیشین و در لابه لای کتابهای مقدس آنان، با کنایه و استعاره و تمثیل، بشارت داده شده است و سرانجام، به عنوان کامل‌ترین و جامع‌ترین ثمره آفرینش، در عرصه طبیعت، به عنوان جلوه گاه صفات جلال و جمال الهی آفریده شد و با آفرینش او، آینه هستی جلا-یافت و جانی دیگر در پیکر هستی دمیده شد: جهان چون توست یک شخص معین تو او را گشته چون جان او تو را تن نکته قابل تأمل اینکه این تقدّم و پیشتازیِ فخر آفرین، بسی برتر از سنخ تقدّم عَلَتْ غَايِبِي بر عَلَتْ فَاعِلِي است؛ چرا که چنین تقدّمی، چندان زینده مقام رفیع او نیست. چون همه انسانها، به ویژه پیامبران بزرگ خداوند نیز، این تقدّم را دارا هستند، همان طوری که در حدیث قدسی بدان اشارت رفته است: يَا ابْنَ آدَمَ! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي. [۶۱۷] ای فرزند آدم! هستی را برای تو آفریدم و تو را برای خویش. بلکه این پیشتازی و سیادت و سالاری، از مقوله دیگری است که روایات بدان اشاره کرده‌اند. امام باقر (ع) می‌فرماید: نَحْنُ أَوَّلُ خَلْقِ اللَّهِ، وَ أَوَّلُ خَلْقِ عَبْدِ اللَّهِ وَ سَبَّحَهُ وَ نَحْنُ سَبَبُ خَلْقِ الْخَلْقِ وَ سَبَبُ تَسْبِيحِهِمْ وَ عِبَادَتِهِمْ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْأَدَمِيِّينَ فَبِنَا عَرَفَ اللَّهُ وَ بِنَا عِبَدَ اللَّهُ وَ بِنَا أَكْرَمَ اللَّهُ مِنْ أَكْرَمٍ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ. [۶۱۸] اولین آفریده خدا و پرستنده و تسبیح کننده او ماییم، و فرشتگان و آدمیان نیز به واسطه ما آفریده شده و او را عبادت می‌کنند و تسبیح می‌گویند. بنابراین، ما وسیله معرفت خداوند و یگانگی و بندگی اش هستیم و خدا به واسطه ما همه آفریده هایش را کرامت بخشیده است. بنابر روایات بسیاری در منابع حدیثی ما و اهل سنت، تقدّم و پیشتازی وجودی محمد و آل محمد (ص) برتر از تقدّم عَلَتْ غَايِبِي بر عَلَتْ فَاعِلِي است که در منظومه فلسفی و کلامی حکیمان و متکلمان، تبیین شده است. [۶۱۹]. آن زمان کز عالم و آدم، نشان پیدا نبود از مقام بی‌نشانی با نشان من بوده‌ام پیش از آنک اسرار غیب آید به صحرای شهود برزخ غیب و

شهادت در میان من بوده‌ام گر چه در صورت نمودارِ دو عالم گشته‌ام چون به معنی بنگری هر دو جهان من بوده‌ام

### فلسفه ی بعثت محمدی

إِنبَعَثَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِتْمَامًا لِأَمْرِهِ، وَ عَزِيمَةً عَلَى إِفْضَاءِ حُكْمِهِ وَ أَنْفَادًا لِمَقَادِيرِ حَتْمِهِ. خداوند، او [پدرم محمد(ص)] را برانگیخت تا کار خود را تمام نماید و آنچه را که در جهت اراده و فرمان او بود، به پیش راند و برنامه‌های حتمی خود را که به رشته محکم تقدیر کشیده بود، به انجام رساند. مدعی اسلام، دین آدم تا نوح و ابراهیم و خاتم(ع) این است که انسان با شناخت نظام هستی توحیدی و سلوک عبادی و عمل صالح معطوف به تهذیب اخلاق و منتهی به تقرب خدا، به ویژه اگر در محیط و جامعه‌ای به سر برد که در پرتو وحی سازماندهی شده و از غیب مایه می‌گیرد، به رشد تعالی و تکامل راستین که در خور آدمی است؛ یعنی «تخلّق به اخلاق الهی» نائل می‌آید. مسئله اصلی و اصلی‌ترین مسئله بشر این است که: چگونه می‌تواند به تقرب خدا نائل آید؟ ادیان ابراهیمی، ادیانی که از آدم تا خاتم امتداد زمانی داشته و همه مُنَزَل و مستظهر به وحی اند، به همین اصلی‌ترین مسئله آدمی پاسخ داده و گفته‌اند: این نظام هستی و کیهان - انسان‌شناسی را که در کلام مرسل الهی هست، باور دارید و سلوک یکتا پرستی و سلسله اعمال صالحه را پیش گیرید و برای توفیق و تسهیل این سلوک و حفظ و تقویت آن باور، محیط اجتماعی را مساعد گردانید و پس از سرنگونی دستگاه‌های تقنینی و اجرایی و قضایی طاغوتی، حکومت قائم بالقسط شریعت را مستقر سازید تا به قرب خدا نائل آید.

[۶۲۰] اصولاً دین خدا با خاصیت تعالی بخشی و تقرب‌آوری‌اش در سراسر تاریخ، از نوح تا ابراهیم و موسی و عیسی و پیامبر خاتم(ص)، یکی بوده است: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَنْ تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ. [۶۲۱] از احکام دین، آنچه را که به نوح درباره آن سفارش کرده، برای شما تشریح کرد، و آنچه را به تو وحی کردیم، و آنچه را که درباره آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که: «دین را برپا دارید و در آن تفرقه اندازی نکنید». بر مشرکان، آنچه را ایشان را به سوی آن فرا می‌خوانی، گران می‌آید. خدا هر که را بخواهد، به سوی خود برمی‌گزیند، و هر که را از در توبه در آید، به سوی خود راه می‌نماید. قُلْ أَنِّي هَدَيْتِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. [۶۲۲] بگو: آری! پروردگام مرا به راه راست هدایت کرده است: دینی پایدار، آیین ابراهیم حق‌گرای، و او از مشرکان نبود. از این دو آیه، استنباط می‌شود که شرایع الهی و دین مستند به وحی، تنها همین شرایع و دین نامبرده، یعنی شریعت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد بن عبدالله(ص) است که در اصل و مبانی و بسیاری از فروع و احکام عملی و سلوک اخلاقی، با هم مشترک هستند؛ لکن رسالت پیامبر اسلام با همه رسالتهای دیگر، این تفاوت را دارد که از نوع قانون است نه برنامه؛ یعنی شریعت حضرت محمد(ص)، طرحی است کلی و جامع و شامل و کار آمد در همه جامعه‌ها و همه زمانها. در روایتی از امام رضا(ع) آمده است: أَنَّهُ سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ(ع): مَا بَالُ الْقُرْآنِ لَا يَزِدَادُ عَلَى النَّشْرِ وَ الدَّرْسِ إِلَّا غَضًّا؟، فَقَالَ: لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يَجْعَلْهُ لَزْمَانَ دُونَ زَمَانٍ وَ لَا لِنَاسٍ دُونَ نَاسٍ فَهُوَ فِي كُلِّ زَمَانٍ جَدِيدٌ وَ عِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. [۶۲۳] از امام صادق(ع) سؤال شد: چگونه است که هر اندازه قرآن گسترش می‌یابد و تدریس می‌گردد و مورد تحقیق و کاوش قرار می‌گیرد، نه تنها کهنه نمی‌گردد، بلکه همیشه تازگی دارد و پر نشاط و با طراوت است؟ فرمود: برای این است که خداوند، قرآن را ویژه یک زمان قرار نداده و برای یک ملت نازل نکرده است. پس قرآن در هر زمانی، تازه است و تا روز قیامت، در پیش هر قوم و امتی تازه و نو خواهد بود. این تجدد و تازگی، همان مفاهیم عالی و معانی بلند و جامعی است که با گذشت زمان و بالا رفتن سطح درک و فرهنگ انسانی، کهنه نمی‌گردد و دانشمندان اسلامی با استفاده از منابع پایان‌ناپذیر آن، برنامه‌های خاصی تنظیم می‌کنند و به مرحله اجرا می‌گذارند؛ بر خلاف تعالیمی که پیامبران پیشین ارائه داده‌اند که برنامه‌های مخصوص و برای جامعه خاصی بوده است. رسالت پیامبر اسلام، رسالتی است که روح همه آموزه‌ها و

راهکارهای محدود و زودگذرِ رسالت‌های گذشته را، که مبارزه با شکلهای گوناگون فساد، در عقیده و عمل، و اخلاق و فرهنگ و اقتصاد بوده است، در بر دارد و نگهبان و دوام بخش آن، آموزه‌های آسمانی است. برای همین، بخش مهمی از سوره‌ها و آیات قرآن کریم که متن رسالت پیامبر گرامی اسلام است، شرح و توصیف تعالیم پیامبران پیش از اسلام است که پیامبر اسلام (ص)، مسئولیت حفظ و نگهبانی آنها را از سوی خداوند بر عهده دارد. قرآن، پس از گزارش کوتاهی از آنچه که در تورات و انجیل آمده است، می‌فرماید: *وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ*. [۶۲۴] و ما این کتاب [قرآن] را به حق به سوی تو فرستادیم، در حالی که تصدیق کننده کتابهای پیشین و حاکم بر آنهاست. واژه «مُهَيْمِنٌ»، از ریشه «هَيْمَنَ»، به طوری که از موارد استعمال آن بر می‌آید، نوعی سلطه را می‌فهماند؛ یعنی سلطه در حفظ و مراقبت و نگهبانی است و توصیف قرآن کریم به مُهَيْمِنٌ، بدین منظور است که قرآن، اصول ثابت کتابهای گذشته را از دستبرد تحریف، حفظ کرده، همچنان که خود از آسیب تحریف در امان است. بنابر آنچه گفته شد و بر اساس آنچه که از تعالیم قرآن کریم بر می‌آید، همه پیامبران پیش از پیامبر اسلام (ص)، زمینه‌ساز و مقدمه ظهور نبوت کلی و جامع و خاتم آن بزرگوار بوده‌اند. بدین روی، نوید و بشارت اکمال و اتمام دین خدا و رسالت الهی را در دروه پایانی نبوت که در وجود مقدس حضرت محمد (ص) «تجلی تام» یافته است، به اتمت‌های خود داده‌اند. علی (ع) فرمود: خداوند متعال بندگان خود را از وجود پیامبری مُرْسِل و کتابی مُنَزَّل و برهانی حتمی و راه و دینی استوار، محروم نساخت. کمی‌یاور و بسیاری دشمنان، انبیا را از انجام وظیفه باز نداشت. به پیامبران پیشین، نام پیامبر آینده گفته شد و پیامبر قبلی، پیامبر بعدی را معرفی کرده است. به این ترتیب، قرن‌ها و روزگاران بسیار گذشت؛ پدران رفتند و فرزندان، جای آنها را گرفتند، تا اینکه خداوند سبحان، محمد (ص) را به عنوان فرستاده خویش برای وعده‌های خود و اتمام رسالتش فرستاد و از انبیای گذشته، پیمان اقرار به او گرفته شده بود. [۶۲۵]. اساساً پیوند نبوتها و رابطه اتصالی آنها می‌رساند که پیامبری، یک سیر تدریجی به سوی تکامل داشته و آخرین حلقه زنجیره نبوت، که نقطه پایانی ارتباط آسمان با زمین است و در بردارنده همه مراحل نبوت، وجود مقدس پر فیض محمد بن عبدالله (ص) است که قرآن کریم، او را «خاتم النبیین» نامیده است: *مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ*. [۶۲۶] محمد، پدر هیچ یک از مردان شما نیست؛ ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است. عرفای اسلامی می‌گویند: «الْخَاتَمُ مَنْ خَتَمَ الْمَرَاتِبَ بِأَشْرِبِهَا». یعنی پیامبر خاتم، کسی است که همه مراحل را طی کرده و راه نرفته و نقطه کشف نشده از نظر وحی، باقی نگذاشته است. [۶۲۷] یعنی اگر فرض کنیم که در یکی از علوم رایج، همه مسائل مربوط به آن کشف شده باشد، دیگر مجال برای تحقیق و کشف جدید، باقی نمی‌ماند؛ همچنین است مسائلی که در قلمرو «وحی» است؛ یعنی با کشف آخرین دستورها و تعالیم الهی، دیگر جایی برای کشف جدید و آمدن پیامبر جدید باقی نمی‌گذارد. برای همین، کشف تام و کامل محمدی را به «تَجَلِّيِ اعْظَم» تعبیر نموده‌اند. در دعای شب مبعث می‌خوانیم: *اللَّهُمَّ إِنِّي أَسئَلُكَ بِالتَّجَلِّيِ الْأَعْظَمِ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ مِنْ الشَّهْرِ الْمُعْظَمِ، وَ الْمُرْسَلِ الْمُكْرَمِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ*؛ [۶۲۸] زیرا که مکاشفه محمدی، کامل‌ترین و ژرف‌ترین مکاشفه است که در خور استعداد یک انسان، و آخرین مراحل آن است؛ یعنی سخن آخر و بالاترین و والاترین سخن، همان است که او آورده است: *وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ*. [۶۲۹] و سخن پروردگارت به راستی و داد، سرانجام گرفته است و هیچ تغییردهنده‌ای برای کلمات او نیست. به نوشته مرحوم فیض کاشانی، غزالی در مجموعه رسائل الغزالی می‌گوید: «مقصود و هدفی که در نهاد و سرشت آدمیان نهفته است، وصول به مقام قرب الهی و حضور در بارگاه ربوبی است و این، جز با راهنمایی و دستگیری پیامبران، امکان‌پذیر نیست. از این رو، نبوت جزء نظام هستی و یکی از هدفهای عالی آفرینش جهان است، و روشن است که مقصود، بالاترین و آخرین درجه پیامبری است، نه آغاز آن. نبوت بر اساس سنت الهی به تدریج به کمال خود می‌رسد؛ همچنان که یک بنا به تدریج ساخته می‌شود، و همچنان که در ساختن یک بنا پایه‌ها و دیوارهای آن هدف نیست؛ بلکه هدف، صورت کامل آن بناست، کاخ رفیع نبوت نیز چنین است؛ یعنی هدف، صورت تکامل یافته آن است و این، راز پایان‌پذیری نبوت است.

بنابراین، پیامبری، نقطه پایانی دارد که اگر از آن بگذرد، خود نقص خواهد بود؛ همچنان که انگشت اضافی در آدمی، نقص اوست. پیامبر اکرم در حدیث معروفی که از او روایت شده است، می‌گوید: «مَثَلُ النَّبِيِّ مَثَلُ دَارٍ مَعْمُورَةٍ لَمْ يَبْقَ فِيهَا إِلَّا مَوْضِعُ كَبْنَةٍ، وَ كُنْتُ أَنَا تِلْكَ اللَّبَنَةُ»؛ یعنی مثل نبوت، خانه آباد و کاملی را می‌ماند که جای یک خشت در آن باقی است و من، آن خشتِ آخرین هستم، یا آنکه من، خشت آخر را می‌نهم». [۶۳۰]. فاطمه(س) در این قطعه از کلام خویش، به مهمترین و عالی‌ترین فلسفه بعثت محمّدی اشاره می‌کند و آن، پایان بخشیدن به رسالت آسمان و در هم پیچیدن طومارِ نبوت است: اِنْبَعَثَهُ اللَّهُ تَعَالَى اِثْمَامًا لِأَمْرِهِ...؛ خداوند، حضرت محمّد را برانگیخت تا کار خود را تمام نماید... مقصود از «امر» همان حکمتی است که خداوند، هستی را برای آن آفرید؛ یعنی رسالت آدمیان به مقام قرب که عالی‌ترین فلسفه بعثت پیامبران الهی است و در رسالت، محمّد بن عبدالله(ص) به نهایت کمال مطلوب خود رسیده است. یعنی خداوند با فروفرستادن آن حضرت و نزول قرآن کریم، این ذکر مبارک، و قرار دادن این منبع بی‌پایان در اختیار بشر، اراده تکوینی خود را در قلمرو هستی، و اراده تشریحی‌اش را در هدایت بشر، به کمال مطلوب رسانده است و برنامه‌های حتمی خود را در زمینه سعادت انسانها برای ساختن یک جامعه متکامل، یعنی جامعه قرآنی، فراهم آورده است؛ و با گسترش و استقرار عدالت، که به مفهوم اجتماعی آن، فلسفه بعثت پیامبران الهی است، روابط حاکم بر زندگی فردی و اجتماعی این جهانی انسان را از آسیب حفظ می‌کند؛ یعنی ارتباط انسان با خداوندی که او را آفریده است، و ارتباط آدمی با خویشتن، و نیز ارتباط او با طبیعت و در نهایت، ارتباط انسان با انسانهای دیگر و همزیستی مسالمت‌آمیز با آنها و رعایت کرامت انسانی هر یک؛ چرا که علی(ع) فرموده است: فَانَّهُمْ صَبَّغُوا نَفْسًا إِمَّا أَحْ لَكَ فِي الدِّينِ أَوْ نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ. [۶۳۱] مردم دو صنف‌اند: یا برادر دینی تو هستند و یا در آفرینش، مانند تو هستند.

### سیمای جاهلیت

فَرَأَى الْإِمَامَ فِرَقًا فِي أَدْيَانِهَا، عُكْفًا عَلَى نِيرَانِهَا، عَابِدَةً لِأَوْثَانِهَا مُنْكَرَةً لِلَّهِ مَعَ عِرْفَانِهَا. پیامبر(ص) امت‌ها را پراکنده یافت؛ دید که هر فرقه‌ای، دینی گزیده، و هر گروهی بر آستانه شعله‌ای خزیده، و هر دسته‌ای به بتی نماز برده است، و همگان با آنکه خدا را به خوبی می‌شناختند، انکار می‌کردند. فاطمه(س) در این قسمت، به ترسیم چهره زشت جاهلیت در عصر بعثت پرداخته است؛ عصری که شاهد قدرتهای عظیم، اما متزلزل، مذاهب بزرگ، اما گرفتار خرافات و کج‌فکری‌ها و کشمکش‌های متولیان، فلسفه‌های بر باد رفته، تمدنهای در حال سقوط، قوانین و مقررات ظالمانه، اختلافات عمیق طبقاتی، قتل عامها، جنگها و خونریزی‌ها، تعصّبهای ناروا، عادات و آداب غلط، یورش علیه دانش و معرفت و هزاران بدبختی دیگر بوده، و قرآن کریم در دو جا از این همه نابسامانی و تباهی، به «ضلالِ مُبیین» گمراهی جداکننده از هدایت، تعبیر کرده است. خداوند درباره مردم آن عصر می‌فرماید: وَ اِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبیین. [۶۳۲] قطعاً پیش از آن، در گمراهی آشکاری بودند. اگر چه مترجمان قرآن، «مُبیین» را به آشکار ترجمه کرده‌اند، لکن معنای دقیق مبین، جداکننده است؛ یعنی گمراهی در حدی بود که آنها را از هر سو از هدایت خداوند، دور کرده بود. نکته مهم این است که آنچه در باب جاهلیت عصر بعثت بدان پرداخته شده، اختصاص به سرزمین عربستان ندارد؛ بلکه نابسامانی جهان عصر بعثت مدّ نظر است؛ یعنی عربستان، ایران، مصر، امپراتوری روم شرقی، هندوستان، چین، ژاپن، فرانسه، ایتالیا، بریتانیا و اسپانیا، و در حقیقت، تعبیرهایی که در ترسیم چهره جاهلیت، چه در قرآن کریم و چه در سخنان معصومان(ع)، به ویژه فاطمه(س) آمده است، آینه‌هایی هستند که انحطاط و تباهی مردم جهان را در زمینه‌های گوناگون حکومت، اخلاق، فرهنگ، تعصب‌های قومی و قبیله‌ای، و نیز دین، تعلیم و تربیت، روابط زناشویی و نظام خانواده و اوضاع اقتصادی، در خود انعکاس داده‌اند؛ چرا که پیامبر اکرم(ص)، تنها برای رهایی مردم عربستان برانگیخته نشده بود. او مُنْذِرِ جهانی بود و رهایی بخش همه انسانها. خداوند از زبان پیامبر(ص) می‌فرماید: وَ اُوْحِيَ اِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرْكُمْ بِهِ وَ مَن بَلَغَ. [۶۳۳] و این قرآن به من وحی شد تا به وسیله آن، شما و هر



کس را [که این پیام به او] برسد، بیم دهم. در آیه دیگری آمده است: وَ هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُصَدِّقٌ لِّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لِيُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا. [۶۳۴] و این، خجسته کتابی است که ما آن را فرو فرستادیم، و کتابهایی را که از پیش آن آمده، تصدیق می‌کند؛ و برای اینکه مردم ام‌القری (مکه) و کسانی را که پیرامون آن اند، هشدار دهی. دقت و تأمل در آیاتی که پیامبر اکرم (ص) در گفتگو با اَسْعَدِ بْنِ زُرَّارَه، یکی از سران قبیله خَزْرَجِ تلاوت فرمود، بیان‌کننده انحطاط جامعه جاهلی عرب در عصر بعثت آن بزرگوار است: قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَ صَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَ إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى وَ بَعِّهْدِ اللَّهُ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَ صَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. [۶۳۵] بگو: بباید تا آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده برای شما بخوانم: چیزی را با او شریک قرار مدهید؛ و به پدر و مادر نیکی کنید، و فرزندان خود را از بیم تنگدستی مکشید. ما شما و آنان را روزی می‌رسانیم؛ و به کارهای زشت، چه علنی آن و چه پوشیده‌اش، نزدیک نشوید؛ و هیچ انسانی را که خدا [کشتن او را] حرام گردانیده، جز به حق مکشید. اینهاست که خدا شما را به انجام دادن آن سفارش کرده است؛ باشد که بیندیشید؛ و به مال یتیم، جز به نحوی هر چه نیکوتر، نزدیک مشوید، تا به حدّ رشد خود برسد. و پیمان و ترازو را به عدالت، تمام پیمایید. هیچ کس را جز به قدر توانش تکلیف نمی‌کنیم؛ و چون به داوری یا شهادت سخن گویند، دادگری کنید؛ هر چند درباره خویشاوند شما باشد. به پیمان خدا وفا کنید. اینهاست که خدا شما را به آن سفارش کرده است؛ باشد که پند گیرید. سخنان امیر المؤمنین (ع) در نهج البلاغه در بیان اوضاع عرب پیش از اسلام، خود، گواه دیگری است که آنان از نظر زندگی و انحطاط فکری و فساد اخلاقی، در وضع اسفناکی بودند: در آن روزگار، زمینیان، ملت‌های پراکنده‌ای بودند، با گرایش‌های ناهمسو و روش‌های پراکنده، در سویی، کسانی می‌زیستند که برای شناخت خدا، به قیاس آویخته بودند و دردیگر سو، قومی زندگی می‌کردند که در نام خدا به دام «الحاد» فرو افتاده بودند؛ و گروهی دیگر نیز بت پرستی را پیشه خود ساخته بودند. پس خداوند، به وسیله پیامبر از گمراهی‌شان به راه آورد و با پیامبری از نادانی‌شان برهانید. این رسالت تاریخی، در وضع و حالی بود که مردم در چنان امواج فتنه‌هایی غوطه‌ور شده بودند که رشته‌های دین در حال گسستن، و ستونهای یقین، در کار لرزیدن بود. اختلافها به اصول سرایت کرده بود و انسجام جریان زندگی، به سوی پراکندگی می‌گروید. حرکت‌های کور آغازین، در پایان به تنگنا و بن‌بست می‌کشید و در نتیجه این همه، فروغ هدایت خاموش، و نابینایی همه گیر بود. خدای مهرگستر را فرمان نمی‌بردند و شیطان حيله گر را یاری می‌دادند و در این میان ایمان تنها مانده با ستونهای فرو ریخته و نشانه‌هایی غبار گرفته؛ راه‌هایی ویران و جاده‌هایی بی‌رهر و. در آن آشفته بازار، مردم از شیطان پیروی می‌کردند و سلوکشان در مسلک‌های شیطانی بود و آب، از آب‌شخور او می‌نوشیدند؛ پرچم‌هایش را به دوش می‌کشیدند و درفش بر افراشته از آن شیطان بود. اینها همه در چنان جوی از فتنه جاهلیت بود که شیطان، فرصت یافت تا مردم را پایمال کند و بر اجسادشان بتازد و در آن قتلگاه بشریت، همگان را لگد کوب سم ستور واره خویش سازد. شیطان، ایستاده و مسلط، و مردم، سرگرم و ناآگاه، گرفتار فتنه بودند. در بهترین سرای و با بدترین همسایگان، خوابشان، بدخوابی و سرمه چشمشان، اشک بود؛ در سرزمینی که در آن، عالمان را لگام بر دهان می‌زنند و جاهلان را اکرام می‌کنند و بر صدر می‌نشانند: «بَارِضٍ عَالِمُهَا مُلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ». [۶۳۶]. فاطمه (س) در باب جاهلیت، مهمترین دردها و نابسامانی‌ها را یادآوری کرده است که عبارتند از: ۱. تفرقه و آشفستگی دینی: همان طور که در پیش بدان اشاره شد، دین خدا، یعنی مجموعه معارف منسجمی که در طول تاریخ، در میان اقوام گوناگون بارها از راه وحی بر قلب پیامبر می‌رسیده و پس از آنکه با قلبش آن معارف را درک می‌کرده، برای مردم بیان می‌نموده است و دین، از نوح تا ابراهیم و موسی و عیسی (ع) و در نهایت، محمّد (ص) و عبدالله (ص)، یک حقیقت بیش نبوده است. به تعبیر دیگر، اصولی که در اسلام ارائه شده است، به‌ویژه اصول بنیادین توحید و معاد و نبوت، از ابتدای آفرینش بشر وجود داشته است.

آدم ابوالبشر، به سبب همین واقعیت که نخستین رسول خداوند بود و به وحدانیت او شهادت داد و زندگی پس از مرگ را پذیرفت، مسلمان بود. این باور نسبت به مبدأ و معاد، به سبب سرشت انسان که نسیان و فراموشکاری است، به تدریج فراموش شد؛ اما خداوند، پیوسته پیامبرانی برای تجدید و تکرار پیام توحید، بخصوص، و تذکر دادن انسان به یگانگی خداوند یکتای یگانه می‌فرستاد و از این رو، سلسله‌ای از پیامبران مبعوث شدند که گرچه ادیانی با نامهای مختلف آوردند؛ اما به عمیق‌ترین معنا مسلمان بودند. به همین دلیل است که قرآن، از ابراهیم (ع) به عنوان «حنیفاً مسلماً»، یعنی مسلمان پیرو دین سرمدی یاد می‌کند؛ در حالی که او چند هزار سال پیش از اسلام و نزول وحی قرانی می‌زیسته است: مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. [۶۳۷] ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی؛ بلکه حق‌گرایی فرمانبردار بود، و از مشرکان نبود. و در جای دیگر فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَآؤُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. [۶۳۸] بی‌گمان، کسانی که به اسلام ایمان آورده‌اند و کسانی که یهودی شده‌اند و ترسایان و صائبان، هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان داشت و کار شایسته کرد، پس اجرشان را پیش پروردگارش خواهند داشت، و نه بیمی بر آنان است، و نه اندوهناک خواهند شد. اینکه قرآن کریم، ابراهیم را «مسلمان» می‌خواند و یهودیت و نصرانیت و صائبی‌گری را مکتبهای ساخته شده‌ای می‌داند که وابستگی‌های ناروا و عادات و رسوم و تشریفات و غرور یهودیان و نصرانیان به وجود آورده است، برای آن است که با تأکید، نشان بدهد که اندیشه دین مبتنی بر توحید، جدید و نوظهور نبوده؛ بلکه مرادف و مقارن با تاریخ دینی بشریت است: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ اللَّهِ الْأَسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ. [۶۳۹] بی‌گمان، دین نزد خدا، همان اسلام است؛ و کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده شده، با یکدیگر به اختلاف نپرداختند؛ مگر پس از آنکه علم برای آنان حاصل آمد؛ آن هم به سابقه حسدی که میان آنان وجود داشت. شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ. [۶۴۰] از احکام دین، آنچه را که به نوح درباره آن سفارش کرد، برای شما تشریح کرد و آنچه را به تو وحی کردیم و آنچه را که درباره آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که: «دین را بر پا دارید و در آن تفرقه اندازی نکنید». برمشرکان آنچه که ایشان را به سوی آن فراخوانی، گران می‌آید. بنابراین، دین در سراسر تاریخ بشر، از متن واحدی برخوردار بوده و یک حقیقت (اعتقاد به خدا و معاد) را به انسانها ابلاغ کرده است؛ اما تکثر ادیان و پیدایش دینهای ساختگی، دقیقاً به لحاظ از دست رفتن تدریجی همین پیام بوده است که بر اثر خودخواهی‌ها و سودجویی‌ها و سرکشی‌ها و ستم‌پیشگی و حسادتِ عالمانِ دین به دنیا فروش و پیروی توده‌های نادان و نا آگاه: «بَغْيًا بَيْنَهُمْ»، به سوی اختلاف و تفرقه و آشفستگی سوق داده شده‌اند و زمینه بروز آیین‌های ناشی از «بغی» و ترکیب یافته از توحید و شرک در نهایت، پرستش‌های ناروا و... فراهم آمده است. همین پیدایش دینهای باطل و آداب و رسوم غیر انسانی بوده که بعثت‌های پی در پی پیامبران الهی را ضروری می‌ساخته است. طبقه روشنفکر عرب، ستاره و ماه را می‌پرستیدند. تاریخ‌نویس معروف عرب، کلبی، که در سال ۲۰۶ هجری وفات یافته، چنین می‌نویسد: «بنی ملیح»، جن پرست بودند و قبیله «حُمیر»، آفتاب و «کنانه»، ماه و «تمیم»، دبران و «لخم»، مشتری و «طی»، سهیل و «قیس»، شعری و «أسد»، عطارد را می‌پرستیدند. اما طبقه منحط، که اکثریت سکنه عربستان را تشکیل می‌داد، علاوه بر بت‌های قبیله‌ای و خانگی، به تعداد روزهای سال، ۳۶۰ بت می‌پرستیدند و حوادث هر روز را به یکی از آنها وابسته می‌دانستند. [۶۴۱]. ۲. تقدیس آتش: «عُكْفُ» جمع عاکف، به معنای گوشه‌گیری برای عبادت است. از این تعبیر حضرت که: «گروهی بر آستانه شعله‌ای خزیده...» بر می‌آید که آتش نمی‌پرستیدند؛ بلکه آن را تقدیس می‌کردند و شایسته احترام و تکریم می‌دانستند. آتش (یا آذر) در ایران پیش از اسلام، عنصری مقدس بوده و در عقاید زردشتیان، مظهر فروغ ایزدی و پسر اهورا مزدا به شمار می‌آمده و جنبه الوهیت داشته است. همانند دیگر ایزدان زردشتی، آتش نیز دعایی ویژه دارد که «آتش نیایش» خوانده می‌شود. در منابع متأخرتر دوره ساسانی، آتش، هفتمین مخلوق از «مخلوقات

هفتگانه گیتی» به شمار آمده است... آتش و آتش پرستی را در میان اعراب جاهلی، از سه جهت می‌توان بررسی کرد: یک، چگونگی آتش پرستی و روایات مربوط به آن؛ دو، آتشیهای معروف میان جاهلیان؛ سه، رابطه این آتشیها با آیینهای کهن آتش پرستی و یا آیینهایی که آتش را مقدس می‌شمردند... آتش پرستی، عنوانی است که غیر زردشتیان به دین زردشتی داده‌اند. از آنجا که اهم آیینهای دینی زردشتیان در حضور آتش انجام می‌گیرد، از دیرباز، پیروان این دین را آتش پرست به شمار آورده‌اند. در کتابهای ادب و تاریخ‌فارسی و عربی، آتش پرست، معادل زردشتی، مجوس، و آتش پرستی، مترادف با دین زردشتی، مجوسیت است. اطلاق این عنوان، احتمالاً از زمانی آغاز شده است که زردشتیان به تأسیس معبد (آتشکده) روی آوردند. پیش از آن، نویسندگان خارجی، پرستش آتش را تنها مشخصه ممتاز این دین به شمار نیاورده‌اند. زردشتیان، خود همیشه منکر عبادت آتش بوده‌اند و در معارضاتشان با صاحبان ادیان دیگر، اعلام کرده‌اند که آتش را فقط واسطه عبادت خدا دانسته‌اند و نه خود خدا. در فرهنگ اسلامی پرستش آتش از مصادیق شرک، و تقدیس آن، در حد شرک به شمار آمده و ظاهراً به همین دلیل است که در بسیاری از روایات، نماز خواندن در حالی که آتش در سوی قبله نمازگزار باشد، منع شده است. [۶۴۲]. ۳. بت پرستی: بت پرستی، دین رایج عرب بود و به صورتهای گوناگون در بین آنان نفوذ داشت. برخی از مورخان بر این اعتقادند که پایه گذار بت پرستی در حجاز، «عمرو بن لُحی» بود. وی سفری به شام کرد؛ جمعی از «عمالقه» را دید که بت می‌پرستند. وقتی درباره خاصیت بت سؤال کرد، گفتند: اینها ما را یاری می‌کنند و برای ما باران فرود می‌آورند. او هم به هوس افتاد و از آنان تقاضای بتی کرد. «هُبَل» را به وی دادند. آن را به مکه آورد. هُبل، از معروف‌ترین خدایان کعبه شد که به شکل انسان، ساخته شده بود و تیرهای مقدس را که کاهن برای فال گرفتن به کار می‌برد، جلو او گذارده بودند. دامنه بت پرستی، توسعه پیدا کرد تا آنجا که بتهایی به شکل حیوان و گیاه و انسان و جن و فرشته و ستارگان، ساخته می‌شد و حتی سنگ، مورد پرستش قرار می‌گرفت. «لات» در طائف، به صورت سنگی چهار گوش بود و «عُزَی» خدای بسیار عزیز که معادل ستاره زهره بود، در «نخله»، شرق مکه قرار داشت و پرستش می‌شد. «منات»، خدای قضا و قدر بود و معبد اصلی آن، سنگی سیاه در قدید (بر سر راه مکه به یثرب) و مخصوص قبایل «اوس» و «خزرج» بود. این سه خدا، خدایان مؤنث و تماثیل فرشتگان بودند. [۶۴۳]. ۴. انکار خداوند: چهارمین نابسامانی در جامعه عرب عصر بعثت، این بود که خدای خالق و دانا و حکیم را با آنکه بسیاری به خوبی می‌شناختند، انکار می‌کردند. گرایش به مبدأ جهان و کشش درونی به سوی حقیقتی که هستی در پیدایش و تدبیر، بدان متکی است. در سرشت و نهان وجود هر انسانی ریشه دارد و این، نه تنها باور مؤمنان و خداپرستان عالم است؛ بلکه کافران نیز بدان، ناخودآگاه اعتراف دارند. به تعبیر دیگر، اعتقاد به خداوند خالق جهان در «ناخودآگاه» هر انسانی وجود دارد و قرآن کریم، این باور فطری آدمیان را در ضمن آیاتی بررسی کرده است که در اینجا به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود: ۱. وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. [۶۴۴] و اگر از آنها بپرسی: «چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟»، مسلماً خواهند گفت: «خدا». بگو: «ستایش از آن خداست»؛ ولی بیشترشان نمی‌دانند. ۲. وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ. اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. [۶۴۵] و اگر از ایشان بپرسی: «چه کسی آسمانها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را چنین رام کرده؟»، حتماً خواهند گفت: «الله». پس چگونه از حق بازگردانیده می‌شوند؟ خدا بر هر کس از بندگانش که بخواهد، روزی را گشاده می‌گرداند و یا بر او تنگ می‌سازد؛ زیرا خدا به هر چیزی داناست. و اگر از آنان بپرسی: «چه کسی از آسمان، آبی فروفرستاده و زمین را پس از مرگش به وسیله آن زنده گردانیده است؟»، حتماً خواهند گفت: «الله». بگو: «ستایش از آن خداست». با این همه، بیشترشان نمی‌اندیشند. در این آیات، به دو مسئله مهم آفرینش و تدبیر آن پرداخته شده و هر دو به خدای تعالی نسبت داده شده است و قصه اعتراف کافران بر اینکه آفریدگار و تدبیر کننده موجودات عالم، خداوند است، حکایت شده است. نکته

بسیار مهمی که در زمینه اعتراف کافران تأمل برانگیز است، سفارش به رسول اکرم (ص) بر ستایش خداوند به این اعتراف است: «قَبْلِ الْحَمْدِ لِلَّهِ»؛ یعنی با اعتراف گرفتن از آنان و تمام بودن برهان (برهان فطرت)، چاره‌ای جز اینکه خدای خالق مدبر را پرستش کنند، ندارند. سپس در سوره لقمان می‌فرماید: «يَلِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» و در آیه ۶۳ سوره عنکبوت، بعد از دستور به ستایش می‌فرماید: «يَلِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»؛ یعنی اندکی از کافرانند که معنا و مقتضای اعتراف خود را درمی‌یابند و در آن می‌اندیشند؛ اگرچه اینان نیز همانند آن بسیاری که نه از حقیقت اعتراف خود آگاه‌اند و نه در آن می‌اندیشند، بر اثر ستم و تکبر، از خضوع و بندگی خدا سرباز می‌زنند. سخن فاطمه (س) که فرمود: «مُنْكَرَةٌ لِلَّهِ مَعَ عِزْفَانِهَا؛ با آنکه خدا را به خوبی می‌شناختند انکار می‌کردند»، به همین گروه اندک اشاره دارد که معنا و مقتضای اعتراف خود را دریافته بودند و دارای اندیشه بودند و در ژرفای وجودشان به حقیقت خالق و پرستش آن معترف بودند: وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلُوًّا. [۶۴۶] و با آنکه دل‌هاشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار می‌کردند. همان‌طور که در بحث‌های پیشین نیز بدان اشاره کردیم، در خمیره و سرشت آدمی، روح عبادت و ستایش خداوند، نهفته است و انسانها فطرتاً خود را بنده خدا و آفریده او می‌دانند. برای همین، مهمترین نقش پیامبران و ادیان توحیدی، این است که وجدان خفته بشری را بیدار نمایند و چشمش را به آن سوی جهان باز کنند و در حد توانایی و استعداد ذهن جستجوگرش، قادر مطلق را به او بشناسانند. از این روی، مشرکان و بت پرستان نیز در قلمرو فطرت خویش، او را خالق و آفریننده جهان می‌دانستند و بتها را بدان امید که نزد خداوند واسطه و شفیع آنان‌اند، پرستش می‌کردند و از این راه، به گمان خویش، به خدای خالق و بخشاینده، نزدیک می‌شدند: أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى. [۶۴۷] آگاه باشید آیین پاک، از آن خداست و کسانی که به جای او دوستانی برای خود گرفته‌اند [به این بهانه که:] ما آنها را جز برای اینکه ما را هرچه بیشتر به خدا نزدیک گردانند، نمی‌پرستیم.

## اقدام طبیبانه در تغییر ارزشهای جاهلی

### اشاره

فَأَنارَ اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ (ص) ظُلْمَهَا، وَ كَشَفَ عَنِ الْقُلُوبِ بُهْمَهَا وَ جَلَّى عَنِ الْأَبْصَارِ غُمَّهَا، وَ قَامَ فِي النَّاسِ بِالْهِدَايَةِ، وَ أَنْقَذَهُمْ مِنَ الْغَوَايَةِ، وَ بَصَّرَهُمْ مِنَ الْعَمَايَةِ وَ هَدَاهُمْ إِلَى الدِّينِ الْقَوِيمِ، وَ دَعَاهُمْ إِلَى الطَّرِيقِ الْمُسْتَقِيمِ. پس خدای بزرگ، تاریکی‌ها را به [برکت وجود پدرم]، حضرت محمد (ص) -، روشن ساخت، و دل‌ها را از تیرگی کفر برداشت، و پرده‌های حیرت را که بر دیدگان افتاده بود، به یک سو انداخت، و در میان مردم به هدایت و روشنگری برخاست و آنان را از کژراهه رهانید و کوردلی را از میان آنان زدود و به آنها بینش بخشید، و به آیین پایدار [اسلام]، راه نمود و به راه راست، رهنمون شد. آنچه در پیش آمد، پاره‌ای از دردها و نابسامانی‌هایی بود که چهره نازیبای جاهلیت عصر بعثت را ترسیم می‌کرد و به تعبیر دیگر، دردهایی بود که زمینه اجتماعی بعثت جهانی حضرت محمد (ص) را فراهم آورد؛ اما در اینجا فاطمه (س) از یک سو به قیام ویرانگرانه و رهایی‌بخش پیامبر (ص) اشاره دارد و از سوی دیگر، اقدام طبیبانه و مشفقانه آن حضرت در درمان بیماری‌های اخلاقی و اجتماعی انسان جاهلی را تبیین می‌کند: يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ. [۶۴۸] از دوش آنان، قید و بندهایی را که برایشان بوده است، برمی‌دارد. علی (ع) در توصیف پیامبر (ص) فرموده است: طَيْبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ: قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ، وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ يَضَعُ مِنْ ذَلِكَ حَيْثُ الْجَاحِزَةُ إِلَيْهِ: مَنْ قُلُوبٍ عُمِّي وَ آذَانَ صُمَّ وَ أَلْسِنَتِهِ بَكُمْ مُتَّبِعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغُفْلَةِ، وَ مَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ. [۶۴۹] طبیبی که بر سر بیماران، گردان است و مرهم او، بیماری را بهترین درمان، [و آنجا که دارو سودی ندهد]، داغ او سوزان. آن را به هنگام حاجت بر دل‌هایی نهد که [از دیدن حقیقت] نایبناست، و گوش‌هایی که ناشنواست و زبان‌هایی که ناگویاست. با داروی خود، دل‌هایی را جوید که در غفلت است، [یا از

هجومِ شبهت] در حیرت. کسانی که از چراغِ دانش، بهره‌ای نیندوختند و آتشنه علم را برای روشنیِ جان نیفروختند. مولوی از زبان پیامبران در پاسخِ هواپرستان و بیماردلان، می‌گوید: ما طیبانیم، شاگردانِ حق بحرِ قُلُومِ دید ما را فَاَنْفَلَقَ آن طیبیانِ طبیعتِ دیگرند که به دل از راهِ نبضی بنگرند ما به دل بی‌واسطه خود بنگریم کز فراست ما به عالی مَنظَریم آن طیبیانِ غذایند و ثمار جان حیوانی بدیشان استوار ما طیبیانِ فعّالیم و مقالِ مُلْهِمِ ما پرتو نورِ جلالِ کاین چنین فعلی تو را، نافع بود و آنچه‌ان فعلی زِ ره، قاطع بود این چنین قولی تو را، پیش آورد و آنچه‌ان قولی تو را، نیش آورد آن طیبیان را بُوَد بُولی دلیل وین دلیل ما بود و حیِ جلیل دستمزدی می‌نخواهیم از کسی دستمزد ما رسد از حق بسی [۶۵۰]. در میان مردم، راهنمایی کسانی را می‌سزد که انسانها را به سوی حق، نور و روشنایی فرا می‌خوانند: وَمَنْ خَلَقْنَا اُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ. [۶۵۱] و از میان کسانی که آفریده‌ایم، گروهی هستند که به حق هدایت می‌کنند و به حق داوری می‌نمایند. اگرچه سرتاسر تاریخ، پر از راهزنانی است که با به دست آوردنِ شکل‌های گوناگون از قدرت، خود را در کرسی هدایت جای داده و جامعه انسانی را گردنه‌هایی تلقی کرده‌اند که با عبور از آنها به آرمانهای شیطانی خویش دست یابند؛ بلی، اینان نیز پیشوایانی بوده‌اند؛ ولی مقصدِ هدایتشان سقوط و هبوطِ انسان و در نهایت، درفتادن در آتش است: يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ. [۶۵۲] روز قیامت، پیشاپیش قومش می‌رود و آنان را به آتش درمی‌آورد، و دوزخ چه ورودگاه ابدی برای واردان است! با نهایت تأسف در تاریخ بشری می‌بینیم که واژه‌هایی چون: قائد، پیشوا و رهبر را درباره گمراهانی، مانند: نرون، آتیلا، چنگیز و هیتلر به کار برده‌اند که جامعه بشری را به تباهی کشانده‌اند. آری، تنها پیامبران و اولیای بزرگ خداوند و تربیت‌شدگان مکتب آنان‌اند که چون شمعی فروزان، در جامعه انسانی سوختند، تا این انسانِ خاک‌نشین را آسمانی کنند و راه بهشتِ امن و سلامت را به او بنمایانند که آشناترین کس را به بهشت و خالص‌ترین آنان، پیامبر گرامی اسلام است که در منحطترین جامعه‌های انسانی به پا خاست و با شعار: «من برانگیخته شده‌ام برای آنکه خویهای پاکیزه را در مردم پرورش دهم و کامل گردانم»، [۶۵۳] بزرگترین تحوّل را در جهان آن روز، پدید آورد. از بزرگترین آثار عجیب اسلام که می‌توان در ردیف معجزات و خوارق عاداتش شمرد، تغییر ارزش‌های اجتماعی بود. اسلام در اندک مدّتی در آن محیط جهل و فساد، امتیازات مالی و مقامی و نژادی را بکلی لغو نموده، کرامت را خاصّ پرهیزگاران، و رفعتِ مقام را مخصوص اهل دانش و ایمان ساخت. اگر در نظر بگیریم که حتّی امروز با این همه پیشرفت‌های علمی و ترقّی تمدن، سرمایه‌داران، دارای چه قدرت و نفوذ شگفت‌آور بوده، حکومتها را می‌آورند و می‌برند، و رئیس جمهوری مقتدری را با یک گلوله نابود می‌سازند و آب از آب تکان نمی‌خورد، یا اختلاف نژادی، چه غائله‌هایی را موجب می‌گردد و در کشور متمدنی مانند امریکا، چه خونهایی برای کشمکش‌های سفیدان با سیاهان ریخته می‌شود، یا حزبِ نازی با طرفداری از اندیشه موهوم برتری نژادی، چطور دنیا را به آتش و خون کشید، آن وقت خواهیم توانست عظمت کار اسلام را تا اندازه‌ای درک کنیم؛ بخصوص اگر تاریخ عرب و روحیه آنها و وضع اجتماعی‌شان را بدانیم. از طرفی، پیامبر(ص) مأمور به ظاهر است و مانند یک فرد عادی برای پیشرفت کارهایش، جمیع اسباب را فراهم می‌نماید؛ همچنان که در غزوات (جنگها) می‌بینیم که از کسب اخبار مربوط به دشمن و فراهم آوردن عِدّه و عُیُدّه و سایر جزئیات و کلیات، امر دقیقی را مهمل نمی‌گذاشت. پس روی همین مبناست که پیغمبر(ص) در موقع ضعف اسلام، اهتمامی شدید دارد که اغنیا و اشراف، هرچه ممکن است و با هر تدبیر که بیندیشد و هر زحمت و مشقّتی که تحمّل فرماید، به اسلام بگروند تا این دین، قوت گیرد و مسلمین از آزار آنها ایمن گردند. [۶۵۴].

### آیین فطرت

اینکه خداوند به وسیله حضرت محمّد(ص) تاریکی‌ها را روشن ساخت؛ یعنی تاریکی جهل را که مردم جاهلیت بدان گرفتار بودند، در پرتو روشنایی علم و آگاهی از میان برداشت و تیرگی کفر را که بر دلها نشسته بود، از چهره جانسان زدود و پرده‌های حیرت را

به یک سو افکند و در میان مردم، به هدایت برخاست و آنان را که بیراهه می‌رفتند، به راه آورد و کوردلی‌ها را به داروی بصیرت و بینش درمان کرد و راه درست زندگی را فراروی آنان قرار داد، همه اینها زمینه‌هایی بود که آن مردم دردمند و ستم‌زده را به آیین پایدار اسلام، که آیین زندگی و سلامت و امتیت است، فراخواند؛ آیینی که منطبق با فطرت و ساختار روحی آنان بود و مایه نجاتشان از حیرت و سرگستگی. آنچه پرداختن به آن در این مجال، شایسته و بجاست، تبیین آیین جاودانه اسلام و انطباق آن با آیین فطرت پاک و خالص انسانی است. در توضیح معنای «دین» گفته شده است که یکی از معانی آن، حس خداجویی است که در سرشت هر موجودی نهفته است؛ یعنی هر آفریده‌ای در ذات خویش، رو به سوی آفریدگار خویش دارد و برای همین، می‌خواهد او را پرستش کند و نیازهایش را از او بخواهد و در سختی‌ها به پناه او برود. آیین اسلام نیز چنین است؛ یعنی طبیعت بشر و همه آفریدگان، خود تقاضای همان را دارند. از این روی، خدای تعالی، در مقام پرسش از مردم و توجه دادن آنان به تقاضای طبیعی‌شان می‌فرماید: اَفَغَيْرِ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَ لَهُ اسْمِلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ. [۶۵۵] آیا جز دین خدا را می‌جویند؟ با آنکه هر که در آسمانها و زمین است، خواه و ناخواه، سر به فرمان او نهاده است، و به سوی او بازگردانیده می‌شود. بدیهی است که هیچ سرشت و ساختار روحی سالمی، در پاسخ این پرسش، راه «نفی» را نمی‌پوید. برای اینکه مدعای ما هرچه نیکوتر روشن شود، نخست به تشریح اصولی که در فطرت هر انسانی وجود دارد، می‌پردازیم؛ آنگاه نگاهی گذرا به اصولی که در آیین اسلام آمده است، می‌افکنیم تا به خوبی روشن شود که دعوت پیامبر اکرم (ص) به اسلام، دعوت به همان آیینی است که مقبول فطرت آدمیان است؛ چرا که دین فطری، یعنی دینی که برخلاف سرشت و طبیعت انسان به وی، تکلیفی ندارد و دارای اصول و مقرراتی است که انسان، ضرورت آنها را در زندگی با ذات و هویت خویش، احساس می‌کند؛ همچنین از هر گونه افسانه و خرافات و ابهام و ناروشنی نیز پاک و مبرا است. اصول دینانی که آدمی در جستجوی آنهاست، عبارت‌اند از: یک، اعتقاد و ایمان به وجود خدایی که به مقتضای حکمت و اراده خویش، جهان را آفریده و تدبیر می‌کند و خود با هیچ‌یک از آفریده‌هایش شباهتی ندارد. دو، اعتقاد و ایمان به یک زندگی دیگر در پس زندگی کنونی و این جهانی که در آن، آدمیان، نتیجه زندگی کنونی را از نیک و بد، خواهند دید و با آنها همراه خواهند بود. سه، باور حقیقتی در وجود بشر به نام «روح» که سرچشمه فهم و درک و مایه حیات جسمانی و طبیعی اوست که گاهی بر نیروهای جسمانی، سلطه می‌یابد و آدمی را به بالاترین درجه انسانی اوج می‌دهد، یا آنکه مغلوب و مقهور نیروهای بدنی می‌گردد و خود، به پست‌ترین مرتبه حیوانی، سقوط می‌کند. چهار، ایمان به این که خداوند، آدمی را به اقتضای همین روحی که در او قرار داده است، هدایت می‌کند؛ هم به وسیله نوری که در باطن نهاده است و نام آن «عقل» است، و هم به وسیله آنچه که به بعضی از بندگان پاک و خالص خود می‌نمایاند که نام آن «وحی» است و آن بندگان پاک پیامبران اویند. پنج، احساس نیاز به نیایش و پرستش و خضوع در برابر پروردگاری که او را آفریده، زندگی او را تدبیر می‌کند. شش، عشق به نیکی و محبت دیگران، در حدی که خیر و نیکی و احسان بر فضای زندگی انسان چیره گردد و شر و کینه و دشمنی‌ها برچیده شود، و رابطه انسانها با یکدیگر بر محور محبت و احسان، پایدار بماند. اینها اصولی است که هر کس به مقتضای طبیعت و ساختار خویش، در جستجوی آن است و همواره ذهن و دل او را به خود مشغول داشته است؛ مگر کسانی که از فطرت اصلی خویش منحرف گشته، دچار نابسامانی‌های روحی شده باشند. اکنون که اصول دینان فطری را برشمردیم، به قرآن کریم که جامع‌ترین وحی الهی است، نظر می‌افکنیم تا روشن شود که آیا جز آنچه فطرت‌های پاک و سالم می‌طلبند، عرضه می‌کند؟ الم. ذَلِكَ الْكِتَابُ لَمَّا رَبِّ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ. الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَ مَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ. [۶۵۶] الف، لام، میم. این است کتابی که در حقیقت آن، هیچ تردیدی نیست؛ و مایه هدایت تقوای پیشگان است: آنان که به غیب ایمان می‌آورند، و نماز را برپا می‌دارند، و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند؛ و آنان که بدانچه به سوی تو فرود آمده، و به آنچه پیش از تو نازل شده است، ایمان می‌آورند، و آنان‌اند که به آخرت، یقین دارند.

آنان برخوردار از هدایتی از سوی پروردگار خویش اند؛ و آنان، همان رستگاران اند. در این آیات که مَطَّلَع کتاب الهی است، همان اصول پنجگانه‌ای که مقتضای فطرت است، برشمرده شده است: یک، ایمان به غیب؛ یعنی انسان بداند و باور کند که جز خاک و آنچه از آن می‌روید، و جز آسمان و آنچه بر چهره زمردین آن می‌درخشد، حقیقت دیگری در تمام جهان، در آب و خاک، آتش، باد، آفتاب و ماه، ستاران آسمان و در همه ذرات و نیز در وجود پیچیده و شگفت‌انگیز خود انسان، وجود دارد که او یگانه و بسیط و پدید آورنده همه هستی و حاکم بر همه آن است که هیچ‌یک از آفریدگانش را همانند نیست: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ». [۶۵۷] چشمها او را نمی‌بیند و درکها او را نمی‌یابد؛ امّا دل‌های بیدار، با نور جان او را درمی‌یابند: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ». [۶۵۸] او بر همه چشمها و دلها و از اسرار جانها آگاه است؛ گردش و جنبش در همه پدیده‌های عالم، از اوست. این حقیقت مطلق را قرآن کریم، «غیب»، یعنی موجودی که برای ادراک محدود ما قابل درک نیست، نامیده است، با این حال هرگز از آن حقیقت مطلق، آشکارتر وجود ندارد، آیا نویسنده ظاهرتر است یا نوشته او؟ و آیا گوینده آشکارتر است یا صدای او؟ و آیا هستی نقاش قطعی‌تر است یا نقش او؟ برای همین آشکار است که علی (ع) فرمود: ما رأيتُ شيئاً إلا رأيتُ اللهَ قبلَهُ. [۶۵۹] هرچه را که دیدم، خدا را پیش از آن یافتم. یوسف کنعانی‌ام، روی چون ماهم گواست هیچ‌کس از آفتاب، خط و گواهی نخواست سرو بلندم، تو را راست نشانی دهم راست‌تر از سرو قد، نیست نشانی راست هست گواه قمر چستی و خوبی و فرّ شععه اختران، خط و گواه سماست ای گل و گلزارها کیست گواه شما؟ بوی که در مغزهاست رنگ که در چشمهاست عقل اگر قاضی است، کو خط و منشور او؟ دیدن پایان کار، صبر و وقار و وفاست عشق اگر محرم است، چیست نشان حرم؟ آنکه بجز روی دوست در نظر او فناست عالم دون روسپی است، چیست نشانی آن؟ آنکه حریفی‌ش پیش و آن دگرش در قفاست چونکه به راهش کند آن برش در کشد بوسه او نز و فاست خلعت او نز عطاست چیست نشانی آنک هست جهانی دگر؟ نو شدن حالها رفتن این کهنه‌هاست روز نو و شام نو باغ نو و دام نو هر نفس اندیشه نو نوخوشی و نوغناست نو ز کجا می‌رسد؟ کهنه کجا می‌رود؟ گر نه و رای نظر، عالم بی‌منتهاست عالم، چون آب جوست، بسته نماید ولیک می‌رود و می‌رسد، نو نو این از کجاست خامش و دیگر مگوی، آنکه سخن بایدش اصل سخنگو بجو، اصل سخن، شاه ماست (دیوان شمس) چون آدمی دریافت که روح او شعله‌ای از آتش آن جهان است که تنش را روشن کرده و چشم و گوش و زبانش را بینا و شنوا و گویا ساخته است، یقین می‌کند که چون تن مُرد، روح نمی‌میرد؛ بلکه به جهان دیگر می‌پیوندد که زندگی در آن، جاودانه و ابدی است. این همان اصل دوم است که «بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»، اشاره شده به آن است. و اصل سوم نیز همان است که فرمود: «به آنچه پیش از تو نازل شده است، ایمان می‌آورند»؛ یعنی به اصل «نبوت»؛ زیرا مثل پیامبران در این جهان مثل فرشتگانی است که در رَحِم مادر، صورتگری می‌کنند و جنین را شکل می‌دهند. یعنی هرکس در این جهان به پیامبران الهی ایمان آورد و به دستورات آنان که از سوی خداوند وحی شده است، رفتار کند، هم در جهان دیگر و هم در زندگی این جهان، به سعادت می‌رسد، و هرکس از دستورات آسمانی آنان سرپیچد، هم در این جهان و هم در زندگی واپسین، به تباهی و شقاوت خواهد رسید: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا». [۶۶۰] و هرکه در این دنیا کوردل باشد، در آخرت هم کوردل و گمراه‌تر خواهد بود. سه اصل اعتقادی: ایمان به خدا، ایمان به جهان دیگر و ایمان به پیامبران، که در سر آغاز قرآن آمده است، همان سه اصل در دین فطری است که پیش‌تر، بدانها اشاره شد. دو اصل عملی نیز در این آیات مورد نظر است: یکی نماز و دیگر انفاق است: «وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ». نماز را برپا می‌دارند و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند. نماز، همان حالت نیایش و توجه بنده به خدا و طلب نیاز به درگاه اوست. اسلام، این اصل مورد نیاز بشر را در زیباترین و کامل‌ترین شکل آن به تصویر کشیده است. این یک واقعیت است که اگر آدمی در آستان بندگی خدای سبحان، سر فرود نیاورد و به ساحت قدس الهی معرفت پیدا نکند، برای خدایی که پرداخته خیال اوست، خضوع خواهد کرد و آفریده‌های نیازمند را پرستش خواهد نمود. در آینده درباره نماز، این گل سر سبد عبادتها، و زیباترین نماد مسلمانی به تفصیل

سخن خواهیم گفت. و اما انفاق، به معنای کمک کردن و خیر رساندن به دیگران است که هر کس هر چه خداوند به وی روزی داده است، خواه روزی مادی، خواه معنوی و فکری، بیرون از نیاز خود را در اختیار دیگران قرار دهد و رابطه بین خود و انسانهای دیگر را بر اساس خیر و احسان، استحکام بخشد. بنابر آنچه گفته شد، پیامبر بزرگوار اسلام با روشنگری و ابهام‌زدایی در فضای تیره و تاریک جاهلیت عصر بعثت، با کمک ایمان و معرفت و بصیرت، جامعه سمترده و عقب‌مانده و منحط آن روز را به آیینی فراخواند که فطرتها در جستجوی آن، دچار حیرت و سرگردانی بودند. وَ هَدَاهُمْ إِلَى الدِّينِ الْقَوِيمِ، وَ دَعَاهُمْ إِلَى الطَّرِيقِ الْمُسْتَقِيمِ. به آیین پایدار [اسلام] راه نمود و به راه راست رهنمون شد. به راستی، این تعبیرهایی که فاطمه (س) در مسجد، به هنگام برشمردن ویژگی‌های پیام پدرش حضرت محمد (ص) بر زبان جاری ساخت، گویی آیاتی است که محمد (ص) در ابلاغ رسالت خویش بر مردم تلاوت می‌کرد: وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوا وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ. [۶۶۱] و بدانید این است راه راست من. پس از آن پیروی کنید و از راههای دیگر که شما را از راه وی پراکنده می‌سازد، پیروی نکنید. آن هنگام که مردم در معنای «دین» حیران بودند و در آن، اختلاف و تفرقه ایجاد کرده بودند، پیامبر (ص) این آیات را بر آنان تلاوت می‌فرمود: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ. [۶۶۲] بی تردید دین [راستین] نزد خدا، اسلام است و کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده شده، با یکدیگر به اختلاف پرداختند؛ مگر پس از آنکه علم برای آنان حاصل آمد؛ آن هم به سابقه حسدی که میان آنان وجود داشت و هر کس به آیات خداوند کفر ورزد [بداند که] خداوند حسابرس سریع است. فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَوِيمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۳۰</sup> «مُتَّبِعِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»<sup>۳۱</sup> «مَنْ الدِّينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» [۶۶۳]. پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن؛ با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای، تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. به سویی توبه برید و از او پروا بدارید و نماز را بر پا کنید و از مشرکان ماباشید: از کسانی که دین خود را قطعه‌قطعه کردند و فرقه‌فرقه شدند؛ هر حزبی بدانچه پیش آنهاست، دلخوش شدند. وَمِنْ أَحْسَنِ قَوْلٍ مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ [۶۶۴] و کیست خوش‌گفتارتر از آن کس که به سوی خدا دعوت نماید و کار نیک کند و گوید: من در برابر خدا از تسلیم‌شدگانم؟ بی تردید اگر معنای اسلام را بدانیم و بر روح اسلام پی ببریم و حقیقت آن را دریابیم؛ اگر ما مسلمانان، با ناسپاسی و با رفتارهای ناپسند، غبار بر چهره نورانی آن نشانیم و مانع رؤیت این «گوهر ناب» نشویم، انسانهایی که از سرشت پاک برخوردارند، در برابر آن، سر تسلیم فرود خواهند آورد؛ چرا که اسلام محمد (ص) و علی (ع)، مراد و مقصود هر روح پاک، و نغمه دلنواز هر جان و تقاضای فطرت آدمی است. از این روی، در توصیف رسالت محمد (ص) آمده است: وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ. [۶۶۵] و ما تو را جز به سیمت بشارتگر و هشداردهنده برای تمام مردم، نفرستادیم؛ لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند.

### مصیبت رحلت پیامبر

ثُمَّ قَبِضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ قَبْضَ رَافِعِهِ وَ اخْتِيَارِهِ، وَ رَغْبَتِهِ وَ اِيثارٍ بِمُحَمَّدٍ (ص) مِنْ تَعَبِ هَذِهِ الدَّارِ فِي رَاحِيَةِ قَدْحٍ بِالْمَلَائِكَةِ الْأَثَرَارِ، وَ رِضْوَانِ الرَّبِّ الْعَفَّارِ وَ مُجَاوَرَةِ الْمَلَائِكَةِ الْجَبَّارِ. صَدَّقَ اللَّهُ عَلَى أَبِي؛ نَبِيِّهِ وَ أَمِينِهِ عَلَى الْوَحْيِ، وَ صَفِيَّتِهِ وَ خَيْرَتِهِ وَ رَضِيَّتِهِ، وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ. سرانجام خداوند، مهرورزانه و از روی اختیار او را به دیدار خویش فراخواند و او نیز، با رغبت تمام و از خود گذشتگی، بزرگوارانه در این راه گام نهاد. پس محمد (ص) - با اجابت این فراخوان از رنج و درد و خستگی این جهان بیاسود؛ و اکنون که فرشتگان نیک‌رفتار، گرداگرد او حلقه زده‌اند، از خشنودی پروردگار آمرزنده، و از دولت جوار خدای جبار، برخوردار است. صلوات و درود و رحمت و برکات خداوند، بر پدرم؛ پیامبر امین او در وحی و برگزیده و پسندیده او از خلق. و



سلام و برکات خداوند بر او. انسانها در برخورد با حادثه «مرگ» چند گروه‌اند: گروهی مادّیون هستند که زندگی پس از مرگ را باور ندارند و از تنعمات و لذت‌های دنیا برخوردارند، و از آنجا که مرگ را پایان تمام ابعاد وجود خود می‌دانند، به سختی از مرگ در هراس‌اند. گروه دیگر پیروان ادیان الهی هستند، لکن به بقای روح و زندگی پس از مرگ، یقین قطعی ندارند و آن را با دودلی و تردید می‌نگرند. این هر دو گروه، از مرگ می‌هراسند؛ چرا که مرگ، تمایل زندگی ابدی را در جانشان می‌میراند، و یا اینکه امید همراه با تردید به زندگی پس از مرگ، پاسخگوی خواهش فطری آنان نیست و این تنفر و گریز از مرگ، ناشی از علاقه‌ای است که به زندگی جاودانه دارند. پاره‌ای از اینان، حتی از شنیدن نام مرگ و اندیشیدن درباره آن نیز هراسناک‌اند. قوم سبا به پیامبرانی که برای هدایت آنان آمده بودند، گفتند: روح و جان ما پیش از آمدن شما از اوهام و افکار و اندیشه‌ها آسوده بود؛ با یکدیگر وحدت و یگانگی داشتیم و طوطیان شیرین‌کلامی بودیم که به سبب وجود شوم و ناخجسته شما به پرنده‌گانی تبدیل شده‌ایم که همواره در اندیشه مرگ و فنا فرو رفته‌ایم: جان ما، فارغ‌بُد از اندیشه‌ها در غم افکنید ما را و عنا ذوق جمعیت که بود و اتفاق شد ز فال زشتان صد افتراق طوطی نقل شکر بودیم ما مرغ مرگ‌اندیش گشتیم از شما [۶۶۶]. چه از مرگ بهراسند و چه نه‌راسند، در هر حال، مرگ گریبانشان را خواهد گرفت و به آنان گفته می‌شود: وَ جَاءَتْ سَيِّكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ مَا كُنْتُمْ تَحِيدُونَ [۶۶۷] و سیکرات مرگ، به راستی در رسید؛ این همان است که از آن می‌گریختی. گروه سوم، مؤمنان‌اند که همواره اندیشه مرگ، ذهن آنان را به خود مشغول داشته است؛ زیرا در انتظار کیفر گناهان و پاداش نیکی‌هاشان هیچ‌گاه مرگ و زندگی پس از آن را از یاد نمی‌برند. به تعبیر مولا امیرالمؤمنین (ع): این گروه نیز از مرگ در هراس‌اند؛ اما نه به جهت اینکه مرگ را پایان زندگی می‌دانند؛ بلکه به عکس، نه تنها مرگ را آغاز زندگی پر دامنه و ابدی می‌دانند؛ بلکه بر این باورند که مرگ، یکی از مهمترین حوادث، در زندگی آدمی است: موجب آشفتگی‌شان کاری است بزرگ. از کردار اندک خود، خرسندی ندارند، و طاعت‌های فراوان را بسیار نشمارند. پس آنان خود را متهم شمارند و از کرده‌های خویش، بیم دارند. [۶۶۸]. و اما گروه چهارم، کسانی هستند که با گشاده‌رویی به استقبال مرگ می‌شتابند؛ زیرا مرگ برای این گروه، وعده‌گاه دیدار با محبوب است؛ محبوبی که در طول زندگی به عشق او زیسته‌اند و برای او هرگونه رنج و زحمت را به جان خریدند، و اگر نبود تقدیر الهی که در این جهان برای مدتی زندگی کنند، جانشان یک چشم به هم زدن در کالبد نمی‌ماند، و زبان حالشان این است که: گر بریزد خون من آن دوست رو پای کوبان جان برافشانم بر او آزمودم، مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی، پایندی است [۶۶۹]. اولیای خداوند، به ویژه سلسله‌جنابان آنان حضرت محمد (ص)، از این نازیان‌اند که بر سر دوراهی زندگی در این هان همراه با خشنودی خداوند یا نقل مکان به عالم قدس و جوار رفیق اعلی، دومی را برمی‌گزینند و در پاسخ فرشته وحی که پیام پروردگار مهربانش را همراه دارد و او را در گزینش هریک از این دو راه، آزاد می‌گذارد، مشتاقانه نغمه «لا، مَعَ الرَّفِيقِ الْأَعْلَى» را، سر می‌دهد و قرب الهی را برمی‌گزیند و در جوار رحمت حق می‌آرمید: «وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ» و خاندان و یاران خود را در سوگی عظیم و فراموش‌نشدنی، یعنی سوگی از دست دادن عزیزترین و ناب‌ترین محبوب خداوند، قرار می‌دهد. علی (ع) آن‌گاه که در کار غسل و کفن و دفن پیامبر (ص) بود از غم هجران و اندوه فقدان مقتدای خویش، چنین یاد کرد: بِأَبِي وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ. پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! با مرگ تو رشته‌ای بُرید که در مرگ جز تو، کسی چنان ندید؛ پایان یافتن دعوت پیامبران و بریدن خبرهای آسمانی، چنانکه مرگت، دیگر مصیبت‌زدگان را به شکیبایی واداشت و همگان را در سوگی یکسان؛ و اگر نه این است که به شکیبایی امر فرمودی و از بی‌تابی نهی نمودی، اشک دیده را با گریستن بر تو پایان می‌رساندیم و درد، همچنان بی‌درمان می‌ماند، و رنج و اندوه، هم سوگند جان؛ و این زاری و بیقراری در فقدان تو، اندک است؛ لیکن مرگ را باز نتوان گرداند، و نه کس را از آن توان رهند. پدر و مادرم فدایت، ما را در پیشگاه پروردگارت به یاد آر و در خاطره خود نگاه دار! [۶۷۰].

## اشاره

أَنْتُمْ عِبَادَ اللَّهِ نُصِبَ أَمْرُهُ وَ نَهْيُهُ وَ حَمَلَهُ دِينَهُ وَ وَحِيهِ، وَ أَمْنَاءُ اللَّهِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ بُلْغَانُهُ إِلَى الْأُمَّمِ وَ زَعَمْتُمْ حَقُّ لَهُ فِيكُمْ وَ عَهْدُ قَدَمَتِهِ إِلَيْكُمْ وَ بَقِيَّتُهُ اسْتَخْلَفَهَا عَلَيْكُمْ: كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ، وَ الْقُرْآنُ الصَّادِقُ وَ النُّورُ السَّاطِعُ، وَ الضِّيَاعُ اللَّامِعُ بَيْنَهُ بَصَائِرُهُ مُتَجَلِّئَةٌ طَوَاهِرَةٌ، مُغْتَبَطَةٌ بِهِ أَشْيَاعُهُ، قَانِدٌ إِلَى الرِّضْوَانِ إِتْبَاعُهُ، مُؤَدِّ إِلَى النِّجَاةِ اسْتِمَاعُهُ، بِهِ تُنَالُ حَجَجُ اللَّهِ الْمُنَوَّرَةُ، وَ عَزَائِمُهُ الْمَفْسَّرَةُ، وَ مَحَارِمُهُ الْمُحَدَّرَةُ، وَ بَيِّنَاتُهُ الْجَالِيَّةُ، وَ بَرَاهِينُهُ الْكَافِيَّةُ، وَ فَضَائِلُهُ الْمُنْدُوبَةُ، وَ رُخْصَةُ الْمُؤَهَّبَةُ، وَ شَرَائِعُهُ الْمَكْتُوبَةُ. شما ای بندگان خدا! پرچمدارانِ حلال و حرام، و عهده‌داران دین و وحی، و امانتداران خدا بر خویشستن و رسانندگان [پیام دین] به آیندگان هستید؛ و شما بر این باورید (می‌پندارید) که این ویژگی‌ها را سزاوارید [و بدانها شهره آفاق؟!]. خدا را با شما پیمانی است که از پیش گرفته و یادگاری که بر جای مانده، [و آن] کتاب گویای خدا، قرآن است که با شما به راستی سخن می‌گوید؛ قرآنی که فروغش تابان و شعاعش درخشان، دلیلهایش آشکار، حقایقش روشن و آموزه‌هایش نمایان است. پیروانش مورد حسرت و رشک دیگرانند و پیروی از آن (قرآن)، راهگشای روضه رحمت، و گوش فرادادن به آن، مایه رهایی و رستگاری است. در پرتو [هدایت] آن، به حجتهای روشن خداوند و بایسته‌ها و نبایسته‌ها (واجبها و حرامها راه یابند، و دلیلهای آشکار و برهانهای کامل و شایستگی‌های فراخوانده شده و مباحهای بخشیده شده، و احکام و قانونهای ثابت (شریعتهای مکتوب) خداوند به دست آید. فاطمه(س) پس از حمد و ثنای خداوند و گواهی به توحید و تبیین نوآوری در خلقت و فلسفه آفرینش جهان و انسان و هدفداری آن، و بیان حکمت پاداش و کیفر در جهان دیگر، و نیز گواهی بر نبوت حضرت محمد(ص) و طرح مسئله خاتمیت و فلسفه بعثت آن بزرگوار و ترسیم سیمای نازیبا عصر جاهلیت و ذکر پاره‌ای معارف دیگر، که به عنوان سرآغاز گفتار حضرت بود، رو به سوی مسلمانان (مهاجران و انصار)، موضوعات مهمی را با آنان در میان نهاد. نخستین جمله‌هایی که فاطمه(س)، پس از بیان آن مقدمات و پیش از پرداختن به استیضاح خلیفه‌ای که «فدک» را به زور و غصب به تصرف خود درآورده است، در خطاب به مهاجران و انصار حاضر در مسجد، بر زبان جاری ساخت، علاوه بر آنکه مهارت و زیرکی و بلاغت و چیرگی این خطیب متعهد و موقع‌شناس را که علیه حاکم غاصب به تنظیم ادعانامه تاریخی و ماندنی خود اقدام کرده، می‌فهماند، نکته‌های بسیار اساسی و محوری را نیز پیش روی هر انسان آزاده و اندیشمندی می‌نهد که سزاوار دقت و تأمل است، و این پرسش را در ذهنهای وقاد و جستجوگر ترسیم می‌کند که: چرا پیش از استیضاح خلیفه، مسلمانان را مورد خطاب قرار داده و احیاناً به سرزنش آنان پرداخته است؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت: اولاً، می‌خواسته تا با این شیوه برخوردی که در پیش گرفته، زیرکی و مهارت خود را در تدبیر این دادگاه تاریخی و توجیه افکار عمومی به نفع حقی که به ستم مورد تعرض قرار گرفته است، بنمایاند. ثانیاً، با رویگردانی از خلیفه، که بر مرکب بی‌مهارت قدرت سوار است و بی‌باکانه به هر سو می‌تازد، در حضور مسلمانان که مرعوب قدرت بلامنازعش هستند، او را تحقیر کند؛ زیرا که بی‌اعتنایی و تحقیر در چنین موقعیتی، نافع‌ترین دارو، برای درمان بیماری نخوت و غروری است که فرعون‌نشان بدان گرفتار می‌شوند؛ به ویژه اگر این تحقیر به دنبال ثنا و ستایشی باشد که با زیباترین و جامع‌ترین تعبیرها از خدای مُنعم، انجام گرفته است. ثالثاً، مسلمانان را نسبت به یک خطر درونی و یک چرخش ارتجاعی که جامعه نوین نُوپای اسلامی را تهدید می‌کند، هشدار دهد. بررسی و تحلیل تاریخ اسلام، بیان‌کننده این واقعیت تلخ است که همواره جهان اسلام، بیش از آنکه از سوی دشمنان آسیب‌پذیر باشد، از درون به وسیله مدعیان دینداری و متولیان آن، دچار آفت‌زدگی شده است؛ علاوه بر اینکه آسیبهای بیرونی نیز ریشه در درون دارد. یکی از انگیزه‌های فاطمه(س) در مخاطب قرار دادن مهاجران و انصار، همان هشدار نسبت به آفتهایی است که پس از رحلت رسول گرامی اسلام، جامعه نوپای اسلامی را در مخاطره قرار داده بود؛ یعنی انحراف از مسیری که آن حضرت، برای مسلمانان ترسیم کرده بود. بدین روی، قرآن کریم پس از تعیین رهبری امت اسلامی در «غدیر» توسط پیامبر اکرم(ص) و اعلام کمال اسلام، پیروان این آیین

جهانی را به خطرهایی که از درون آن را تهدید می‌کند، اشاره کرده است: **الْيَوْمَ يَسَسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ**  
**أَخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا.** [۶۷۱] امروز کسانی که کافر شده‌اند، از  
[کارشکنی در] دین شما نومید گردیده‌اند. پس از ایشان مترسید و از من بترسید. امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر  
شما تمام گردانیدم، و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم. یعنی از دشمن نباید در هراس بود؛ اگرچه عقلانیت اقتضا  
می‌کند که خود را در برابر تهاجم‌های احتمالی او از پیش آماده سازیم، تا هوس تهاجم را در اندیشه او بخشکانیم و جرئت یورش  
به قلمرو اسلام را از آنان بگیریم. خداوند در قرآن، خطاب به مسلمانان می‌فرماید: **وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ**  
**تُرْهِيبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُوهُمْ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ.** [۶۷۲] و هرچه در توان دارید از نیرو و اسبابهای آماده،  
بسیج کنید تا با این [تدارکات]، دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را جز ایشان، که شما نمی‌شناسیدشان و خدا آنان  
را می‌شناسد، بترسانید. آنچه که لازم است از آن بهراسیم و سزاوار خوف است، خدای تعالی است؛ چرا که اگر هواهای نفسانی و  
هوسهای شیطانی بروز کند و دنیاطلبی‌ها و مقام‌خواهی‌ها جای اخلاص و خدمتگزاری‌ها را بگیرد، باید ترسید؛ چون تنها در همین  
شرایط است که مسلمانان از صراط‌مستقیم منحرف گشته، موجبات خشم و غضب خدای سبحان را فراهم می‌کنند. برای همین،  
فرموده است: **«فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ أَخْشَوْنَ»** [۶۷۳]؛ یعنی از دشمن مترسید و از من بترسید، و در این موقع است که بر اساس سنت ثابت  
الهی، زمینه شکست و سقوط جامعه اسلامی فراهم می‌شود. نکته این که، در این روزگار، کسانی هستند که از تهاجم فرهنگی  
سخن می‌گویند و در طریق افشای آن، لساناً و قلماً و قدماً، یا به هر طریق دیگر، تلاش می‌کنند و نسبت به احتمال وقوع آن در  
جامعه دینی و انقلابی ایران، احساس خوف و خشیت دارند تا چه رسد به وجود و وقوعش؛ اما به واقع در غفلت‌اند، یا اینکه تغافل  
می‌کنند که تهاجم فرهنگی نیز همانند هر تهاجم دیگر نظامی و جز آن، در درون جامعه زمینه می‌خواهد و به خودی خود، کارگر  
نیست. تهاجم، همواره در زمینه مساعد، یعنی در خلأ فعالیت می‌شود و به نسل‌ربایی، خواهد پرداخت و ما گاهی خود، با  
عملکردهای غلط و کژروی از مسیر اصلی انقلاب و اسلام و با تجمل‌گرایی‌ها و خودمحوری‌ها و دنیاطلبی‌ها که متأسفانه برخی از  
روحانیان مسئول و غیرمسئول ما نیز در آن فروغلتیده‌اند، و وعده‌های دروغ و رفتارهای خشونت‌بار، به ویژه در برخورد با نسل  
جوان، که بهترین شکار تهاجم‌اند، و نسل تحصیل‌کرده و روشنفکر جامعه، زمینه را برای ورود دشمن فراهم می‌کنند. همچنین  
کسانی که تا دیروز هیچ نقشی در انقلاب نداشته‌اند و امروز برای حفظ منافع خود، هر چیزی را به نام دین و دیانت بر زبان می‌رانند  
و با گفتارهای به دور از منطق خرد و بی‌محابای خود، زمینه رفتارهای خشن و غیرمنطقی را برای بذر کردن افکار و اندیشه‌های  
مخالف خود از میدان، فراهم می‌کنند و گویی در «قرون وسطا» زندگی می‌کنند و خود را دیندار و دیگران را بی‌دین می‌دانند؛ خود  
را حق می‌دانند و مخالف خود را باطل، و کارهای غلط و فرصت‌طلبانه خود را درست و جبهه مقابل را نادرست و به فرموده قرآن  
کریم: **«يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»** [۶۷۴] می‌پندارند که کار خوب انجام می‌دهند»، همان کسانی که **«يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ؛**  
**[۶۷۵]** هر فریادی را به زیان خویش می‌پندارند»، مقدمات را برای ورود دشمن، فراهم می‌کنند. در قرآن کریم آمده است: **يَا أَيُّهَا**  
**الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ لَا تَصَرُّوْكُمْ مِنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.** [۶۷۶] ای مؤمنان، به  
خودتان بپردازید. هر گاه شما هدایت یافتید، آن کس که گمراه شده است، به شما زبانی نمی‌رساند. بازگشت همه شما به سوی  
خداست. پس شما را از آنچه انجام می‌دادید، آگاه خواهد کرد. آری! اگر جامعه دینی ما در کارهایی که انجام داده است،  
تجدیدنظر کند و بر اساس سنت نیکوی «محاسبه»، که از ویژگی‌های تعالیم سازنده پیشوایان معصوم است، کارهای گذشته خود را  
به نقد بگذارد و از کرده‌های نادرست خود، در پیشگاه این امت ستم‌کشیده پوزش بطلبد و در مقام تدارک برآید و از گذشته،  
عبرت بگیرد، هنوز دیر نشده است. در اینجا به یک اصل عمومی و شامل در ارتباط با دشمن، در هر شکل آن، اشاره می‌کنم.  
علی (ع) فرمود: **فَوَاللَّهِ مَا عَزَى قَوْمٌ قَطُّ فِي عُقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلُّوا.** [۶۷۷] به خدا سوگند، هر ملتی که در قلب سرزمینش مورد تهاجم قرار

گرفت، بی‌هیچ استثنایی خوار و زبون شد. نکند خدای نکرده ما چنین شده باشیم و بر اثر تنبلی و سرباززدن از انجام رسالتی که در این شرایط حساس فرهنگی و رویارویی با دشمنان فرهنگی، در خانه خود محاصره شده باشیم و مشمول مذمت و سرزنش مولایمان امیرالمؤمنین علی (ع) قرار گرفته باشیم: فَتَوَاكَلْتُمْ وَ تَخَادَلْتُمْ حَتَّى سُنَّتْ عَلَيْكُمُ الْغَارَاتُ، وَ مَلِكْتُ عَلَيْكُمُ الْاَوْطَانُ. [۶۷۸] اما شما از قبول مسئولیت‌ها سر باز زدید و به دیگران و نهادها و هم‌دیگر را تنها گذاشتید، تا سرانجام دشمن یورش آورد، و تاخت و تاز آغازید و پایگاه‌هایتان را یکی پس از دیگری، به تصرف خویش کشید. چنین نیست که چون انسانهای خوب و خجسته‌ای هستیم و اهل ولایت آل محمد (ص) یا ادعا داریم که چنین هستیم، صرفاً به همین دلیل و با هرگونه عمل کرد، در همه عرصه‌ها پیروز خواهیم بود. نه! هرگز خداوند چنین تضمینی را درباره هیچ‌یک از بندگان خود و هیچ امتی ننموده است. اگر می‌خواهیم مهاجم باشیم؛ اگر می‌خواهیم مهاجم دشمن را با تهاجم متقابل دفع کنیم، یا اگر معتقد هستیم که باید همواره و حتی پیش از اقدام دیگران، موضع تهاجمی داشته باشیم، که حتماً باید چنین باشیم، تا دشمن عقب‌نشینی کند، باید به این قانون خداوند توجه نشان دهیم که مهاجم، اگر مولد و اهل ابداع و نوع‌آوری نباشد، شکست خواهد خورد، هرچند موفقیت موقت هم داشته باشد. بر گردیم و برای بار دیگر در سخن تاریخی مولا- علی (ع) بیندیشیم و رمز پیروزی در رویارویی با دشمن را به ویژه در عرصه فرهنگی و در برخورد آرا و اندیشه‌های گوناگون، بیاموزیم که فرمود: اُعْزَوْهُمْ قَبْلَ اَنْ يَّعْزُوْكُمْ، فَوَاللَّهِ مَا غَزِيَ قَوْمٌ فِيْ عَقْرِ دَارِهِمْ اِلَّا ذُلُّوا. [۶۷۹] با آنان بستیزید، پیش از آنکه بر شما حمله برند و بگریزند. به خدا سوگند، به هیچ قومی در آستانه خانه‌شان هجوم نیاوردند، جز آن که جامعه‌خواری بر آنان پوشیدند. امام خمینی (ره) در پیام خود به مراجع اسلام و روحانیان سراسر کشور، در مورد استراتژی آینده انقلاب و حکومت اسلامی می‌گوید: آشنایی به روش برخورد با حيله‌ها و تزویرهای فرهنگ حاکم بر جهان، داشتن بصیرت و دید اقتصادی، اطلاع از کیفیت برخورد با اقتصاد حاکم بر جهان، شناخت سیاستها و حتی سیاستون و فرمولهای دیکته شده آنان و درک موقعیت و نقاط قوت و ضعف دو قطب سرمایه‌داری و کمونیسم که در حقیقت، استراتژی حکومت بر جهان را ترسیم می‌کنند، از ویژگی‌های یک مجتهد جامع است. [۶۸۰] و درباره حوزه‌های دینی و روحانیان به طور عمومی می‌گوید: حوزه‌ها و روحانیت باید نبض تفکر و نیاز آینده جامعه را همیشه در دست خود داشته باشند و همواره چند قدم جلوتر از حوادث، مهتای عکس‌العمل مناسب باشند. چه بسا شیوه‌های رایج اداره امور مردم، در سالهای آینده تغییر کند و جوامع بشری برای حل مشکلات خود، به مسائل جدید اسلام نیاز پیدا کند. علمای بزرگوار اسلام، از هم‌اکنون باید برای این موضوع فکری کنند!! [۶۸۱]. نکته مهم در این زمینه این است که فتح یک سنگر، البته مهم است؛ اما مهمتر، آن است که فاتح بتواند آن چه را به دست آورده، نگهداری کند. امام محمد باقر (ع) فرمود: اَلْبِقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ، اَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ. [۶۸۲] مداومت بر کار (پایدار بودن بر موضع به حق خویش)، سخت‌تر از خود کار است. اگر فرهنگ یک ملت، در مقام فعلیت و ظهور، زاینده‌گی و پویایی و خلاقیت و ابداع و ابتکار و تولید و آفرینش داشته باشد، چنین فرهنگ مولدی، خود به خود، مهاجم خواهد بود؛ امّا اگر فکر و فرهنگ مهاجم، فقط به نفس هجوم دل بست و در مقام فعلیت و ظهور خارجی، واقعاً همان فرهنگ مهاجم مولد نبود، آثار و عوارض و عواقب سوء هجوم و تهاجمش دامنگیر خودش خواهد شد و این، فاجعه است. [۶۸۳]. رابعاً، بی‌گمان یکی از مهمترین انگیزه‌ها برای اینکه دختر بزرگوار پیامبر (ص)، سخن خود را متوجه مسلمانان کرد و با خلیفه سخن نگفت، این بود که به آنها بفهماند که انسانها در برابر سرنوشت خود و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، مسئول‌اند؛ و اساساً انحطاط و تعالی هر یک از انسانها و جامعه به دست خود آنهاست و این، یکی از بدیهی‌ترین و سازنده‌ترین تعالیمی است که خداوند تعالی در جای جای قرآن کریم بدان اشاره فرموده است: اِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ. [۶۸۴] در حقیقت، خداوند حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند. ذَلِكُمْ بِاَنَّ اللّٰهَ لَمَّ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً اَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ. [۶۸۵] این [کیفر]، بدان سبب است که خداوند، نعمتی را که بر قومی ارزانی داشته تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه آنان، آنچه را در دل دارند، تغییر دهند، و خدا شنوای داناست. یعنی سنت الهی، بر این اساس است که وضع

هیچ قومی را دگرگون نسازد، مگر آنکه خودشان حالات روحی خود را دگرگون کنند؛ یعنی نعمتها و موهبت‌های الهی که به انسان داده می‌شود، برای آن است که شایستگی روحی آنها چنین اقتضایی دارد. برای مثال، اگر مردمی به لحاظ سلامت فطرت و ساختار روحی‌شان به خداوند ایمان آورده، عمل صالح انجام دادند، به دنبال آن، نعمتهای مادی و معنوی به سویشان سرازیر می‌شود، و هرگاه در وضع روحی و اجتماعی آنان، دگرگونی پیدا شد و آن شایستگی را از دست دادند، خدای تعالی نیز نعمتهای خود را از آنان خواهد گرفت: وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. [۶۸۶] و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گراییده بودند، قطعاً برکاتی از آسمان و زمین برایشان می‌گشودیم؛ ولی تکذیب کردند. پس به [کیفر] دستاوردشان، [گریبان] آنان را گرفتیم. بر اساس تعالیمی که در این قبیل آیات آمده است، تمام زیر و رو شدن‌ها در زندگی یک فرد، خانواده یا جامعه، در ارتباط با اعمال و رفتارهای خود آنهاست. به تعبیر دیگر، آنچه در این آیات آمده است، نمایانگر این واقعیت است که آدمیان، خود سرنوشت خویش را می‌آفرینند. از جمله مهمترین نعمتها، نعمت آزادی است. بر این اساس، تمایل به آزادی نیز از مهمترین خواش‌های فطری انسان است که خدای حکیم، از رهگذر آفرینش در نهاد انسان قرار داده است؛ اما تحقق این نعمت در زندگی فردی و اجتماعی انسانها، در گرو شایستگی‌ها و برخوردهای مناسب با این نعمت است. امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: مَنْ قَامَ بِشَرَائِطِ الْحُرِّيَّةِ أَهْلٌ لِلْعَتَقِ وَمَنْ قَصِيرَ عَنْ أَحْكَامِ الْحُرِّيَّةِ أُعِيدَ إِلَى الرَّقِّ. [۶۸۷] آن کس که به انجام شرایط آزادی قیام کند، شایسته آزادی است، و هرکس از اصول و مقررات آزادی سرپیچی کند، به بندگی و بردگی بازمی‌گردد. بنابر آنچه گذشت، آدمیان، خود در سرنوشت فردی و اجتماعی خویش دارای مسئولیت‌اند و هیچ کس و هیچ مقامی حق ندارد آنان را از دخالت در سرنوشت خود، که حق طبیعی و انسانی آنهاست، باز بدارد که این خود، زشت‌ترین نوع تباہ کردن حقوق انسانهاست. بدین روی، بانوی اکرم اسلام، مردم مسلمان را مخاطب قرار داده، با آنان سخن گفت؛ چون هر نوع تحوّل و دگرگونی که در جامعه آن روز پدید می‌آمد، به دست مسلمانان انجام می‌گرفت؛ اگرچه به وسیله گروهی اندک، رهبری می‌شد. از این رو، هیچ ستم فردی یا اجتماعی‌ای تحقق نمی‌یابد، جز اینکه دو رکن اساسی در آن، موجود باشد: «ستمگر و ستم‌پذیر»؛ زیرا آنچه حضرت محمد (ص) به ارمغان آورده بود، صرفاً یک دعوت ساده و بسیطی نبود که مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت کند و بس؛ بلکه او توانسته بود در پرتو وحی الهی، نظمی نوین را رقم زند و امتی جدید به عنوان یک جامعه دینی و سیاسی و یا به تعبیر دقیق‌تر، «دینی - سیاسی» فراهم آورد که در پرتو آن، مسلمانان را به شکل یک «امت» در جهت بندگی خداوند به سوی قرب الهی، سوق بدهد. و اکنون که پیامبر (ص) رحلت فرموده است و جامعه نوپای اسلامی دچار یک بحران مهمی گشته و آن، بحران رهبری امت است، که حل شدن آن به پیدایش خلافت و تکوین نطفه دو مذهب عمده اسلام، یعنی تشیع و تسنن انجامید، امت مسلمان می‌بایست پیروی از علی (ع) را به عنوان رهبر معصوم و تنصیص یافته دینی برمی‌گزید؛ امّا بر اساس نظریه انتخاب‌جانشین توسط بزرگان قوم اگر نگوییم که انتخابی نیز نبوده است، که خلیفه را صرفاً رهبر سیاسی امت می‌دانست و نه دینی - سیاسی، جامعه یا امت اسلامی را تحت رهبری یک حکومت خلافتی که خیلی زود به یک خلافت متمرکز و سلطنت مآب و دودمانی یا موروثی تبدیل شد، سوق می‌داد. این بحران عظیم بود که فاطمه (س) را واداشت تا پیش از استیضاح خلیفه، فریاد مظلومانه خود را متوجه مسلمانان (مهاجر و انصار) نماید و رسالت هر مسلمان را چه در مقام یک فرد، و چه در مقام عضو یک امت، برای تحقق بخشیدن آرمانهای حکومت و بسط و اشاعه آن، گوشزد نماید. چرا که نه تنها خلیفه، بلکه مردم نیز در وقوع این فاجعه عظیم انسانی، نقش مهمی دارند. اگر مردم زیر بار سنگین این انحراف نمی‌رفتند و مصلحت‌اندیشی نمی‌کردند و حقیقت در مسلخ مصالح دنیایی دنیاطلبان قدرت‌زده، قربانی نمی‌شد، چنین رویداد دلخراش انحطاط‌آوری اتفاق نمی‌افتاد. به راستی اگر مسلمانان، آن روز، سکوت مرگبارشان را می‌شکستند و فریاد اعتراضشان برمی‌خاست، بی‌تردید امروز سرنوشت مسلمانان چنین نمی‌بود. خدای سبحان می‌فرماید: وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمْسِكُكُمْ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ. [۶۸۸] و

به کسانی که ستم کرده‌اند، متمایل شوید [زیرا بار ستم مروید] که آتش دوزخ به شما می‌رسد، و در برابر خدا برای شما دوستانی نخواهد بود، و سرانجام یاری نخواهید شد. حاصل بحث و تحقیق در انگیزه‌هایی که سبب شد بانوی اکرم اسلام، پس از ورود به مسجد و ادای حقّ خدای تعالی در مقام ستایش و ثنا، روی سخن را متوجه مسلمانان نماید نه خلیفه، این بود که نبض مجلس را به دست گیرد تا به خوبی، پیام خویش را ابلاغ کند و با تحقیر خلیفه، صولت و مهابت ظاهری او را بشکند و افکار عمومی را به خود جلب کرده، مسلمانان را نسبت به خطری که از درون، جامعه نوپای اسلامی را تهدید می‌کند، هشدار دهد و آنها را از سرنوشت آینده اسلام و امت اسلامی آگاه کند و در نهایت، ستم بزرگی را که خلیفه به دستیاری آنان در حق اسلام انجام می‌دهد، به یاد آورد: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ**. [۶۸۹] یقیناً در این ماجرا برای صاحبان بینش، عبرتی است.

### بندگی خدا و احساس مسئولیت

**أَنْتُمْ عِبَادَ اللَّهِ نُصِبُ أَمْرَهُ وَ نَهْيَهُ وَ حَمَلَهُ دِينَهُ وَ وَحْيِهِ، وَ أَمْنَاءُ اللَّهِ عَلَي أَنْفُسِكُمْ، وَ بَلَّغَائِهِ إِلَى الْأُمَّمِ.** شما ای بندگان خدا، پرچمداران حلال و حرام، و عهده‌داران دین و وحی، و امانتداران خدا بر خویش و رسانندگان [پیام دین] به آیندگان هستید! **عِبَادَ اللَّهِ!** منادای، مضاف است که حرف ندا، یعنی «یا» در آن حذف شده است؛ بدین معنا که «یا عِبَادَ اللَّهِ» بوده است که بین مبتدا و خبر: «أَنْتُمْ» و «نُصِبُ أَمْرَهُ...» قرار گرفته است؛ بدین منظور که اولاً، بانوی عظمی فاطمه کبری (س) در خیرخواهی نسبت به مسلمانان، حریص است و عمیقاً علاقه‌مند به سعادت و تعالی امت اسلامی است؛ همچنان که پدر بزرگوارش حضرت محمد (ص) شیفته و بیقرار عظمت و شکوه آنان بود. قرآن کریم در توصیف پیامبر اسلام (ص) آورده است که: **لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ**. [۶۹۰] قطعاً برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است شمدار رنج بیفتید. به هدایت شما حریص و نسبت به مؤمنان، دلسوز و مهربان است. ثانیاً، با آوردن منادای مضاف و بدون حرف ندا: «عِبَادَ اللَّهِ»، در میان مبتدا و خبر (نهاد و گزاره)، می‌خواهد اهمیت مطلبی را که با آنان در میان می‌گذارد، بفهماند و حساس بودن شرایط اجتماعی و سیاسی آن روز جامعه اسلامی را اعلام کند و با این تعبیر، به جامعه مرعوب و بی‌هوش، جرئت بدهد و آنها را به هوش آورد و عواطف انسانی و غیرت دینی آنان را علیه «خلیفه» بشوراند. بدیهی است که اقتضای حال و شرایط اجتماعی و سیاسی به وجود آمده نیز، جز این را نمی‌طلبد و در اثر طولانی بودن ندا و تعبیر، به مقصود خود نخواهد رسید. فاطمه (س) در موقعیت و جایگاه یک خطیب و سخنور زمان شناس و نامبردار، می‌بایست تمام شرایط و ویژگی‌های مناسب را برای رساندن پیام سرنوشت‌ساز خویش، مراعات می‌کرد، و جز این از او انتظاری نبود؛ چرا که او از خاندانی است که زنان و مردانشان امیران و فرمانروایان سخندانی از خاندانی است که علی (ع) درباره آنان فرمود: **إِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ، وَ فِينَا تَشَبُّهُ عُرُوقُهُ وَ عَلَيْنَا تَهْدَلَّتْ غُصُونُهُ**. [۶۹۱] ما خود فرمانروایان سخنی که رشته‌های آن به دست ما و شاخه‌هایش بر ما سایه افکنده است. و این نکته‌ای است که در تعبیر «عِبَادَ اللَّهِ» در گفتارهای امامان معصوم، به‌ویژه مقتدای سخنوران عالم، علی بن ابی طالب (ع) همواره مراعات شده است؛ مانند: **عِبَادَ اللَّهِ أَوْصِيكُمْ بِالرِّفْضِ لِهَذِهِ الدُّنْيَا النَّارِ كَهْ لَكُمْ**. [۶۹۲] بندگان خدا! شما را سفارش می‌کنم این دنیا را که وانهنده شماست، واگذارید... **فَاعْتَبِرُوا عِبَادَ اللَّهِ، وَ اذْكُرُوا تَيْكَ الَّتِي آبَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ بِهَا مُرْتَهِنُونَ وَ عَلَيْهَا مُحَاسِبِيُونَ**. [۶۹۳] پس بندگان خدا! عبرت بگیرید و کرده‌های پدران و برادران خود را به یاد آرید که چگونه در گرو آن کردارند، و حساب آن را عهده دارند. **أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ ضَرَبَ لَكُمْ الْأَمْثَالَ وَ وَقَّتْ لَكُمْ الْأَجَالَ**. [۶۹۴] بندگان خدا! شما را اندرز می‌دهم به تقوا و پرهیز از نافرمانی خدا، که در کتاب خود، برای شما مثلاً آورد و زمان مرگ یک‌یکتان را معین کرد. **نُصِبَ، نُصِبَ، نُصِبَ:** به معنای ستون و چیزی که در جایی کار گذاشته شده باشد، مانند تابلوهای راهنمایی، پرچم، نشانه‌ها در گذرگاه‌ها، بیرق برافراشته، مجسمه، تمثال و... فاطمه (س) از این پس، ویژگی‌های ادعایی حاضران در مسجد (مهاجران و انصار) را بر می‌شمرد و به سرزنش آنان می‌پردازد: شما که می‌پندارید بنده خدا

هستید، آیا در این ادعا راست می‌گویید؟ و آیا معنای بندگی خدا را می‌فهمید؟ آیا می‌دانید که عبودیت، چه کرامت والایی است که خداوند تعالی و کریم، بندگانش را بدان توصیف کرده است؟ عبودیت بالاترین شأن از شئون انسانیت است که خدای سبحان، پیامبران خود را بدان توصیف کرده است و درباره داوود پیامبر فرموده است: **أَصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُونَ وَادْكُرْ عِبَادَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ**. [۶۹۵] بر آنچه می‌گویند صبر کن، و داوود، بنده ما را که دارای امکانات متعدّد بود، به یاد آور. آری، او بسیار بازگشت‌کننده [به سوی خدا] بود. و درباره ایوب فرموده است: **وَادْكُرْ عِبَادَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسْنِي الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ**. [۶۹۶] و بنده ما ایوب را به یاد آور، آنگاه که پروردگارش را ندا داد که: «شیطان، مرا به رنج و عذاب مبتلا کرد». و در آیه دیگر فرموده: **إِنَّا وَخَّيْدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ**. [۶۹۷] به راستی ما او را شکیبیا یافتیم، نیکوبنده بود که اهل بازگشت [و توبه] بود. و درباره ابراهیم و دو فرزندش اسحاق و یعقوب (ع) نیز فرمود: **وَادْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ**. [۶۹۸] و بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را که نیرومند و دیده‌ور بودند، به یاد آر. و درباره پیامبر بزرگوار اسلام فرمود: **تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا**. [۶۹۹] بزرگ و خجسته است کسی که بر بنده خود، فرقان [= کتاب جداسازنده حق از باطل] را نازل فرمود، تا برای جهانیان هشداردهنده‌ای باشند. و درباره حضرت عیسی (ع) فرموده است: **قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا**. [۷۰۰] [کودک] گفت: «منم بنده خدا؛ به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است». مسیح (ع)، پیش از آنکه پیامبر بودن خود را اعلام کند، بندگی خود را مطرح کرده و در جای دیگر به آن افتخار کرده است. برای همین، قرآن کریم او را به بندگی ستوده است: **لَنْ يَشْكُرَكَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ**. [۷۰۱] مسیح از اینکه بنده خدا باشد، هرگز ابا نمی‌ورزد. بندگی، منزلتی والا است، تا آنجا که شیطان در مورد گمراه کردن بندگان ناب خداوند، به عجز و زبونی خود، اعتراف کرده است: **قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ**. [۷۰۲] [شیطان] گفت: «پس به عزّت تو سوگند که همگی آنان را جدّاً از راه بدر می‌برم، مگر آن بندگان پاکدل تو را. علی (ع)، بندگی خدا را بالاترین افتخار خود می‌داند و در مقام نیایش به آن در می‌نازد: **إِلَهِي! كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَكَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا**. [۷۰۳] بارها! مرا همین بس که بندگی تو مایه عزّت است و پروردگاری‌ات برایم مایه فخر و مباهات. به راستی چه کسی می‌تواند به بندگی‌اش در برابر خداوند، این چنین بنازد و مباحی این منزلت رفیع باشد؟ آیا می‌شود مدّعی بندگی بود؛ اما نسبت به سرنوشت خود و جامعه، احساس مسئولیت نکرد؟ این در حالی است که در معارف دینی، بندگی خداوند و احساس تکلیف و مسئولیت در قبال دیگر افراد جامعه، رابطه تنگاتنگی دارند: **إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَخْتَصُّهُمْ اللَّهُ بِالنِّعَمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ فَيُؤْتِيهَا فَيَأْتِيهِمْ مَا يَدُلُّوهُا، فَمَازَا مَنَعُوهَا نَزَعَهَا مِنْهُمْ ثُمَّ حَوَّلَهَا إِلَىٰ غَيْرِهِمْ**. [۷۰۴] همانا خدا را بندگانی است که آنان را به نعمتها مخصوص کند، برای سودهای بندگان. پس آن نعمتها را در دست آنان وا می‌نهد، چندانکه آن را ببخشند، و چون از بخشش باز ایستند، نعمتها را از ایشان بستانند و دیگران را بدان مخصوص گردانند. برای همین، در سراسر نهج‌البلاغه. این خورشید بی‌غروب و کلام جاودانه علی (ع) که مرز بین سخن خداوند و سخن آفریدگان است، هرگاه توصیه‌ای اخلاقی و اجتماعی و رهنمودی سازنده مورد تأکید قرار گرفته است، بر پرستش خداوند تکیه شده و انسان را به عنوان «بنده خدا» مخاطب قرار داده است و این، بدان معنا تواند بود که بندگی خدا، زمینه پذیرش پندهای سازنده و مسئولیت‌های مهم اجتماعی، و در خدمت خلق خدا بودن است. حتی می‌توان از تأکید بر عنوان «بنده خدا بودن» خود، پیش از آنکه امیر مؤمنان یا حاکم و زمامدار مقتدر جامعه اسلامی باشد، به راز بزرگی دست یافت که زمامداران و قدرتمداران تاریخ، از شنیدن نام آن نیز در هراس بوده‌اند و آن، این که «بندگی خدا»، یگانه تکیه‌گاه و وثیق، برای زمامداری صحیح جامعه انسانی و رعایت حقوق طبیعی و قانونی انسانهاست. بدین روی، در آغاز «دستورنامه»‌های حکومتی، خود را بنده‌ای از بندگان خدا می‌نامد. برخی بر این پندارند که آن بزرگوار، با تعبیر: «مَنْ عَبْدُ اللَّهِ عَلَيَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِلَىٰ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ»، «... إِلَىٰ أَهْلِ الْكُوفَةِ»، «... إِلَىٰ أَصْحَابِ الْمَسَالِحِ (مرزداران کشور)»، یا «هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلَيَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكُ الْأَشْتَرِ...» با کارگزاران خود، از موضع تواضع و فروتنی برخوردار کرده است، و حال آنکه

چنین نیست و اساساً مدیریت کارآمد نیز چنین اقتضایی ندارد؛ بلکه باید گفت که طرح عبودیت و بندگی‌اش، در آغاز فرمانها، موضعگیری قاطعانه و قدرتمندانه این بنده صالح خداست و نیرومندترین عامل، برای کنترل و هدایت کارگزارانی است که به فرمان او بر بخشی از جهان اسلام، حکم می‌رانند؛ برای اینکه صادرکننده این فرمان، بنده خدا علی بن ابی طالب (ع) است؛ همو که: «به اتفاق نظر همه آگاهان و صاحب‌نظران تایخ، و با شهادت گفتار و کردارش، و با تأیید همه شئون زندگی‌اش، انسان را با همه ابعادش شناخته است و همه دردها و درمانهای آنها را می‌داند؛ همان شخصیتی که همه فضائل و اخلاق برتر انسان الهی در وی متجلی شده است. علم او درباره انسان، آلوده به جهل و تخیل و بازیگری‌های ذهنی و تأثریافته از فرهنگ رسوبی جامعه نیست؛ کامجویی و ثروت و مقام و شهوات و شهرت‌پرستی، نتوانسته است سر راه این مسافر حقیقی کوی ربوبی را بگیرد. او با این آزادی بسیار شریف که آن را در میدان مسابقه در خیرات و کمالات شکوفایش ساخته است، پای بر روی همه خواسته‌های دنیوی نامعقول گذاشته و با این حرکت صعودی، توانسته است آن اشراف و احاطه بر انسانها را پیدا کند.» [۷۰۵] آری! بندگی خدا، یعنی آزاد از زنجیر عوامل قالب‌ساز و شکل‌دهنده محیط و جامعه ناآگاه؛ یعنی آزاد از زندان تخیلات و اوهام و آرزوهای بی‌اساس، و آزاد از اسارت فرهنگها و سنتهای فرسوده، و آزاد از چنگال لذت و درد و رنجی که همواره گلوی بردگان شهوت و قدرت و ثروت، و مردم خودباخته و بیگانه از خویش را به سختی می‌فشارد. فاطمه (س) این سخنان را خطاب به مهاجران و انصار فرمود؛ همانان که پیام اجتماع بی‌مانند غدیر را در صحنه حیات سیاسی و اجتماعی و تربیتی اسلام بی‌واسطه از خود پیامبر (ص) شنیده بودند، بکلی از یاد برده بودند و یا خود را به فراموشی زده بودند و یا از ترس و زبونی، حقیقت را کتمان کرده، ادعای بندگی خدا را نیز یدک می‌کشیدند آیا بنده خدا هستید و احساس تکلیف نمی‌کنید؟ نمی‌دانید که اگر حکومت دینی از مسیر طبیعی و صحیح خود، منحرف شد و به بیراهه رفت، نه تنها به هدفهای متعالی خود که تأمین عدالت اجتماعی و هدایت جامعه برای تحقق بندگی خداست، نخواهد رسید؛ بلکه حاکمانش جانورانی درنده خواهند بود که خوردن مال رعیت و بردن آبرو و ریختن خون آنان را غنیمت می‌شمارند و دین را وسیله رسیدن به خواسته‌های شیطانی خود قرار می‌دهند؟ «انتم عباد الله نُصِبُ امْرِهِ وَ نَهْيِهِ». در طی بحثهای گذشته، به طور اجمال اشاره شد که هر نوعی از انواع موجودات، دارای هدف و غایتی از کمال است که از آغاز پیدایش، رو به سوی آن کمال در حرکت است و با سیر وجودی‌اش آن کمال را جستجو می‌کند و تا خود را بدان کمال نرساند، آرام نمی‌گیرد و از حرکت باز نمی‌ایستد؛ مگر آنکه مانعی بر سر راهش درآید و او را از این سیر کمالی بازدارد، چنانکه آفت، درخت را از رشد و به ثمر نشستن بازمی‌دارد و در بین راه، به زندگی او پایان می‌دهد. یکی از انواع موجودات، آدمی است که او نیز غایتی وجودی دارد که برای رسیدن به آن، ناگزیر از اجتماع و مدیئت است. برای همین گفته‌اند: انسان، طبعاً یک موجود اجتماعی است. و این اجتماع و مدیئت، آدمیان را به رعایت احکام و تکالیف وامی‌دارد که حرمت نهادن به آنها و به کار بستنشان، به زندگی انسانها سامان می‌دهد و این احکام و تکالیف، در حقیقت ریشه در ویژگی وجودی انسان و آفرینش ویژه او دارد؛ یعنی انسان بودن انسان، وجود این تکالیف را اقتضا می‌کند؛ خواه در عرصه تعامل اجتماعی باشد که زندگی اجتماعی انسانها را سامان می‌دهد؛ مانند معاملات و روابط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و... خواه در عرصه عبودیت که آدمی را تا قلمرو معرفت خداوند، اوج می‌دهد و او را فردی شایسته و صالح، وارد جامعه‌ای صالح می‌گرداند. بنابراین، تکالیفی که از سوی خداوند متوجه آدمی است، مقتضای شأن انسانی اوست و تا زمانی که در این جهان زندگی انسانی دارد، بدانها نیازمند است. تکلیف، در حقیقت تشریف و تکریمی است از سوی خداوند، نسبت به همه انسانها؛ چرا که خدای تعالی بدین وسیله او را بر دیگر موجودات برتری داده است و از او خواسته تا به یاری عقل و توانایی خرد، بر غرائزش سلطه یابد و بنای شخصیت خویش را به دست خود، کامل کند. بدین روی، تنها او را شایسته تکلیف دانسته و قابلیت پذیرش مسئولیت را در نهاد او قرار داده است. پس اگر انسان، حق این تشریف الهی را به جای آورد و فرمانهای او را گردن نهد و از در تسلیم درآید و این تکریم را پاس دارد، خداوند نیز او را به پاداش عظیم خود که سلطنت بی‌زوال



و نعمت ابدی است، می‌رساند. به تعبیر دیگر، تکالیف الهی، بخشی از امانتهای اویند که به لحاظ عقل و توانایی و آگاهی و اختیار آدمی، به این موجود برتر و خجسته سپرده شده است که اگر حرمت این امانت را پاس داشت، او را به غایت کمالی اش، که وصول به جوار رحمت الهی است، می‌رساند، و اگر در حفظ و ادای این امانت سستی کرده، راه خیانت در پیش گرفت، به عذاب ابدی گرفتار خواهد ساخت و منزلت انسانی را از او خواهد گرفت؛ چرا که او خود، به خویش ستم روا داشته است: **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.** [۷۰۶] ما امانت [الهی و بار تکلیف] را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم. پس، از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند؛ ولی انسان آن را برداشت؛ راستی او ستمگری نادان بود. [آری! چنین است] تا خدا مردان و زنان منافق، و مردان و زنان مشرک را عذاب کند توبه مردان و زنان باایمان را بپذیرد، و خدا همواره آمرزنده مهربان است. آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار به نام من دیوانه زدند. (حافظ)

### حاملان دین

وَحَمَلَتْهُ دِينَهُ وَوَجِيهَهُ؛ و عهده‌داران دین و وحی خدا [هستید]. دین: مقصود از دین، دستورها و وظایفی است که بر پیامبر اکرم (ص) نازل شده است و دارای سه بخش: عقاید، وظایف اخلاقی و تکالیف عملی است. وحی: مقصود از وحی در اینجا؛ همان قرآن کریم است که مرادف دین (شامل عقاید، وظایف اخلاقی و تکالیف عملی) است. حَمَلَةٌ: جمع «حامل» است؛ کسی که بار تکلیف دینی را بر دوش می‌کشد. فاطمه (س) می‌فرماید: خدای سبحان، امانت تکلیف را بر دوشتان نهاده و فرمانهای (حلال و حرام) خود را متوجه شما کرده است. بنابراین، مطیع و فرمانبردار خدا باشید و آنچه را که به زبان فرستاده خود از شما خواسته است، انجام دهید، از هر آنچه حرام کرده، اجتناب کنید. نکته‌ای که لازم است بدان پردازیم، توضیح بیشتر معنای «حمل» است. اصولاً حمل به معنای برداشت چیزهای سنگین و دارای وزن است و از باب تشبیه معقول به محسوس، در امور معنوی نیز به کار می‌رود. در زیارت اربعین امام حسین (ع)، از قاتلان و کشندگان او به «حَمَلَةُ الْأَوْزَارِ» تعبیر شده است؛ یعنی کسانی که فریب دنیا را خورده و آخرت خود را تباہ کرده‌اند و بار سنگین گناه را بر دوش کشیده‌اند. [۷۰۷] در قرآن کریم درباره کافران آمده است: **وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَآذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ. لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ.** [۷۰۸] و چون به آنان گفته شود: «پروردگارتان چه چیز نازل کرده است؟»، می‌گویند: «افسانه‌های پیشینیان است». تا روز قیامت، بار گناهان خود را تمام بردارند و نیز بخشی از بار گناهان کسانی را که ندانسته آنان را گمراه می‌کنند. آگاه باشید، چه بد باری را می‌کشند! حَمَلٌ عَلَى عَاتِقِهِ: بر دوش گرفت و عهده‌دار آن شد و حمایت کرد. «حَمَلَةُ الْقُرْآنِ»؛ یعنی حافظان و نگهبانان قرآن. بنابراین، حاملان دین و وحی، یعنی کسانی که بار سنگین و مسئولیت آفرین دین را بر عهده دارند و خود را در برابر آن، مسئول و مکلف می‌دانند. درباره عالمان بنی‌اسرائیل آمده است: **مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.** [۷۰۹] مثل کسانی که [عمل به] تورات بر آنان بار شد [و بدان مکلف گردیدند]، آن‌گاه آن را به کار نبستند؛ همچون مثل خری است که کتابهایی را بر پشت می‌کشد. [و] چه زشت است وصف آن قومی که آیات خدا را به دورغ گرفتند، و خدا مردم ستمگر را راه نمی‌نماید! مقصود از تحمیل تورات: «حُمِّلُوا التَّوْرَةَ»، تعلیم تورات است؛ یعنی کسانی که تورات را به آنان آموختند، معنای حمل تورات: «ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا» نیز عمل به دستوره‌های تورات است. به قرینه: «بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ». خداوند، تورات را بر موسی (ع) نازل کرد، و موسی (ع)، معارفی را که در آن آمده بود، از قبیل: توحید، معاد و شرایع الهی، به بنی‌اسرائیل آموخت؛ لکن آنها تورات را ترک گفته، بدان عمل نکردند. بنابراین، عمل به تورات،

عبارت بود از فهم و درک و فقه معارف تورات، به عنوان مقدمه عمل به آن، و آنگاه به کار بستن آن در زندگی فردی و اجتماعی‌شان؛ لکن سیره عملی بنی‌اسرائیل نشان می‌دهد که نه فهم و درک درستی از تورات یافتند و نه قدر و منزلت آن را دانستند و نه بدان عمل کردند. بدین روی، خدای سبحان در مقام تمثیل فرموده است: مَثَلِ اَيْنَانَ، مَثَلِ دِرَازِ گُوشِي است که کتابها را بر پشت خود حمل می‌کند؛ کتابهایی ارجمند و نفیس؛ ولکن برای او جز سنگینی بار، چیزی نیست. یعنی نه صاحب آن کتابها را می‌شناسد و نه مقصودی که برای آن نوشته شده است، آگاهی دارد. سعدی این مضمون را چنین به رشته نظم درآورده است: علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی نه محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر و اَمْنَاءُ اللّٰهِ عَلٰی اَنْفُسِكُمْ؛ و امانت‌داران خدا بر خویش [هستید]. خدای سبحان، سرمایه‌های بسیاری در اختیار آدمی نهاده است که در فاصله ولادت و مرگ نسبت به آنها دارای مسئولیت است و ما از استعدادهای عظیم انسان درمی‌یابیم که انسان، حقیقتی فراتر از محدوده هفتاد یا هشتاد ساله دارد. ناگزیر باید از این محدوده برای زندگی ابدی خود، توشه برگیرد؛ یعنی از آنچه که خداوند در اختیار او قرار داده است و از حیات مادی و معنوی و سرمایه‌های خود، بهره‌گیری صحیح بنماید؛ اندیشه خود را از پلیدی دور گرداند و اعضا و جوارح خود را از گناه، حفظ کند و به این امانت‌های الهی، خیانت نوزد. توحید، نبوت معارف الهی و نیز اهل بیت پیامبر(ع) و قرآن کریم و در یک کلمه، اسلام، بزرگترین امانتی است که مسلمان در حفظ و نگهداری آنها باید جداً بکوشد. اینها همه امانتهایی هستند که فاطمه(س) درباره آنها سفارش اکید کرده است. خداوند متعال می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ. [۷۱۰] ای مؤمنان، به خدا و پیامبر او خیانت نکنید و نیز در امانت‌های خود خیانت نوزید و خود می‌دانید [که نباید خیانت کرد]. وَ بَلِّغَاةُ إِلَى الْأُمَمِ؛ و [شما] رسانندگان پیام دین به آیندگان هستید. پیام دین که قطعی‌ترین و جامع‌ترین آن، اسلام است، همان هدف بعثت انبیاء، یعنی اندیشه اصلاح و آبادانی حیات دنیوی و سعادت و فلاح حیات اخروی است؛ و اگر می‌بینیم که اصلی‌ترین هدف اجتماعی از تشریعات الهی و آمدن پیامبران به میان مردم، تحقق قسط و اجرای عدالت و زندگی کردن مردمان بر شالوده عدل و داد بوده، بدین منظور است که در پرتو عدالت، پیام دین، یعنی «اصلاح و آبادانی حیات دنیوی و سعادت حیات اخروی»، تأمین می‌گردد: لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ. [۷۱۱] به راستی ما پیامبران خود را با دلایل آشکار روانه کردیم و با آنها کتاب و ترازو را فرود آوردیم تا مردم به انصاف برخیزند، و آهن را که در آن برای مردم خطری سخت و سودهایی است، پدید آوردیم، تا خدا معلوم بدارد چه کسی در نهان، او و پیامبرانش را یاری می‌کند. آری، خداوند نیرومند شکست‌ناپذیر است. دختر گرامی پیامبر، در این بخش از گفتار خود، مسلمانان را نسبت به مسئولیتی که در برابر خداوند و اسلام دارند، هشدار داده است؛ یعنی شما مهاجران و انصار مدعیان دینداری که خود را متولیان دین می‌دانید، باید از امانت خدا و فرستاده‌اش محمد(ص) نیکو نگهداری کنید و پیش از دیگران، خود بدان عمل کرده، آنگاه بی‌کم و کاست و بی‌تغییر و تبدیل و بی‌آلایش و تأویل، آن را به آیندگان بسپارید. مگر نه این است که دین برای همه بشر است و پیامی جهانشمول دارد. «نَزَلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا» [۷۱۲]. بنابراین هر کس نسبت به دین خیانت کند یا آنکه در حفظ و صیانت آن، تسامح ورزد و چنانکه باید در عرصه‌های مختلف، بدان پایبند نباشد، در پیشگاه خداوند نسبت به حقوق همه انسانها خیانت کرده است. بنابراین، شما که دین را بی‌واسطه از آورنده آن آموخته‌اید و امروز، خود را نمونه‌های عالی مسلمانی می‌دانید، احساس مسئولیت کنید. وَ زَعَمْتُمْ حَقُّ لَهٗ فَيْكُم. و شما بر این باورید که این ویژگی‌ها را سزاوارید [و بدانها شهره آفاق]؟ حضرت فاطمه(س) با این تعبیر که به صورت جمله معترضه آورده است، مخاطبان خود را سرزنش کرده و ادعای آنها را تخطئه می‌کند که: به گمانتان بنده خدا هستید و نمونه‌های عملی و الگوهای مسلمانی و حاملان و نگهبانان دین و امانت‌داری سرمایه‌های الهی؟ و در اندیشه رساندن پیام آن به آیندگان؟ دروغ می‌گویید و در دام پندارتان گرفتار هستید: «زَعَمْتُمْ حَقُّ لَهٗ فَيْكُم». شما کجا و این ویژگی‌های

ممتاز کجا؟ شمای که حقایق قرآنی را تحریف کردید و حقیقت مظلوم را به پای مصالح چند روزه دنیوی خود و به خاطر خلیفه غاصب و همراهانش به مسلخ کشیده، قربانی کردید، چگونه با این فاصله گرفتن‌ها از دین و وظایف مسلمانی، مدعی بندگی خدا هستید؟ مسلمانی و بندگی خدا صرفاً یک ادعا نیست؛ بلکه بندگی خداوند آثاری دارد که در گفتار و رفتار آدمی جلوه می‌کند. خداوند درباره بندگانش فرموده است: **قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمًا لَا بَيِّعُ فِيهِ وَلَا خِلَالَ**. [۷۱۳] به آن بندگانم که ایمان آورده‌اند بگو: «نماز را برپا دارند و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم، پنهان و آشکار انفاق کنند، پیش از آنکه روزی فرارسد که در آن نه داد و ستدی باشد و نه دوستی‌ای.

### بزرگترین عیب جامعه ما

بزرگترین عیبی که در جامعه ما مشهود است، نداشتن حس مسئولیت و ترس از خداوند است. به تعبیر روشن‌تر، دل‌های بیشتر مردم بی‌بند و بار است. صاحبان این‌گونه دل‌ها ایند که اگر ترس ظاهری نداشته باشند، از هیچ کاری رویگردان نیستند. این‌گونه مردمانند که از وجودشان خیری صادر نمی‌شود و در عوض، چنان شرّ و فساد به راه می‌اندازند که محیط زندگی را به جهنمی تبدیل می‌کنند که هم خود در آن می‌سوزند و هم دیگران را می‌سوزانند. اصولاً این‌گونه افراد، خود را در برابر دیگران مسئول نمی‌بینند و در مقام ادعا، میدان گفتارشان، بسیار وسیع و گسترده است؛ اما در عرصه عمل و تعهد، بسیار تنگ و بسته عمل می‌کنند و ادعای ولایت اهل بیت (ع) و عشق به آنها را دارند؛ اما زندگی‌شان هیچ‌گونه شباهتی با سیره آنان ندارد و تنها بر شعار و گفتارشان دل‌خوش کرده و می‌پندارند که نزدیکترین مردمان به آن بزرگواران هستند. آری، مسلمانی، ایمان و محبت، در عمل خود را می‌نمایاند. اگر عشق و ایمان، تقوا و پاکی و یاد و نام خداوند بر دل نشست، حس مسئولیت شکوفا می‌شود و اندیشه و گفته و نوشتار و کردار آدمی نیز نیکو می‌گردد؛ چنانکه پیامبر بزرگوار اسلام می‌فرماید: «در تن آدمی، پاره گوشتی است که اگر اصلاح گردد، همه وجود او اصلاح می‌شود و آن، دل انسان است». آن یکی پرسید اشتر را که هی از کجا می‌آیی ای اقبال پی؟ گفت از حمام گرم کوی تو گفت خود پیدا است در زانوی تو گر ز چشمه آمدی چونی تو خشک؟ گر تو ناف آهویی کو بوی مشک گر تو می‌آیی ز گلزار جنان دسته گل کو برای ارمغان؟ ز آنچه می‌گویی و وصفش می‌کنی یک نشانی در تو نبود ای دنی [۷۱۴].

### توصیف زیبایی‌های قرآن

**وَ عَهْدٌ قَدَمُهُ إِلَيْكُمْ، وَ بَقِيَّةُ اسْمِهَا عَلَيْكُمْ، كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ، وَ الْقُرْآنُ الصَّادِقُ، وَ النُّورُ السَّاطِعُ، وَ الضِّيَاءُ اللَّامِعُ بَيْنَهُ بَصَائِرُهُ، مُنْكَشِفَةٌ سَرَائِرُهُ، مُنْجَلِيَّةٌ ظَاهِرُهُ، مُغْتَبِطَةٌ بِهَ أَشْيَاعُهُ، قَاتِدَةٌ إِلَى الرِّضْوَانِ اتِّبَاعُهُ، مُؤَدِّةٌ إِلَى النَّجَاةِ اسْتِمَاعُهُ، بِهَ تَنَالُ حَرَجَ اللَّهِ الْمُنَوَّرَةَ، وَ عَزَائِمَهُ الْمُفَسَّرَةَ، وَ مَحَارِمَهُ الْمُحَذَّرَةَ، وَ بَيِّنَاتَهُ الْجَالِيَّةَ، وَ بَرَاهِينَهُ الْكَافِيَّةَ، وَ فَضَائِلَهُ الْمُنْدُوبَةَ، وَ رُخْصَةَ الْمُؤَهَّبَةَ، وَ سَرَائِعَهُ الْمَكْتُوبَةَ.** خدا را با شما پیمانی است که از پیش گرفته، و یادگاری که بر جای مانده و آن، کتاب گویای خدا، قرآن است که با شما به راستی سخن می‌گوید؛ قرآنی که فروغش تابان و شعاعش درخشان، دلیلهایش آشکار، حقایقش روشن، و آموزه‌هایش نمایان است. پیروانش مورد رشک و حسرت دیگرانند و پیروی از آن، راهگشای روضه رحمت است، و گوش فرادادن به آن، مایه رهایی و رستگاری است. در پرتو هدایت آن، به حجتهای روشن خداوند، و بایسته‌ها نبایسته‌ها (واجبها و حرامها)، راه یابند و دلیلهای آشکار و برهانهای کامل، و شایستگی فراخوانده شده و مباحهای بخشیده شده، احکام و قانونهای ثابت (شریعتهای مکتوب) خداوند، به دست آید. **وَ عَهْدٌ قَدَمُهُ إِلَيْكُمْ...؛ ۱.** از آنجایی که بانوی مکرم اسلام در این گفتار تاریخی خویش (که تفسیری بر رسالت قرآن و دستاورد دعوت بیست و سه ساله پدر گرامی او است)، بیش از هر چیز در مورد خلافت اسلامی و نشر فلسفه سیاسی و تأیید حق اجتماعی مسلمانان و سرنوشت آنها و قرآن و آینده ابدی اسلام، به بحث پرداخته است، در این بخش، عهد و پیمانی را به یاد

می‌آورد که در غدیر، نسبت به دو امانت پیامبر (ص)، یعنی قرآن و عترت با آن حضرت بسته‌اند و می‌باید به آن وفادار بمانند، و اکنون این پیمان را شکسته‌اند و رهبری کسی را که وجودش از هر حیث، امتداد وجود پیامبر است و در دامن فضائل پیامبر پرورش یافته است، و انهداده‌اند و گویی پیامبر در «غدیر»، درباره امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) که محور اصلی فلسفه سیاسی و نگهبان و تبیین‌کننده فلسفه الهی اسلام است، با آنان سخنی نگفته است؛ در حالی که در «غدیر» و پیش از آن در طول روزگار بعثت و در موقعیت‌های مناسب، مسلمانان را نسبت به این مسئله حیاتی که عزت و اعتلای آنان بدان وابسته است، هشدار داده است. گفتنی است که «حدیث غدیر»، از جمله احادیث متواتری است که در کتابهای حدیث و تاریخ و سیره، و کلام و تفسیر، از منابع ارجمنده اهل سنت، در سطحی برتر از تواتر آمده است. [۷۱۵]. در این فقره، همچنین به تبیین جایگاه قرآن پرداخته شده و جمال و زیبایی‌های دلربای این کتاب نور و هدایت، که تجلی جمال خداوند در آرایش عبارتهایی بسیار بلیغ است، به تصویر کشیده شده و به پاره‌ای از ویژگی‌های آن، اشاره شده است، کتابی که: (۱) یادگار پیامبر (ص) است؛ (۲) گویاست و با مردم به راستی سخن می‌گوید؛ (۳) معارف آن از روشنی می‌درخشد و برای همگان، قابل فهم است؛ (۴) دلپایش برای دعوت به حق، آشکار است؛ (۵) تعالیم و آموزه‌هایش در دسترس همگان است؛ (۶) پیروانش سعادت‌مندند و مورد رحمت خداوندند به گونه‌ای که محسود دیگرانند؛ (۷) گوش فرادادن به آن، مایه رستگاری و عزت است؛ (۸) حقایق آن ثابت و تغییرناپذیر و جاودانه است؛ و... قرآن مجید، حقیقت مقدس اسلام است که برخلاف دیگر کتابهای مقدس و آسمانی که بس کهن‌اند و نحوه جمع‌آوری و تدوین آنها، حتی برای متولیان آنها نیز معلوم نیست، کاملاً در دیدرس تاریخ مسلمانان، نازل شده است؛ بدین معنا که متن مصون از تحریف و یگانه‌ای است که پیروان آن از هر مذهب و فرقه‌ای، در استناد به آن خداوند متعال، هیچ‌گونه تردیدی ندارند: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» [۷۱۶]. بدین روی، مسلمانان به طور دقیق می‌دانند که نزول این کتاب مقدس، کی آغاز شده و چه زمانی پایان یافته است؛ نخستین آیات قرآن، آیات آغازین سوره علق بود که در چهل سالگی پیامبر اکرم (ص) توسط جبرئیل بر او نازل شد و آخرین آیات آن نیز در شصت و سه سالگی پیامبر و اندکی پیش از وفات ایشان، کتابی که با حیرت‌انگیزترین شیوه، از چهره وحدانیت خداوند، حجاب برمی‌دارد و در عین حال، سبب عشق و رحمت و رحمانیت و نزدیکی خداوند به انسان است: قَرَّبَ فَنَأَى، وَعَلَّا فَدَنَّا؛ [۷۱۷] نزدیک است و دور از دسترس؛ بالاست و با همه کس. قرآن مجید، به طور کلی، حاوی آغاز و انجام دین اسلام، و عمیق‌ترین تعالیم و آموزه‌هاست و همه آن چیزهایی که اسلام است، خواه اندیشه اسلامی باشد، یا تعالیم و آموزه‌های معنوی و اخلاقی، یا حتی مظاهر هنری آن، در تعالیم مُصَرَّح یا مُضْمَر و به اصطلاح روایات، ظاهر و بطون این متن مقدس، ریشه دارد و انسان مسلمان، از هنگام تولد تا لحظه مرگ، آوای دلنشین و موسیقی دلنواز قرآن را در گوش جان دارد؛ زیرا به طور معمول، به محض دنیا آمدن یک کودک مسلمان، «شهادتین» را که عباراتی برگرفته از قرآن است، در گوش او می‌خوانند. در سراسر زندگی او نیز آوای قرآن طنین‌انداز است و راز سعادت را از افق وحی بر گوش او نجوا می‌کند و تا ابدیت، روشنی‌بخش تاریکی‌های زندگی او می‌شود. بنابراین، مسلمان، چه زن باشد یا مرد، جوان یا پیر، و از هر قشر و قبیله‌ای، به یک معنا همواره از گهواره تا گور در نوای روح‌افزای این پدیده استثنایی و هنر بی‌بدیل خداوند، در پیچیده و پوشیده است.

### ریشه‌های ضعف مسلمانان در کجاست؟

پرسش بسیار مهم و سزاوار تأمل هرچه بیشتر و در عین حال تأسف برانگیز، این است که چرا با بودن قرآن کریم، این یادگار خجسته پیامبر، و همین طور با بودن عترت آن حضرت در میان مسلمانان، امت اسلامی به لحاظ اخلاقی و علمی سقوط کرد و از جامعه‌های غیرمسلمان، این‌گونه عقب‌مانده است که امروزه غرب مسیحی، ابتکار عمل را در جوانب گوناگون زندگی از آنها ربوده است؟ به تعبیر ساده‌تر، ریشه‌های ضعف و فساد مسلمانان در کجاست؟ با اینکه پیروان قرآن، روزگاری به برکت بعثت محمّدی و معارف

غنی و بی‌نظیری که از اهل بیت پیامبر(ص) در اختیار داشتند، از علوم تجربی گرفته تا اخلاق، از فقه و حقوق گرفته تا فلسفه، از ادبیات تا مکانیک، شناخت بیماری‌ها و کشف داروهای تازه، از آداب معاشرت فردی و صنفی تا سنت دانشگاهی، از تربیت و نگاهداری پرندگان و دامداری تا استخراج آبهای زیرزمینی و اصول آبیاری، آداب کشورداری تا کشاورزی و... آنچه را که هسته اصلی همه چیزهایی است که امروز بشر واجد آنها گشته است، به جامعه بشر داده‌اند. پس چگونه شده است که امروز، قصه کاملاً به‌عکس آن است که در گذشته بوده است؟ آیا این عقب‌ماندگی و پریشانی، ریشه در تعالیم و آموزه‌های دینی ما دارد؟ یا اینکه ما مسلمانان در ادعای خود، چنان که باید از صداقت و استقامت و خلوص، برخوردار نبوده‌ایم؟ در پاسخ این پرسش باید گفت، روزگار پریشانی این امت، از زمانی آغاز شد که عمل به دین و تعالیم آن را رها کردند و بنا به هوا و هوس خود دین ساخته، قرآن را با هوسهای خود، تبیین کردند. در دستورهای دینی و آموزه‌های قرآنی، نکته‌هایی است که اگر به آنها عمل می‌شد، مسلمانها از خسارت رها گشته، سرنوشت دیگری داشتند. به‌راستی چه کسانی به این نکته‌ها آشنا بودند و چنان که باید، می‌دانستند و می‌توانستند در زندگی فردی و اجتماعی پیروان قرآن، آن را عملی سازند تا جامعه قرآنی و مورد پسند پیامبر(ص) را بنا کنند؟ آیا جز اهل بیت پیامبر(ص) که بر اساس حدیث معروف «تَقْلِين»، عدل قرآن‌اند و به تلاوت قرآن آشنا، کسانی دیگر را سراغ داریم؟ در روایت آمده است: أَبُو وَلَدٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - : «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ، أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ...» [۷۱۸]، قال: «هم الأئمة». [۷۱۹] ابو ولاد گوید: از حضرت امام جعفر صادق(ع) درباره این آیه پرسیدم که خدای - عَزَّ وَجَلَّ - می‌فرماید: «آنان که کتاب را به ایشان دادیم، آن را تلاوت می‌کنند، تلاوتی سزاوار آن، و هم ایشان به آن کتاب ایمان دارند...»، فرمود: این کسان، ائمه‌اند. البته باید گفت در این عقب‌ماندگی، بیشتر تقصیر متوجه عوام نیست؛ بلکه بیشترین گناه فاجعه عقب‌ماندگی امت اسلامی، از آن داعیه‌داران حمل دین، یعنی مدعیان فهم دین و عمل به آن است. اگر از راه تاریخ و منابع اصیل دین به گذشته سفر کنیم و به سده اول اسلامی برگردیم، خواهیم دید که از همان آغاز، اسلام مظلوم، در دست دنیاطلبان و دین‌فروشان به اسارت رفت، به گونه‌ای که بسیاری از دستورهای دینی، متروک و یا تحریف (تحریف معنوی) شده است و برخی به طور آشکار، علیه دین برخاسته، برای از بین بردن آن، کوشش بسیار کردند و بسیاری نیز استفاده ابزاری از آن نمودند و این خیانتها را نمی‌توان گفت که عوام و توده مردم مسلمان انجام داده‌اند؛ بلکه دستهای خائنه حکومت‌های غاصب و فاسق و فاسد و هتاک و خونریز و غیرقرآنی اموی - و سپس عباسی - که به سوی اسلام دراز شد و جامعه اسلامی را بکلی از اسلام، بیانه کرد. علی بن ابی طالب(ع) دردمندانه از این فاجعه عظیم، در فرمان خود به مالک اشتر این گونه یاد می‌کند: فَأَنْظُرُ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا، فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَ تَطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا. [۷۲۰] در این باره (گزینش قاضی)، نیک بنگر که این دین در دست بدکاران گرفتار بوده و در آن، کار از روی هوس می‌رانند و به نام دین، دنیا را می‌خورند. و در جای دیگر فرموده است: لَيْسَ الْإِسْلَامُ لُبْسَ الْفُرُوجِ مَقْلُوبًا. [۷۲۱] اسلام، پوستین باژگونه پوشید. آری، آنچه که عزت و شکوه و برتری مسلمانان را در زندگی دنیا و سعادت و فلاح آنان را در آخرت تأمین خواهد کرد، فهم درست از اسلام و عمل به آن است. حصار سنگین و مقاوم جهان پیش از قرآن و آفاق دیجور آن روزگار را فروغ دامنگستر قرآن به هم ریخت. قرآن به جای تاریکی، نور و به جای شب، روز و به جای ظلم، عدل و به جای تعدی، احسان و به جای خشونت، لطف و به جای فریاد جباران، اذان و به جای غفلت، بیداری و به جای جهالت، فرزاندگی و به جای جهل، علم را جایگزین ساخت و بانگ یگانگی خانواده بشری را در داد: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ؛ [۷۲۲] ما تو را به پیامبری نفرستادیم، مگر برای همه خلقها و مردمان». و این چگونگی، باعث گشت تا ارزش انسان، شناخته گردد؛ بنیادهای واهی قدرت و غرور و تعصب فرو ریزد؛ روح تساهل حکومت کند و جهانی انسانی - قرآنی پدید آید که قلمرو آن، پهنه زیست انسانی باشد و مرکز آن، قرآن. [۷۲۳] این کتاب هدایت که چون نیم قرن اول اسلام، باید بر همه شئون نفسانی و اخلاقی و قضاوت و حکومت، حاکم باشد، یکسره از زندگانی برکنار شده و در هیچ شأنی دخالت ندارد. دنیای اسلام که با رهبری این کتاب

روزی پیشرو و رهبر بود، امروز دنباله‌رو شده. کتابی که سند دین و حاکم بر همه امور بوده؛ مانند آثار عتیقه و کتاب ورد، تنها جنبه تقدیس و تبرک یافته و از سرحد زندگی و حیات عمومی، برکنار شده و در سرحد عالم اموات و تشریفات آموزش قرار گرفته و آهنگ آن، اعلام مرگ است. دنیای خودباخته اختراع و ضعف و دنیای ورشکست شده مسلمان، توجه ندارد و باور نمی‌کند که قرآن، محلی در حیات دارد. به صراحت و زبان حال، هر دو می‌گویند با پیشرفت دانش‌ها و اختراعات حیرت‌انگیز و سیاره‌های کیهان‌خیز، چه نیازی به آیین الهی و قرآن است؟ با آنکه اینها همه در پرتو هدایت رسا می‌تواند رستگاری آورد و سعادت بخشد؛ اگر هدایت یکسره از بالای سر آدمی رخت برست و محکوم شهوات و جنبش‌های نفسانی گردید، هرچه قوای طبیعت بیشتر مسخر وی شود، تیرگی و آشوب، افزوده می‌شود و سقوط بشریت، نزدیک‌تر می‌گردد. [۷۲۴] قرنهاست که بشر تلاش می‌کند تا اصل آسمانی خود را در بوته فراموشی بسپارد و جهانی بسازد که در آن، بتواند بدون خدا و ایمان و معنویت و هدایت الهی، زندگی کند؛ لکن از همان آغازی که بنیان چنین جهانی را تمام شده می‌دید، دریافت که شکافهای عمیق و تندی در دیوارهای آن پدیدار گشته و سستی پایه‌های این بنیان را آشکار ساخته است. مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَمَبِيئَةٌ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. [۷۲۵] داستان کسانی که غیر از خدا، دوستانی اختیار کرده‌اند؛ همچون عنکبوت است که [با آب دهان خود،] خانه‌ای برای خویش ساخته، و در حقیقت، اگر می‌دانستند، سست‌ترین خانه‌ها همان خانه عنکبوت است. و امّا بشر امروز، پس از تجربه تلخ زندگی بدون معنویت، به خوبی به این حقیقت پی برده است که تنها بنای مستحکم و رفیعی که حافظ و نگهبان سلامت و امتیاد آدمی است، ایمان و معنویت و یاد حق متعال است که چون درختی بارور با سایه‌ای گسترده، ریشه در ژرفنای وجود آدمیان فرو برده است و شاخه‌هایش با تکیه بر ساقه تنومند آن، بر صحنه حیات انسانها سایه گسترده و هر از چند گاهی به اذن خداوند، از میوه‌های شیرینش کام جان انسانها را شیرین می‌کند: أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ. تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا. [۷۲۶] [سخنی پاک که مانند درختی پاک است] که ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است؛ میوه‌اش را هر دم به اذن پروردگارش می‌دهد. انسان امروزی در شرف غرق شدن در باتلاقی است که به دست خود، پدید آورده است؛ امّا خوشبختانه بیدار گشته و در جستجوی ریسمانی است که بدان چنگ زند و خویشتن را از این مهلکه برهاند و این ریسمان، تنها و تنها قرآن است که در پناه سایه خود می‌تواند زندگی پاکیزه را در اختیار انسان امروزی بگذارد؛ به امید آن روز. نوع انسان را پیام آخرین حامل او «رحمة للعالمین» ارج می‌گیرد از او نا ارجمند بنده را از سجده می‌سازد بلند (اقبال لاهوری) چکیده آنچه در این قسمت آمد، این است که فاطمه (س) مسلمانان (مهاجران و انصار) را از اینکه در انجام وظیفه و رسالت اسلامی، کوتاهی کردند و در برابر ستم و تهاجم بیگانگان و ناآشنایان به تعالیم و آموزه‌های اسلام، با سکوت مرگبارشان راه را برای نفوذ ناهالان به قلمرو حاکمیت قرآن کریم گشودند و اسلام غریب و مظلوم را از همان آغاز به اسارت سپردند، سرزنش کرده، فرمود: شما ای بندگان خدا! مورد امر و نهی الهی و نگهداران دین و وحی خدا هستید. اُمْنایی هستید که باید دین خدا را از هر آسیب و خطری حفظ کنید، و رسالت دارید که این تعالیم راقی و آموزه‌های پایدار خدایی را با گفتار و رفتارتان به آیندگان برسانید. کتاب گویای خداوند که به راستی با شما سخن می‌گوید و تعالیم و آموزه‌هایش، روشن و قابل درک و فهم است و پیروی از آن، شما را به دیگر امتها برتری می‌بخشد و باعث می‌شود تا مورد رشک دیگران قرار گیرید و در نهایت، شما را به بهشت و رضوان الهی رهنمون است، در اختیار شماست. آیا سزاوار است با داشتن چنین سرمایه‌ها و زمینه‌هایی برای دستیابی به عظمت و شکوه معنوی، و با بودن انسان کامل و طراز قرآن، علی (ع)، حقایق دین را بازگونه کنید و به بیراهه بروید؟ آیا نمی‌دانید که در برابر خدای تعالی و فرستاده او و رسالتش مسئول‌اید؟ بدیهی است که دختر گرامی پیامبر، تنها به مسلمانان آن روز، هشدار نمی‌دهد؛ بلکه این هشدار است فراگیر و جاودانه. اگر با گوش دل بشنویم، فریاد خشم آلود و دلسوزانه این منادی عزت را که برای نجات و رهایی امت پدرش برخاسته است، خواهیم شنید. ما که اکنون این سخنان را بر قلم و زبان خود جاری می‌کنیم و یا می‌خوانیم و

می‌شنویم، مسئولیت‌مان بسی سنگین‌تر است؛ زیرا در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که به نام اسلام و قرآن و بر اساس تعالیم تشیع، در برابر ظلم و بیداد و تبعیض و نابسامانی قیام کرده است و حکومتی را بر همین مبنا، یعنی «فقه» تشیع، بنا نهاده‌ایم و در برابر تجاوز بیگانه، دلاورمردان ما با تکیه بر رمز مبارک «یا زهرا» بر دشمن زبون تاخته‌اند، و همچنین در جهانی زندگی می‌کنیم که در بُعد اطلاع‌رسانی، همچون دهکده‌ای است که سخنان ما و رفتار و پای‌بندهای ما را زیر ذره‌بین نگاه خود دارد. بنابراین، امروز با چنین وظیفه سنگینی در برابر خداوند، پیامبر (ص) و امامان (ع) و همه جهانیان قرار داریم؛ به ویژه حاکمان ما که همه از عالمان و متولیان دین‌اند و خود را حاملان آن می‌دانند. روحانیت ما از پیچ گذرگاه بسیار مخوف و خطرناکی می‌گذرد، با کوله‌باری سنگین و رسالتی عظیم، و با همه داشته‌هایش که به میدان آورده است، در منظر خداوند و اولیای او و دوستان و دشمنان است. همه باید همواره پیام این آیت الهی را در گوش داشته باشیم که: عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ. [۷۲۷] امید است که پروردگارتان، دشمن شما را هلاک کند و شما را روی زمین، جانشین آنان سازد؛ آنگاه بنگرید تا چگونه عمل می‌کنید.

## حکمت احکام

### اشاره

فَجَعَلَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً لَكُمْ مِنَ الشُّرْكِ، وَالصَّلَاةَ تَنْزِيهاً لَكُمْ مِنَ الْكِبْرِ، وَالزَّكَاةَ تَزْكِيَةً لِلنَّفْسِ وَنَمَاءً فِي الرِّزْقِ وَالصِّيَامَ تَشْيِيراً لِلْإِحْلَاصِ، وَالْحَجَّ تَشْيِيراً لِلدِّينِ، وَالْعَدْلَ تَنْسِيقاً لِلْقُلُوبِ، وَطَاعَتَنَا نِظَاماً لِلْمَلَّةِ، وَإِمَامَتَنَا أَمَاناً مِنَ الْفِرْقَةِ، وَالْجِهَادَ عِزّاً لِلْإِسْلَامِ، وَالصَّبْرَ مَعُونَةً عَلَى اسْتِجَابِ الْأَجْرِ، وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلِحَةً لِلْعَامَّةِ، وَبِرِّ الْوَالِدَيْنِ وَقَائِمَةً مِنَ السَّخَطِ، وَصِلَةَ الْأَرْحَامِ مَنَامَةً لِلْعَدَدِ، وَالْفِصَاصَ حِصْناً لِلدَّمَاءِ، وَالْوَفَاءَ بِالنَّذْرِ تَعْرِيضاً لِلْمَغْفِرَةِ، وَتَوْفِيَةَ الْمَكَائِلِ وَالْمَوَازِينِ تَغْيِيراً لِلْبَحْسِ، وَالنَّهْيَ عَنِ شُرْبِ الْخَمْرِ تَنْزِيهاً عَنِ الرَّجْسِ، وَاجْتِنَابَ الْقَدْفِ حِجَاباً عَنِ اللَّعْنَةِ، وَتَرْكَ السَّرْقَةِ إِجْبَاباً لِلْعَفْهِ، وَحَرَمَ اللَّهُ الشُّرْكَ إِحْلَاصاً لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ، فَ«اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلا تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» وَأَطِيعُوا اللَّهَ فِيمَا أَمَرَكُمْ بِهِ وَنَهَاكُمْ عَنْهُ، فَإِنَّهُ «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ». خداوند، ایمان را باعث تطهیر و پاکیزگی شما از شرک قرار داد، و برای وارستن شما از کبر، نماز را، و برای پاکیزه کردن جان و رویش روزی، زکات را، و برای استوار کردن اخلاص، روزه را و برای استحکام دین، حج را و برای نظم دلها، عدالت را و برای امان از پراکندگی، امامت را و برای سامان یافتن امت (آیین و شریعت) پیروی ما را پسندید، برای عزت و سربلندی اسلام و خواری و سرافکنندگی کفر و نفاق، جهاد را، و برای دریافت پاداش معنوی، صبر و شکیب را مقرر کرد. برای مصلحت توده‌های ناآگاه، امر به معروف را و برای نگهداری از خشم خداوند، نیکی به پدر و مادر را، و برای دراز زیستن (تأخیر در اجل) و بقای نسل، حفظ پیوند خویشان را، و برای پاسداری از خونها، قصاص را و برای آموزش از گناه، وفای به نذر را و برای حفظ حقوق دیگران از تباه شدن و حفظ اموال مردم از کاسته شدن، تمام نهادن پیمانها و ترازوها را، و برای وارستن از پلیدی، ترک میگساری را، و برای نگهداری خویش از لعنت و نفرین خداوند، دوری گزیدن از نسبت ناروا را، و برای تأکید بر عفت، پرهیز از دزدی را قرار داد و در نهایت، برای اخلاص در پیمودن راه بندگی، شرک ورزیدن را حرام کرد. «پس از خدا آن گونه که سزاوار پروا کردن از اوست، پروا کنید، و زینهار، جز مسلمان نمیرید» و خدا را در آنچه فرمان داده و از آنچه بازداشته، پیروی کنید؛ چرا که: «از بندگان خدا، تنها دانایان‌اند که از او می‌ترسند». فاطمه (س) در این فراز از گفتار تاریخی خود، به پاره‌ای از واجبات و محرمات الهی اشاره کرده و بر حکمتها و علت‌های نهانی هریک، توجه داده است؛ بدین منظور که مسلمانان را به انجام واجبات و اطاعت خداوند، ترغیب کند و نسبت به ارتکاب محرمات و معصیت‌های سب‌بخان، متنفر سازد. بنابر مبانی مذهب تشیع، تکالیف و تشریحات الهی، مبتنی بر مصالح و مفاسدی است

که خدای سبحان به مقتضای حکمت، برای بندگانش منظور کرده است و دستیابی بدان مصالح و دوری و رهایی از مفساد، جز با انجام واجبات و ترک محرمات الهی، ممکن نیست. اگرچه بسیاری از مصالح و مفساد، به لحاظ محدود بودن قلمرو عقل و خرد آدمی برای ما روشن نیست؛ اما در قرآن کریم و روایات امامان معصوم (ع)، از جمله در فراز مورد بحث ما به پاره‌ای از آن حکمتها و علت‌های نهانی احکام الهی، اشاره شده است و محدث و دانشمند فرهیخته شیعه، شیخ صدوق (ع) در کتاب شریف علل الشرائع، آنها را گردآوری کرده است. اساساً هدفهایی که پیامبران در بعثت خود، دنبال کرده‌اند، عبارت است از: یک، حفظ رابطه عبودیت (رابطه انسان با خدای خویش): وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ. [۷۲۸] و در حقیقت، در میان هر امتی فرستاده‌ای برانگیختیم [تا بگوید]: خدا را پرستید و از طاغوت [=فریبگر] بپرهیزید. دو، حفظ جان انسانها: مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا. [۷۲۹] هر کس، کسی را جز به قصاص قتل یا [به کیفر] فساد در زمین بکشد، چنان است که گویی تمام مردم را کشته باشد، و هر کس کسی را زنده بدارد، چنان است که گویی همه مردم را زنده داشته است. سه، حفظ حیات خرد آدمیان: وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ. [۷۳۰] و از دوش آنان، قید و بندهایی را که برایشان بوده است، برمی‌دارد. وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ وَيُرُوهُمْ الْآيَاتِ الْمُقَدَّرَةَ. [۷۳۱] [با حجت و تبلیغ]، چراغ معرفتشان را بیفروزند تا به آیت‌های خدا چشم دوزند. چهار، حفظ آبرو و کرامت انسانها: وَلَا تَقْرَبُوا الزَّيْنَىٰ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا. [۷۳۲] و به زنا نزدیک مشوید؛ چرا که آن، همواره زشت و بدراهی است. پنج، حفظ اموال و حقوق انسانها: وَإِلَىٰ مَدِينٍ أَحَاهُمْ سُعْيِيًّا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا. [۷۳۳] و به سوی مردم مدین، برادرشان شعیب را فرستادیم؛ گفت: ای قوم من! خدا را پرستید که برای شما هیچ معبودی جز او نیست، در حقیقت، شما را از جانب پروردگارتان برهانی روشن آمده است. پس پیمانان و ترازو را تمام نهدید، و اموال مردم را کم مدهید، و در زمین، پس از اصلاح آن فساد مکنید. این [رهنمودها] اگر مؤمن‌اید، برای شما بهتر است. شش، تحقق عدالت اجتماعی و قسط در همه جوانب زندگی فردی و اجتماعی: لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ. [۷۳۴] به راستی ما پیامبران خود را با دلائل آشکار روانه کردیم و با آنها کتاب و ترازو را آوردیم تا مردم به انصاف (راستی و عدالت) برخیزند. آنچه را که حضرت صدیق طاهره (س) در این بخش به تبیین حکمتها و علت‌های نهانی آن پرداخته است، در حقیقت، تفصیل و تحلیلی است که از هدفهایی که پیامبران برای تحقق آنها به‌پا خاسته‌اند، و می‌نمایاند که: «سیاست شرعی، تنها مجموعه‌ای از پندها و اندرزها نیست؛ بلکه قوانین جامعی است که حاکم بر پندارها و کردارهای پنهان و آشکار آدمی است. نیز فقط یک رشته آداب سلوک نیست که دین آموخته باشد و تنها شیوه نیایش و وظایف عبادی بشر را در برابر خداوند تعیین کرده باشد؛ بلکه سیاست شرعی، یک نظام کامل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است. آنچه درست است، این است که شرع، اصول جامع و احکام مبسوطی می‌نهد که بر طبق آنها همه مصالح، به منظور حصول کمال فضیلت انسانی، ترتیب داده می‌شود. [۷۳۵]. فَجَعَلَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيرًا لَكُمْ مِنَ الشَّرْكِ. خداوند، ایمان شما را باعث تطهیر و پاکیزگی از شرک قرار داد. یکی از علل غایی بعثت پیامبران، تزکیه و پالایش انسانها و پاکیزگی روح و اخلاق آدمی است. در آموزه‌های دینی، ریشه و اساس همه مفساد دنیوی و اجتماع انسانی، پیروی از هوای نفس است و تنها راه اصلاح بشر، این است که آدمی را به گونه‌ای تربیت کنند که خدای سبحان و خواست او را (که همان حق و فضیلت است)، بر هوای نفس خویش برتری داده، مقدم بدارد. در آن صورت است که عدالت برقرار می‌گردد و حق و فضیلت، اقامه می‌شود و قشرهای مختلف جامعه از ستم و تبعیض، رهایی می‌یابند: فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ. وَأَثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ. وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ. فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ. [۷۳۶] اما هر که طغیان کرد و زندگی پست دنیا را برگزید، پس جایگاه او همان آتش است؛ و اما کسی که از ایستادن در برابر پروردگارش هراسید



و نفس خود را از هوس بازداشت، پس جایگاه او همان بهشت است. چون طغیان و سرکشی و استبداد، موجب کفر و اساس همه گناهان و ناپاکی‌ها و ستمکاری‌ها و حق‌کشی‌هاست، انسان سرکش در هر مرتبه‌ای از طغیان که باشد، خود جهنمی است که ظاهر و نهان عالم را که بر پایه عدل و حق نهاده شده و سراسر، جمال و زیبایی است، به جهنمی زشت و تاریک، تبدیل می‌کند. در حقیقت، تمام نابسامانی‌ها و درد و رنجهایی که در جامعه می‌بینیم و افراد از بی‌انصافی‌ها و بی‌عدالتی‌ها و رواج هرگونه فساد (اخلاقی، اقتصادی و...) و قانون‌شکنی، فریادشان بلند است و در جراید و مطبوعات، بعضاً ناله‌های آنها انعکاس می‌یابد، به طور قطع دارای منشأ و اساسی است که از آن سرچشمه می‌گیرند. برخی این زشتی‌ها و پلشتی‌ها را به آسمان، و برخی دیگر به زمین، یا عصر و زمانه، یا به گروهی خاص و در نهایت، برخی به فردی خاص، نسبت می‌دهند و با این حال، روز به روز فساد در جامعه بیشتر و بیشتر می‌گردد. باید بررسی کرد تا روشن شود که ریشه این همه نابسامانی و عدم تعادل در جامعه چیست و در کجاست؟ آیا آنهایی است که گفته شده و برشمردیم؟ یا اینکه علت آن در جای دیگر باید جستجو شود؟ حقیقت این است که هیچ کدام از اینها اساس و منشأ این نابسامانی‌ها در هیچ جامعه‌ای نیست؛ بلکه ریشه اصلی، هوای نفس آدمی است. آن جهود سگ بین چه رای کرد پهلوی آتش، بُنی برپای کرد کانکه این بُت را سجود آرد بَرست ورنه آرد در دل آتش نشست چون سزای این بُت نفس او نداد از بُت نفسش، بُنی دیگر بزاد مادر بُتها، بتِ نفسِ شماس ز آنکه آن بت، مار و این بت، اژدهاست [۷۳۷]. اصل همه بُتها، بت نفسانی است که انسانها در درون خود ساخته‌اند؛ زیرا که بُتهای بیرونی در حکم مار است، در حالی که بُتهای درونی، در حکم اژدهاست؛ یعنی غریزه حب ذات و خودخواهی است که اصل همه آرزوها و هوسهاست. روشن است که وجود هوای نفس و میوه‌های تلخ آن، یعنی خودخواهی‌ها و خودپسندی‌ها، سرچشمه و اصل همه نابسامانی‌ها در زندگی فردی و اجتماعی انسانهاست، و طبیعی است که هرچه وبه هر میزان این نیرو در وجود آدمی افزوده شود، در مقابل، نیروی ایمان و عقل و خرد رو به ضعف و ناتوانی می‌رود. اصولاً هر اندیشه و عملی برای انسان عاقل و خردمند و مختار، دو جهت دارد؛ یکی جهت منافع فردی و لذت‌های وهمی و زودگذر انسانهای خودخواه و خودمحور و خودپسند، و دیگری جهت مصالح برتر و خیر عمومی و نتایج آینده و باقی آن. ذهنهای تاریک و اندیشه‌های بیمار که محکوم و اسیر نیروهای حسّی و وهمی و سرکشی‌های هوای نفس‌اند، جهت اول را برمی‌گزینند و رو به سوی منافع فردی دارند؛ اما ذهنهای روشن و اندیشه‌های خیراندیش و عاقبت‌بین و آینده‌نگر با ایمان، جهت دوم را برگزیده، رو به سوی مصالح برتر و خیر عمومی و نتایج آینده و جاودانه دارند. بنابراین، تنها راه درمان این بیماری و پالایش روح و جان از آلودگی‌های نفسانی و بیرون راندن دیوِ رذالت و پستی و خودخواهی از درون آدمی، تقویت نیروی ایمان و خرد است؛ زیرا همچنان که آلودگی‌ها در تاریکی دامن جسم و جامه را می‌آلایند، پلیدی‌ها و پلشتی‌ها نیز در تاریکی جهل و هواهای نفسانی، روح و جان آدمی را به صفات شیطانی آلوده می‌کنند و او را از درک حقیقت و عمل به حق و عدالت باز می‌دارند. هوای نفس، همچون دوزخ تاریکی است که فضای روح انسانی را تیره و تار می‌سازد و دل را چراگاه شیطان می‌کند، تا آنجا که آدمی از حقیقت انسانیّت، مُنسلخ و پست‌تر از حیوان می‌گردد، و در تاریکی هوای نفس است که دیده عبرت‌آموز و گوش پندشنو و دل حقیقت‌فهم را از او می‌گیرد: لَهْم قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهْمُ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ. [۷۳۸] دل‌هایی دارند که با آن حقایق را دریافت نمی‌کنند، و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند. آنان همانند چارپایان، بلکه گمراه‌ترند. آری، آنها همان غافل‌ماندگان‌اند. آدمی در این مرحله، دیگر زمینه هدایت و راه یافتن به روشنایی و معنویت را نیز از دست می‌دهد: أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ. [۷۳۹] پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خویش قرار داده و خدا او را دانسته، گمراه گردانیده و بر گوش او و دلش مهر زده و بر دیده‌اش پرده نهاده است؟ آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ آیا پند نمی‌گیرد؟ أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا. [۷۴۰] آیا آن کس را که هوای نفس

خود را معبود خویش گرفته است، دیدی؟ آیا می‌توانی ضامن او باشی؟ اکنون که روشن شد نقطه انحراف آدمی، هواپرستی است و جهالت و ضعف عقل و سستی ایمان، باعث قوت آن است، باید بدانیم که تنها راه نجات و آزادی از چنگال آن، توان بخشیدن به علم و آگاهی و عقل و ایمان و هماهنگی آنها با یکدیگر است؛ چرا که هر یک بدون دیگری نقش چندانی ندارد؛ یعنی عقل بدون علم، چشم بی‌نور است و آگاهی بدون ایمان، همچون شمشیر بدون بازو، و اصولاً دینداری بی‌عقل و خرد و دانش و آگاهی، دین را به رنگ هوای نفس در آوردن است و خردمند بی‌دین نیز جز هوای نفس خود، معبودی ندارد و تمام نیروهای فکر و اندیشه و دانش او در گمراهی و کژراهه به هرز می‌رود. بدین روی، خدای تعالی برای روشن کردن جان آدمی، ایمان را اصل همه واجبات و سنتها قرار داد تا در پرتو نور و روشنائی آن، فضای روح و دل را از کدورات شرک و هواهای نفسانی و جهالت بزدايد. تعالیم اسلامی مربوط به جامعه آرمانی، در شریعت عرضه شده است. دستورات اکیدی برای عمل کردن به این تعالیم صادر شده و نقض آنها نیز شرعاً مستوجب عقوبت گردیده است. البته برخی از این تعالیم و اعمال، مثل مهربانی با همسایگان، صرفاً به اصول اخلاقی مربوط است، در حالی که برخی دیگر، مانند احکام حرمت سرقت، تجاوز به حقوق همسایگان، تا تعرض به مردم در معابر عمومی، در صورت نقض، مستوجب کیفر خواهد شد. با این حال، مهمترین عامل بازدارنده‌ای که مایه قوام و قوت تعالیم مربوط به جامعه و اسلام بوده، بیش از حضور عینی و خارجی نیروی انتظامی گونه‌ای با عناوین «محتسب» یا «شرطه» یا انواع دیگر نیروهای مجری قانون، و قوف باطنی دائمی به حضور خداوند و جبروت و قدرت و داوری او درباره همه اعمال و افعال بشر بوده است. [۷۴۱].

### حکمت نماز

وَالصَّلَاةَ تَنْزِيهًا لَكُمْ مِنَ الْكِبْرِ. و برای وارستن شما از کبر، نماز را [مقرر کرد]. کبر: بزرگی فروختن؛ نخوت؛ بزرگ داشتن و بهتر دانستن خود از دیگری است. معتقدان و دوستان، از چپ و راست منتظر کبر رها نمی‌کند کز پس و پیش بنگری. «کبر، عبارت است از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگران ببیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر، داشته باشد. کبر، صفتی است که در نفس و باطن و از برای این صفت، در ظاهر، آثار و ثمرات چندی است که اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن، آثاری است که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد؛ مانند: مضایقه داشتن از همنشینی با او، یا همخوارگی با او، یا امتناع در پهلو نشستن با او، یا رفاقت با او، و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او، و پیش افتادن از او در راه رفتن، و تقدم بر او در نشستن، و بی‌التفاتی با او در سخن گفتن، و به حقارت با او تکلم کردن، و پند و موعظه او را بی‌موقع دانستن و امثال اینها؛ و از جمله آثار کبر است: خرامان و دامن‌کشان راه رفتن. و بدان که کبر از اعظم صفات رذیله است و آفت آن، بسیار و غائله آن، بی‌شمار است. چه بسیارند از خواص و عوام که به واسطه این مرض به هلاکت رسیده‌اند و بسی بزرگان ایام که به این سبب، گرفتار دام شقاوت گشته‌اند. اعظم حجابی است آدمی را از وصول به مرتبه فیوضات، و بزرگتر، پرده‌ای است از برای انسان از مشاهده جمال سعادت؛ زیرا که این صفت، مانع می‌گردد از کسب اخلاق حسنه، چون به واسطه این صفت، آدمی بر خود بزرگی می‌بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت، و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع می‌کند؛ بلکه خلق بدی نیست؛ مگر اینکه صاحب تکبر، محتاج به آن است به خاطر محافظت عزت و بزرگی خود. و هیچ صفت نیکی نیست، مگر اینکه از آن عاجز است، به سبب بیم فوت برتری خود و از این جهت، آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن بیرون از حد شمار و تذکار است. «يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا». [۷۴۲] خدا بر دل هر متکبر زور گویی، مهر می‌نهد»، و می‌فرماید: «إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسِيءَ تَكْبِيرِينَ». [۷۴۳] خداوند، گردنکشان را دوست نمی‌دارد». [۷۴۴] از آنجا که کبر، از عجب و خودپسندی که برخاسته از «نفس اماره» است، مایه می‌گیرد، خدای سبحان، برای رام کردن و تمرین دادن و مغلوب ساختن آن، و پاک‌سازی روح و جان آدمی از کدورت و زنگار کبر، نماز را مقرر کرده است. علی (ع) در توصیف نماز می‌فرماید: امر نماز را مواظب باشید و بر آن محافظت کنید، و زیاد به جا آورید، و به وسیله نماز به خداوند تقرب جوید؛ زیرا نماز، وظیفه‌ای

است که بر مؤمنان واجب و معین گردیده است. آیا پاسخ دوزخیان را به هنگامی که از آنها پرسش شد: «چه چیز شما را به دوزخ در آورد؟» نمی‌شنوید که گفتند: «از نماز گزاران نبودیم». نماز، گناهان را به مانند برگ درختان می‌ریزد، و همچون قید و بندی که از گردن برداشته شود، انسان را از گناه رها می‌سازد. پیامبر گرامی (ص) نماز را به چشمه آب گرمی تشبیه فرموده که بر در خانه کسی باشد و او در شبانه‌روز پنج بار خود را در آن بشوید؛ پس بی گمان، دیگر چرکی بر او باقی نمی‌ماند، گروهی از مؤمنان، حق نماز را شناخته‌اند که زیب و زیورها، و نور چشمها، یعنی مال و فرزند، آنها را از آن باز نمی‌دارد و خداوند سبحان می‌فرماید: «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ». [۷۴۵] پیامبر خدا (ص) با اینکه به بهشت مژده داده شده بود، برای اجرای دستور خداوند که فرموده است: «وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا». [۷۴۶] خود را در این باره به رنج می‌افکند و کسانی را به نماز فرمان می‌داد و بر آن شکیبایی می‌کرد». [۷۴۷].

### حکمت زکات

وَالزَّكَاةُ تَرْكِيهٌ لِلنَّفْسِ وَنِمَاءٌ فِي الرِّزْقِ؛ و برای پاکیزه کردن جان و رُوش روزی، زکات را [قرار داد]. لازم است که به چند نکته در تشریح حکمت زکات، اشاره شود: نکته یکم اینکه در بیشتر جاهای قرآن کریم، پس از یاد نماز و فرمان اقامه و به پاداشتن آن، زکات مطرح شده است و دختر گرامی پیامبر (ص) نیز به پیروی از وحی الهی، حکمت زکات را به دنبال حکمت نماز آورده است تا اهمیت فوق‌العاده آن را بفهماند. يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. [۷۴۸] نماز را بر پا می‌دارند، و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند. نکته دوم اینکه مقصود از زکات در گفتار فاطمه (س)، هرگونه انفاقی است که در راه رضای خداوند انجام می‌گیرد؛ خواه واجب یا مستحب. نکته سوم اینکه زکات، موجب پاک‌ی و پاکیزگی نفس آدمی از علاقه‌ها و گرایش‌های انحطاط‌آور است؛ زیرا انسان به طور غریزی و به کشتش طبیعی، گرایش شدیدی و نیرومندی در جهت خیر و مطلوبهای گزیده و برتر، از جمله گرایش به مال و دارایی دارد که اگر این گرایش، تعدیل و هدایت نشود، آدمی را به فزونخواهی و تکاثر، که جلوه‌ای از طغیان است، سوق می‌دهد و این خود، زشت‌ترین نوع آلودگی روح و جان آدمی است: الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى. [۷۴۹] همان که مال خود را می‌دهد، برای آنکه پاک شود. و این توصیف زیبایی است از انسانهای پاک و پارسا که با انفاق مال خود، ریشه علاقه و گرایش به مال را در جان خود می‌خشکاند و با این از خودگذشتگی، یکسره پاک می‌گردد و محیط زندگی را برای رشد مواهب انسانی، آماده می‌سازد. نکته چهارم اینکه فاطمه (س) فرمود در پرتو انفاق، رزق و روزی آدمی رشد می‌یابد و مایه‌های نزول برکات الهی به سوی انسان فراهم می‌گردد: وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ. [۷۵۰] و اگر مردم شهرها ایمان آورده، به تقوا گراییده بودند، قطعاً برکاتی از آسمان و زمین برایشان می‌گشودیم.

### حکمت روزه

وَالصِّيَامُ تَثْبِيثًا لِلْإِخْلَاصِ؛ و برای استوار کردن اخلاص، روزه را [مقرر کرده است]. همان‌گونه که نماز و زکات، دارای حکمت بسیار والایی است، روزه نیز تیرگی‌ها و ناخالصی‌های نفس را بر اثر نخوردن و نیاشامیدن و انجام ندادن آنها، چون گوهری ناخالص می‌گدازد و خالص و ناب می‌گرداند و فضای جان، با دوری گزیدن از آنچه فرآورده طبیعت تاریک است، روشن می‌شود و آدمی را در جاذبه کمال، قرار می‌دهد و چون بدون ریا و کمترین خودنمایی و نیت غیرالهی انجام می‌گیرد، مایه استحکام اخلاص می‌گردد.

### حکمت حج

وَالْحَجَّ تَشْيِيداً لِلدِّينِ؛ و برای استحکام دین، حج را [مقرر کرده است]. عبادت بزرگ حج، دارای ابعاد متنوعی است که هریک، احساس نوعی از تکلیف را در وجود آدمی اشباع می‌کند. تکلیف مالی، پوشیدن دو پوشاک بسیار ساده به نام لباس احرام که الغای تشخصات ساختگی و وهمی را از برادرش به نام انسان به دنبال دارد و این پوشاک ساده و پرمعنایی است که آدمی را وارد دریای وحدت می‌کند: سرِ خوانِ وحدت آن دم که دم از صفا زدم من به سرِ تمام مُلک و ملکوت پا زدم من در دید غیر بستم، بت خویشتن شکستم ز سبوی یار مستم که می‌ولا زدم من در دیر بود جایم به حرم رسید پایم به هزار در زدم تا در کبریا زدم من پی حکّ نقش کثرت ز جریده هیولا نتوان نمود باور که چه نقشها زدم من قدم وجود در بارگه قدم نهادم علم شهود در پیشگه خدا زدم من پی فرشهای استبرقِ جنت حقایق ز بساط سلطنت رسته به بوریا زدم من (حکیم صفای اصفهانی) لبیک؛ اجابت دعوت الهی و خودداری از ارتکاب اموری متعدد (تروک احرام) است، چرخیدن به دور کعبه و حرکت و تکاپو در بین صفا و مروه، و وقوف در عرفات و منا، همراه با انجام مناسک آنها و از همه مهمتر، نیت و اخلاص در آن، که جان همه عبادتهاست و بسیاری تکالیف دیگر. گویی حج تبلور همه اسلام است، از عقاید گرفته تا اخلاق و تکالیف عملی که دستاورد بعثت است و داشتن این فلسفه عالی و حکمت والا است که اگر کسی آن را به عمد به جا نیاورد، در جبهه کافران است: وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيلاً وَمَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ. [۷۵۱] و برای خدا حج آن خانه، بر عهده مردم است؛ البته بر کسی که بتواند به سوی آن راه یابد، و هر که کفر ورزد، یقیناً خداوند از جهانیان بی‌نیاز است.

### حکمت عدالت

وَالْعَدْلُ تَنَسِقاً لِلْقُلُوبِ؛ و برای نظم دلها عدالت را [مقرر کرد]. آدمی با مراجعه به وجدان خود، پاره‌ای از افعال، مانند عدل و احسان را نیکو یافته و فاعل آنها را ستایش می‌کند و در مقابل، افعالی چون ظلم و خیانت و نظایر آنها را ناپسند یافته و فاعل آنها را نکوهش می‌نماید. بدین معنا که بدی ظلم و خوبی عدالت، از بدیهیات است؛ چنانکه دانشمندان می‌گویند هر کس به طور مستقل و بدون نیاز به استدلال می‌فهمد که ظلم، پدیده‌ای زشت و زیانبار، و عدالت زیبا و نیکوست؛ ولیکن بر اثر شدت حرص و خودخواهی بشر و غوغای زندگی، آدمیان از درک همین بدیهیات غافل مانده‌اند؛ از این رو، همواره نیازمند گفتارها و نوشتارهایی هستند که آنها را از این غفلت برهاند و اصولاً پیامبران و خیرخواهان بشر، آمده‌اند تا این بدیهیات را یادآوری کنند. برای همین، پیامبران الهی را «مُذَكِّرٌ یادآور» و کتابهای آسمانی را «ذکر=یاد» می‌نامند. از جمله آثار ظلم در جامعه بشری، پراکندگی دلها و پدید آمدن طبقات ناهمگون اجتماعی است. طبقه ظالم و طبقه مظلوم، به تعبیر مولا- امیرالمؤمنین (ع) «كَظَلَّ ظَالِمٌ؛ پرخوری و برخورداری ستمگران» و «سَيَعِبُ مَظْلُومٌ؛ گرسنگی و محرومیت ستمدیدگان» که به دنبال خود، ثروت‌اندوزی و اشرافیگری و زندگی‌های شادخوارانه در یک سو، و انواع فقر و محرومیت و گرسنگی در سوی دیگر در پی دارد و در نهایت، دل‌های پرکینه و پرنخوت که تعفن آن، تعادل جامعه را به هم می‌ریزد، برخلاف عدالت که مایه آرامش دلها و در نهایت، نظم و هماهنگی با یکدیگر است؛ چرا که در تعریف عدالت آمده است: اَلْعَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا. [۷۵۲] عدالت، چیزها را در جای مناسب خود قرار می‌دهد. آری در پرتو عدالت، هریک از افراد جامعه، از حقوق طبیعی خود، آنچنان که باید برخوردار می‌شوند و این برخورداری همگانی، دلها را به یکدیگر نزدیک می‌کند و آنها را در جبهه واحدی قرار می‌دهد. به امید آن روز!

### فلسفه اجتماعی امامت

وَ طَاعَتَنَا نِظَاماً لِلْمِلَّةِ، وَ اِمَامَتَنَا اَمَاناً مِنَ الْفُرْقَةِ. برای سامان یافتن امت (آئین و شریعت)، و امان از پراکندگی، امامت ما را پسندید. ما که از قید وطن بیگانه‌ایم چون نگه نور دو چشمیم و یکیم از حجاز و چین و ایرانیم یک صبح خندانیم ما مست چشم ساقی

بطحاستیم در جهان مثل می و میناستیم امتیازات نسب را پاک سوخت آتش او این خس و خاشاک سوخت چون گل صد برگ ما را بو یکی است اوست جان این نظام و او یکی است [۷۵۳]. وحدت و همبستگی، تفاهم و هماهنگی، اصلی‌ترین آرمان متعالی ادیان آسمانی، به ویژه اسلام است: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ. [۷۵۴] بگو: ای اهل کتاب، بیاید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است، بایستیم که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم، و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد. و از آنجا که آیین بالنده اسلام، دین پیامبر آخرین است و رسالت آن، شامل‌ترین و جامع‌ترین رسالت‌هاست، جدی‌ترین شعارش فریاد وحدت و یکپارچگی اهل قبله است: وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. [۷۵۵] و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید، و نعمت خدا را بر خود یاد کنید. آنگاه که دشمنان یکدیگر بودند. پس میان دلهای شما الفت انداخت، تا به لطف او برادران هم شدید، و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهاشد. این گونه، خداوند نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند، باشد که شما راه یابید. پیامبر بزرگوار اسلام، پس از ورود به یثرب، به رفع اختلافات بین دو قبیله «اوس» و «خزرج»، همت گماشت و به درگیری‌های قومی و تنازعات قبیله‌ای آنان پایان بخشید و با اقدام به عقد اخوت و برادری ایمانی بین مسلمانان، به الفت قلبی و همدلی آنان، سامان داد و حکومت مقتدر و نیرومندی بر بنیاد ایمان و بر اساس جهان‌بینی غنی و پر بار قرآن، پایه‌ریزی کرد و میان مهاجران و انصار، اتحاد و یگانگی به وجود آورد و روستای آلوده به تفرقه و پراکندگی را به مدینه پاکیزه و هماهنگی محمّدی مبدل ساخت و در برابر دشمن جدایی‌افکن و مشرکان و یهودیان کینه‌توز و منافقان کوردل، پیروان خود را به وحدت ایمانی فراخواند و آنان را در برابر بیگانگان، چونان دست یگانه قدرتمندی توصیف کرد: «وَهُمْ يَدُّ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ»؛ و آنان را از اختلاف و درگیری و دوگانگی در عمل، برحذر داشت و پیش از آنکه رزمندان مسلمان، راهی جبهه اُحُد بشوند، در ضمن خطابه‌ای غزا و گویا، عاقبت و سرانجام شوم جدایی و درگیری با یکدیگر و آسیبهای ناشی از آن را یادآور شد و فرمود: وَ عَلَيْكُمْ بِالذِّی أَمَرَكُمْ بِهِ، فَإِنِّي خَرِيصٌ عَلَى رُشْدِكُمْ، إِنَّ الْأَخْتِلَافَ وَ التَّنَازُعَ وَ التَّشْيِيطَ مِنْ أَمْرِ الْعَجْزِ وَ الضَّعْفِ، وَ هُوَ مِمَّا لَا يُجِبُهُ اللَّهُ وَ لَا يُعْطَى عَلَيْهِ النَّصِيرَ وَ الظَّفَرَ. [۷۵۶] خدای را بدانچه فرمان داده است، اطاعت کنید، که سخت شیفته رشد و تعالی شمایم؛ چرا که نزاع و درگیری و اینکه هر گروهی از شما دیگری را حذف و طرد کند، از نشانه‌های سستی و ناتوانی و درماندگی و شیوه‌ای است ناپسند که خدای بزرگ، آن را دوست نمی‌دارد و در نهایت، پیروزی و اعتلا- و بالندگی را نیز به دنبال نمی‌آورد و موجب تباهی و شکست شماست. بدین روی، بیشترین و هشداردهنده‌ترین اندارش، برحذر داشتن جامعه اسلامی از آنچه که مایه پراکندگی امت و گسست پیوندهای اجتماعی آن است. امام علی بن ابی طالب (ع) در توصیف آن بزرگوار فرموده است: دَفَنَ اللَّهُ بِهِ الضَّعَائِنَ وَ أَطْفَأَ بِهِ الثَّوَائِرَ، وَ أَلَّفَ بِهِ إِخْوَانًا، وَ فَرَّقَ بِهِ أَقْرَانًا. [۷۵۷] کینه‌ها را بدو بنهفت و خونها به برکت او بخفت. مؤمنان را بدو برادران هم‌کیش ساخت، و جمع کافران را پریش. همچنین خطاب به خوارج فرمود: وَ الزُّمُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ؛ وَ إِيَّاكُمْ وَ الْفُرْقَةَ فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذَّبِّ. أَلَا مَنْ دَعَا إِلَى هَذَا الشُّعَارِ فَأَقْتُلُوهُ وَ لَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ. [۷۵۸] و با اکثریت، همداستان شوید که دست خدا همراه جماعت است؛ و از تفرقه پرهیزید که موجب آفت است. آنکه از جمع مسلمانان به یک سو شود، بهره شیطان است؛ چنانکه گوسفند، چون از گله در ماند، نصیب گرگ بیابان است. آگاه باشید! هر که مردم را بدین شعار بخواند، او را بکشید، هر چند زیر عمامه من باشد. [۷۵۹]. و بدین سان، می‌نگریم که پیشوایان ما، و در صدر آنان، علی (ع)، ضمن دفاع از موضع خویش، همواره پاسداران وحدت و یگانگی مسلمانان و مصالح کلی و جهانی اسلام بوده‌اند. علاوه بر عناصر وحدت‌بخش، که قرآن کریم در آموزه‌های خود آورده است، نقش مبارک و حیاتی اهل بیت پیامبر اکرم (ص) در تحقق وحدت و انسجام بالنده امت نیز در کلمات و سخنان آنها، به ویژه حضرت صدیقه طاهره (س) به عنوان فلسفه عالی و اجتماعی امامت و حکمت والای پیشوایی آنان،

مورد توجه قرار گرفته است: وَ طَاعَتَنَا نِظَامًا لِلْمَلَأَةِ، وَ إِمَامَتَنَا أَمَانًا مِنَ الْفِرْقَةِ. و برای سامان یافتن امت (آیین و شریعت)، پیروی ما را و برای امان از پراکندگی، امامت ما را [قرار داد]. برای توضیح و تشریح این نقش عملی و جایگاه آن در معارف اسلامی، که مهمترین و محوری‌ترین تکیه‌گاه وحدت امت است، باید گفت: یک، قرآن مجید که از صُقع ربوبی فرود آمده است، کتاب زندگی و مایه طراوت و شادابی حیات مادی و معنوی انسانهاست: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ. [۷۶۰] ای مؤمنان، چون خدا و پیامبر شما را به چیزی فراخوانند که به شما حیات می‌بخشد، آنان را اجابت کنید. دو، از آنجا که فهم و درک معارف دینی، پیش از عمل، ضروری است، چرا که فهم بی عمل، تباهی می‌آورد، و عمل بدون فهم و درک درست، محال و ناشدنی است، ناگزیر، مسلمانان نیازمند فهم درست و درک صحیح مقصود از این معارف‌اند. سه، فهمها و درکها متفاوت آفریده شده است و همین گونه‌گونی در آفرینش، اگرچه امری طبیعی و موجب زیبایی و جمال آدمیان و راز و رمز «أحسن تقویم» است؛ لیکن تفاریق فهمها در برخورد با کتاب الهی، خود، دریافتهای گوناگونی را به دنبال دارد، تا آنجا که بسیاری از دریافت‌ها، موجب تضاد آرا و رویارویی دانایان امت با یکدیگر است. چهار، چون فهمها مقدمه و زمینه‌ساز رفتارها و اقدامهای آدمی است، روشن است که این تضاد در فهم، پیروان این کتاب آسمانی را در حوزه عمل، به تضاد و درگیری وا داشته است، و باید پذیریم که عامل عمده در جبهه‌گیری‌های شیعه و سنی و دیگر فرقه‌های اسلامی، از همین تضادها و برداشت‌های گوناگون مایه می‌گیرد، اگرچه عامل عمده دیگر، هواهای نفسانی و هوسهای شیطانی و تعصب‌های جاهلانه عالمان بی‌تعهدی است که با ترازوی دین، کالای اندک دنیا را خریدارند. پنج، از سوی دیگر، می‌دانیم که این درگیری‌ها و رویارویی‌ها، چگونه امت اسلامی را پراکنده کرده و کام‌جان مصلحان و مسلمانان خیراندیش را آزرده است و مایه ذلت و زبونی گشته و رنگ و بوی مسلمانی را برده است. خداوند در قرآن می‌فرماید: وَلَا تَنَازَعُوا فَعُتِفْشَلُوا وَتَذَهَبَ رِيحُكُمْ. [۷۶۱] و با هم نزاع نکنید که سست شوید و مهابت شما از بین برود. تأمل و دقت در امور پنجگانه، نیاز جامعه اسلامی را به فهمی معصوم و مصون از خطا و لغزش، حتمی می‌نماید، تا معیاری باشد برای ارزیابی فهمهای گوناگون که از سوی اندیشمندان و دانایان دین، ارائه می‌شود. و امیایا ما شیعیان، پیرو مکتب اهل بیت (ع)، برآنیم که این «فهم معصوم»، همان فهم عترت است که در سخن وزین و سنگین رسول گرامی اسلام، آمده است که می‌فرماید: اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ، مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي وَهُمَا كِتَابُ اللَّهِ وَ اَهْلُ بَيْتِي عِزَّتِي، لَنْ يُفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ، فَاتَّقُوا اللَّهَ كَيْفَ تَحُلُّونِي؟ [۷۶۲] من در میان شما دو چیز وزین و گرانسنگ می‌گذارم. چنانچه به آن دو بگروید، هرگز گمراه نمی‌شوید. آن دو، کتاب خدا و اهل بیت (عترت) من‌اند. هریک از دیگری جدا نخواهد شد تا در حوض کوثر بر من وارد گردند. پس خدای را بپرهیزید و مراقب باشید که چگونه پس از من عمل خواهید کرد؟ نکته سزاوار تأمل اینکه درباره توضیح معنای «ثقل»، مطالبی گفته شده است که هریک برخاسته از دیدگاهی ویژه درباره کتاب و عترت است. لیکن مناسب‌ترین معنای آن «وزن» است که با معنای لغوی آن نیز سازگارتر است و به احتمال قوی، علت به کارگیری آن درباره این دو حقیقت عظیم و جاودانه، برای آن است که «کتاب خدا» و «عترت»، دو تکیه‌گاه نیرومند و پایدار و دو رکن وثیق و ماندگارند که مسلمانان را از انحطاط و پراکندگی حفظ می‌کنند، چنانچه از کاربردهای متداول و رایج آن برمی‌آید و مثلاً می‌گوییم: «سنگینی بار، به دوش فلان شخص است» که مقصود این است که تکیه‌گاه، اوست. بدین روی، در سخن پیامبر (ص) تعبیر «ثقل» آمده است؛ چرا که وزن و سنگینی رسالت اسلام و حیات عزیزانه مسلمانان، به کتاب خدا و عترت بی‌بدیل پیامبر (ص) متکی است. آری! وحدت و یگانگی امت و سامان‌بخشی به زندگی مسلمانان که آرزویی دیرینه و انباشته در سینه پرتپش مصلحان بیدار دل و امیدی است شورانگیز، که واپسین لحظه‌های زندگی پرشور قهرمانان آزادی و آزادگی و اصلاح‌طلب را بدرقه کرده است، جز در پرتو تعالیم زنده کتاب الهی و پیروی از هدایت «عترت معصوم»، که عالمان و شارحان شریعت غزای محمد (ص) هستند، امکان‌پذیر نیست و این، همان حکمتی است که فاطمه (س) بدان اشاره کرده و فرمود: خداوند برای سامان یافتن است پیروی از ما را مقرر کرده و برای امان از پراکندگی امامت ما

را قرار داد.»

### حکمت جهاد

وَالْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ [وَدُلًّا لِأَهْلِ الْكُفْرِ وَالنِّفَاقِ]؛ و برای عزّت و سربلندی اسلام [و خواری و سرافکنندگی کفر و نفاق] جهاد را [قرار داد]. در توضیح این قسمت به سخن علی (ع) در توصیف مجاهدان راه حق و آثار و برکات جهاد در راه خدا و فرجام شوم ترک آن، بسنده می‌کنیم: إِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ وَ هُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى وَ دَرَعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ وَ جُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ. فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِّ وَ شَمَلَةَ الْبَلَاءِ. وَ دَيْثٌ بِالصَّغَارِ وَ الْقَمَاءِ وَ ضَرْبٌ عَلَى قَلْبِهِ بِالْأَسْدَادِ وَ أُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ وَ سَيِّمَ الْخُسْفَ وَ مِيعَ النَّصْفَ. [۷۶۳] جهاد، دری از درهای بهشت است که خدا به روی دوستان برگزیده خود گشوده، و جامه تقواست که بر تن آنان، پوشیده است؛ زره استوار الهی است که آسیب نیند؛ و سپر محکم اوست که تیر در آن ننشیند. هر که جهاد را واگذارد و ناخوشایند دارد، خدا جامه خواری بر تن او پوشاند و فوج بلا بر سرش کشاند و در زبونی و فرومایگی بماند. دل او در پرده‌های گمراهی نهان، و حق از او رویگردان است. به خواری محکوم و از عدالت، محروم است.

### حکمت صبر

وَالصَّبْرَ مَعُونَةً عَلَى اسْتِجَابِ الْأَجْرِ وَ برای دریافت پاداش معنوی، صبر و شکیب را [قرار داد]. اساساً یاری جستن و مددخواهی از همدیگر، در برابر دشمن است و مراد از دشمن نیز تنها دشمن خارجی نیست؛ چرا که میدان جنگ هراس‌انگیزی در درون وجود آدمی مشهور است که جنگهای بیرونی، شراره و ظهور این جنگ درونی است و شرط و علت پیروزی در میدانهای جنگ بیرونی، پیروزی در این جنگ درونی نفسانی است و سلاح و سپاه نیز ابزار محدودی است که ضامن فتح نهایی نیست؛ زیرا در جنگ اُحُد، گروهی از مسلمانان، سنگر عقیده و فرمانبرداری را در برابر طمع‌ورزی و مال‌دوستی از دست دادند و در نهایت، سنگر کمین و کمانداری نیز از دستشان رفت و دچار شکست شدند. گویا در همین نبرد خونین بود که پیامبر اکرم به آنان فرمود: عَلَيْكُمْ بِالْجِهَادِ الْأَكْبَرِ، وَ هُوَ جِهَادُكَ مَعَ نَفْسِكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ. همواره در نبرد بزرگتر باشید و آن نبرد شما با نفسی است که در درون شماست. در جای دیگر به رزمندگان فرمود: مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ، فَقِيلَ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟»، قَالَ: «جِهَادُ النَّفْسِ». [۷۶۴] آفرین بر مردمانی که در نبرد کوچک‌تر پیروز گشتند و نبردی بزرگتر را فراروی خود دارند. پرسیدند: «جهاد اکبر کدام است؟». فرمود: «نبرد با نفس». مولانا در این باره می‌گوید: ای شهان کُشتیم ما خصم برون ماند خصمی زو بتر در اندرون کشتن این، کار عقل و هوش نیست شیر باطن، سُخره خرگوش نیست دوزخ است این نفس و دوزخ ازدهاست کو به دریاها نگردد کم و کاست هفت دریا را درآشامد، هنوز کم نگردد سوزش آن خلق سوز سنگها و کافران سنگدل اندر آیند اندرو زار و خجل هم نگردد ساکن از چندین غذا تا ز حق آید مر او را این ندا سیر گشتی سیر؟ گوید: نه هنوز اینت آتش، اینت تابش، اینت سوز عالمی را لقمه کرد و در کشید معده‌اش نعره‌زنان: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟ حق قدم بر وی نهاد از لامکان آنگه او ساکن شود از کُنْ فکان چون که جزو دوزخ است این نفس ما طبع کُل دارد همیشه جزوها این قدم، حق را بود، کو را کُشد غیر حق، خود کی کمان او کُشد؟ در کمان نهند، اَلَا تیرِ راست این کمان را باژگون کز تیرهاست راست شو چون تیر و واژه از کمان کز کمان هر راست بجهد بی گمان چون که واگشتم ز پیکار برون روی آوردم به پیکار درون قد رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِ الْأَصْغَرِ بِمَا نَبِيْهِ انْدَر جِهَادِ اکبریم قوت از حق خواهم و توفیق و لاف تا به سوزن بر کُتم این کوه قاف سهل شیری دان که صفها بشکند شیر آن است، آن که خود را بشکند [۷۶۵]. صبر، قدرت اراده ایمانی است؛ ایمانی که زاینده برهان و درک درست است، نه محصول وراثت و تقلید، و تسلط آن است بر هیجانها و انفعالهای نفسانی، در برابر مشکلات و آرایش‌های زندگی ظاهری و جلوه‌های فریبنده آن. بدین روی،

در روایات، صبر بر سه نوع مطرح گردیده است: یک، صبر در مصیبت؛ دو، صبر در معصیت سه، صبر در راه انجام دادن وظیفه و ادای تکلیف. پاداش آن نیز به تناسب متفاوت است. رسول خدا(ص) می‌فرماید: **الصَّبْرُ ثَلَاثَةٌ: صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ؛ وَ صَبْرٌ عَلَى الطَّاعَةِ؛ وَ صَبْرٌ عَنِ الْمَعْصِيَةِ.** فَمَنْ صَبَرَ عَلَى الْمُصِيبَةِ حَتَّى يَرُدَّهَا بِحُسْنِ عَزَائِهَا، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ ثَلَاثَمِائَةَ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ الدَّرَجَةِ إِلَى الدَّرَجَةِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ. وَ مَنْ صَبَرَ عَلَى الطَّاعَةِ، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ سِتْمِائَةَ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ الدَّرَجَةِ إِلَى الدَّرَجَةِ، كَمَا بَيْنَ تُحُومِ الْأَرْضِ إِلَى الْعَرْشِ. وَ مَنْ صَبَرَ عَنِ الْمَعْصِيَةِ، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ تِسْعِمِائَةَ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ الدَّرَجَةِ إِلَى الدَّرَجَةِ، كَمَا بَيْنَ تُحُومِ الْأَرْضِ إِلَى مُنْتَهَى الْعَرْشِ. [۷۶۶] صبر، سه گونه است: صبر در مصیبت؛ صبر بر طاعت و فرمانبرداری خداوند؛ صبر به هنگام گناه. پس کسی که در برابر مصیبت، خود را نیندازد و برخوردی بردبارانه و نیکو داشته باشد، تا آنجا که از شدت آن بکاهد و آن را ساده انگارد، خدای تعالی، سیصد درجه از درجات بهشت را برایش منظور دارد که میان آنها فاصله زمین تا آسمان است؛ و کسی که در اطاعت و فرمانبرداری خداوند و انجام تکالیف بندگی، صبوری ورزد، ششصد درجه دارد که میان آنها فاصله زمین تا عرش است؛ و کسی که بر معصیت و دوری گزیدن از آن، صبر و شکیب را پیشه خود سازد، نهصد درجه در بهشت دارد، که میان آنها فاصله ژرفای زمین تا نهایی‌ترین مرتز عرش خداوند است. **صَدِيقَةُ طَاهِرَةٍ (س)** در بیان حکمت والای صبر و خویشانداری به پاداش نیکوی خداوند، که برای صابران است، اشاره فرموده است: **قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ.** [۷۶۷] بگو: ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، از پروردگارتان پروا بدارید. برای کسانی که در این دنیا خوبی کرده‌اند، نیکی خواهد بود، و زمین خدا فراخ است. بی‌تردید، شکیبایان پاداش خود را بی‌حساب و به تمام، خواهند یافت.

### حکمت امر به معروف

**وَالْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلِحَةٌ لِلْعَامَّةِ؛** برای مصلحت توده‌های ناآگاه، امر به معروف را [قرار داد]. برای حفظ امتیت در جامعه ایمانی و پیشگیری از نفوذ عناصر فساد و بروز منکرات و انجام فرائض دینی، اصلی مهمتر و مفیدتر از امر به معروف و نهی از منکر نیست. برای همین است که امیرالمؤمنین(ع)، فرزندان و پیروان خود را از پیامدهای ترک این واجب حیاتی برحذر داشته است: **لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيَوَلَّى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ، ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ.** [۷۶۸] هرگز از امر به معروف و نهی از منکر دست بردارید که در آن صورت، بدان بر شما ولایت خواهند یافت و از آن پس، هیچ دعایتان مستجاب نخواهد شد. روشن است که بی‌تفاوتی جامعه در برابر ارزش‌ها، به عناصر نادرست امکان رشد می‌دهد و به سلطه آنان بر سرنوشت جامعه می‌انجامد. حضرت امیر(ع)، در جای دیگر در اشاره به فلسفه امر به معروف و نهی از منکر فرموده است: **فَرَضَ اللَّهُ... الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلِحَةً لِلْعَوَامِ؛ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعًا لِلْسُّفَهَاءِ.** [۷۶۹] خداوند، برای مصلحت توده‌های ناآگاه، امر به معروف را رقم زد؛ و برای مهار سبک‌مغزان، نهی از منکر را. در قرآن کریم، در توصیف امت اسلامی آمده است: **كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ.** [۷۷۰] شما بهترین امتی هستید که برای مردم، پدیدار شده‌اید: به کار پسندیده فرمان می‌دهید و از کار ناپسند، بازمی‌دارید، و به خدا ایمان دارید. با آنکه ایمان، اصل نخستین در اسلام است و امر به معروف و نهی از منکر، از فروع و شاخه‌های آن است، در آیه شریف مذکور، پس از امر به معروف و نهی از منکر آمده است؛ زیرا به دنبال ایمان بسیط و فطری و تعبدی، امر به معروف و نهی از منکر است که محیط مناسب و شایسته‌ای را برای گسترش و عمق ایمان و کمال و دوام آن، فراهم می‌آورد و با این گونه ایمان است که مصالح فردی و اجتماعی تأمین می‌شود و جامعه دینی، سامان و اعتبار و دوام و نظم و تحرک می‌یابد.

### نیکی به پدر و مادر

**وَبِرِّ الْوَالِدَيْنِ وَوَقَائِهِ مَتَى السَّخِطُ؛** و برای نگهبانی از خشم خداوند، نیکی به پدر و مادر را [قرار داد]. در آموزه‌های دینی ما،



سپاسگزاری از کسی که واسطه رسیدن نعمت به آدمی است، به طور اکید از سوی پیشوایان، سفارش شده است، در حدی که شکر و سپاس واسطه نعمت، شرط سپاسگزاری از خدای صاحب نعمت است. در روایتی از امام رضا(ع) آمده است: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعَمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ - عَزَّوَجَلَّ. [۷۷۱] کسی که شکر نعمت مخلوق را به جای نیابد، خداوند خالق و آفریدگار را سپاسگزاری نکرده است. جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، جهان علتها و سببهاست و برای پیدایش هر موجودی بر اساس حکمت الهی، معجزا و سبب خاصی مقرر گردیده است که ناگزیر، از آن معجزا و بدان وسیله، جامه تحقق می‌پوشد و از نعمت هستی برخوردار می‌شود. امام صادق(ع) فرموده است: اَبَى اللَّهُ أَنْ يُجِرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِسَبَابِهَا. [۷۷۲] خدای متعال، جز از مجاری و میسر سببها کاری را انجام نمی‌دهد. از جمله نعمتهایی که خدای متعال، بی‌دریغ و بی‌استحقاق و بی‌رشوت و کریمانه در اختیار آدمی نهاده است، نعمت حیات و هستی و استعدادهای موجود در نهان اوست که ادامه زندگی، وابسته به آنهاست؛ و روشن است که نعمت هستی و استعداد را به وسیله پدر و مادر، که در زنجیره علل، واسطه فیض‌اند، به ما عطا کرده است. و اگر آن دو نمی‌بودند، هرگز از هستی و لوازم آن، بهره‌ای نداشتیم. اساساً افراد، دیگران را برای خود می‌خواهند، و چون دیگران به مقامی برسند یا اینکه نعمتی را به دست آورند، بر آنها حسد می‌برند، جز پدر و مادر که فرزندان را برای خاطر خودشان می‌خواهند و هرچه مال و مقامشان فزونی پیدا کند، خشنودتر می‌گردند. اگر زندگی کسی تباہ گردد، ممکن است کسانی به زبان اظهار تأثر کنند، یا دلشان اندکی مکدر شود؛ ولی پرده‌های دل آنها برای او نمی‌لرزد و صحنه قلبشان طوفان نمی‌شود. تنها و تنها در این عالم، پدر و مادرمان هستند که همواره دل‌مشغولی‌شان فرزندانمان است. هنگامی که مردم در آرزوها و تخیلات خویش غوطه‌ورند، این پدران و مادران‌اند که در اندیشه آنها هستند؛ و ما از درک محبت و عشق پدر و مادر به خویش عاجزیم، مگر اینکه خود، پدر و مادر شویم. پیامبران و اولیای خداوند، بیشترین سفارش را به فرزندان در حق پدر و مادر کرده‌اند. قرآن می‌فرماید: وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا. وَاحْفَظْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا. [۷۷۳] و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را پرستید و به پدر و مادر خود، احسان کنید. اگر یکی از آن دو یا هر دو، در کنار تو به سالخوردگی رسیدند، به آنها حتی «اف» مگو و به آنان پرخاش مکن و با آنها سخنی شایسته بگوی و از سرِ مهربانی، بال فروتنی بر آنان بگستر و بگو: پروردگارا! آن دو را رحمت کن، چنانکه مرا در خردی پروردند. از این روی، وظیفه‌مندیم که حرمت آنان را پاس بداریم و شکر نعمت وجودشان را به جای آوریم؛ چرا که کفران و ناسپاسی این نعمت بی‌بدیل، موجب تباہی در دنیا و سرای دیگر است. امام علی بن الحسین(ع) در نیایش با خداوند، درباره والدین خویش بدین سان نجوا کرده است: خدایا! ایشان را در برابر پرورش من جزای نیکو ده و در مقابل گرامی داشتتم، مأجور دار، و آنچه را که در گودکی‌ام منظور داشته‌اند، برایشان منظور فرمای. خدایا! هر آزار که از من به ایشان رسیده یا هر مکروه که از من به ایشان پیوسته، یا هر حقی که در مقام ایشان از طرف من تضييع شده، پس آن را وسیله ریختن از گناهان و بلندی درجات و فزونی حسنات ایشان، قرار ده. [۷۷۴].

### پیوند با خویشان

وَصَلِّ لَكَ الْأَرْحَامِ مَنَّمَا لِلْعُدَّةِ؛ و برای بقای نسل، حفظ پیوند خویشان را [قرار داد]. از جمله نتایج صلہ رحم، فزونی شمار خویشاوندان انسان است؛ زیرا صلہ رحم و پیوند با خویشان، باعث رو به راه شدن زندگی آنان است. بنابر نقل «احتجاج» طبرسی: «وَصَلِّ لَكَ الْأَرْحَامِ مَنَّمَا لِلْعُمَرِ وَمَنَّمَا لِلْعُدَّةِ»؛ یعنی خداوند، حفظ پیوند خویشان را برای دراز زیستن و تأخیر در اجل و بقای نسل، قرار داده است از رسول خدا(ص) روایت شده است: صَلِّ لَكَ الرَّحِمِ تَعْمُرُ الدِّيَارَ وَتَزِيدُ فِي الْأَعْمَارِ وَإِنْ كَانَ أَهْلُهَا غَيْرَ أَخِيَارٍ. [۷۷۵] حفظ پیوند با خویشاوندان، شهرها را آباد می‌کند و عمرها را می‌افزاید؛ اگرچه اهل آن شهرها از نیکوکاران نباشند. امام صادق(ع) نیز می‌فرماید:

صَلَّهٗ الْأَرْحَامِ تُحَسِّنُ الْخَلْقَ وَ تَسْمِجُ الْكُفَّ وَ تَطَيِّبُ النَّفْسَ وَ تَزِيدُ فِي الرِّزْقِ وَ تَنْسِيءُ الْأَحْيَالَ. [۷۷۶] حفظ پیوند به خویشاوندان، موجب نیکی اخلاق آدمی می‌گردد و دست او را در بخشش، باز می‌کند و مایه پاکدلی است، و صفای روح می‌آورد، و روزی را فراوان می‌کند، و مرگ را به تأخیر می‌اندازد.

### حکمت قصاص

وَ الْقِصَاصِ حَقًّا لِلدَّمَاءِ؛ و برای پاسداری از خونها قصاص را [قرار داد]. خدای تعالی در قرآن کریم می‌فرماید: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. [۷۷۷] و ای خردمندان! شما را در قصاص، زندگانی است؛ باشد که به تقوا گرایید. مراد از حیات در این آیه، حیات اجتماعی و روحی، و نیز حیات افراد است که حیات نوع است: مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا. [۷۷۸] هرکس، کسی را جز به قصاص قتل یا کیفر فساد در زمین، بکشد چنان است که گویی همه را کشته باشد. همچنین مایه بقای، حیات جنایتکاران است تا از ترس قصاص، دست به جنایت نگشایند. البته کسانی می‌توانند آثار حیاتی قصاص را چنان که باید، دریابند، که مغز اندیشنده داشته باشد یا اولی الألباب، نه آنان که اساساً مغزی ندارند و اگر دارند، کشش ندارد؛ چرا که مغز و ذهنشان، محکوم شرایط اجتماعی خاصی است که در آن زندگی می‌کنند. برای همین است که این گونه افراد، قانون قصاص را ناروا و مخالف مصلحت یا وجدان عاطفی انسان می‌دانند. بر مبنای این گونه نظریه‌ها، دانشمندان حقوق، وجود زندان را تصویب نمودند و در زندانها به صورت قانونی به روی مجرمان و جنایتکاران باز شد. از آنگاه که زندان قانونی گردید، تجربه و آمار نشان می‌دهد که جنایت، افزایش یافته و بودجه دستگاه‌های قضایی و اجرایی و هزینه ساختن زندانها و نگهداری زندانیان، پیوسته بیشتر شده است. آیا عقل سالم و غیر محکوم، می‌تواند بپذیرد که چون فردی کشته شد یا مالش به سرقت رفت، ملت محکوم است که بودجه زندان و قاتل و دزد را و بیش از آن، هزینه دستگاه قضایی و انتظامی و... را پردازد؟! آیا آنها که قصاص را با عاطفه انسانی در تضاد می‌دانند، درباره کشتارهای دسته‌جمعی و فجیع در زیر شعارها و عناوین به ظاهر انسانی، مانند حقوق بشر، چه می‌گویند؟ آیا ساکت‌اند یا آن را تجویز می‌نمایند. در جهان امروز هرکسی دم از حقوق بشر و تقدس زندگی انسان می‌زند و بسیاری از سکولارها حتی خود را در برابر پیروان ادیان گوناگون، پرچمداران راستین حقوق بشر وانمود می‌کنند. اما شگفت این جاست که همین پرچمداران انسانیت، انسانها را جز میمون‌های تکامل یافته‌ای نمی‌دانند که از گونه‌های پست تر حیات و سرانجام از ترکیبات گوناگونی از مولکول‌ها تکامل یافته‌اند. اگر انسان محصول «نیروهای کوری» است که بر آمیزه کیهانی‌ای از مولکول‌ها تأثیر گذاشته است، آیا این مطلب باز گوی همین رأی نیست که تقدس حیات انسانها را، به لحاظ عقلی بی‌معنا و جز سخنی احساسی و پوچ نمی‌شمرند؟ و آیا شأن و مقام آدمی جز مفهوم ساده جعلی که هیچ ریشه‌ای در واقعیت ندارد، نخواهد بود؟ و اگر ما ذرات بی‌جان بسیار سامان یافته‌ای بیش نیستیم، پس دعاوی مربوط به «حقوق بشر» بر چه شالوده‌ای استوارند؟. [۷۷۹].

### وفای به نذر

وَ الْوَفَاءِ بِالْذَّكَرِ تَغْرِيبًا لِلْمَغْفِرَةِ؛ و برای آرمزش از گناه، وفای به نذر را [قرار داد]. وفای به نذر، از نشانه‌های نیکوکاران و بندگان شایسته خداوند است و از آیات سوره «دهر» که ترجمه آنها را در اینجا می‌آوریم، اهمیت نذر و وفای به آن و نیز جایگاه رفیع وفاکنندگان، به خوبی روشن می‌شود: به یقین، ابرار و نیکان، از جامی می‌نوشند که با عطر خوشی آمیخته است. چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند و به دلخواه خویش جاری‌اش می‌کنند... همان بندگانی که به «نذر» خود، وفا می‌کردند و از روزی که گزند آن فراگیرنده است، می‌ترسیدند... و به پاس دوستی خدا، بینوا و یتیم و اسیر را خوراک می‌دادند. [و می‌گفتند] ما برای خشنودی خداست که به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم... بی‌گمان ما از پروردگارمان، روزی که تیره و

بسیار سخت است، هراسناکیم... پس خدا هم آنان را از آسیب آن روز، نگاه داشت و شادابی و شادمانی به آنان ارزانی داشت: «فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا». [۷۸۰].

### تمام نهادن پیمانها

و تَوْفِيَهُ الْمَكَائِلِ وَالْمَوَازِينَ تَغْيِيرًا لِلْبَحْسِ؛ و برای حفظ حقوق دیگران از تباه شدن و حفظ اموال مردم از کاسته شدن، تمام نهادن پیمانها و ترازوها را [قرار داد]. بَحْس: به معنای کم‌فروشی و تباه کردن حقوق دیگران است. بدین روی، خدای تعالی، وفای به میزانها و پیمانها را مقرر کرد، تا حقوق افراد، ضایع نگردد و در نهایت، جامعه به اختلال و بی‌نظمی در بُعد اقتصادی دچار نشود. یکی از اقدامهای اساسی که از سوی پیامبران الهی انجام گرفته است، مبارزه با کم‌فروشی و خیانت در اقتصاد بوده تا جامعه نابسامانی نباید و انتظام گیرد و دو قطب متضاد سرمایه‌دار پرخورِ ستمگر و تهیدستِ گرسنه ستمکش، به وجود نیایند و سرانجام، اجتماعشان به اختلال نگراید: فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ. [۷۸۱] پس پیمانها و ترازو را تمام نهدید، و اموال مردم را کم مدهید.

### ممنوعیت شرابخواری

و النَّهْيَ عَنِ شُرْبِ الْخَمْرِ تَنْزِيهاً عَنِ الرَّجْسِ؛ و برای وارستن از پلیدی، ترک میگزساری را [قرار داد]. به میزان پیشرفت و گسترش تجربه‌های پزشکی و همچنین مطالعات اجتماعی، زیانها و آثار شوم این مایع پلید و سمی، آشکارتر می‌گردد. مواد الکلی، از همان لحظه‌ای که به کام انسان سالم می‌رسد، طعم و بوی آن، اعلام ناسازگاری و خطر می‌نماید و پس از آن، ذائقه، گلو و معده را می‌سوزاند و حرکات و ترشحات هاضمه را مختل می‌کند و موجب زخم معده و روده و تورم کبد می‌شود و چون وارد خون می‌شود، مانند میکروبی که حمله‌ور گشته، جهازات خونی را ملتهب می‌کند و حرارت بدن، افزایش می‌یابد، تا این ماده سمی و جذب‌نشدنی را از بدن بیرون کند. حالت مستی، عکس‌العمل این التهابها و سستی‌هایی است که در مغز و اعصاب انسان شرابخوار، رخ می‌نماید و در این حال است که همه چیز در نظر مستِ مخمور، دگرگون می‌نماید، عقده‌ها و کینه‌ها باز می‌شود و فرد، به هر جنایتی بی‌باکانه اقدام می‌کند؛ دوست را دشمن، منفور را محبوب، زشت را زیبا، و جیل را دیبا می‌نگرد. گاهی خود را قهرمان می‌پندارد و عربده می‌کشد و مبارزه می‌طلبد، و گاهی نیز زبونا، دست به چاپلوسی می‌زند، و زمانی هم می‌گرید. خداوند در قرآن می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعِدَاةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصِيدَ كُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ. [۷۸۲] ای مؤمنان، شراب و قمار و بتها و تیره‌های قرعه، پلیدند و از عمل شیطان‌اند. پس از آنها دوری کنید، باشد که رستگار شوید. همانا شیطان می‌خواهد با شراب و قمار، میان شما دشمنی و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و از نماز، باز دارد. پس آیا شما دست برمی‌دارید؟

### نسبت ناروا

وَ اجْتِنَابَ الْقَدْفِ حِجَابًا عَنِ اللَّغْنَةِ؛ و برای نگهداری از لعنت و نفرین خداوند، دوری گزیدن از نسبتهای ناروا (تهمت زنا) را [قرار داد]. خدای تعالی می‌فرماید: إِنَّ الَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. [۷۸۳] بی‌گمان، کسانی که به زنان پاکدامن بی‌خبر از همه‌جا و باایمان، نسبت زنا می‌دهند، در دنیا و آخرت لعنت شده‌اند، و برای آنها عذابی سخت خواهد بود. اینکه در این آیه شریف، برای زنان باایمان، سه صفت: یک، پاکدامن. دو، بی‌خبر از همه‌جا. سه، باایمان،

برشمرده شده است، حکایت از سنگینی گناه نسبت ناروا و تهمت زنا به دیگران دارد؛ زیرا شوهر داشتن و عقیف بودن، بی‌خبری و غفلت، و ایمان، هریک به تنهایی سبب تامی است بر اینکه زنا را ظلم، و نسبت‌دهنده را ظالم، و متهم و فرد مورد تهمت را بی‌گناه مظلوم جلوه دهد، تا چه رسد به اینکه همه آن وصفها با هم درباره یک شخص به کار روند؛ بدین معنا که اگر زن متهم به زنا، هم شوهردار، و هم عقیف و پاکدامن، و هم مؤمن، و هم غافل و بی‌خبر از چنین نسبت ناروایی باشد، در این صورت، نسبت زنا به او، ظلمی بزرگتر و گناهی عظیم‌تر خواهد بود و کیفرش در دنیا و آخرت، لعنت و نفرین خداوند است. از این روی، فاطمه (س) حکمت اجتناب و دوری گزیدن از نسبت ناروا را مانع از استحقاق نفرین و لعنت خداوند، دانسته است.

### پرهیز از دزدی

وَتَرَكَ السَّرْقَةَ إِجَابًا لِلْعَفَّةِ؛ و برای تأکید بر عفت، پرهیز از دزدی را [قرار داد]. هدف بازداشتن از سرقت و دزدی، به کار داشتن پاکدامنی و عفت است؛ چرا که دزدی، از جمله گناهان بزرگی است که از پیروی هوای نفس آدمی مایه می‌گیرد، و به تدریج به حد افراط و تباهکاری می‌رسد. یکی از اصول ثابت و تغییرناپذیر در منطق تشریح و سیاست قانون‌گذاری اسلام این اصل است که: خداوند از نافرمانی هیچ گناهکاری خسارت نمی‌بیند، و از اطاعت هیچ فرمانبرداری سود نمی‌برد. شارع این شریعت حدود و احکام آن را به منظور دست یافتن به فایده‌ای وصول به هدف و منفعتی تشریح نکرده است. بر این اساس، هرگونه امر و نهی و تحلیل و تحریمی که در این شریعت آمده است، بر محور جلب خیر و دفع شرّ توأم با رحمت و وداد و سماحت و بزرگواری و نرمش و گذشت است. برای همین هر جا و هر گاه که سودی در میان نباشد، امری نیز در کار نیست، و هر جا و هر گاه که بیم ضرری احساس نشود، نهی‌بی نیز در کار نخواهد بود. به تعبیر دیگر تکالیف شرعی همگی برگشت به مصالح بندگان بی‌نیاز است؛ چرا که اطاعت طاعت‌گزاران او را سودی نمی‌بخشد و معصیت نافرمانان زبانی به او نمی‌رساند و مصالح آخرت، جز با رعایت مصالح دنیا تأمین نمی‌شود: خَلَقَ الْخَلْقَ حِينَ خَلَقَهُمْ غَيْبًا عَنْ طَاعَتِهِمْ، آمِنًا مِنْ مَعْصِيَتِهِمْ، لِأَنَّهُ لَا تَنْصُرُهُ مَعْصِيَتُهُ مِنْ عَصَاةٍ وَلَا تَنْفَعُهُ طَاعَتُهُ مِنْ أَطَاعَةٍ. [۷۸۴]

جهانیان را آفرید حالی که بی‌نیاز بود از طاعتشان و از نافرمانی‌شان در امان. چه از نافرمانی آن که او را عصیان کند بدو زبانی نرسد، و طاعت آن کس که فرمانش را برد بدو سودی ندهد. عالمان اخلاق گویند: ریشه و اساس همه فضیلت‌ها، چهار وصف است؛ یک، حکمت که دقت نظر و ژرف‌اندیشی، صفای ذهن و ذوق سلیم و سلیقه و تدبیر نیکوست. دو، شجاعت که منشاء و زادگاه شهامت و عزت نفس، آزادگی و صراحت و استقامت و حلم و بردباری و از خودگذشتگی و گذشت از روی قدرت است. سه، عدالت که مایه دوری گزیدن از جور و بیداد و ستم و استبداد است. چهار، عفت که تعادل نیروی شهوت بدوست؛ یعنی نیروی شهوت را در پرتو عقل، همواره در حد و مرز اعتدال نگه می‌دارد. آدمی با داشتن این خصلت‌های چهارگانه، که ریشه و اساس همه فضیلت‌هاست، در همه جوانب حیات، وجودش از انحراف و افراط و تفریط در امان است. این که فرمود: خداوند پرهیز از دزدی و دست‌درازی به اموال مردم را، برای تأکید و تشدید عفت قرار داده است؛ بدین معناست که هدف و مقصود مهم در بازداشتن از پلشتی سرقت و غارت اموال دیگران، به کارداشتن نیروی عفاف و پاکدامنی در وجود آدمی است. «عفاف، عبارت است از ملکه و فضیلت تهذیب قوه شهویه، و اعتدال، حدّ وسط داشتن حرکت نفس بهیمی و مطاوعت نمودن آن مرقوه و نفس عاقله را، و مخالفت نمودن و اقتصار نمودن در حرکت خود به آن قدری که قوه و نفس عاقله او را امر فرماید و نصیب آن قرار دهد. و این حالت مر او را حد وسط و صراط مستقیم او است که ممدوح است و از خصایص و آثار عقل است؛ چون که هریک از قوه غضبیه و شهویه، که از خصایص نفس حیوانی می‌باشد. آلت و اسباب تدبیر نمودن عقل است در قالب انسانی و بدون آن دو، تدبیر عقل به انجام نمی‌رسد و جلب منافع و دفع مضار که اسباب و موجبات او است، بدون آن دو قوه او را ممکن نه. پس مطلق و اصل آن دو، ممدوح است و مذموم نیست بلکه آن چه مذموم است از آن دو، همان دو طرف افراط و تفریط آنها است؛ چون که

در حال افراط تعدی و تجاوز از حکم عقل می‌نمایند و در حال تقصیر و کوتاهی در امتثال و فرمان‌برداری امر آن می‌کنند. و طرف افراط شهوت، که عبارت است از ولوع و حرص داشتن نفس بر لذات نفسانیه، از قبیل اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن زیاده از مقدار واجب و حد کفایت، آن را شره گویند. و طرف تفریط آن، که عبارت است از سکون و حرکت نمودن نفس در طلب کردن لذات ضروریه و کفایت، که عبارت است از قدری که شرع و عقل در آن رخصت داده، بلکه امر به آن فرموده‌اند، آن را خمود گویند. و چون که فساد شده و طرف افراط بیشتر است، از این سبب اجتناب نمودن از او واجب‌تر است، لهذا آیات و احادیث در مدح و فضیلت حد وسط، که معنای عفت است، و در مذمت طرف افراط که معنای شره است، بیشتر وارد شده است و در مذمت خمود، که طرف تفریط است به قدر مذمت طرف افراط وارد نشده است. بلکه به جهت مذکوره و احتیاط نمودن در دوری از شره مدح خمود ایضاً نموده است. و از جمله احادیثی که در مدح عفت و خمود و مذمت شره وارد شده است این است که فرمودند: «ما عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ عَمَلِهِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ» [۷۸۵]، یعنی بندگی نموده نشده است، خداوند به عبادتی که بهتر باشد از عفت شکم و فرج و فرمودند که: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْعِفَافُ» [۷۸۶] یعنی بهترین عبادت‌ها عفاف است. [۷۸۷].

### سفارش اکید به تقوا

«وَحَرَّمَ اللَّهُ الشِّرْكَ إِخْلَاصًا بِالرُّبُوبِيَّةِ «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» [۷۸۸] وَأَطِيعُوا اللَّهَ فِيمَا أَمَرَكُمْ بِهِ وَنَهَاكُمْ عَنْهُ، فَإِنَّهُ: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ». [۷۸۹] و در نهایت، برای اخلاص در پیمودن راه بندگی، شرک و ورزیدن را حرام کرد. پس ای مردم! از خدا آن‌گونه که سزاوار پروا کردن از اوست، پروا کنید، و زینهار، جز مسلمان نمیرید و خدا را در آنچه بازداشته، پیروی کنید؛ چرا که از بندگان خدا، تنها دانایان‌اند که از او می‌ترسند. فاطمه(س) این فراز از گفتار خویش را با بیان حکمت «ایمان»، آغاز کرده است و به حکمت «شرک نورزیدن و اخلاص در ربوبیت» پایان داده، تا نقش عملی تکالیف دینی را در تحکیم مبانی ایمان، و عاری بودن آن را از هرگونه شائبه و آرایش، تبیین کند؛ زیرا در قرآن کریم آمده است که: وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ. [۷۹۰] و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند، جز اینکه با او چیزی را شریک می‌گیرند. در توضیح این آیه از امام باقر(ع) روایت شده است: شَرِكُ طَاعَةٍ وَ لَيْسَ شَرِكُ عِبَادَةٍ، وَ الْمَعَاصِي الَّتِي يَزْتَكِيُونَ فِيهَا شَرِكُ طَاعَةٍ أَطَاعُوا فِيهَا الشَّيْطَانَ فَاشْرَكَوا بِاللَّهِ الطَّاعَةَ لِغَيْرِهِ وَ لَيْسَ بِاشْرَاكِ عِبَادَةٍ أَنْ يَعْبُدُوا غَيْرَ اللَّهِ. [۷۹۱] مراد از شرک [در «وَهُمْ مُشْرِكُونَ»]، شرک در اطاعت و فرمانبرداری است، نه شرک در عبادت و پرستش؛ یعنی گناهای که مرتکب می‌شوند، در حقیقت، همان شرک در فرمانبرداری است؛ چرا که گناهکاران، با انجام گناه، شیطان را فرمان برده‌اند. بنابراین، در اطاعت از خداوند، غیر خدا را نیز شریک قرار داده‌اند، نه در پرستش او. در قرآن کریم آمده است: الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ. [۷۹۲] کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده‌اند، آنان راست، ایمنی و ایشان، راه‌یافتگان‌اند. اخلاص در ربوبیت، بدین معناست که تدبیر عالم، همچون آفرینش، ویژه خداوند است: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَيْثُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مَسْحَرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ. [۷۹۳] در حقیقت، پروردگار شما آن خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش [جهان‌داری] استیلا یافت. روز را به شب - که شتابان آن را می‌طلبد - می‌پوشاند، و نیز خورشید و ماه و ستارگان را که به فرمان او رام شده‌اند، پدید آورد. آگاه باش که عالم خلق و امر، از آن اوست. فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان. بنابراین، چون او «رَبُّ الْعَالَمِينَ» است، همه‌چیز زیر پوشش ربوبیت او قرار دارد: هم آفرینش و هم تدبیر جهان، هر دو به دست اوست. مفهوم «اخلاص در ربوبیت»، این است که آدمی رفتارهای خود را بر خواست و اراده خداوند منطبق سازد؛ یعنی سلوک فردی و اجتماعی و عبادی‌اش را ویژه خداوند خالق و در میسر خشنودی او قرار دهد، تا هم عقیده و ایمانش استحکام یابد، و هم سلوک اخلاقی‌اش نیکو گردد؛ چرا که «حکمت

مشترک» و به تعبیر دیگر، «هدف عالی» در تشریح الهی، این است که آدمیان با انجام تکالیف دینی، از نزدیک‌ترین و روشن‌ترین راه به سوی قرب پروردگار خویش، نائل آیند. درک این حقیقت، توضیح بیشتری می‌طلبد که لازم است بدان پرداخته شود. اساساً دین، عبارت است از طرحی عملی که از جانب خدای تعالی برای پرورش انسانها مقرر گشته، تا چون مردمان بر طبق آن طرح الهی رفتار کنند، دارای عقیده پاک و خالص، و اخلاق نیکو و پاکیزه، و رفتارهای شایسته گردند. این دستورهای دینی، علی‌رغم انسجام و یکپارچگی‌شان بر سه گونه‌اند و به عبارت دیگر، طرحهای دینی دارای سه فصل‌اند: (۱) فصل عقیده و ایمان به مبدأ و معاد و نبوت و امامت و...؛ (۲) فصل اخلاق؛ (۳) فصل عمل که مهمترین آنهاست؛ چرا که انسان، موجودی است «عملی»، بدین معنا که باید عمل کند تا عالم گردد، و باید عمل کند، تا سلوک اخلاقی‌اش نیکو شود. در حقیقت، عمل، منشأ پیدایش آگاهی‌ها و عقاید است و آدمی، در آغاز عمل کرده، سپس دارای عقیده و فکر شده است. به عبارت دیگر، دانش‌ها و آگاهی‌های انسان، عبارت‌اند از همان یافته‌ها و ذخیره‌هایی که در نتیجه عمل چشم و گوش و دیگر حواس او از این جهان برگرفته و در حافظه خود، نگه داشته است. کودکی که از مادر به دنیا می‌آید، در آغاز هیچ‌گونه دانش و آگاهی‌ای ندارد و به تدریج، چیزهایی را که در اطراف خود می‌بیند و آنچه را که می‌شنود، صورت آنها را در حافظه خود نگه می‌دارد و از روی آنها، آنچه را که ندیده و نشنیده است، بر یافته‌های خود می‌سجد، که نام آن، دانش و آگاهی است؛ یعنی وجود انسان، همانند خزانه‌ای است که هرچه از روزنه‌های آن وارد می‌شود، در آن می‌ماند و پس از آنکه مجموعه‌ای از وارده شده‌ها در آن قرار گرفت، نیرویی در انسان نهفته است یا پدید می‌آید که از جمع و مقایسه و سنجش آنها با یکدیگر، به موجودات و چیزهایی دیگر پی می‌برد: *وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِّنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ*. [۷۹۴] و خدا شما را از شکم مادرانتان - در حالی که چیزی را نمی‌دانستید - بیرون آورد، و برای شما گوش و چشمها و دلها قرار داد، باشد که سپاسگزاری کنید. نکته مهم‌تر اینکه برای انسان که در این جهان زندگی می‌کند، هر چیزی باید نتیجه عملی داشته باشد. شاید برخی بر این گمان‌اند که عقیده به توحید، به تنهایی برای تأمین سعادت آدمی کافی است؛ در حالی که چنین نیست، بلکه ثمره توحید باید در زندگی‌اش ظاهر گردد و سلوک اخلاقی و عملی او، جلوه‌های ایمان و گرایش توحیدی او باشد. اگر آدمی در حوزه خیال خود زندگی می‌کرد و از پرداخته‌های خیال خویش می‌خورد و می‌آشامد و در خیال، با انسانهای دیگر همنشین بود و با آنها در داد و ستد بود، این امکان بود که در امور دینی و اخلاقی نیز به همان عقیده تنها بسنده کند؛ لیکن در روی این زمین و زیر این آسمان کبود، زندگی می‌کند و از مواد این زمین، بهره‌مند می‌شود و انسانهای دیگر نیز همانند او از این زمین پدید آمده‌اند (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ) و با او در برخورد و تعامل‌اند. بنابراین، امور دینی و اخلاقی هم باید در این زندگی به کارش آید. آفریدگار هستی، انسان را به این جهان آورده است تا در پرتو عمل، خویشتن را برای زندگی پاکیزه و نشاط‌آور در جهان دیگر، آماده سازد. علی (ع) فرموده است: *أَرَادَ أَنْ يَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا فَبَادِرُوا بِأَعْمَالِكُمْ تَكُونُوا مَعَ جِيرَانِ اللَّهِ فِي دَارِهِ، رَافِقَ بِهِمْ رُسُلَهُ وَآزَارَهُمْ مَلَائِكَتَهُ، وَأَكْرَمَ أَسْمَاعِكُمْ أَنْ تَسْمَعَ حَسِيسَ نَارٍ أَيْدَاءً، وَصَانَ أَجْسَادَهُمْ أَنْ تَلْفَى لُغُوبًا وَنَضْبًا «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»*. [۷۹۵] خداوند، خواسته است شما را بیازماید تا کار کدام یک از شما بهتر آید. پس با کردارهای خود، پیشی بگیرید تا در خانه خدا با همسایگان خدا باشید. پیامبران خود را رفیقان آنان کرده، و فرشتگانش را به زیارتشان برانگیخته، و گوشه‌هایشان را حرمت نهاده است تا بانگ آتش را نشنوند، و تن‌هایشان را نگاهداشته است، از اینکه رنجی یا سختی‌ای بدان رسد. «این بخشش خداست، به هر کس که خواهد، دهد و خدا صاحب بخشش بزرگ است». و روشن است که اگر آدمی در زندگی هدایت شود، پس از مرگ نیز سعادت‌مند خواهد بود، و گرنه هر کس که در این زندگی کور و گمراه است، در آخرت نیز کورتر و گمراه‌تر خواهد بود: *وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا*. [۷۹۶] و هر که در این دنیا کوردل باشد، در آخرت هم کوردل‌تر و گمراه‌تر خواهد بود. بانوی مکرم اسلام، در بخش پایانی این قسمت از سخنان خویش و پس از تشریح حکمت و هدف عالی تشریح پاره‌ای از احکام الهی، به ویژه طرح مسئله امامت و نقش

محوری آن در تأسیس نهادهای جامعه اسلامی و اداره آن، آیاتی را تلاوت کرده است که بیان‌کننده مسئولیت مسلمانان نسبت به خداوند و شریعت مقدس اسلام است. رعایت تقوا چنانکه شایسته اوست (اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ)، یعنی تقوایی کامل و به حق و همیشه و در همه جوانب زندگی، که به خودداری و اجتناب از حرامها و انجام واجبهای الهی، حتی پروای بروز انگیزه‌ها و محرکهای حرام و مخالف احکام شرعی می‌انجامد، مسلمانان باید خدا را حاضر و ناظر بدانند و در گفتارها و رفتارها و حتی بالاتر از آن، اندیشه‌ها و افکار خود، مراقب خویشتن باشند؛ چرا که مسلمان، یعنی کسی که ایمان و اعتقاد و باور به خدای یگانه زنده شنوای بینای دانای توانا دارد؛ خدایی که از اسرار دلها آگاه است؛ خدایی که جهان را بر اساس نظم و حساب و عدالت، برپا کرده است. «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ». [۷۹۷] هیچ عملی و اندیشه‌ای از نیک و بد، در پیشگاه او گم نمی‌شود و هر کس را به آنچه انجام داده است، نیک یا بد پاداش یا کیفر می‌دهد. بدین روی، فاطمه (س) پس از آنکه مخاطبان مدعی ایمان را از حکمت احکام الهی آگاه کرد، آنان را به وظایف اسلامی و مسئولیت بزرگی که بر عهده دارند، متوجه ساخت و این آیه را تلاوت فرمود: «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ». گویی نتیجه و نهایت فرمان «اتَّقُوا اللَّهَ» و تأکید «حَقَّ تَقَاتِهِ» آن است که همچنان که اسلام را پذیرفته‌اند، بر این عهد پایدار بمانند و وصیت پیامبر بزرگوار اسلام را در ظرف فراموشی نهند و خود را از پیروی هواهای نفسانی برهانند و در نهایت زندگی و به هنگام فرارسیدن مرگ، تسلیم حق گردند و جز مسلمان نمیرند: «وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ». چرا که: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»؛ [۷۹۸] از بندگان خدا، تنها دانایان اند که از او می‌ترسند. هر که او بیدارتر، پُر دردتر هر که او آگاه‌تر، رُخ زردتر [۷۹۹].

## من فاطمه‌ام

## اشاره

إيُّهَا النَّاسُ! اعْلَمُوا أَنِّي فَاطِمَةُ وَ أَبِي مُحَمَّدٌ (ص) أَقُولُ عَوْدًا وَ يَدَوًّا، وَ لَا أَقُولُ مَا أَقُولُ غَلَطًا وَ لَا أَفْعَلُ شَطَطًا: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ»، [۸۰۰] فَإِنَّ تَعَزُّوهُ وَ تَعْرِفُوهُ، تَجِدُوهُ أَبِي دُونَ نِسَائِكُمْ، وَ آخَا ابْنِ عَمِّي دُونَ رِجَالِكُمْ، وَ لِنَعِيمِ الْمَغْزَى إِلَيْهِ (ص). ای مردم! بدانید، من فاطمه‌ام و پدرم محمد (ص) است - که درود خدا بر او و خاندانش باد! - همچنان که در آغاز سخن گفتم، اکنون نیز می‌گویم، نه در گفتارم یاوه می‌شیرایم و نه در رفتارم، کژراهه می‌روم: «بی‌گمان پیامبر از [میان] خودتان نزد شما آمده است که هر رنجی ببرید بر او گران و دشوار است، به [هدایت] شما دل بسته است با مؤمنان دلسوز و مهربان است». اگر او را بشناسید، درمی‌یابید که او پدر من است، نه پدر زنان شما و نیز برادر پسر عموی من؛ علی است، نه مردان شما؛ و راستی را که چه پیوند خجسته‌ای است پیوند با پیامبر - (ص) - مریم از یک نسبت عیسی عزیز از سه نسبت، حضرت زهرا عزیز نور چشم «رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ» آن امام اولین و آخرین آنکه جان در پیکر گیتی دمید روزگار تازه آیین آفرید بانوی آن تاجدار «هل أتی» مرتضی، مشکل‌گشا، شیر خدا پادشاه و کلبه‌ای ایوان او یک حسام و یک زره سامان او مادر آن مرکز پرگار عشق مادر آن کاروان سالار عشق آن یکی شمع شبستان حرم حافظ جمعیت خیر الأمم تا نشیند آتش پیکار و کین پشت پا زد بر سر تاج و نگین وان دگر مولای ابرار جهان قوت بازوی احرار جهان در نوای زندگی سوز از حسین اهل حق حریت آموز از حسین (اقبال) در این قطعه از گفتار که در حقیقت، یکی از نهادهای اساسی «فلسفه سیاسی» در اسلام است، به رسم معمول و جاری در محاکمات، پیش از شروع محاکمه و قرائت ادعانامه خود علیه حاکم و در استیفای حق قانونی و میراث شرعی خانواده پیامبر (بازپس‌گیری فدک) و بیداری ذهن خفته و غفلت‌زده جامعه و نجات امت از انحراف اصولی‌ای که در «فلسفه سیاسی» اسلام رخ داده است، و همچنین بر حذر داشتن اجتماع، از پذیرش مراحل آغازین ظلم، تا اینکه به مراحل بعدی نکشد و پایه‌های ظلم، استوار

نگردد، خود را به خلیفه و مسلمانان حاضر در بزرگترین محکمه آن عصر، یعنی مسجدالنبی، معرفی می‌کند: بدانید که من، فاطمه‌ام و پدرم محمد است! امّا با اینکه هم خلیفه و هم مخاطبانش او را به خوبی می‌شناسند، برای چه بانوی اسلام پیش از هر سخن، به معرفی خود، آن هم با نام «فاطمه» پرداخته است؟ برای اینکه اگر «فاطمه» بودنش را باور کنند، دیگر می‌دانند آنچه را که می‌گوید، عین صواب و محض حقیقت است و ناگزیر از پذیرفتن آن‌اند؛ چرا که بارها و بارها، در همین مسجد و روی همین منبر، از زبان پیامبر (ص) شنیده‌اند که فرمود: **إِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - لَيُعْضِبُ لِعُضْبِ فَاطِمَةَ وَ يَرْضَى لِرِضَاهَا.** [۸۰۱] خدای بزرگ، از خشم فاطمه به خشم می‌آید و به خشنودی او خشنود می‌گردد. بنابراین، شرایط حاکم بر این محاکمه چنین است که از یک سو، زمامداری پُر قدرت و تازه نفس و ظاهرالصّیّاح، و از سوی دیگر، اجتماع مردمی که نیمه مجذوب و نیمه دیگر، مرعوب‌اند، اقتضا می‌کند که پیش از هر سخن و اقدامی، خود را معرفی کرده، سفارشهای اکید پیامبر را درباره دخترش فاطمه، به یاد آورد و بدین وسیله، احساسات و عواطف مخاطبانش را علیه حاکم غاصب، تحریک کند و زمینه را برای بازپس‌گیری «فدک» و احقاق حقی که از علی بن ابی طالب (ع) به تاراج رفته است، [۸۰۲] فراهم آورد. گویی زین العابدین (ع) که پرچم خونبار عاشورا را بر دوش داشت نیز در «مسجد جامع دمشق» و در محاصره یزید و یزیدیان و مسلمانان منحط و غفلت‌زده، در چنین شرایطی بود که همچون مادرش فاطمه (س) در آغاز سخن، به معرفی خود و خاندان خویش پرداخته است: **أَيُّهَا النَّاسُ! أُعْطِينَا سِتًّا وَ فَضَّلْنَا بِسَبْعِ أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَ الْحِلْمَ وَ السَّمَاخَةَ وَ الْفَصَاخَةَ وَ الشَّجَاعَةَ وَ الْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وَ فَضَّلْنَا بِإَنَّ مِنَ النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ مُحَمَّدًا وَ مِنَّا الصَّدِيقُ وَ مِنَّا الطَّيَّارُ وَ مِنَّا أَسِيدُ اللَّهِ وَ أَسِيدُ رَسُولِهِ وَ مِنَّا سَبْطُ هَذِهِ الْأُمَّةِ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي أَبْنَاتُهُ بَسِي وَ نَسْبِي....** [۸۰۳] ای مردم! خدا شش چیز را به ما داده است، و برتری ما بر دیگران، بر هفت پایه استوار است: دانش وسیع، بردباری، بخشندگی، فصاحت، دلیری و مردانگی و محبت و دوستی در دل‌های مؤمنان (حکومت بر دلها)؛ و آنچه که مایه برتری ما بر دیگران شده است این است که رسول خدا محمد مصطفی (ص) و وصی او صدیق (علی بن ابی طالب (ع)) و جعفر طیار و حمزه، شیر خدا، و فرستاده‌اش و همچنین دو فرزند پیامبر (حسن و حسین (ع)) از ما هستند. هر کس که مرا می‌شناسد، پیش از این نیز شناخته بود، و آن کس که نمی‌شناخت، من خود را با همه ویژگی‌های ممتاز خانوادگی، به شما شناساندم. فاطمه (س) خطاب به حاضران فرمود: ای مردم! بدانید که من فاطمه‌ام و پدرم محمد (ص) است. همچنان که در آغاز سخن گفتم، اکنون نیز همان را می‌گویم، و چون فاطمه‌ام و یادگار محمد و امتداد وجود پاک او در میان امت اویم، هیچ‌گاه برخلاف حقیقت و جز در جهت خشنودی خداوند، اقدامی نمی‌کنم. نه در گفتار یاوه می‌سرایم، و نه در رفتارم، کژراهه می‌روم. در این اوضاع و احوال آشفته و در برابر این حوادث توفنده و استبداد ظالمان که شمشیر جفا را بر سر ما آخته‌اند و می‌خواهند فریاد: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاةً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاةٌ» را خاموش کنند. هر آنچه می‌گویم و هر اقدامی که می‌نمایم، جز به انگیزه انجام تکلیف دینی و رسالت الهی که بر دوشم نهاده شده است، نیست. فاطمه (س) در ادامه شناساندن خویش، از آیه‌ای مدد می‌جوید که در توصیف پدرش فرود آمده است: **لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ.** [۸۰۴] قطعاً برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید. به هدایت شما حریص، و نسبت به مؤمنان، دلسوز و مهربان است. در این آیه، به دو حقیقت از اوصاف پیامبر (ص) اشاره شده است: (۱) اینکه به رنج و زحمت بیفتید، بر او سخت و دشوار است. بدین روی، آمده است تا هر چه رنج و دشواری است، از دوستان بردارد. (۲) حریصانه مشتاق هدایت و سعادت شماست و در خصوص مؤمنان، دلسوز و مهربان است و اساساً، مظهر رحمت و رأفت پروردگار رؤوف و رحیم است و به تعبیر علی (ع): **طَيِّبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ، وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ يَضَعُ مِنْ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ مِنْ قُلُوبِ عُمِي، وَ آذَانِ صُمَّ، وَ أَلْسِنَةِ بُكْمٍ.** [۸۰۵] طبیعی است که بر سر بیماران، گردان است، و مرهم او بیماری را درمان است - و آنجا که دارو سودی ندهد - داغ او سوزان. آن را به هنگام حاجت، بر دل‌هایی نهد که از دیدن حقیقت نایناست، و گوش‌هایی که ناشنواست و بر زبان‌هایی که ناگویاست. روز محشر اعتبار ماست او در جهان هم پرده‌دار ماست او لطف و قهر او سراپا رحمتی آن به



یاران، این به اعدا رحمتی آنکه بر اعدا در رحمت گشاد مگه را پیغام «لا تثریب» داد (اقبال) مددجویی از این آیه، برای این بود که مخاطبان خود را به یاد شفقتها و مهرورزی‌ها و خدمت‌های بزرگ و انسانی پیامبر (ص) نسبت به انسانها، به ویژه عرب جاهلی بیندازد و آنها را در مقابل این پرسش قرار دهد که با آمدن چنین پیامبرِ مهربان و دلسوزی که حتی تحمل دیدن رنج شما را ندارد و مشتاقانه برای هدایت و سعادت شما خود را به زحمت انداخته است، آیا سزاوار است که او رانافرمانی کرده، او را ناسپاسی کنید و در برابر ظلمی که بر فرزند او روا می‌دارند، مهر سکوت بر لب زده، بی تفاوت و بدون احساس مسئولیت از کنار آن بگذرید؟ آیا پیامبر (ص) و وابستگی و پیوند من به او را فراموش کرده‌اید؟ به طور قطع، چنین نیست. پس اگر او را بشناسید، که می‌شناسید، در می‌یابید که او پدر من است، نه پدر زنان شما، و نیز برادرِ پسر عموی من، علی است، نه مردان شما: پیامبر (ص) از طرف خدا مأمور گشت که مهاجرین و انصار را با یکدیگر برادر کند. روزی در یک انجمن عمومی، رو به هواداران خود کرد و فرمود: دو تا دو تا با یکدیگر، برادر دینی شوید. پیامبر (ص) سیصد نفر از مهاجرین و انصار را، با یکدیگر برادر نمود و رو به مسلمانان کرد و گفت: «فلانی! تو برادرِ فلانی هستی.» کار [عقد] اخوت به پایان رسید. ناگهان علی با چشمهای اشکبارش عرض کرد: «یاران خود را با یکدیگر برادر کردید؛ ولی عقد اخوت میان من و دیگری برقرار نفرمودید؟» (آخیتَ بَیْنَ أَصْحَابِکَ وَ لَمْ تُؤَاحَ بَیْنِی وَ بَیْنَ أَحَدٍ). در این هنگام، پیامبر رو به علی کرد و گفت: تو در دنیا و آخرت، برادر من هستی: «أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ». قندوزی حنفی می‌گوید: پیامبر در جواب سؤال علی (ع) فرمود: به خدایی که مرا برای هدایت مردم مبعوث فرموده، سوگند، کار برادری تو را برای این به عقب انداختم که می‌خواستم در پایان با تو برادر شوم. تو نسبت به من، مانند هارونی نسبت به موسی؛ جز اینکه پس از من پیامبری نیست. تو برادر و وارث من هستی. [۸۰۶]. و راستی را که چه پیوند خجسته‌ای است پیوند با پیامبر! روشن است که این پیوند، تنها پیوند نسبی و جسمانی نیست؛ چرا که دیگران نیز با آن بزرگوار، رابطه فامیلی داشتند؛ بلکه مراد از این پیوند مبارک و افتخارآمیز، پیوند روحی و معنوی است و تنها کسی را می‌سازد که به لحاظ روحی و معنوی، هم‌سطح و هم‌افق با پیامبر اکرم است، و چه کسی جز علی ابن ابی طالب، چنین شایستگی و منزلت والایی را دارد؟ او خود، درباره این پیوند روحی و معنوی و منزلت خویش نزد پیامبر (ص) چنین می‌گوید: من در خردی، سینه‌های بزرگان عرب را بر زمین افکندم و شاخه‌های نو بر آمده قبیله‌های ربیع و مُضَر را شکستم، و شما مقام بلند خویشاوندی و موقعیت ویژه مرا در خدمت رسول خدا می‌دانید. در حالی که کودک بودم، مرا در دامنش پروراند و به سینه‌اش می‌چسباند و در بسترش مرا در آغوش می‌گرفت و بدن مبارکش با بدن من تماس می‌شد، و بوی خوشش را به من می‌رساند غذا را می‌جوید و سپس در دهان من می‌گذارد، و هیچ‌گاه دروغی در گفتار و خطا و اشتباه در کردار، از من نیافت. از زمانی که پیامبر (ص) از شیر گرفته شد، خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را همراه او ساخت تا شبانه‌روز، وی را به راههای صحیح و اخلاق پسندیده سوق دهد. من نیز پیوسته پشت سر او راه می‌رفتم، همچنان که بچه به دنبال گامهای مادر می‌رود، و در هر روز، برای من پرچمی از اخلاق حسنه‌اش برمی‌افراشت و مرا به پیروی آن امر می‌کرد. همه ساله در «حِرا» مجاور می‌شد و در آنجا تنها من او را می‌دیدم و جز من، کسی وی را نمی‌دید در آن زمان، اسلام در خانه‌ای نیامده بود، مگر خانه پیامبر خدا و خدیجه، و من، سومین آنها بودم. نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی خوش نبوت را استشمام می‌کردم. وقتی در هنگام فرود آمدن وحی، صدای ناله شیطان را می‌شنیدم، از پیامبر سؤال کردم که: «این ناله و فریاد چیست؟». پیامبر فرمود: این، شیطان است که از عبادت خود، مأیوس و ناامید شده است. آنچه را که من می‌شنوم و می‌بینم، تو نیز می‌شنوی و می‌بینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی؛ بلکه وزیر من هستی و پیوسته قرین خیر و نیکی هستی. «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى. إِنْ لَمْ يَكُنْ نَبِيًّا، وَلَكِنَّكَ وَزِيرٌ وَ إِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ». [۸۰۷].

فَبَلَّغِ الرِّسَالَةَ صَادِعًا بِالنَّذَارَةِ، مَائِلًا عَنْ مَدْرَجَةِ الْمُشْرِكِينَ ضَارِبًا تَبَجُّهْمَ، آخِذًا بِأَكْثَامِهِمْ، دَاعِيًا إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ، يَكْبِتُ الْأَضْيَانَامَ، وَيَنْكُثُ الْهَامَ حَتَّىٰ أَنْهَزَمَ الْجَمْعُ وَوَلُّوا الدُّبُرَ، حَتَّىٰ تَفْرَى اللَّيْلُ عَنْ صَيْبِهِ وَاشْفَرَ الْحَقُّ عَنْ مَخْضِهِ، وَنَطَقَ زَعِيمُ الدِّينِ، وَخَرَّسَتْ شَقَاشِقُ الشَّيَاطِينِ، وَطَاحَ وَشَيْطُ النَّفَاقِ، وَانْحَلَّتْ عُمَدُ الْكُفْرِ وَالشَّقَاقِ، وَفُتُّم بِكَلِمَةِ الْأَخْلَاصِ فِي نَفَرٍ مِنَ الْبَيْضِ الْخِمَاصِ، وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ، مُذَقَّةَ الشَّارِبِ، وَنَهْرَةَ الطَّامِعِ، وَقَبَسَةَ الْعَجْلَانِ، وَمُوْطِيءَ الْأَقْدَامِ، تَشْرَبُونَ الطَّرْقَ، وَتَقْتَاتُونَ الْقَدَّ، أَدْلَةً خَاسِتِينَ، «تَخَافُونَ أَنْ يَنْخَطِفَكُمْ النَّاسُ» [۸۰۸] مِنْ حَوْلِكُمْ. او رسالت حق را با بانگی رسالت تبلیغ کرد و خلق را از عذاب الهی بیم داد. در حالی که راه و روش خود را از راه و روش مشرکان جدا ساخته بود، با تازیانه انداز، گرده آنان را نواخت، به گونه‌ای که راه نفس کشیدن آنان را بست؛ و در همین هنگام، با حکمت و اندرز نیکو، مردم را به راه پروردگارش فرا می‌خواند، بتها را می‌شکست و شوکت بت پرستان را در هم می‌ریخت، تا آنگاه که هیبت آنان را فروریخت و جمعشان را از هم گسیخت و از رویاری با او گریختند. و صبح ایمان، از افق تاریک شرک بدمید و حقیقت ناب (توحید خالص)، نقاب از چهره برگرفت. پیشوای دین به سخن در آمد و زبان اهریمنان، لال شد و نعره‌هاشان خاموش گشت و دون‌مایگانِ منافق، سقوط کردند، و گره‌های کور کفر و نفاق، گشوده گشت و شما کلمه اخلاص (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) را همراه با برخی مهاجران سپیدروی و عفیف [اهل بیت؛ گروهی که خداوند، پلیدی و پلشتی را از ساحت وجودشان زدود و پاک و پاکیزه‌شان گردانید]، بر زبان رانید. در حالی که «بر لبه پرتگاه آتش [کفر و جهل و نفاق] بودید» و با خواری و ذلت، زندگی می‌کردید و از کمی و ذلت، مانند شربت آبی بودید که تشنه‌ای بیاشامد، و لقمه هر خورنده و شکار هر درنده و لگد کوب هر رونده بودید. نوشیدنی تان، آب گندیده و ناگوار، و خوردنی تان، پوست جانوران مردار بود، و مردمانی پست؛ ترسان از همسایگان مشرک که شما را برابند. نکته‌های مهمی که در این سخنان سزاوار تأمل و دقت است، به شرح زیر است: ۱. پیامبر اکرم (ص) در منحطترین جوامع انسانی از نظر «فکری - دینی» به پا خاست و حصار سنگین جهان پیش از اسلام را در هم کوبید و در فضای تاریک شرک و نفاق و هوسهای گوناگون و عقاید متعدّد، بانگ توحید را سر داد و صبح ایمان را از افق تاریک کفر، آشکار کرد. علی (ع) در این باره می‌گوید: «وَأَهْلُ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ مِلٌّ مَّتَّقِرْفَةٌ، وَأَهْوَاءٌ مُتَشَبِّهَةٌ، وَطَوَائِفُ مُتَشَبِّهَةٌ بَيْنَ مُشَبِّهِهِ لِلَّهِ بِخَلْقِهِ، أَوْ مُلَجِّدٍ فِي إِسْمِهِ أَوْ مُشِيرٍ إِلَى غَيْرِهِ، فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ، وَ أَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ.» [۸۰۹] و در این روزگار [روزگار بعثت]، مردم روی زمین، دارای ملت‌های پراکنده و هوسهای گوناگون و عقاید متعدّدی بودند. گروهی خود را به خلق خود تشبیه می‌کردند و گروهی خدا را به اسامی دلخواه خود می‌نامیدند، و گروهی به غیر خدا توجه داشتند. سپس، خداوند به وسیله محمد (ص) آنان را از گمراهی نجات داد و به وسیله شخصیت او، آنان را از نادانی‌های بختی بخشید. ۲. هدف از این خیزش الهی و قیام انسانی، در گیر شدن و درافتادن با شرکها، خرافه‌ها، جهالت‌ها، و در نهایت، شکستن صولت و اقتدار بتها و متولیان آنها، و نیز در آوردن صبح ایمان، از افق تاریکی‌ها بود، تا اینکه توحید خالص و حقیقت ناب، نقاب از چهره برون افکند و مردمان، در پرتو روشنایی، توحید و ایمان به خدای یگانه، از تشبث و پراکندگی برهیدند و جامعه‌ای انسانی، بر محوریت ایمان و هدایت، شکل گرفت. ۳. عناصر دعوت پیامبر (ص) یا روش عملی آن حضرت، در این رسالت بی‌نظیر و ابلاغ پیام توحید، عبارت بود از «حکمت» و «موعظه حسنه» و «مجادله نیکو»، که بانوی اکرم اسلام به آنها اشاره می‌فرماید: «دَاعِيًا إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ، وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ». هم‌چنان که در قرآن کریم نیز خطاب به پیامبر آمده است: «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ.» [۸۱۰] با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان، به شیوه‌ای که نیکوتر است، مجادله نمای. در حقیقت، پروردگار تو به حال کسی که از راه او منحرف شده، داناتر، و او به حال راه‌یافتگان نیز داناتر است. از آنجا که مخاطبان یک فکر یا یک عقیده، هیچ‌گاه در یک سطح از فهم و درک نیستند، صاحبان فکر و عقیده، ناگزیرند برای ابلاغ آن، با هر گروه و جمعیتی به روش خاص و با عنصر ویژه‌ای برخورد کنند. پیامبر گرامی اسلام نیز به لحاظ جامعیت پیام و اندیشه‌ای که آورده است، از یک سو، و اینکه تنها گروهی از

انسانها مخاطبان او نیستند، از سوی دیگر، ناگزیر است در این دعوت جهانی و ماندنی خود، اختلاف در فهم و درک مخاطبان خود را لحاظ کند؛ چرا که طبیعت و گوهر تعالیمی که مأمور ابلاغ آنهاست، فراتر از مقوله‌های «اقلیمی» و «زمانی» و «نژادی» است: وَأَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَمَن بَلَغَ. [۸۱۱] و این قرآن، به من وحی شده تا به وسیله آن، شما و هر کس را که این پیام به او برسد، هشدار دهم. وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشَرِ [۸۱۲] و این آیات، جز تذکری برای بشر نیست. وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُّصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا. [۸۱۳] و این، خجسته کتابی که ما آن را فرورفستادیم و کتابهایی را که پیش از آن آمده، تصدیق می‌کند و برای اینکه مردم ام‌القری (مکه) و کسانی را که پیرامون آن‌اند، هشدار دهی. بدین روی، روشها و عناصری که در دعوت خود به کار گرفته است، به تناسب سطح درکها و فهمها متفاوت‌اند. حکمت: به معنای سخن متقن و دارای استحکام است که هیچ‌گونه سستی و شک و ابهام، بدان راه ندارد و در عرف اصحاب منطق و حکیمان، سخنی که مقدماتش یقین به معنای اخص آن است؛ یعنی پیامبر(ص) باید صاحبان اندیشه و خردمندان جامعه را با برهان و حکیمانانه و روشی عقل‌پسند، به راه پروردگار دعوت کند. موعظه حسی: به معنای پند و اندرزهای دلپسند و دلربا، همراه با تمثیل و حکایت و قصه‌های آموزنده و عبرت‌برانگیز است و هر آنچه که دلها را نرم و در برابر حقیقت، تسلیم کند؛ زیرا موعظه با دلها و احساسات انسانها سروکار دارد، برخلاف حکمت و برهان که برای به تسلیم واداشتن عقلها و خردهای آدمی است. جدال احسن: روشی است نیکو، در برابر کسی که به هنگام بحث و گفتگو، هدفش کشف و رسیدن به واقع نیست؛ بلکه با عناد و انکار، در برابر حقیقت آشکار، جبهه می‌گیرد. با چنین انسانهایی جز بدین روش، امکان گفتگو نیست؛ چرا که نه تنها اهل استدلال و منطق نیستند؛ بلکه موعظه‌های بلیغ نیز در دل آنان بی‌تأثیر است و تنها راه نجات آنان از گمراهی، مدد گرفتن از مقدمات مشهور و مورد قبول آنان است.

### گذری بر نقش پیامبر در تعالی امت

فَأَنْذَرَكُمْ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ بِمُحَمَّدٍ (ص) بَعِيدَ اللَّيْلِ وَالنَّيِّ، وَبَعِيدَ أَنْ مَنِيَّ بِهِمُ الرِّجَالِ وَذُؤْبَانَ الْعَرَبِ وَمَرَدَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ، «كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ» [۸۱۴]، أَوْ نَجَمَ قَوْنٌ لِلشَّيْطَانِ، وَفَعَرَتْ فَاعِرَةٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَذَفَ أَخَاهُ فِي لَهَوَاتِهَا فَلَا يَنْكَفِيءُ حَتَّىٰ يَطَأَ صِمَاخَهَا بِأَخْمَصِهِ وَيُخِمِدَ لَهَبَهَا بِسَيْفِهِ، مَكْدُودًا فِي ذَاتِ اللَّهِ، مُجْتَهِدًا فِي أَمْرِ اللَّهِ، قَرِيبًا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ، سَيِّدِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ مُشْمَرًا نَاصِحًا، مُجِدِّدًا كَادِحًا، وَأَنْتُمْ فِي رَفَاهِيَّةٍ مِنَ الْعَيْشِ، وَادْعُونَ فَاكِهِوْنَ آمِنُونَ تَتَرَبُّصُونَ بِنَا الدَّوَائِرِ وَتَتَوَكَّفُونَ الْأَحْبَارَ، وَتَتَكُصُونَ عِنْدَ النَّزَالِ، وَتَفِرُّوْنَ عِنْدَ الْفِتَالِ. تا آنکه خدای تبارک و تعالی به برکت وجود [پدرم] محمد (ص) - پس از آن همه رنجها که دید و سختی‌ها که کشید شما را از خاک مذلت بیرون کشید و سرهاتان را به اوج رفعت و بزرگی برافراشت، وقتی شما را رهایی بخشید که با رزم‌آوران ماجراجو و سرکشان درنده‌خو و جهودان دین به دنیا فروش و ترسایان حقیقت نانیوش (اهل کتاب) که از هر سوی بر وی می‌تاختند و با او نرد مخالفت می‌باختند، در آویخت. هر گاه که آنها آتش جنگ برافروختند، اراده خداوند آن را خاموش گردانید؛ یا هر گاه که شاخی از شیطان ظاهر می‌گردید و فتنه عظیمی برپا می‌کردند و آتش فتنه، دهان می‌گشود و توطئه‌ای از سوی دشمنان، صورت می‌گرفت و یا ازدهایی از مشرکان دهان می‌گشود، برادرش علی را در کام آن فتنه‌ها می‌افکند؛ و او باز نمی‌گشت، تا آنکه بر سر و مغز مخالفان می‌نواخت و کارشان را به دم شمشیر می‌ساخت؛ و او (علی) این همه رنج و مشقت را برای خدا می‌کشید و برای انجام دادن فرمان خداوند، سخت می‌کوشید. او وابسته‌ترین و نزدیک‌ترین کس به رسول خدا بود و سید و بزرگ و سالار دوستان خداوند، که با همه آنان که با پیامبر(ص) به جنگ برخاسته بودند، در پیکار بود و در جهت سربلندی و بالندگی اسلام، صمیمانه و سختکوشانه و تلاشگرانه، دامن همت بر کمر نهاده، از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌هراسید. با این همه، شما در زندگی راحت و در بستر امن و آسایش و در نهایت خوشگذرانی و آرامش، غنوده بودید و در انتظار رویداری ناگوار (کشته شدن علی)، بودید. مردمانی بودید که در شرایط بحرانی، عقب‌نشینی کرده، از عرصه جنگ فرار می‌کردید. فاطمه(س)، پس از یادآوری پاره‌ای

از نابسامانی‌های اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی دوران جاهلیت، از قبیل حاکمیت نظام قبیله‌ای و نداشتن نظام سیاسی متناسب با شأن آدمی، و تعصبات قومی و جنگ و خونریزی و غارتگری و زنده در گور کردن دختران در میان برخی از قبایل و آیین بت پرستی و... به نقش حیاتی حضرت محمد(ص) در تحوّل و دگرگونی جامعه جاهلی به جامعه مدنی معنوی بر محوریت توحید، و پردازش امتی سربلند و بالنده از مردمی کژاندیش و منحط؛ به رسم قرآن کریم در یادآوری نعمتها، یاد و خاطره نعمت وجود پدرش را زنده کرده، مردم غفلت زده و مرعوب از قدرت را به حفظ حرمت پیامبر(ص) و پاسداری از دستاورد وحی، فرا خواند. **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ. وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.** [۸۱۵] ای مؤمنان، از خدا آن گونه که حقّ پروا کردن از اوست، پروا کنید؛ و زینهار، جز مسلمانان نمیرید؛ و همگی به ریسمان خدا چنگ زیند و پراکنده نشوید؛ و نعمت خدا را بر خود یاد کنید. آنگاه که دشمنان یکدیگر بودید، پس میان دل‌های شما الفت انداخت، تا به لطف او برادران هم شدید؛ و برکنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رها کند. این گونه، خداوند، نشانه‌های خود را برای شما روشن می کند، باشد که شما راه یابید.

### نقل پاره‌ای از فداکاری‌های علی

در اینجا فاطمه(س) به حکایت پاره‌ای از فداکاری‌ها و جوانمردی‌ها و صلابت‌های همسرش علی(ع) می پردازد و اندکی از بسیار را که برای مخاطبانش نیز روشن بود، بازگو می کند تا شاید خفتگان را بیدار کند و بی خبران را آگاه سازد. علی(ع) خود، شرح فداکاری‌های جوانمردانه‌اش را چنین بازگو می کند: **وَلَقَدْ عَلِمَ الْمُسِيخَ تَحْفِظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ (ص) أَنِّي لَمْ أَرِدْ عَلَى اللَّهِ وَلَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعِيَةً قَطُّ وَلَا لَقْدَ وَاسِيَّتِهِ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ، وَتَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ، نَجِيذَةً أَكْرَمَنِي اللَّهُ بِهَا.** [۸۱۶] از اصحاب محمد(ص)، آنانی که نگهبانان اسرار اویند، می دانند که من هرگز لحظه‌ای از فرمان خدا و پیامبرش سرپیچی نکرده‌ام؛ بلکه در موقعیت‌هایی که دلیران در آن، پشت می کنند و گامها در آن واپس می رود، با او مواسات کردم، و این، به سبب شجاعتی است که خداوند مرا به آن گرامی داشته است. به راستی این علی کیست که این چنین مظلوم مانده است؟ مظلوم در برابر قدرت طلبی‌ها، جهالت‌ها، بی عدالتی‌ها و حق‌گشی‌ها، و فاطمه(س)، آنچنان دردمندانه و خشمگینانه بر کسانی که حق او را که - حق انسان مظلوم است - به تاراج برده‌اند، می تازد و کلماتش را چون تازیانه، بر ذهن و دل آنان فرود می آورد و قصه جوانمردی‌ها و فداکاری‌های او را می شیراید؟ و سکوت مرگبار شب تاریک «جاهلیت باز برگشته» را می شکند و پاره‌ای از عظمت‌های شگفت آور او را، که دوست و دشمن، مظهر العجائبش می دانند، فریاد می کشد؟ آیا او تنها سرباز فداکاری است که در راه آرمان و هدف متعالی‌اش سرسختانه مبارزه می کرد آیا یک قهرمان شکست‌ناپذیری است که فروتنانه، با دیگر انسانها ارتباط برقرار می نمود، و در اوج قدرت، سینه تاریک شب را می شکافت و در کنار یتیمان و خاک‌نشینان، بر روی خاک می نشست؟ و آیا تنها یک زمامداری بود که با شناخت واقع بینانه‌ای از انسان و جهان، با حفظ حرمت و کرامت والای انسان، به عدالت گسترتری می پرداخت و عالی‌ترین نمونه حکومت بر جامعه انسانی را تحقق بخشید؟ و آیا تنها بنده عاشقی بود که در میان خون و شهادت، عاشقانه غلتید و خود را نباخت و خویشتن خویش را فراموش نکرد و با نگاهی تیز و ژرف به سوی «ابدیت و جاودانگی»، با فریادهای خون آلودش، سرود رهایی «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ» را سر داد؟ آری! همه این شگفتی‌ها بود؛ لیکن اینها نبود؛ چه، اقیانوس عظیمی که غواصان معرفت به هر زاویه‌اش بروند، به ساحل شخصیت او راه نمی یابند. اینجا پهنه ژرفایی و عظمتی است بیگانه با نهایتها. چه بیشمار اندیشمندان و فرزنانگان و ژرف‌نگرانی که خاموش ماندن را سخت‌تر دانستند و سکوت را گویاتر شمردند، و چه بسیار فرهیختگان و سخنوران و شاعران که قهرمانان بزرگ و پیروز پهنه‌های سخن و سخنوری بودند؛ لیکن در این پهنه بیکران و عرصه سترگ، نیارستند پویند...

[۸۱۷] هنگامی که به ابوالطیب متنبی، شاعر بزرگ عرب، می‌گویند: «چرا در ثناگستری علی، چیزی نمی‌سرایی؟». می‌گوید: درباره خورشید، چه بگویم؟ خورشید، یعنی خورشید... وَ تَرَكْتُ مَدْحِي لِلْوَصِيِّ تَعْمُدًا اِذْ كَانَ فَضْلًا مُسْتَطِيلًا شَامِلًا وَاذَا اسْتَطَالَ الشَّيْءُ قَامَ بِنَفْسِهِ وَصِفَاتُ ضَوْءِ الشَّمْسِ تَذْهَبُ بَاطِلًا مِنْ اِزْيَادِ مَدَائِحِ وَصِيِّ پيامبر، به عمد خاموش نشسته‌ام؛ چه، نمی‌توان جهانی را در بیانی گنجانید. آن عظمت که به ذات خویش قائم است، چه نیازی به مدح دارد؟ آیا بیهوده نیست معرفت آفتاب عالم‌تاب. ابن ابی الحدید، شارح نهج البلاغه می‌گوید: چه بگویم درباره مردی که دشمنانش نتوانستند عظمتها و فضیلت‌های او را انکار کنند، و ناگزیر، به برتری شخصیت او اعتراف کردند. تو خود می‌دانی که بنی‌امیه، بر زمامداری جهان اسلام، سلطه یافتند و با هر گونه مکر و فریب، در خاموش کردن شعاع‌های شخصیت علی کوشیدند، و بر بالای منبرها [گویندگان دین به دنیا فروش، که با ترازوی دین، کالای دنیا می‌خریدند]، به ترویج هر گونه لعن و افترا درباره او پرداختند و هر کس که شخصیت او را می‌ستود، تهدید کرده، به زندان افکندند و سرانجام، او را با شکنجه و آزار، می‌کشتند و نشر و نقل هر روایتی را که فضیلت او را بازگو می‌کرد، ممنوع ساختند. حتی از نامیدن کودکان به نام علی نیز جلوگیری کردند. با این همه، جز بر عظمت علی و گسترش بزرگی‌های او نیفزود و در حقیقت، نابکاری‌های خاندان اموی در محو عظمتها و شگفتی‌های شخصیت بی‌منتهای علی (ع)، چونان پوشانیدن آفتاب عالم‌تاب بود با کف دست. [۸۱۸] و همو در تفسیر خطبه‌ای که به مناسبت تلاوت «اللَّهُمَّ اكْثِرْ اِيرَادَ فِرْمُودِ، می‌گوید: «من سخت در شگفتم از بزرگمردی که در مورد جنگ چنان خطبه ایراد می‌کند که دلالت بر آن دارد که سرشت او در شجاعت چون طبیعت شیران و پلنگان و دیگر جانوران شکاری است و در همان مقام چون می‌خواهد موعظه فرماید سخنی می‌آورد که دلیل بر آن است که سرشت او همچون راهبان گلیم‌پوش است؛ گوشت نمی‌خورند تا چه رسد به اینکه خونی بریزند. این بزرگمرد گاه به صورت «بسطام بن قیس شیبانی» و «عُتْبِيَةُ بن حارث یربوعی» و «عامر بن طفیل عامری» است [۸۱۹] و گاه به صورت «سقراط» دانشمند بزرگ یونانی و «یوحنا معمدان» اسرائیلی. مسیح بن مریم الهی است. سوگند می‌خورم به آن که همگان به او سوگند می‌خورند که من از پنجاه سال پیش تا کنون بیش از هزار بار این خطبه را خوانده‌ام و هیچ بار آن را نخوانده‌ام مگر آن که در جان من بیم و خوف و موعظه پدید آمده و در دلم هراس و بر اندام لرزه افکنده است و هرگز در آن دقت نکردم مگر آنکه مردگان از خویشاوندان و نزدیکانم را فریاد آوردم و دوستان در گذشته خود را به خاطر آوردم و چنین پنداشتم که خود همان کسی هستم که علی (ع) حال او را در این خطبه توصیف فرموده است. چه بسیار گویندگان و واعظان و فصیحان که در این معنی سخن گفته‌اند و چه بسیار که بر گفته‌های آنان به طور مکرر آگاهی پیدا کرده و آن را خوانده‌ام و در هیچ کدام از آن‌ها نظیر این تأثیر را در نفس خود ندیده‌ام. ممکن است این موضوع به سبب عقیده من نسبت به گوینده این سخن باشد و ممکن است بدان سبب باشد که نیت گوینده شایسته و یقین او استوار و اخلاص او پاک و خالص است و ناچار تأثیر گفتارش در نفوس بیشتر و نفوذ موعظه‌اش در دلها رساتر است. [۸۲۰]. مُسْلِمٌ اَوَّلٌ، شِهْ مَرْدَانٌ، عَلِيٌّ عَشَقَ رَا سِرْمَايَهٗ اِيْمَانًا، عَلِيٌّ اَزْ وِلَايِ دُودْمَانَشْ زَنْدَهَامْ دَرْ جِهَانْ مِثْلْ كُھَرْ تَابَنْدَهَامْ نَرْگِسْمْ وَا رْفَتْهٗ نَظَّارَهَامْ دَرْ خِيَابَانَشْ چُو بُو آوَارَهَامْ زَمْزَمْ اَرْ جُوشِدْ زْ خَاكْ مَن، اَزْ اُوسْتْ مِي اِگَر رِيْزْدْ زْ تَاكْ مَن، اَزْ اُوسْتْ خَاكْ مَن اَزْ مِهْرْ اَوْ اَيْنَهَامْ مِي تُوَانْ دِيْدَنْ نُوَا دَرْ سِيْنَهَامْ اَزْ رُخْ اَوْ فَاَلْ، پِيْغَمْبَرْ گَرَفْتْ مَلَّتْ حَقْ اَزْ شَكُوْهَشْ فَرْ گَرَفْتْ زِيْرْ پَاشْ اِيْنَجَا شَكُوْهْ خِيْبَرْ اَسْتْ دَسْتْ اَوْ اَنْجَا قَسِيْمْ كُوْثَرْ اَسْتْ اَزْ خُودْ اَگَاھِيْ يَدِ اللّٰھِيْ كَنْدْ اَزْ يَدِ اللّٰھِيْ شَهْنَشَاھِيْ كَنْدْ ذَاتْ اَوْ دَرُوَازَهْ شَهْرْ عِلُومْ زِيْرْ فِرْمَانَشْ حِجَازْ وَ چِيْنْ وَ رُومْ (اِقْبَال) فَاطْمَهٗ (س) هَمْچِيْنِ بَهٗ رَا حْتِ طَلْبِيْ هَا وَ شَا دَخُوَا رِيْ هَايْ كَسَا نِيْ كَهٗ پِيَا مِبْر (ص) وَ مَسْلَمَانَانْ رَا دَرْ عَرَصَهٗ هَايْ سَخْتْ وَ سِرْنُوشْتْ سَا زْ، دَرْ مَحَا صِرَهٗ اَنْبُوْهٗ عَظِيْمِيْ اَزْ دَشْمَنْ، تَنْهَا مِيْ كَزَا شْتَنْدْ وَ بَهٗ هَنْگَامْ رُوِيَا رُوِيْ بَا دَشْمَنْ، فِرَا رْ رَا بَرْ قِرَا رْ وَ پَايْدَا رِيْ بَرْمِيْ كَزِيْدَنْدْ، اَشَا رَهٗ كَرْدَهٗ اَسْتْ؛ هِمَا نَا نِيْ كَهٗ بَهٗ تَعْبِيْرْ اَيْشَانْ، اَكْنُونْ بَرْ مَرْكَبْ قَدْرَتْ، سُوَا رَنْدْ وَ بِيْ يَا كَا نَهٗ، دَرْ حَا لِيْ كَهٗ پُوشَشْ خِلَافْتْ رَا «تَقْمُصْ» كَرْدَهٗ اَنْدْ، بَهٗ هَرْ سُوْ كَهٗ مِيْ خُوَا هَنْدْ، مِيْ تَا زَنْدْ وَ بَرْ اَمَّتْ پَدْرَشْ حَكْمْ مِيْ رَا نَنْدْ. اِيْنْ نَهِيْبْ زَهْرَا (س) بَرْ اَنْا نْ اَسْتْ كَهٗ: بَا اِيْنْ هَمْهٗ، شَمَا دَرْ زَنْدِگِيْ رَا حْتْ وَ دَرْ بَسْتَرِ اَمْنِ وَ اَسَا يَشْ وَ دَرْ نَهَا يْتْ، خُوشْ كَزْدَا رْنِيْ وَ اَرَا مَشْ، غَنْوَدَهٗ بُو دِيْدْ وَ دَرْ

انتظار رویداری ناگوار (کشته شدن علی(ع))، بودید. مردمانی بودید که در شرایط بحرانی، عقب‌نشینی کرده، از عرصه جنگ فرار می‌کردید. ابن اثیر، در تاریخ خود می‌نویسد: وجود پیامبر، از هر طرف مورد هجوم دسته‌هایی از ارتش قریش قرار گرفت. هر دسته‌ای که به آن حضرت حمله می‌آورد، علی به فرمان پیامبر، به آنها حمله می‌کرد و با کشتن برخی، موجبات تفرق آنها را فراهم می‌ساخت. این جریان، چند بار در «أحد» تکرار شد. در برابر این فداکاری، امین وحی نازل گردید و فداکاری علی را نزد پیامبر ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که این افسر از خود نشان می‌دهد، رسول خدا، امین وحی را تصدیق کرد و گفت: من از علی، و او از من است. [۸۲۱]

### پیامدهای ناگوار پس از رحلت پیامبر

فَلَمَّا اخْتَارَ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ دَارَ اَنْبِيَائِهِ، ظَهَرَ فِيكُمْ حَسِيكَةُ النِّفَاقِ، وَ سَمَلَ جِلْبَابُ الدِّينِ، وَ نَطَقَ كَاظِمُ الْغَاوِينَ، وَ نَبَغَ حَامِلُ الْاَقْلِيْنَ، وَ هَدَرَ فَنِيْقُ الْمُبْتَطِلِيْنَ، فَخَطَرَ فِي عَرَصَاتِكُمْ، وَ اَطْلَعَ الشَّيْطَانُ رَاسَهُ مِنْ مَعْرِزِهِ، هَاتِفًا بِكُمْ، فَالْفَاكُمُ لِتَدْعُوْتِهِ مُسْتَجِيْبِيْنَ، وَ لِعِزَّتِهِ فِيهِ مَلَا حِظِيْنَ ثُمَّ اسْتَهَضَكُمْ فَوَجَدَكُمْ خِيفًا وَ اَحْمَشَكُمْ فَالْفَاكُمُ غِضَابًا، فَوَسَمْتُمْ غَيْرَ اِيْلِكُمْ، وَ اَوْرَدَكُمْ غَيْرَ شَرِبِكُمْ؛ هَذَا وَ الْعَهْدُ قَرِيْبٌ، وَ الْكَلْمُ رَحِيْبٌ، وَ الْجُرْحُ لَمَّا يَنْدَمِلُ، وَ الرَّسُوْلُ لَمَّا يُقْبَرُ، اِنْتَدَارًا رَعَمْتُمْ خَوْفَ الْفِتْنَةِ، «الَّا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَاِنْ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِيْنَ». [۸۲۲] زمانی که خداوند برای فرستاده‌اش (محمد(ص)) خانه پیامبران و آرامگاه برگزیدگان را برگزید و به ملکوت اعلی و مقام قرب خداوند پیوست، خارهای پُر گزند نفاق و دورویی سر بر آورده، پرده دیانت، دریده شد و کالای دین، بی‌خردار گشت و آن‌گاه لب فروبسته‌ای از گمراهان، به سخن درآمد و فروخته‌ای از فرومایگان گمنام، به صحنه آمده و مشرک و کافری، به یاوه‌گویی پرداخت و در میان شما دم می‌جانبانید و شیطان نیز از کمینگاه خویش سر بر آورد و شما را به خود فراخواند و دید که چه زود، فراخوان او را پاسخ گفتید و در پی او، سبک مغزانه دویدید و در دام تزویر و فریبش خزیدید. و چه زیبا و هنرمندانه با ساز او رقصیدید. هنوز دو روزی از مرگ پیامبران نگذشته و سوز سینه ما خاموش نگشته است که آنچه نبایست، کردید و آن چه از آن‌تان نبود، بردید و چه سریع، بدعتی بزرگ پدید آوردید. به گمان خود، خواستید فتنه بر نخیزد و خونی از پس آن نریزد؛ «ولی در آتش فتنه افتادید و آن چه را از پیش کشته بودید، بر باد دادید، و بی‌تردید دوزخ، فراگیرنده کافران است. نکاتی که از این قطعه از خطبه به دست می‌آید به شرح زیر است: یک، دشمنان اسلام، در یک تقسیم‌بندی اجمالی به دو دسته «کافران» و «منافقان» تقسیم می‌شوند. تمایز بین این دو دسته، به لحاظ اثری است که در بازگرداندن مؤمنان، به ویژه پس از رحلت پیامبر اکرم، به روشها و سنتها و نظامهای جاهلی داشته و دارند. کافران، دشمنانی هستند که خصومتشان را نسبت به اسلام و مسلمانان، آشکار کرده‌اند. به همین سبب، خطر تأثیر آنان در جامعه اسلامی کمتر بوده است؛ اما منافقان، در حقیقت کافرانی هستند که چون با استتار و تظاهر به مسلمانی به درون جامعه اسلامی راه یافته‌اند، نقش تخریبی و ارتجاعی خطیری را در بازگرداندن جامعه به سنتهای جاهلی ایفا می‌کنند، در حدی که نقش کافران در این زمینه، در مقایسه با آنان، ناچیز است. بدین روی، خداوند متعال در قرآن کریم، حساب عمده‌ای را برای کافران در دفتر ارتجاع و ارتداد، نگشوده است و به‌عکس، ستون بزرگی را به منافقان اختصاص داده است. برای نمونه، در سوره بقره، مخاطبان قرآن را به سه گروه مؤمنان، کافران و منافقان تقسیم کرده است و سپس در دو آیه، به توصیف صفات و رفتار کافران پرداخته است؛ اما در سیزده آیه، رفتار منافقان را توصیف و بررسی کرده و در حدود یکصد و پنجاه آیه و یک سوره مستقل را به این امر، اختصاص داده است. روشن است که این‌گونه برخورد با منافقان، بیان‌کننده خطر بزرگی است که از سوی آنان، جامعه دینی را تهدید می‌کند. از امیرالمؤمنین علی(ع) روایت شده که پیامبر اکرم فرمود: اِنِّيْ لَا اَخَافُ عَلٰى اُمَّتِيْ مُؤْمِنًا وَلَا مُشْرِكًا. اَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللهُ بِاِيْمَانِهِ، وَ اَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْمَعُهُ اللهُ بِشُرْكِهِ، وَلَكِنِّيْ اَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقٍ الْجِنَانِ عَالِمِ اللِّسَانِ، يَقُوْلُ مَا تَعْرِفُوْنَ وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُوْنَ. [۸۲۳] من بر ائمتم، از مؤمن و مشرک نمی‌ترسم؛ زیرا مؤمن را خداوند به دلیل ایمانش از خلفکاری‌ها

باز می‌دارد، و مشرک را به سبب شرکش ذلیل و خوار می‌کند؛ اما از منافق بر شما می‌ترسم که در دل، دو رو، و از جهت زبان، دانا است؛ می‌گوید آنچه را که شما می‌پسندید، و انجام می‌دهد، کاری را که شما نمی‌پسندید. در جای دیگر فرمود: لَسْتُ أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي عَوَّاءَ تَقْتُلُهُمْ وَلَا عِدُوًّا يَجْتَا جُهُمْ وَلَكِنِّي أَخَافُ أَيْمَةَ مُضَيِّلِينَ أَنْ أَطَاعُوهُمْ فَتَنُوهُمْ وَإِنْ عَصَوْهُمْ قَتَلُوهُمْ. [۸۲۴] بر امت خویش، نه از آشوبی که آنان را به خود کشد، می‌هراسم و نه از دشمنی که بر سرزمین آنان بتازد؛ [چرا که دشمن شناخته شده است و او را با مقاومت و پایداری، از سرزمین خود می‌رانند] اما بر امت خویش از پیشوایان گمراه‌کننده در هراسم؛ زیرا که اگر از آنان فرمان برند، ایشان را به کفر می‌کشانند و اگر از فرمانشان سرپیچی کنند، آنان را می‌کشند. فاطمه (س) به افشای ماهیت نفاق پرداخته و نقاب از چهره گمراهان گمراه‌کننده، برافکنده است؛ گمراهانی که همواره در پنهانی به سوی مقاصد خویش گام برمی‌دارند و برای دریدن پرده دیانت و تباه کردن کالای دین و بی‌رغبت کردن مردم به آن، سر از مخفیگاه‌های خود، بر آورده، به جان دین افتاده‌اند؛ همچون «ابوسفیان» و «آل‌امیه» و غوغا سالارانی که با اسلام دشمنی دیرینه داشتند و با تظاهر به مسلمانی، در انتظار فرصت بودند و اکنون، مجال انتقال یافته‌اند. علی (ع) درباره آنان فرمود: فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسِيمَةَ مَا أَسَلِمُوا وَلَكِنْ اسْتَسَلِمُوا وَأَسْرُوا الْكُفْرَ، فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ. [۸۲۵] سو گند به خدایی که دانه را شکافته و آفریدگان ر به وجود آورده است، اینها (بنی امیه) اسلام نیاورده‌اند؛ بلکه اظهار اسلام کردند و کفر را پنهان داشتند، و هنگامی که یاورانی پیدا کردند، آن را آشکار کردند. دو، شیطان از کمینگاه خویش، سر بر آورد و شما را به خود فراخواند و دید که چه زود، فراخوان او را پاسخ گفتید». فاطمه (س) به سیاست‌بازان فرصت‌طلبی اشاره دارد که به لحاظ رعایت مصالح سیاسی خود و منافع ناشی از آن، در «سقیفه» گرد هم آمده، با تعیین خلیفه، فلسفه سیاسی و مسیر خلافت اسلامی را که به طور رسمی و در حضور انبوه عظیمی از مسلمانان از سوی پیامبر (ص) در غدیر اعلام شده بود، تغییر دادند و با یورش تبلیغاتی خود، حتی قدرت تفکر و تصمیم‌گیری را از مردم گرفته، آنان را سبک‌مغزانه، در دام تزویر و فریب سردمداران «سقیفه» گرفتار کردند. مولا علی (ع) درباره این فاجعه انحطاط‌آور، در شکوایتی خود چنین می‌گوید: [ای ابن عباس!] آگاه باش. به خدا سوگند، فلانی (ابوبکر بن ابی قحانه)، پیراهن خلافت را بر تن کرد، با اینکه می‌دانست مقام من نسبت به خلافت، به منزله استوانه سنگ آسیاست. علوم و معارف الهی، از ناحیه من سرازیر می‌شود و هیچ پروازکننده‌ای به اوج کمالات من نمی‌رسد. با این حال، چون از خلافت منع شدم، جامه‌ای غیر از آن پوشیدم و از آن اعراض کردم. می‌اندیشیدم که با دست بریده، حمله کنم یا بر ظلمت شدیدی که پیران را فرسوده، کوچک‌سالان را پیر می‌کند و در این حالت، مؤمن رنج می‌برد تا خدا را ملاقات کند، صبر کنم. دیدم صبر کردن بر این ستم، اولیتر است. بنابراین، صبر کردم، در حالی که گویا در چشمم خار و در گلویم، استخوان بود. میراث خود را تاراج رفته می‌دیدم، تا اولی در گذشت و خلافت را پس از خود، به فلانی (پسر خطاب) سپرد. [۸۲۶]. سه، فاطمه (س) خطاب به مهاجران و انصار می‌فرماید که هنوز چند روزی بیشتر از رحلت جانشوز رسول خدا نمی‌گذرد و هنوز سوزش سینه «اهل بیت» او از این داغ بزرگ، خاموش نگشته است که فرصت طلبانه از کمینگاه‌های خویش به در آمدید و سامانی را که پدرم به زندگی مردم و سلوک معنوی آنان داده بود، بر هم زدید و رهبری ما را که تبلور نهادهای سیاسی و اجتماعی و ضامن بقای آنها بود، نادیده گرفته، به جای اینکه ما را در این مصیبت سنگین، تسلیت گوید و در مراسم خاکسپاری آن فقید بزرگ اسلام، ما را یاری دهید، شتابناک، به دنبال تعیین «خلیفه» رفتید، به بهانه اینکه مبادا جامعه اسلامی در فقدان رهبری، دچار تفرقه گردد و گویی پیامبر (ص) از پیش، چاره‌ای نیندیشیده است! «فَوَسَّيْتُمْ غَيْرَ إِلَيْكُمْ وَوَرَدْتُمْ غَيْرَ شَرِّبِكُمْ». بر شتر دیگری داغ نهادید و از غیر آبشخور خود، وارد شدید. این جملات، کنایه از آن است که از حد و مرز خود، تجاوز کرده، جهانمرداری و خلافت را بدون استحقاق و شایستگی، مرکب‌سواری خویش کردید و با زر و زور و تزویر، بر حریم دیگران وارد شدید. آری! کارهایی که کردید و بدعت‌هایی که در دین خدا نهادید، پیشگیری از بروز فتنه‌ها نبود؛ بلکه آنچه اتفاق افتاد، اجابت دعوتی بود که از سوی شیطان، که همواره به بسط فتنه و فرو انداختن آدمیان در میان آن می‌اندیشد، انجام

گرفت. به تعبیر دیگر، پیروی از هواهای نفسانی و شیطان درونتان بود که سودای قدرت و حکومت در مغزتان می‌پروراند. نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت، خویش را بنموده‌اند [۸۲۷]. و روشن است که این خود، آغاز هر فتنه‌ای است که فرجام آن، در افتادن در قعر جهنّم است. «الْأَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَيِّئُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ». [۸۲۸] اصولاً بدعت‌های ویرانگر در جامعه اسلامی، به طور ناگهانی و یا بر اثر آگاهی مردم، از حق و حقیقت بروز نکرده و هیچ‌گاه بر مقدمات منطقی نیز متکی نبوده است؛ بلکه بروز و ظهور آنها را باید در هوا و هوسهای شیطانی و عوامفریبانه فتنه‌انگیزان دنیاطلب، جستجو کرد و این، نکته‌ای بسیار پراهمیت است که امیرالمؤمنین علی (ع) بدان اشاره فرموده است: «إِنَّمَا يَدُوُّ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ، وَأَحْكَامُ تُبْتَدَعُ، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ، وَيَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ». [۸۲۹] همواره منشأ فتنه و فساد، پیروی از خواهش‌های نفسانی و دستوراتی است که برخلاف شریعت، ابداع شده تا با کتاب خدا مخالفت شود. در این مخالفت، گروهی از گروهی دیگر، که همان دستورات ابداعی و نوآوری در دین بود، پیروی کردند.

### سرزنش اصحاب شورای سقیفه

فَهَيْهَاتَ مِنْكُمْ! وَ كَيْفَ بِكُمْ؟! وَ أَنَّى تُؤْفَكُونَ؟ وَ كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ، أُمُورُهُ ظَاهِرَةٌ وَ أَحْكَامُهُ زَاهِرَةٌ، وَ أَعْلَامُهُ بَاهِرَةٌ، وَ زَوَاجِرُهُ لَائِحَةٌ، وَ أَوَامِرُهُ وَاضِحَةٌ، قَدْ خَلَفْتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ، أَرَغَبْتُمْ عَنْهُ تَرِيدُونَ، أَمْ بَغَيْرِهِ تَحْكُمُونَ؟! «بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا!» [۸۳۰] «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ». [۸۳۱] شما کجا و فتنه‌خوابان کجا؟ (دروغ می‌گویید) و چگونه از راه، بازتان می‌گرداندند؟ در حالی که کتاب خدا در میان شماست و بار مسئولیتش را بر دوش دارید، فرمانهای او آشکار، و احکام آن روشن، و پرچم‌هایش افراشته و بلند است. واداشتن‌ها (بایسته‌ها) و بازداشتن‌ها (نبایسته‌ها)ی آن، بر ملامت، با همه روشنی‌اش پشت سر افکندید! آیا آن را وانهاد، داوری جز قرآن می‌گیرید؟ [چه انتخاب بدی] و چه بد جانشینانی برای ستمگران‌اند؛ «و هر کس جز اسلام، دینی دیگر جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت، از زیانکاران است». فاطمه (س) در این بخش از سخنان خویش، بر «شورای سقیفه» می‌شورد و ادّعی بانیان آن را که می‌گفتند: ما به انگیزه پیشگیری از وقوع فتنه و آشوب و جلوگیری از بحران رهبری، ناچار از انتخاب جانشین (خلیفه) بودیم، نادرست می‌داند؛ زیرا به طور قطع، علاوه بر اینکه کارشان اجتهاد در مقابل «نص» است و حرکت در جهت خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و سرمشقی آماده از الهامات شیطانی است، پیامبر (ص)، بیش از اصحاب سقیفه نسبت به آینده اسلام و مسلمانان، احساس خطر می‌کند. بدین روی، گذشته از اینکه در مواضع مختلف، آنان را از جانشینی علی (ع) و وصایت آن بزرگوار که ارشد ذکور اهل بیت (ع) است، آگاه کرده، در «غدیر خم»، از سوی خداوند، مأموریت یافت تا به عنوان آخرین و بااهمیت‌ترین فرمان آسمان، «ولایت» او را در اجتماع مسلمانان، آن هم پس از انجام مراسم باشکوه «حج»، ابلاغ کند: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ». [۸۳۲] ای پیامبر، آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن. اگر نکنی، پیامش را نرسانده‌ای. بنابراین، رهبری امت پس از پیامبر (ص)، از آن کسی است که از سوی خدا و پیامبر تنصیب یافته و پیش از توطئه «سقیفه» به مسلمانان اعلام شده است. با اینکه قرآن (کتاب الله) فراوی شماست و همه حقایق و تعالیمی که آورده، روشن و بدون ابهام است، شما را نمی‌رسد که در «سقیفه» گرد هم آید و شتابناک، در ظاهر به عنوان دلسوزی و خیرخواهی امت، و در نهان، برای رسیدن به مطامع شخصی و تأمین هوسهای شیطانی، به انتخاب «جانشین» اقدام کنید؛ زیرا گذشته از اینکه هیچ‌گونه نیازی به این گردهمایی نبود، اساساً شأن و منزلت امامت و جانشینی پیامبر (ص) پایگاهی است رفیع که برای هر کس، امکان ورود به آن نیست، و تنها شخص امام است که با داشتن خصائص و خصلتهای شخصی، می‌تواند، بار سنگین رسالت الهی را بر دوش کشد و از دین خدا دفاع کرده، به گسترش و اشاعه آن، اقدام کند و جامعه را بر اساس احکام الهی اداره کند. نکته مهم اینکه از دیدگاه فاطمه (س) که از آغاز زندگی در آغوش محیط وحی تربیت



یافته، حتی ولادت او نیز بر سرشت اسلام است: «وَلَمْ يُؤْمَدْ لِرَسُولِ اللَّهِ (ص) مِنْ خَدِيحَةَ (س) عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ إِلَّا فَاطِمَةَ»، [۸۳۳]. حضرت رسول (ص)، وحی را دریافت و ابلاغ می‌کرد که هم امت را با آن هدایت می‌نمود و هم به نیروهای محرک تاریخ این امت، عنایت داشت، برای همین، وی در آن واحد، هم بر امور امت نظارت می‌کرد و هم حکومت؛ یعنی به عنوان رهبر سیاسی و نظامی، قاضی و مصلح اجتماعی در خدمت مردم بود. بنابراین، طبیعی می‌نمود که هسته اصلی جریان هدایت و اداره جامعه اسلامی (مسئله امامت) را بیش از هر پیامی که مأمور ابلاغ آن است، مورد توجه قرار دهد. با توجه به اهمیت بی‌نظیر مسئله «امامت» و این که منصب و منزلتی الهی است و دست بشر در گزینش آن، به لحاظ نقصانی که در درک و فهم مصالح انسانها دارد، کوتاه است، و همچنین حرکتی که از سوی دست‌اندرکاران سقیفه یعنی انتخاب شونده و انتخاب کنندگان به وجود آمد، به لحاظ شرعی و قانونی تجاوز به حق مسلم علی (ع) بود، به اجمال به فرموده‌های امام علی بن موسی الرضا (ع) در توصیف امامت و پایگاه آن، اشاره می‌کنیم: عبدالعزیز بن مسلم، که دانشمندان رجال، او را از اصحاب امام رضا (ع) شمرده و از او به نیکی یاد کرده‌اند، گفت: در مرو، همراه امام رضا (ع) بودم. در مسجد جامع آن شهر، گرد آمدیم و بحث بر سر امر امامت، میان مردم در گرفت و اختلاف نظرهای بسیار در آن یاد کردند. من خدمت سرور و آقایم امام رضا (ع) آمدم و گفتگوهای مردم را به عرضش رساندم. امام (ع) لبخندی زد. سپس فرمود: «ای عبدالعزیز! آن گروه ندانستند و در دین خود، فریب خوردند. به راستی، خداوند - عزوجل - جان پاک پیامبرش را باز نگرفت، مگر پس از آنکه دین خود را بر او کامل فرمود و قرآن را که روشنگر همه چیز است و حلال و حرام و احکام و تمام نیازمندی‌های مردم به کمال و تمام در آن بیان گشته، فرو فرستاد و فرمود: «مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» [۸۳۴]. ما در قرآن، چیزی را فروگذار نکردیم». و در حج بدرود (آخرین حج) که پایان عمر آن حضرت بود، بر او نازل فرمود: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» [۸۳۵]. امروز (روز عید غدیر)، دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمت خود را تمام کردم و دین اسلام را بر شما پسندیدم؛ و امر امامت، از کمال دین است و پیامبر (ص) درنگذشت، مگر آنکه همه نشانه‌های دینش را برای امتش روشن ساخت و راهپایان را برای ایشان توضیح داد، و ایشان را به راه حق سپرد و علی (ع) را پرچم و پیشوایی برای آنان قرار داد، و هیچ چیز از نیازمندی‌های مردم را وانهاد؛ مگر آنکه آن را بیان کرده باشد. پس هر که ادعا کند که خداوند دینش را کامل نفرموده، در واقع، کتاب خدا را رد کرده، و هر که کتاب خدا را رد کند، به راستی کافر شده است. آیا قدر امامت و پایگاه آن را در میان امت می‌فهمند تا به گزینی (و انتخاب) ایشان، در آن روا باشد؟ به راستی، امامت (و پیشوایی)، مقامی است که خداوند، پس از نبوت و خلیل بودن، در مرتبه سوم، به ابراهیم (ع) اختصاص داد و فضیلتی است که بدان، شرفش افزود و نامش را بلند آوازه کرد. پس خدای - عزوجل - فرمود: «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا. و چون ابراهیم را پروردگارش به شعائری چند آزمود (و آموزش داد) و او آنها را به انجام رساند، فرمود: «من تو را پیشوای مردم می‌گمارم» [۸۳۶]. حضرت خلیل، شادمانه گفت: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِي؟ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ. و از زاد و رود من، چه کسی را می‌گماری؟ فرمود: عهد من به ستمکاران (مشرکان از دودمان تو) نرسد» [۸۳۷]. پس این آیه، امامت و پیشوایی هر ستمکاری را تا روز قیامت، باطل کرد و آن را فقط در برگزیدگان نهاد... از آنجا که پس از محمد (ص)، پیامبری نیست، این نادانان از کجا امامت را با نظر و آرای ناقص خود برمی‌گزینند؟ (و به نصب امام از پیش خود از طریق شورای کذایی می‌پردازند؟)... امام چون خورشیدی تابان است که پرتوش بر سراسر گیتی بتابد، و افق گسترده‌ای است که دیده‌ها و دستها بدان نرسد... امام، یگانه روزگار خویش است. نه احدی همپایه او و نه دانشمندی هم‌مایه اوست؛ نه برایش عوضی و نه مثلی و نه مانندی است. هر فضلی، ناخواسته و ناچسته، ویژه اوست که خداوند موهبت بخش فضیلت‌فزایش به ویژگی عطا فرموده است. پس کیست که به شناخت امام یا کُنه وصف تمام او برسد (تا انتخابش در امکان او باشد)؟... آیا پندارند که «او»، جز در خاندان پیامبر خدا - که درود بر او و خاندانش باد - یافت شود؟ به خدا سوگند که وجدانهای خودشان، آنان را دروغزون شمارد (و اگر به

وجدان خود مراجعه کنند می‌بینند که دروغ می‌گویند). سوادهای باطلی به سرشان زده که بر پلکان بلند دشواری بالا رفته و به جایگاه لغزنده‌ای پا نهاده‌اند که آنان را به پرتگاه ژرفی درافکنند؛ زیرا می‌خواهند به آرای خویش، خودسرانه امامی برای خود بتراشند. چگونه می‌توانند به اختیار خود، امامی برگزینند؟ با اینکه امام، دانایی است که هرگز دچار جهل نشود، و چوپان و نگهبانی است که مکر نورد؛ معدن نبوت است؛ در نسب و تبارش طعنی نرود و هیچ والاتزادی بدو نرسد. دودمان، از قریش دارد و تبار، از بنی‌هاشم و خانواده، از پیامبر(ص). شرف‌افزای اشراف و فرع شجره عبد مناف است. دانش افزا و تمام شکیب، و به کار امامت، توانمند و به سیاست، دانا و به ریاست، سزاوار است. اطاعتش واجب است و قائم به امر خدا و خیر بندگان است... [۸۳۸].

### قدرت طلبی بر اساس تزویر

ثُمَّ لَمْ تَلْبَثُوا إِلَّا رَبِثَ أَنْ تَسْكُنَ نَفَرْتُهُا، وَيَسْلَمَسَ قِيَادَهَا ثُمَّ أَخَذْتُمْ تُورُونَ وَقُدَّتْهَا، وَتَهَيَّجُونَ جَمْرَتَهَا، وَتَسْتَجِيبُونَ لِهَتَافِ الشَّيْطَانِ الْغَوِيِّ، وَاطْفَاءِ أَنْوَارِ الدِّينِ الْجَلِيِّ، وَإِهْمَادِ سَيْنِ النَّبِيِّ الصِّفِيِّ، تُسَبِّحُونَ حَسْبُوا فِي اِزْتِغَاءِ وَتَمَشُونَ لِأَهْلِهِ وَوَلَدِهِ فِي الْحَمْرِ وَالصَّرَاءِ، وَ نَضْبِرُ مِنْكُمْ عَلَى مِثْلِ حَزِّ الْمَيْدَى وَوَحْزِ السَّنَانِ فِي الْحَشَاءِ. آنگاه، چندان درنگ نکردید که این شتر سرکش و چموش، رام شود. [پس از سوار شدن بر این مرکب] آتش فتنه‌ها را دامن زدید و شعله‌های آن را افروختید و فراخوانی‌های شیطان گمراه را صمیمانه و خالصانه پاسخ دادید و اکنون برآیند تا روشنایی آیین آشکار [اسلام] را به خاموشی کشیده، و راه و رسم و سنت‌های پیامبر برگزیده او را محو کنید. [آری!] به بهانه کف گرفتن، شیر را تا آخرین قطره‌اش زیر لب و در نهان، سر می‌کشید، (به تدریج و به نام دین، حقایق آن را وارونه می‌کنید). منافقانه و با پوشش اسلام و دیانت، در کمینگاه ترفندهای رنگارنگان نشسته، آهنگ شکار اهل بیت(ع) و فرزندان آنها را دارید و ما نیز به‌سان کسی که کارد بر گلویش نهاده‌اند و ناوک تیز بر دلش کوفته‌اند، چاره‌ای جز شکیبایی نداریم و بر سختی این جراحت، پایدار می‌مانیم. پیامبر(ص) با بعثت خود، به تشکیل جامعه‌ای پرداخت که در آن، روابط نزدیک و صمیمانه‌ای میان اعضای آن برقرار است که از یک سو، بر پایه بندگی خداوند مبتنی است و از سوی دیگر، بر پیوندهای صمیمانه و محکم برادری میان همه اعضا. این پیوند استوار، از جهتی به معنای پیوند و پیوستگی در میان اجزای جهان است؛ بدین معنا که اگر ذره‌ای از اجزای جهان را از جای خود برگیرند و یا جهت حرکت او را تغییر دهند، خلل و سستی و انحراف، به همه اجزای آن راه می‌یابد. جهان چون خط و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای [۸۳۹]. همچنین اگر در جامعه انسانی، اصلی از اصول آن، جایگاه ویژه خود را از دست بدهد و یا نهادی از نهادهای آن، مورد تعرض قرار گیرد، پیکر جامعه در هم می‌ریزد و ارکان آن، دچار اختلال می‌گردد؛ به ویژه اگر این نهاد مورد تعرض، نسبت به دیگر نهادها دارای موقعیت محوری باشد. هنگامی که باطل در یک جامعه دینی برای خود جای پای پیدا کند و با پوشش حق، فریبکارانه همه چیز را از قانون و اصل خود منحرف سازد، به طور قطع، زمینه سقوط آن جامعه را فراهم می‌آورد و اگر این انحراف، متوجه نهادی بشود که با فروریختن آن، دیگر نهادها نیز فرو می‌ریزند و به دنبال آن، تباهی و سستی به همه ارکان جامعه راه می‌یابد، مصیبت، سنگین‌تر خواهد بود. در این بخش از خطابه، دختر بزرگوار پیامبر(ص) سالوس بازی‌های مدعیان خلافت (جانشینی) را با ذکر این مثل که: «به بهانه کف گرفتن، شیر را تا آخرین قطره‌اش زیر لب و در نهان، سر می‌کشید»، جامعه نوپای اسلامی را از خطری که در پیش دارند، آگاه کرد و به مسلمانان غفلت‌زده و مرعوب، هشدار داد که این قدرت‌طلبان فریبکار هیچ‌گاه به غصب خلافت، بسنده نخواهند کرد؛ بلکه طرخی را که پی‌ریخته‌اند و راهی را که در پیش گرفته‌اند و بدعت و انحرافی که گذارده‌اند، خشت اول انحرافی است که دیوار این بنا را تا ثریا کج می‌برد؛ خشت اول چون نهاد معمار کج تا ثریا می‌رود دیوار، کج در سیره ابن هشام، به ترتیب کسانی را که پس از اعلام بعثت به اسلام گرویده‌اند، با ذکر نام و مشخصات و زمان و شرایط ورود آنها به اسلام آورده است. می‌دانیم که نخستین کسی که از خارج خانه محمد بدو گروید، ابوبکر بود، هر چند

برخی معتقدند که قبل از او گروهی مسلمان شده بودند؛ اما اهمیتی که تاریخ از آنان یاد کند، نداشته‌اند. سپس ابوبکر، گروهی را به [دامن] اسلام می‌آورد که دسته‌جمعی به دعوت وی به محمد (ص) می‌گروند. از اینجا پیوند خاص این عده با ابوبکر، کاملاً در جاهلیت مشخص می‌شود. اینان، پنج تن‌اند: عبدالرحمان بن عوف، عثمان، سعد بن ابی وقاص، طلحه و زبیر. این پنج تن را یک جای دیگر، باز در تاریخ با هم می‌بینیم. کی و کجا؟ سی و شش سال بعد در شورای [منسوب] عمر؛ شورایی که با چنان بازی ماهرانه‌ای، علی را کنار زد؛ شورایی که عبدالرحمان بن عوف، در آن رئیس بود و حق «وتو» داشت و عثمان را به خلافت برگزید. اعضای شورای عمر، جز علی، بی‌کم و کاست همین پنج تن‌اند. ابوبکر، شخصیت برجسته این گروه مخفی است و عمر، با انتخاب همین پنج تن و نقشی که در سقیفه داشت، پیوستگی خود را با این گروه نشان داد. اینان از سال اول بعثت تا نیم قرن بعد، در جنگ جمل، همه‌جا تا بوده‌اند، [هوای] یکدیگر را داشته‌اند و در همه صحنه‌های سیاسی این نیم قرن پر آشوب و حساسی که تاریخ اسلام را شکل می‌دهد، نقش اساسی را به عهده داشته‌اند. این جناح نیرومند سیاسی، در برابر علی قرار دارند. هر سه خلیفه، از اینان است و نخستین جنگ را علیه علی نیز لحه و زبیر، دو تن اعضای باند سیاسی برپا کردند. موقعیتی که سعد وقاص نیز در زمان عمر داشت و نقش منفی و مخالف را که در حکومت علی بازی کرد، نشان‌دهنده این وحدت و همبستگی خاص وی با آنهاست. [۸۴۰]

همچنین ابن ابی الحدید می‌نویسد: ابو عبیده جراح، در جریان سقیفه نقش مهمی را بازی کرد و در فضائل ابوبکر، سخنها گفت؛ کما اینکه ابوبکر نیز به نقل از عایشه، در فضائل ابو عبیده مطالبی را اظهار داشت و همین ابو عبیده بود که وقتی علی را به مسجد آوردند تا به اکراه بیعت کند و نمی‌کرد، بلند شد و گفت: یا ابالحسن! تو جوانی و اینها پیرمردان قریش‌اند. تجربه آنها را نداری و مثل آنها به امور، آشنا نیستی. ابوبکر برای این کار شایسته‌تر است و روشن‌بین‌تر. تو در مقابل او تسلیم شو و به خلافتش رضایت بده. اگر زنده ماندی و عمرت وفا کرد، تو نیز شایسته و به این مقام خواهی رسید. [۸۴۱] و چه زیبا و ظریف، امام مظلوم تاریخ، علی (ع)، این سخن پردازان چند چهره را که گفتارشان شفا و کردارشان دردی است بی‌درمان، توصیف می‌کند: *يَمْشُونَ الْخَفَاءَ، وَ يَدْبُونَ الضَّرَاءَ... يَتَقَارِضُونَ النَّاءَ وَ يَتَرَاقِبُونَ الْجَزَاءَ... قَدْ هَوَّنُوا الطَّرِيقَ، وَ اضْلَعُوا الْمَضِيقَ؛ فَهُمْ لَمَّةُ الشَّيْطَانِ، وَ حَمَّةُ النَّيْرَانِ، [۸۴۲]*

*«أَوْلَيْكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ، أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ».* [۸۴۳]. پوشیده می‌روند، چون خزنده‌ای زبانمند و زهرناک،... و ثنای هم را به سلف فروخته‌اند (تعریف و تملق را وام می‌دهند)، و چشم در پی پاداش یکدیگر دوخته، می‌ستایند و تزویر می‌کنند و راه باطل را بر پیروان خود، آسان نمایند، و آنان را در پیچ و خمهای سرگردان کنند. یاران شیطان‌اند و زبانه‌های آتش سوزان، «آنان، پیروان شیطان‌اند، و بدانید که پیروان شیطان، زیانکاران‌اند. دختر بزرگوار پیامبر (ص)، به افشاگری پرداخت و پرده از پنهان کاری‌های طلایه‌داران سقیفه برداشت. مگر نه این است که به آتش کشیدن خانه علی و فاطمه (ع)، یعنی خانه پیامبر و شهادت مظلومانه تنها دختر او و موضع‌گیری‌های مخالفان علی (ع)، بعد از بیست و پنج سال تنهایی و خانه‌نشینی از همه‌سو، توطئه‌های ناکثین و قاسطین و مارقین علیه او و در نهایت، شهادتش به وسیله گروه سوم، و تنهایی و غربت حسن بن علی (ع) و انزوای او و همچنین شهادتش و از همه مصیبت‌بارتر، حادثه دلخراش و سنگین عاشورا و شهادت حسین (ع) و یارانش و به آتش کشیدن خیمه‌های او و اسارت خاندان او و هتک حرمت پیامبر، همه و همه، میوه تلخ این شجره خبیثه (درخت پلید) است که نهال شوم آن در سقیفه کشته شد؟ به راستی اگر آن روز، فاطمه (س) از این نیرنگ و فریب، پرده بر نمی‌داشت، چه کسی می‌دانست که این همه خسارتها و تباهی‌ها و عقب‌ماندگی‌ها از کدام سو و به وسیله چه کسانی دامنگیر دنیای اسلام شده است؟ مسلمانان باید می‌دانستند که این همه نابسامانی، ریشه در کجا دارد؟ سخن خلیفه دوم در مورد بیعت ابوبکر، قابل تأمل است که می‌گوید: *كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتِيَةً وَقَانَا اللَّهُ شَرًّا.* [۸۴۴]. بیعت با ابوبکر در سقیفه، حادثه‌ای ناگهانی و نیندیشیده و کاری بدون فکر بود که خداوند، ما را از آسیب آن حفظ کرد. خلیفه دوم، اعتراف می‌کند که کار انجام گرفته در سقیفه، کاری ناگهانی و بدون اندیشه و غافلگیرانه بوده است؛ یعنی بیعت با ابوبکر، بدون معیار و شایستگی و علل منطقی و تنها برای اشباع هوا و هوسهای قدرت‌طلبانی بود

که در کمین اسلام نشسته بودند و در انتظار فرصت، تا کام خود را از قدرت بگیرند. برای همین است که فاطمه (س) به ریشه و اساس جنایتی که انجام گرفته است، اشاره می‌کند و در پایان می‌فرماید: اکنون در رسیدن به آرزوهای خود، اهل بیت پیامبر را رقیب خود می‌بینید و برای نابودی آنان، در کمینگاه‌های خود نشسته‌اید و قصد جانشان را دارید؛ و ما نیز به ناچار و برای حفظ دستاورد پدرم، بر این ظلمها و ناروایی‌ها صبوری می‌ورزیم، همچون کسی که کارد بر گلویش نهاده‌اند و ناوک نیزه بر دلش کوفته‌اند؛ چرا که چاره‌ای جز شکیبایی نداریم. بدین روی، بر سختی این جراحت، پایدار می‌مانیم. آری! فاطمه (س) سخن از صبر و شکیبایی بر زبان می‌راند؛ صبری که جامعه نوپای اسلام را از فتنه‌ها دور می‌دارد؛ صبری که پس از بیست و پنج سال سکوت همسرش علی (ع)، دردمندان از آن یاد می‌کند: دامن از خلافت، درچیدم، و پهلو از آن پیچیدم، و ژرف بیندیشیدم که چه باید و از این، کدام شاید؟ با دست تنها بستیم یا صبر پیش گیرم و از ستیز بپرهیزم؟ که جهانی تیره است؛ و بلا بر همگان چیره؟ بلایی که پیران در آن فرسوده شوند و خردسالان، پیر، و دیندار تا دیدار پروردگار، در چنگال رنج، اسیر. چون نیک سنجیدم، شکیبایی را خردمندانه‌تر دیدم، و به صبر گراییدم؛ حالی که دیده از خار غم، خسته بود و آوا در گلو شکسته. میراثم ر بوده این و آن، و من بدان، نگران. فَصَبْرَتْ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى، وَ فِي الْحَلْقِ شَجَا أَرَى تُرَائِي نَهْبًا. [۸۴۵].

### ماجرای غم‌انگیز فدک

وَ أَنْتُمْ الْآنَ تَزْعُمُونَ: أَنْ لَا إِرْثَ لَنَا «أَفْحَكُمُ الْجَاهِلِيَّةُ تَبْعُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ»، [۸۴۶] أَفَلَا تَعْلَمُونَ؟! بَلَى تَجَلَّى لَكُمْ كَالشَّمْسِ الضَّاحِيَةِ أَنْىٰ إِبْتَتَهُ. أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ! أَءَعْدَبُ عَلَىٰ إِزْتِيَّةٍ يَأْتِيَنَّ أَبَىٰ قُحَافَةَ! أَفَىٰ كِتَابِ اللَّهِ أَنْ تَرِثَ أَبَاكَ، وَ لَا إِرْثَ أَبَىٰ؟ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا فَرِيًّا [۸۴۷] [عَلَى اللَّهِ وَ رِسُولِهِ]! أَفَعَلَىٰ عَمِيْدٍ تَرَكْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ وَ نَبِيْدَ تَمُوْهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ؟ اذْ يَقُولُ: «وَوَرِثَ سَلِيْمَانُ دَاوُدَ» [۸۴۸] وَ قَالَ فِيمَا أَقْتَصَّ مِنْ خَبْرٍ يَحْيَىٰ بْنِ زَكَرِيَّا (ع) اذْ قَالَ: «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا. يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ» [۸۴۹] وَ قَالَ [أَيْضًا]: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» [۸۵۰] وَ قَالَ: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ» [۸۵۱] وَ قَالَ: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ» [۸۵۲] وَ زَعَمْتُمْ أَنْ لَا حُظُوَّةَ لِي، وَ لَا إِرْثَ مِنْ أَبِي لَارِحِمَ بَيْنَنَا! أَفَخَصَّكُمْ اللَّهُ بِآيَةٍ [مِنْ الْقُرْآنِ] أَخْرَجَ مِنْهَا أَبَىٰ؟ أَمْ هَلْ تَقُولُونَ أَهْلَ مِلَّتَيْنِ لَا يَتَوَارَثَانِ؟، وَ لَسْتُ أَنَا وَ أَبِي مِنْ أَهْلِ مِلَّةٍ وَاحِدَةٍ؟ أَمْ أَنْتُمْ أَغْلَمُ بِخُصُوصِ الْقُرْآنِ وَ عَمُومِهِ مِنْ أَبِي وَ ابْنِ عَمَىٰ؟ فَدُونَكُمَا مَخْطُومَةٌ مَرْحُومَةٌ. تَلْقَاكَ يَوْمَ حَشْرِكَ، فَنِعْمَ الْحَكْمُ اللَّهُ، وَ الزَّعِيمُ مُحَمَّدٌ (ص) وَ الْمُوعِدُ الْقِيَامَةِ، وَ عِنْدَ السَّاعَةِ يَحْسِرُ الْمُجْطَلُونَ، [۸۵۳] وَ لَا، يَنْفَعَكُمُ [مَا قُلْتُمْ] اذْ تَنْدِمُونَ، وَ «لِكُلِّ نَبَأٍ مُسْتَقَرٌّ» [۸۵۴] وَ «سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ يُحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ». [۸۵۵] و شما اکنون می‌انگارید که خداوند برای ما ارثی را قرار نداده است؟ آیا داوری دوره جاهلیت را خواستارید، و برای مردمی که یقین دارند، داوری چه کسی از خدا بهتر است؟ آیا به راستی نمی‌دانید؟ (از این حقایق بی‌خبرید). هرگز! برای شما به روشنی روز روشن است که من دختر پیامبرم. هان ای مسلمانان! آیا سزاوار است که میراث پدرم را به زور و تزویر از من برابند و من در باز گرفتن آن، شکست بخورم و به تماشا بنشینم؟ پسر ابی قحانه! آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدرت ارث بری و میراث مرا از من بگیری؟ بی‌گمان کار شگفت کرده‌ای (سخن دروغ و ناپسندی را به خدا و فرستاده‌اش نسبت می‌دهی). بدعتی ناروا در دین خدا می‌گذارید. آیا آگاهانه، کتاب خدا را ترک گفته، پشت سر افکنده‌ای؟ این قرآن است که می‌گوید: «سلیمان، از داوود میراث برد»، آنچا که از ماجرای یحیی بن زکریا یاد کرد، آورده است که با تضرع و زاری به درگاه خداوند می‌گفت: «پروردگارا! از جانب خود، ولی و جانشین به من ببخش که از من ارث ببرد و نیز از خاندان یعقوب»، و نیز می‌فرماید: «و خویشاوندان، به یکدیگر [از دیگران] در کتاب خدا سزاوارترند»؛ و می‌فرماید: «خداوند به شما درباره فرزندان سفارش می‌کند سهم پسر، چون سهم دو دختر است». همچنین می‌فرماید: «بر شما مقرر شده که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر مالی برای پدر و مادر و خویشاوندان خود بر جای گذارد، به طور پسندیده وصیت کند که [این کار] سزاوار

پرهیزگاران است.» و [با وجود این آیات] انگاشتید که مرا از پدر، بهره‌ای و ارثی نیست و هیچ خویشاوندی‌ای میان من و او وجود ندارد؟ آیا خداوند، ویژه شما آیه‌ای فرو فرستاد که پدرم را از [حکم] آن، خارج ساخت؟! یا می‌گویید که پیروان دو آیین از یکدیگر ارث نمی‌برند؟! و آیا من و پدرم از یک آیین نیستیم؟ و یا بر این باورید که شما به عامّ و خاصّ قرآن، از پدرم و پسر عموم آگاه‌ترید؟! پس [پسر ابی قحافه! حال که چنین است] این تو و این مزرعه فدک. این تو و این شتر؛ مرکبی مهارزده و آماده برای سواری. برگیر و بجزر (مرکبی بر نهاده، تو را ارزانی باد!)؛ امّا بدان که در روز رستاخیز، تو را دیدار خواهد کرد. چه نیکو داوری است خداوند! و چه نیکو پیشوایی است محمد (ص)! وعده ما و تو در آن روز است (روز رستاخیز). روزی که پدرم، دادخواه است، و روزی که باطل‌گرایان، زیان خواهند دید، «روزی که ندامت و پشیمانی، شما را سودی نمی‌بخشد. هر چیزی را قرارگاهی است» و «به زودی خواهید دانست چه کسی را عذابی خوارکننده درمی‌رسد و بر او عذابی پایدار فرود می‌آید.» سرزمین‌هایی که در اسلام، به وسیله جنگ و قدرت نظامی گرفته می‌شود، از آن مسلمانان است و اداره آن، به دست فرمانروای اسلام؛ لیکن سرزمینی که بدون تهاجم نظامی و جنگ به دست مسلمانان می‌افتد، متعلّق به پیامبر و امام پس از وی است؛ بدین معنا که از آن اوست، می‌تواند آن را ببخشد، و می‌تواند اجاره بدهد و بدین وسیله، نیازمندی‌های مشروع نزدیکان خود را به گونه‌ای آبرومندانه از آن، تأمین کند: وَمَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كُنْ لَّا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. [۸۵۶] و آنچه را خدا از آنان (یهودیان) به رسم غنیمت، عاید پیامبر خود گردانید، [شما برای تصاحب آن،] اسب یا شتری بر آن نتاختید؛ ولی خدا، فرستادگان را بر هر که بخواهد، چیره می‌گرداند، و خدا بر هر کاری تواناست. آنچه خدا از [دارایی] ساکنان آن قریه‌ها (فدک و...) عاید پیامبرش گردانید، از آن خدا و از آن پیامبر [او] و متعلّق به خویشاوندان نزدیک وی و یتیمان و بینوایان و درراه‌ماندگان است، تا میان توانگران شما دست به دست نگردد؛ و آنچه را که فرستاده او به شما داد، آن را بگیرید و از آنچه شما را بازداشت، بازایستید و از خدا پروا بدارید که خدا سخت کیفر است. بر این اساس، پیامبر (ص) فدک را به دختر گرامی خود، حضرت زهرا (س) بخشید. منظور آن حضرت از بخشیدن این ملک - چنان که از قرائن برمی‌آید - دو چیز بود: یک، زمامداری امت اسلامی پس از درگذشت پیامبر اکرم (ص)، بنابر تصریح مکرر و سفارش اکید آن بزرگوار، بر عهده علی (ع) بود و چنین منصب و منزلتی، هزینه سنگینی را می‌طلبد. رهبر آینده اسلام برای حفظ این موقعیت، می‌توانست از درآمد فدک، استفاده کند، و گویا دستگاه حاکم و غاصب، از این پیش‌بینی آگاه شده بود. بدین روی، در همان روزهای نخست خلافت، مزرعه فدک را از دست خاندان پیامبر (ص) گرفت. دو، خاندان پیامبر (ص) که وابسته‌ترین فرد آن یگانه دختر وی و فرزندان بزرگوار او امام حسن و امام حسین (ع) بودند؛ می‌بایست پس از رحلت پیامبر (ص) مصون بمانند. برای تأمین این هدف، آن حضرت، مزرعه فدک را به دختر بزرگوارش بخشید. محدثان و مفسران بزرگ شیعی و نیز گروهی از دانشمندان اهل سنت می‌نویسند: هنگامی که آیه «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ» [۸۵۷] نازل گردید، پیامبر (ص)، دختر گرامی خود را خواست و فدک را به وی واگذار کرد. ابوسعید خدری می‌گوید: لَمَّا نَزَلَ قَوْلُهُ «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»، أَعْطَى رَسُولُ اللَّهِ فَاطِمَةَ فَدَكًا. [۸۵۸] هنگامی که آیه «و حق خویشاوندان را به او بده» نازل شد، رسول خدا فاطمه را طلبید و فدک را به او بخشید. همچنین همه مفسران بر این اعتقادند که این آیه، درباره نزدیکان پیامبر (ص) نازل گردیده و روشن‌ترین مصداق «ذی القربی»، فاطمه (س) است. ابن جریر از حضرت علی بن الحسین (ع) نقل می‌کند که به مردی از اهل شام فرمود: «أَقْرَأَتِ الْقُرْآنَ؟»، قال: «نَعَمْ»، قال: «أَفَمَا قَرَأْتَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ؟». قال: «وَإِنَّكُمْ لِلْقُرْبَى الَّذِي أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُؤْتَى حَقَّهُ؟»، قال: «نَعَمْ». [۸۵۹] «آیا قرآن خوانده‌ای؟». عرض کرد: «بلی». فرمود: «آیا در سوره بنی‌اسرائیل نخوانده‌ای: وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ؛ و حق خویشاوندان را به او بده؟». مرد شامی عرض کرد: «آیا از آنان آید که خداوند امر کرده تا

حَقَّانِ دادۀ شود؟». فرمود: «آری». روزی که مأمون، خلیفه عباسی، به هر دلیلی اراده کرد تا مزرعه فدک را به فرزندان فاطمه (س) برگرداند، از یکی از محدثان معروف (عبدالله بن موسی) در این مسئله یاری طلبید. او نیز به حدیث بالا که در حقیقت بیان کننده «شأن نزول» آیه یاد شده است، استدلال کرد و مأمون نیز به استناد آن، مزرعه فدک را به فرزندان فاطمه (س) بازگردانید. [۸۶۰] ابن ابی الحدید، ضمن اشاره به این قضیه نوشته است: جَلَسَ الْمَأْمُونُ لِلْمِظَالِمِ، فَأَوْلُ رُفْعِهِ فِي يَدِهِ نَظَرَ فِيهَا وَبَكَى وَقَالَ لِلذِّي عَلَى رَأْسِهِ: «نَادِ أَيْنَ وَكَيْلَ فَاطِمَةَ؟»، فَقَامَ شَيْخٌ فَتَقَدَّمَ فَجَعَلَ يُنَاطِرُهُ فِي فَدَكٍ وَالْمَأْمُونُ يَحْتَجُّ عَلَيْهِ وَيَحْتَجُّ عَلَى الْمَأْمُونِ؛ ثُمَّ أَمَرَ أَنْ يُسَجَّلَ لَهُمْ بِهَا، فَكُتِبَ السَّجَّلُ وَقُرئَ عَلَيْهِ، فَأَنْفَذَهُ، فَقَامَ دَعْبِلٌ إِلَى الْمَأْمُونِ فَأَنْشَدَ الْأَبْيَاتَ الَّتِي أَوْلَاهَا: أَصْبَحَ وَجْهُ الزَّمَانِ قَدْ ضَحِكَ بِرَدِّ مَأْمُونِ هَاشِمِ فَدَكًا [۸۶۱]. مأمون برای رفع شکایات و دادخواهی بر کرسی نشست و نخستین نامه‌ای که به دست وی رسید، نامه‌ای بود که نویسنده آن، خود را مدافع حضرت زهرا (س) معرفی کرده بود. مأمون نامه را خواند و گریه کرد و گفت: «وکیل فاطمه چه کسی است؟». پیرمردی به پا خاست. مجلس، به مناظره میان او و مأمون تبدیل گردید و در پایان، مأمون، خود را محکوم دید و به رئیس دیوان خود دستور داد نامه‌ای به عنوان «ردّ مزرعه فدک به فرزندان فاطمه» بنویسد. نامه نوشته شد و مأمون، آن را تنفیذ کرد. در این هنگام دَعْبِل (شاعر نامبردار شیعی) که در آن مجلس حضور داشت، به پا خاست و اشعاری را سرود که آغاز آن، چنین است: «این که مأمون فدک را به بنی‌هاشم برگرداند [نه فقط مسلمانان، بلکه] زمانه نیز شاد و خندان است». علی (ع) در نامه‌ای به عثمان بن حنیف انصاری، که از طرف آن بزرگوار حاکم بصره بود، از قصه پر غصه فدک، این چنین دردمندانه یاد می‌کند: فَوَاللَّهِ مَا كَثُرَتْ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا وَلَا أَدَاخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًّا، وَلَا أَعِيدْتُ لِإِلَالِي تَوْبِي طَهْرًا. بَلَى! كَأَنْتَ فِي آيِدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَا أَطَّلَتْهُ السَّمَاءُ، فَسَحَّحَتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ، وَسَيَحَّتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ. وَنِعْمَ الْحَكْمُ اللَّهُ! وَ مَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَغَيْرِ فَدَكٍ. [۸۶۲] به خدا سوگند، از دنیای شما زری نیندوخته و از غنائم آن، ثروت فراوانی جمع نکرده‌ام. به علاوه، بر جامه‌ای که [در بر] دارم، جامه کهنه دیگری مهیا نکرده‌ام. آری! از آن چه آسمان بر آن سایه افکنده است، فدک در دست ما بود که در وا گذاشتن آن به ما، گروهی بخل ورزیدند و گروه دیگر نیز، دست از آن شستند. خداوند، نیکوداوری است! مرا به فدک و غیر فدک چه کار، در حالی که جایگاه انسان فردا، قبری است که در تاریکی آن، آثارش منقطع و خبرهای مربوط به او گم می‌شود. همچنان که گذشت، پس از آنکه پیامبر (ص) کار یهودیان خیبر را یکسره کرد، خداوند در دل مردم فدک، ترسی انداخت که همان، انگیزه‌ای شد تا قاصدی خدمت پیامبر (ص) فرستادند و تقاضای صلح بر نصف زمین فدک و بنابر نقلی بر تمام آن کردند و پیامبر (ص) نیز پذیرفت. بنابراین، مزرعه فدک متعلق به شخص پیامبر (ص) بود؛ چون نه لشکرکشی‌ای در کار تصرف آن بود و نه نبردی اتفاق افتاد، بلکه با پیشنهاد صلح از جانب اهل فدک، نصف یا تمام آن، تسلیم پیامبر (ص) شده بود و مشهور میان شیعیان و مورد اتفاق دانشمندان شیعه و بعضی از عالمان اهل سنت، آن است که پیامبر خدا آن را به دخترش فاطمه (س) بخشید. چون ابوبکر به خلافت رسید، تصمیم گرفت فدک را از آن بزرگوار بگیرد. فاطمه (س) کسی را نزد ابوبکر فرستاد و میراث خود از پیامبر خدا را از وی مطالبه کرد و فرمود: «پدرم در زمان حیات خود، فدک را به من بخشیده است» و علی (ع) و اُمّ‌ایمن را به گواهی طلبید و آن دو، گواهی دادند. ابوبکر راجع به این که فدک، میراث پیامبر (ص) است، با نقل حدیثی از پیامبر که ناقل آن، تنها خود او و همپالگی‌هایش در سقیفه بودند، پاسخ داد که رسول خدا فرمود: نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ فَمَا تَرَكَنَاهُ فَهُوَ صَدَقَةٌ. [۸۶۳] ما گروه پیامبران، میراثی پس از خود نمی‌گذاریم، آنچه به جا می‌گذاریم صدقه است. و در مورد فدک نیز چنین پاسخ داد که آن، متعلق به پیامبر (ص) نبوده است؛ بلکه از آن تمام مسلمانان و در دست آن بزرگوار بوده است که بدان وسیله، به افراد کمک می‌کرد و در راه خدا انفاق می‌نمود و من هم به دنبال او، همان کارها را انجام می‌دهم. هنگامی که این سخنان یاره و نسبت ناروا به اطلاع فاطمه (س) رسید، بر آشفت و حجاب خود را بر تن کرد و شتابناک و پیامبرانه، در میان اطرافیان و زنان بنی‌هاشم و همفکران خویش، برای انداز مسلمانان از خطری که در حال وقوع و نزدیک بود تا بساط وحی الهی را برچیند، و همچنین برای محاکمه و استیضاح خلیفه، راهی مسجد شد و این گفتار تاریخی

را در آن اجتماع بزرگ و حسّاس، ایراد کرد و گفت، آن چه را که باید می‌گفت، تا بدین جا رسید: «وَأَنْتُمْ أَلَّا نَ تَزْعُمُونَ أَنْ لَأَرْثَ لَنَا»، و شما اکنون می‌انگارید که خداوند، برای ما ارثی را قرار نداده است؟ شما گمان می‌برید که من از پدرم ارث نمی‌برم؟ آیا داوری زمان جاهلیت را پی می‌گیرید؟ برای گروهی که ایمان و یقین دارند، چه کسی از خدا در داوری بهتر و نیکوتر است؟». با اقتباس آیه «أَفَحُكْمُ الْجَاهِلِيَّةِ...» به دلیل آنکه حرف «فاء تفریح» بر سر آن آمده است، از مطالبی که در گفتارش بدانها پرداخته بود، نتیجه‌گیری کرده، توییح‌گونه از مخاطبانش پرسید، آیا بر اساس جاهلیت و آداب و رسوم پیش از اسلام - که در آن، زنان و دختران را از ارث بهره‌ای نبود - با من که یگانه وارث پدرم هستم، به داوری نشسته‌اید؟ و به دنبال آن، با استفهامی انکاری «وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ»، به برتری و حقانیت حکم و داوری خداوند پرداخت و به یاد آورد که هر نوع داوری از سوی هرکس، جز بر اساس شریعت خداوند، ریشه در هوا و هوسهای نفسانی جاهلانی دارد که به عمد، قانون خدا را زیر پا نهاده‌اند. در حقیقت، این اقتباس، کنایه از رفتار و برخورد خلیفه است در تصرف غاصبانه فدک؛ بدین معنا که اگر خلیفه در ادعایش راست می‌گوید که به خدا ایمان آورده و قانون خدا را باور کرده است، به طور قطع می‌داند که هیچ قانونی برتر از قانون خدا نیست و هر نوع داوری‌ای جز این، پیروی از قانون جاهلیت است؛ چرا که جاهلیت در فرهنگ وژگانی قرآن، بیان‌کننده هر چیزی یا هر حکمی و قانونی در مقابل اسلام و توحید است. سید قطب می‌گوید: «جاهلیت، بر اساس توصیف و تعریفی که خدای متعالی در قرآن کرده است، عبارت از حکومت بشر بر بشر، یعنی بندگی انسان در برابر انسان، و در نهایت، جایگزینی انسان از خداوند (الوهیت بشر). بنابراین، اختصاص به زمان پیش از اسلام ندارد؛ زیرا انسانها یا بر اساس شریعت الهی زندگی می‌کنند و تسلیم قوانین خدا هستند و متدین به دین او، و یا اینکه بر اساس آنچه بشر برای بشر تنظیم می‌کند، به هر شکل که باشد، زندگی خود را سامان می‌دهند که در این صورت، در جاهلیت به سر می‌برند. [۸۶۴] او در جای دیگر می‌گوید: «جاهلیت، یک حالت نفسانی در انسان جاهل است که از پذیرش هدایت الهی و سامان یافتن زندگی بر اساس احکام الهی، تحاشی دارد. [۸۶۵] خلیفه و مسلمانان حاضر در مسجد، فاطمه (س) را به خوبی می‌شناسند و می‌دانند که یگانه یادگار و وارث پیامبر (ص) است و به آیات ارث در کتاب خدا و اینکه هر فرزندی، خواه پسر خواه دختر، از پدر خود ارث می‌برد و خاندان پیامبر نیز از این قانون استثنا نشده‌اند، آشنا هستند. بر این اساس، فاطمه (س)، هم بر خلیفه می‌شورد و او را دروغگو می‌خواند، زیرا خلیفه به آنچه استدلال می‌کند، جز تزویر و فریب نیست، و هم مسلمانان را مورد سرزنش قرار می‌دهد؛ چرا که تماشاگر صحنه بی‌عدالتی و تعدی به حق مسلم و قانونی فرزند پیامبرند و با سکوت مرگبا خود، این خیانت بزرگ و تحریف آشکار را تأیید می‌کنند. هان، ای مسلمانان! آیا سزاوار است که میراث پدرم را به زور و تزویر از من برابند و در بازپس‌گیری آن، شکست بخورم و به تماشا بنشینم و شما نیز مهر سکوت بر لب نهاده، این غارتگری را نظاره‌گر باشید؛ و ای پسر ابی‌قحافه! آیا در کتاب خداست که تو از پدرت ارث ببری و من ارث نبرم. «أَنْ تَرِثَ أَبَاكَ وَ لَأَرْثَ أَبِي؟». به راستی کاری ناپسند، مرتکب شده‌ای و دروغ بزرگی را به خدا و پیامبرش نسبت می‌دهی، و بدعتی ناروا در دین می‌نهی و قانون خدا و قضاوت و داوری بر مبنای حق را کنار نهاده، راه به سوی جاهلیت را در پیش گرفته‌ای. مگر این همه آیات روشن درباره ارث را تلاوت نکرده‌ای که میان دختر و پسر، همچنین پیامبران و مردمان دیگر، فرقی نمی‌نهد؟ آیا من و پدرم را پیرو یک آیین (اسلام) نمی‌دانی؟ آیا تو از پدرم که آورنده این دین است، و پسر عمویم علی، که تربیت یافته اوست، به آیات قرآن، آشناتری؟ هیهات، هیهات! آنگاه دردمندانه فرمود: ای خلیفه! این تو و این فدک. ارزانی تو باد! این تو و این مرکب خلافت. مرکبی زین‌شده و آماده برای سواری است. برگیر و ببر. روز قیامت، فرا خواهد رسید. پس خداوند، داوری نیکو، سرپرستی خوب، و قیامت، وعده‌گاه ماست و در قیامت است که بیهوده‌کاران، زیان می‌برند. «لِكُلِّ نَبَاءٍ مُسْتَقَرٌّ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ» و به زودی خواهی دانست که چه کسی دچار عذاب دردناک می‌گردد. روایت شده که پس از این سخنان، فاطمه (س) نگاهی به قبر پدر بزرگوارش نمود و در حالی که پدر بزرگوارش را مخاطب ساخته بود، به‌عنوان گواه و مثال، شعر هند، دختر امامه را بر زبان جاری ساخت: قَد

كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَ هَبَّتْهُ لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْتُرِ الْخَطْبَ أَبَدْتَ رِجَالٌ لَنَا نَجْوَى صُدُورِهِمْ لَمَّا قَضَيْتَ وَ حَالَتْ دُونَكَ التُّرْبُ تَجَهَّمَتْنَا رِجَالٌ وَاشْتِئْتِخَفَ بِنَا إِذْ غَبَتَ عَنَّا وَ نَحْنُ الْيَوْمَ مُعْتَصِبٌ [۸۶۶]. بعد از تو، فتنه و آشوبهایی برپا شد که اگر تو شاهد آنها بودی تاب نمی‌آوردی. افرادی که نقشه‌های شومی در دل پنهان داشتند، به محض رحلت تو طرحها و نقشه‌هایشان را اجرا کردند. مردانی بر ما یورش آوردند و ما را خوار ساختند. همین که تو از میان ما رفتی، حق ما را غصب کردند.

### مددخواهی از انصار

ثُمَّ رَمَتْ بِطَرْفِهَا نَحْوَ الْأَنْصَارِ فَقَالَتْ: يَا مَعْشَرَ الْفِتْيَةِ، وَ أَعْضَادَ الْمَلَّةِ، وَ أَنْصَارَ الْإِسْلَامِ! مَا هَذِهِ الْغَمِيزَةُ فِي حَقِّي؟ وَ السَّنَةُ عَنْ ظُلَامَتِي؟ أَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) أَبِي، يَقُولُ: «الْمَرْءُ يُحْفَظُ فِي وُلْدِهِ»؟ سِرِّعَانَ مَا أَحَدَيْتُمْ وَ عَجَلَانَ ذَا إِهَالَةٍ، وَ لَكُمْ طَاقَةٌ بِمَا أُحَاوِلُ، وَ قُوَّةٌ عَلَى مَا أَطْلُبُ وَ أَزَاوِلُ! أَتَقُولُونَ مَاتَ مُحَمَّدٌ (ص)؟ فَخَطَبُ جَلِيلٍ اسْتَوْسَعَ وَهَيْئُهُ، وَ اسْتَنْهَرَ فَتَقُهُ، وَ انْفَتَقَ رَفْقُهُ، وَ أَظْلَمَتِ الْأَرْضُ لِعَيْبَتِهِ، وَ كَسَفَتِ النُّجُومُ لِمُصِيبَتِهِ، وَ أَكَدَتِ الْأَمَالُ، وَ خَشَعَتِ الْجِبَالُ وَ أُضِيعَ الْحَرِيمُ، وَ أزيلتِ الْحُرْمَةُ عِنْدَ مَمَاتِهِ، فِتْلِكَ وَ اللَّهِ النَّازِلَةُ الْكُبْرَى، وَ الْمُصِيبَةُ الْعُظْمَى، لَا مِثْلَهَا نَازِلَةٌ وَ لَا بَاقِيَةٌ عَاجِلَةٌ، أَعْلَنَ بِهَا كِتَابُ اللَّهِ - جَلَّ ثَنَاؤُهُ - فِي افْتِنِكُمْ فِي مُمَسَاكِمٍ وَ مُصِيبِحِكُمْ، هِنَافًا وَ صُرَاخًا وَ تِلَاوَةً وَ أَلْحَانًا، وَ لَقَبَلَهُ مَا حَرَلَ بِأَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ، حُكْمٌ فَضِيلٌ وَ قِضَاءٌ حَتْمٌ: «وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ». [۸۶۷]. آیا بنی قیله! آهضم تراثِ اَبی؟ وَ أَنْتُمْ بِمَرَايَ مَنِي وَ مَسِيعٍ وَ مُنْتَدِي وَ مَجْمَعٍ؟! تَلْبَسُكُمْ الدَّعْوَةُ، وَ تَشْمَلُكُمْ الْخُبْرَةُ وَ أَنْتُمْ ذَوُو الْعِدَدِ وَ الْعِيدَةِ وَ الْأَدَاةِ وَ الْقُوَّةِ وَ عِنْدَكُمْ السِّلَاحُ وَ الْجُنَّةُ تُوَافِقُكُمْ الدَّعْوَةُ. فَلَا تَجِيبُونَ، وَ تَأْتِيكُمْ الصَّرْحَةُ فَلَا تَعِيبُونَ، وَ أَنْتُمْ مَوْصُوفُونَ بِالْكَفَاحِ، مَعْرُوفُونَ بِالْخَيْرِ وَ الصَّلَاحِ، وَ النَّجِيَّةُ الَّتِي انْتَجَبْتَ، وَ الْخَيْرَةُ الَّتِي أُخْتِيرَتْ! قَاتَلْتُمُ الْعَرَبَ، وَ تَحَمَّلْتُمُ الْكُدَّ وَ التَّعَبَ، وَ نَاطَخْتُمُ الْأَمَمَ، وَ كَافَحْتُمُ الْبُهَمَ، فَلَا نَبْرُحَ أَوْ تَبْرُحُونَ، نَأْمُرُكُمْ فَتَأْتِمُرُونَ حَتَّى دَارَتْ بِنَا رَحَى الْإِسْلَامِ وَ دَرَّ حَلَبُ الْأَيَّامِ، وَ خَضَعَتْ نَعْرَةُ الشَّرِكِ، وَ سَكَتَتْ قُوْرَةُ الْإِفْكِ، وَ حَمَدَتْ نِيرَانَ الْكُفْرِ، وَ هَيَدَاتُ دَعْوَةُ الْهَرَجِ وَ الْمَرْجِ، وَ اسْتَوْسَقَ نِظَامُ الدِّينِ، فَآتَى بَعْدَ الْإِيمَانِ؟ «أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ يَدْعُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَتَخْشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». [۸۶۸]. أَلَا وَ قَدْ أَرَى أَنْ قَدْ أَخْلَدْتُمْ إِلَى الْخَفْضِ، وَ أَبْعَدْتُمْ مِنْ هُوَ أَحَقُّ بِالْبَسْطِ وَ الْقَبْضِ، وَ خَلَوْتُمْ بِالْدَّعِيَّةِ، وَ نَجَوْتُمْ مِنَ الضَّيْقِ بِالسَّعَةِ، فَمَجَّجْتُمْ مَا وَعَيْتُمْ، وَ دَسَّعْتُمْ الَّذِي تَسَوَّعْتُمْ، «فَإِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ» [۸۶۹]. أَلَا وَ قَدْ قُلْتُ مَا قُلْتُ عَلَى مَعْرِفَةِ مَنِي بِالْخَذَلَةِ الَّتِي خَامَرَتْكُمْ وَ الْغَدْرَةَ الَّتِي اسْتَشَعَرَتْهَا قُلُوبُكُمْ، وَ لَكِنَّهَا فَيَضَةُ النَّفْسِ، وَ نَفْسَةُ الْعَيْظِ، وَ حَوْرُ الْقَنَاءِ، وَ بَنَةُ الصُّدُورِ، وَ تَقْدِيمَةُ الْحُجْبَةِ. فَدُونَكُمْ هَا فَاحْتَبِئْهَا دَبْرَةَ الظَّهْرِ، نَقَبَةُ الْحُفِّ، بَاقِيَةُ الْعَارِ مُوسِمَةٌ بِغَضَبِ اللَّهِ وَ سَنَارِ الْأَبَدِ، مُوْصُولَةٌ «بِنَارِ اللَّهِ الْمُوقَدَةِ. الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ» [۸۷۰]، فَبِعَيْنِ اللَّهِ مَا تَفْعَلُونَ «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» [۸۷۱] وَ أَنَا ابْنُهُ «نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ» [۸۷۲]، «فَاعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنْ أُنذِرْتُمْ. وَ أَنْتِظِرُوا إِنْ أُنْتِظِرْتُمْ». [۸۷۳] ای مردان بانفوذ و ای بازوان ملت و ای پشتیبانان اسلام! و ای کسانی که اسلام در دامن آنان بالندگی یافته است، شما را چه شده که در باز گرفتن حق من، سستی روا می‌دارید؟ و چرا دیده به هم نهاده‌اید و از سستی که بر من روا می‌دارند، تغافل می‌ورزید؟ مگر نه این است که به گفته پدرم: «احترام فرزند، نگاهداشت حرمت پدر است». چه زود فاجعه آفریدید و چه سریع، رنگ عوض کردید؟ با آن که در شما توان آن هست که مرا در مطالبه حقی که در بازپس‌گیری آن فریاد می‌زنم و تلاش می‌کنم، یاری کنید. آیا می‌انگارید که محمد (ص) - از دنیا رفت [و همه چیز تمام شد؟]. آری، از دنیا رفت و جانی را به خدا سپرد. چه مصیبت بزرگی و چه اندوه‌سزگی است! سستی و رخنه‌ای که در بنای اسلام [بر اثر فقدان او] پدید آمد، بسیار عمیق است. شکافی که هرگز پُر نخواهد شد و هر روز بر وسعت آن، افزوده می‌شود. با غروب خورشید محمد، زمین، تاریکستان شد و خورشید و ماه گرفت و اختران، پراکنده شدند. با مرگش شاخه‌های امید، بی‌بر و کوهها زیر و زبر شد و حرمتها تباه و حریمها بی‌پناه گشت. سوگند به خدای که این حادثه، بسی سنگین و گرانبار بود و این مصیبت، بس ناگوار و بزرگ، و



به راستی سنگین و بی نظیر و در قیاس با حادثه‌های دیگر، جبران‌ناپذیر، [اما نه چنان بود که شما تقدیر الهی را ندانید]. قرآن، کتاب خدای - برتر از ثنا و تحسین - که در خانه‌های شما در دسترس شماست و بامدادان و شامگاهان (شب و روز)، آن را با لحنهای گوناگون می‌خوانید. شما را پیش‌تر، از این قضای حتمی الهی باخبر ساخت که مرگ، فرمان قطعی خداوند و سرنوشت محتوم و سنت جاری و ثابت در زندگی پیامبران است. «محمد جز فرستاده‌ای که پیش از او هم پیامبرانی آمدند و گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی‌گردید - کنایه از بازگشت به دوران جاهلیت؛ یعنی پیش از اسلام است -؟ و هر کس از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زبانی به خدا نمی‌رساند، و به زودی خداوند، سپاسگزاران را پاداش می‌دهد.» ای پسران قیله! [۸۷۴] دور از شأن شماست که پیش چشم شما میراث پدرم را ببرند و ببلعند و حرمتم را نگاه ندارند و شما فریاد دادخواهی مرا بشنوید و از حال و کار من، آگاه شوید [و سکوت کنید]. فریاد مظلومیت من به گوش شما می‌رسد، ولی پاسخ نمی‌دهید و مرا یاری نمی‌کنید، و این در حالی است که ساز و برگ و سلاح و توان یاری مرا دارید؛ و با آنکه در یاری و حمایت از دین، به جنگاوری معروف و به نیکی و صلاح، شهره آفاق‌اید، شما نخبگان این امت و برگزیدگان مردمی هستید که به حمایت ما اهل بیت برخاستید. شما با سلحشوران و جنگاوران و دلاوران عرب، کارزار کردید و در راه خداوند، سختی‌ها و رنجها را به جان خریدید و با مشرکان و قهرمانان قلدر و یاغی و بی‌منطق، مبارزه کردید و همواره در پیروی ما بودید. آنچه فرمان می‌دادیم، به گوش جان می‌شنیدید و با خلوص تمام، بدان عمل می‌کردید، تا آنکه چرخ اسلام به محور ما به گردش درآمد و شیر در پستان روزگاران، فزونی یافت و خیرها و برکتها به سوی جهان اسلام، سرازیر شد و نعره‌های نخوت‌زای عربده‌کش‌های فریبکار، فروکش کرد و آتش کفر، به خاموشی گرایید و فراخوان به آشوب و فتنه، در نطفه خفه شد و مشرکان، تار و مار گشتند و نظام دین، محکم و استوار گردید. اکنون شما را چه شده است که پس از آشکاری حق سرگردان و حیران و وامانده‌اید و بعد از آن همه زبان‌آوری، دم فرو بسته، خاموش‌اید و بعد از بستن پیمان اینک آن را می‌شکنید؟ و از پس ایمانتان شرک ورزیدید؟! «آیا با گروهی کارزار نمی‌کنید که سوگند [و پیمان] خویش را بشکستند و آهنگ بیرون کردن پیامبر را نمودند، و آنها بودند که نخستین بار [دشمنی و پیکار با شما را] آغاز کردند؟ آیا از آنان می‌ترسید؟ و خدا سزاوارتر است که از او بترسید اگر مؤمنید». [علت این ترس و وحشت، روشن است]. جز این نیست که به تن‌آسایی خو کرده و به سایه امن و خوشی پناه برده، و به خلوت زندگی راحت‌طلبانه راه یافته‌اید و سرانجام، سر به راه انحطاط نهاده، سزاوارترین و نیرومندترین و آگاه‌ترین کس را از عرصه اداره جامعه اسلامی کنار زدید؛ و می‌بینم که در خلوت خویش خزیده و غرق در آرامش و خوشگذرانی هستید و از تنگنای انجام مسئولیت‌ها خود را رهانیده، راحت‌طلبی را برگزیده‌اید و آنچه را که در درون ذخیره کرده بودید، بیرون انداختید [جام گوارای ایمان و عشق به خداوند را که نوشیده و از آن سرمست بودید، ناخواسته بالا- آوردید و بعد از ایمان، کفر ورزیدید]. «اگر شما و هر که در روی زمین است، همگی کافر شوند بی‌گمان، خدا بی‌نیاز ستوده است.» هس دارید! گفتنی‌ها را گفتم. با شناخت کاملی که از شما دارم، ما را یاری نخواهید کرد؛ چرا که در چنگال ذلت و زبونی گرفتارید و دلبرده نیرنگ و خدعه‌ایند، و می‌دانم که پیمان‌شکنی، راه و رسم شماست و در ژرفنای جانتان رسوخ کرده است. امّا چه کنم که دلم خون است و از سوز دل، این سخنان را به زبان آوردم. آری! برای این بود که گفتنی‌ها را گفته باشم و حجت را بر شما تمام کرده باشم. این شتر و این بار [خلافت]! برگزیدید؛ بریدید؛ دو پشته بارگیری کنید و تنگ زینش را محکم ببندید؛ اما بدانید که پشت این سواری زخم است و پای آن، سخت فرسوده شده و تاول زده است. داغ ننگ جاودانه و نشان خشم خداوندی بر آن نهاده شده است و هیچ‌گاه شما را آسوده نمی‌گذارند تا این که «به آتش افروخته خداوند بسوزاند. آتشی که راه می‌جوید تا آشکار شود و سربرآورده و شراره می‌کشد تا یکسره بر دلها چیره شود». آنچه می‌کنید، در محضر خداست «و کسانی که ستم کرده‌اند، به زودی خواهند دانست که به کدام بازگشتگاه خواهند گشت. من دختر کسی هستم که شما را از عذاب سختی که در پیش است، هشدار می‌داد. [حال که چنین است] پس هر کاری که می‌خواهید بکنید و ما

نیز کار خودمان را می‌کنیم. به انتظار بنشینید [تا میوه تلخ درختی را که کشتید، بچینید و کیفر کاری را که کردید، ببینید]. ما نیز به انتظار می‌نشینیم. فاطمه (س) با آوردن اوصافی چون: «مردان بانفوذ»، «بازوان ملت»، «پشتیبانان اسلام» و «کسانی که اسلام در دامن آنان بالندگی یافته است»، و نظیر اینها برای انصار، از یک سو، به یادآوری خاطرات شکوهمند گذشته و رشادتها و فداکاری‌ها و پایداری‌های آنها در پذیرش دعوت پیامبر (ص) و مددکاری آن حضرت در راه گسترش ایمان و عمل صالح و تثبیت حاکمیت اسلام پرداخت و از سوی دیگر، به توبیخ و سرزنش آنان، به دلیل تغافل و نادیده انگاشتن ظلمی که به «اهل بیت» پیامبر شده بود، پرداخت. علی (ع) درباره گذشته انصار فرمود: هُمْ وَاللَّهِ رَبُّوا الْإِسْلَامَ كَمَا يُرَبِّي الْفُلُوْءُ مَعَ غِنَائِهِمْ بِأَيْدِيهِمُ السَّبَاطِ وَالسَّتِيْمُ السَّلَاطِ. [۸۷۵] به خدا قسم که ایشان با ثروتشان اسلام را چون کوزه اسب از شیر گرفته که تربیت می‌کنند، با دست پر سخاوت و زبانهای تیزشان تربیت کردند. «یا معشر الفیة» در پاره‌ای از نسخه‌ها «مَعَشَرُ الْبَقِيَّةِ» آمده است و در پاره‌ای دیگر، «یا مَعَشَرُ النَّقِيَّةِ». ای مردان بانفوذ، ای جوانمردان، ای یادگاران گذشتگان! انگیزه این سستی و سهل‌انگاری از یاری من، و چشم‌پوشی از حق من و نادیده گرفتن دادخواهی من، چیست و چرا؟! مگر سخن پیامبر (ص) را نشنیدید که فرمود: «احترام به فرزند، نگاهداشتن حرمت پدر است؟!». چه زود رنگ باختید و چه زود به چنین وضعی درآمدید، با آنکه در شما توان آن هست که مرا در مطالبه حقی که در بازپس‌گیری آن، فریاد می‌زنم، یاری کنید. آیا عذرتان این است، که می‌گویید: پیامبر خدا از دنیا رفت و همه چیز تمام شد و ما هیچ‌گونه رسالتی نداریم؟ آری! او از دنیا رفت و مرگ او مصیبتی جانگداز بود. با رفتن او شکافی عمیق به وجود آمده است که همواره در حال فزونی است و هرگز، التیام نپذیرد. زمین از فقدان او تاریک و کوهها زیر و زبر شد و آرزوها بر باد رفته‌اند. علی (ع) به هنگام غسل آن بزرگوار، از سنگینی این مصیبت عالم‌سوز، چنین یاد می‌کند: پدر و مادرم فدایت باد، ای رسول خدا! آنچه با مرگ تو قطع شد، با مرگ هیچ‌کس قطع نشد و آن، نبوت و اخبار آسمانی بود. غم مصیبت تو همگان را به سوگ نشانده، و دلیل تسلیت برای همه مرگها و مصیبتها شده است. اگر این امر نبود که تو دستور به صبر و شکیبایی فرموده‌ای و از بیتابی نهی کرده‌ای، آن قدر بر تو می‌گریستیم که سرچشمه اشکهایمان خشک شود و درد و غم پیوسته و حزن و انده‌مان همیشه باقی باشد. گرچه اینها نیز برای از دست دادن تو اندک است؛ اما مرگ، چیزی است که نمی‌توان آن را برگرداند و دفع کرد. پدرم و مادرم فدایت باد! ما را در حضور پروردگارت یاد کن و از خاطرمان مبر. [۸۷۶]. آیا اکنون که آن بزرگوار از دنیا رفته و جهان اسلام در مصیبت فقدان او می‌سوزد، سزاوار است که حرمتها شکسته شود و حریمی بر جای نماند؟ و این بی‌حرمتی‌ها تا آنجا پیش برود که دیگر هیچ نم‌اند و راه و رسمی را که از سوی خداوند ترسیم کرده است، فراموش کنید و احکام جاهلیت را به جای احکام الهی برگزینید؟ و آیا می‌دانید که این بی‌حرمتی‌ها و سهل‌انگاری‌ها در یاری حق، چه فتنه‌ها و مصیبت‌هایی را در پی دارد؟ من ارچه در نظر یار خاکسار شدم رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند (حافظ) در اینجا دختر بزرگوار رسول خدا آیه‌ای از قرآن کریم را تلاوت کرد که بیان‌کننده رویدادهای تلخ ناگوار پس از رحلت پیامبر (ص) است: وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ. [۸۷۷] و محم، جز فرستاده‌ای که پیش از او هم پیامبرانی آمده و گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی‌گردید؟ و هر کس از عقیده خود برگردد، هرگز هیچ‌زیانی به خدا نمی‌رساند، و به‌زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد. با توجه به حصری که در آیه وجود دارد «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ» و استفهام انکاری و سرزنش‌آمیز «أَفَإِنْ مَاتَ» و همچنین تعبیر دقیق و پرمعنای «انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ»، روشن می‌شود، که مقصود آیه، روی گرداندن از جنگ و فرار از جبهه احد نیست؛ بلکه بار معنایی ژرفتر و سنگین‌تری را با خود دارد و آن عبارت است از «ارتجاع و بازگشت به جاهلیت». بدین معنا که مسلمانان سطحی‌نگر که تنها مجذوب شخصیت پیامبر (ص) بودند و در پرتو شخص او پیش می‌رفتند و از خود، چنان قدرت ایمانی و انقلابی پیش‌برنده‌ای نداشتند، همین که چهره نورانی آن حضرت در کشاکش جنگ، پنهان شد و منافقان، شایعه کشته شدنش را

پراکنند، در معرض جاذبه جاهلیت و انقلاب قهقرایی قرار گرفتند: «انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ» و به گمان باطل خود، پنداشتند که هرگاه پیامبر(ص) به مرگ طبیعی یا شهادت از دنیا برود، راه و رسم و اندیشه او نیز از بین خواهد رفت. بدین روی، قرآن کریم، با استفهام انکاری و سرزنش آمیز، پوچی این پندار نادرست را به کسانی که دل بسته دوران تاریک جاهلیت، و دلبرده آداب و رسوم آن بودند، اعلام کرده، فرمود: شما و یا هر کس دیگر به دوران ارتجاع تاریک جاهلیت برگردید. محمد(ص) بمیرد یا بماند، نوراتیت این حقیقت متعالی و رسالت جهانی او، سینه تاریکی‌ها را می‌شکافد و پیش می‌رود. مصطفی را وعده کرد الطاف حق گر بمیری تو، نمیرد این سبب من کتاب و معجزه‌ها را رافعم بیش و کم کن را ز قرآن مانعم من تو را اندر دو عالم حافظم طاعنان را از حدیث رافضم رونقت را روز افزون کنم نام تو بر زر و بر نقره زنم منبر و محراب سازم بهر تو در محبت قهر من شد قهر تو من مناره پر کنم آفاق را کور گردانم دو چشم عاق را چاکرانت شهرها گیرند و جاه دین تو گیرد ز ماهی تا به ماه تا قیامت باقی‌اش داریم ما تو مترس از نسخ دین ای مصطفی ای رسول ما تو جادو نیستی صادقی، هم خرقة موسیستی هست قرآن مر تو را همچون عصا کفرها را در کشد چون ازدها تو اگر در زیر خاکی خفته‌ای چون عصایش دان، تو آنچ گفته‌ای قاصدان را بر عصایت دست نی تو بخشب ای شه مبارک خفتنی تن بخفته، نور تو بر آسمان بهر پیکار تو زه کرده کمان [۸۷۸]. نهضت‌های انقلابی سایر پیامبران نیز یک جنبش ارتجاعی را به دنبال داشته و با ارتداد روبه‌رو گشته است. تاریخ و قرآن، از بسیاری رجعت‌ها که پس از پیامبران رخ داده یاد می‌کنند. رجعت معروف آغاز نهضت حضرت موسی(ع) هم در تاریخ و هم در قرآن، به تفصیل آمده و آن، رجعت یهود در غیبت چهل روزه موسی(ع)، به گوساله پرستی است: «وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ» [۸۷۹] و آنگاه که با موسی چهل شب قرار گذاشتیم؛ آنگاه در غیاب وی، شما گوساله را به پرستش گرفتید، در حالی که ستمکار بودید. خداوند در سوره اعراف، آیه ۱۴۱ تا ۱۵۵ به تفصیل درباره این جنبش ارتجاعی و عقب‌گرد جاهلی، سخن گفته است و در سوره بقره، از رجعت پیروان پیامبران پس از ایشان یاد می‌فرماید: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَىٰ ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتُلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتُلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ». برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم. از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد؛ و به عیسی پسر مریم، دلائل آشکار دادیم و او را به وسیله روح القدس، تأیید کردیم؛ و اگر خدا می‌خواست، کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن [همه] دلائل روشن که بر ایشان آمد، به کشتار یکدیگر نمی‌پرداختند؛ ولی با هم اختلاف کردند. پس بعضی از آنان، کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان، کسانی بودند که کفر ورزیدند؛ و اگر خدا می‌خواست، با یکدیگر جنگ نمی‌کردند؛ ولی خداوند، آنچه را می‌خواهد انجام می‌دهد. در این آیه شریف، ارتجاع در شدیدترین و زشت‌ترین شکل آن، مجسم شده است؛ زیرا از مرحله اساسی و خطرناک رجعت، که تغییر روش مؤمن در قبال مؤمن و تبدیل روش مسالمت‌جویانه نصیحت و ارشاد به جنگ و کشتار باشد، یاد گردیده و برای رساندن تحقق رجعت، دو فعل «اقْتُلُوا» و «اقْتُلُوا» به کار رفته است. در نهضت اسلام نیز - چنانکه صدیقه طاهره(س) بدان اشاره فرمود - رویدادهای ناگواری پس از رحلت پیامبر(ص) رخ داد که نمونه‌ای دیگر از بازگشت به جاهلیت بود و این حرکت ارتجاعی و انحطاطی، زمینه انحرافها و رویدادهای تلخ دیگری شد که یکی پس از دیگری در طول تاریخ پدید آمدند و به تغییر نظام سیاسی، اجتماعی جامعه اسلامی انجامید. امیرالمؤمنین(ع)، در جایی که از سرنوشت اقوام گذشته و علل انحطاط آنان یاد می‌کند، به مردم مدینه‌های «رس» و بازگشت ارتجاعی آنان از سنت‌های پیامبران و سنت‌ها جاهلی جباران عهد پیشین اشاره می‌نماید: «إِنَّ لَكُمْ فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةً... أَيْنَ الْعَمَالِقَةُ؟ وَأَيْنَ الْفَرَاعِيَةُ؟ وَأَيْنَ الْفَرَاعِيَةُ؟ أَيْنَ أَصْحَابُ مِدَائِنِ الرَّسِ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيَّ وَأَطْفَأُوا سِنِينَ الْمُرْسَلِينَ، وَأَخْيَرُوا سِنِينَ الْجَبَّارِينَ؟» [۸۸۰] همانا در چگونگی گذشت روزگاران پیشین برای شما عبرت‌هاست. کجایند عمالقه و فرزندان آنها؟ و کجایند فرعونها و فرزندان آنها؟ مردم شهرهای «رس» که پیامبران را کشتند و انوار سنت‌های

فرستادگان خدا را خاموش کردند و شیوه‌های ستمکاران و جباران را زنده ساختند، کجایند؟ و در جای دیگر، از جنبش ارتجاعی و چرخش انحطاطی امت پیامبر اسلام (ص) چنین یاد می‌کند: [چون] خداوند، پیامبرش را به سوی خویش فراخواند، گروهی به گمراهی نخست خویش بازگشتند و راههای باطل و آرای فاسد، آنها را به هلاکت کشانید، و بر دوستانی جز خدا و رسول او اعتماد کردند، و پیوند خود را با غیر از خویشاوندان پیامبر (ص) برقرار ساختند، و از کسانی که به دوستی آنان فرمان داده شده بودند، دوری گزیدند، و بنای استوار دین را از جای خود منتقل کردند، و در جایی که شایستگی نداشت، بنیان نهادند: «وَنَقَلُوا الْبِنَاءَ عَن رِصِّ آسَاسِهِ، فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ». [۸۸۱]. ای پسران قیله! از شأن شما دور است که پیش چشم شما میراث پدرم را ببرند و حرمت را نگاه ندارند، و شما نیز فریاد دادخواهی مرا بشنوید، ولی بدان پاسخ ندهید و مرا در بازپس‌گیری حَقَم یاری نکنید... حضرت زهرا(س) در بخش پایانی گفتار خویش، با خطاب به گروه انصار فرمود: در حالی که جمعیت شما و قدرت و توان و ساز و برگ و امکانات شما فراوان است و می‌توانید در احقاقِ حَقِّ من و جلوگیری از ستمی که بر ما خاندان پیامبر روا می‌دارند، ما را یاری دهید، پس چرا خواری و ذلت در وجود شما رخنه کرده و مکر و حيله فریبکاران، بر قلبهایتان چیره شده است؟ بدانید که من، با وجود همه خواری و پستی‌یی که شما را فرا گرفته و ایمانتان ضعیف گشته است، «گفتنی‌ها را گفتم» و حجت را بر شما تمام کردم. اکنون، این شما و این فدک؛ ولی بدانید که ننگ حق‌کشی را بر خود خریدید و خشم خدا را برانگیختند، و آتش دوزخ را که بر جانها احاطه دارد، پذیرا شدید. آنچه می‌کنید در محضر خداست «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ». آری! چشم خدا بیدار است. به زودی آنان که ستم کردند، خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت. خواهید فهمید که این انحرافها و ستمها چه رویدادهای خونبار غم‌انگیزی را در پی دارد. حال که چنین است، هرکاری که می‌خواهید بکنید. ما نیز به وظیفه خود عمل می‌کنیم و در برابر ستم، فریاد می‌کشیم، اگرچه اکنون دیوار ظلم، آن‌چنان بلند است که به گوشها نمی‌رسد؛ لیکن این فریاد، امروز فضای مدینه را می‌آکند و فردا و فرداهاست که خیزش موجهای آن، گوشهای آزادگان عالم را می‌نوازد. شما منتظر باشید تا میوه تلخ درختی را که کشتید، بچینید. ما نیز به انتظار می‌نشینیم. سخن درباره فاطمه(س) را با آنچه که از ذهن لطیف عالم فرزانه آیه‌الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای(ره) بر قلم شیوای او تراویده است، به پایان می‌بریم: «فاطمه، تنها دختری است از خاندان انبیاء(ع) که جهان را بانگ بیدارباش می‌زند: که با این دیوار کج، این خانه ویران می‌شود. من دختر آن کسی هستم که از خطرها، جهان را آگاهانید. کاری بکنید که خانه ویران نشود، یا وقتی ویران شد، بر سر شما فرود نیاید. دزدان غارتگر، هرگاه دو پشته بارگیری کرده باشند؛ ولی بار هم بدبار باشد، وسیله نقلیه آنها هم مرکبی باشد که هرچند زین کرده است، پشت آن زخم و پای آن از تاول، سوراخ شده و در معرض گرفت و گیرند. گاه مرکب بین راه، زیر بار می‌خوابد؛ گاه مهتاب می‌زند؛ گاه صاحب مال به سراغ مال می‌آید، و گاه، هر سه جهت به هم دست می‌دهد. شاید اینها انتظار زهرا(س) بود. شاید در انتظار بود که مهتاب بزند و دزد، رسوا شود.» [۸۸۲].

## در بستر بیماری

### اشاره

هان، ای مردم، پیش آید و بشنوید!

### چرا فاطمه را تقدیس می‌کنیم؟

قدر تو بگذشت از درک عقول اندر شرح تو شد بوالفضول. آن گاه که صدیقه طاهره(س) را تقدیس و تکریم می‌کنیم، تنها

به خاطر انتساب وی به پیامبر خدا (ص) نیست؛ بلکه ما صفات و ویژگی‌های پسندیده‌ای را می‌ستاییم، که ایشان را اسوه‌ای درخشان در فراروی ما و چراغی فروزان در گذرگاه زندگی و الگویی برتر در مسیر هدایت و پند آموزی ما قرار داده است. فاطمه زهرا (س) آن بانوی پاک، از خاستگاه معرفت و پرستش و اخلاص به بارگاه الهی و در همراهی پیامبر گرامی و امیر مؤمنان تا آن جا پیش رفت که به مقام عصمت (دور ماندن از خطا و لغزش؛ یعنی ملکه پرهیز از گناه و خطا) نایل آمد و به مرتبه قداست دست یافت؛ پس نه گرد گناهی بر دامنش نشست و نه خطا و لغزشی به او نزدیک شد. ما بر این باوریم که فاطمه زهرا (س) از هر گونه خطا و انحراف، غفلت و فراموشی به دور بوده و در سراسر زندگی حتی در روزگار کودکی و خردسالی نیز به هیچ گناهی آلوده نگشته است. از همین رو، پیامبر گرامی (ص) درباره او فرمود: *فَأَنَّمَا هِيَ (فَاطِمَةُ) بَضْعَةٌ مِنِّي يُرِيئِنِي مَا أَرَابَهَا وَيُؤَذِّنِي مَا آذَاهَا*. [۸۸۳] پس همانا او (فاطمه) پاره‌ای از وجود من است، آنچه او را پریشان سازد، مرا پریشان می‌دارد و هر چه او را بیازارد، مرا آزرده است. *فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي فَمَنْ أَعْصَبَهَا أَعْصَبَنِي*. [۸۸۴] فاطمه پاره‌ای از وجود من است، پس هر کس او را به خشم آورد مرا به خشم آورده است. و در جای دیگر به فاطمه (س) فرمود: *إِنَّ اللَّهَ يُغْضِبُ لِعُصْبِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكِكَ*. [۸۸۵] همانا خداوند، به خشم تو خشم می‌گیرد و به خشنودی تو خشنود می‌شود. این که او را تافته‌ای بافته از وجود خود دانسته، و غضب او را غضب خود، که غضب خداست، بر شمرده است، حاکی از انشعاب فاطمه از مثل نور خداست، و انعکاس غضب خدا و رسول در غضب صدیقه کبری است. و این گونه تعبیرها از زبان پیامبری که «به یقین از هوای نفس سخن نمی‌گوید»، [۸۸۶] دلیل عصمت آن بانوی بزرگوار است. علامه تاریخ زندگی فاطمه (س) از هنگام ولادت تا شهادت، در خانه پدری و همین‌طور در خانه علی (ع) و در همه عرصه‌های حیات، از هر گونه خطایی در فکر و اندیشه، یا لغزشی در سخن و گفتار و یا اشتباهی در عمل و کردار تهی بوده است. فاطمه (س) در زمره خاندانی است که خداوند آلودگی را از آنان زدوده و پاک و پاکیزشان ساخته است: *إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا*. [۸۸۷] همانا خداوند می‌خواهد از شما، خاندان پیامبر، پلیدی را ببرد و شما را پاک کند، پاکی کامل. در این آیه، عنوان «اهل بیت»، برای اهل بیت نبوت است که شامل اشخاصی معین می‌شود، نه هر که وابسته به آن خانه باشد؛ چنان که در داستان حضرت نوح (ع) درباره پسر نوح، که یقیناً اهل خانه او بود، فرمود: *إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ*؛ [۸۸۸] او از خاندان تو - خاندان نبوت - نیست، او را کرداری ناشایسته است. گفتار خدای تعالی: *«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ..»*. مطابق عقیده همه شیعیان و بنا بر روایات پرشمار از طریق عاظمه درباره پیامبر (ص) و علی و فاطمه و حسن و حسین و *بِالطَّبَعِ وَبِالتَّبَعِ*، دیگر امامان معصوم (ع) است. و با این که آیات قبل و بعد آن، راجع به همسران پیامبر است ضمیر «کم» این پندار را، که این سخن خدای تعالی، راجع به آنان است، رد می‌کند. و در بعضی تفاسیر سنی نیز، به تصریح آمده است که: «عایشه و ام‌سلمه و ابوسعید خدری و انس بن مالک نقل کرده‌اند که «اهل بیت»، فاطمه و علی و حسن و حسین‌اند. و این آیه، گواه روشن بر عصمت آن بزرگواران است، و در نهایت برهانی محکم و خدشه‌ناپذیر بر عصمت حضرت زهرا (س) به شمار می‌آید. نکته مهم این که استدلال به این آیه، بر عصمت حضرت زهرا، بدین معنا نیست که آن بزرگوار پیش از نزول آیه «تطهیر»، معصوم نبوده است؛ بلکه سلوک و رفتار فاطمه (س) به خوبی گواه است که او حتی پیش از نزول این آیه نیز، معصوم بوده است. در حقیقت آیه مزبور تنها از چهره این واقعیت تردیدناپذیر پرده بر افکنده و آن را آشکار ساخته است؛ نه آن که مرتبه عصمت را به آن بانوی بزرگوار بخشیده باشد؛ چرا که او وسیله امتداد وجود پیامبر خاتم (ص) در این عالم است، و جنبه ملکی آن حضرت، که نسل اوست و جنبه ملکوتی‌اش که دین اوست، به صدیقه کبری باقی و برقرار است. و اگر خداوند به گواهی *«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»* [۸۸۹] بعثت حضرت محمد (ص) را بر مؤمنان منت نهاد، وجود این گوهر یگانه و بی‌بدیل را نیز، بر آن حضرت منت نهاده و در پاسخ ایراد مشرکان قریش و کافران مکه، که پس از مرگ آخرین پسر پیامبر از خدیجه کبری (س)، برای تضعیف روحیه آن بزرگوار، یکی از نمادهای منفی در جامعه

جاهلی آن روز را، دست‌آویز قرار داده و او را بی‌تبار می‌نامیدند و به تعبیر قرآن «ابترش» می‌خواندند، فرمود: **إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوْتِرَ** ۱ «فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحِرْ» ۲ «إِنَّ شَانِكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» [۸۹۰] «همانا تو را کوثر - خیر بسیار - دادیم. پس برای پروردگارت نماز بگزار و شتر قربانی کن. همانا دشمن تو، همو دنبال بریده - بی‌نسل و بی‌دنباله - است». به راستی چگونه می‌توان فاطمه (س) را، که گوهر یکدانه وحی است و شخصیتی برگرفته از پدری چون محمد (ص) دارد و از سوی او به منزلتِ فاخر «أُمُّ أَبِيهَا» شهره آفاق، و در زهد و صلاح و شرف و فضیلت هم قدر و هم قدم با علی (ع) است؛ بزرگ مردی که «صد هزاران می‌چشاند هوش را»، شناخت و چنان که شاید، شناساند و از او سخن گفت و درباره او نوشت؟! گر نبودی خلق محبوب و کثیف و نبودی حلقه‌ها تنگ و ضعیف در مدیحت داد معنا دادمی غیر این منطق لبی بگشادمی مدح تو حیفت با زندانیان گویم اندر مجمع روحانیان شرح تو غبنت با اهل جهان همچو راز عشق دارم در نهان مدح تعریفست و تخریق حجاب فارغست از شرح و تعریف آفتاب مادح خورشید مدح خودست که دو چشم روشن و نامرمدست قدر تو بگذشت از درک عقول اندر شرح تو شد بوالفضول. [۸۹۱]. با وجود این دشواریها، نمی‌شاید از گفتن و نوشتن درباره فاطمه (س) و سرگذشت فداکاریها و درد و رنجها و اندوه مقدس و دغدغه‌ها و نگرانیهای او نسبت به سرنوشت اسلام و مسلمانان، و نیز قصه ایمان و معرفت و پرستش او و صلابتش در برابر همه دشمنان انسانیت چشم پوشید؛ چرا که، «ما لَا يُدْرِكُ كَلْمَهُ لَا يُتْرَكُ كَلْمَهُ». گر چه عاجز آمد این عقل از بیان عاجزانه جنبشی باید در آن گر نثانی خورد طوفانِ سحاب کی توان کردن به ترک خورد آب راز را گر می‌نیاری در میان درکها را تازه کن از قشر آن نطقها نسبت به تو قشربست، لیک پیش دیگر فهمها مغزست نیک آسمان نسبت به عرش آمد فرود و نه بس عالیست سوی خاک تود من بگویم وصف تو تا ره برند پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند نور حقی و به حق جذاب جان خلق در ظلمات و همنده و گمان. [۸۹۲].

## خطبه ۰۲

سُوید بن عَفَلَه گوید: آن گاه که فاطمه (س)، در بستر بیماری بود - در همان بیماری که به دیدار خدا شتافت (شهید شد) - زنان مهاجر و انصار، برای عیادت به حضورش گرد آمده و از حال او جويا شده و گفتند: ای دختر پیامبر، در چه حالی هستی و با این بیماری چگونه سر می‌کنی؟ آن بزرگوار ثنا و ستایش خدا را به جای آورد و بر پدرش محمد (ص) درود و تحیت فرستاد و سپس فرمود: **أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ عَائِفَةً لِدُنْيَا كُنَّ، قَالِيَةً لِرِجَالِكُنَّ، لَفْظَتُهُمْ بَعْدَ أَنْ عَجَمْتُهُمْ، وَ سَنَاتُهُمْ بَعْدَ أَنْ سَبَرْتُهُمْ، فَفَبِحَا لِفُلُولِ الْحَدِّ، وَاللَّعِبِ بَعْدَ الْجِدِّ، وَقَرَعِ الصَّيْفِ فَاهٍ وَ صَدَعَ الْقَنَاةِ، وَ خَتَلَ الْأَرَاءِ وَ زَلَلَ الْأَهْوَاءِ، وَ بَسَّ مَا قَدَّمْتَ لَهُمْ أَنْفُسِهِمْ: أَنْ سَيَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ، لَا جَرَمَ لَمَقَدِّ قَلْدَتُهُمْ رَبَّتْهَا، وَ حَمَلْتُهُمْ أَوْقَتَهَا وَ سَنَنْتُ عَلَيْهِمْ غَارَاتِهَا، فَجِدَعًا وَ عَقْرًا وَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. وَ يَحْتَمُّ أُنِّي زَعَزَعُوهَا عَنْ رِوَاسِي الرِّسَالَةِ، وَ قَوَاعِدِ الثُّبُوهِ وَ الدَّلَالَةِ، وَ مَهْبِطِ الرُّوحِ الْأَمِينِ، وَ الطَّيْبِينَ بِأُمُورِ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ؟! أَلَا ذَلِكُ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ. وَ مَا الْبَدَى نَقَمُوا مِنْ أَبِي الْحَسَنِ (ع)؟! نَقَمُوا وَ اللَّهُ مِنْهُ، نَكِيرٌ سَيِّفِيهِ، وَ قَلْبُهُ مُبَالَاةٌ لِحَتْفِهِ، وَ شِدَّةٌ وَ طَاطِيَةٌ، وَ نَكَالٌ وَ قَعْتَةٌ، وَ تَتْمِرَةٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ، وَ تَالَلَهُ لَوْ مَالُوا عَنْ الْمَحَجَّةِ اللَّائِيحَةِ، وَ زَالُوا عَنْ قَبُولِ الْحَجَّةِ الْوَاضِحَةِ. لَرَدَّهُمْ إِلَيْهَا، وَ حَمَلْتُهُمْ عَلَيْهَا، وَ لَسَارَ بِهِمْ سَيْرًا سُجْحًا لَا يُكَلِّمُ خِشَاشَهُ وَ لَا يَكِلُّ سَائِرُهُ وَ لَا يَمِلُّ رَاكِبُهُ، وَ لَأَوْرَدَهُمْ مَنَهْلًا نَمِيرًا صَافِيًا رَوْبًا، تَطْفُحُ ضَفَّتَاهُ وَ لَا يَتَرْتَقُ جَانِبَاهُ، وَ لَأَصْدَرَهُمْ بَطَانًا، وَ نَصِيحَ لَهُمْ سِتْرًا وَ إِعْلَانًا، وَ لَمْ يَكُنْ يَتَحَلَّى مِنَ الْغِنَى بِطَائِلٍ، وَ لَا يُحْظَى مِنَ الدُّنْيَا بِنَائِلٍ غَيْرِ رِي النَّاهِلِ، وَ شَبَعَةَ الْكَافِلِ، وَ لَبَانَ لَهُمُ الزَّاهِدُ مِنَ الزَّاعِبِ، وَ الصَّيَادِقُ مِنَ الْكَاذِبِ، وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتِ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ، وَ لَكِنْ كَذَبُوا فَأَخَذْنَا هُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ، وَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ سَيُصَيِّبُهُمْ سَيِّئَاتِ مَا كَسَبُوا وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ. أَلَا هَلُمَّ فَاسْتَمِعْ! وَ مَا عَشْتِ أَرَاكَ الدَّهْرَ عَجَبًا!! وَ إِنْ تَعَجِبْتَ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ! لَيْتَ شِعْرِي إِلَى أَيِّ سِنَادٍ اسْتَدَدُوا؟! وَ إِلَى أَيِّ عِمَادٍ اعْتَمَدُوا؟! وَ بَأَيَّةِ عُرْوَةٍ تَمَسُّ كُؤُومًا؟! وَ عَلَى أَيِّ ذُرِيَّةٍ أَقْدَمُوا وَ احْتَكَمُوا؟! لَيْسَ الْمَوْلَى وَ لَيْسَ الْعَشِيرُ، وَ بَسَّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا، اسْتَبَدُّوا وَ اللَّهُ الدُّنَابِي بِالْقَوَادِمِ، وَ الْعَجَزَ بِالْكَاهِلِ، فَرَعْمًا لِمَعَاطِسِ قَوْمٍ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا، أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ. وَ يَحْتَمُّ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى**

الْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ، أَمْ مَنْ لَا يُهْدَىٰ إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟! أَمَا لَعَمْرِي لَقَدْ لَقِيتُ، فَنظَرَةً رِيثًا تُتَّبِعُ، ثُمَّ احْتَبَبُوا مِلَّ الْقَعْبِ دَمًا عَيْبًا وَ دُعَاةً مُبِيدًا، هُنَالِكَ يَخْصِرُ الْمُبْطَلُونَ، وَيَعْرِفُ التَّالُونَ غَيْبَ مَا أَسَسَ الْأُولُونَ، ثُمَّ طَيَّبُوا عَنْ دُنْيَاكُمْ أَنْفُسًا، وَاطْمَنُّوا لِلْفِتْنَةِ جَاشًا، وَ أَبْشَرُوا بِشَيْفِ صَارِمٍ، وَ سَطْوَةِ مَعْتِدِ غَاشِمٍ، وَ بَهْرَجِ شَامِلٍ، وَ اسْتِبْدَادِ مِنَ الظَّالِمِينَ، يَدْعُ فَيْتَكُمْ زَهِيدًا، وَ جَمْعَكُمْ حَصِيدًا، فَيَا حَسِيرَةً لَكُمْ! وَ أَنَّى بِكُمْ وَ قَدْ عَمِيَتْ عَلَيْكُمْ، أَنْزَلْنَا مُكْمُوها وَ أَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ. به خدا سوگند، در حالی هستم که دنیای شما را خوش نمی‌دارم، و از مردانتان سخت ناخشنود و کینه‌هاشان سخت، در دل دارم؛ آنان را پس از آن که به دهان آوردم چون لقمه‌ای تلخ به دور افکندم، و پس از آن که آزمودم، مردمانی ناپخته و سبک مغز دیدم، برای همین از خود براندم و به دشمنی‌شان برخاستم. چه زشت و ناپسند است کندی شمشیرها پس از تیزی، بازیگری و حيله‌ورزی پس از کوشش و پافشاری، و سستی و بازماندگی پس از صلابت و پایداری، و شکستگی نیزه‌ها و بیهودگی، و ناراستی آرا و لغزش دلها، چه نازیباست پروای خویش داشتن و به نان و نام خود اندیشیدن؟! «راستی را چه زشت است آنچه برای خود پیش فرستادند، خدا برایشان خشم گرفت، و همواره در عذاب می‌مانند». [۸۹۳]. [چون مردانتان را چنین یافتم؛ سیاست باز و فریبکار،] رشته آن (فدک یا خلافت) را به گردنشان افکندم، و گرانباری ننگ و عارش و پیامدهای ناگوارش را بر دوششان نهادم؛ نفرین بر مکرورزان و مرگ بر ستمکاران. وای بر اینها [که در سقیفه دسیسه کردند]؛ چگونه و به کدام سو، خلافت را از مدا اصلی خود، که بنیانهای رسالت و پایه‌های نبوت و هدایت امت و فرودگاه «روح الامین» (جبرئیل) بود، به در بردند، و کسی را که دانای دین و آگاه به امور دنیاست و نهادند؟! آری، [آنچه در سقیفه انجام گرفت] خسارت آشکار است. چه کینه‌ای از ابوالحسن علی (ع) داشتند که او را این چنین و نهادند؟ به خدا سوگند، کینه‌شان از سوزش تیغ باطل برانداز او، و بی‌باکی‌اش از مرگ، و صلابت و سرسختی‌اش در سرکوبی دشمن، و خشم آوردنش در راه خدا بود. به خدا سوگند، [اگر چرخه خلافت را از گردونه خود به در نمی‌بردند] هرگاه که مردمان از راه روشن دین باز می‌ماندند، و از پذیرش حجتهای آشکارش سر بر می‌تافتند، هر آینه آنان را بدان راه باز می‌گرداند؛ به پذیرفتن آن حجتها و می‌داشت، و با نرمش و مدارا به راه [سعادت] می‌برد؛ بدانسان که در این راه بردن رنجه نشوند، پیادگان خسته و درمانده و سوارگان فرسوده و دلتنگ نگردند، آنان را به آبشخوری جوشان و پرآب، زلال و خوشگوار در می‌آورد، که از هیچ سو کدورت و ناصافی در آن راه نداشت. او (ابوالحسن)، در نهان و آشکار خیر خواه و مشفق آنان بود، از ثروتهای عمومی (بیت‌المال) بهره‌ای ویژه نمی‌برد، و از دنیا توشه‌ای برای خود نمی‌اندوخت؛ مگر به قدر ضرورت، تا آنجا که تشنه، سوزش عطش خود فرو نشاند و گرسنه، به لقمه‌نانی خود را سیر کند. [آری، اگر چرخه خلافت بر محور خود می‌چرخید، و در شخص ابوالحسن قرار می‌یافت] بر این مردم آشکار می‌شد، که چه کسی از دنیا رو گردان است و چه کسی آن را خواهان، چه کسی راست می‌گوید و چه کسی می‌لافد و دروغ می‌بافد، [و آن گاه این سخن خداوند تحقق می‌یافت] «اگر مردم آن آبادیها ایمان آورده و پرهیزگاری کرده بودند، هر آینه برکتها - نیکبها و نعمتها - از آسمان و زمین می‌گشودیم و لیکن [پیامها و نشانه‌های ما را] دروغ شمردند، پس آنان را به کیفر دستاوردشان گرفتار ساختیم». [۸۹۴] «و کسانی که ستم کردند بدیهای (کیفرهای) آنچه کرده‌اند به زودی بدیشان خواهد رسید و ناتوان کننده ما از عذابشان نیستند». [۸۹۵]. هان، ای مردم، پیش آید و بشنوید! درهمین زنده بودنتان خواهید دید؛ روزگار چه شگفتیها در پس پرده دارد، و چه بازیگریها از پی هم آرد. و اگر در شگفتید، شگفت سخن آنان است [که با استناد به آن، حقیقت را ربودند و خلافت را از مدار خود دور ساختند]. ای کاش می‌دانستم، و از این شگفتی بیرون می‌شدم، به چه استناد کردند [و این چنین ناشیانه و نابخردانه حق آشکار علی (ع) را نادیده انگاشتند]، و به چه دستاویزی چنگ افکندند، و به زیان کدام ذریه‌ای این گونه دست به کار شدند، و بر خاندان چه کسی استیلا یافتند [و در این خیانت بزرگ پا پیش نهاده، دلیری ورزیدند]؟! و، چه بد سرپرستی، و چه بد دمساز و همدمی را برای خود برگزیدند، و «چه بد جانشینانی برای ستمگران‌اند». [۸۹۶]. به خدا سوگند، [در آن سایبان ناخجسته] سر را گذاشتند و به دم چسبیدند، شایسته و صالح را و نهادند و در پی ناشایسته و ناصالح دویدند، به

نادانی، دل بستند و از دانا، نپرسیدند!! نفرین بر این نادانان و تبهکاران که کار بد می‌کنند و می‌پندارند که کار خوب انجام می‌دهند. «به هوش باشید که آنان فسادگران‌اند، لیکن نمی‌فهمند». [۸۹۷] «وای بر اینها، آیا کسی که به حق راه می‌نماید سزاوارتر است که پیروی شود یا آنکه خود راه نیابد، مگر آنکه او را راه نمایند؟ پس شما را چه شده؟! چگونه داوری می‌کنید». [۸۹۸]. آری، به جانم سوگند، زمانه آستن حوادث ناخوشایند است؛ لختی پایید و به خود آید تا ببینید [شتر خلافت، که اکنون بر آن سوارید] چه زاید؟ و چه آشوبی به پا خیزد؟ آن گاه است که [به جای شیر]، قَدَح‌های پر خون و زهر کشنده [از پستانش] بدوشید، [و خواهید دید که چه خونها بریزد] و آنجاست که باطل‌گرایان حق ناباور و کژاندیش، زیان می‌کنند، و پسینان فرجام شوم و نکبت بار آنچه پیشینان پی افکنده‌اند در می‌یابند، و به گناه آنچه آنان کرده‌اند گرفتار می‌شوند. پس اکنون که بر مرکب مراد سوارید و بدان می‌نازید از دنیاتان کام دل برگیرید و [لی]، مطمئن باشید که گرد و غبارش را انگیخته و فتنه‌ها در پیش است. مژده باد شما را به شمشیری برنده، و قهری مرز شکن، از حد گذرنده، و شورشی فراگیر، و خود کامگی ستمکارانی، که «بیت‌المال» (ثروتهای عمومی) را می‌بلعد و جز اندکی را نمی‌گذارند، و همگی تان را درو می‌کنند. پس ای دریغا بر شما! به کدامین سو هستید و چگونه می‌توانید دریابید؟ حال آنکه «حقیقت» بر شما پوشیده مانده است. آیا شما را به پذیرفتن آن واداریم؟ در حالی که آن را خوش نمی‌دارید. سُوید بن غَفَله گوید: زنان مهاجر و انصار، پس از بازگشت به خانه‌هاشان، گفتار آن بانوی اکرم اسلام را به شوهرانشان باز گفتند. برخی از آنان، پس از شنیدن این گله‌گزارِ دردمندانه و سرزنش‌آمیز، برای پوزش‌خواهی و توجیه اقدام ناپخته و نادرست خود به حضور دختر گرامی پیامبر (ص) بار یافته و عرض کردند: ای بهترین زنان، اگر ابوالحسن (ع)، پیش از آنکه کار آن مرد به سامان رسد و بیعت با او صورت پذیرد، ما را از حقایق خود آگاه می‌کرد از او روی نمی‌گردانیدیم و به دیگری نمی‌پیوستیم؛ یعنی اکنون کار از کار گذشته است. فاطمه (س) در پاسخ این پوزش‌خواهی نادرست فرمود: از من دور شوید، پس از این پوزش‌خواهی منافقانه جای هیچ پوزش نیست، و پس از کوتاهی ورزیدن به عمد در انجام تکلیف الهی چه فرمانی در کار است. «إِلَيْكُمْ عَنِّي فَلَا عُدْرَ بَعْدَ تَعْدِيرِكُمْ وَلَا أَمْرَ بَعْدَ تَقْصِيرِكُمْ». [۸۹۹].

### پیشامدهای ناخوشایند

صَبَّتْ عَلَيَّ، مَصَابُ لَوْ أَنَّهَا صَبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامِ صَرَزْنَ لِيَالِيَا پیشامدهای ناخوشایند از هر سو بر من فرو بارید، که اگر بر روزگاران فرو می‌بارید روزهای سپیدش چون شب، تیره و تاریک می‌شد. مرگ پدر؛ همان پدر که «سلسله بعثت را حلقه آخرین بود، و با شکستن بن بست‌ها، آغازگر راهی نوین. حق را با آهنگ حق آشکار کرد، و نیروهای سپاه باطل را به واپس راند، و شوکت و صلابت گمراهان را در هم کوبید، و هر آنچه در آن روزگار بدان مباحی بودند از او داشتند. و مظلومیت شوهر؛ همان جوانمردی که به گناه جوانمردی‌ها و فداکاری‌هایش در عرصه‌های خطرناک و مرد افکن دفاع از اسلام و مسلمانی، و در راه تحقق آرمان‌های والای پیامبر (ص)، قربانی مصلحت شده بود؛ مصلحت، همان تازیانه‌ای که همواره سیاست بازان دغلكار و تزویرگر بر گرده حقیقت نواخته‌اند. و به تاراج رفتن «فدک» که نماد خلافت و جانشینی پیامبر (ص)، و رمزی از سرزمین‌های امپراطوری اسلام بود، و مرزهایش را مرزهای مسلمانان ترسیم می‌کرد. و در نهایت دگرگونی‌ها و کژراهه‌هایی که از پس رحلت پیامبر گرامی (ص) به فاصله زمانی اندک (هفتاد یا نود روز، یا...)، در راه و رسم مسلمانی پدید آمده بود. همگی مصیبت‌های طاقت سوزی بود که روح و جان، و آن گاه جسم دختر بزرگوار پیامبر گرامی (ص) را سخت آزرده، و او را با دلی لبریز از اندوه و جسمی نحیف و نزار در بستر بیماری افکنده بود. فاطمه (س) در این مدت کوتاه، بر اساس رسالتی که داشت هر چه در توانش بود به کار گرفت، تا نخستین خشت بنای اسلام و مسلمانی را کج نهند؛ دریغ و دردا، که کوشش‌اش راه به جایی نبرد. و دریافت، که مدینه پس از پیامبر (ص)، در برابر فریادهای حق طلبانه او گوشش ناشنواست و دلش در برابر «سکوت» دردمندانه علی سخت گردیده است، بلکه



سخت‌تر از آن! سکوتی که با دیده‌ای از «خار غم خسته، و آوا در گلو شکسته» همراه بود؛ تا آنجا که بر هر دلی که احساس می‌کرد و شکوه و احتشام و والایی علی را درمی‌یافت و زمانه و شرایط آنرا می‌شناخت، هم چون صاعقه می‌زد و می‌سوزاند. راستی که خودخواهی چه سخت و بی‌رحم است؟! به ویژه اگر جامه دین در پوشد و با مصلحت، آن هم مصلحت «ارباب بی مرّت دنیا» که با ترازوی دین کالای دنیا می‌خرند، در آمیزد. صحابی نمایان به ظاهر دیندار، با این که می‌دانستند جامه «خلافت» نادر خور آنان است آن را «تَمَمُّص» کردند و با حرکتی موزیانه، در پوشیدند و برای نگهداری قدرت و نگهبانی از آن، به کشتن حقّ علی حتّی کشتن خود علی گستاخ شدند و برای تثبیت ارکان حاکمیت خویش بدان فتوا دادند همچنان که مولا خود فرمود: *أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَ بِهَا فُلَانٌ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلَّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى. يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ. فَسَيَدَلُّ دُونَهَا ثَوْبًا وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا. وَ طَفِقْتُ أَرْتِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْدٍ حَيْدَاءَ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيئِهِ عَمِيَاءَ يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَ يَشْتَبِ فِيهَا الصَّغِيرُ. وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْفَى رَبَّهُ. فَزَائِتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَمْدَى. وَ فِي الْحَلْقِ شَجًّا. أَرَى تُرَائِي نَهْبًا حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَادْلَى بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعِيدَهُ. هَان! بِهَ خُدا سُوْگُند «فُلَان» (ابوبکر)، جامه خلافت را در پوشید و می‌دانست خلافت جز مرا نشاید، که آسیا سنگ، تنها گرد استوانه به گردش درآید. کوه بلند را مانم که سیلاب از ستیغ من ریزان است، و مرغ از پریدن به قله‌ام گریزان. - چون چنین دیدم - دامن از خلافت در چیدم، و پهلو از آن پیچیدم، و ژرف بیندیشیدم که چه باید، و از این دو کدام شاید؟ با دست تنها بستیزم یا صبر پیش گیرم و از ستیز پرهیزم؟ که جهانی تیره است - و بلا بر همگان چیره - بلایی که پیران در آن فرسوده شوند و خردسالان پیر، و دیندار تا دیدار پروردگار در چنگال رنج و اندوه اسیر، چون نیک سنجیدم، شکیبایی را خردمندانه‌تر دیدم، و به صبر گراییدم حالی که دیده از خار غم خسته بود، و آوا در گلو شکسته. میراثم ر بوده این و آن، و من بدان نگران تا آن که نخستین (ابوبکر)، راهی را که باید پیش گرفت (مُرد) و، دیگری (عمر) را جانشین خویش گرفت. [۹۰۰].*

فاطمه (س) بانوی اکرم اسلام، با تحمل یک عمر بار رسالت پدر و سختی مبارزه در روزگار جاهلیت قوم و زندگی سراسر شکنجه و خطر و مهاجرت به خاطر آرمان متعالی بعثت؛ یعنی «اقامه قسط و عدل»، تا آنجا که پدر او را از سر مهر و شفقت «أم ابیها» نامید؛ چرا که در دوره بعثت پس از رحلت مادر پیامبر را مادرانه نواخته بود. و عزادار از مصیبت مرگش، که عشق به او با وجودش عجین بود، و غمگین از سرنوشت تحمل ناپذیر علی (ع) که از پس این همه فداکاری‌ها و به کام دشمن رفتن‌ها و خطر کردن‌ها، اکنون به دست قدرت طلبان سیاست باز دین براندازه، در خانه نشسته و قربانی مصالح اصحاب سقیفه شده است؛ در حقیقت قربانی همان قدرتی که با نیروی ایمان و اخلاص و شمشیر او به دست آمده است. و اکنون، همان روزهای پایانی زندگی پر اندوهش، شکست خورده و نومید از آخرین تلاش‌های بی ثمری که در احیای حقّ «ابوالحسن (ع)» کرده، تا آن را به وی باز گرداند، و آنچه که در «غدیر»، پیامبر (ص)، بنا به تکلیف الهی و انسانی خویش، اعلام کرده بود، و امروز با توطئه مردان فرصت طلب و شیفته قدرت تباہ می‌شد، مانع شود، و دریغا و دردا که نتوانست... برای همین، به ظاهر، به زانو درآمد. نه تنها تلاش امری ناممکن شده است، که تحمیل این همه خیانت نیز، نه تنها تحمل آنچه در بیرون خانه می‌گذشت، که تحمل آنچه در درون خانه نیز می‌دید. و بالاخره، تحمل سکوت هولناکی که در خانه مجاور «خانه پدرش» می‌شنید؛ آن دریچه نیز به روی اش بسته شده است. از آن دو دریچه‌ای که هر روز به روی هم باز می‌شد و به روی هم می‌خندید و موجی از لطف و مهر و شفقت به خانه «گلین و بی زیور» فاطمه (س) فرو می‌ریخت، یکی بسته شده بود؛ یعنی مرگ آن را برای همیشه به روی فاطمه (س) بسته بود، و در خانه خودش؛ یعنی خانه علی نیز به دست سیاست و مصلحت بسته شده بود. و او در این خانه و در کنار علی (ع) که هم چون کوهی اندوه نشسته و سکوت کرده بود؛ زندانی بود؛ با سکوتی که انفجار آتش فشانیه مهیب را در درون خویش داشت، و در میان فرزندان پیامبر - حسن و حسین (ع)، که در سیمای معصوم و غمگین‌شان سرنوشت هولناک فردای یکایک‌شان را می‌خواند. زنده بودن و این همه نابسامانی‌ها و نامردمی‌ها و بی‌عدالتی‌ها دیدن و دم درنیاوردن، برایش دردآور و طاقت سوز بود. ماندن و زندگی کردن و سکوت مظلومانه علی (ع) را

مشاهده کردن بار سنگینی بود که دوش‌های خسته و ناتوانِ دختر بزرگوار پیامبر(ص) یارای تحمل آن را نداشت. زمان، سنگین و آهسته بر قلب مجروح فاطمه(ع) گام بر می‌داشت و به آرامی می‌گذشت: هر لحظه‌ای، هر دقیقه‌ای، گامی. در آن حال، تنها مایه‌های تسلیتی که برایش بود. یکی تربت پاک و مهربان پدر بود و دیگر مژده امید بخشی که از پدر مهربانش شنیده بود که «فاطمه»، تو از میان خاندانم نخستین کسی خواهی بود که به من خواهی پیوست. [۹۰۱] آن روزها مدینه خاموش بود و سکوت مرگ بر آن سایه افکنده بود، گویی شهر، بی‌پیامبر، «مزار آبادی بود بی‌تپش، که وای جفدی هم نمی‌آمد به گوش» [۹۰۲]، و فاطمه(س) هم چون پرنده‌ای مجروح، که در میان دو فاجعه سنگین؛ یعنی فاجعه مرگ پیامبر(ص)، که با آن رشته پیامبری؛ پیام و خیرهای آسمانی گسست و فاجعه تنهایی و مظلومیت و سکوت و خانه‌نشینی علی(ع)، فشرده می‌شد. و به آینده‌ای می‌اندیشید، که سرنوشتی بس هولناک برای اسلام. «اسلام محمد و علی، اسلام بعثت و امامت» در پیش بود. با این حال، مشتاقانه در انتظار مرگ خویش بود، و از آن مسلمانان جان بر کف و مردان آماده در صف، که برخی مجذوب قدرت بودند و برخی مرعوب نودولتان به قدرت رسیده‌ای که یکجا میراث اسلام را به تاراج برده بودند، هیچ کس به عیادت او نیامده بود جز شماری اندک، از محرومان و ستمدیدگان و دلباختگان پیامبر و خاندان او(ص) چون سلمان، ابوذر و مقداد و... که به گناه حمایت از علی(ع) و پایداری در راهی که پیامبر(ص) رفته بود، مطرود و غمگین و ناامید و خاموش بودند. آری، زنانی از مهاجر و انصار، آنان که شوهران‌شان وابسته به گروه ممتاز و دست اندرکار سیاست نبودند و به لحاظ زن بودن. که از عاطفه و احساس رقیق‌تری برخوردارند، برای عیادت و دیدار آن بانوی بزرگوار، در کنار بسترش گرد آمدند و از چگونگی حال او پرس و جو کردند. و فاطمه(س) با همان حالت بیماری‌اش از فرصتی که به دست آمده بود، تا زنان مدینه را نیز از این خیانت هولناک و پی آمده‌های ناگوار آن آگاه کند، بهره برد، و پس از ستایش و ثنای خداوند، و درود و تحیت به پدر بزرگوارش و دودمان او، فرمود: «أَصِيبُحْتِ وَاللَّهِ عَائِفَةً لِدُنْيَا كُنَّ...» [۹۰۳].

## دنیای شما را خوش نمی‌دارم

### اشاره

به خدا سوگند، در حالی هستم که دنیای شما را خوش نمی‌دارم، و از مردانتان ناخشنود، و کینه‌هاشان در دل دارم؛ آنان را پس از آنکه به دهان آوردم چون لقمه‌ای تلخ به دور افکندم، و پس از آنکه آزمودم مردمانی ناپخته و سبک مغز دیدم، برای همین از خود براندم و به دشمنی‌شان برخاستم. چه زشت و ناپسند است کُندی شمشیرها پس از تیزی، بازی‌گری و حيله‌ورزی پس از کوشش و پافشاری، و سستی و درماندگی پس از صلابت و پایداری، و شکستگی نیزه‌ها، و بیهودگی و ناراستی آراء و لغزش دلها. و چه نازیباست پروای خویش داشتن و به نان و نام خود اندیشیدن؟! «راستی را چه زشت است آنچه برای خود پیش فرستادند، خدا برایشان خشم گرفت، و همواره در عذاب می‌مانند. [۹۰۴]. سخنان سرزنش‌آمیز بانوی اکرم فاطمه(س) درباره مهاجران و انصار در جمع همسرانشان، به رغم همه ستم‌ها و آزارها و نامردمی‌ها که دیده بود. دفاع دردمندانه‌ای بود از بزرگترین آرمان پیامبر(ص)؛ یعنی باز ستاندن حق خلافت و زمامداری علی(ع) که در دوره بعثت در مناسبت‌های گوناگون و در «غدیر» با تنصیص و وصیت پیامبر(ص) اعلام شده بود و در «سقیفه» با یک بیعت تهدیدآمیز و فریبکارانه به تاراج رفت. فاطمه(س) احقاق این حق نادیده انگاشته شده را، رسالت دینی خود می‌دانست. برای همین، با همه توان، و تا پایان حیات پر بارش در کنار امام علی(ع) ماند و لحظه‌ای او را تنها نگذاشت. بی‌تردید این پایداری در جانبداری از این حق به غارت رفته، برای آن نبود که علی(ع) همسر یا پسر عمومی اوست؛ بلکه انجام یک تکلیف الهی بود که بر عهده خویش احساس می‌کرد. از همین رو، همه همت و تلاش او، در این

راه پر خطر و مرد افکن با همه دردها و رنجها، این بود که علی (ع) بر سریر خلافت نشیند و امامت امت اسلامی در جایگاه الهی و نبوی اش قرار گیرد و جامعه نو پای محمدی (ص) در سمت و سوی تعالی، که از پیش منظور شده بود، حرکت کند. فاطمه (س)، بی آنکه از حوزه اخلاق و ایمان و معنویت بیرون رود، با این که می دانست فریاد حق طلبانه اش به جایی نمی رسد، به عنوان نخستین رهبر معترض در برابر حاکمان مستبد نودولت به پاخواست و سخن حق خود را با عزت و صلابت به گوش آن نامردمان رساند تا این که هیچ گونه بهانه و دستاویزی در انجام این خیانت بزرگ و ستم آشکار، نداشته باشند «لِنَلَّا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً». [۹۰۵]. سخنرانی شامل و بی بدیل و «بالبداهه» او، که همه آموزه‌های بعثت را فراگیر است، در «مسجد النبی»، نه در خانه خلیفه و بی حضور مسلمانان، بارزترین نمونه اعتراض و مبارزه اوست. چنان بر موضع به حق خویش پایدار بود که روزهای نخستین پس از ماجرای «سقیفه» به همراه امام علی (ع) به خانه‌های مسلمانان به ویژه انصار می رفت و درباره حقایق علی (ع) و شایستگی او برای خلافت با آنان گفتگو می کرد و نص و وصیت پیامبر (ص) و انبوه سخنان او را درباره امامت علی (ع) به یادشان می آورد. ابن قتیبه دینوری - م، ۳۲۲ هـ. ق که از دانشمندان بزرگ اهل سنت است می نویسد: علی - که خدای او را گرامی بدارد - فاطمه (س) را بر مرکبی می نشاند و شبانگاه به خانه‌های انصار می برد و از آنان [برای احقاق حق علی (ع)] یاری می جست. انصار می گفتند: ای دختر پیامبر خدا، ما با این مرد (ابوبکر) بیعت کردیم؛ اگر شوهر و پسر عمومی شما پیش از ابوبکر بیعت می طلبید از او روی نمی گردانیدیم. آن گاه علی - که خدای او را گرامی بدارد - می فرمود: آیا روا بود، که پیامبر خدا (ص) را در خانه‌اش وا گذاشته، مراسم خاک سپاری او را به جا نمی آوردم و در پی جانشینی او با مردم در گیر می شدم؟ فاطمه (س) [به حمایت از علی (ع)] می فرمود: آن چه روا بود ابوالحسن به جای آورد؛ و لیکن آنان [در سقیفه] کاری کردند که حسابرس و خواهان آن خداست. [۹۰۶]. فاطمه (س) در دفاع و حمایت از حق علی (ع) و باز پس گیری آن، از هر فرصتی و مناسبتی بهره می جست و همه توان خود را به کار می برد تا سخن حق خویش را به گوش آنان برساند و می کوشید با متقن ترین و حکیمانه ترین شیوه گفتار با حاکمان غاصب سخن بگوید و خانه به خانه برود و با مسلمانان مرعوب و غفلت زده به گفتگو نشیند و انبوه سخنان پیامبر (ص) را درباره حقایق علی (ع) به یادشان بیاورد تا راه هر گونه عذر آوری و بهانه جویی را به روی شان ببندد. شکوای آمیخته به سرزنش او نیز، در راستای همین رسالت الهی بود که در نقش یک الگوی نیکوی اسلامی، زنان مسلمان را از تکلیف و تعهد انسانی و رسالت مسلمانی آگاه می کرد و به عرصه مبارزه با خلیفه غاصب فرا می خواند، و علیه همسران فریب خورده و قدرت زده و مرعوبشان بر می شوراند، از همین رو سخنان تند و تیز و نکته آمیز، او تنها پاسخ احوال پرسی زنانه نبود؛ بلکه ابلاغ رسالتی بود که در راه احیای اسلام محمد (ص) و امر عظیم امامت بر دوش داشت. از یکسو. ستم‌ها و نامردمی‌ها را که «نو دولتان» غاصب و حاکمان زورمدار بر «اهل بیت» پیامبر (ص)، که برجسته ترین فرد آن علی (ع) است، روا داشته بودند، باز می گفت و از سوی دیگر، از پریشانیها و پیشامدهای ناخوشایندی که در آینده (روزگار متأخر از صدر اسلام)، جهان اسلام را به خطر افکند و در نهایت راه را برای نفوذ «طُلُقا» [۹۰۷] و منافقان کینه توز بیمار دل و بدخواه، هموار، ساخت. موضع خشمگینانه فاطمه (س) نسبت به مهاجر و انصار، در گفتگوی با زنان شان که بی تردید وابسته به گروه ممتاز و دست اندر کار سیاست نبودند، و تنها به انگیزه عشق و دلدادگی به خاندان پیامبر (ص) از او دیدار کرده بودند، بسیار درس آموز و تأمل برانگیز است. و شیوه سخن گفتن او و نکته‌های تیز و تندی را که یادآور شد و هشدارهایی را که داد. حکایت اندوه و نگرانی فاطمه (س) از مصیبت بزرگ و رویداد ناگواری بود که در پیش روی مسلمانان، جبروت و عظمت و احتشام و عزت آنان را تهدید می کرد. شب به تنگ از ناله‌ام خلقی که این فریاد کیست زان میان یک کس نمی پرسد که این بیدار کیست به خدا سوگند، دنیای شما را خوش نمی دارم.... چرا بیمار پرسی زنان را چنین پاسخ داد؟ فاطمه (س)، به واقع و به معنای جامع و دقیق کلمه. «سخنور» بود؛ سخنوری موقع شناس، هم زمان سخن را می شناخت، هم مخاطبانش را. به هنگام ارایه فکر و اندیشه خود، در اوج بلاغت و شیوایی سخن می گفت و اقتضای حال را مراعات می کرد؛ چرا که شخصیت او زیر تأثیر آیه‌های قرآن شکل گرفته

بود و در خاندانی بالیده بود که «امیران کلام» [۹۰۸] بودند. و از آنجا که وجودش پاره‌ای از پیامبر(ص) و ادامه وجود او بود، طبیعیانه می‌گفت و به الماس نکته‌هایش دل‌های سخت‌تر از سنگ را می‌سُفت و دردها را می‌شناخت و درمان‌ها را می‌نهاد و با هشدارهای مشفقانه‌اش در پی درمان یافتن غفلت زدگان و سرگشتگان وادی ضلالت بود. از همین رو، در این محفل سرشار از مهر و شفقت، که زنان مهاجر و انصار به انگیزه بیمار پرسی گرداگرد او جمع آمده بودند و از سبب بیماری و چگونگی حال او می‌پرسیدند، از دردها و رنج‌های خود نگفت، دردهای مسلمانان را بازگو کرد. از ناسپاسی‌ها و نعمت ناشناسی‌ها و رنگ پذیریه‌های آنان یاد کرد، و از دنیا پرستی و غفلت ورزی و چرخش ارتجاعی‌شان سخن گفت و از پیشامدهای ناگواری که هویت مسلمانی‌شان را تباه می‌کرد خبر داد.

### معما گونگی دنیا

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدن نه قماش و نقده و میزان و زن [۹۰۹]. به یقین از دیدگاه فاطمه(س)، دنیا در «ذات خود» امری ناپسند و زشت نیست؛ چرا که او در دامن آیه‌هایی بالیده است که مشتمل بر دو رکن مهم است. نخست، اعتقاد به خداوند یکتا و یگانه و آفریدگار و مدبّر و ناظر و مسلط بر تمام جهان هستی که نه تنها آفریدگار جهان، که پروردگار عالم است و تدبیر و تصرفش در جهان بر اساس عدل و قانون انجام می‌گیرد. اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ أَسْبَوِي عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَدَّدٍ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ يُفَضِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ<sup>۲</sup> «وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغِشِّي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»<sup>۳</sup> «وَفِي الْأَرْضِ قَطْعٌ مُّتَجَاوِرَاتٍ وَجَنَاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَعَيْرٌ صِنْوَانٌ يُشْفَى بِمَاءِ وَاحِدٍ وَنُفُضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» [۹۱۰]

خداست آنکه آسمانها را بی‌ستونهایی که آنها را ببینند برافراشت. سپس بر عرش - مقام فرمانروایی بر جهان هستی - برآمد؛ و خورشید و ماه را رام کرد، که هر یک تاسرآمدی نامبرده - معین - روانند. کار [جهان] را تدبیر می‌کند؛ نشانه‌ها را به تفصیل بیان می‌کند تا شاید دیدار پروردگارتان - روزرستاخیز - را بی‌گمان باور کنید. و اوست آنکه زمین را بگسترده و در آن کوهها و رودها قرار داد، و در آنان همه میوه‌ها دو گونه - ترش و شیرین و تابستانی و زمستانی و... - پدید کرد. شب را بر روز می‌پوشاند، بی‌گمان در این [امور] برای گروهی که بیندیشند نشانه‌هاست. و در زمین پاره‌هایی است نزدیک یکدیگر، و بوستانهایی از تاکها و کشته‌ها و خرما بُنهایی روییده از یک ریشه و نه از یک ریشه [۹۱۱] که با یک آب سیراب می‌شوند. و برخی از آنها را در میوه بر برخی دیگر برتری می‌نهم. هر آینه در این [امور] برای گروهی که خرد را کار بندند نشانه‌هاست. دوم، قوانین و پروژه‌هایی که چگونه زیستن آدمیان در دنیا و نقشی را که در چگونه زیستن آنان در آخرت دارد: وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ. و در آنچه خدا به تو داده است سرای واپسین را بجوی و بهره خویش را از دنیا فراموش مکن و نیکی - بخشش - کن چنانکه خدا به تو نیکی کرده، و در زمین تباهاکاری مجوی، که خدا تباهاکاران را دوست ندارد. [۹۱۲]. بر این اساس، لازم است برای تبیین دقیق مراد آن بزرگوار که در پاسخ احوال پرسی زنان فرمود: «به خدا سوگند، دنیای شما را خوش نمی‌دارم»، به مقوله «دنیا» از دیدگاه اسلامی آن، که دیدگاه فاطمه(س) نیز هست به اجمال اشاره شود. دنیا، که بستر و قرارگاه زندگی صدها هزار نوع جانور است که با کمال سادگی و آسانی در آن زندگی می‌کنند، برای آدمیان، که از عقل و هوش سرشاری برخوردارند، چهره‌ای شگفت و معما گونه دارد؛ بدین معنا که، از سویی در نگاه آدمیان بسیار زیبا و پسندیده و دلفریب جلوه می‌کند و طبیعی است که باید چنین باشد؛ زیرا که جایگاه زندگی و وسیله دست یابی به آرزوها و خواهش‌های آنهاست، هم چنان که خدای تعالی فرمود: زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّوَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْخَوَاطِرِ ذَلِكُمْ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. [۹۱۳] دوستی کامها و آرزوها از زنان و

پسران و مالهای گِرد کرده و برهم نهاده از زر و سیم و اسبانِ نشاندار و دیگر چهار پایان - از شتران و گاووان و گوسفندان - و کشتزارها - و باغ و بوستان - در نظر مردم دلفریب آمده؛ این‌ها کالای ناچیز زندگانی این جهان است. و از سویی دیگر، چون آدمیان در طلب و جست و جوی آن به راه افتند و قصد آن کنند که بدان نزدیک شوند گرفتار آفت‌ها و آسیب‌ها و تنگناها و بازدارنده‌های بسیار می‌گردند، و این چگونگی، شگفت‌انگیز و حیرت آور است. قد و بالای موزون و سازوار و در خور، یا چشم و ابروی دلفریب، یا مال و جاه و مقام، سخت دلربا می‌آید و به آدمی چشمک می‌زند و کرشمه‌ها می‌کند و دل و جان و دین می‌رباید: «به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت» ولی چون بدان نزدیک می‌شود تلخی‌ها می‌بیند از گونه بیماری‌ها، زندان، مرگ، که هزاران بار پشیمان می‌شود و از کرده‌های خود شرمگین و ناخشنود می‌گردد. پیامبر گرامی (ص) فرمود: سَيَخْرُصُونَ عَلَى الْأَمَارَةِ، ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْكُمْ حَشِيرَةً وَ نَدَامَةً، فَيَنْعَمَتِ الْمُرْضِعَةُ وَ بَشَتِ الْفَاطِمَةُ. [۹۱۴] شما به فرمانروایی آزمند می‌شوید و سپس افسوس و پشیمانی نصیب‌تان آید، وه که [فرمانروایی که جلوه‌ای از دنیا است] چه نیکو دایه‌ای و چه بد از شیر برنده‌ای است! از همین روست که دنیا در آموزه‌های دین «سرای غرور و کالای فریب» نامیده شده است. وَ مَا الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ [۹۱۵]. زندگانی این جهان جز کالای فریبندگی نیست. امیر مؤمنان (ع) در توصیف دنیا فرمود: «الدُّنْيَا تَعْرُ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ. إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَرْضَهَا ثَوَابًا لِأَوْلِيَائِهِ، وَلَا عِقَابًا لِأَعْدَائِهِ. وَإِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا كَرُكِبٍ بَيْنَهُمْ حَلُوا إِذْ صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلُوا. [۹۱۶] دنیا می‌فریبد و زیان می‌رساند و می‌گذرد. خدای تعالی، دنیا را نه پاداش دوستان خود قرار داده، و نه عذاب برای دشمنان خود. مردم دنیا چون کاروانی هستند که تا فرود آیند و باربگشایند، سالار کاروان بانگ رحیل در دهد و بناچار کوچ کنند. و عارفان، آن را به «زنی عشوه ده و فریبکار و نیرنگ باز» تشبیه کرده‌اند. «جهان پیر است و بی بنیاد از این فرهاد کُش فریاد که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم» (حافظ) و اگر درست و ژرف در آن بیندیشیم، در می‌یابیم که همه این هیاهوها و غوغاها و شرانگیزی‌ها که در جهان بر پاست؛ از قبیل کشتن‌ها و غارت کردن‌ها و اسارت‌ها و بیدادها، که بر بشریت مظلوم و ستم‌دیده می‌رود، و این اشک‌ها و خون‌های بی گناهان که ریخته می‌شود و در شعله‌های آتش بیداد گران دود گشته به هوا می‌رود. بر سر همین دنیای فریبگر و زندگی در این دنیا است! و این نکته، تأمل برانگیز و حیرت افکن است که حتی پاره‌ای از حکیمان و نخبگان و خردورزان را سرگردان کرده و از روی حیرانی گفته‌اند: دل مبند ای حکیم بر دنیا که نه چیز است جاهِ مختصرش شکر آنان خورند زین غدار که نبینند زهر در شکرش پیش از آن کز نظر بیفکندت ای برادر بیفکن از نظرش هر بهشتی که در جهان خداست دوزخی کرده‌اند بر اثرش آری، از شگفتی‌های دنیا این است که آدمیان را به سوی خویش فرا می‌خواند، باین وصف، سخت از جست و جو گرانش می‌گریزد و به وصال خویش بخل می‌ورزد، و در پی آنان است که به وی بی‌اعتنایند و هر گاه که روی آورد از گزندش در امان نیستند، و اگر ساعتی نیکی ورزد چه بسا که سالهایی به رنج افکند، هم چنان که امام علی (ع) در نکوهش آن فرمود: چه بگویم از سزایی که آغازش رنج است و پایانش زوال و فنا! حلالش را حساب است و حرامش را کیفر. هر که در آن مال اندوزد در فتنه و بلا افتد، هر که تنگدست گردد غمگین شود. هر که در طلب کوشد بدان دست نیابد، آنکه از تلاش باز ایستد دنیا خود به او روی نهد، «وَمَنْ سَاعَاهَا فَاتَتْهُ، وَمَنْ قَعَدَ عَنْهَا وَ اتَتْهُ». [۹۱۷]. معما گونه بودن دنیا، برای آن است که بستر و قرارگاه زیست آدمیان است و، آن چه در آن است ابزار زندگی آنهاست؛ بر این اساس، طبیعی می‌نماید که هر بخش از آن، و دست یافتن یا دست نیافتن بدان، و کامیابی یا ناکامی در آن، در زندگی آدمیان و هستی آنان، و ناگزیر در حالاتشان اثر گذار باشد؛ یعنی به طور مثال - اگر آدمی از مال دنیا بهره‌ای نداشته باشد فقر و ناداری گریبانگیرش خواهد شد؛ فقری که همراه با یک سلسله عوارض انسانی و اجتماعی است.

در آموزه‌های دین اسلام، دنیا از دو دیدگاه مورد توجه اولیاء دین است: ۱- دنیای وسیله، یعنی دنیایی که در آن ارتباط آدمیان با جهان از نوع ارتباط کشاورز با مزرعه، و بازرگان با بازار، و پرستش کننده با معبود است. علی (ع) فرمود: *إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ مَدْقٍ لِمَنْ صَدَّقَهَا، وَ دَارٌ عَافِيَةٌ لِمَنْ فَهَمَّ عَنْهَا، وَ دَارٌ غَنَى لِمَنْ تَزَدَدَ مِنْهَا، وَ دَارٌ مَوْعِظَةٌ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ، وَ مَصَلَى مَلَائِكَةِ اللَّهِ، وَ مَهْبِطُ وَحْيِ اللَّهِ، وَ مَنَجَزُ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ إِكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ وَ رَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ.* [۹۱۸] همانا دنیا سرای راستی است، برای کسی که گفتارش را راست انگارد، و سرای عافیت است، برای کسی که حقیقت آنرا دریابد، و سرای توانگری است برای کسی که از آن برای آخرتش توشه بگیرد، و سرای اندرز و موعظه است برای کسی که از آن پند آموزد. دنیا مسجد دوستان خدا، و مصلاّی فرشتگان و منزلگاه وحی، و بازار دوستان اوست، که در آن کسب رحمت کنند، و بهشت را سود برند. و بدیهی است که امام علی (ع) نگاه بدبینانه به جهان ندارد؛ بلکه بر این باور است که جهان با همه شگفتی‌ها و زیبایی‌هایش جلوه گاه قدرت و حکمت و دانایی خداوند است، و هدفمندانه آفریده شده است. و علاقه و دلبستگی آدمیان به دنیا، به معنای یک سلسله کانال‌های ارتباطی میان آنها و جهان است که بدون آنها نمی‌توانند راه تکاملی خویش را، که در پیش دارند، پیمایند. برای همین بهره‌وری بهینه از دنیا، در آموزه‌های دینی نه تنها تخطئه نشده است؛ بلکه مورد تشویق نیز قرار گرفته است و این همان دنیای وسیله است که مایه بصیرت و دانایی آدمیان است: *مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصْرَتَهُ.* [۹۱۹] هر که به چشم عبرت در آن نگرند دیده و بینش وی روشن گردد. ۲- دنیای هدف، یعنی دنیایی که ارتباط آدمیان با آن به گونه‌ای است که فراتر از آن را نبینند و همه استعدادها و امکانات خود را در راه وصول به آن به کار گیرند؛ و این همان دنیای هدف است، که دیده‌ها را کور و بصیرت‌ها را می‌میراند. چنان که فرمود: *وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتُهُ.* [۹۲۰] و هر که به دیده تمنا در آن بنگرد دیدگانش را نابینا گرداند. این که فاطمه (س) فرمود: «به خدا سوگند، دنیای شما را خوش نمی‌دارم» به یقین مقصودش دنیایی که از آن دوستان خداوند و فرشتگان است نیست. دنیایی که چهره واقعی خود را به آدمیان نموده، و نه تنها روح و حیات و بصیرت آنها را تسخیر نمی‌کند؛ بلکه حرکت و تکاپوی روح و حیات را در میدان‌های گوناگون پر معناتر و سود بخش‌تر می‌سازد، مطلوب و مرغوب است. مراد فاطمه (س)، دنیایی بود که آدمیان با همه ادعاهای مجذوب آن‌اند و دلبرده آجر و سیمان و جاه و جلال آن شده‌اند، و بمانند همان موجودات ناآگاه، بصیرت و بینایی ندارند، و دلهاشان چون سنگ سخت گردیده و حقایق را در نمی‌یابند، و دیدگانشان واقع‌ها را نمی‌بینند، و گوشه‌اشان نیز سخن حق را نمی‌شنود، و بسان چارپایان، همتشان چریدن است و شعاع دیدشان فراتر از آخورشان نمی‌رود، و از پرخوارگی پهلوهاشان ورم کرده است. *يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَاللَّائِمُ مَثْوًى لَهُمْ* [۹۲۱]. با دنیایی که از آن کام و بهره می‌گیرند و همانند چارپایان می‌خورند و آتش دوزخ جایگاهشان است. دنیایی که برای وصول به آن به هر ناروایی دست یازیده، و زیر بار هر نکبتی رفته‌اند. دنیایی که در آن فریادها و اعتراض‌های دردمندانه فاطمه (س)، که به دفاع از حق مظلوم برخاسته است به گوششان نمی‌رسد، و آسان و بی‌سر و صدا، و در بیک خاموشی مرگباری، بی‌آن که کسی بفهمد یا خفته‌ای بیدار شود «حقیقت را در زیر ضربه‌های تازیانه مصلحت له می‌کنند و از یادها می‌زدایند. آری، دنیایی که در آن «حقّی پایمال می‌شود، آسان و آرام؛ حقّ علی! چگونه؟ خیلی ساده و با منطقی عاقلانه و از سرِ دلسوزی نسبت به امت و به خاطر سرنوشت اسلام و خطر عصیان‌های داخلی و فشار دشمنان خارجی و بیم تفرقه مسلمین و.... خلاصه - فعلاً مصلحت نیست - جوانی سی و چند ساله، آن هم تند، با آن سابقه‌هایی که خیلی‌ها با او خوب نیستند و از او کینه دارند، با آن رفتار، که خیلی از خانواده‌های با نفوذ و شخصیت‌های مؤثر و گروه‌هایی را که در کارها دست دارند و در جامعه پا! باخودش بد کرده است!! برای علی هنوز زود است، برای اسلام مصلحت نیست. آری، مصلحت، این تازیانه شومی که همیشه بر گرده - حقیقت - می‌نواخته‌اند. [۹۲۲] برای همین بود که شکوای خود را متوجه مردان‌شان کرد و آنها را سخت مورد توبیخ و سرزنش قرار داد و فرمود: از مردان‌تان ناخشنود و کینه‌هاشان در دل دارم؛ چرا که پس از مرگ پدر، «آنان را پس از آنکه به دهان آوردم چون لقمه‌ای....» از این رو، از خود براندم و به دشمنی‌شان برخاستم. مردمی که به سرعت رنگ

پذیرفته و با قدرت ساخته بودند، و سخنان انبوه پیامبر(ص) را درباره حقایق و شایستگی علی(ع) ناشنیده انگاشته و آن همه شجاعت و مردانگی را در راه اعتلای اسلام فدای سیاست بازی‌ها و حيله ورزی‌های منافقان بدخواه کردند. فرمود: چه زشت و ناپسند است، سستی و بازماندگی از پس پشت آن همه شجاعت و مردانگی؟ و چه شرم آور و نا زیباست، بازیگری سیاسی و حيله ورزی از پس پشت آن همه صلابت و فداکاری؟ و چه زشت است آب در هاون کوبیدن، و کوشش بیهوده کردن، و راه به جایی نبردن، و پراکنده شدن و از هم گسیختن، و به هنگام پیش روی واپس گراییدن و پا پس کشیدن، و در خطا و لغزش بودن، و هر کس به هوای خویش رفتن و برای خود خواستن؟! این تعبیرهای تند و تیز همراه با تلاوت آیه‌ای که خشم و عذاب خداوند را به تصویر کشیده است، بیانگر شخصیت رنگ پذیر مردم آن روزگار است، که هر بار رنگی به خود گرفتند، و به حالات گوناگون ظاهر شدند، و هر از گاهی شیوه‌ای برگزیدند. مردمی که پس از درآمدن به آیین اسلام و فداکاری و پایداری در راه اعتلای آن، به رسم و آیین جاهلیت روی آوردند. و در حقیقت این تعبیرها، نقد حال جنبش ارتجاعی مسلمانان کم مایه‌ای است که هنوز در محاصره دیوارهای سخت تعصب کور و قومیت بی تبارشان گرفتار بودند. و با تکیه بر عناصر نفوذی جاهلیت، که برای هر حقی باطلی، و برای هر راستی کژی، و برای هر دری کلیدی، و برای هر شبی چراغی آماده داشتند، و به انگیزه مال و مقام و نان و نام، ریسمان طاعتگزاری از خدا را گشوده و به راهی رفتند که پایان آن، تخلف از نص و وصیت پیامبر(ص) و تباهی امر خلافت و تدبیر ناصحیح امور امت اسلام شد.

## فریاد علی از زبان فاطمه

### اشاره

[چون مردانتان را چنین یافتیم؛ سیاست باز و فریبکار،] رشته آن (فدک یا خلافت) را به گردنشان افکندم، و گرانباری ننگ و عارش، و پیامدهای ناگوارش را بر دوششان نهادم؛ نفرین بر مکرورزان و مرگ بر ستمکاران. وای بر این‌ها [که در سقیفه دسیسه کردند]، چگونه و به کدام سو، خلافت را از مدار اصلی خود، که بنیادهای رسالت و پایه‌های نبوت و هدایت امت، و فرودگاه «روح الامین» (جبرئیل) بود، به در بردند. کسی را که دانای دین و آگاه به امور دنیا است و انهادند؟! آری [آن چه در سقیفه اتفاق افتاد] خسارت آشکار است. آن گاه که قصه درد خیز پر غصه سقیفه اتفاق افتاد، و خلیفه اول روی کار آمد و دست‌های اصحاب کبار و انصار، به خون حقیقت آغشته شد، علی(ع)، که از دوستان، حق‌کشی‌ها دیده بود، و خنجرها از پشت خورده بود، بر سر دو راهی ماند؛ دو راه سخت و دشوار! یک: این که، به قیامی مسلحانه دست زند و آشکارا و با نداشتن یار و یاور، در برابر خلیفه غاصب بایستد و میراث تاراج رفته‌اش را باز ستاند. دو: این که، میان خود و خلافت پرده‌ای افکند و از آن چشم پوشد، و به دیگر سو گشته از آن رخ بر تابد، و در تاریکی کوری که بزرگسالان را تباہ، و کودکان خردسال را خرد، و مؤمنان را تا واپسین دم زندگی و لقای پروردگار رنج می‌داد، صبر ورزد و به زهر تلخ سکوت بسازد، و نیش خار را در چشم، و گره غم و اندوه جانکاه را در گلو برتابد. اما همچنان که خود، دردمندانه فرمود: صبوری را خردمندانه‌تر یافت. از همین رو شکیبایی را برگزید: فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا، وَطَوَّيْتُ عَنْهَا كَشْحًا، وَطَفَفْتُ أَرْتَائِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَرِيدٍ جِدَاءً، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَحْيِيَةِ عَمِيَاءٍ، يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَيَشْتَبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَكْدُخُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ! فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى، فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدَى، وَفِي الْحَلْقِ شَجِي! أَرَى تُرَائِي نَهْبًا. [۹۲۳] [چون ابوبکر جامه خلافت را پوشید] دامن از خلافت درچیدم، و پهلو از آن پیچیدم، و ژرف بیندیشیدم که چه باید، و از این دو کدام شاید؟ بادست تنها بستیم یا صبر پیش گیرم و ازستیز بیرهیزم؟ که جهانی تیره است - و بلا بر همگان چیره - بلایی که پیران در آن فرسوده شوند و خردسالان پیر، شکیبایی را خردمندانه‌تر دیدم، و به صبر گراییدم حالی که دیده از خار غم خسته بود، و آوا در گلو شکسته.

میراثم ربوده این و آن، و من بدان نگران. به راستی، آیا می‌بایست به سخنان پیامبر(ص)، که به تکرار درباره حقانیت او گفته بود، استدلال می‌کرد؟ بارها این پرسش از ذهن او گذشته بود، آیا پاسخ آن؛ پاسخ درد آور و ملامت زایی بود که سختی‌ها و دشواری‌های مرد افکن آن روز، به او می‌داد و شرایط موجود را بر او تحمیل می‌کرد. از این رو ناگزیر، برای مدتی از چنگ زدن به نصوصی که از پیامبر(ص) رسیده بود، خاموش ماند. شرایط و حوادث ابهام‌زا و چهره مشوش و پریشانی که از آن روزگار تلخ شناخته‌ایم، نشانگر افکار تب زده و هوس‌های شعله خیزی است که مغز و جان حاکمان نو دولت را به چنگ گرفته بود، و استدلال به کلام مقدس نبوی، امری ناممکن و زیانبار می‌نمود؛ زیرا که بیش‌تر احادیثی را که پیامبر گرامی(ص) درباره خلافت فرموده بود، تنها کسانی از مهاجر و انصار، که در مدینه می‌زیستند، شنیده بودند، و به منزله امانتی گرانسنگ در گنجینه ذهن آنان بود که می‌بایست به وسیله آنان، به دیگر مسلمانان آن روز؛ بلکه زمان‌ها و نسل‌های آینده انتقال می‌یافت. و این رسالتی بود که پیامبر گرامی(ص) بر عهده آنان نهاده بود و خواسته بود تا درباره چگونگی رسالت‌گزاری وی گواهی دهند. از همین رو، مسلمانان در منزلگاه غدیر در وادی جحفه - جایی که مسیر اهل مدینه از دیگر مسیرها جدا می‌شود - فریاد بر آورده بودند: «نَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَّغْتَ وَ نَصَحْتَ وَ جَهِدْتَ فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا!» «گواهییم که تو پیام‌گزاردی، نصیحت کرده و از سر خیرخواهی راه نمودی و در گزاردن این پیام کوشیدی، پس خداوند تو را پاداش نیک دهد». و اگر علی(ع) در برابر مردم مدینه، به این سخنان استدلال می‌کرد، و از این احادیث نبوی، بر امامت و خلافت خویش احتجاج می‌نمود، بی‌تردید عکس‌العمل حزب حاکم را به دنبال داشت؛ چرا که علی(ع) با این استدلال در حقیقت «صِدِّيقِ امَّتٍ!! یعنی خلیفه غاصب» را در مدعای خود تکذیب می‌کرد و مشروعیت خلافت او را نفی مینمود و مقبولیت و معنویت دینی را از خلیفه می‌ستاند. و به طور قطع در تأیید سخن حق طلبانه‌اش فریاد رسایی نمی‌شنید؛ چرا که بسیاری از قریش، و در پیشاپیش آنان، «بنی امیه» مفتون شکوه فریبای قدرت بودند، و به برخورداری دل‌انگیز پادشاهی، سخت چشم دوخته بودند، و گزینش خلیفه بر اساس کلام نبوی را تثبیت امامتی الهی می‌دانستند. و بر این باور بودند، که تحقق این نظریه در شکل حکومت اسلامی، خلافت را در خاندان بنی‌هاشم، ویژه خانواده محمد(ص) (اهل بیت(ع))، پایدار خواهد کرد و دیگران، خسارت‌بار از معرکه بدر خواهند شد. و این یک پیش‌بینی مهمی بود که خلیفه دوم، در بیان علمت محروم کردن علی بزرگ از خلافت، به ابن عباس گفته بود: «قبیله شما راضی نمی‌شوند که خلافت و نبوت به دست شما سپرده شود.» [۹۲۴]. به هر روی، امام علی(ع) نیک می‌دانست که اگر برای اثبات حقانیت خود آشکارا به احادیث پیامبر(ص) تکیه کند، حزب حاکم را به جانب انکار این احادیث و گستاخی بیش‌تر سوق خواهد داد. و از سوی دیگر هیچ کس او را، در راه مبارزه برای باز پس‌گیری حق به غارت رفته‌اش، یاری نخواهد کرد؛ چرا که مردم؛ یا گروهی بودند که خواهش‌های قدرت طلبانه آنان را به انکار سخنان پیامبر(ص) وامی‌داشت و نمی‌توانستند پس از انکار به اقرار باز گردند، و یا این که جمعی بودند که مفهوم سخن پیامبر(ص) را مربوط به خاندان هاشم می‌دانستند و هیچ‌گاه به دفاع از لی(ع) بر نمی‌خواستند. و دیگران نیز راه سکوت را پیش می‌گرفتند، و در نهایت سخنان پیامبر(ص) ارزش واقعی خود را از دست می‌داد، و همه دست‌آویزهای امامت علوی تباه می‌گشت. برای همین بود که علی(ع) بزرگ و مظلوم به حکم و تصریح پیامبر(ص) سکوت دردمندانه‌اش را، که همچون سخن‌اش جلوه‌ای از رسالت محمد(ص) بود، برگزید! تا زمانی که مطمئن شود که می‌تواند ذهن عمومی مسلمانان را، علیه خلیفه و یاران او بسیج کند. در همان روزهای سخت و دشوار این شیوه برخورد با حاکمان غاصب، هدف او بود، و مبارزه خود را با آن آغاز کرده بود. در نهان با رهبران مسلمان و چهره‌های سرشناس مهاجر و انصار دیدار می‌کرد و با زبان پند و اندرز براهین الهی و آیات خداوندی را به یاد آنان می‌آورد. در همه این دیدارها و گفتگوها، فاطمه(س) در کنار او بود، و موضع به حق او را تأیید می‌کرد، و در این جهاد سَری، هم‌رمز و همراه او بود. جالب این که علی(ع) با این دیدارها و گفتگوها، بر آن نبود تا گروهی را برای جنگ و درگیری مسلحانه، در باز پس‌گیری حق خلافت، برانگیزد؛ زیرا که در همه حال، یاورانی داشت که او را به ستایش قلبی فریاد می‌کردند، و عاشقانه و پروانه‌وار گرد او



بودند و هر لحظه به فرمان او؛ بلکه می‌خواست با دیدارها و گفتگوهای در نهان، به تدریج ذهن عمومی جامعه را با خود همراه سازد و مشروعیت حکومت را از حاکمان سلب کند. و این جاست که «فدک» را، به عنوان نخستین برنامه جدید علی (ع) می‌بینیم، و مبارزه فاطمه (س) بزرگ که طرح دقیق آن به دست علی (ع) ریخته شده بود، در اصل و فلسفه خود، با آن گردش شبانه و گفتگوهای پنهانی با مهاجران و انصار و مردان با نفوذ مدینه پیوند می‌خورد، و چنان نیرویی را به دست می‌آورد که به تدریج، جایگاه خلیفه را به خطر می‌افکند و مشروعیت حکومت او را برای همیشه تاریخ مخدوش می‌کند. «نقش فاطمه (س) در این خلاصه می‌شد که اموالی را که «صدیق»! از او گرفته بود، مطالبه کند و آن را مقدمه‌ای برای مناقشه در مسئله‌ای اساسی؛ یعنی خلافت قرار دهد، و به مردم بفهماند روزی که از جانب علی برگشتند، و به ابوبکر روی آوردند، روز هوس و انحراف آنان بود، و با کار خود به خطا در افتادند، و با کتاب الهی به مخالفت برخاستند، و از آب‌سختی که از آنان نبود نوشیدند. شکل گرفتن این فکر در ذهن زهرا (س) او را بر آن داشت که وضع زمان را از مسیر انحرافی که در پیش داشت به صراط مستقیم الهی سوق دهد. و از دامان حکومت اسلامی، که پایه‌های اولیه‌اش در سقیفه نهاده شده بود، آلودگی انحراف را پاک کند. از این رو، دلیرانه به پاخواست و خلیفه حاکم را، به خیانت آشکار و به بازی گرفتن شرافت قانون الهی متهم ساخت و نتایج معرکه انتخاب سقیفه را که از آن، ابوبکر برآمده بود، به مخالفت با کتاب خدا و صواب و سداد و صلاح و عقل، محکوم کرد. این کار زهرا (س) از دو ویژگی، برخوردار بود که علی (ع) نمی‌توانست خود، آن را به جای همسرش انجام دهد. نخست: این که زهرا (س) به سبب مصیبت بزرگ رحلت پیامبر (ص) و جایگاه والایی که نزد او داشت، بهتر از علی (ع) می‌توانست عواطف و احساسات را بشوراند، و مسلمانان را زیر تأثیر جاذبه روح بزرگ پدر خود، و طیف روزگار درخشان او، قرار دهد و ذهن عمومی مردم را متوجه مسایل اهل بیت سازد. دوم: این که تا زمانی که او در مقام یک زن به پا خاسته، علی بزرگ و مظلوم (ع) در خانه خویش، به سکوت تلخ و صلحی موقت، تن در داده بود، به انتظار این که مردم با او همراه شوند. و اگر زمانه ایجاد کند، به رهبری قیام برخیزد، و در غیر این صورت در خوابانیدن فتنه‌ها بکوشد. درگیری زهرا (س) با خلیفه هرگز، شکل جنگی مسلحانه - که نیاز به رهبری داشت، که فرماندهی آن را عهده‌دار شود - به خود نگرفت. به هر روی، زهرا (س) به پا خاسته بود، و پایداری می‌کرد؛ چه قیامی همگانی را علیه خلیفه ترتیب دهد، و چه مبارزه او در محدوده جدالی نیکو و درگیری عادی بماند. و لیکن او کار را به جایی نمی‌کشاند که مایه فتنه و پراکندگی در جامعه نو پای اسلامی گردد. [۹۲۵]. بدین سان امام علی (ع) بر این تصمیم بود که فریادش را با زبان زهرا (س) به گوش مردم برساند، و خود در انتظار فرصتی مناسب، دور از معرکه، بماند. و نیز می‌خواست با قیام زهرا (س)، برای همه پیروان قرآن، در بطلان خلافت موجود برهانی پایدار اقامه کند. به یقین با مبارزه زهرا (س) به همه مقاصدی که از پیش منظور کرده بود دست یافت.

### فدک، نماد مظلومیت علی

بی‌تردید محور اصلی سخنان فاطمه (س) چه در مسجد، با خلیفه و مسلمانان، و چه در بستر بیماری، با زنان مهاجر و انصار، امامت و خلافت منصوص امیر مؤمنان علی (ع) بود؛ کسی که شروع زندگی‌اش با آغاز بعثت پیامبر (ص) گره خورده بود و همچون کودکی که در پی مادر رود در پی او می‌رفت، و پیامبر بزرگوار هر روز یکی از صفات پسندیده‌اش را بر او آشکار می‌ساخت، و می‌فرمود تا در سلوک و رفتارش به او تأسی جوید، و در همان دوران کودکی پشت عرب را به خاک مالیده و شاخ‌های قبیله «ربیع» و «مُضَر» را، فرو شکسته بود، و از همان خردسالی در دامن خود می‌نشاند، و در آغوشش می‌فشرده، و در فراشش جای می‌داد، و بوی خوش خود را به مشام او می‌رساند تا آنجا که گاهی غذا را می‌جوید و در دهان او می‌نهد [۹۲۶]، در بامداد دعوت به توحید، یار و یاور او بود، و در شامگاه رحلت آن بزرگوار (ص)، امید آینده امت او بود. قرآن کریم، وقایع مربوط به داستان حضرت موسی (ع) را بارها نقل و گاه از برادرش حضرت هارون نیز یاد کرده است. موقعیت حضرت هارون نسبت به حضرت موسی (ع) از زبان حضرت

موسی (ع): وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَلْحَى أَشَدُّ بِهِ أَرْزِي وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي. [۹۲۷] و از خاندانم یاوری و پشتیبانی برابم قرار ده؛ برادرم هارون را؛ پشتم را بدو استوار ساز؛ و او را در کار من شریک گردان. در جای دیگر آمده است: وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا. [۹۲۸] و هر آینه موسی را کتاب دادیم و برادر او هارون را یار و مدد کارش ساختیم. و همین طور فرمود: وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا [۹۲۹] و به او از رحمت خویش برادرش هارون پیامبر را بخشیدیم. و نیز فرمود: وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ. [۹۳۰] «و موسی به برادر خود هارون گفت: در میان قوم من جانشین من باش و به صلاح و سامان کوش و راه تباهکاران را پیروی مکن. آیات بالا در منظر مسلمانان بود و آنان نسبت به حضرت موسی و هارون (ع) و ارتباط آن دو با یک دیگر و مناصب حضرت هارون (ع) اطلاع کافی داشتند. در این آیات درباره حضرت هارون از چند امر سخن رفته است: ۱- وزارت؛ ۲- پشتیبانی؛ ۳- مشارکت در ابلاغ؛ ۴- خلافت و جانشینی؛ ۵- نبوت. پیامبر (ص) رابطه خود و امام علی (ع) را همانند رابطه حضرت موسی (ع) و هارون (ع) دانسته‌اند. این عنوان، از جمله شکوهمندترین عناوینی است که رسول الله (ص) با آن از امام علی (ع) یاد کرده و همسانی در رهبری بین رسول و امام (ع) را مشخص نموده است. آری، پیامبر، «خاتم النبیین» است و بعد از او پیامبری نیست. پس امام علی (ع) نمی‌تواند پیامبر باشد، برخلاف هارون (ع) که پیامبر نیز بوده است. و حدیث «منزلت»، که در موقعیت‌ها و مناسبت‌های مختلف و متفاوت تکرار شده است، برای تبیین همین رابطه تنگاتنگ؛ یعنی وزارت و پشتیبانی و مشارکت در تبلیغ آیین اسلام و در نهایت خلافت و جانشینی، جز نبوت، بوده است. پس از فتح خیبر، آن گاه که امام علی (ع) پیروزی باور نکردنی اسلام را پس از چند شکست، هدیه آورد، پیامبر فرمود: اگر نبود که گروهی از امت من درباره تو آن گویند که مسیحیان درباره عیسی بن مریم می‌گویند، درباره تو امروز سخنی می‌گفتم که بر هر گوه از مسلمین که بگذری به خاک قدم‌هایت تبرک جویند و باقی آب وضویت را برای شفا بردارند. تو را همین بس: «أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي». [۹۳۱]. اما طرح مسئله «فدک» در آن روزهای سخت و دشوار و مطالبه آن از خلیفه، [۹۳۲] نه به عنوان هدف نهایی، که نقطه آغاز یک مبارزه پی‌گیر برای همیشه تاریخ و در حقیقت پلی به سوی باز پس‌گیری حق مغضوب (خلافت)، مورد توجه آن بانوی گرامی بوده است. امام موسی بن جعفر (ع) آن گاه که هارون الرشید «فدک» را با اصرار و تأکید به او عرضه نمود و خواست تا امام (ع) آن را بپذیرد، فرمود: مَا آخِذُهَا إِلَّا بِحُدُودِهَا، قَالَ الرَّشِيدُ: وَمَا حُدُودُهَا؟ قَالَ: الْحُدُّ الْأَوَّلُ عَدْنُ، وَالْحُدُّ الثَّانِي سَمْرَقَنْدُ، وَالْحُدُّ الثَّلَاثُ إِفْرِيقِيَّةُ، وَالْحُدُّ الرَّابِعُ سَيِّفُ الْبَحْرِ مِمَّا يَلِي الْخَزَرَ وَ أَرْمِينِيَّةُ، فَقَالَ الرَّشِيدُ: فَلَمْ يَبْقَ لَنَا شَيْءٌ. فَقَالَ لَهُ: قَدْ أَعْلَمْتُكَ أَنِّي إِنْ خِدَدْتُهَا لَمْ تَرُدَّهَا. [۹۳۳] آن (فدک) را جز با همه مرزهایش باز نخواهم گرفت، هارون گفت: مرزهای آن کجاست؟ فرمود: مرز نخست آن «عدن»، و مرز دوم «سمرقند»، و مرز سوم «آفریقا»، و مرز چهارم «سیف البحر» از حاشیه خزر و ارمنستان. هر جمله امام (ع) رنگ چهره هارون را دگرگون و تیره می‌کرد، هارون گفت: با این مرزها که بر شمردی چیزی برابم نماند. امام کاظم (ع) فرمود: از پیش به تو گفته بودم که اگر مرزهای «فدک» را برای تو ترسیم کنم، آن را باز پس نخواهی داد. این سخن امام (ع) به هارون بدان معنا است که «فدک»، تنها آن مزرعه معروف نیست؛ بلکه رمز و نماد خلافت اسلامی و جانشینی پیامبر (ص) و گستره آن همه سرزمین‌های اسلام و قلمرو حکومت هارون است. و غضب آن به معنای غضب خلافت و امامت و جانشینی پیامبر (ص) است. و به تعبیر دیگر «فدک» نماد مظلومیت علی (ع) است و مطالبه آن حقیقی بود، که بر اساس توطئه‌ای به غارت رفته بود، و می‌بایست پس گرفته می‌شد. از این رو، فاطمه (س) با مطالبه آن، به رسواسازی و افشای دروغ پرداخت و خطاب به ابوبکر «صدیق»!! فرمود: يَا بَنَ أَبِي قُحَافَةَ! أَفِي كِتَابِ اللَّهِ أَنْ تَرْتَّ أَبَاكَ، وَلَا أَرْتَّ أَبِي؟ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا فَرِيًّا [۹۳۴] [عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ]. پسرِ ابی قحافه! آیا در کتاب خدا آمده است، تو از پدرت ارث بری و میراث مرا از من بگیری؟ به راستی کاری بس شگفت و ناپسند مرتکب شده‌ای (سخن دروغ و ناپسندی را به خدا و فرستاده‌اش نسبت می‌دهی). بدعتی ناروا در دین خدا می‌گذاری. ابن ابی الحدید می‌گوید: خودم از علی بن فارقی، که مدرّس زبان‌های عربی در بغداد بود، پرسیدم: آیا فاطمه در آنچه

می گفته است، راستگو بوده است؟ گفت: آری. گفتم: چرا ابوبکر فدک را به او که راست می گفته، تسلیم نکرده است؟ خندید و جواب بسیار لطیفی داد که با حرمت و شخصیت و کم شوخی کردن او سازگار بود. گفت: اگر آن روز به مجرد ادعای فاطمه فدک را به او می داد، فردای آن روز می آمد و خلافت را برای همسر خویش مدعی می شد و ابوبکر را از مقامش بر کنار می کرد و دیگر هیچ بهانه‌ای برای ابوبکر امکان نداشت؛ زیرا او را صادق دانسته بود و بدون هیچ دلیل و گواهی فدک را تسلیم کرده بود. و این سخن درستی است بر فرض که علی بن فارقی آن را به شوخی گفته باشد. [۹۳۵]. در حقیقت خلیفه مصلحت دید، که راه را از همان آغاز به روی فاطمه بر بندد تا ادعای اصلی خود را، که حق خلافت و زمامداری علی (ع) بود، مطرح نسازد. بر این اساس طرح ماجرای «فدک» پیش از پرداختن به مسئله امامت و خلافت علی بزرگ (ع) که هدف اساسی مبارزه بانوی اکرم فاطمه (س) بود امری ضروری بود؛ به ویژه اگر ضمیر «ها» «رَبَّقْتَهَا» و همین طور در «أَوْقَتْهَا» و «غَارَاتِهَا»، در لَاجِرَمَ لَقَدْ قَلَّدْتُهُمْ رَبَّقْتَهَا وَ حَمَلْتُهُمْ أَوْقَتْهَا وَ شَتَّ عَلَیْهِمْ غَارَاتِهَا» را، همانند برخی مترجمان و شارحان این خطابه برگردانیم به مسئله «فدک» و ماجرای غضب آن از سوی خلیفه. [۹۳۶].

### جغرافیای فدک

«فدک» نام دهکده‌ای است در حجاز، که فاصله آن تا مدینه دو یا سه روز راه بود. آورده‌اند چون «فدک بن حام» اولین کسی بود که در این سرزمین ساکن شده این ناحیه به اسم او نامیده شد. [۹۳۷] این دهکده از آغاز تاریخ خود، سرزمینی یهودی‌نشین بود، که طایفه‌ای از یهودیان، در آن می‌زیستند. فدک در زمان رسول خدا (ص) سرزمینی آباد و دارای چشمه‌ای پر آب و نخلستان و مزرعه و قلعه‌ای به نام «شمروخ» بود و نیز یکی از منزلگاه‌های مسافران شام به مدینه به شمار می‌آمد که این نیز موجب رونق اقتصادی آن شده بود. [۹۳۸] با قدرت اسلام و پیروزی مسلمانان بر یهودیان خبیر، در سال هفتم هجری خداوند در دل ساکنان آن رُعبی افکند، و یهودیان فدک، به انگیزه امان یافتن از این بیم و هراس، به قولی به نیمی از درآمد فدک و به روایتی به تمامی آن با رسول خدا از در صلح درآمدند. پیامبر (ص) نیز پذیرفت، و به این ترتیب، فدک بدون جنگ و خونریزی در اختیار پیامبر گرامی (ص) قرار گرفت. وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا كِنٍّ اللَّهُ يُسَيِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. [۶] «مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَإِنَّ السَّبِيلَ. و آن چه خدای از [مال و زمین] آنها - جهودان - به پیامبر خود باز گردانید - یعنی به غنیمت به وی ارزانی داشت - شما هیچ اسبی و شتری بر آن نتاخته بودید - از این رو حقی در آن ندارید، ولیکن خداست که پیامبران خود را بر هر که خواهد چیره می‌گرداند، و خدا بر هر چیزی تواناست. آن چه خدا از [مال و زمین] مردم آبادیها به پیامبرش باز گردانید از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان - همه از ذریه پیامبر - است. یعنی آن چه بدون جنگ و درگیری فتح شده، همانند دیگر غنائم جنگی در میان جنگجویان و جهادگران اسلام تقسیم نمی‌شود؛ بلکه از آن رسول خداست و به تعبیر دیگر از اموال خالصه ایشان است. از آنجا که «فدک» بدون کار و زار و خونریزی فتح شد، بنابر تصریح و تأکید قرآن کریم به پیامبر گرامی (ص) اختصاص یافت و او به فرمان خداوند و به استناد «آت ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» [۹۳۹]، فدک را به دختر گرامی‌اش فاطمه (س) بخشیده بود، و خلیفه حق نداشت آن را از کف فاطمه (س) برباید و از اموال ملی به حساب آورد. علاوه بر آیات بالا، شمار روایات و طرق و مصادر آن به حدی است که جای هیچ گونه تردید باقی نمی‌گذارد، که «فدک» خالصه پیامبر (ص) بوده و آن را به فرمان خداوند به تملیک فاطمه (س) در آورده است: لَمَّا نَزَلَ جِبْرِئِيلُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) بِقَوْلِهِ تَعَالَى «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ»، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): مَنْ ذُو الْقُرْبَىٰ وَمَا حَقُّهُ؟ قَالَ: هُوَ فَاطِمَةُ فَأَعْطَاهَا فَدَكَ. [۹۴۰] «هنگامی که جبرئیل آیه «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» را برای پیامبر خدا آورد، پیامبر به او فرمود: ذوالقربی کیست و حق او چیست؟ جبرئیل گفت: او فاطمه است پس فدک را به او بده». ابومریم گوید: امام باقر (ع) فرمود: هنگامی که آیه

«وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» نازل شد، پیامبر فدک را به فاطمه اعطا کرد. ابان بن تغلب که آن جا حاضر بود، به امام باقر(ع) عرض کرد: پیامبر فدک را به فاطمه داد؟ امام باقر(ع) خشمگین شد و فرمود: خدا فدک را به فاطمه داد. [۹۴۱]. امام صادق(ع) فرمود: هنگامی که آیه «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ» نازل شد، پیامبر به جبرئیل گفت: مسکین را شناختم، «ذَا الْقُرْبَى» کیست؟ جبرئیل گفت: اقربای تو، پس پیامبر حسن و حسین و فاطمه را خواند، سپس فرمود: إِنَّ رَبِّي أَمَرَنِي أَنْ أُعْطِيَكُمْ مِمَّا آفَاءَ عَلَيَّ، و فرمود: فدک را به شما عطا کردم. [۹۴۲]. امام رضا(ع) می‌فرماید: هنگامی که آیه «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» نازل شد پیامبر به فاطمه(س) فرمود: فدک از اموالی است که بدون جنگ گرفته شده و به من اختصاص دارد و من آن را به امر خدای متعال برای تو قرار دادم؛ پس فدک را بگیر، برای خود و فرزندان. [۹۴۳]. فاطمه(س) با تکیه بر این آیات و روایات، در برابر رفتار بی‌اساس خلیف غاصب، سخت بر موضع به حق خویش استوار بود و بر باز پس‌گیری فدک پای می‌فشرد، و به تنهایی و بدون همراهی زنان دیگر در برابر نظام حاکم ایستاد و با امت پیامبر به گفتگو نشست، و به بهانه غصب فدک، انبوه سخنان پیامبر(ص) را درباره حقایق علی(ع) به مردم یاد آور شد؛ اگر چه از آنان، تنها پوزش‌های نا موجه شنید، با این حال در خط مبارزه و میدان رویارویی با خلیفه تا پای جان ایستاد، و سرانجام در این راه جان خود را باخت، و با وصیت به دفن شبانه و منع از حضور غاصبان و آزار دهندگان در مراسم تشییع جنازه‌اش، مبارزه خود را به اوج رسانید؛ تا در پی آن، مردم، نه تنها آن روزگار، بلکه همه روزگاران، بپرسند، چه شد که زهراء شبانه و غریبانه دفن شد؟ این شیوه مبارزه تا آن هنگام در اسلام بی سابقه بود. این طرح اگر چه در زمان حیات فاطمه(س) پاسخی نداشت و به ظاهر ثمری نبخشید؛ امّا این پرسش پس از مرگ او اثر خود را گذاشت. با این که در زمان حیات آن مظلوم گوش شنوایی برای شنیدن پیام دردمندانه‌اش نبود؛ لیکن وصیت او حجتی آشکار و قاطع برای از بین بردن تمام عذرها بود. و امروز نیز «مزار» بی‌نشان سرور زنان عالم، دلیلی روشن و شاهدهی گویا بر ستم‌های روا شده بر آن شهید بزرگوار است. و در عین حال، استدلالی حکیمانه بر مظلومیت او و همسرش علی(ع) و استمرار مبارزه حق طلبانه او برای همیشه تاریخ است. استاد عباس محمود عقّاد، در کتاب فاطمه و فاطمیون می‌گوید: امّا داستان فدک نیز، از موضوعاتی است که به نتیجه‌ای قاطع و مورد اتفاق نخواهد رسید؛ یعنی مسئله فدک، جدال پایان ناپذیری است که بحث و پژوهش در آن، به یک نتیجه قاطع و سودمندی نمی‌رسد، جز آنکه می‌دانیم فاطمه(س) بزرگوارتر از آن است که آن چه را که سزاوار آن نیست ادّعا کند و چیزی را طلب کند که در آن حقی ندارد، و صدیق: نیز فراتر از آن است که حقی را که فاطمه(س) برای آن گواه آورده و دلیل و حجت اقامه کرده است، از او سلب نماید. و امّا چه سخن سست و بی‌پایه‌ای است که گفته شده است: ابوبکر از آنجا که می‌ترسید علی(ع) با انفاق در آمد فدک، مردم را به خویش فراخواند، آن را از زهرا(س) گرفت؛ زیرا ابوبکر و عمر و عثمان و علی همگی عهده‌دار خلافت مسلمانان شدند و شنیده نشده است: شخصی به سبب مالی که از آنان ستانده، بیعت کرده است. در هیچ خبر یقین آور، حتی شایعه‌ای نیز، یادی از آن نشده است. علاوه، در برائت ذمه خلیفه در داوری، دلیلی روشن‌تر از رأی او در مسئله فدک نمی‌شناسیم؛ چرا که سرانجام داوری، آن شد که خلیفه با رضایت فاطمه(س) در آمد فدک را می‌گرفت، و صحابه نیز به رضایت وی خشنود بودند، و خلیفه هم چیزی از در آمد فدک را برای خود بر نمی‌داشت تا کسی علیه او ادّعایی داشته باشد. تنها مسئله‌ای که مشکل می‌نمود امر داوری بود که در نهایت به اختلاف میان دو طرف در گیر؛ یعنی فاطمه(س) و ابوبکر انجامید دو طرفی که هر دو صادق مصدق بودند. [۹۴۴]. مشکل عمده در میان بسیاری از پژوهشگران این است که می‌خواهند در هر نزاع تاریخی، نوعی مصالحه برقرار نمایند؛ در حالی که به پاره‌ای از اختلافات نمی‌شود با مصالحه و سازش پایان داد. سازش در منازعات مالی و اقتصادی چه بسا کارساز باشد؛ امّا در جایی که سخن از حق و باطل است سازش امکان‌پذیر نیست؛ بلکه جایی است که باید میان دو گروه به داوری نشست و جانب حق را نگاه داشت و مظلومی را که حق او چپاول شده است یاری کرد، سخن حق گفت و داد مظلوم را از ظالم ستاند و با آنکه ستم و تجاوز کرده است جنگید تا به فرمان خدای باز گردد و حق مظلوم را باز پس دهد؛ و گرنه در جبهه باطل قرار خواهیم گرفت و از کسانی خواهیم شد

که خداوند درباره آن فرموده است: وَلَا تَزْكُؤْا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ [۹۴۵]. و به کسانی که ستم کردند مگر ایید به آنان پشت‌نگرم مشوید - که آن گاه آتش دوزخ به شما هم خواهد رسید و برای شما جز خدا هیچ دوست و سرپرستی نباشد و آن گاه یاری نشوید. نزاع و درگیری فاطمه (س) و ابوبکر در ماجرای «فدک» از همین مقوله است. عقّاد می‌گوید: می‌دانیم فاطمه (س) بزرگوارتر از آن است که آن چه را که سزاوار آن نیست ادّعا کند و چیزی را طلب کند که در آن حقی ندارد؛ یعنی راستگویی است که هرگز ادّعی دروغ نمی‌کند. و صدیق! نیز فراتر از آن است که حقی را که فاطمه (س) برای آن گواه آورده و دلیل و حجّت اقامه کرده است، از او سلب نماید. اگر به ادّعی عقّاد، فاطمه (س) بزرگوارتر از آن است که آن چه را سزاوار آن نیست ادّعا کند و...، پس آن چه را ادّعا کرده، حق او بوده است؛ و اگر چنین است، که هست، پس راست گویی و درست کرداری از آن فاطمه (س) خواهد بود، که خداوند بر صداقت و پاکی وی گواهی داده است: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً [۹۴۶]. و این حقیقتی است که عایشه دختر ابوبکر نیز بدان گواهی داده است: آنجا که می‌گوید: أَنَّهَا كَانَتْ إِذَا ذُكِرَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ النَّبِيِّ (ص) قَالَتْ: مَا رَأَيْتُ أَحَدًا كَانَ أَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْهَا إِلَّا أَنْ يَكُونَ الَّذِي وَ لِدَهَا. [۹۴۷] هر گاه که یادی از فاطمه دختر پیامبر (ص) می‌شد، عایشه می‌گفت: جز پدرش راستگوتر از او ندیده‌ام؛ اگر او راستگوترین باشد، ادّعی او نیز از ادّعی دیگران راستین تر است؛ بر این اساس هر آن چه مخالف با گفتار و ادّعی او باشد، دروغ محض خواهد بود. پس چگونه ممکن است میان این بدیهه، که عقّاد خود بدان معترف است، و این که: صدیق نیز فراتر از آن است که حقی را که فاطمه (س) برای آن گواه آورده... از او سلب نماید، جمع کرد؟ در حالی که اثبات سخن نخست، بطلان و پوچی گفته دوم را در پی دارد. [۹۴۸] عقّاد، برای گریز از تحقیق در پیرامون «فدک» می‌گوید: بحث و بررسی درباره آن به نتیجه مطلوب و قاطع و سود بخشی نمی‌رسد؛ با این حال بر این باور است که اولاً: فاطمه (س) بزرگوارتر از آن است که ادّعی دروغ و ناروا کرده باشد. ثانیاً صدیق نیز فراتر از آن است که حقی را که برای اثبات آن اقامه دلیل شده است، آن هم از کسی چون فاطمه بناحق سلب کند. این گونه برخورد با ماجرای فدک و غضب آن، قصه کوسه و ریش پهن است. اگر موضع خلیفه در تصرف فدک به جا، و انطباق آن با قانون شریعت همساز باشد، پس جدالی که پایان‌ناپذیر است و راه به جایی نمی‌برد، درباره چه موضوعی است؟ و چگونه است که قصه فدک هیچ گاه به مقطعی مورد اتفاق نمی‌رسد؟ و اساساً تبرئه فاطمه (س) از ادّعی که به گفته عقّاد، بر خلاف قانون شریعت بوده است و در همان حال فراتر دانستن ساحت خلیفه، از منع حقی که بر اساس همان قانون ادایش واجب است، امری ناممکن و به تعبیر دیگر اجتماع نقیضان است و راه گریز از تحقیق درباره فدک و غضب آن را از سوی خلیفه به روی استاد عباس محمود عقّاد و هم فکran او می‌بندد. [۹۴۹].

### آیا فاطمه پیروز شد؟

مبارزه فاطمه (س)، در آن روز، به ظاهر با شکست مواجه شد، و نتوانست، با حمله کوبنده‌ای که، در روز دهم رحلت پیامبر (ص)، با ایراد خطابه شور انگیزه خود، در مسجد و در برابر مهاجران و انصار بر خلیفه وارد کرد، بنیان حکومت خلیفه را براندازد و اسلام امامت را در جایگاه اصلی خود، که در «غدیر» اعلام شده بود، قرار دهد. اگر چه همه عوامل شکست، آن گونه که باید برای ما روشن نیست، و لیکن می‌دانیم که شخصیت چند چهره خلیفه و موضع گیری چند گانه او در برخورد با فاطمه (ع) و ادّعی به حق او، مهم‌ترین عامل این شکست بود؛ زیرا خلیفه از طرف‌ها و بازی‌گری‌های سیاست‌بازان تزویر گر، بهره‌ وافی داشت، و با تردستی ویژه‌ای با مسئله فدک روبرو شد. خلیفه همان سیاست‌بازی است که در آغاز کار و روزهای نخست بیعت آن چنانی مردم با او، تزویر گرانه می‌گفت: أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ. مرا رها کنید که بهترین شما نیستم در حالی که علی در میان شما است. [۹۵۰] و به هنگام مرگ، عروس خلافت را برای رفیق خود عمر، به کابین بست. علی (ع) فرمود: فَيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَشْتَقِيهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخَرَ

بَعْدَ وَفَاتِهِ. [۹۵۱] شگفتا! کسی که در زندگی می‌خواست خلافت را واگذارد، چون اَجَلش در رسید کوشید تا آن را به عقد دیگری درآورد. ابوبکر در برخورد با فاطمه(س)، و پس از آن با انصار نیز، از همان شیوه بهره می‌گیرد. آن گاه که فاطمه بزرگ(س) سخنان شورانگیز خود را متوجه تحریک و شوراندن دل‌ها ساخت و با طرحی هنرمندانه و اعجاز‌آمیز که در انداخته بود، احساسات و عواطف را بر می‌انگیخت و ذهن‌ها و دل‌ها را زیر نفوذ کلمات کوبنده خویش قرار می‌داد، چنان می‌نمود که از رقت و دلسوزی نسبت به فاطمه(س)، می‌سوزد و می‌گدازد؛ در حالی که در همان لحظه، پس از بیرون آمدن فاطمه(س) از مسجد، آتش خشم خلیفه زبانه می‌کشید، و در حالی که سخت در اسارت شعله‌های خشم خود می‌سوخت، به منبر رفت و گفت: ای مردم! این توجه و گرایش به هر سخن چیست! این آرزوها به روزگار رسول خدا(ص) کجا بود؟ هان، هر کس که شنیده است بگوید و هر کس گواهی می‌دهد، گواهی دهد. همانا او - یعنی علی(ع) روباهی است که گواش دم اوست و پیوسته به هر فتنه است، اوست که می‌گوید: بگذارید به حال نخستین و فتنه و آشوب برگردد. از افراد ناتوان و زن‌ها یاری می‌جوید. [۹۵۲]. چرخش در رفتار، و دگرگونی از آن همه نرمی و مدارا به این خشم تند و سرکش، مقدار استیلای هنرمندانه او را بر حواس و مشاعر، و توانایی اش در همسازی با شرایط، و ایفای نقش متناسب با موقعیت او را می‌نماید. اما به واقع فاطمه(س) در این مبارزه پیروز شد، او حقیقت را به نیروی قاهر مجهز کرد و توان تازه‌ای به طاقت و تحمیل آن افزود؛ تا این که در میدان مبارزه مکتبی اش، که آغاز کرده بود، تا آخرین نفس پایدار ماند. و این پیروزی را در طول حرکت آگاهانه‌اش نشان داد و در سخنان احتجاج گونه‌اش با ابوبکر و عمر، به هنگامی که با حالتی خاص و با اذن قبلی به دیدارش آمده بودند، بیان کرد. او گفت: اگر حدیثی از پیامبر خدا(ص) برایتان نقل کنم، خواهید پذیرفت و به آن عمل خواهید کرد؟ گفتند: آری، فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا از پیامبر خدا(ص) نشنیدید که فرمود: «خشنودی فاطمه خشنودی من و خشم فاطمه خشم من است. هر کس فاطمه را دوست بدارد مرا دوست داشته، هر کس فاطمه را بر سر خشم آورد مرا به خشم آورده است؟» گفتند: آری، این سخنان را از پیامبر خدا شنیده‌ایم. فرمود: خدا و فرشتگانش را به گواهی می‌طلبم که شما دو کس (خلیفه اول و دوم) مرا آورده و به خشم آورده‌اید و هرگز در اندیشه خشنودی من نبوده‌اید. آن گاه که پیامبر خدا را دیدار کنم، نزد او از شما شکوه خواهم کرد. [۹۵۳]. از این حدیث و نظیر آن، که در منابع حدیثی اهل سنت به تکرار آمده است، روشن می‌شود که فاطمه(س) همواره به اعتراض خود پای می‌فشرد، و خشم و غضب خود را نسبت به این دو کس آشکار می‌کرده است و می‌کوشید تا مبارزه‌ای که آغاز کرده است به پیروزی رسد، و بر این باور بود که در مبارزه خود پیروزی بزرگی را به دست آورده است. و مردم را از این که ابوبکر سزاوار خشم خداوند و پیامبر اوست. آگاه کرده است، زیرا که دل و جانی را آزرده و به خشم آورده است، که بنابر تصریح پیامبر؛ خدا و پیامبر او با خشم او خشمگین می‌شوند، از این رو شایستگی آن را ندارد که به عنوان خلافت خداوند و جانشینی پیامبر او، زمامدار مسلمانان باشد. در پایان این فراز به آیاتی از قرآن کریم اشاره می‌شود که ادعای دختر بزرگوار پیامبر(ص) را، در این که به واقع در این مبارزه به هدف مطلوب خود نایل آمده است، تأیید می‌کند: وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أُيْدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا. [۹۵۴] و شما را نرسد که پیامبر خدا را بیآزارید و نه این که همسران او را پس از وی هرگز به زنی گیرید. همانا این نزد خداوند [گناهی] بزرگ است. إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا. [۹۵۵] همانا کسانی که خدا و پیامبرش را می‌آزارند خدا آنان را در این جهان و آن جهان لعنت کرده و برای آنان عذابی خوار کننده آماده ساخته است. وَمَنْ يَحِلِّلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى. [۹۵۶] و هر که خشم من بر او فرود آید بی گمان هلاک شود یا در دوزخ افتد. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ. [۹۵۷] ای مؤمنان، گروهی را که خداوند بر آنها خشم گرفته است به دوستی مگیرید.

## اشاره

وای بر این‌ها [که در سقیفه دسیسه کردند]، چگونه، و به کدام سو، خلافت را از مدار اصلی خود، که بنیان‌های رسالت و پایه‌های نبوت و هدایت امت، و فرودگاه روح الامین (جبرئیل) بود، به در بردند، و کسی را که دانای دین و آگاه به امور دنیاست و نهادند؟! آری، [آنچه در سقیفه انجام گرفت] خسارت آشکار است. نهضت انقلابی اسلام، مانند هر نهضت انقلابی پیروزمند، یک چرخش ارتجاعی را به دنبال داشت که به انقلاب ارتجاعی انجامید. و این اتفاق نا مبارکی بود که از پیش، خدای تعالی به مسلمانان هشدار داده بود: *إِن مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ*. [۹۵۸] پس اگر او [حضرت محمد(ص)] بمیرد یا کشته شود آیا شما بر پاشنه‌های خویش - کنایه از بازگشت به دوران جاهلیت یعنی پیش از اسلام - برخواید گشت؟ و هر که بر دو پاشنه خویش برگردد - عقبگرد کند - خدا را هیچ گزند و زبانی نرساند و زودا که خدا سپاسگزاران را پاداش دهد. اساساً در هر نهضت انقلابی، باید در انتظار رجعت و در کمین مرتجعان و بازگشت طلبان بود؛ چرا که هر گونه تغییر و تحوّل در جامعه انقلابی مبتنی بر تغییر و تحوّل در خلُق و خوی و عادات مردم است. و در هر انقلابی، اولاً: تحوّل اساسی - اعتقادی اخلاقی - در فرد به کمال مطلوب نمی‌رسد، ثانیاً: همه افراد مشمول این تحوّل نمی‌شوند. از این رو، در برخی، بقایای دوران کهن و آثار اعتقادی، روانی، اخلاقی، فکری پیشین تا اندازه‌ای باقی می‌ماند. درباره بنی اسرائیل فرمود: *وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهاً كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ*. [۹۵۹] و فرزندان اسرائیل را از دریا گذراندیم، پس بر گروهی در آمدند که بر بتانی که داشتند جبه پرستش [گرد آمده و روی آورده بودند؛ گفتند: ای موسی، برای ما خدایی قرار ده چنان که آنها را خدایانی است. گفت: شما گروهی هستید که نادانی می‌کنید]. این درخواست بی‌خردانه، از موسای کلیم پس از آن همه تحمیل رنج و زحمت در آزادی آنان از استبداد فرعون ریشه در بقایای رسوبات شرک آلود کهن و آثار اعتقادی و خلُق و خوی پیش از رهایی بود، که هنوز در ژرفای جان‌شان وجود داشت، که در جای دیگر با غیبت موقت موسی، به شکل دوستی گوساله، جلوه کرد: *وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ*. [۹۶۰] و دل‌هاشان به سبب کفرشان، از [دوستی گوساله] سیراب شد. در برخی دیگر، به هیچ وجه تحوّل انجام نمی‌گیرد: *سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ وَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ*. [۹۶۱] برایشان یکسان است که بیم دهی‌شان یا بیم ندهی، ایمان نمی‌آوردند. یعنی پس از ابلاغ پیام خداوند و بیم دادن آنان، هم چنان آثار اعتقادی و اخلاقی گذشته را در خود نگه می‌دارند. عناصر تحوّل نایافته و کسانی که هنوز رسوبات باورهای پیشین و خلق و خوی گذشته در ذهن و دل‌شان باقی مانده است، عمده‌ترین عوامل بازگشت به گذشته و ارتجاع‌اند. این تحوّل نایافتگان را، در شریعت اسلام، کافر نامیده‌اند؛ که تقسیمات گوناگونی دارد. در یک تقسیم، برخی «مشرکان» اند و برخی دیگر «اهل کتاب»؛ یعنی یهودیان و نصرانیان و مجوسیان، چنانچه آن‌ها را نیز اهل کتاب بدانیم. در تقسیم دیگر که مهم‌تر و دقیق‌تر است، عناصر تحوّل نایافته، برخی‌شان «کافران» اند و، برخی دیگر «منافقان». مهم‌تر و دقیق‌تر بودن این تقسیم، بر اساس ملاک تمایز و تفارقی است که این دو گروه را از یکدیگر جدا می‌سازد؛ یعنی باز گرداندن مؤمنان به روش‌ها، و سنت‌ها، و خلق و خوی جاهلیت است: *وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ*. [۹۶۲] بسیاری از اهل کتاب با این که حق برای آنها روشن شده، از روی حدسی که در دل‌شان هست دوست دارند که شما را پس از ایمان آوردنتان، به کفر باز گردانند. *وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً*. [۹۶۳] دوست می‌دارند که کاش شما نیز مانند آنها کافر شوید تا یکسان باشید. کافران دشمنی و خصومتشان را به اسلام و مسلمانان به تصریح اعلام کرده‌اند؛ از این رو خطر تأثیرشان بر جامعه اسلامی کم‌تر است. برخلاف منافقان، که کفرشان را پوشیده می‌دارند، و به مسلمانی تظاهر می‌کنند. اینان به درون جامعه اسلامی، با نقاب اسلام راه یافته نقش ارتجاعی خود را به گونه خطیر و ماهرانه ایفا می‌کنند؛ به طوری که نقش کافران در این زمینه و در قیاس با آنان بسیار ناچیز است. برای همین، خدای تعالی در قرآن کریم حساب آنان را از کافران جدا ساخته و در دفتر ارتجاع

و ارتداد نامی از آنان نبرده است؛ و لیکن برای منافقان آیه‌های بسیار و نیز سوره‌ای مستقل اختصاص داده است. علی (ع) درباره رخنه و نفوذ عناصر تحوّل نیافته؛ یعنی خاندان ابوسفیان، به درون جامعه اسلامی و فرصت جویی آنان برای رجعت‌طلبی و بازگرداندن مردم به جاهلیت؛ فرمود: *فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسِيمَةَ، مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَشْرَبُوا وَ أَسْرَبُوا الْكُفْرَ، فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ*. [۹۶۴] سوگند به کسی که دانه را شکافته و جانداران را آفرید؛ اینان یعنی آل ابوسفیان، اسلام را نپذیرفته بلکه تسلیم شده‌اند، و کفر را در دل نهان داشته‌اند، و چون یارانی یابند آن را آشکار کنند! و اساساً، این گونه مباحث از آن رو در کتاب خدا مطرح شده است که جنبش ارتجاعی و اندیشه بازگشت به جاهلیت، از همان روزهای نخست نهضت اسلام و از همان آغاز تأسیس جامعه قرآنی به راه افتاد و هدایت‌ها و آموزه‌های قرآنی را طلب می‌کرد. و پایه پای رشد نهضت اسلام و تحریکات مشرکان و اهل کتاب و منافقان رجعت‌خواه، خدای تعالی نیز به افشای ماهیت پلید و نقش آنان پرداخته است؛ و مسلمانان را در قبال آنان مجهز و آگاه ساخته است. قرآن کریم حکایت کافران را در دوره بعثت، برای بازگرداندن مسلمانان از دین و ایمان‌شان به آیین جاهلیت، تا آنجا که در توان‌شان بود، آورده است: *وَلَا يَزَالُونَ يَقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَزُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتِطَاعُوا*. [۹۶۵] و [مشرکان پیوسته با شما کارزار می‌کنند تا اگر بتوانند شما را از دین‌تان برگردانند. و تحریک کنندگان جریان ارتداد و ارتجاع را مشرکان و اهل کتاب و منافقان دانسته است: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يُزِدُّوكُمْ عَلَىٰ آغَابِكُمْ فَتَنَفَلَبُوا خَاسِرِينَ*. [۹۶۶] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر آن‌ها را که کافر شدند فرمان برید شما را بر پاشنه‌هایتان - به واپس‌تان به دوران جاهلیت - باز می‌گردانند پس زیانکار خواهید گشت - یا زیان دیده باز خواهید گشت. و درباره نقش تحریک‌گرانه اهل کتاب فرمود: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا قَرِيبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَزِدُّوكُمْ بِغِيْدِ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ*. [۹۶۷] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر گروهی از کسانی را که کتاب داده شده‌اند فرمان برید شما را پس از ایمان‌تان به کفری برند. و هم چنین خدای تعالی، از تلاش تبهکارانه منافقان که عامل عمده رجعت بودند و همواره فتنه برمی‌انگیختند و مومنان را به ارتداد فرا می‌خواندند، داستان‌ها دارد و در سوره براءت آیات ۴۱ به بعد از تبهکاری‌های آنان یاد کرده است. این تقسیم‌بندی از رجعت‌جویان به دو گروه کافران و منافقان، از این رو دارای اهمیت است که عناصر ضد اسلامی بازگشت خواه، از جهت آمیزش با مسلمانان و تأثیر در بازگشت دادن جامعه متمایز گشته‌اند. این تقسیم تا اندازه‌ای جغرافیایی نیز هست؛ چرا که کافران - اگر از اقلیت «اهل کتاب» یا «اهل ذمه»، که در قلمرو سرزمین اسلامی زیست می‌کردند، بگذریم - در «دار الحرب»؛ یعنی منطقه بیرون جهان اسلام ساکن بودند، و منافقان - خواه مشرک، خواه یهود و نصاری و دیگران - در دورن جامعه بودند، و تا نفاق‌شان فاش نگردیده بود، با آنان چون یک مسلمان رفتار می‌شد. از این رو، دست یابی به بسیاری از پست‌های کلیدی و موقعیت‌های حساس برای آنان امکان‌پذیر بود. و همین ویژگی بود که خطر آنان را برای جامعه اسلامی به نهایت می‌رساند. و به همین دلیل، پیامبر گرامی (ص) برای حیات آیین و امت خویش، چندان نگران دشمنان بیرونی نبود؛ بلکه از منافقانی می‌هراسید که در درون حکومت و قدرت سیاسی نفوذ کرده بودند و می‌فرمود: *لَسْتُ أَخَافُ عَلَىٰ أُمَّتِي عَوَاءَ تَقْتُلُهُمْ وَلَا عِدْوًا يَجْتَا حُهُمْ، وَ لَكِنِّي أَخَافُ عَلَىٰ أُمَّتِي أَيْمَةً مُضْتَلِّينَ، إِنْ أَطَاعُوهُمْ فَتَنُوهُمْ وَ إِنْ عَصَوْهُمْ قَتَلُوهُمْ*. [۹۶۸] بر امت خویش از مردم فرومایه و آشوبگر که آنان را به خاک و خون کشند نمی‌هراسم و نه از دشمنانی که بر سرزمین‌شان بتازند؛ بلکه، بر امت خویش، از پیشوایانی که گمراه و گمراه‌کننده‌اند بیم دارم؛ [چرا که] اگر از آنان پیروی کنند، فتنه‌انگیزند و به کفرشان کشانند، و اگر از فرمان‌شان سر در پیچند می‌کشندشان. در جای دیگر به روایت علی بن ابوطالب (ع) فرمود: *إِنِّي مَا أَخَافُ عَلَىٰ أُمَّتِي مَوْمِنًا وَلَا مُشْرِكًا. أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ وَ أَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِشُرْكِهِ*. وَ لَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقٍ الْجَنَانِ، عَالِمِ اللَّسَانِ، يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ، وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ. [۹۶۹] من بر امت خود از مومن و مشرک باکی ندارم؛ زیرا مومن را خدا به سبب ایمانش باز می‌دارد، و مشرک را به سبب شرکش سرکوب می‌سازد. ولی بر شما از آنکه در دل منافق، و به گفتار داناست، می‌ترسم، چیزهایی می‌گوید که می‌پسندید، و کارهایی می‌کند که نمی‌پسندید. ترک باورها و عادت‌ها و خلق و خوی پیشین، برای مردمی که حتا



مشتاقانه به انقلاب پیوسته و به آیین جدید گرویده‌اند، کاری است بس مشکل، و تا زمانی که این رسوبات ته نشین شده عهد پیشین در ذهن و دل افراد یک جامعه باقی است، و تحوّل و دیگرگونی مطلوب و مرغوب در عقیده و اخلاق و در نهایت در رفتارشان پیش نیامده دگرگونی اجتماعی نیز ناممکن خواهد بود. و آن رسوبات گذشته گاه گاهی و در زمان مناسبی در شکل و قواره منکرات و ناپسندی‌ها بروز می‌کند و جریان رجعت را نیرو می‌بخشد. تمایل به اندیشه‌ها و رفتارها و سنت‌ها و عادت‌ها و روش‌های جاهلی، در جامعه نو پای اسلامی آن روز به طور کامل آشکار بود. برخی از نو مسلمانان که با پیروزی اسلام و فتح سرزمین مقدّس مکه، گروه گروه به آیین اسلام گرویده بودند، و به تعبیر قرآن کریم هنوز ایمان در دل‌هاشان در نیامده و در ژرفای جان شان ننشسته بود. **وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ**. [۹۷۰] هنوز ایمان در دل‌هاشان در نیامده است. مردمی بودند که به اسلوب قضایی جاهلیت دل بسته بودند و از داوری مبتنی بر احکام خداوند توحشی داشتند و قرآن کریم درباره آنان فرمود: **أَفْحَكُمُ الْجَاهِلِيَّةُ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ**. [۹۷۱] آیا حکم [روزگار] جاهلیت می‌جویند؟! و چه کسی نیکو حکم‌تر از خداست برای مردمی که یقین دارند؟ اساساً مسلمانان زمان پیامبر (ص) به دو گروه تقسیم می‌شدند؛ گروهی پیراسته و تکامل یافته بودند؛ یعنی آنان که در توصیف‌شان آمده است: **آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَزَأُوا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ**. [۹۷۲] به خدا و پیامبر او ایمان آورده‌اند و سپس شک نکرده‌اند، و با مال‌ها و جان‌های خویش در راه خدا جهاد کرده‌اند. ایشان‌اند راستگویان. و گروهی دیگر رسوبات اندیشه‌ها و باورها و رفتارهای جاهلی را، هنوز در دل نهفته داشتند و به خداوند و آیین او گمان حق نمی‌بردند و با آن برخورد جاهلی داشتند؛ یعنی گروهی که از آنها چنین یاد شده است: **قَدْ أَهْمَتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَتُّنُونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ**. [۹۷۳] در اندیشه خویشتن بودند، به خدا گمان ناروا داشتند، گمان دوران جاهلیت. و کسانی که در جای دیگر از آنان با نام منافق یاد شده است: **وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْغَاكُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمًا أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ**. [۹۷۴] و کسانی را که دو رویی کردند معلوم گرداند، و [چون] به آن‌ها گفته شد: بیایید در راه خدا کارزار یا دفاع کنید، گفتند: اگر می‌دانستیم که جنگی خواهد بود هر آینه شما را پیروی می‌کردیم، آنان در آن روز به کفر نزدیک‌تر بودند تا به ایمان، با دهان (زبان)‌هاشان چیزی می‌گویند که در دل‌هاشان نیست، و خدا بدان چه پنهان می‌دارند دان‌تر است. حقیقت تجربی نشان می‌دهد که بیشتر رجعت طلبان را، «أغراب»؛ یعنی «بادیه‌نشینان و صحراگردان» تشکیل می‌دادند؛ کسانی که ساختمان عقلی و بنیاد شخصیت‌شان بر مبانی جاهلیت بود. از این رو، برای پذیرش آداب و اخلاق و باورها و احکام متعالی جدید، چندان آمادگی نداشته و اصولاً مردمانی کم انعطاف بودند، اگر چه در میان منافقان، شهر نشینان و بیابان گردان، هر دو بودند لیکن صحرا گردان کم انعطاف‌تر بودند: **وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَاءَ نَعْدِبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يَرُدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ**. [۹۷۵] و از بادیه‌نشینان پیرامونشان کسانی منافق‌اند و نیز برخی از مردم مدینه پیوسته بر نفاق خو کرده‌اند، تو آن‌ها را نمی‌شناسی، ما آن‌ها را می‌شناسیم، زودا که آنان را دو بار - یکی در دنیا و بار دیگر به هنگام مرگ و عالم برزخ - عذاب کنیم، سپس به عذابی بزرگ بازگردانده شوند. بدیهی است که بادیه نشینان مراحل دشواری را در تکامل خویشتن و زدودن روحيات و اخلاقیات جاهلی در پیش داشتند. پس از تسلیم و اسلام لفظی، می‌بایست مرحله سخت ایمان را بگذارند. و کاری بس سخت و دشوار بوده است. در سیره این هشام، به ترتیب کسانی را که پس از اعلام نبوت به اسلام گرویده‌اند با نام و نشان و زمان و شرایط ورود به اسلام، آورده است. از درون خانه حضرت محمد (ص)، خدیجه و علی بن ابوطالب (ع) و زید بن حارثه، مومنان نخستین‌اند. و از بیرون خانه آن بزرگوار نخستین کسی که به اسلام گرویده، ابوبکر است - هر چند برخی معتقدند، پیش از او گروهی مسلمان شده بودند اما آن اهمیتی که تاریخ از آنان یاد کند نداشته‌اند. [۹۷۶]. از همین جا، پیوند خاص این گروه با ابوبکر در زمان جاهلیت روشن می‌شود. اینان پنج تن بوده‌اند: عبدالرحمن بن عوف، عثمان، سعد بن ابی وقاص، طلحه و زبیر، و پس از چندی ابو عبیده جراح نیز ایمان

آورده و به این گروه پیوسته است. برخی گفته‌اند: ابو عبیده جراح از کسانی بود که با عبدالرحمن بن عوف و یارانش اسلام آورده است. این گروه پنج نفری را یک جای دیگر، در تاریخ، می‌بینیم؛ کی و کجا؟! سی و شش سال بعد، در شورای آن چنانی خلیفه دوم، شورایی که علی (ع) درباره آن دردمندانه فرمود: *فَيَاللَّهِ وَ لَلشُّورى! مَتى اعْتَرَضَ الرِّيبُ فِى مَعَ الاَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ اَقْرَنُ اِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ*. [۹۷۷] پناه بر خدا از این شورا، کدام زمان بود که در مقایسه من با نخستین آنان (ابوبکر، و برتری من) شک و تردید وجود داشته باشد، که اینک با چنین مردمی همسنگ و همردیفیم می‌شمارند. شورایی که عبدالرحمن بن عوف؛ کسی که هنوز اشرافیت و مال دوستی و میل به تجلیل و اسراف را از جاهلیت به همراه دارد و منفعت و حقیقت چنان در چشمان وی در هم آمیخته‌اند که به سختی می‌تواند از هم باز شناسد؛ بلکه و اگر باز شناسد، حقیقت را در راه منفعت خود به مسلخ می‌برد، رئیس شورا او بود و از سوی خلیفه دوم دارای «حق و تو» بود و با طرحی شیطانی عثمان را به خلافت برگزید. اعضای این شورا بی‌کم و کاست همین پنج نفر بودند. و ابوبکر، شخصیت برجسته این گروه است، و عمر با انتخاب همین پنج نفر و نقشی که در سقیفه ایفا کرد، پیوند خود با این گروه را نشان داد. اینان از سال اول بعثت تا نیم قرن بعد، «در جنگ جمل»، همه جا، تا بوده‌اند یکدیگر را داشته‌اند. و در همه صحنه‌های سیاسی این نیم قرن پر آشوب و حساس که تاریخ اسلام را شکل می‌دهد، نقش اساسی را به عهده داشته‌اند. این جناح نیرومند سیاسی در برابر علی (ع) قرار داشتند و هر سه خلیفه از این جناح بودند. و نخستین جنگ را علیه آن حضرت، طلحه و زبیر، دو تن از اعضای این باند سیاسی بر پا کردند. از سوی دیگر، جایگاهی که سعد و قاص در زمان خلیفه دوم داشت و نقش منفی و مخالفی را که در حکومت علی (ع) ایفا کرد خود، نشان این وحدت و همبستگی خاص وی با آن‌هاست. علی (ع) در برابر جناح سیاسی کاملاً تنها بود. مردانی که به وی ایمان داشتند؛ ابوذر و سلمان و عمار و... دارای چنین وابستگی پنهانی سیاسی نبودند. از این رو هیچ یک از آنان در سقیفه حضور نداشتند. [۹۷۸]. ابو عبیده در جریان سقیفه نقش مهمی را ایفا کرد و در فضایل ابوبکر سخن‌ها گفت، و ابوبکر نیز، به نقل عایشه، در فضایل ابو عبیده مطالبی را اظهار داشت. [۹۷۹] و همین ابو عبیده بود، آن گاه که علی (ع) را به مسجد آوردند تا به اکراه و ناخواه بیعت کند، و نمی‌کرد، به پا خاست و گفت: یا ابوالحسن! تو جوانی و این‌ها پیرمردان قریش‌اند، تجربه آن‌ها را نداری و مانند آن‌ها بر امور آشنا نیستی، ابوبکر برای این کار شایسته‌تر و روشن‌تر است، تو در برابر او تسلیم شو و به خلافت‌اش تن در ده؛ اگر زنده ماندی [۹۸۰] تو نیز شایسته‌ای و به این مقام خواهی رسید. «به راستی حیرت آور است که منافقین، با تشکیلات مجهز و کار شکنی‌هایی که می‌کردند و از خود قرآن مجید هم استفاده می‌شود، با روی کار آمدن ابوبکر خاموش شدند و همه کار شکنی‌ها از میان رفت. از آغاز خلافت ابوبکر تا پایان خلافت عثمان، اثری از منافقین و کار شکنی‌ها دیده نمی‌شود. آیا ابوبکر از پیامبر (ص) بهتر حکومت می‌کرد و یا این که منافقین با خلافت ابوبکر به آرزوی خود رسیده بودند، قضاوت با خوانندگان منصف است. [۹۸۱].

### افشای فاطمه

بانوی اکرم اسلام فاطمه (س) نخستین کسی بود که از وجود این تشکل‌ها و سازش‌های پنهانی، و تبانی «صدیق»، «فاروق» و «ابو عبیده» - که بعدها در پرتو همین مناسبات گروهی لقب امین یافت! و اما اجل شتابناک زندگی او را به پایان برد و آرزوهایش را تباه کرد - و دیگر یاران‌شان، پرده برداشت. و آن‌ها را به توطئه‌ای سیاسی متهم کرد. و پس از وی هم عصران او از او پیروی کردند. در سخنرانی «مسجد» با خلیفه و یاران‌اش و مسلمانان فرمود: [آن گاه که علی (ع) از نبردی به نبردی دیگر پا می‌گذاشت] شما در آسایش و راحتی به زندگی مشغول و غرق در امنیت و شادی به انتظار نزول حادثه و بلا بر ما (کشته شدن علی) بودید، و اخبار شکست و پیروزی را دنبال می‌کردید. فاطمه (س) با این سخن، حزب حاکم را به ارتکاب توطئه‌ای بزرگ متهم و محکوم کرد. توطئه برای کسب قدرت، اتخاذ تدابیر لازم و طرح پروژه‌ای حساب‌شده و دقیق، برای اجرای این توطئه وحشتناک برای دست

یابی به قدرت، و در کمین فرصت بودن برای برکنار ساختن خاندان پیامبر(ص) از قلمرو قدرت و دور کردن آنان از وصیت و نص پیامبر(ص). و در راستای همین افشاگری آگاهانه‌اش از این توطئه است که، زنان مهاجر و انصار را نیز آگاه می‌کند، تا حجت را بر زنان‌شان نیز تمام کند. برای همین فرمود: وای بر این‌ها، که در سقیفه گرد آمدند و توطئه کردند، می‌بینید چگونه و با چه ترفندی «خلافت» را از مدار اصلی خود به در بردند، از بنیان‌های رسالت و پایه‌های نبوت و هدایت امت، و فرودگاه روح الامین، (جبرئیل)، دور کردند، و کسی را که دانای دین و آگاه به امور دنیاست و انهادند؟! و خسارت بزرگی را پذیرفتند.

## امامت و خلافت

امامت و خلافت، جانشینی پیامبر است، و درک ماهیت آن مبتنی بر شناخت وظایف و شأن‌هایی است که پیامبر(ص) دارد. وظایف و شأن‌های پیامبر(ص) در دوره بعثت عبارت‌اند از: ۱- دریافت و تلقی وحی از سوی خداوند، و ابلاغ آن به مردم. در مقام دریافت و تلقی وحی فرمود: وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. [۹۸۲] و آن چه را پیامبر به شما داد بگیرید و از آن چه بازداشت باز ایستید. و در مقام ابلاغ وحی فرمود: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ. [۹۸۳] و از آن چه از سوی پروردگارت به تو فرو آمده برسان. ۲- قضاوت (= داوری). از آنجا که قضاوت و داوری امری بسیار مهم است، از نظر اسلام یک شأن الهی است که به عهده پیامبر(ص) نهاده شده و در غیبت او امام معصوم و پس از او مؤمنان؛ کسانی که خداوند قلب آنان را به ایمان واقعی آزموده است: فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا. [۹۸۴] نه، به پروردگارت سوگند، ایمان ندارند تا تو را در آن چه میان‌شان گفت و گو و اختلاف است داور کنند و آن گاه در جان‌های خویش از آن چه داوری کرده‌ای هیچ دلتنگی نیابند و براستی بر آن گردن نهند. ۳- «ریاست عامه» و تدبیر جامعه دینی، که به تصریح قرآن و سیره عملی پیامبر(ص)، در دوره بعثت و پس از هجرت، از سوی خداوند به او تفویض شده بود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. [۹۸۵] ای مؤمنان، خدای را فرمان برید و پیامبر و صاحبان امر را. ۴- رهبری فکری و مرجعیت دینی: وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ. [۹۸۶] به سوی تو قرآن فرستاده‌ایم تا برای کسان باز نمایی آن چه را که به سوی‌شان فرو فرستاده شده است. باشد که اندیشند. پاره‌ای از شأن‌ها و منصب‌های الهی پیامبر لزوماً پس از رحلت پیامبر(ص) ادامه می‌یابد، و پاره‌ای دیگر با رحلت آن بزرگوار به پایان می‌رسد. تلقی و دریافت وحی امری است که با رحلت آن حضرت پایان پذیرفت؛ چرا که او زنجیره نبوت را حلقه پایانی بود، و تمام وحی ای را که بشر بدان نیاز داشت دریافت داشت و از سوی خداوند کمال و تمامیت آن را اعلام کرد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا. [۹۸۷] امروز، دین شما را به کمال رساندم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما پسندیدم. فرود آمدن وحی به طور کامل و تمام و تکمیل دین، جامعه را از یک مکتب و آیین جامع و قانون اساسی مدوّن بهره‌مند ساخت. با این حال، دیگر وظایف و شأن‌های پیامبر(ص)؛ یعنی قضاوت و داوری، و رهبری فکری و سیاسی جامعه و تبیین و تفسیر آیات الهی و ریاست عامه و تدبیر عمومی جامعه دینی همچنان، پس از رحلت پیامبر(ص) به عهده کسی است که منصب خلافت و امامت به او وا نهاده شده است که گاهی از آن به «ولایت» تعبیر می‌شود. و این نکته‌ای است که مورد اتفاق هر دو مذهب - تشیع و تسنن - است و پیروان‌شان بر این باورند، که جامعه دینی همانند دیگر جوامع نیازمند رهبری و تدبیر است. علاوه، عقل جمعی نیز بدان معترف است. از این رو؛ امام علی(ع) در برخورد با خوارج و ردّ شِعار «تحکیم» شان (لا- حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)، فرمود: كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ. نَعَمْ أَنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ. وَ لَكِنْ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ لَا أَمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ: وَ أَنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي أَمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ. وَ يَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ. وَ يَبْلُغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ. وَ يُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ، وَ يُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ. وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ. وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بِهِ بَرٌّ وَ يُسْتَرَاخَ مِنْ فَاجِرٍ. [۹۸۸] سخنی است حق که بدان باطلی را خواهند. آری حُكْم، جز از آن خدا نیست، لیکن اینان گویند

فرمانروایی را، جز خدا روا نیست؛ حالی که مردم را حاکمی باید، نیکوکار یا تبه کار، تا در حکومت او مرد با ایمان کار خویش کند، و کافر بهره خود برد، تا آن گاه که وعده حق سر رسد و مدت هر دو در رسد. در سایه حکومت او مال دیوانی را فراهم آورند و با دشمنان پیکار کنند، و راهها را ایمن سازند؛ و به نیروی او حق ناتوان را از توانا بستانند، تا نیکو کردار به آسودگی روز به شب رساند، و از گزند تبه کار در امان ماند. استمرار رهبری فکری و تدبیر جامعه از چنان اهمیتی برخوردار است. که همان گاه که تمامیت وحی و کمال آن ابلاغ می شود، شخصی را که شایستگی تصدی آن را دارد معرفی می کند؛ یعنی در همان آیه‌ای که پایان وحی اعلام می شود: «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» تحقق این مهم تکمیلی نیز با تمهید مقدماتی در حضور مسلمانان حج گزار اعلام می گردد: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ. هر که را من مولا و سرپرستم. پس این علی مولا و سرپرست اوست. این سخن را سه بار تکرار کرد و سپس فرمود: خدایا، هوا خواه کسی باش که هواخواه علی است، و دشمن آن باش که دشمن اوست. دوست بدار هر که او را دوست می دارد، و دشمن بدار هر که او را دشمن می دارد، و یاری کن هر که او را یاری کند، و خوار کن هر که او را خوار کند. حق را با او بگردان، هر جا او می گردد. هان بهوش باشید، باید هر کس در این جا حاضر است، این سخن را به غایبان برساند. [۹۸۹]. شیعه بر این باور است، خلیفه یا جانشین پیامبر که موصوف به وصف امام و رهبر جامعه است وظیفه مند است مسلمانان را در اعتقاد و ایمان به وحی الهی و پیروی عملی از پیامبر (ص) به نیکوترین روش هدایت کند و اصول و مبانی اعتقادی و اخلاقی و تکالیف عملی را به آنها بیاموزد، و پیش از همه خود، در عمل بدان پای بند باشد و گرنه اصل مدعا؛ یعنی دین و تعالیم و آموزه‌های وحی مخدوش خواهد شد. علی (ص) در این باره فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ. فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَأَلْصِقْهُ لَكُمْ. وَ تَوْفِيرُ فَيْئُكُمْ وَ تَعْلِيمُكُمْ لِكَيْلَا تَجْهَلُوا وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمَا تَعْلَمُوا... [۹۹۰] مردم مرا بر شما حقی است، و شما را بر من حقی. بر من است که خیر خواهی از شما دریغ ندارم، و حقی را که از بیت المال دارید بگذارم، شما را تعلیم دهم تا نادان نمانید، و آداب آموزم تا بدانید. یعنی در ارائه رهنمودهای خالصانه به شما بکوشم، در تامین رفاه و آسایش زندگی همگان، تمامی وسایل ممکن در سامان دهی را فراهم سازم و در تربیت و تعلیم همگان کوتاه نیام. و در جای دیگر، در پای بندی عملی خود بدان چه می گوید فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَحْتُكُم عَلَى طَاعَةٍ إِلَّا وَ أَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا، وَ لَا أَنهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا وَ أَنْتَاهِي قَبْلَكُمْ عَنْهَا. [۹۹۱] ای مردم! به خدا سوگند من شما را به طاعتی بر نمی انگیزم، جز آنکه خود، پیش از شما به گزاردن آن برمی خیزم. و شما را از معصیتی باز نمی دارم، جز آنکه خود، پیش از شما آن را فرو می گذارم. روشن است که انجام شایسته چنین وظیفه خطیری مستلزم توانایی او در شناخت قرآن و سنت است، و وجود چنین ویژگی مستلزم «عصمت علمی» است؛ یعنی مصونیت از خطا و گناه در حوزه معرفت. افزون بر این، در سیاست و تدبیر جامعه و حسن اداره کشور اسلامی، ناگزیر از رعایت اصول عادلانه اسلامی، و نیز توانایی در به کارگیری این اصول و صلاحیت اخلاقی است، که مستلزم «عصمت عملی» است؛ یعنی مصونیت از خطا و گناه در حوزه عمل. از همین روست که پیروان علی (ع) در مسئله امامت و جانشینی پیامبر (ص) عصمت در علم و عمل را لازم و ضروری می دانند، و نهاد عصمت را ویژگی ممتاز امامت شیعی، رهبری فکری و مدیریتی اجرایی، می شناسند. و از آنجا که در جامعه اسلامی کار حکومت ناگزیر همراه کار دیگری به نام «تهذیب اخلاق» و تربیت است، نتیجه این همپایی و این هماهنگی، رفتار اعضای جامعه را به شکل یک فعالیت خود کار و جریان عادی به کارگیری قانون، سامان می دهد. و قهراً تصدی اداره جامعه دینی (خلیفه و حاکم) سرآمد فاضلان اعتقادی و اخلاقی خواهد بود، تا بتواند نقش مهم «مقتدایی» خود را در امر تهذیب رعیت و تربیت آنها عملی سازد. بر این اساس تصدی اداره جامعه مسلمانان ویژگی دیگر به نام «تقوی»؛ بلکه برتری در «تقوی» را نیز می طلبد: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ. [۹۹۲] گرامی ترین تان نزد خدا پرهیزگارترین تان است.

از آنجا که خلافت و امامت ادامه بخشی از نبوت است، گذشته از منوط بودن به حاکمیت الهی، تقید و وابستگی به سنت پیامبر (ص) را نیز می‌طلبد، و پیامبر (ص) هم در سخنان خود، و هم در سیره عملی خویش، نبوت را از سلطنت جابرانه و شرک آلود مبرا دانست. از این رو، در اداره جامعه قرآنی، تقید به پیروی از قرآن و سنت پیامبر (ص)، امری همواره و ضروری است. علی (ع) در حوزه اعتقاد، این تقید و وابستگی را باور داشت، و در عمل نیز بدان سخت پای بند بود. به همین رو، حتی بر نگین انگشترش «الْمَلِكُ لِلَّهِ» (= سلطنت از آن خداست) نقش بسته بود؛ چرا که سلطنت و حاکمیت مطلقه را در انحصار «ذات لایزال الهی» می‌دانست، و ادعای چنین حاکمیت بر سرنوشت مسلمانان، در نظر او ادعای اتصاف به وصف الوهیت و در نهایت شرک در الوهیت بود. و آن چه در سقیفه انجام گرفت و خلیفه اول از آن سر برآورد، در حقیقت گسستن همین پیوند بود که دختر گرامی پیامبر (ص) دردمندانه بدان پرداخته است: «وای بر این‌ها که در سقیفه دسیسه کردند، چگونه، و به کدام سو، خلافت را از مدار اصلی خود، که بنیان‌های رسالت و پایه‌های نبوت و هدایت امت بود، و فرودگاه روح الامین، به در بردند».

### پیوند علی با پیامبر

علی (ع) در فرازی از خطبه قاصعه درباره پیوند خود با پیامبر (ص) فرمود: من در خردی، بزرگان عرب را به خاک انداختم و سرکردگان «ریعه» و «مُضَر» - دوقبیله از عرب عدنانی - را هلاک ساختم. شما می‌دانید مرا نزد رسول خدا چه رتبت است، و خویشاوندیم با او در چه نسبت است. آن گاه که کودک بودم مرا در کنار خود نهاد و بر سینه خویشم جای داد، و مرا در بستر خود می‌خوابانید چنان که تنم رابه تن خویش می‌سود و بوی خوش خود رابه من می‌بویانید، و گاه بود که چیزی را می‌جوید، سپس آن را به من می‌خورانید. از من دروغی در گفتار نشنید، و خطایی در کردار ندید. هنگامی که پیامبر (ع) از شیر گرفته شد خدا بزرگترین فرشته از فرشتگانش را شب و روز هم‌نشین او فرمود تا راههای بزرگواری را پیمود و خوی‌های نیکوی جهان را فراهم نمود. و من همواره - در سفر و حضر - در پی او بودم چنان که بچه در پی مادر. هر روز برای من از اخلاق خویش نشانه‌ای بر پا می‌داشت و مرا به پیروی آن می‌گماشت. هر سال در جِراء خلوت می‌گزید، من او رامی‌دیدم و جز من کسی وی را نمی‌دید. آن هنگام جز خانه‌ای که رسول خدا (ص) و خدیجه در آن بود، در هیچ خانه‌ای مسلمانی راه نیافته بود، من سؤمین آنان بودم. روشنایی وحی و پیامبری را می‌دیدم و عطر پیامبری را می‌بوییدم. من هنگامی که وحی بر او (ص) فرود آمد، آوای شیطان را شنیدم، گفتم: ای فرستاده خدا این آوا چیست؟ گفتم: «این شیطان است که از آنکه او را نپرستند نومید و نگران است. همانا تو می‌شنوی آنچه را من می‌شنوم و می‌بینی آنچه را من می‌بینم، جز این که تو پیامبر نیستی؛ وزیری، و بر راه خیر می‌روی - و مؤمنان را امیری... [۹۹۳]. ابن ابی الحدید درباره پیوند علی (ع) با پیامبر در دوره کودکی، می‌گوید: این خویشاوندی و قرابت بسیار نزدیک، که میان علی (ع) و پیامبر (ص) بوده است، ویژه اوست نه دیگر عموها. پیامبر (ص) او را در دامن خویش پرورانده است و علی (ع) به هنگام اظهار دعوت پیامبر از آن حضرت حمایت کرده و یاری داده است بدون این که کسی دیگر از بنی هاشم چنان کرده باشد. وانگهی میان آن دو چنان پیوند فرخنده‌یی صورت گرفته است که چنان نسل فرخنده‌یی پدید آمده است که در پیوند دامادی‌های دیگر چنان نبوده است و ما اینک آنچه را که سیره‌نویسان در اینباره نوشته‌اند می‌آوریم: طبری در تاریخ خود می‌گوید: ابن حمید از سلمه، از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن نجیح، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است: از نعمت‌های خداوند و حسن صنع و اداره خیر با خدای تعالی نسبت به علی بن ابی طالب (ع) این بود که قریش را خشکسالی و قحطی دشواری در رسید. ابوطالب نان‌خور بسیار داشت و عائله‌مند بود. پیامبر (ص) به عباس بن عبدالمطلب، که از توانگرترین و آسوده‌ترین افراد بنی هاشم بود، فرمود: ای عباس! برادرت ابوطالب عائله‌مند است و می‌بینی که از این قحطسالی چه بر سر مردم آمده است. بیا برویم و بار او را سبک و از نان‌خورهای او بکاهیم. من یک فرد از خانواده‌اش را بر عهده می‌گیرم و تو فرد دیگری را بر عهده بگیر و هزینه آن دو را از او

کفایت کنیم. عباس گفت: آری. آن دو پیش ابوطالب رفتند و به او گفتند: می‌خواهیم از بار تو و نان خورهای تو بکاهیم تا این سختی که مردم گرفتار آن شده‌اند برطرف شود. ابوطالب گفت: عقیل را برای من بگذارید و هر چه می‌خواهید بکنید. پیامبر (ص) علی را گرفت و او را به خانه برد و عباس، جعفر را، که خدایش از او خوشنود باد، به خانه خود برد، و بدین گونه علی بن ابیطالب (ع) همواره تا هنگامی که پیامبر (ص) را خداوند به رسالت برانگیخت با او بود و علی (ع) از رسول خدا پیروی کرد و آن حضرت را تصدیق و به پیامبری او اقرار کرد. جعفر هم همواره در خانه عباس بود، تا آن گاه که مسلمان و از عباس بی‌نیاز شد. طبری می‌گوید: همچنین ابن حمید برای ما از سلمه، از محمد بن اسحاق، حدیث کرد که می‌گفته است؛ هر گاه وقت نماز می‌رسید پیامبر (ص) به دره‌های مکه می‌رفت و علی بن ابیطالب (ع) هم با او می‌رفت و این کار از ابوطالب و دیگر عموهایش پوشیده انجام می‌شد و آن دو همانجا نمازهای خود را می‌گزاردند و چون شب می‌شد باز می‌گشتند و این کار مدت‌ها و تا هنگامی که خداوند مقرر فرموده بود صورت می‌گرفت. [۹۹۴]. فضل بن عباس که خدایش رحمت کناد، می‌گوید: از پدرم پرسیدم پیامبر (ص) نسبت به کدام یک از پسران خود محبت بیش‌تری داشت؟ گفت: نسبت به علی بن ابیطالب (ع) گفتم: پدر جان! من در مورد پسرانش پرسیدم. گفت: پیامبر (ص) نسبت به علی از همه پسران خود بیش‌تر محبت و رأفت داشت: از هنگام کودکی علی (ع) حتّٰی یک روز هم ندیدیم از او جدا باشد، مگر هنگامی که برای خدیجه به سفر می‌رفت و ما هیچ پدری را ندیده‌ایم که نسبت به پسری مهربان‌تر از پیامبر نسبت به علی باشد و هیچ پسری را هم مطیع‌تر از علی نسبت به پیامبر (ص) ندیده‌ایم. حسین بن زید بن علی بن حسین (ع) [۹۹۵] می‌گوید: از پدرم زید (ع) شنیدم که می‌گفت: پیامبر (ص) قطعه کوچکی از گوشت یا خرما را نخست در دهان می‌نهاد و ملاسیم می‌کرد و سپس به دهان علی (ع)، که کودکی خردسال و در دامن‌اش بود، می‌نهاد. [۹۹۶] همچنین طبری در تاریخ خود می‌گوید: احمد بن حسین ترمذی از عبدالله بن موسی از علامه از منهل بن عمرو از عبدالله بن عبدالله برای ما نقل کرد که می‌گفته‌اند: شنیدیم علی (ع) گفت: من بنده خدا و برادر رسول خدا و صدیق اکبرم. این سخن را پس از من کسی نمی‌گوید مگر دروغگوی افترا زننده. من هفت سال پیش از مردم نماز گزارده‌ام. گویا علی (ع) راضی نبوده که از عمر نام ببرد و او را شایسته این که با خود مقایسه کند نمی‌دیده است و این بدان سبب است که اسلام عمر متأخر است. م [۹۹۷].

### جانیشنی علی شهره آفاق بود

خلافت و جانیشنی امیرمومنان علی (ع) پس از رحلت پیامبر (ص)، از چنان شهرتی برخوردار بود، که آگاهان با شنیدن تصدی شخص دیگر، به زمامداری جامعه پس از پیامبر (ص) در شگفتی عمیقی فرو رفتند؛ زیرا با حادثه‌ای رویا رو شدند که انتظار آن رانداشتند. عواملی که سبب این شهرت بودند، بسیارند که در این جا به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌شود: یک، اعلام پیامبر (ص) به مناسبت‌های گوناگون، در جالب‌ترین صحنه‌های تاریخ، به عنوان جانشین و ادامه دهنده راهی که پیش روی امت خویش گشوده بود: در آغاز بعثت، به هنگام نزول: *وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ*؛ [۹۹۸] و خویشان نزدیک‌ات را بیم ده درباره علی (ع) فرمود: این است برادر و وصی و خلیفه من بر شما. سخنش را بشنوید و از او اطاعت کنید. [۹۹۹]. این حدیث پیامبر (ص) به «حدیث دار» یا «حدیث بَدءُ الدَّعْوَةِ» شهرت یافته، وبالفاظی گوناگون از طریق روایان حدیث نقل شده است. و علامه امینی، در کتاب الغدير، جلد دوم به تفصیل بدان پرداخته است. و در پایان رسالت، در نطق تاریخی خود، در اواخر سال، دهم هجری، در آخرین حج پیامبر (ص)، که آن را «حجّه الوداع. حج بدرود» نامیده‌اند، در راه بازگشت به مدینه، روز هیجدهم ذی حجّه، آن گاه که با اصحاب به منزل «غدیر خم» رسید، به فرمان خداوند که فرمود: *يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ*. [۱۰۰۰] ای پیامبر، آنچه را از سوی پروردگارت به تو فرو آمده برسان و اگر این نکنی پیام او را نرسانده باشی و خدا تو را از [فتنه و گزند] مردم نگاه می‌دارد، همانا خدا گروه کافران را راه ننماید. دستور داد مردم از حرکت باز

ایستند و کسانی که پیش رفته‌اند، باز گردند... آن گاه فرمود: خدا مولا و سرپرست من است و من مولا و سرپرست مؤمنانم و بر مؤمنان از جانشان به ایشان سزاوارترم، هر که را من مولا و سرپرستم، پس این علی مولا و سرپرست است. [۱۰۰۱]. افزون بر این دو صحنه مهم تاریخی انکارناپذیر، در مناسبت‌های گوناگون، در دوره بعثت نیز خلافت و جانشینی علی (ع) را اعلام فرمود. از این رو یعقوبی در تاریخ خود آورده است: و كان المهاجرون و الأنصارُ لا يشكون في عليّ. مهاجران و انصار درباره خلافت علی (ع) پس از پیامبر (ص) هیچ گونه تردیدی نداشتند. [۱۰۰۲]. دو فضیلت‌ها و عظمت‌های علی (ع) بود که در روزگار بعثت پیامبر (ص)، برو کرده بود. و پیامبر (ص) می‌کوشید منزلت والای او را در پیشگاه خداوند و در اسلام و پیشی گرفتنش بر دیگر صحابه، برای مردمان آشکار سازد و از برادری خویش با او سخن گوید. و شجاعت و جهاد علی، ایمان و عبادت و حق‌مداری علی و علی‌مداری حق (عليّ مع الحقّ و الحق مع علي) و دانش و حکمت علی و زهد و پارسایی، داد ورزی و ستم ستیزی، مساوات و موااسات علی، سحر سخن و اعجاز اندیشه او و فضایل بسیار دیگر را، که یک جا در وجود بی‌مانندش گرد آمده بود، برای مردم باز گوید. و این همه ویژگیها در وجود علی (ع) بود، که او را بر همه اصحاب پیامبر (ص) برتری داده بود. سه فطرت مسلمانی و پیشینه درخشان و زیبا و افتخار آمیز علی (ع) در ایمان و هجرت است، که در گفتگو با یاران خود، بدان اشاره فرمود: هشدارید که پس از من، در آینده‌ای نزدیک، مردی شکمباره که گلویی گشاده دارد بر شما چیره خواهد شد. هر آن چه فرا چنگ آورد می‌بلعد، و همچنان خواهشی فزون تر دارد. [۱۰۰۳] پس امان زیستنش ندهید (اگر توانید او را بکشید)، هر چند که می‌دانم مرد این کار نه‌اید! زنه‌ار، که شما را به دشنام دادن و بیزارای جستن از من فرمان می‌دهد. اما دشنام به زبان. در نگاه من چیزی است آسان، که مرا مایه وارستگی است و شما را راه رهایی، لیکن، به دل بیزارای جستن از چون منی هرگز روا نیست؛ چرا که بر سرشت توحید زاده شده‌ام و در ایمان و هجرت پیشتاز بوده‌ام؛ «فَأَنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ، وَ سَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ وَ الْهَجْرَةِ». [۱۰۰۴]. و این نکته بسیار مهمی است که بیش تر محدثان و بیش تر محققان در سیره، روایت کرده‌اند. ابو عمرو یوسف بن عبدالبر، در گذشته ۴۶۳ ه ق، از دانشمندان بزرگ قرن پنجم هجری در کتاب «استیعاب» در شرح حال علی (ع) می‌گوید: از سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و خباب و ابوسعید خدری و زید بن اسلم نقل شده است که علی (ع) نخستین کسی است که مسلمان شده است، و این گروه او را بر دیگران از این جهت فضیلت داده و برتر دانسته‌اند؛ «إِنَّ عَلِيًّا أَوْلُ مَنْ أَسْلَمَ، وَ فَضَّلَهُ هُوَ لِأَنَّ عَلِيًّا غَيْرُهُ». [۱۰۰۵] ابو عمرو گوید: از سلمان فارسی هم روایت شده است که گفته است: نخستین کس از این امت که کنار حوض بر پیامبر خود وارد می‌شود، نخستین کس از ایشان است که مسلمان شده است. [۱۰۰۶] به روایت دیگر که سلمان فارسی و ابوذر غفاری نقل کرده‌اند؛ روزی رسول خدا (ص) دست علی را گرفت و فرمود: «این همان است که پیش از همه به من ایمان آورد، و نخستین کسی است که روز قیامت دست در دست من می‌گذارد، و این است «صدیق اکبر» و «فاروق امت» که حق را باطل جدا می‌کند. این است پشتیبان مؤمنان؛ ولی پشتیبان ستمکاران، مال است. [۱۰۰۷]. و از آنجا که در ایمان، نخستین مومن به پیامبر (ص) بود، نخستین کسی است که با آن بزرگوار نماز گزارده است. رسول خدا فرمود: نخستین کسی که با من نماز گزارد، علی (ع) بود. [۱۰۰۸]. آری، همگان می‌دانستند علی نخستین کسی است که با رسول خدا (ص) نماز گزارد: «أَنَا أَوْلُ مَنْ صَلَّى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ». [۱۰۰۹] من نخستین کسی هستم که با رسول خدا نماز گزاردم. و هیچ کس در ادای این نیایش که بزرگ‌ترین جلوه «عبودیت» و زیباترین و دلرباترین نماد «بندگی» و رکن نخستین و پایه اصلی «دین» است بر او پیشی نگرفته است همچنان که خود فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَوْلُ مَنْ أَنْابَ وَ سَمِعَ وَ أَجَابَ، لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ (ص) بِالصَّلَاةِ. خدایا! من نخستین کس که به سوی تو روی آورد و وحی تو را شنید و اجابت کرد. هیچ کس جز رسول خدا (ص) در نماز بر من پیشی نگرفته است. چهار، مصاحبت با پیامبر (ص) و درک افاضات آن حضرت است. و این حقیقتی انکارناپذیر است که در پیش، به اجمال، به آن اشاره شد. برای هیچ کس پوشیده نبود که علی (ع) در دامان پر مهر و شفقت پیامبر (ص) بالیده و آموزگاری جز او نداشته است. درک حضور پیامبر در خلوت و جلوت و بهره‌مندی از رشحات فیض تعلیم و ارشاد آن حضرت برای علی (ع)

مغتم بود. علی از کودکی بر دوش مصطفی به صحرا می‌رفت و هر چه به نظرش مجهول می‌آمد از پیامبر(ص) می‌پرسید و پاسخ می‌شنید. او برخی روزها همراه پیامبر(ص) به غار «حِرا» می‌رفت و عبادت پیامبر را از نزدیک می‌دید. پس از بعثت نیز همواره همراه و همگام پیامبر بود. در سختی‌های دوران رسالت پشتیبان او بود و در همه جنگها پرچم رسول خدا را بر دوش داشت و او خود فرمود: علی پسر عم و پرچمدار من است. ابوعمر و می‌گوید: احمد بن محمد، از احمد بن فضل، از محمد بن جریر، از علی بن عبدالله دهقان، از محمد بن صالح، از سماک بن حرب، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که گفته است: لِعَلِي (ع) اَرْبَعُ خِصَالٍ، لَيْسَتْ لِأَحَدٍ غَيْرِهِ: هُوَ أَوَّلُ عَرَبِيٍّ وَ عَجَمِيٍّ صَلَّى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ (ص)، وَ هُوَ الَّذِي كَانَ مَعَهُ لَوْأُوهُ فِي كُلِّ زَحْفٍ، وَ هُوَ الَّذِي صَبَّرَ مَعَهُ يَوْمَ فَرَّ عَنْهُ غَيْرُهُ؛ وَ هُوَ الَّذِي عَسَلَهُ وَ أَدْخَلَهُ قَبْرَهُ. (علی(ع) را چهار خصلت است که برای هیچ کس غیر از او نیست: او نخستین کس از عرب و عجم است که با پیامبر(ص) نماز گزارده است، و اوست که لوای پیامبر(ص) در هر جنگی همراهش بوده است، و اوست، در روزی که دیگران از پیامبر گریختند و تنهایش گذاشتند؛ همراه او ماند و پایداری کرد، و اوست که پیکر پاک پیامبر را پس از مرگ غسل داده و به خاک سپرد. [۱۰۱۰]. نکته مهم و شایسته تأمل این که، انتخاب امیر مؤمنان علی(ع) به فرمان خداوند و اعلام پیامبر(ص)، به ویژه در دو صحنه آغاز و انجام دعوت خویش، درست بر اساس همین دو ویژگی اخیر بود، یعنی سبقت در دین و مصاحبت آموزشی با پیامبر(ص). امام مجتبی(ع) فرمود: فَهُوَ سَابِقُ جَمِيعِ السَّابِقِينَ، فَكَمَا أَنَّ اللَّهَ فَضَّلَ السَّابِقِينَ عَلَى الْمُتَخَلِّفِينَ وَ الْمُتَأَخِّرِينَ، فَكَذَلِكَ فَضَّلَ سَابِقَ السَّابِقِينَ عَلَى السَّابِقِينَ. [۱۰۱۱] علی(ع) پیشتاز همه سابقان است و همانگونه که خدای بلند مرتبه سبقت گیرندگان را بر تأخیر کنندگان و تخلف کنندگان برتری داده، پیشتاز سابقین را بر دیگر سابقان برتری داده است. هزار در علم را در یک راز گویی (نجوا) به روی علی(ع) گشود، که از هر دری هزار در، گشوده شد. همچنان که هر پیامبری را راز دار و صاحب سری بود، علی(ع) نیز راز دار و صاحب سر پیامبر بود. فرمود: وَ صَاحِبُ سِرِّي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. [۱۰۱۲] علی بن ابی طالب راز دار من است. و همو بود که در شهر علم و گنجینه دانش رسول خدا و وراث او بود: أَنَا بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ وَ خَازِنُ عِلْمِ رَسُولِ اللَّهِ وَ وَارِثُهُ. [۱۰۱۳] من در شهر علم و گنجینه دانش رسول خدا و وارث اویم. توصیف‌های بی‌بدیل پیامبر(ص) در باره علی(ع) در حدیث غدیر و در حدیث منزلت که جایگاه علی(ع) را برای خود، همچون جایگاه هارون(ع) برای موسی دانست و فرمود: يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. ای علی، تو برای من همچون هارونی برای موسی؛ جز آنکه پس از من پیامبری نیست. و آنجا که فرمود: لَا تَسْبُوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ. علی را ناسزا نگویند؛ زیرا او شیفته و بی‌قرار ذات خداوند است. و نظیر این‌ها، که در دریای معارف دینی و آموزه‌های اسلامی و مجامع روایی شیعه و سنی موج می‌زند، در ذهن عمومی جامعه آن روز جز علی(ع) را برای خلافت و جانشینی پیامبر(ص) سزاوار نمی‌دانست. برای همین بود که توطئه سقیفه را، که مولود آن ابوبکر بود، یک حادثه ناگوار و رنج آوری می‌دانست، و هیچ مسلمانی انتظار تحقق آن را نداشت؛ حتا خلیفه دوم، بیعت با او را مصیبتی می‌دانست که خداوند مردم را از آسیب آن نگاهداشت: إِنَّ يَبْعَةَ أَبِي بَكْرٍ فَلَئِنَّهُ، وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا. در بیت ابوبکر، مصیبتی بود که خداوند آن را چاره کرد.

### دانای به دین و آگاه به امور دنیا را وانهادند

یکی از گونه‌های تأثیری که فرد می‌تواند در جامعه داشته باشد، تأثیر از طریق «رهبری» است. و از آنجا که هر نهضت اجتماعی و سیاسی، بالضروره، تکاملی نیست، و تغییر وضع موجود همیشه به ایجاد وضعی مطلوب و آرمانی نمی‌انجامد؛ بلکه ممکن است نهضتی «قهقرایی» و به تعبیر دیگر «ارتجاعی» باشد، و وضع موجود را به وضع نامطلوب‌تر تبدیل کند، می‌توان گفت که رهبر یا شایسته و صالح است یا ناشایسته و فاسد. رهبر شایسته و صالح کسی است که مقصدی جز به سامان رساندن اوضاع و احوال اجتماعی و سوق مردم به سوی صلاح و خیر و سعادت و کمال مادی و معنوی، دنیایی و آخرتی شان نداشته باشد. همچنان که



شعيب پیامبر(ع) فرمود: **إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ**. [۱۰۱۴] تا توانم جز راست آوردن کار نخواهم. و امیر مؤمنان علی(ع)، آن گاه که با مردم رنگارنگ و دل پریشان و ناهماهنگ روزگار خود سخن می گفت، اشاره کرد: **اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ الدِّيَّ كَانَ مِنَّا مُنَافِسَةً فِي سُلْطَانٍ وَلَا لِيَتَمَاسَ شَيْءٌ مِنْ فَضُولِ الْحَطَامِ، وَلَكِنْ لِيُرَدَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ، وَ نَظْهَرِ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ. فَيَأْمَنَ الْمُظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ، وَ تُقَامَ الْمُعْطَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ**. [۱۰۱۵] خدایا! تو می دانی آن چه از ما رفت، نه به خاطر رغبت در قدرت بود، و نه از دنیای ناچیز خواستن زیادت. بلکه می خواستیم نشانه‌های دین را به جایی که بود بنشانیم، و اصلاح را در شهرهای ظاهر گردانیم. تا بندگان ستم‌دیده‌ات را ایمنی فراهم آید، و حدود ضایع مانده‌ات اجرا گردد. و در مقابل رهبر فاسد و ناشایسته، کسی است که جز به اغراض و منافع مادی و دنیوی خود نیندیشد، و با فریب و تزویر و اغوای مردم، آنان را به سوی مقصدی، که جز سقوط و تباهی نیست، سوق دهد. بر همین اساس، قرآن کریم نیز امامان و پیشوایان را به دو گروه «أئمه هدی»، یعنی امامان هدایت، و «أئمه ضلال»، یعنی امامان گمراهی، تقسیم کرده است: **وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا**. [۱۰۱۶] ایشان را پیشوایانی نهادیم که به فرمان ما راهبری می کنند. **وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ**. [۱۰۱۷] آنان را پیشوایانی ساختیم که به سوی آتش می خوانند. فاطمه(س) با این تعبیر که فرمود: کسی را که دانای به دین و آگاه به امور دنیاست و انهادند، به جامع ترین وصف‌ها و ویژگیهای رهبر شایسته و به حق، اشاره کرد، و صحنه گردانان سقیفه را، از این که جامعه را از تأثیر چنین رهبری که می توانست هم دنیای مسلمانان را آباد کند، هم زمینه ساز سعادت و خیر آنان در آخرت باشد بی نصیب کرده‌اند، سرزنش نموده است.

### اختلاف شیعه و سنی در شخص رهبر است نه اصل رهبری

اختلاف شیعه و سنتی بر سر اصل «رهبری» نیست؛ بلکه بر سر شخص رهبر است. این دو از نظر اصول، دارای آرمانی مشترک‌اند. لیکن در شیوه تحقق این آرمان، یا دقیق‌تر بگوییم، در وسیله تحقق آن - در مورد شخص رهبر، شایستگی، و ویژگیها و شرایط وی، و نیز شیوه انتخاب او - با هم اختلاف نظر دارند. شیخ شلتوت، عضو جامعه عالمان بزرگ و استاد حقوق تطبیقی جامع «الازهر» گوید: انتخاب خلیفه و امام در اسلام. با تصویب خداوند و به دستور پروردگار نیست، که او رانروی الهی مدد کند تا کارهای مسلمانان اداره شود، و همچنین خلیفه دارای قدرتی نیست تا مردم به هر نحوی که باشد از او اطاعت کنند. خلیفه هم مانند سایر مسلمانان است و اعمال و رفتار او باید مبتنی بر اصول دین اسلام و اوامر پروردگار باشد. ایمان و دین به منزله رشته محکم معنوی است که پیشوای مسلمانان را قلباً با مردم متحد می سازد و از مظاهر ایمان، انجام کارهای نیک به نفع مردم و اجتماع است. رسول اکرم(ص) فرمود: مسلمانان در پیشگاه خدا یکسان هستند. خلیفه اول نیز گفته؛ تا روزی که در رفتار و اعمال نسبت به شما پیروی از خدا و رسول‌اش می کنم مرا اطاعت کنید و اگر دیدید من از اوامر آنها سرپیچی می کنم در همان حال از من نافرمانی نمایید. [۱۰۱۸]. آیا شیعیان، اگر چه بر این باورند که مسلمانان، همگی در نظر خداوند یکسانند، لیکن، همان گونه که در قرآن آمده است: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ**. [۱۰۱۹] گرامی ترین تان نزد خدا پرهیزگارترین تان است. بر «اصل برتری در تقوی»، گذشته از ویژگیهای دیگر که در مسئله امامت بدان پرداخته‌اند، تأکید می‌ورزند. و این اصل را در نظریه جهان دارای و جامعه‌پردازی، و رهبری خود، گسترش می‌دهند. و تا بدان پایه از اهمیت می‌رسانند که ارکان اصلی ایمان خود می‌دانند. بدین معنا که از نظر شیعه، پیشوای مسلمانان باید، علاوه بر وصف، و ویژگیهای دیگر، از اصل «تقوی»، از بیش‌ترین مرتبه ممکن، برخوردار باشد. منطقاً چنین پیشوایی، محبوب‌ترین، و عزیزترین بندگان در نزد خداوند خواهد بود. و در این منطق است که شیعه در حدّ عالی تفکر مذهبی خویش، ناگزیر از اعتقاد به اصل «تقدّس» و نهاد «عصمت» و نظریه لغزش ناپذیری «امام»؛ یعنی محبوب‌ترین بندگان نزد خداوند، است. و از همین روست، که در کنار اصل مقبول «برترین شیوه رهبری در اسلام»، به اصل «تکمیل کننده آن»، یعنی اصل لزوم «برترین رهبر» به خاطر «تحقق برترین گونه رهبری در جهان» گراییده است. از نظریات مشهور افلاطون در فلسفه علوم اجتماعی این

است که: «جوامع بشری را باید حکیمان ادار کنند؛ یعنی «حکیمان حاکم باشند و حاکمان حکیم». و دلیل این نظریه را در گفتگوی سقراط با گلاوکن آورده است. سقراط می‌گوید: معلوم شد فیلسوف چنان کسی است که می‌تواند هستی یگانه تغییر ناپذیر ابدی را دریابد، در حالی که دیگران از آن توانایی بی‌بهره‌اند و در عالم کثرت و دگرگونی سرگردان. اینک این سؤال پیش می‌آید که زمام جامعه به دست کدامیک از آن دو گروه؛ - فیلسوفان یا دجال‌های فیلسوف نما - باید سپرده شود؟ سپس در پاسخ گلاوکن که پرسید: پاسخ درست را چگونه پیدا کنیم؟ گفت: بدیهی است که برای رهبری جامعه کسانی شایسته‌اند که بتوانند از قوانین پاسداری کنند... تا آنجا که می‌گوید: برای روشن ساختن این نکته لازم است، چنان که در آغاز این بحث گفتیم، درباره صفات و سجایائی که خاص فیلسوفان است تحقیق کنیم و به توافق برسیم. پس از آنکه این بررسی به پایان رسید گمان می‌کنم در این باره نیز هر دو همداستان خواهیم شد که آنان (فیلسوفان) هر دو خاصیت، یعنی هم دانش نظری و هم تجربه و توانایی لازم برای عمل را می‌توانند در خود جمع کنند. و از این رو هیچ کس جز آنان شایسته زمامداری نیست. آن گاه به پاره‌ای از صفات و سجایای فیلسوفان اشاره می‌کند و می‌گوید: در این مطلب توافق داریم که فیلسوفان همواره عاشق شناختن آن یگانه ابدی هستند که دستخوش کون و فساد نیست. عاشق شناختن تمام آن هستی‌اند و از هیچ جزئی از اجزای آن. به میل و اختیار خود چشم نمی‌پوشند... نه دیگران را فریب می‌دهند و نه دانسته فریب می‌خورند [۱۰۲۰]؛ بلکه از دروغ و فریب بیزاراند، و راستی و حقیقت را دوست دارند... کسی که ذوق و اشتیاقش در بستر دانایی و شناسائی جریان یابد، لذت روحی را بزرگترین لذت‌ها می‌شمارد و به لذت‌های جسمی بی‌اعتقاد می‌شود؛ به شرط آنکه فیلسوف راستین باشد نه متظاهر به فیلسوفی، سپس می‌گوید: سومین صفت فیلسوف، اعتدال و خویشتن‌داری است و دوری از حرص مال‌اندوزی؛ زیرا انگیزه‌هایی که دیگران را در طلب پول می‌دواند در او کارگر نیست. برای اینکه، فرق فیلسوف راستین را با طبایع دیگر دریابیم، باید از صفت چهارم نیز غافل‌نمانیم. فیلسوف از فرومایگی و دل‌بستن به چیزهایی کوچک به کلی بری است. همواره به الهی‌ترین چیزها چشم دوخته، و هدفش این است که طبیعت و کل روح را بشناسد. بزرگ‌منشی، است که زندگی‌اش وقف تماشای هستی ابدی است. نمی‌تواند برای زندگی عادی چندان اعتباری قایل باشد. از این رو مرگ را نیز در نظر او مهابتی نیست. بنابراین روح ترسو و فرومایه را با فلسفه کاری نیست. آیا کسی که درونی چنین آراسته دارد و از آز و فرومایگی و خود‌نمایی و ترسوئی بری است، می‌تواند در روابط خود با دیگران نادرست و ظالم باشد؟ گلاوکن گفت: نه نمی‌تواند. سقراط گفت: پس اگر بخواهی فیلسوف را از غیر فیلسوف تمیز دهی باید به صفت پنجم نیز توجه کنی، یعنی باید در اخلاق و سجایای شخص مورد نظر نیک‌بگری و بینی آیا او مرد درستکار و مهربان است یا نادرست و ناسازگار. آن گاه صفت ششم را برشمرد و گفت: باید دید آیا در آموختن چابک است یا کند؟ زیرا کسی که کاری را با رنج و زحمت انجام دهد و با این همه نتواند در آن مهارتی به دست آورد، ممکن نیست آن کار را دوست بدارد. و صفت هفتم این که، کسی که طبعاً کم‌حافظه است و هر چه می‌آموزد، زود از یاد می‌برد بدیهی است که نادان می‌ماند. فیلسوف باید: بالطبع خواهان تناسب و اعتدال و زیبایی باشد. [۱۰۲۱].

### خلافت و امامت (مرجعیت دینی و علمی)

سخن فاطمه(س): کسی را که دانای به دین و آگاه به امور دنیاست و انهادند، اشاره به جایگاه علمی و دینی علی(ع) است؛ چرا که خلافت و امامت به معنای رهبری فکری و مرامی، همان مرجعیت علمی و دینی خلیفه و امام است که جز با نهاد عصمت؛ «علمی و عملی» امام و خلیفه، امکان‌پذیر نیست. و این جایگاهی است که نه خلیفگان سه گانه، خود را واجد آن می‌دانستند و نه، پیروان این سه برزگوار (مشایخ سه گانه)! چنین موقعیتی را برای آنان باور دارند. ابوبکر، پس از «تقمص» خلافت، می‌گفت: اَقْبَلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ [۱۰۲۲] مرا رها کنید که بهترین شما نیستم. و همین سخنان بود که علی(ع) را به شگفتی واداشت و فرمود: يَا عَجَبًا!! بَيْنَا هُوَ

يَسِّرُ تَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ اِذْ عَقَدَهَا لِاٰخِرٍ بَعْدَ وَفَاتِهِ. [۱۰۲۳] شگفتا!! اوّلی (ابوبکر) در آن روزها که زمام کار به دست گرفته بود همواره می‌خواست که مردم معافش دارند ولی در سرایش عُمَرُ، عقد خلافت را بعد از خود با دیگری (عمر) بست. کسی که در زندگی می‌خواست خلافت را واگذارد، چون اَجَلش در سید کوشید تا آن را به عقد دیگری درآرد، و همین کار را کرد. او و جانشین او (عمر) خلافت را چون شتری ماده دیدند و هر یک به پستانی از آن چسبیدند، و سخت آن را دوشیدند، و تا توانستند از آن نوشیدند. سپس دوّمی، آن را به راهی در آورد ناهموار، پر آسیب و جان آزار، که رونده در آن هر دم به سر درآید، و پی‌درپی پوزش خواهد، و از ورطه به در نیاید. سواری را می‌مانست که بر بارگیر توسن نشیند، اگر مهارش بکشد، بینی آن آسیب بیند، و اگر رها کند سرنگون افتد و بمیرد. به خدا سوگند، مردم چونان گرفتار شدند که کسی بر اسب سرکش نشیند، و آن چارپا به پهنای راه رود و راه درست را نبیند. علت تعجب و شگفتی این است که ابوبکر، بدین سبب خواستار ترک خلافت بود؛ که بار خلافت سنگین و شرایط آن فراوان بود و همچنین رعایت اجرای یک قانون نسبت به همه مردم با توجه به طبیعت‌های مختلف و خواهش‌های گوناگون شان، بسیار دشوار می‌نمود. و ابوبکر مردِ چنین میدانی نبود؛ از همین رو، می‌ترسید که مرکب‌های هوا و تمایلاتش بلغزند و او را در پرتگاه نابودی بیفکنند!! با این فرض هر اندازه که زمان ولایت و سرپرستی بر مردم کوتاهتر باشد ترس و زحمت خلیفه کم‌تر و آسان‌تر خواهد بود. اساساً کسی که طالب ترک خلافت و قدرت و نظیر آن است، و در رهایی از آن تا جایی که ممکن است می‌کوشد و فریاد «اقاله و فسخ قرار داد» سر می‌دهد، به مقتضای همین «اقاله» باید در پی کاستن دشواریهای آن باشد؛ در حالی که ابوبکر در دوران کوتاه خلافتش سخت بدان چنگ زده بود و به هنگام مرگش آن را به دیگری (عمر) سپرد، و خسارت‌های این کار را در زندگی و پس از مرگ به دوش کشید. ناگزیر این گمان در آدمی تقویت می‌شود که در خواست ترک خلافت، از سوی ابوبکر صادقانه نبوده است و این دو گانگی در برخورد با خلافت، با عدالت ابوبکر، که شهرت دارد. متضاد است، و این همان چیزی است که مایه شگفتی امام علی (ع) بوده است. همین ضعف‌ها و لغزش‌های ابوبکر، خلیفه دوّم را واداشت تا اعتراف کند: «اِنَّ بَيْعَةَ اَبِي بَكْرٍ فَلْتَهُ. وَ قَيَّ اللّٰهُ شَرَّهَا. بَيْعَتُ بَا اَبُو بَكْرٍ [در روز سقیفه] کاری بود که بدون فکر و اندیشه قبلی صورت گرفت، و خداوند امت اسلام را از آسیب آن نگاه داشت. و اما خلیفه دوّم، کسی که خلافت او، در حقیقت پاداشی بود که خلیفه اوّل در برابر فداکاریهایش به او داده بود؛ چرا که او بود که پایه‌های خلافت «ابوبکر» را محکم ساخت و بینی مخالفان را بر خاک مالید، شمشیر «زبیر» را شکست و «مقداد» را عقب زد و «سعد بن عباد» را در سقیفه، لگدمال نمود و گفت: «سعد» را بکشید! خدا او را بکشد! و هنگامی که «حباب بن منذر» در روز «سقیفه» گفت: آگاهی و تجربه کافی در امر خلافت نزد من است «عمر» بر بینی او زد و وی را خاموش ساخت. کسانی از هاشمیان را که به خانه «فاطمه (س)» پناه برده بودند با تهدید خارج کرد و به گفته «ابن ابی الحدید معتزلی»: «لَوْلَا لَمْ يَثْبِتْ لِاَبِي بَكْرٍ اَمْرٌ وَّ لَا قَامَتْ لَهٗ قَائِمَةٌ. اِذَا اَوْ نَبُوْدَ هَيْجِ اَمْرِي اِذَا اَمْرُ اَبُو بَكْرٍ سَامَانَ نَمِي يَافِتْ و هَيْجِ پايگامی برای او بر پا نمی‌شد. [۱۰۲۴]. در این جا لازم است به چند مورد از دانایی‌های بسیار خلیفه دوّم نسبت به احکام شریعت و وظایف مسلمانی، اشاره شود: یک، در ضمن خطبه‌ای گفت: به من خبر نرسد که کابین و مهریه زنی از کابین و مهریه همسران پیامبر (ص) تجاوز کند. و اگر به من خبر برسد افزونی آنرا از او، باز می‌گیرم و به شوهرش برمی‌گردانم. زنی برخاست و گفت: به خدا سوگند که خداوند این حق را برای تو قرار نداده است و خداوند متعال می‌فرماید: «وَ اِنْ... اَتَيْتُمْ اِحْدَاهُنَّ قِطْرًا فَلَآ تَاْخُذُوْا مِنْهُ شَيْئًا. [۱۰۲۵] و اگر... به یکی از ایشان پوست گاوی پر از زر - یعنی مال بسیار - داده باشید چیزی از آن باز نستانید. عمر گفت: آیا تعجب نمی‌کنید از امامی که خطا می‌کند و زنی که به درستی سخن می‌گوید؟ آن زن با امام شما مسابقه داد و بر او پیروز شد و پیشی گرفت [۱۰۲۶]!! دو، شی عمر (خلیفه دوّم) شَبْگردی می‌کرد، از کنار خانه‌ی گذشت که از آن صدایی شنید؛ بد گمان شد و از دیوار خانه بالا-رفت، مردی را کنار زنی دید و خینگ شرابی. عمر گفت: ای دشمن خدا، آیا پنداشته‌ای که خداوند تو را در حال معصیت از انظار پوشیده می‌دارد؟! گفت: ای امیرمومنان، شتاب مکن که اگر من فقط در یک مورد خطا

کرده‌ام تو در سه مورد خطا کرده‌ای که خداوند متعال می‌فرماید: لَا تَجَسَّسُوا؛ در احوال و عیب‌های پنهان مردم کاوش نکنید. و تو کاوش کردی و فرموده است: وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا. [۱۰۲۷] به خانه‌ها از درهای آنها در آید». و حال آنکه تو از دیوار بالا آمدی و فرموده است: فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَاسْلُمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ. [۱۰۲۸] پس چون به خانه‌هایی در آید بر خودتان - یکدیگر - سلام دهید. و حال آنکه تو سلام ندادی. عمر گفت: اینک اگر از تو بگذرم امید خیری در تو هست؟ گفت: آری، به خدا سوگند که تکرار نخواهم کرد گفت: به حال خود باش و از این کار بیرون شو که تو را عفو کردم. [۱۰۲۹] سه، عمر زن بارداری را احضار کرد تا از او در موردی سؤال کند. آن زن از بیم، کودک خویش را سقط کرد. هنوز آن جنین زنده نشده بود. عمر در این باره از بزرگان صحابه استفتاء کرد که آیا پرداخت «دیه» بر او هست یا نیست. گفتند: بر تو چیزی نیست که تو مؤدب هستی. علی (ع) فرمود: اگر این اشخاص رعایت حال تو را کرده‌اند، نسبت به تو خیانت ورزیده‌اند و اگر این پاسخ نتیجه رأی و کوشش ایشان است، اشتباه کرده‌اند و بر عهده تو است که برده‌ی آزاد کنی. عمر و صحابه از عقیده خود به عقیده علی (ع) برگشتند. [۱۰۳۰] چهار، در اخلاق و رفتار عمر نوعی بد زبانی، و خشونت آشکار بوده است که شنونده از آن چیزی می‌فهمیده و تصوّر مطلبی می‌کرده است که خودش چنان قصدی نداشته است. و از جمله همین موارد، کلمه‌ایی است که در بیماری رسول خدا از دهان عمر بیرون آمد و پناه بر خدا که اگر اراده معنی ظاهری آن کلمه را کرده باشد. [۱۰۳۱] پنج، عمر مکرر در مورد حکمی چیزی می‌گفت و سپس بر خلاف آن فتوای دیگری می‌داد. آن چنان که در مورد میراث پدر بزرگ، که با برادران میت در میراث شریک باشند، احکام مختلف بسیاری صادر کرد و سپس از حکم کردن در مورد این مسأله ترسید و گفت: هر کس می‌خواهد بر گردنه‌های جهنم برآید، در مورد میراث جدّ و احکام آن، به رأی خویش هر چه می‌خواهد بگوید. [۱۰۳۲]. و اما خلیفه سوم، عثمان بن عفّان، مردی که پس از سپری شدن مدّت شوری و استقرار خلافت برای او، مردم با وی بیعت کردند و پیشگویی زیر کانه عمر درباره او به وقوع پیوست و عثمان بنی‌امیه را بر گردن مردم سوار کرد و آنان را بر ولایات، حکومت داد و زمین‌های خالصه بسیار به آنان بخشید. استاد سید قطب درباره او می‌گوید: از بدبختی مسلمانان این بود که خلات به عثمان رسید و او پیر مردی بود که تصمیم‌هایش سست و اراده وی از اعتماد به حیلۀ مروان و پشت سر آن، حقّه‌بازیهای بنی‌امیه، ضعیف گشته بود. [۱۰۳۳] «قلبی در سینه داشت که احساسات مردمش را منعکس نمی‌کرد، محبت خویشانش به گونه‌ای قلب او را لبریز کرده بود که دیگر جایی برای دوست داشتن کسی جز آنان باقی نمی‌گذاشت، و نمی‌توانست به خاطر دیگران یا در راه آنان فداکاری کند. چشمی داشت که جز مسافت محدودی را نمی‌دید، هیكل‌ها و وجود خاندانش هم چون پرده‌ای ضخیم جلوی او را گرفته، نمی‌گذاشتند مسافت‌های دورتر از خود آنان را ببیند. افزون بر این‌ها، حوصله‌اش مانند دیگر پیر مردها بود. برای چاره کارهایی که بدو عرضه می‌شد از ویژگی بردباری بی‌بهره بود. همه کارها را به آنان واگذار می‌کرد و در همه کارها از آنان فکر و نظر می‌خواست. در حقیقت، این مرد - عثمان - در نیمه دوّم روزگار خود، عبارت بود: «لباس عثمان و ذهن مروان» در هر جا در جلوی مردم آشکار می‌شد، امیر پیر را می‌دیدند، ولی در هنگام بروز نتیجه عمل، آثار مشاوره جوان را می‌یافتند. حتّٰا در صحبت کردن هم حق انتخاب الفاظ را نداشت. گویی پیش از اقدام به سخن، کلمات را هم به وی القا می‌کردند. یا گویی پرده‌ای کشیده شده، مروان از ورای آن سخن می‌گوید. از جمله اجحافهایی که در حق خلیفه سوم روا داشته شده بود، این است که جریمه همه جنایت‌های منسوب به وی را از او بخواهند. مگر این که دست جنایتکار قطع گردد و دستکش را از آن دست درآورند. [۱۰۳۴] پس از روی کار آمدن عثمان، ابوسفیان؛ سرور پیر کور امویان، خواست تا خلافت را چون گوی چوگان برابند و آن را به سلطنت موروثی تبدیل کنند: او گفت: ای بنی‌امیه! آن را - خلافت را - چون گوی چوگان برابید، سوگند به کسی که ابوسفیان بدان قسم می‌خورد، [۱۰۳۵] پیوسته این امیدواری را دارم، که برای کودکان شما به صورت وراثت درآید». حتّٰا یک روز هم از حکومت عضو خانواده اموی نمی‌گذرد که برنامه ترسیمی سرور قومش در پیشانی آن دیده نشود، هر رفتاری که از او سر می‌زند دلیل رسایی است، بر این که خود را ملزم به اجرای آن دستورالعمل

می‌داند. هر لحظه‌ای که می‌گذرد گویای اطاعت کامل و بی‌چون او، برای پیشنهاد این پیرمرد است. [۱۰۳۶] جالب این که عثمان، در آغاز کار، در برابر پیشنهاد بی‌پرده ابوسفیان برای دوشیدن قدرت و تبدیل آن از خلافت شورایی به سلطنت ارثی در بنی‌امیه، ژست اعتراض آمیزی به خود گرفت، ولی بعدها، همچون کسی که آن پیشنهاد بر تصمیمش غالب آمده است، عمل کرد. و در حقیقت مرد سست اراده‌ای بوده است که نمی‌توانسته بر خود حکومت کند؛ ولی عوامل فراوان دیگری وجود داشت که بر او چنگ انداخته بود تا آنجا که نیروی باقیماندن بر اعتراض‌اش را هم از وی سلب کرده بود. سرانجام مجبور شد به بهترین شکل ممکن. همان راهی را بپیماید که مطامع بنی‌امیه را محقق می‌ساخت. این خانواده که از دوره «عبد شمس» رؤیای مجد و بزرگواری را در سر داشتند، و شیفته سروری در شخص امیه بودند، و با شمشیر ابوسفیان و کینه و حسدش ص ۱ و سفیان، ۱، در گوشش می‌خواند، یا مانند این که ندای گذشته‌ها از لابلای قرن‌ها و نسل‌ها عبور کرده بدو سرایت می‌کند. و در نهایت قدرت غالب وراثت، او را ناگزیر به انجام این پیشنهاد می‌سازد، و خونی که از بنی‌امیه در رگهایش جریان داشت اقتضا می‌کرد که حق آن خون را به خوبی ادا کند. این مرد، ندای گذشته را با جان و دل پذیرفته بود، از همین رو، در برابر چیرگی وراثت نرم شد، و حق خون را هم خوب پرداخت. زاد و رودش اموی بود، تکوین و آفرینش اموی، و قلبش با آرزوهای گذشتگان در ارتباط بود. [۱۰۳۷]. عبدالله بن خالد بن اسید از او صله و پاداش خواست و عثمان چهار صد هزار درهم به او بخشید. حکم بن ابی العاص را که پیامبر (ص) از مدینه تبعید فرموده بود و عمر و ابوبکر هم او را برنگردانده بودند به مدینه برگرداند و صد هزار درهم به او جایزه داد. پیامبر (ص) جایی در بازار مدینه را که به «مهزور» معروف بود وقف بر مسلمانان فرموده بود. عثمان آنرا به حارث بن حکم، برادر مروان بخشید. همچنین «فدک» را، که فاطمه (س) پس از رحلت پدرش - که دروهای خدا بر او باد - گاه به قاعده میراث و گاه به عنوان بخشش مطالبه کرده بود و به او نداده بودند، از اموال خالصه مروان قرار داد. چراگاههای اطراف مدینه را برای چهار پایان همه مسلمانان جز بنی‌امیه ممنوع کرد مگر برای بنی‌امیه. به عبدالله بن ابی‌سرح تمام غنایمی را که خداوند از فتح ناحیه شمالی غربی افریقا، یعنی طرابلس غرب تا طنجه، برای عثمان نصیب فرموده بود بخشید. بدون این که هیچکس از مسلمانان را در آن شریک قرار دهد. به ابوسفیان بن حرب در همان روز که برای مروان صد هزار درهم از بیت المال بخشیده بود، دویست هزار درهم بخشید و او دختر خویش «امّ ابان» را به همسری عثمان داده بود. در این هنگام زید بن ارقم و بنابه نقلی عبدالله بن ارقم، - که از بنی زهره و خویشاوندان عبدالرحمان بن عوف بود و خزانه‌دار عمر هم بوده است، و اکنون سرپرست خزانه و بیت‌المال است - کلیدهای آنرا آورد و برابر عثمان نهاد و شروع به گریستن کرد. عثمان گفت: از این که رعایت پیوند خویشاوندی را کرده‌ام گریه می‌کنی؟ گفت: نه، که گمان می‌کنم این اموال را، به عوض آنچه به روزگار پیامبر (ص) در راه خدا انفاق کرده‌ای، برمی‌داری. به خدا سوگند اگر به مروان صد درهم می‌دادی بسیار بود. عثمان گفت: ای پسر ارقم کلیدها راهمین جا بگذار که ما به زودی کس دیگری غیر از تو پیدا خواهیم کرد. [۱۰۳۸]. پیامبر آیین‌اش رنگ ابدیت دارد؛ هم زمان را شامل است و هم گستره جهان را زیر نگین خود، علاوه بر دریافت وحی و ابلاغ رسالت و تعلیم آموزه‌های دین، زعیم و پیشوای سیاسی مردم و هم مرجع فکری آنان است. و از سویی به اقتضای سنت الهی در حیات آدمیان، چون دیگران، پس از مدتی از این جهان، رخت بر می‌بندد. همچنان که خدای تعالی فرمود: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ. [۱۰۳۹] همانا تو می‌میری و آنان نیز خواهند مرد. آیا این پیامبر حکیم و زعیم بزرگ الهی، سرنوشت آیین و امت خویش را به دست خلیفگانی این چنین که پاره‌ای از وصف حالشان گذشت، سپرده بود؟! به دست کسانی سپرده بود که از اسلام هیچ نمی‌دانستند و هر لحظه به رنگی درآمده و هر روز به راهی بودند. خلافت و سرپرستی امت را غنیمت شمرده و به ناتوانی و ناکار آمدی خویش معترف بودند؟ خلیفه نخست با این که مدّعی بود که پیامبر (ص) امر خلافت و جانشینی خود و سرنوشت امت را به امت وانهاده و بر تدبیر آنان اعتماد کرده است؛ خود، خلیفه خویش را برگزید و بر مسلمانان تحمیل کرد. عروس خلافت را برخلاف شریعت در آغوش دیگری انداخت؛ در آغوش مردیکه خیره‌سر و بد خوی بود و

زندگی‌اش، سراسر اشتباه و سراسر اعتراف و پوزش بود، در فهم احکام شریعت چنان نادان بود حتّاً زنان پرده نشین بر او پیشی می‌جستند، یا به دست کسی سپرده بود که هیچگونه اراده و تدبیر در امر اداره جامعه نداشت، و طردشدگان پیامبر(ص) را پناه داده بود و آنان را بر جان و مال و کرامت مسلمانان چیره کرده و سینه‌اش از عداوت و کینه «اهل بیت» پیامبر(ص) مالا مال و گرانبار بود. بستگانش (طَلَقًا) دست ستم از آستین. برآورده و به گونه‌ای شایسته از خجالت طرفداران متعصب خود بیرون آمدند، تا سرانجام با مویی سپید و رویی سیاه در جامه خون آلود خود، به خاک رفت و راه را برای تبدیل اسلام نبوت و امامت، به اسلام سلطنت گشود. به راستی، آیا پذیرفتنی است که پیامبر(ص)، برای آینده امت و سرنوشت آیین جاویدان خویش، بی آن که چاره‌ای بیندیشد، از دنیا برود و اسلام و حیات دینی و زندگی دنیایی مسلمانان را به دست کسانی بسپرد که افق فکری شان با افق فکری او فاصله بسیاری دارد و همواره گرفتار جهل و خطا و ناهنجاری‌های رفتاری‌اند؛ در حالی که در میان آنان، مردی است که به نصّ و تصریح او حق مدار، راست گوی، استوار گام، پاک نهاد و پاک دامن، کار آمد و دانای به دین و دنیای مسلمانان است. علی(ع) فرمود: و لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) مَنْ كَانَ يَسْئَلُهُ وَيَسْتَفْهَمُهُ، حَتَّىٰ أَنْ كَانُوا لِيُجِبُونَ أَنْ يَجِيَّ الْأَعْرَابِيُّ وَالطَّارِي، فَيَسْئَلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّىٰ يَسْمَعُوا، وَكَانَ لَا يَمُرُّ بِبِي مِنْ ذَلِكَ شَيْءٍ إِلَّا سَأَلْتَهُ عَنْهُ وَحَفِظْتَهُ. [۱۰۴۰] همه اصحاب پیامبر، کسانی نبودند که از او سؤال کرده، در خواست علم آموزی کنند. آنان دوست می‌داشتند که عربی بیابانی یا رهگذر بیاید و از پیامبر سؤال کند و آنان جواب او را بشنوند. [امّا من این گونه نبودم] و موضوعی برایم پیش نیامد مگر آن که آن را از پیامبر پرسیدم و حفظ کردم و به ژرفای آن پی بردم. شیخ‌الرئیس، ابوعلی سینا در رساله معراجیه گوید: برای این بود که شریف‌ترین انسان و عزیزترین انبیاء و خاتم رسولان(ص) چنین گفت با مرکز حکمت و فلک حقیقت و خزانه عقل، امیرالمؤمنین که: يَا عَلِيُّ إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَتَقَرَّبُونَ إِلَىٰ خَالِقِهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبُرِّ تَقَرَّبَ أَنْتَ إِلَيْهِ بِأَنْوَاعِ الْعُقْلِ تَسْبِقُهُمْ. گفت ای علی، چون مردمان در تکرر عبادت رنج برند، تو در ادراک معقول رنج بر تا بر همه سبقت گیری. و این چنین خطاب را جز چون او بزرگی، راست نیامدی که او در میان خلق چنان بود که «معقول در میان محسوس». لاجرم چون با دیده بصیرت عقل مدرک اسرار گشت، همه حقایق را دریافت و دیدن حکم داد و برای این بود که گفت: «لَوْ كُتِبَ الْغِطَاءُ مَا أَزْدَدْتُ يَقِينًا. اگر پرده برافتد، بر یقین من افزوده نگردد.» هیچ دولت آدمی را، زیادت از ادراک معقول نیست. بهستی که به حقیقت آراسته باشد؛ به انواع زنجبیل و سلسبیل، ادراک معقول است. و دوزخ با عقاب و اشغال، متابعت اشغال جسمانی است، که مردم در بند هوا افتند و در جحیم خیال بمانند. [۱۰۴۱]. ای علی که جمله عقل و دیده‌ای شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای تیغ حِلْمَتِ جان ما را چاک کرد آب عِلْمَتِ خَاكِ ما را پاک کرد چشم تو ادراک غیب آموخته چشمهای حاضران بر دوخته راز بگشا ای علی مرتضی ای پسِ سُوءِ الْقِضَا حُسْنُ الْقِضَا ياتو واگو آنچه عقلت یافته ست یا بگویم آنچه بر من تافته ست از تو بر من تافت، چون داری نهان می‌فشانی نور چون مه بی‌زبان لیک اگر در گفت آید قرص ماه شب روان را زودتر آرد به راه چون تو بایی آن مدینه علم را چون شعاعی آفتابِ حِلْمِ را باز بابش ای باب، بر جویای باب تا رسد از تو قُشُورِ اندر لباب باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاهِ «مَالَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» [۱۰۴۲].

### انگیزه فاطمه در دفاع از علی

چه کینه‌ای از ابوالحسن علی(ع) داشتند که او را این چنین وانهادند؟ به خدا سوگند کینه شان از سوزش تیغ باطل برانداز او، و بی‌باکی‌اش از مرگ و؛ صلابت و سرسختی‌اش در سرکوبی دشمن، و خشم آوردنش در راه خدا بود. فاطمه(س)، بانوی بزرگواری که همواره در متن زندگی و در ژرفای خرد و احساس هر انسان پاک نهادی حضور دارد، جز برای خدا، پیامبر(ص) و آرمان متعالی او، یعنی علی و اسلام زیست نکرد. بانویی که بشریت را با روح بلند و خرد والا و عاطفه پاک و منطق نیرومند و موضع به حق خویش درس زندگی آموخت؛ بی آن که انتظاری از آنان داشته باشد. انسان دین‌مداری که جز در راه حق گام‌نهاد، و تنها از باطل

و باطل کاران به خشم آمد: **إِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوْجِهَ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا**. [۱۰۴۳] همانا شما را برای خشنودی خدای می‌خورانیم؛ از شما پاداش و سپاس نمی‌خواهیم. بانویی که همه توجه او اسلام نبوت، و بالاترین تلاش‌اش تحقق و عیبت آن بود. فاطمه‌ای که گریه‌اش برای دین بود، نه برای خویش، شادی‌اش برای خدا بود و خشم‌اش برای حق، نه بر اساس رابطه خویشاوندی، و گام‌هایش، در سمت و سوی رسالت و به جای پای پیامبر بود؛ «مَشِيَّتُهَا مَشِيَّتُهُ رَسُولِ اللَّهِ (ص)». از همین روست که «سرور» زنان جهان شد، و در میدان «سباق»، سبقِ بندگی را از همگان دررُبود. فاطمه (س)، نمادی از تعهد دینی، و شجاعت‌اش شجاعت ایمانی و مکتبی بود، و حزن و اندوهش نیز برای دین و آیین، و اشک‌هایش در راه اعتلای اسلام بود، به رغم همه ستم‌ها و آزارها که دید، سخنان و موضع‌گیری‌هایش، تنها دفاع از آرمان بزرگ اسلام بود؛ یعنی بازستاندن حقّ علی در خلافت پیامبر (ص) که در غدیر اعلام شده بود. آن بزرگوار، دفاع از علی (ع) را تعهد اسلامی و تکلیف الهی خود می‌دانست، برای همین تا پایان عمر در کنار او ماند و در این راه پر خطر، با صلابت و احتشام ایستاد. از همه رنج‌ها و دردهایش چشم پوشید، در جمع مسلمانان سخن گفت و با زنان مهاجر و انصار به گفت و گو نشست و گله‌گری کرد و مردان‌شان را سرزنش نمود، تا حق پایمال شده علی را به همگان یاد آور شد. اقدام به موقع او و حمایت‌های فداکارانه‌اش از علی (ع). به دفاع از حق بود، نه به انگیزه رابطه زناشویی و خویشاوندی، حتّی در درگیری جانانه‌اش با غاصبان «فدک» موضوعات و مسایل شخصی را مد نظر نداشت. و این حقیقتی است که «ابن ابی الحدید معتزلی» شارح نهج البلاغه، بدان اشاره کرده است؛ وی از استاد خود آورده است که: «فدک» دریچه‌ای به سوی خلافت و نمادی از حق جانشینی پیامبر (ص) بود؛ یعنی مطالبه «فدک» درخواست حقّ مشروع و مقابله با انحرافی بود که پس از وفات پیامبر (ص) در فلسفه سیاسی اسلام. آغاز گشته بود. بر این اساس، آن چه را که درباره علی (ع) فرموده است و زنان مهاجر و انصار را از آن آگاه کرده، انجام یک تکلیف دینی و دفاعی الهی بود؛ دفاعی که اگر آن روز انجام نمی‌گرفت، امروز، حقیقت دین و حقایق نبوت و راه و رسم شریعت، بر باد رفته بود.

### داستان غم‌انگیز تاریخ

چه کینه‌ای با علی (ع) داشتند که او را این چنین وانهاد، تنها گذاشتند؟ آیا او را شایسته مسند خلافت نمی‌دانستند؟ کسی را که، بنابه اعتراف خلیفه دوم، پیامبر او را شایسته این مقام می‌دانسته است. [۱۰۴۴] کسی که بارها درباره‌اش فرمود: **إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا**. بی‌گمان این شخص (علی (ع)) برادر و وصی و جانشین من در بین شما است. پس حرفش را گوش دهید و او را اطاعت کنید. آیا در میان صحابه پیامبر بهتر از علی (ع) را سراغ داشتند؟! مردی که با جاهلیت و سنت‌های آن هیچ گونه پیوندی نداشت، نسلی بود که با اسلام آغاز شده بود، و پیش از آن بر فطرت توحید دیده به جهان گشوده بود. دست پر مهر «تقدیر» و «فقر» او را از خانواده خویش به خانه محمد برده بود تا در دامن پر مهر و شفقت او بی‌بالد و در مدرسه‌ای که محمد (ص) آموزگار آن است و قرآن کتاب، شخصیت بی‌بدیل او شکل گیرد. مردی که خداوند شمشیر، سخن و سیاست بود، احساسی به رقت یک عارف و اندیشه‌اش به استحکام یک حکیم، که بالاتر از این‌ها. در تقوی و عدالت چنان شدید بود که او را در جمع یاران محمد (ص) تحمل‌ناپذیر ساخته بود. آشنایی دقیق و شاملش با قرآن؛ قولی است که جملگی برآند. او حقیقت قرآن و قرآن گویا بود؛ شرایط خاص زندگی‌اش؛ زندگی اجتماعی و سیاسی‌اش و پیوند او با پیامبر به ویژه سرشت پاک و اندیشه تابناک بی‌خطایش، همه عواملی بودند که او را با حقیقت اسلام یکی کرده بود. در طول بیست و سه سالی که محمد (ص) نهضت خویش را در دو صحنه روح و جامعه آغاز کرده بود، علی همواره می‌درخشید، همواره در آغوش خطرها بود و حتّی یک بار نلغزید و کمترین ضعف و سستی از خود نشان نداد. همچنان که فاطمه (س) در جمع مسلمانان در «مسجد النبی» درباره فداکاری‌های او فرمود: هر گاه که آنها (دشمنان اسلام) آتش جنگ را افروختند، اراده بی‌برگشت خدا آن را خاموش ساخت؛ یا هر گاه که ستاره و سوسه

شیطان صفتان، ظاهر می‌گردید و فتنه عظیمی بر پا می‌کردند و آتش فتنه، دهان می‌گشود و توطئه‌ای از سوی دشمنان صورت می‌گرفت و یا ازدهایی از مشرکان دهان می‌گشود و آتش فتنه‌ای به پا می‌گشت، برادرش علی را در کام آنان می‌انداخت و او از نبرد با آنان باز نمی‌گذشت، تا آنکه بر سر و مغز آنان می‌نواخت و کارشان را با دم شمشیر می‌ساخت. و او (علی) این همه رنج و مشقت را برای خدا می‌کشید و برای انجام دادن فرمان خداوند بود، که سخت می‌کوشید. او وابسته‌ترین و نزدیک‌ترین کس به رسول خدا بود و سید و بزرگ و سالارِ دوستان خداوند، که با همه آنان که با پیامبر (ص) به جنگ برخاسته بودند، در پیکار بود و در جهت سربلندی و بالندگی اسلام، صمیمانه و سختکوشانه و تلاشگرانه، دامن همت بر کمر نهاده، از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌هراسید. با این همه، شما (خلیفه اول و دستیارانش) در زندگی راحت و در بستر امن و آسایش و در نهایت خوشگذرانی و آرامش، غنوده بودید و در انتظار رویدادی ناگوار برای ما (کشته شدن علی)، بودید. مردمانی بودید که در شرایط بحرانی، عقب نشینی کرده، از عرصه جنگ فرار می‌کردید. [۱۰۴۵] آری، آن چه در وجود علی (ع) سخت ارجمند می‌نمود، روح چند بعدی او بود؛ روحی که در همه ابعاد گوناگون و حتا ناهمانند، قهرمان است. قهرمان اندیشیدن و جنگیدن و عشق ورزیدن، مرد محراب و مردم، مرد تنهایی و سیاست، دشمن خطرناک همه پستیها و فرومایگی‌هایی که انسانیت همواره از آن رنج می‌برد، تجسم همه آرزوهایی که انسانیت همواره در ذهن و دل خود می‌پرورد. اما دریغا که با این همه ارجمندیهای روحی، این چنین تا کجا تنهاست، غریب و ناشناخته!! آری! «این داستان غم‌انگیز تاریخ است، و سرگذشت علی و یارانش غم‌انگیزترین آن. چه، هرگز فاصله مردی با جامعه‌اش تا این همه نبوده است. [۱۰۴۶] به راستی، چرا باید علی (ع) با این همه تعالی‌ها و شایستگی‌ها، در میان قوم خود، این چنین مورد خشم و کینه عاشقان سلطنت و زمامداران سرمست باده قدرت قرار گیرد، و همچنان که خود فرمود: از حق قانونی و شرعی خود همواره باز داشته شود؟؛ فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي، مُسْتَأْثِرًا عَلَيَّ، مُنْذُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيَّهُ (ص) حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا. [۱۰۴۷] به خدا سوگند، از آن زمان که فرستاده خدا (ص) رخت به سرای دیگر برده است تا به امروز، مرا از حقم بازداشته و دیگری را بر من برتری داده و برگزیده‌اند. این پرسش است که فاطمه (س) خود، با شگفتی مطرح کرده و بدان پاسخ داده است: به خدا سوگند، کینه‌شان از سوزش تیغ باطل برانداز او، و بی‌باکی‌اش از مرگ، و صلابت و سرسختی‌اش در سرکوبی دشمن، و خشم آوردنش در راه خدا بود؟! آری، گناه علی! این بود که، هم، خوب بندگی می‌کرد و هم، خوب در راه خدا می‌جنگید، هم، به دل خویش عشق می‌ورزید و در برابر خداوند، که زیبایی و خیر و عظمت مطلق است، به خشوع نماز می‌گزارد و نیاز می‌برد و در خلوت درد و تنهایی عاشقانه می‌نالید و در بیکرانگی ابدیت سیر می‌کرد و هم، جور اشرافیت، جهل تقدسی، خیانت نفاق را، به خون می‌کشید. و هم، از سنگلاخهای سخت و سوزان صحرا، با دست‌های خویش، برای محرومان مدینه نان می‌برد و آب بر می‌آورد. این‌ها و بیش از این‌ها، گناهان علی (ع) بود، که از نظر یاران سقیفه، و همینطور اعضای شورای خلیفه، یعنی عبدالرحمن بن عوف و همپالگی‌هایش غیر قابل گذشت می‌نمود!!

### سخن ابوجعفر حسنی، درباره مظلومیت علی

در این پرسش و پاسخ، سخن بر سر این است که، چرا مردم به علی علیه السلام عشق می‌ورزند؟ اما به گونه‌ای ضمنی، به ویژه با آوردن تشبیه و مثال، بر مظلومیت آن بزرگوار نیز اشاره شده است که تأمل و دقت را می‌سزد. ابن ابی الحدید گوید: خدا ابوجعفر حسنی نقیب رایبامرزد که هیچ عالم فاضلی نمی‌توانست منکر فضل و علم او شود و از سخن، سخن خیزد. باری به او گفتم از چه روی مردمان علی بن ابی طالب (ع) را دوست دارند و دل‌باخته اویند و خود را در راه عشق او به کشتن می‌دهند؟ و خواهش کردم، در پاسخ من از دلیری و دانایی و سخنوری و دیگر ویژگی‌هایی که خدای تبارک و تعالی بخش فراوان و پاک و پاکیزه آن را، به علی بن ابی طالب (ع) عطا فرموده است سخنی به میان نیاورد که دلیران و دانایان و سخنوران بسیارند. ابو جعفر خندید و گفت: وه،



که چه عهد و پیمانی با من می‌بندی و سخت می‌گیری! آن گاه گفت: این جا مقدمه‌ای لازم است که نخست باید آن دانسته شود و آن این است که بیشتر آدمیان، سرخورده و ضرب‌دیده دست روزگارند و نیز در این که بیشتر مستحقان، محرومند شکی نیست. بسا دانشمندی که از دنیا تهیدست و بی‌بهره است. و بسا نادانی که در نهایت توانگری و روزی‌گشادی، دیده می‌شود. بسا رزمنده دلیر جنگ آزموده‌ای که از پایداری او در نبرد به مردمان سودها رسیده است ولی برای او آن قدر حقوق و شهریه‌ای که پایمرد نیازمندی‌های او باشد نیست. اما بسا ترسوی بزدل رمنده از کارزاری که از سایه خود می‌ترسد، اما مالک بخش بزرگی از دنیا و دارنده سهم فراوانی از مال و خواسته و تنخواه است. چه بسیار خردمند روشن رأی دورانیدش استواری که در تنگدستی است، و چنین بزرگمردی به چشم خویش دلکک دیوانه‌ای را می‌بیند که ثروت و خوشی بر سر و روی او می‌بارد و روزگار چون گاوی شیرده پستانهای لبریز از شیر خود را در دهان او گذارده است. چه بسیارند دیندارانی پرهیزگار که به بهترین روی فرمان خدای تعالی را می‌برند و او را از جان و دل به یگانگی می‌ستایند، اما از دنیا بی‌بهره و کم‌روزی‌اند، و هم آنان می‌بینند فلان یهودی یا نصرانی یا زندقه‌ی لامذهب بسیار مال دارد و خوش احوال است، حتی آنکه بیشتر اوقات همین طبقات شایسته و مستحق و محروم نیازمند طبقاتی می‌شوند که ابداً و به هیچ روی شایستگی و استحقاقی ندارند. تا بدانجا که احتیاج و نیازمندی، این افراد شریف را به خواری دست دراز کردن پیش آن ناکسان و کرنش در برابرشان وا می‌دارد، خواه برای دفع ضرر و زیانی باشد یا برای طلب سود و منفعتی. و طرفه‌تر، آنکه در میان همین طبقات مستحق هم آنکه استحقاقش کمتر است به میزان کمتری استحقاق، از بیشتری رزق و روزی بهره‌مند است. ما به چشم خویش می‌بینیم که درود گری چیره دست یا بنای استاد کار و دانا یا نگارگری بی‌همتا یا صورتگری شیرینکار، در نهایت تنگدستی و زمین‌گیری و گمنامی و بیچارگی به سر می‌برد. اما افراد دیگری از همان طبقه که در آن حد از اعتبار و حذاقت نیستند و در همان رشته خود به پای آن استادان حاذق بی‌همتای شیرینکار نمی‌رسند، بسیار فراخ‌روزی‌اند. و نه تنها مردمان مراجعه‌شان به این افراد فرو دست‌تر است؛ که برای آنان سر و دست می‌شکنند. و در نتیجه همین افراد دوّم، کسب و کارشان رونقی بیشتر دارد و روزگاری خوشتر و گذران بهتری دارند. تا اینجا که گفتم حال و روز افراد برگزیده اجتماع و مستعدان و مستحقان و شایستگان بود. اما حال کسانی که از طبقه فاضله جامعه نیستند، همچون بیشتر مردم خرده‌پا، خود آشکار است. اینان نیز از کینه ورزی نسبت به دنیا و نکوهش آن و خشم حاصله از حسادتی که بر همگان و همسایگان خود می‌ورزند خالی نیستند، و در میان همین مردم هیچ کس دیده نمی‌شود که بدانچه دارد قانع و از زندگی خود خشنود باشد؛ بلکه همو نیز همواره در مقام زیادت‌طلبی است و، وضعیتی بالاتر از آنچه را که دارد می‌جوید. سپس ابوجعفر نقیب گفت: حال که این مقدمه را دانستی بدانکه معلوم و مسلم است که علی (ع) نه تنها مستحق محروم بود؛ که سرور مستحقان و محرومان و سر دسته و بزرگ آنان بود. و باز معلوم و مسلم است که کسانی که مورد ستم قرار می‌گیرند، و دچار اهانت و ستم‌دیدگی می‌شوند همه هوا دار یکدیگر می‌گردند و پشت به پشت هم می‌دهند و همگی در برابر نامستحقان توانگر و دنیا‌دوستانی که جهان را در دست دارند و بر آن چنگ انداخته‌اند و به آرزوهای خود رسیده‌اند، قد علم می‌کنند و همدست می‌شوند؛ زیرا که همگی این مستحقان و محرومان شایسته همچنانکه در آنچه دلشانرا به درد آورده و ناخشنودشان ساخته و نیش‌گزندش آنان را گزیده است، شریک‌اند؛ در غیرت و حمیت و زیر بار ستم نرفتن و ابراز خشم نسبت به عزیزان بی‌جهتی که بر شایستگان و برگزیدگان اجتماع چیره گشته، و بر آنان سروری می‌کنند، و به منافع و مزایایی دست می‌یابند و به مراتب و مقاماتی می‌رسند که حق این شایستگان و محرومان است، ولی بدان دست نمی‌یابند نیز، شریک و همدست و همدستان‌اند. پس هنگامی که اینان - یعنی این گروه محروم - که همگی در طبقه اجتماعی و هواداری از یکدیگر برابرند، به خاطر هم تعصب می‌روزند و جانفشانی می‌کنند، چگونه است که وقتی از این میان یکی از همه والاتر و بالاتر و بزرگ‌تر و اندازه‌فzائلش از همه بیشتر و شرف و بزرگواری و کرامتش، نه تنها در حد کمال، که از هر مقیاسی برتر است و جامع و گردآورنده همه فضیلتها، و حائز و در بردارنده همه ویژگیها و ستودگیهاست،

محروم و محدود بماند و دنیا همه تلخیهای خود را به او بچشاند. و نه یکبار و دوبار و صد بار که همواره و همه روز آزار روزگار، کام او را با شرنگِ ناکامی ناگوار سازد، و از دنیا جز سختیهای دلگداز و آزارهای جانگزا و رنجهای توانفرسا چیزی نبیند. و ببیند آنکه فرودستِ اوست فرادستِ او شود. و ناکسان فرومایه که هیچ کس آنان را به چیزی نمی‌شمرد و دل کسی به حکمرانی آنها بار نمی‌داد، و حکومت، چنان ارذلی را بر نمی‌تافت و چشم نمی‌داشت تا در کار حکومت و فرمانروایی در آیند. و فرمان‌شان بر علی(ع) و فرزندان و خاندان و خویشان او روا شود و در آخر کار نیز، این ابرمرد، در محراب عبادت خویش به دست همان ناکسان شهید شود، و فرزندان او پس از او کشته و حرم محترم او به اسیری برده شود و حتا خویشان و عموزادگان او با همه فضیلت و زهد و عبادت و جوانمردی و آزادگی و جود و کرم و بهره‌بری مردمان از وجودهای نازنینشان، پیگیری و ردگیری شوند تا کشته یا آواره یا زندانی گردند. مگر ممکن است که، بشریت، سرتاسر، بر دوستی این ابرمرد یکدل و یک داستان نشود، به مهر او دل نبندد؟ مگر دلها می‌توانند که او را نخواهند و به او وابسته نشوند و عاشق او نگردند؟ تا بدانجا که در راه عشق به او دل‌ها آب شود و جان‌ها فانی گردد، که این همه به خاطر یاری دادن او و غیرت ورزیدن در راه او و ابراز انزجار و تنفر از ظلمی است که به او رسیده و نشان دادن ناخشنودی خود از آنچه بر سر او آورده‌اند، می‌باشد. این معنا که گفته شد در سرشت بشر سرشته و در نهاد او نهاده است. در مقام تشبیه می‌گویم که اگر گروهی از مردم بر کنار گردابی ژرف یا رودخانه‌ای سیل‌آسا ایستاده باشند و ببینند که کسی در آن آب بیفتد و شنا نماند و دست و پا زند، مردمی که بر لب آب ایستاده‌اند، بنابر سرشت انسانی و طبیعت بشری خود، بر او شدیداً دلسوزی می‌کنند، و ترحم می‌ورزند، و دسته‌ای از همان مردم بی‌هیچ تأملی خود را در آب می‌افکنند و به طرف او می‌شتابند، تا او را برهاند. آنان در این کار هیچ پاداشی نمی‌خواهند و توقع هیچ سپاسگزاری یادستمزدی و چشمداشت ثواب اخروی هم ندارند. چه بسا که در میان همین دسته‌ای که خود را به آب می‌زنند، کسانی هم باشند که دنیای دیگر را باور نمی‌دارند؛ چرا که «این کارها، کار دل است». طبیعت بشری و سرشت آدمی چنین است که نوع دوست باشد و گوئیا هر یک از اینان که خود را برای نجات آن غریق، به آب می‌افکنند در دل خود می‌اندیشد که این خود اوست که به آب افتاده و در حال غرق شدن است. پس همان سان که اگر خود او غرق می‌بود برای نجات و رهایی خویش دست و پا می‌زد، هم اینک نیز برای رهایی این هم‌نوع خود که به چنین حالت سخت ناگواری دچار شده است دست و پا می‌کند و خود را در معرض هلاکت قرار می‌دهد. باز برای مثال اضافه می‌کنم که اگر پادشاهی به مردمان شهری از مملکت خود ستمی سخت روا دارد، اهل این شهر همگی پشت به پشت یکدیگر می‌دهند و همدست می‌شوند و دیگران را به یاری می‌خواهند، تا داد خویش را از آن پادشاه ستمگر بستانند. حال اگر در میان این مردم ستم‌دیده، بزرگمرد و الاتبارِ عالی مقامی باشد که پادشاه، بیشترین ستم را بر او کرده باشد و مال و منال او را گرفته و فرزندان و خاندان او را کشته باشد، بسیار عادی و طبیعی است که توجه مردمان و پشتگرمی آنان و گردن نهادن نشان بر حکم چنین بزرگمردی، برتر و بیشتر از هر کس دیگر باشد. برای همین، مردم شهر به دور او گرد می‌آیند و بدو پناه می‌برند و او را رهبر واقعی خود می‌شناسند؛ زیرا که سرشت آدمی به گونه غیر قابل انکاری چنین امری را ایجاب می‌کند و آدمی نمی‌تواند جز این، کاری کند و از چنین شیوه‌ای سرباز زند. [۱۰۴۸]. قصه مظلومیت امام علی(ع)، ماجرای تلخ و ناگواری است که پیامبر گرامی(ص) از پیش بدان اشاره کرده بود؛ از جمله فرموده بود: یا عَلِيُّ، أَنْتَ الْمَظْلُومُ مِنْ بَعْدِي. فَوَيْلٌ لِمَنْ ظَلَمَكَ وَاعْتَدَى عَلَيْكَ... [۱۰۴۹] ای علی! تو پس از من، همواره مظلوم خواهی بود، وای بر کسی که بر تو ظلم کند و تعی روا دارد! أَخْبَرَنِي جَبْرِئِيلُ(ع) أَنَّهُمْ يَظْلَمُونَهُ وَيَمْنَعُونَهُ حَقَّهُ وَيَقَاتِلُونَهُ وَيَقْتُلُونَ وُلْدَهُ وَيَظْلَمُونَ نَهْمَ بَعْدِهِ وَأَخْبَرَنِي جَبْرِئِيلُ عَنِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - أَنَّ ذَلِكَ الظُّلْمَ يُزُولُ إِذَا قَامَ قَائِمُهُمْ... [۱۰۵۰] جبرئیل به من خبر داد که آن‌ها به او ستم می‌کنند و مانع حق او می‌شوند. با او می‌جنگند و پس از او فرزندان او را می‌کشند. آن‌ها ستم می‌کنند و جبرئیل از سوی خداوند به من خبر داد: هنگامی که قائم آن‌ها قیام کند، این ستم پایان خواهد پذیرفت. روایاتی نیز وارد شده که پیامبر برای مظلومیت آن حضرت گریسته است؟ از جمله، روزی بر سر و محاسن امیرمؤمنان

اشاره فرمود و با صدای بلند گریست. پرسیدند: چرا می‌گریی؟ فرمود: *صَغَائِنُ فِي صُدُورِ قَوْمٍ لَا يُدُونَهَا لَكَ حَتَّى يَفْقِدُونِي*. [۱۰۵۱] [گریستن من] به سبب کینه‌هایی در سینه کسانی است که تا من زنده‌ام اظهار نمی‌کنند. این کینه‌های نهفته در سینه‌های این قوم بدنهاد، که در روز سقیفه سر برآورد و آن مظلوم را، که تنها سزاوار برای جانشینی پیامبر (ص) بود، کنار زده و حق الهی او را نادیده گرفت، به تعبیر فاطمه (س) ریشه در سوزش تیغ باطل برانداز او داشت، و از بی‌باکی‌اش از مرگ، و صلابت و سرسختی‌اش در سرکوبی دشمنان خدا و دین خدا و پیامبر او، مایه می‌گرفت. و این تنها سخن فاطمه (س) نیست، بلکه هر کاوشگر با انصافی که زندگی مظلومانه علی (ع) را کاویده است بدان معترف است. ابن ابی الحدید در این باره، می‌گوید: «هر خونی را که پیامبر (ص) ریخته بود، چه به شمشیر علی (ع) و چه به شمشیر دیگران، عرب پس از رحلت پیامبر (ص) همه آن خون‌ها را به حساب علی (ع) گذاشتند؛ زیرا میان وابستگان پیامبر، بنا بر سنت و عادت و آیین اعراب، هیچکس سزاوارتر از علی نبود که آن خونها را به حساب او بگذارند و این عادت عرب است که نخست خون کشته شدگان خود را از شخص قاتل مطالبه می‌کند و هر گاه قاتل بمیرد یا انتقام گرفتن از او دشوار و غیر ممکن شود، آن را از برجسته‌ترین افراد خاندان قاتل مطالبه می‌کند. [۱۰۵۲].

### اگر آن چه شد، نمی‌شد؟

به خدا سوگند، [اگر چرخه خلافت را از گردونه خود به در نمی‌بردند] هر گاه که مردمان از راه روشن دین باز می‌ماندند، و از پذیرش حجت‌های آشکارش سر برمی‌تافتند، هر آینه آنان را بدان راه باز می‌گرداند و به پذیرفتن آن حجت‌ها و می‌داشت، و با نرمش و مدارا به راه [سعادت] می‌برد؟ بدان سان که در این راه بردن، رنجه نشوند، پیادگان خسته و درمانده و، سوارگان فرسوده و دل‌تنگ نگرند. آنان را به آبشخوری جوشان و پر آب، زلال و خوشگوار، در می‌آورد؛ که از هیچ سو گدورت و ناصافی در آن راه نداشت. برتری امام علی (ع) برای تصدای خلافت، برای همه، به ویژه، «صحابه کبار» امری یقینی و انکارناپذیر بود. در باور امام (ع)، ابوبکر با آگاهی از این حقیقت به تصدی غاصبانه خلافت پرداخت. با این که می‌دانست جایگاه علمی و معنوی آن حضرت در رهبری امت، جایگاه برین است و همه عوامل صلاحیت و شایستگی؛ مانند سبقت در ایمان، مصاحبت، فضیلت، اخلاص، صلابت، و فراگیری بی‌نظیر تعالیم وحی از پیامبر (ص)، در شخصیت عظیم و بی‌بدیل وی موجود بود و آگاهی و دانایی سرشار، سیل آسا از دامنه کوهسار وجودش همواره فرو می‌بارید، و مرغ دورپرواز اندیشه را به قلعه وجود «آن باز عرش خوش شکار» راه نبود. با این همه فضیلت‌ها که در علی (ع) سراغ داشت، بر جای او نشست و در آن همایش ناقص و نیم بند «سقیفه» حقیقت را تحریف کرد و چرخه خلافت را از گردونه خود به در برد. در حالی که خلافت نشست و زمام امور امت را به دست گرفت، که در وجودش اثری از نبوغ علمی یا احاطه بر تعالیم شریعت و آموزه‌های دین نبود. پیشینه زندگی چندان درخشانی نیز نداشت؛ نه در جهاد دلیری و اخلاص و پیشگامی نشان داده بود و نه از ملکات فاضله یا پارسائی جالب توجهی در وی سراغ می‌رفت و نه ثباتی در مرامش بروز داده بود. توانایی علمی‌اش برای رهبری حزب اسلامی (حزب الله) که فرزانه‌گانی نظیر سلمان و ابوذر و... در آن عضو بودند و دست کم، نظیر «ابن عباس‌ها» در میان‌شان بود، تا سرحد عدم، ناچیز بود. تا آنجا که در دانش تفسیر از وی چیزی که در خور ذکر باشد، در کتب تفسیر و حدیث نمی‌توان یافت. با جانشین خود، «عمر بن خطاب»، که بارها گفت: اگر علی (ع) نبود، عمر به گمراهی می‌رفت و «أَوْلَا عَلِيٍّ لَهْلَكَ عُمَرُ»، شعار دوره خلافت او بود، در ندانستن معنای واژه «أَلْب» در «فَاكِهَةٌ وَأَبَا» [۱۰۵۳]؛ یعنی «عَلَف» و «چراگاه»، که حتماً عرب بدوی نیز می‌فهمید، همراه بود. و در پاسخ معنای آیه‌ای که از او پرسیدند گفت: اگر درباره کلام خدا چیزی بگویم که مراد خداوند نبوده است، آن گاه از کیفر خدا به کجا توانم گریخت؛ کدام آسمان و زمین مرا پناه خواهد داد، و یا این که چه خاکی بر سر کنم اگر درباره قرآن سخنی بگویم که بدان علم ندارم. اما «فَاكِهَةٌ» معنایش را همه می‌دانیم؛ ولی «أَب» را من نمی‌دانم خدا دانایتر است. [۱۰۵۴] دانش تفسیری وی به قدری اندک و ناچیز بود که مفسر متتبع و کار

کشته‌ای مانند جلال الدین سیوطی از مفسران نامبردار اهل سنت، نتوانسته است بیش از ده مطلب تفسیری از وی یاد کند. او می‌نویسد: «از ابوبکر در دانش تفسیر جز آثاری اندک که از ده مطلب نمی‌گذرد بیاد ندارم و درباره علی (ع) می‌نویسد: از علی (ع) در دانش تفسیر بسیار روایت کرده‌اند. ابوظیفیل در این باره گوید: من در یکی از سخنرانی‌های علی (ع) حضور داشتم، فرمود: پرسید؛ به خدا سوگند، از هر چه پرسید شما را آگاه خواهم کرد. درباره قرآن از من پرسید، به خدا سوگند، آیه‌ای نیست که ندانم شب نازل گشته یا روز، در دشت یا کوهستان». [۱۰۵۵]. ابن ابی‌الحدید گوید: «چه بگویم درباره بزرگمردی که دشمنانش به فضیلت او اقرار کرده‌اند و برای آنان امکان منکر شدن مناقب او فراهم نشده است و نتوانسته‌اند فضایل او را پوشیده بدارند؛ و تو [خواننده] می‌دانی که بنی‌امیه در خاور و باختر جهان، بر پادشاهی چیره شدند و با تمام مکر و نیرنگ در خاموش کردن پرتو علی (ع) کوشیدند و بر ضد او تشویق کردند و برای او عیب‌ها و کارهایی نکوهیده تراشیدند و بر همه منبرها او را لعن کردند و ستایشگران او را نه تنها تهدید کردند، که به زندان افکندند و کشتند و از روایت هر حدیثی که متضمن فضیلتی برای او بود، یا خاطره و یاد او را زنده می‌کرد جلوگیری کردند. حتّٰا از نامگذاری کودکان به نام علی، منع کردند و همه این کارها برتری و علوّ مقام او را افزود. همچون مُشگ و عبیر، که هر چند پوشیده دارند، بوی خوش آن فراگیر و رایحه دل‌انگیزش، پراکنده می‌شود و چون خورشید، که با کف دست‌ها و پنجه‌ها نمی‌توان پوشیده‌اش داشت و چون پرتو روز، که بر فرض، چشم بینایی چند آن را نبیند، چشم‌های بی‌شمار آن را می‌بینند. و، چه بگویم درباره بزرگمردی که هر فضیلت به او باز می‌گردد و هر فرقه به او پایان می‌پذیرد و هر طایفه او را به خود می‌کشد. او سالار همه فضیلت‌ها و سرچشمه آن‌ها و یگانه مرد و پیشتاز عرصه آن‌هاست. رطل گران همه فضیلت‌ها او است و هر کس پس از او در هر فضیلتی، درخششی پیدا کرده است، از او پرتو گرفته است و از او پیروی کرده و در راه او گام نهاده است. به خوبی می‌دانی که شریف‌ترین دانشها، علم الهی است که شرف هر علم، بستگی به شرف معلوم و موضوع آن علم دارد و، موضوع علم الهی، از همه علوم شریف‌تر است؛ که خدای اشرف موجودات است. و این علم از گفتار علی (ع) اقتباس و از او نقل شده و همه راههای آن، از او سرآغاز داشته و به او پایان پذیرفته است... دیگر از علوم، علم تفسیر قرآن است که هر چه هست از او گرفته شده است و فرع وجود اوست. و چون به کتاب‌های تفسیر مراجعه کنی صحت این موضوع را در می‌یابی که بیش‌تر مبانی تفسیر، از او و ابن عباس نقل شده است و مردم می‌دانند که ابن عباس همواره ملازم علی (ع) بود و از همگان به او پیوسته بود و او شاگرد و برکشیده علی (ع) است، و چون به ابن عباس گفته شد: میزان دانش تو در قبال علم و دانش پسر عمویت چگونه است؟ گفت: به نسبت قطره‌یی از باران که در دریای بیکران (اقیانوس) فرو افتد. [۱۰۵۶]. به راستی، اگر چرخه خلافت از گردونه خود به در نمی‌شد و امام علی (ع) با این همه فضیلت و شایستگی، همراه با نصّ و وصیت پیامبر (ص) زمام امور امت را به دست می‌گرفت جامعه اسلامی سرنوشت دیگری داشت. تنها او بود که می‌توانست، راه محمد (ص) را ادامه دهد و آن چنان که در خور پیروان قرآن بود، آنان را به سوی سرچشمه آب حیات رهبری کند. و دور افتادگان از صراط توحید و ایمان را به راه آورد، و باز ماندگان از قافله دینداران را به آنان برساند، و با فراهم آوردن زمینه‌ای مطمئن و فضایی آرام، اندیشه‌ها را بارور سازد و فطرت‌ها را شکوفا کند، و با مدد حجت و برهان کجروان را به راه راست آورد و با نرمش و مدارا، به راه سعادت برد، و از طریق نفوذ ایمان در ژرفای وجودشان، آنها را به حق نزدیک کند، به طوری که از داشتن ایمان احساس لذت کنند. راه روشن دین را می‌نمایاند و حلال و حرام خدا را باز می‌گفت، و شریعت محمد (ص) را عریان و بی‌پیرایه می‌آموخت، و دین را از اسارت دنیا طلبان می‌رهانید و حقیقت ناب و گوهر خالص دین را بی‌کدورت و زنگار، نشان می‌داد، پیامبر (ص)، آن نیکوتر و پاکیزه‌ترین راه، سرمشق قرار می‌داد و مردمان را به تاسی از او وامی‌داشت در پرتو دانش انبوه خود، راز هستی را می‌نمود و رمز خلقت را می‌آموخت و محراب بندگی را به روی همگان می‌گشود. پرچم عدالت را در میان‌شان بر می‌افراشت، و به مرزهای حلال و حرام آگاهشان می‌کرد، و با عدالت خویش جامه عافیت را بر تن‌شان می‌پوشاند، و معروف را با گفتار و کردار خود در میان‌شان

گسترش می‌داد، و اخلاق پسندیده را با رفتار و منش خود به آنان نشان می‌داد، جامعه‌ای پاکیزه می‌ساخت و «مدینه النبی» را آباد می‌کرد. دردا و دریغا! که نگذاشتند و بشریت را از این همه فیض و برکت بی‌بهره کردند. اگر او بر سر کار آمده بود، نه حاکم، سخنان بی‌منطق می‌گفت، و کارهای پوج و بیهوده انجام می‌داد، و نه رعیت، تباه می‌گشت. نه از قانون‌های طافت سوز، زندان‌های خوف‌انگیز، شکنجه‌گاه‌های مرد افکن، اثری بود و، نه رعیت از پرداخت حقوقی که بر عهده‌اش بود سر بر می‌تافت. کاروان تمدن همراه با معنویت، با هماهنگی حاکم و رعیت، دولت و ملت به سوی تعالی پیش می‌رفت. نه ملت ضعیف و لاغر می‌شد و نه حاکم و دولت، ورم می‌کرد. و به تعبیر آن بزرگوار: دانایان بر سر پیمانی که با خدا داشتند پایدار بودند و در برابر شکمبارگی ستمکاران و گرسنگی ستمدیدگان (كَظُّهُ ظَالِمٌ وَ سَعَبَ مَظْلُومٌ) [۱۰۵۷] خاموش نمی‌نشستند. آری، اگر علی (ع) بر سر کار بود، جامعه فاضله «نبوی» را می‌پرداخت بدان‌سان که ساکنانش به صلاح و سامان بودند و شهرهایش آباد و دل حاکمانش از عشق به رعیت لبریز و سرشار. [۱۰۵۸] جامعه‌ای که دانایش دانی خود را به کار می‌برد و نادانش از فراگرفتن، سر بر نمی‌تافت و بخشنده‌اش در دهش بخل نمی‌ورزید و مستمندش آخرتش را به دنیا نمی‌فروخت. به خدا سوگند، اگر علی بر سر کار آمده بود و جامعه نوپای محمد (ص) بدو سپرده می‌شد و محمد (ص) همچنان سرمشق عملی مسلمانان بود و راه و رسم او، شسته و پاکیزه برقرار می‌ماند و علی، با آن ایمان و اخلاص و شجاعت و عدالت و حکمت و دانش فراوانش، تدبیر امور دین و دنیای مسلمانان را در دست داشت و در چهره شسته و پاک و راستین‌اش آن روز و امروز شناخته می‌شد، و بر وجدان مجروح توده‌های محروم و بر آشفته بشریت امروز عرضه می‌شد، و به دردمندان مسئول که درد انسانهای محروم را در این عصر احساس کرده و برای رهایی آنان از درد فقر؛ فقر ایمان و معنویت، فقر فکری و اقتصادی و مادی، رسالت روشنگرانه‌ای را بر دوش دارند، بی‌شک همه چیز، بگونه عمیق و شگفت‌انگیزی تغییر می‌کرد، و بی‌شک، طنین صدای علی را، در زیر سقف شبستان سیاه و تاریک این قرن می‌شنیدیم و می‌شنیدیم که همچون صاعقه‌ای مرگبار بر برج و باروی عبوس جهل و جنایت زمین، فرود می‌آید و همچون زئیر شیر در این جنگل انبوه بشری می‌پیچد و چون رعد، می‌غزد و می‌توفد و می‌روید و فرو می‌ریزد و بر پشت زمین راه می‌گشاید و بر دیوارهای افق جهان می‌خورد و آن گاه، چون نسیم صبحگاهی، نرم و نوازشگر، باز می‌گردد و همچون جرعه سپیده دم «فلق» که در کام شب فرو می‌چکد و چون نیزه فجر پرده قیرگون شب را می‌درد، در گوش تو، من، همه انسانها، از هر آئین و کیش و مسلک زمزمه عشق فرو می‌ریزد، و چون غنچه وحی، که در جان یک امی می‌شکفت، صبحی از امید و رهایی در جانمان می‌گشاید و تو، ای که هم، شکوهی را که ایمان به آدمی ارزانی می‌کند، می‌فهمی، و هم، گرمایی را که بقراری عشق به دل می‌بخشد تجربه کرده‌ای، و هم، خود رابه آزادی یک ملت اسیر نثار کردن، از شوق بی‌تابت می‌کند و... در بوی نان تازه، در دست‌های گرسنه‌ای، به همان گونه خدا را استشمام می‌کنی که در محراب! آری، ای... تو! چقدر دوست دارم که تو علی را بشناسی! [۱۰۵۹] اگر علی (ع) کنار گذاشته نمی‌شد، جامعه بشری سرنوشتی جز این داشت که امروز دارد. او کاروان انسانیت را هماهنگ به سوی هدف اعلائی خلقت، که معرفت و عبودیت و قرب جوار الهی است، در سلامت و امنیت پیش می‌برد؛ هدفی که چون آب حیات، زلال و بی‌غش بود. و همین که مردم را بدان چشمه زلال و بی‌کدورت می‌رساند، سیراب‌شان می‌کرد، چنان که همگان شاداب می‌شدند و در زیر پوست‌شان آب می‌دوید و در خانه‌هایشان سرازیر می‌شد، کشت و زرع‌شان سرسبز و خرم می‌گشت و سرزمینی خوش و پر نعمت می‌داشتند. و چون از دل مشعولی معیشت و اندوه و رنج مسایل بغرنج آب و نان و لباس و مسکن‌شان می‌رهانید، وامی داشت تا در مدار دیگری چرخ زنند، سرمست از جام دیگری شوند. در سایه سار آموزه‌های قرآن درس عشق و معرفت بیاموزند و جان‌شان پاک گردد و فروغی از ایمان در نهایت روشنی در آن بدرخشد و درهای سلوک به آستان قدس الهی به روی شان گشوده شود، تا به حقیقت حیات و حیات حقیقی راه یابند. شدت اندوه زهراء - سلام الله علیها و آزرده‌گی خاطر او، از مهاجر و انصار، برای تباه شدن این همه آرمان‌های متعالی بود، که زمینه آن، با کنار گذاشتن علی (ع)، فراهم گشته بود. برای همین در پاسخ بیمارپرسی

زنان‌شان فرمود: به خدا سوگند، [اگر چرخه خلافت را از گردونه خود به در نمی‌بردند] هر گاه که مردمان از راه روشن دین باز می‌ماندند و از پذیرش حجت‌های آشکارش سربرمی‌تافتند، هر آینه آنان را بدان راه باز می‌گرداند، و به پذیرفتن آن حجت‌ها وامی‌داشت، و با نرمش و مدارا، به راه [سعادت] می‌برد؛ بدان سان که در این راه بردن، رنجه نشوند؛ پیادگان خسته و درمانده و سوارگان فرسوده و دل‌تنگ نگردند. آنان را به آبشخوری جوشان و پر آب، زلال و خوشگوار در می‌آورد، که از هیچ سو کدورت و ناصافی در آن راه نداشت. نکته مهمی که، با نهایت تأسف، کمتر در داوری‌ها و ارزیابی‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد، این است که در مقام ارزیابی و داوری نسبت به رهبران جامعه، خواه رهبران دینی و خواه حاکمان جامعه، نباید تنها شخص رهبر یا حاکم را در ترازوی نقد و ردّ و قبول قرار داد؛ زیرا هیچ گاه او به تنهایی اراده نمی‌کند و سخن نمی‌گوید و دست به اقدامی نمی‌زند، بلکه نهادی که رهبر یا حاکم و اطرافیان و مشاورانش را در خود جای داده است، اراده می‌کند و فرمان می‌راند، اگر چه این اراده و فرمان در شخص رهبر تبلور می‌یابد. کم‌تر تأثیری که اطرافیان و مشاوران او دارند این است که با نحوه اطلاع‌رسانی و تلقینات خود، زمینه و ذهنیت را برای تصمیم‌های رهبر یا حاکم فراهم می‌سازند. بدین روی، هر گام مثبت و سازنده‌ای که زمامداران جامعه و پیشوایان دینی در طول تاریخ برداشته‌اند، چنانچه خوب دقت شود، نقش و سهم وزیران و معاونان و مشاوران و اطرافیان آنها، اگر بیش از آنان نباشد کم‌تر نبوده است. و هر گام نامثبت و ویرانگر و تباہ‌کننده‌ای، که جوامع بشری به ویژه جامعه‌های دینی و دینداران را به خاک سیاه نشانده است و شریعت را منفور و چهره زشتی از آن در نظر مردم نشان داده است، که از سوی زمامداران و رهبران مذهبی برداشته شده است، سهم و نقش اطرافیان و مشاوران‌شان، اگر بیش از خود آنان نباشد کم‌تر نبوده است. نفوذ برخی از کارگزاران و مشاوران متملق و چاپلوس در ذهن و اندیشه رهبران و حاکمان یکی از عوامل عمده و سرنوشت‌ساز در تعالی یا انحطاط جامعه‌ها، به ویژه جوامع دینی بوده است. بدین منظور است که امام علی بن ابی طالب (ع) از یک سو پیشوایان را از داشتن مشاوران بخیل، بزدل و ترسو و آزمند و طمع‌ورز، باز می‌دارد: و می‌فرماید: افراد تنگ نظر را در مشورت خود دخالت مده، چه تو را از نیکی باز می‌دارد و از تهی‌دستی می‌ترسانند، و همچنین افراد ترسو را طرف مشورت قرار مده، زیرا باعث سستی تو در کارها می‌شوند، و نیز حریص را وارد شور مکن، زیرا از بسیاری حرص، تو را وادار به ظلم می‌کند و ستم را در نظرت جلوه می‌دهد. بنابراین، بخل و ترس و حرص، خصلت‌های گوناگونی هستند که در جهت بدگمانی به خدا همسویند! [۱۰۶۰]. و از دیگر سو، برای تثبیت آن چه بدان کار مردم سامان می‌گیرد، به گفت و شنود با دانایان دلسوز و حکیمان دور اندیش سفارش می‌کند: با دانشمندان بیشتر هم صحبت باش و با دانایان درباره آن چه صلاح مملکت است و پیش از تو امور ملت بر آنها راست می‌شد گفت و گو و مشورت کن. [۱۰۶۱]. تعبیرهای دل‌انگیز: «جوشان، پر آب، زلال، خوشگوار و به دور از هر گونه کدورت و ناصافی» در سخن بانوی بانوان جهان، اشاره به رعایت همین مهم سیاسی و اجتماعی و اخلاقی، در تأمین مصالح امت است. یعنی اگر علی (ع) بر سرکار می‌آمد و خلافت اسلامی به راه طبیعی و الهی خود می‌بود، نه تنها خود بدان چه می‌گفت و باور داشت، عمل می‌کرد؛ بلکه برای تحقق هدف‌های عالی نظام ارزشی اسلام و سلامت و امتیّت ساکنان «مدینه النبی»، که مرزهای آن «أُمُّ الْقُرَى وَ مَنْ حَوْلَهَا» [۱۰۶۲] بود، از هر گونه پلیدی و پلشتی، اطرافیان و مشاوران و کارگزارانی را گزینش می‌کرد؛ خدا ترس، دانا و کارآمد، بلند نظر که جان و مال، عرض و کرامت انسان‌ها را از هر کیشی که هستند، به دیده «امانت»، نه «غنیمت» بنگرند و دست غارت به حقوق انسان‌ها، چه هم‌کیش و چه ناهم‌کیش نبرند. آبشخوری جوشان و سرشار از عزّت و کرامت، زلال و خوشگوار از ایمان و معرفت، و در برخورد با رعیت، امین و پارسا، استوار و کوشا، پاکدامن، درست کردار باشند. به عثمان بن حنیف انصاری، کارگزارش در بصره، نوشت: *ألا- و إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ، وَ يَشْتَضِي بِنُورِ عِلْمِهِ. أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيْهِ، وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيْهِ. أَلَا وَ اِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَيَّ ذَلِكُمْ، وَ لَكِنَّ اَعْيُنِي بَوْرَعٍ وَ اَجْتِهَادٍ، وَ عَفَّةٍ وَ سَدَادٍ.* [۱۰۶۳] بدان که هر مأمومی را امامی است که بدو تأسی می‌کند، و از نور دانش او فروغ برمی‌گیرد. اینک امام شما از همه دنیایش به دو جامه کهنه، و از خوراکش به دو

قرص نان اکتفا کرده است. البته شما را یارای آن نیست که چنین کنید، ولی مرا به پارسایی و مجاهدت و پاکدامنی و درستی خویش یاری دهید...»

### علی مشفقانه حکومت می‌کرد

او (ابوالحسن علی (ع))، در نهان و آشکار خیرخواه و مشفق آنان بود، از ثروت‌های عمومی (بیت المال) بهره‌ای ویژه نمی‌برد، و از دنیا توشه‌ای برای خود نمی‌اندوخت؛ مگر به قدر ضرورت، تا آنجا که تشنه، سوزش عطش خود فرونشاند و گرسنه، به لقمه نانی خود را سیر کند. [آری، اگر چرخه خلافت بر محور خود می‌چرخید، و در شخص ابوالحسن (ع) قرار می‌یافت] بر این مردم آشکار می‌شد، که چه کسی از دنیا روگردان است و چه کسی آن را، خواهان، چه کسی راست می‌گوید و چه کسی می‌لافد و دروغ می‌بافد، [و آن گاه این سخن خداوند تحقق می‌یافت:] «اگر مردم آن آبادیها ایمان آورده و پرهیزگاری کرده بودند، هر آینه برکت‌ها - نیکبها و نعمت‌ها از آسمان و زمین می‌گشودیم و لیکن [پیام‌ها و نشانه‌های ما را] دروغ شمردند، پس آنان را به کیفر دستاوردها گرفتار ساختیم». «و کسانی که ستم کردند بدی‌های (کیفرهای) آنچه کرده‌اند به زودی بدیشان خواهد رسید و ناتوان کننده ما از عذاب‌شان نیستند. هدف هر گونه‌ای حکومت، متناسب با آن است. درپاره‌ای از حکومت‌ها، هدف تأمین خواهشهای حاکمان است، و در پاره‌ای دیگر هدف، تأمین مصالح دنیایی مردم است. اما در حکومت دینی، که حکومت علی (ع) جامع‌ترین و کامل‌ترین آن است، هدف تأمین مصالح دنیوی و اخروی جامعه است. نمایاندن راه رستگاری به آدمیان. و رهبری آنان در جهت وصول به مقام قرب خداوند، در عرصه حیات اجتماعی و اصلاح ساختارهای جامعه در ابعاد گوناگون آن. در تبیین فلسفه عملی حکومت فرمود: اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافِسَةً فِي سُلْطَانٍ، وَلَا التَّمَاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْخَطَامِ، وَ لَكِنْ لِنَزْدِ الْمَعَالِمِ مَنْ دِينِكَ، وَ نُظْهِرِ الْأَصْحَابِ لِأَخٍ فِي بِلَادِكَ، فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ، وَ تُقَامَ الْمُعْطَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ. [۱۰۶۴] بارها! تو خود می‌دانی آن چه از ما برآمده از سرقرابت در سلطنت و میل به افزودن کالای دنیا نبوده است؛ بلکه از آن روست که پرچم دین تو را افراشته ببینیم و اصلاح را در کشور آشکار کنیم و بندگان ستم‌دیده‌ات را امانی دهیم تا حدودی که اجرای آنها معطل مانده بود به کار بسته شود. آن گاه رو به مردم فرمود: شما می‌دانید که حاکم بر نوامیس و جان و اموال و احکام مسلمانان نباید بخیل باشد، تا در خوردن اموالشان حریص شود، و نباید نادان باشد تا مردم را با نادانی خود گمراه سازد، و نباید ستمکار باشد تا به ستم روزی آنان را بپزد، و نباید در داوری رشوه‌خوار باشد تا حقوق مردم را از میان برد و در بیان احکام و حدود الهی توقف نماید، و نباید سنت پیامبر را فروگذارد تا امت را به هلاکت افکند. [۱۰۶۵]. در منشور خود به مالک فرمود: مهربانی به رعیت و دوست داشتن آنها و لطف در حق ایشان را در دل خود جای ده، مانند حیوانی درنده مباش که خوردنشان را غنیمت شمری؛ زیرا آنان دو گروهند: یا همکیشان تو هستند، یا انسان‌هایی مانند تو، که از آنها خطاهایی سرزند. و علل بدکاری به آنان رو آورد، و به عمد یا خطا دچار لغزش‌هایی می‌گردند، پس از عفو، بخشایش خویش بهره‌شان ده، همانگونه که دوست داری تا خدا نیز از عفو و بخشایش خود تو را بهره دهد، زیرا تو برتر از آنهايي، و آنکه تو را بر آن سرزمین ولایت داده، برتر از توست. و خداوند برتر از کسی است که تو را ولایت داده است. کفایت امورشان را از تو خواسته، و آنها را سبب آزمایش تو قرار داده است. [۱۰۶۶]. آن چه در این فراز از گله‌های فاطمه (س) آمده است: یک، برخورد مشفقانه و خیرخواهانه امام علی (ع) با رعیت است. دو، برخورداری امام از اموال عمومی (بیت المال)، در کم‌ترین حد آن؛ یعنی به قدر ضرورت، تا جایی که تشنه، سوزش عطش خود را فرو می‌نشاند و گرسنه، به لقمه نانی خود را سیر می‌کند. همچنان که فرمود: «از همه دنیایش به دو جامه کهنه، و از خوراکش به دو قرص نان اکتفا کرده است». سه، شیوه سلوک امام در حکومت و نگاه‌انباری آن حضرت بدان، برای سوق رعیت به جوار قرب الهی است. چهار، حکومت عرصه امتحان الهی و محک حاکمان است، تا روشن شود، چه کسی راست می‌گوید، و چه کسی می‌لافد و دروغ

می‌بافد؛ چرا که: *الْوَلَايَاتُ مَضَامِيرُ الرِّجَالِ*. [۱۰۶۷] حکومت‌ها میدان‌های آزمایش حاکمان است. خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد (حافظ) پنج، با تلاوت آیه ۹۶، سوره اعراف، و آیه ۵۱، سوره زمر، به یکی از سنت الهی جاری در زندگی آدمیان اشاره فرمود و معیار و مدار نزول نعمت و عذاب را تبیین کرد: هر گاه امتی از راه فطرت به دور شود، و راه رستگاری را که خدای تعالی در پیش روی اش قرار داده است، وانهاد، و به بی‌راهه رود و از هواها و هوس‌ها پیروی کند، میوه تلخ و نامطلوب این کجروی‌ها، کام جان‌اش را می‌آزارد و آسمان و زمین را علیه او می‌شوراند. و این سنت الهی جاری در جوامع بشری است: *سُئِنَةُ اللَّهِ فِي الدِّينِ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا*. [۱۰۶۸] سنت خداست درباره کسانی که پیش از این گذشتند، و هرگز در سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت. در جای دیگر فرمود: *وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ*. و اگر حق از هوس‌ها و آرزوهای آنان پیروی می‌کرد هر آینه آسمان‌ها و زمین و هر که در آنهاست تباه می‌شد. روز سقیفه، روز پیروی هوای نفس و آرزوهای دیرین جاهلیت بود؛ جاهلیت شرک، جاهلیت نفاق، و فاطمه (س) در فراز پایانی این گفت و گو از نتایج نامطلوب و آثار زشت و تباه کننده آن روز نامبارک سخن گفت.

### راز سقوط

هان! ای مردم، پیش آید و بشنوید!... در همین زنده بودن‌تان خواهید دید، روزگار چه شگفتی در پس پرده دارد و، چه بازیگریها از پی هم آرد. و اگر در شگفتید، شگفت سخن آنان است [که با استناد به آن خلافت را از مدار خود دور ساختند]. ای کاش می‌دانستم و، از این شگفتی بیرون می‌شدم، که به چه استناد کردند [و این چنین ناشیانه و نابخردانه حق آشکار علی (ع) را نادیده انگاشتند]، و به چه دستاویزی چنگ افکندند و، به زیان کدام ذریه‌ای این گونه دست به کار شدند و، بر خاندان چه کسی استیلا یافتند [و در این خیانت بزرگ پا پیش نهاد، دلیری ورزیدند؟!]. وه، چه بدسرپرستی و، چه بددمساز و همدمی را برای خود برگزیدند و، «چه بد جانشینانی برای ستمگرانند.» به خدا سوگند، [در آن سایبان] سر را گذاشتند و به دم چسبیدند، شایسته و صالح را وانهادند و در پی ناشایسته و ناصالح دویند، به نادانی، دل بستند و از دانا، نپرسیدند!! نفرین بر این نادانان و تبه‌کاران که کار بد می‌کنند و می‌پندارند که کار خوب انجام می‌دهند. «به هوش باشید که آنان فسادگراند؛ لیکن نمی‌فهمند.» «وای بر این‌ها،» «آیا کسی که به حق راه می‌نماید سزاوارترست که پیروی شود یا آن که خود، راه نیابد مگر آن که او را، راه نمایند؟ پس شما را چه شد؟! چگونه داوری می‌کنید. هان، ای مردم، پیش آید و بشنوید!... با این هشدار، به افشای چهره پلشت و ناپاک حکومت پرداخت، و از سیمای مکر و فریب پرده برافکنند؛ در همین زنده بودن‌تان، یعنی به زودی خواهد دید، چه بر سر‌تان آورده‌اند، و روزگار چه شگفتی‌ها در پس پرده دارد، و چه بازی‌گریها از پی هم آرد. ای کاش می‌دانستم و از این شگفتی بیرون می‌شدم، که به چه استناد کردند و حق آشکار علی را این چنین ناشیانه و نابخردانه نادیده انگاشتند. به چه دستاویزی چنگ زدند، آیا با استناد به قرآن، یا با تکیه بر سنت پیامبر (ع) به این خیانت آشکار دست زدند؟ به زیان کدام ذریه و چه نسلی این گونه دست به کار شدند، و بر خاندان چه کسی استیلا یافتند؟! به خاندان پیامبر (ص)، همانان که در سفارش‌های اکید پیامبر (ص)، نزد امت، به امانت سپرده شده‌اند و قرآن درباره آنها فرمود: *إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ؛ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي، وَأَنْهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ، فَلَا تُقَدِّمُوهُمَا فَتَهْلِكُوا، وَلَا تَقْضُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِكُوا، وَلَا تَعْلَمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ*. [۱۰۶۹] من در میان شما اُمت، دو [یادگار] گرانبها می‌گذارم؛ کتاب خدا و عترت من «خاندانم»؛ زیرا این دو، «هرگز» از هم جدا نمی‌شوند، تا [در روز رستاخیز]، در لب حوض کوثر نزد من آیند. پس بر این دو، پیشی نگیرید که تباه شوید، و از این دو پس نیفتید که تباه شوید، و به آنان نیاموزید؛ که از شما داناترند. به خدا سوگند، در آن سایبان سر را گذاشتند و به دم چسبیدند، شایسته و صالح را وانهادند و در پی ناشایسته و ناصالح دویند، به نادانی، دل بستند و از دانا، نپرسیدند!! آری، سر را گذاشتند و به دم چسبیدند!! و این همان راز سقوط یک امت است



که بانوی گرامی اسلام به افشای آن پرداخت. و اساساً انقراض حکومت‌ها، از همین جا آغاز می‌شود. هر گاه که فرزندان، بر کنار شوند و ارادل و فرومایگان بر سر کار آیند. زمینه‌های سقوط فراهم است. «لَا يَصْلِحُ الْقَوْمُ فَوْضَى لاشِرَاءَ لَهُمْ وَلَا شِرَاءَ لَهُمْ اِذَا جُهَلُّهُمُ سَادُوا» مردمی که در هرج و مرج‌اند و قانون در میان‌شان نیست «هرگز» به سامان نمی‌رسند و هر گاه که نادانان سرپرست آنان باشند، مرّوت و مردانگی و کرامت و بزرگواری از میان‌شان رخت بر بسته است. علی (ع) فرمود: يُسْتَدَلُّ عَلَى اِذْبَارِ الدُّوَالِ بِاَرْبَعٍ، تَضْيِيعِ الْبُصُولِ وَ التَّمَسُّكِ بِالْعُرُورِ، وَ تَقْدِيمِ الْارَازِلِ، وَ تَاخِيرِ الْاَفَاضِلِ؛ برای نابودی دولت‌ها بر چهار چیز استدلال شود: تباہ‌سازی ریشه‌ها، دست زدن به فریب، پیش‌انداختن فرومایگان، پس‌راندن فرزندان. جامعه‌ای که مقصد عالی در پیش دارد، برای وصول بدان، ناگزیر از رفتنِ راهی است، که در نهایت بدان مقصد برسد؛ چرا که به گفته منطقیان همواره میان مقدمه و نتیجه سنخیت حاکم است. از مقدمه‌ای می‌توان به نتیجه مطلوب دست یافت، که میان آن و نتیجه سنخیت و همگونی است. جهانی که در آن زندگی می‌کنیم از این قانون بیگانه نیست؛ جهان علت‌ها و معلولها، سبب‌ها و مسبب‌هاست و هر علتی با معلول خود، و هر سببی با مسبب خود سنخیت دارد. همچنان که در جهان رابطه علتیت حاکم است، در افکار و اندیشه‌ها و در رفتارهایی که از آدمیان بروز می‌کند این رابطه برقرار است. و اساساً رابطه علتیت و سنخیت میان علت و معلول، سبب و مسبب. دو امر بدیهی است. به تعبیر دیگر اندیشه‌ها و رفتارهای آدمیان بذرهایی هستند که از ذهن و زبان آدمی می‌تراوند، جرّقه‌هایی هستند که هر کدام مانند خود را پدید می‌آورند. آنچه در معلول‌ها به تفصیل موجود است در علت‌ها، به اجمال نهفته است. میان هر بذری با درخت و گیاهی که از آن پدید می‌آید چنین رابطه و سنخیت موجود است. و اگر جز این بود، از هر علتی، هر معلولی پدیدار می‌گشت؛ از بذر گندم جو، و از بذر جو گندم. در حالی که هرگز چنین نیست. از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو فاطمه (س) فرمود: بذری که امروز کشته‌اید میوه‌ای تلخ به بار می‌آورد؛ میوه‌ای که کام جان‌تان را تلخ خواهد کرد. به دستاویز سستی چنگ زده‌اید؛ دستاویزی که نه تنها گره فروبسته‌ای را نمی‌گشاید، شما را در تنگنای گره‌های کور قرار می‌دهد؛ گره‌های ناگشودنی: قُلْ اَدْعُوا الدِّينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا تَمْلِكُونَ كَشْفِ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا [۱۰۷۰] بگو: آن کسان را که به جای او کار ساز پنداشتید بخوانید، پس نتوانند گزند را از شما بردارند و نه به سوی دیگر بگردانند. آیا آدمی می‌تواند از راه دروغ به راستی و از راه باطل به حقیقت دست یابد؟! باطل آدمی را به باطل سوق می‌دهد، و دروغ؛ دروغ می‌زاید، و فریب؛ فریب می‌آفریند. حکیمی چه خوش گفته است: اِنَّ الْكُذْبَ لِيَهْدِيَ اِلَى الْفُجُورِ وَ الْفُجُورُ يَهْدِي اِلَى النَّارِ. دروغ آدمی را به گناه می‌خواند، و گناه به آتش رهبری می‌کند.

### آینده ناخوشایندی که پیش روست

آری، به جانم سوگند، زمانه آستن حوادث ناخوشایند است؛ لختی پایید و به خود آید تا ببینید [شتر خلافت، که اکنون بر آن سوارید] چه زاید؟ و چه آشوبی به پاخیزد؟ آن گاه است که [به جای شیر]، قح‌های پر خون و زهر کشنده [از پستانش] بدوشید، [و خواهید دید که چه خون‌ها بریزد] و آنجاست که باطل‌گرایان حق‌ناباور و کژاندیش، زیان می‌کنند، و پسنیان فرجام شوم و نکبت‌بار آنچه پیشینیان پی‌افکنده‌اند در می‌یابند، و به گناه آنچه آنان کرده‌اند گرفتار می‌شوند. پس اکنون که بر مرکب مراد سوارید و بدان می‌نازید از دنیاتان کام دل برگیرید [ولی]، مطمئن باشید که گرد و غبارش را انگیخته و فتنه در پیش است. مزده باد شما را به شمشیری بُرنده، و قهری مرزشکن، از حد‌گذرنده، و شورشی فراگیر، و خودکامگی ستمکارانی، که «بیت‌المال» (ثروت‌های عمومی) را می‌بلعند و جز اندکی را نمی‌گذارند، و همگی‌تان را درو می‌کنند. پس ای دریغا بر شما! به کدامین سو هستید و چگونه می‌توانید دریابید؟ حال آنکه «حقیقت» بر شما پوشیده مانده است. آیا شما را به پذیرفتن آن واداریم؟ در حالی که آن را خوش نمی‌دارید. فاطمه (س) در فراز پایانی این گله‌گرایی، از آینده می‌گوید؛ از آینده‌ای که بذر آن در سقیفه، پاشیده شد. آری، به جانم سوگند، زمانه آستن حوادث ناخوشایندی است؛ لختی پایید و به خود آید! تا ببینید شتر خلافت، که اکنون بر آن

سوارید چه زاید؟ و چه آشوبی به پاخیزد؟ آن گاه است که به جای شیر، قدح‌های پر خون و زهر کشنده از پستانش بدوشید، و خواهید دید که چه خون‌ها بریزد و آنجاست که باطل‌گرایان... آن گاه که حقیقت تحریف شد، و نادان به جای دانا نشست، و کسانی که از «الف بای» عدالت بیگانه بودند با نیرنگ و فریب بر سر کار آمدند، می‌بایست منتظر این روزهای نکبت بار و روزگار سیاه ستم و بی‌عدالتی می‌بودند. و می‌دانستند که میوه تلخ آن چه کشته‌اند، کام جان‌شان را تلخ خواهد کرد، و چاهی را که کنده‌اند، سرانجام خود در آن فرو خواهند افتاد، و فرجام ستم، جز شمشیر نخواهد بود: وَالْحَيْفُ يَدْعُوا إِلَى السَّيْفِ. [۱۰۷۱] ظلم کار را به مداخله شمشیر می‌کشد. وَمَنْ سَلَ سَيْفَ الْبَغِيِّ قُتِلَ بِهِ. [۱۰۷۲] هر که تیغ ستم برکشد خونش به آن بریزد. فرزندان نامشروع سقیفه، یکی پس از دیگری، بر توسن مراد سوار شدند و بدان نازیدند، تا آنجا که مقدورشان بود تاختند و از پستانش دوشیدند. بنی امیه، دشمنان دیرین و سرسخت اسلام، خلافت را به سلطنت تبدیل کردند. و چهره تابان اسلام نبوت، به دست این نابخردان کینه توز، به جاهلیت شرک آلوده شد. معاویه پسر ابی سفیان، فرد به ظاهر کامروا، پس از قرار داد صلح با امام مجتبی حسن بن علی (ع)، در حضور گروهی که با بیزاری و نگرانی و بهت زدگی و احياناً امیدوار به دورانی کم آشوب‌تر در مسجد گرد آمده بودند بر فرار منبر شد و گفت: ای مردمان! بدانید که پیش از ما هر طایفه‌ای که بعد از وفات پیغمبر خویش با یکدیگر طریق مخالفت سپردند و شیوه منازعت پیش گرفتند، ارباب خیر و صلاح مغلوب بوده‌اند و اصحاب شرّ و فساد غالب، الاّ امت محمد رسول‌الله (ص) که تقدیر باری سبحانه و تعالی در حق ایشان چنان است که در کل احوال اهل صلاح مستولی باشند و فساق و فجّار مخذول و منکوب. و آن چه تا این غایت از محاربت‌ها و مکاوحت‌ها افتاد و خون‌ها ریخته شد و خلل به احوال مسلمانان راه یافت، همه گذشت. امروز بحمدالله کارها را نظمی و نظامی پدید آمد و پریشانی‌ها و تفرقه زایل گشت و بعد از تزلزل بسیار، حق در مرکز خویش قرار گرفت. غرض از شرطها که در مبدأ این کار کردم الفت و موافقت و اجتماع کلمه امت بود. چون پریشانی‌ها زایل گشت و نایره فتنه فرو نشست و دعوت ما عزیز شد، هر شرطی که کرده‌ام امروز مردود است و هر وعده‌ای که کرده‌ام سررشته آن به دست دارم. خواهم بدان وفا کنم و خواهم نه. شما را مجال آن کار نباشد که خلاف آن گویند و بکنید!! شما را اطاعت و متابعت باید. [۱۰۷۳] کار به جایی کشید که پس از استقرار حکومت خود کامه و زور بنیاد خود، بی‌پرده می‌گفت: «من نخستین پادشاهم». در سالی که به مدینه آمد، گروهی از قریشیان به دیدارش رفتند و گفتند: سپاس آن خدای را که تو را سرافرازانه پیروزی بخشید و آوازه‌ات بلند داشت. معاویه هیچ نگفت، تا این که بر فراز منبر رفت و چنین سخن راند: اما بعد، به خدا سوگند، ولایت من نه بر پایه خوشایندی بود که از شما داشتم و نه بر آئیند خرسندیتان به فرمانروایی من، بل خود با این شمشیر با شما ستیز کردم... معاویه، پادشاهی خود را استوار ساخت، ناراضیان را سرکوبید، و در این رهگذر از به کارگیری پست‌ترین شیوه‌ها همچون قتل و چپاول و رشوه و نیرنگ... ابایی نداشت. او امام حسن بن علی (ع) را با بهره‌گیری از جعه دختر اشعث، همسر امام. مسموم کرد و به او وعده داد: اگر در کشتن امام (ع) بکوشد، صد هزار درهم به سویش روانه سازد و او را به همسری یزید درآورد! پس از شهادت امام (ع) پول را همراه این پیام فرستاد: ما زندگانی یزید را خوش داریم، و گر نه، به پیمان خویش بر همسری تو با او وفا می‌کردیم. به گفته امام عبدالفتاح امام: «عالی جناب!» معاویه نخستین کسی است که بی‌اعتنا به نظر دیگران، خلافت را پادشاهی ارثی خاندان کرد! وزان پس، حاکم خود کامه‌ای شد که قدرت را از «تفویض الهی»، و نه از مردم، می‌گرفت و بنیاد حکومت را تنها با نیروی شمشیر «سیف صارم» توان می‌بخشید! او خود آشکارا گفته است که خلافت را با خوشایند و رضایت مردم پذیرفته؛ بلکه «با این شمشیر، سیف صارم» با آنان ستیز کرده‌ام! کار گزارانش نیز همانند خود وی بودند. هنگامی که ایشان را خواست تا پیرامون بیعت گرفتن بر «ولیعهدی» یزید نظر دهند، یزید بن مقنع برخاست و در عبارتی کوتاه و گویا موضع امویان را درباره خلافت، چنین بیان داشت: این است امیر مومنان (به معاویه اشاره کرد)، اگر مُرد، پس این (به یزید اشاره کرد)، و هر کس سر بر تافت، پس، این. (و به شمشیرش اشاره کرد)! معاویه گفت: بنشین که تو سرور سخن‌ورانی!! [۱۰۷۴]. معاویه به رغم خواست مردم، مصمّم به بیعت گرفتن بر یزید

شد. اگر کسی می‌گفت: با ناخشنودی بیعت می‌کنم! معاویه می‌گفت: بیعت کن مرد! خدا می‌گوید: و عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ؛ [۱۰۷۵] چه بسا امری را ناخوش دارید و آن برای شما بهتر باشد. چون تلاش معاویه برای گرفتن بیعت برای یزید از چند شخصیت مهم و نافذ بی‌نتیجه ماند. پس از مرگ او، یزید می‌بایست برای تصدی خلافت و تحکیم پایه‌های آن، تأیید و موافقت آنان را جلب کند یا این که بیعت را از خاصیت و اثر بیندازد؛ چرا که در جامعه دینی، حکومت بدون جلب رضای خلق امکان‌پذیر نیست، و خلق دیده به صاحب‌نظران جامعه خود دوخته‌اند؛ یعنی امام و شخصیت‌های با نفوذ. از این رو، همین که بر تخت نشست، وی را جز این اندیشه نبود که از مخالفان ولایتعهدی خویش بیعت بستاند. به فرماندار مدینه نوشت: حسین بن علی (ع) و عبدالله زبیر را احضار کرده و ادار به بیعت کن. اگر زبیر بار بیعت نرفتند گردن‌شان بزن و سرشان را برایم بفرست. مردم را نیز به بیعت فراخوان، هر که سر برتافت همان حکم را درباره‌اش اجرا کن. یعنی یا بیعت، یا «سیف صارم» همان که فاطمه (س) از آن خبر داده بود: «مژده باد شما را به شمشیری برنده و قهری مرزشکن، از حد گذرنده، و شورشی فراگیر و خودکامگی ستمکاران. و سرانجام حسین بن علی (ع) و یارانش به دفاع از اسلام نبوت و امامت در نبردی نابرابر و عرصه رویارویی انسان و گرگ؛ حسین (ع) و درندگان اموی، به شهادت رسیدند و حرم محترم او به اسارت برده شدند. و ای کاش به همین جا، این فاجعه گریه‌آور تاریخ بشری پایان می‌یافت. امّا این آغاز جنایت‌هایی بود که از پیش، زمینه‌های آن فراهم شده بود. پس از شهادت امام (ع) و یاورانش و اسارت اهل بیت آن بزرگوار، روزگار مسلمانان روز به روز تیره‌تر شد، استبداد و اختناق و آدم‌کشی سایه سنگین و طاقت‌سوز خود را بر جهان اسلام افکند و حادثه خونبار دیگر رخ داد؛ حادثه «خزّه». رویدادی که نقطه سیاه دیگری بر پیشانی تاریخ یزید؛ بلکه بنی‌امیه بود - تاریخی آکنده از سیاهی... در این واقعه گروهی از صحابه پیامبر (ص) صحابه‌ای که فریاد ستم‌ستیزی حسین (ع) را شنیده بودند و با خاموشی ذلت‌بار از کنار آن عبور کرده بودند. [۱۰۷۶] کشته شدند، شهر مدینه چپاول شد و پرده از هزار دوشیزه برافتاد؛ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ! مسلم بن عقبه مزی، فرمانده این نبرد از ساکنان مدینه بیعت می‌گرفت که آنان بردگان یزیدند. او مدینه را شهری ناپاک خواند. هر کس می‌گفت: با او به سنت خدا و رسول خدا بیعت می‌کنم، گردنش را با شمشیر می‌زد. پس از آن که لشکریان یزید سه روز مدینه را بر خود مباح کردند و جماعت بی‌شماری از قریشیان و انصار و دیگر مردم را کشتند رو به مکه آوردند و از فراز کوهها، کعبه را به منجنیق بستند تا ویران شد، زیرا می‌خواستند مردمان را به فرمانبری وادارند تا یکسره بردگان آن فرعون بی‌خرد و کودن شوند!! یزید را اخباری شگفت‌انگیز و رسوایی‌هایی بسیار است؛ از میگساری و کشتن فرزند دختر پیامبر (ص) و نفرین وصی رسول و ویرانی و سوختن کعبه و خونریزی و گناه و تبه‌کاری و دیگر صفاتی که برای انجام آن‌ها، وعده‌هایی به نومی‌دی از رحمت الهی، داده شده است. [۱۰۷۷]. درباره عبدالملک بن مروان آورده‌اند: آن گاه که فهمید بر خلافت او بیعت شده و حکومت بدو رسیده است، قرآنی را که در سرای خود داشت فرو پیچید و گفت: این واپسین عهد میان من و توست! خلافتش چنین آغاز شد! در خطابه‌ای مشهور که به سال ۷۵ ه. ق ایراد کرد به روشنی تمام سیاست خود را چنین بیان داشت: امّا بعد؛ من آن خلیفه ناتوان (عثمان) نیستم، و نه آن خلیفه نیرنگ باز (معاویه) و نه آن خلیفه بیخرد (یزید). هان! که من دردهای این امت را جز به شمشیر درمان نکنم، تا آن گاه که نیزه‌های شما به سود من راست گردد. هان! آن تخته‌بندی که با آن دست‌ان عمرو بن سعید را به گردنش آویختم هنوز نزد من است و شمشیرم در کف، به خدا، هیچ کس آن کار را نکند، مگر آن که همان تخته بند را بر گردنش زدم. به خدا سوگند، از این پس هر کس مرا به تقوی الهی فراخواند گردنش همی زدم... آن گاه از تخت سخن‌وری فرو شد. درباره حجاج بن یوسف آورده‌اند که می‌گفت: به خدا سوگند، هر که را فرمان دهم تا راه یکی از درهای مسجد را بگیرد و بیرن رود، و او از دری دیگر به در شود، گردنش را خواهم زد!! به راستی گردن مردمان چه بی‌بهاست و شکوه حاکم چه پر صلابت؛ از دیروز تا فردا! فروپاشی یکسره آدمیت انسان: نه ستیزی، نه پرسشی، و نه جستجویی؛ با سرفروود آوردنی با چشم و زبان بسته، به سان چهار پایان، فروتر از سر سپردگی بردگان! و در یک جمله: ویرانی کرامت و ارزش آدمی! راستی، دیروز چه کردند که امروزیان

نمی‌کنند؟! در راستای همین دیدگاه، عبدالملک بن مروان را می‌بینم که در بستر مرگ افتاده، فرزندش ولید را به خیرخواهی درباره حجاج سفارش می‌کند: حجاج را بنگر و گرامی‌اش دار. هموست که تخت‌های سخن‌وری را برای شما برافراشت... او شمشیر توست ای ولید! و بازوی تو در برابر بد خواهان. درباره‌اش به سخن احدی گوش مسپار، تو به او نیازمندتری تا او به تو. به گاه مرگ من، مردمان را به بیعت با خویش فراخوان. هر کس با سر نشان از سرپیچی داشت، با شمشیر نشان از مرگش ده. عبدالملک را در خونریزی هنرها بود. کارگزارانش نیز به راه او می‌رفتند: حجاج در عراق، مهلب در خراسان، هشام بن اسماعیل در مدینه و دیگران؛ و در این میان، حجاج ستمگرترین و خونریزترین آنان بود. [۱۰۷۸]. اگر روز رحلت پیامبر(ص)، در سقیفه، رهبری مشروع اسلامی را، که امانگاه جامعه نو پای نبوی از ابتلا- به تفرقه بود، از جایگاه اصلی خود به در نمی‌بردند و حق اطاعت از عترت پیامبر(ص)، تباه نمی‌شد، و مسلمانان به راه هوس‌های حاکمان نامشروع نمی‌رفتند، بنی‌امیه و بنی مروان این گونه بر کیان اسلام نمی‌تاختند و در جامعه دینی هویت دینداری را از مردم نمی‌ستاندند. و تردامنان می‌گسار، و ستمگران سرکش و فرعونان کثر آهنگ پشت سنگر دین جبهه نمی‌گرفتند و به نام دین و در جامه دینی با شمشیرهای ستم به جان دین و دینداران نمی‌افتادند. و به یقین روزگار مسلمانان، حتا امروز این چنین نابسامان نبود. سوید بن غفله گوید: زنان مهاجران و انصار، پس از بارگشت به خانه‌هاشان، گفتار آن بانوی اکرم اسلام را به شوهران‌شان باز گفتند، برخی از آنان، پس از شنیدن این گله‌گزارِ دردمندان و سرزنش‌آمیز، برای پوزش‌خواهی و توجیه اقدام ناپخته و نادرست خود، به حضور دختر گرامی پیامبر(ص) باریافته و عرض کردند: ای مهتر بانوان جهان، اگر ابوالحسن علی(ع) پیش از آنکه کار این مرد (ابوبکر) به سامان رسد و بیعت با او صورت پذیرد، ما را از حقانیت خود آگاه می‌کرد از او روی نمی‌گردانیدیم و به دیگری نمی‌پیوستیم؛ یعنی اکنون کار از کار گذشته است. فاطمه(س)، در پاسخ این پوزش‌خواهی نادرست فرمود: از من دور شوید، پس از این پوزش‌خواهی منافقانه جای هیچ پوزشی نیست، و پس از کوتاهی ورزیدن به عمده در انجام تکلیف الهی، نافرمانی در کار نیست؛ «الْيَوْمَ عَنِّي فَلَا عُذْرَ بَعْدَ تَعْذِيرِكُمْ وَلَا أَمْرَ بَعْدَ تَقْصِيرِكُمْ». چرا که در یاری حق قدمی برنداشتید و با علی(ع) که نماینده حق بود بر سر پیمانی که بسته بودید، نماندید. مردی را که همواره پیش آهنگ و طلایه‌دار اعتلای اسلام بود، تنها گذاشتید و اکنون، عذری زشت‌تر از گناهی که مرتکب شده‌اید، می‌آورید!!.

### سوگنامه علی

يَا قَبْرَ فَاطِمَةَ الَّتِي مَا مِثْلُهَا قَبْرٌ بِهَ طَيِّبُهُ طَابَ فِيهِ مِيتًا اذْ فَيْكَ حَلَّتْ بَصْمَةُ الْهَادِي الَّتِي تَجَلَّى مَحَاسِنُ وَجْهِيهَا حُلَيْتَا اِنْ تَنَا عَنْهُ فَمَا نَأَيْتَ تَبَاعُدًا اَوْ لَمْ تَبْنِ بَدْرًا فَمَا اُخْفِيَتْ [۱۰۷۹]. ای قبر فاطمه که در طیبیه (مدینه منوره) مثل و مانند ندارد که چنین آرامگاه مطهری هستی! زیرا که پاره تن پیامبر هدایت‌گر در تو منزل گزید و تو هم از جمال تابناک رخسارش زیور یافتی. ای دل! اگر از آن مرقده کناره‌گیری، به قصد دوری کردن نیست و اگر ماه تمام را نیافتی، از تابش انوارش نهان نخواهی بود... شاهکار شهیدان، مرگ ایشان است، و فاطمه(س)، شهید تنهایی علی(ع) است؛ شهید غارت میراث نبوت است؛ شهید کینه‌های یدر است و احد که در دل‌های منافقان کینه‌توز، نهان بود و روزی که پیامبر(ص) در جوار رحمت حق آرمید، آشکار شد؛ به گونه آتشی که شراره‌هایش خانه علی(ع) را به سوخت و در این میان، فاطمه را، که وارث همه مفاخر خاندان محمد(ص) بود، قربانی گرفت و در زیر کوهی از رنج و اندوه که بر جان عزادار و نحیفش حس می‌کرد، از دنیا رفت. فاطمه(س) از علی(ع) خواسته بود تا او را شب غسل بدهد و شب به خاک بسپارد، تا قبرش را کسی نشناسد و آن دو شیخ (ابوبکر و عمر) نیز بر پیکر او نماز نگزارند و جنازه‌اش را تشییع نکنند. از همین رو در دل تاریک شب، پیکر مجروح و رنج‌دیده فاطمه(س) همراه موکبی خودمانی و بر دوش دوستان واقعی علی(ع)، مسیری مبهم را به سوی مقصدی نامعلوم طی کرد، و ناله بدرقه‌کنندگان و اشک یتیمان و کودکان بی‌مادر را نیز در هاله‌ای از سکوت معنادار به‌دنبال داشت. بر سر دوش، جسم بی‌جان حمل می‌شد به نقطه‌ای مرموز همه خواهان به دل‌درازی شب گرچه

شب بود تلخ و طاقت‌سوز تا مگر راز شب نگردد فاش نبرد پی به راز شب، دل روز راز شب بود پیکر زهرا که شب آغوش خاک گشتش جا (محمدحسین شهریار) رفتند تا آنجا که باید بروند و این بدن پاک و پاکیزه را در آرامگاه ابدی‌اش فرود آوردند و فاطمه(س) را به خاک سپردند و سپس قبر را پنهان کردند. اما علی(ع) هنوز غبار خاک قبر از دست و دامن نزدوده بود که موجهای غم و اندوه سینه او را مورد هجوم قرار دادند: «هَاجَ بِهِ الْحُزْنُ»، تا حال پنهان و راز سر به مهری را فاش کند؛ برای همین، روی خود را با چشمان اشک‌آلود و دلی لبریز از اندوه فراق، به سوی قبر پیامبر(ع) نمود و با سخنان شَرِّ بارش از سوی خود و فاطمه(س) بر او درود فرستاد و پاره‌ای از رازها را آشکار کرد: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ عَنِ ابْنَتِكَ النَّازِلَةَ فِي جِوَارِكَ وَ السَّرِيعَةَ اللَّحَاقِ بِكَ. قَلَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي، وَ رَقَّ عَنْهَا تَجَلْدِي. إِلَّا أَنْ لِي فِي النَّاسِ بِعَظِيمِ فُرْقَتِكَ، وَ فَادِحِ مُصِيبَتِكَ مَوْضِعَ تَعَزُّ. فَلَقَدْ وَ سَدْتُكَ فِي مَلْحُودَةِ قَبْرِكَ، وَ فَاضَتْ بَيْنَ نَحْرِي وَ صِدْرِي نَفْسُكَ. فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. فَلَقَدْ اشْتَرَجَتِ الْوَدِيعَةَ، وَ أَخَذَتِ الرَّهْيْنَةَ. أَمَا حُزْنِي فَبِزَمْتُهُ، وَ أَمَا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ إِلَيَّ أَنْ يُخْتَارَ اللَّهُ لِي دَارَكَ الَّتِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ. وَ سَتَبْتُكَ ابْنَتُكَ بِتَضَافِرِ أُمَّتِكَ عَلَيَّ هَضْمِهَا فَأَخْفَهَا السُّؤَالَ وَ اسْتَحْبَرَهَا الْحَالَ. هَذَا وَ لَمْ يَطَّلِ الْعَهْدُ. وَ لَمْ يَحُلْ مِنْكَ الذِّكْرُ. وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ سَلَامٌ مُودَعٌ لِقَالٍ وَ لَا، سَتُمْ. فَإِنْ أَنْصَرِفْ فَلَا عَنْ مَلَالَةٍ. وَ إِنْ أَقَمْ فَلَا. عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ.** [۱۰۸۰] ای رسول خدا! از جانب من و دختری که اکنون در جوارت فرود آمده و با شتاب به تو ملحق شده است، سلام باد! ای رسول گرامی! در فراق دختر برگزیده‌ات، صبر و تحمل کم شده و تاب و توان از کفم بیرون رفته است. امّا پس از روبه‌رو شدن با رحلت تو هر مصیبتی برای من کوچک و حقیر است؛ زیرا تو را با دست خود در قبرت نهادم و هنگام رحلت، سرت بر سینه‌ام بود که قبض روح شدی: «أَنَا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». اینک، امانت بازگردانده و گروگان، پس داده شد؛ امّا اندوه من جاویدان است و شب‌هایم به بیداری خواهد گذشت تا زمانی که خداوند، جایگاهی را که تو در آن اقامت داری، برایم برگزیند. به‌زودی دختری تو را خبر خواهد داد که چگونه این امت در ستم کردن بر او، یکدیگر را کمک کردند. بنابراین، با اصرار از او پیرس و جریان را به‌طور دقیق از او جویا شو. این همه ظلم بر ما روا داشتند، در حالی که از رفتن تو چیزی نگذاشته و یاد تو هنوز از خاطره‌ها نرفته بود. سلام من به هر دوی شما باد! سلام وداع کننده، نه سلام خشمگین خسته ملول؛ اگر از حضورت بازگردم، نه از روی ملالت و رنجیدگی است، و اگر از رفتن باز ایستم، به دلیل بدگمانی و سوءظن به وعده خداوند در مورد صابران، نخواهد بود.

## پاورقی

[۱] بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۱۵. [۲] النص و الاجتهاد، پاورقی ۳۱. [۳] مقصود از «زید بن علی بن الحسین» که احمد بن ابی طاهر، با او دیدار داشته است «زید شهید» یعنی فرزند نوه اوست که در زمان امام هادی(ع) می‌زیسته و از اصحاب آن بزرگوار بوده است. باب مَوْلِدِ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ(ع)، اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۲ و معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۳۶۹ و تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۶۷. بنابراین شکل صحیح سند، همان است که در متن آمده است؛ زیرا زید بن علی بن الحسین (زید شهید) به روایت شیخ مفید در سال ۱۲۰ (ه ق) در ۴۳ سالگی به شهادت رسید و احمد بن ابی طاهر نویسنده «بلاغات النساء» در سال ۳۸۰ (ه ق) وفات یافته است. بنابراین، گفت و گو میان او و زید شهید، امری ناممکن است. ۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۰. الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۷۴. [۴] ابوالعیناء از شاعران و ادیبان نامبردار است که در سال ۲۸۳ (ه ق) از دنیا رفته است. [۵] بلاغات النساء ص ۱۲. [۶] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۰. [۷] نهج البلاغه، خطبه ۱۵۰. [۸] سوره شوری، آیه ۲۳. [۹] سوره سبأ، آیه ۴۷. [۱۰] الملل و النحل، ص ۲۴. [۱۱] سوره دهر، آیه ۲۱. [۱۲] فاطمه، فاطمه است، ص ۱۸۰. [۱۳] سوره شورا، آیه ۵۱. [۱۴] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹. [۱۵] سوره آل عمران، آیه ۱۰۲. [۱۶] سوره فاطر، آیه ۲۸. [۱۷] سوره توبه، آیه ۱۲۹. [۱۸] سوره آل عمران، آیه ۱۰۳. [۱۹] سوره انفال، آیه ۲۶. [۲۰] سوره مائده، آیه ۶۴. [۲۱] سوره توبه، آیه ۴۹. [۲۲] سوره کهف، آیه ۵۰.

[۲۳] سوره آل عمران، آیه ۸۵. [۲۴] سوره مائده، آیه ۵۰. [۲۵] سوره مریم، آیه ۲۷. [۲۶] سوره نحل، آیه ۱۶. [۲۷] سوره مریم، آیه ۱۹. [۲۸] سوره انفال، آیه ۷۵. [۲۹] سوره نساء، آیه ۱۱. [۳۰] سوره بقره، آیه ۱۸۰. [۳۱] سوره انعام، آیه ۶۷. [۳۲] سوره زمر آیه ۴۰. [۳۳] سوره آل عمران، آیه ۱۴۴. [۳۴] سوره توبه، آیه ۱۳. [۳۵] سوره ابراهیم، آیه ۸. [۳۶] سوره همزه، آیه ۶ و ۷. [۳۷] سوره شعراء، آیه ۲۲۷. [۳۸] سوره سبأ، آیه ۴۶. [۳۹] الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۵۳ - ۲۷۴. [۴۰] سوره هود، آیه ۱۲۱. [۴۱] عبدالله محض، فرزند «حسن مثنی» و او نیز فرزند امام حسن (ع) است و مادرش، فاطمه دختر امام حسین (ع) است و به لحاظ انتساب به این دو امام همام (ع) و خلوص در سیادت، او را «عبدالله محض» نامیده‌اند. [۴۲] سوره توبه، آیه ۱۲۹. [۴۳] سوره مریم، آیه ۵ و ۶. [۴۴] سوره انفال، آیه ۷۵. [۴۵] سوره نساء، آیه ۱۱. [۴۶] سوره بقره، آیه ۱۸. [۴۷] سوره انعام، آیه ۶۷. [۴۸] سوره هود، آیه ۳۹. [۴۹] قیله، نام زنی است که تبار قبیلۀ «اوس» و «خزرج» به او می‌رسد. [۵۰] سوره ابراهیم، آیه ۷. [۵۱] سوره شعراء، آیه ۲۲۷. [۵۲] سوره غافر، آیه ۶۲. [۵۳] سوره سجده، آیه ۷. [۵۴] سوره زمر، آیه ۴. [۵۵] سوره طه، آیه ۱۱۱. [۵۶] سوره مریم، آیه ۹۳. [۵۷] سوره آل عمران، آیه ۸۳. [۵۸] الأسفار الأربعة، ج ۲، ص ۲۸۳. [۵۹] همان، ص ۲۸۰. [۶۰] غرر الفرائد، ص ۴۱۸. [۶۱] سوره واقعه، آیه ۵۹ - ۵۸. [۶۲] سوره واقعه، آیه ۶۴ - ۶۳. [۶۳] سوره واقعه، آیه ۶۹ - ۶۸. [۶۴] سوره واقعه، آیه ۷۳ - ۷۱. [۶۵] سوره زمر، آیه ۶۲. [۶۶] سوره زمر، آیه ۶۷. [۶۷] سوره مومنون، آیه ۱۴. [۶۸] سوره سجده، آیه ۷. [۶۹] سوره غافر، آیه ۶۴. [۷۰] سوره تین، آیه ۴. [۷۱] ترجمه و شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۸۰. [۷۲] سوره اعراف، آیه ۵۴. [۷۳] نهج البلاغه، خطبه ۹۰. [۷۴] سوره مریم، آیه ۶۵. [۷۵] سوره زخرف، آیه ۸۷. [۷۶] سوره لقمان، آیه ۲۵. [۷۷] سوره انعام، آیه ۱۳۶. [۷۸] سوره حشر، آیه ۲۲-۲۴. [۷۹] کمال اخلاص ورزیدن به او، زدودن صفتهاست از وی. [۸۰] وصف‌ها در ذات مقدس تو گم، و رشته مدح‌ها در ثنای تو از هم گسیخته است. [۸۱] آداب الصلاة، ص ۳۰۰. [۸۲] نهج البلاغه، خطبه ۱۶. [۸۳] سوره اسراء، آیه ۸۴. [۸۴] البیان، ص ۴۸۵. [۸۵] عالم بسوزد از سبحات جلال من از روی لطف اگر به جهان باز ننگرم. [۸۶] التوحید، ص ۲۳۱. [۸۷] دعای جوشن کبیر. [۸۸] هیچ کُنْجی پی دَد و بی دام نیست جز بخلوتگاه حق آرام نیست. [۸۹] سوره طه، آیه ۱۱۱. [۹۰] سوره نحل، آیه ۴۸ - ۵۰. [۹۱] سوره اعراف، آیه ۴۳. [۹۲] سوره اعراف، آیه ۱۸۰. [۹۳] سوره نحل، آیه ۵۳. [۹۴] مشکوٰۃ الأنوار، ص ۳۰. [۹۵] المیزان، ج ۴، ص ۴۰. [۹۶] سوره نحل، آیه ۱۱۳ - ۱۱۲. [۹۷] سوره ابراهیم، آیه ۲۸ و ۲۹. [۹۸] سوره ضحی، آیه ۱۱. [۹۹] سوره لقمان، آیه ۲۰. [۱۰۰] سوره اعراف، آیه ۶۹. [۱۰۱] سوره جاثیه، آیه ۳۶. [۱۰۲] سوره نباء، آیه ۶-۱۶. [۱۰۳] مفاتیح الجنان، دعای عرفه. [۱۰۴] مثنوی، دفتر یکم، ۱۸۸۸-۱۸۸۹. [۱۰۵] سوره روم، آیه ۵۰. [۱۰۶] سوره روم، آیه ۷. [۱۰۷] سوره محمد، آیه ۱۲. [۱۰۸] سوره روم، آیه ۸. [۱۰۹] سوره انفال، آیه ۲۴. [۱۱۰] سوره نحل، آیه ۹۷. [۱۱۱] سوره آل عمران، آیه ۱۶۴. [۱۱۲] سوره ملک، آیه ۳. [۱۱۳] سوره ابراهیم، آیه ۵. [۱۱۴] سوره بقره، آیه ۴۰. [۱۱۵] سوره بقره، آیه ۴۷ و ۱۲۲. [۱۱۶] سوره آل عمران، آیه ۱۰۳. [۱۱۷] سوره جاثیه، آیه ۱۳ و ۱۲. [۱۱۸] سوره لقمان، آیه ۲۰. [۱۱۹] سوره بقره، آیه ۲۸ و ۲۹. [۱۲۰] علم الیقین، ج ۱، ص ۳۸۱. [۱۲۱] سوره دهر، آیه ۳ - ۱. [۱۲۲] مثنوی، دفتر یکم، بیت ۶۰۴. [۱۲۳] سوره نحل، آیه ۵۳. [۱۲۴] بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰۴. [۱۲۵] دعای دوازدهم صحیفه سجادیه. [۱۲۶] مفاتیح الجنان، دعای عرفه. [۱۲۷] سوره فاطر، آیه ۳۵ - ۲۹. [۱۲۸] سوره انعام، آیه ۱۶. [۱۲۹] نهج البلاغه (صبحی صالح)، خطبه ۲۱۶. [۱۳۰] سوره ملک، آیه ۳ و ۴. [۱۳۱] سوره طلاق، آیه ۱۲. [۱۳۲] سوره لقمان، آیه ۲۷. [۱۳۳] سوره کهف، آیه ۱۰۹. [۱۳۴] تحف العقول عن آل الرسول (ص)، ص ۲۸۳. [۱۳۵] گلستان، ص ۴۹ (مقدمه). [۱۳۶] عن النبی (ص) قال: لکل شیء عروس و عروس القرآن سورة الرّحمن جلّ ذکره. (المیزان، ج ۱۹، ص ۹۷). عروس، هر چیز زیبا و آراسته را گویند: عروس جهان گرچه در حدّ حسن است زحد می برد شیوه بی‌وفایی. (حافظ). [۱۳۷] سوره اسراء، آیه ۸۵. [۱۳۸] سوره ابراهیم، آیه ۳۴. [۱۳۹] سوره اعراف، آیه ۱۷۳ - ۱۷۲. [۱۴۰] نهج البلاغه، خطبه ۱. [۱۴۱] سوره یس، آیه ۶۲ - ۶۰. [۱۴۲] سوره احزاب. [۱۴۳] مفاتیح الجنان، دعای ابوحمزه ثمالی. [۱۴۴] مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۹. [۱۴۵] بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۸۷. [۱۴۶] همان، ص ۸۹ - ۸۸. [۱۴۷] همان، ص ۸۹ - ۸۸. [۱۴۸]

همان، ج ۲۶، ص ۲۴۷. [۱۴۹] مفاتیح الجنان، مناجات الذاکرین. [۱۵۰] سوره ابراهیم، آیه ۷ و ۶. [۱۵۱] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵-۲۸۹۷. [۱۵۲] نهج البلاغه، خطبه ۱۱۴. [۱۵۳] نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶. [۱۵۴] همان، حکمت ۱۳. [۱۵۵] همان، حکمت ۲۳۸. [۱۵۶] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۶ - ۱۷۵۵. [۱۵۷] أصول الکافی، ج ۱، ص ۱۲۳. [۱۵۸] ترجمه و شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۴. [۱۵۹] ترجمه و شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۴. [۱۶۰] دعای یکم صحیفه سجادیه. [۱۶۱] سوره صافات، آیه ۱۸۰. [۱۶۲] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۱۹ - ۱۷۱۶. [۱۶۳] فروع الکافی، ج ۳، ص ۳۲۴. [۱۶۴] سوره اسراء، آیه ۴۴. [۱۶۵] سوره نور، آیه ۴۱. [۱۶۶] مثنوی. [۱۶۷] سوره یس، آیه ۴۰. [۱۶۸] سوره یونس، آیه ۲۵. [۱۶۹] سوره مؤمنون، آیه ۱۴. [۱۷۰] اصول الکافی، ج ۲، ص ۱۶۶. [۱۷۱] مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶۰. [۱۷۲] دعای یکم صحیفه سجادیه. [۱۷۳] سوره فرقان، آیه ۴۴. [۱۷۴] سوره روم، آیه ۳۰. [۱۷۵] سوره جمعه، آیه ۱. [۱۷۶] دعای یکم صحیفه سجادیه. [۱۷۷] سوره زمر، آیه ۷۵. [۱۷۸] سوره غافر، آیه ۷. [۱۷۹] نهج البلاغه، خطبه ۲۱۳. [۱۸۰] سوره ابراهیم، آیه ۳۴. [۱۸۱] سوره فاطر، آیه ۳. [۱۸۲] سوره نحل، آیه ۱۱۴. [۱۸۳] درباره چاپلوسی و تملق و مداحی که یکی از لغزشهای زبان آدمی و از آفتهای مهم اجتماعی است و با تأسف باید گفت که در جامعه ما بسیار رواج یافته، به کتاب چاپلوسی و تملق از مؤلف رجوع شود. [۱۸۴] مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه. [۱۸۵] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۵-۲۲۱۶. [۱۸۶] همان، بیت ۲۲۱۱-۲۲۱۵. [۱۸۷] همان، بیت ۹۱۰. [۱۸۸] سوره فرقان، آیه ۱. [۱۸۹] سوره یوسف، آیه ۳۹. [۱۹۰] سوره زمر، آیه ۲۹. [۱۹۱] سنن ابی داوود، ج ۴، ص ۲۶۱. [۱۹۲] ریاض السالکین (شرح صحیفه)، ج ۱، ص ۲۲۴. [۱۹۳] نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶. [۱۹۴] فرهنگ آفتاب، ج ۴، ص ۲۱۸۶. [۱۹۵] نهج البلاغه، خطبه ۱۰۷. [۱۹۶] سوره بلد، آیه ۴. [۱۹۷] نهج البلاغه، خطبه ۲۱۷. [۱۹۸] مقتل الحسین (ع)، ص ۱۹۳. [۱۹۹] اصول الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲. [۲۰۰] مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۰. [۲۰۱] مفاتیح الجنان، دعای عرفه. [۲۰۲] بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۵۶. [۲۰۳] مفردات راغب، ص ۴۶۵. [۲۰۴] اللُّمَعَةُ الْبَيْضَاءُ، ص ۳۶۶ (به نقل از: بصائر). [۲۰۵] المیزان، ج ۳، ص ۱۳۰. [۲۰۶] سوره دهر، آیه ۹. [۲۰۷] سوره اعراف، آیه ۵۴. [۲۰۸] سوره انبیاء، آیه ۲۵ - ۱۹. [۲۰۹] سوره نحل، آیه ۳۶. [۲۱۰] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۳۲۶ - ۳۲۵. [۲۱۱] سوره صف، آیه ۶. [۲۱۲] سوره فاطر، آیه ۳۱. [۲۱۳] سوره بقره، آیه ۲۸۵. [۲۱۴] سوره شعراء، آیه ۲۲. [۲۱۵] پرتویی از قرآن، ج ۱، ص ۱۹۷. [۲۱۶] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۳۲۵. [۲۱۷] مفاتیح الغیب، ص ۵۲۸. [۲۱۸] دانش مسلمین، ص ۳ - ۲. [۲۱۹] سوره اعراف، آیه ۵۹. [۲۲۰] گلشن راز. [۲۲۱] سوره شورا، آیه ۱۱. [۲۲۲] شرح توحید صدوق، ج ۲، ص ۴۱۵؛ جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۵۶. [۲۲۳] سوره فاطر، آیه ۱۵. [۲۲۴] نهج البلاغه، خطبه ۱. [۲۲۵] نهج البلاغه، خطبه ۱. [۲۲۶] سوره کهف، آیه ۳۹. [۲۲۷] سوره اسراء، آیه ۱۱۱. [۲۲۸] مجموعه آثار، ج ۲، ص ۱۰۵ - ۱۰۴. [۲۲۹] سوره توبه، آیه ۴۰. [۲۳۰] سوره توبه، آیه ۴۰. [۲۳۱] سوره فتح، آیه ۲۶. [۲۳۲] سوره کهف، آیه ۱۰۹. [۲۳۳] سوره آل عمران، آیه ۴۵. [۲۳۴] مفاتیح الجنان، دعای بعد از زیارت آل یس. [۲۳۵] شرح توحید صدوق، ج ۱، ص ۴۸. [۲۳۶] المحجَّة البیضاء، ص ۳۷۱. [۲۳۷] سوره آل عمران، آیه ۷. [۲۳۸] سوره اعراف، آیه ۵۳. [۲۳۹] سوره نساء، آیه ۵۹. [۲۴۰] سوره کهف، آیه ۷۸. [۲۴۱] سوره وسف، آیه ۴. [۲۴۲] سوره یوسف، آیه ۱۰۰. [۲۴۳] المیزان، تفسیر سوره اعراف، آیه ۵۳. [۲۴۴] منازل السائرین، ص ۱۵۸. [۲۴۵] شرح چهل حدیث، ص ۳۲۸. [۲۴۶] تفسیر القرآن الکریم، ج ۲، ص ۳۷۰. [۲۴۷] مفردات، ص ۲۹۲ (چاپ جدید). [۲۴۸] سوره انعام، آیه ۱۶۳ - ۱۶۱. [۲۴۹] سوره هود، آیه ۱۲۳. [۲۵۰] شعر از مقدمه منظومه ملا هادی سبزواری است. [۲۵۱] سوره زمر، آیه ۶۷ - ۶۶. [۲۵۲] سوره انفال، آیه ۲۲. [۲۵۳] سوره نحل، آیه ۷۸. [۲۵۴] سوره مائده، آیه ۱۰۵. [۲۵۵] سوره فاطر، آیه ۱۰. [۲۵۶] سوره بقره، آیه ۱۷۷. [۲۵۷] نهج البلاغه، حکمت ۳۲. [۲۵۸] سوره فرقان، آیه ۷۶ - ۶۳. [۲۵۹] سوره اسراء، آیه ۷۲. [۲۶۰] سوره نور، آیه ۵۵. [۲۶۱] سوره یوسف، آیه ۳۹. [۲۶۲] دعای یکم صحیفه سجادیه. [۲۶۳] سوره رعد، آیه ۲۸. [۲۶۴] سوره نحل، آیه ۹۶. [۲۶۵] سوره ق، آیه ۱۶. [۲۶۶] سوره بقره، آیه ۲۸۴. [۲۶۷] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۲۲۱. [۲۶۸] همان، ص ۲۲۷. [۲۶۹] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۲۲. [۲۷۰] سوره آل عمران، آیه ۸. [۲۷۱]

شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۴۹۷. [۲۷۲] سوره بقره، آیه ۱۳۸. [۲۷۳] مجمع البحرین، ج ۲، ص ۱۴۸. [۲۷۴] المیزان، ج ۲، ص ۲۲۸. [۲۷۵] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)، ص ۴۲۸. [۲۷۶] دعای یکم صحیفه سجادیه. [۲۷۷] سوره روم، آیه ۳۰. [۲۷۸] مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۴۱-۳۶۴۲. [۲۷۹] سوره حجر، آیه ۹۹-۹۴. [۲۸۰] سوره روم، آیه ۵۴. [۲۸۱] سوره آل عمران، آیه ۶. [۲۸۲] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)، ص ۳۲۵. [۲۸۳] سوره نحل، آیه ۷۸. [۲۸۴] سوره بلد، آیه ۹۸. [۲۸۵] سوره هود، آیه ۵۶. [۲۸۶] سوره هود، آیه ۵۶. [۲۸۷] سوره انعام، آیه ۷۹-۷۴. [۲۸۸] المیزان، ج ۷، ص ۱۶۱. [۲۸۹] أصول الکافی، ج ۱، ص ۸۳ (به روایت زراره و هشام بن حکم از امام صادق(ع)). [۲۹۰] سوره صافات، آیه ۱۶۰-۱۵۹. [۲۹۱] سوره صافات، آیه ۱۸۰. [۲۹۲] سوره ص، آیه ۸۳-۸۲. [۲۹۳] سوره اعراف، آیه ۱۳۸. [۲۹۴] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۵-۱۷۲۰. [۲۹۵] المحجّه البیضاء، ج ۱، ص ۲۱۹. [۲۹۶] المحجّه البیضاء، ج ۱، ص ۲۱۹. [۲۹۷] شرح مبسوط منظومه حکمت، ج ۱، ص ۴۷. [۲۹۸] شرح مبسوط منظومه حکمت، ج ۱، ص ۴۷. [۲۹۹] الملل و النحل، ج ۱، ص ۹۳. [۳۰۰] أصول الکافی، ج ۱، ص ۹۱. [۳۰۱] مثنوی، دفتر یکم، بیت ۲۱۴۰-۲۱۳۲. [۳۰۲] جوان مسلمان و دنیای متجدد، ص ۳۷-۳۶. [۳۰۳] سوره ذاریات، آیه ۵۶. [۳۰۴] به نقل از: المیزان، ج ۱۸، ص ۳۹۴. [۳۰۵] خدا از دیدگاه قرآن، ص ۲۳۴. [۳۰۶] سوره انعام، آیه ۱۰۳. [۳۰۷] شرح تجرید، ص ۲۹۶. [۳۰۸] سوره بقره، آیه ۵۵. [۳۰۹] سوره اعراف، آیه ۱۴۳. [۳۱۰] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۱۷۸. [۳۱۱] فروع الکافی، ج ۳، ص ۳۲۴. [۳۱۲] شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۷۸۶. [۳۱۳] شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۷۸۶. [۳۱۴] همان، خطبه ۲۲۸. [۳۱۵] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۹۰. [۳۱۶] دعای سی و چهارم صحیفه سجادیه. [۳۱۷] مفردات، ص ۱۱۱. [۳۱۸] سوره بقره، آیه ۱۱۷؛ سوره انعام، آیه ۱۰۱. [۳۱۹] سوره حدید، آیه ۲۷. [۳۲۰] سوره انعام، آیه ۱۴. [۳۲۱] دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۳۷۲ (واژه ابداع). [۳۲۲] المیزان، ج ۱، ص ۲۵۸. [۳۲۳] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۲، ص ۶۹۳، خطبه ۸۸. [۳۲۴] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۲، خطبه ۲۳۳. [۳۲۵] التوحید، ص ۴۳۶. [۳۲۶] التوحید، ص ۴۳۶. [۳۲۷] دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۳۷۳. [۳۲۸] سوره آل عمران، آیه ۷۳. [۳۲۹] سوره رعد، آیه ۱۶. [۳۳۰] سوره زمر، آیه ۶۲. [۳۳۱] سوره غافر، آیه ۶۲. [۳۳۲] سوره فرقان، آیه ۲. [۳۳۳] سوره طه، آیه ۵۰. [۳۳۴] سوره اعلی، آیه ۲ و ۳. [۳۳۵] سوره ملک، آیه ۲۴. [۳۳۶] سوره طور، آیه ۳۶-۳۵. [۳۳۷] بنابراین که «شئ» را به معنای علت فاعلی بگیریم. [۳۳۸] سوره اسراء، آیه ۲۰. [۳۳۹] سوره الرحمن، آیه ۲۹. [۳۴۰] سوره حدید، آیه ۳. [۳۴۱] سوره انعام، آیه ۱۰۲-۹۵. [۳۴۲] برای آگاهی بیشتر درباره آیات فوق، ر.ک: تفسیر المیزان، ج ۷، ص ۳۰۲ به بعد. [۳۴۳] سوره نساء، آیه ۷۰-۶۸. [۳۴۴] سوره زمر، آیه ۱۸-۱۷. [۳۴۵] مفاتیح الغیب، ص ۳۰۱. [۳۴۶] سوره اسراء، آیه ۸۵. [۳۴۷] سوره اعراف، آیه ۱۸۵. [۳۴۸] سوره اعراف، آیه ۱۱. [۳۴۹] برای آگاهی بیشتر به تفسیر آیه‌های نخستین سوره حدید و تفسیر سوره توحید در تفسیر المیزان رجوع شود. [۳۵۰] مثنوی، دفتر یکم، بیت ۱۸۸۰-۱۸۷۸. [۳۵۱] سوره بقره، آیه ۲۶۳. [۳۵۲] سوره بقره، آیه ۲۶۷. [۳۵۳] سوره آل عمران، آیه ۹۷. [۳۵۴] سوره ابراهیم، آیه ۸. [۳۵۵] سوره لقمان، آیه ۲۶. [۳۵۶] سوره فاطر، آیه ۱۵. [۳۵۷] سوره انعام، آیه ۱۱۳. [۳۵۸] الأسفار الأربعة، ج ۱، ص ۷۷. [۳۵۹] مثنوی، دفتر یکم، بیت ۶۱۷-۵۹۸. [۳۶۰] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۱۰۶. [۳۶۱] مقصود از پیش (قبل)، تقدّم رُئی است، نه زمانی «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ». [۳۶۲] التوحید، ص ۴۳۱. [۳۶۳] سوره الرحمن، آیه ۲۹. [۳۶۴] سوره ابراهیم، آیه ۳۴. [۳۶۵] احادیث مثنوی، ص ۲۹، به نقل از: شرح مثنوی، ج ۱. [۳۶۶] مثنوی، دفتر یکم، بیت ۲۸۶۳-۲۸۶۲. [۳۶۷] شرح گلشن راز، ص ۱۰۹. [۳۶۸] لمعات، ص ۵۲. [۳۶۹] سوره نور، آیه ۳۵. [۳۷۰] مفردات، ماده «حکم». [۳۷۱] الهیات شفا، ص ۵. [۳۷۲] فلاسفه اسلامی به تعمق و ژرف‌اندیشی بیشتری در باره فاعل ارادی پرداختند، آنها نخست آن را به دو دسته تقسیم کردند: فاعل بالقصد و فاعل بالعناية. اساس این تقسیم، توجه به این فرق بین فاعل‌های ارادی بود که گاهی نیاز به انگیزه‌های زاید بر ذات خودشان دارند؛ مانند انسان که برای اینکه با اراده خودش از جایی به جایی حرکت کند، باید انگیزه‌های در او پدید آید و این قسم را «فاعل بالقصد» نامیدند. گاهی نیز فاعل ارادی، نیازی به پدید آمدن انگیزه‌های ندارد که آن را «فاعل بالعناية»



نامگذاری کردند. این گروه، فاعلیت خدای متعال را از قسم دوم دانستند. سپس اشراقیین با دقت بیشتری، نوعی دیگر از فاعل علمی و اختیاری را ثابت کردند که علم تفصیلی فاعل به فعلش عین خود آن است؛ چنانکه علم تفصیلی انسان به صورت‌های ذهنی خودش عین همان صورتهاست و قبل از تحقق آنها، جز علمی اجمالی که عین علم به ذات فاعل است، علم تفصیلی به آنها ندارد و چنان نیست که برای تصور چیزی، لازم باشد که قبلاً تصویری از تصور خودش داشته باشد؛ چنین فاعلیتی را «فاعلیت بالرضا» نامیدند و فاعلیت الهی را از این قبیل دانستند. سرانجام، صدر المتألهین، با الهام گرفتن از مضامین وحی و سخنان عرفا، نوع دیگری از فاعل علمی را اثبات کرد که علم تفصیلی به فعل، در مقام ذات فاعل وجود دارد و عین علم اجمالی به ذات خودش است (فاعل بالتجلی) او فاعلیت الهی را از این قبیل دانست و برای اثبات آن، از اصول حکمت متعالیه، مخصوصاً از تشکیک خاصی مدد گرفت و نیز از واجد بودن علم هستی بخش، نسبت به همه کمالات معلولات خودش. [۳۷۳] سوره دهر، آیه ۳ - ۲. [۳۷۴] در تفسیر المیزان آمده که «إیتلا» به معنای نقل چیزی از حالی به حالی است. [۳۷۵] سوره مؤمنون، آیه ۱۴ - ۱۲. [۳۷۶] شرح مبسوط منظومه حکمت، ج ۲، ص ۴۱۸. [۳۷۷] سوره طه، آیه ۵۰. [۳۷۸] برای توضیح بیشتر به تفسیر آیه یاد شده رجوع شود. [۳۷۹] سوره اسراء، آیه ۲۰. [۳۸۰] اینکه همه پدیده‌های جهان دارای غایت‌اند و بدان عشق می‌ورزند. و معشوق همه خداوند است، در پایان بحث مورد بررسی قرار می‌گیرد. [۳۸۱] سوره عنکبوت، آیه ۶. [۳۸۲] سوره انبیاء، آیه ۱۶. [۳۸۳] سوره دخان، آیه ۳۹ - ۳۸. [۳۸۴] سوره انعام، آیه ۷۳. [۳۸۵] سوره احقاف، آیه ۳. [۳۸۶] سوره زمر، آیه ۵. [۳۸۷] سوره ص، آیه ۲۷. [۳۸۸] سوره روم، آیه ۸. [۳۸۹] نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹. [۳۹۰] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)، خطبه یکم. [۳۹۱] بحار الأنوار، ج ۳، ص ۶۰ - ۵۹ (به نقل از الحیاء، ج ۱، ص ۳۹۰). [۳۹۲] سوره حج، آیه ۶۴. [۳۹۳] سوره آل عمران، آیه ۱۹۱ - ۱۹۰. [۳۹۴] الأسفار الأربعة، ج ۷، ص ۱۴۹. [۳۹۵] سوره نور، آیه ۴۱. [۳۹۶] سوره اسراء، آیه ۴۴. [۳۹۷] برای آگاهی بیشتر از تسبیح پدیده‌های هستی به المیزان، تفسیر آیاتی که آوردیم و نیز پرتوی از قرآن، تفسیر سوره اعلی، مراجعه شود. [۳۹۸] مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۵۹ - ۳۸۵۳. [۳۹۹] سوره آل عمران، آیه ۸۳. [۴۰۰] سوره مائده، آیه ۵۴. [۴۰۱] صحیفه سجّادیه، ص ۱۰۹، (چاپ جدید). [۴۰۲] سوره طه، آیه ۵۰. [۴۰۳] سوره اعلی، آیه ۳ - ۲. [۴۰۴] سوره بقره، آیه ۱۵۶. [۴۰۵] سوره ملک، آیه ۳. [۴۰۶] سوره لقمان، آیه ۲۹. [۴۰۷] شرح چهل حدیث، ص ۲۳۲ (به نقل از: حق الیقین). [۴۰۸] سوره نور، آیه ۴۱. [۴۰۹] سوره اسراء، آیه ۴۴. [۴۱۰] سوره حج، آیه ۱۸. [۴۱۱] سعادت‌نامه، شیخ محمود شبستری (به نقل از: مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، صمد موحد). [۴۱۲] سوره دهر، آیه ۳. [۴۱۳] سوره کهف، آیه ۲۹. [۴۱۴] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۲۷. [۴۱۵] سوره مریم، آیه ۹۳. [۴۱۶] سوره بقره، آیه ۱۱۶. [۴۱۷] سوره بقره، آیه ۲۶۹. [۴۱۸] سوره روم، آیه ۲۵ - ۲۰. [۴۱۹] سوره روم، آیه ۳۰. [۴۲۰] سوره یس، آیه ۶۲ - ۶۰. [۴۲۱] سوره روم، آیه ۵۰. [۴۲۲] سوره اعراف، آیه ۱۸۵. [۴۲۳] سوره قیامت، آیه ۴۰ - ۳۶. [۴۲۴] سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵. [۴۲۵] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۱۸۵. [۴۲۶] در بحث‌های آینده به محتویات این خطبه اشاره خواهد شد. [۴۲۷] سوره رعد، آیه ۲۰. [۴۲۸] اللَّمَعَةُ الْبَيضاءُ فِي شَرْحِ خُطْبَةِ الزَّهْرَاءِ (ع)، ص ۴۰۹. [۴۲۹] مفاتیح الغیب، ج ۲، ص ۵. [۴۳۰] مفاتیح الغیب، ج ۲، ص ۵. [۴۳۱] سوره مریم، آیه ۷۱. [۴۳۲] سوره ق، آیه ۳۴. [۴۳۳] گفتار حضرت علی (خطبه ۱۹۴) در نهج البلاغه، خواندنی است. [۴۳۴] سوره یونس، آیه ۲۵. [۴۳۵] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۱۴۷. [۴۳۶] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۱۸۲. [۴۳۷] همان، خطبه ۹۰. [۴۳۸] همان، خطبه ۱۶۴. [۴۳۹] سوره غاشیه، آیه ۲۰ - ۱۷. [۴۴۰] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۹۰. [۴۴۱] مثنوی، دفتر یکم، بیت ۱۳۸۱ - ۱۳۷۵. [۴۴۲] سوره ق، آیه ۳۰. [۴۴۳] شرح مثنوی، ج ۱، ص ۳۸۷. [۴۴۴] سوره قیامت، آیه ۵. [۴۴۵] سوره اسراء، آیه ۱۰۰. [۴۴۶] بزرگسال و جوان، ج ۱، ص ۲۹۹ به نقل از: زناشویی و اخلاق. [۴۴۷] بزرگسال و جوان، ج ۱، ص ۲۹۹ به نقل از: زناشویی و اخلاق. [۴۴۸] قدرت، ص ۳۶. [۴۴۹] سوره ملک، آیه ۱. [۴۵۰] سوره فجر، آیه ۱۲ - ۱۱. [۴۵۱] سوره علق، آیه ۸ - ۷. [۴۵۲] سوره زمر، آیه ۶۷. [۴۵۳] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۴ - ۴۶۷۲. [۴۵۴] همان، بیت ۵۱۰ - ۵۰۶. [۴۵۵] سوره حج، آیه ۷۴. [۴۵۶] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)،

خطبه ۲۲۷. [۴۵۷] نهج البلاغه، ص ۳۲۶ (نامه ۵۳). [۴۵۸] الحیاء، ج ۱، ص ۴۳۶. [۴۵۹] نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۰۰. [۴۶۰] سوره یونس، آیه ۹۶. [۴۶۱] سوره یونس، آیه ۹۰-۹۱. [۴۶۲] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۲۲۱. [۴۶۳] سوره روم، آیه ۹. [۴۶۴] خورشید بی‌غروب، (نهج البلاغه)، ص ۲۱۵. [۴۶۵] سوره انبیاء، آیه ۲۳. [۴۶۶] سوره بقره، آیه ۳۰. [۴۶۷] به تفسیر آیه ۳۰ سوره بقره در تفسیر المیزان مراجعه شود. [۴۶۸] أصول الکافی، ج ۱، ص ۲۰۷. [۴۶۹] بحار الأنوار، ج ۳، ص ۲۸۳. [۴۷۰] نهج البلاغه، خطبه ۲. [۴۷۱] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۲۶۱. [۴۷۲] کلام جاودانه، ص ۲۲ - ۲۱. [۴۷۳] مثنوی، دفتر یکم، بیت ۳۷۶۵ - ۳۷۴۵. [۴۷۴] سوره بقره، آیه ۱۵۶. [۴۷۵] سوره حج، آیه ۵. [۴۷۶] الأسفار الأربعة، ج ۹، ص ۱۵۹. [۴۷۷] شیخ الرئیس، فیلسوف بی‌نظیر اسلامی، در قصیده معروف به «عَیَّتِه» خود، حقیقت انسان را چونان کیبوتری می‌داند، دور افتاده از وطن که خود در این جهان، غریب است و برای رسیدن به جهان دیگر و به یاد آن وطن اصلی، دلش می‌تپد و در خیال آن بال می‌زند: هَبَطْتُ إِلَيْكَ مِنْ الْمَخِيلِ الْمَرْفَعِ وَرَقَاءَ ذَاتِ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعٍ مَخْجُوبِيَّةٍ عَنْ كُلِّ مُقْلَمَةٍ عَارِفٍ وَ هِيَ الَّتِي سَيَفَرْتُ وَ لَمْ تَتَّبِعْ وَ صِلْتِ عَلَيَّ كَرَاهٍ إِلَيْكَ وَ رَبِّمَا كَرِهْتَ فِرَاقَكَ وَ هِيَ ذَاتُ تَفَجُّعٍ. «سوی تو از فراز گشت روان با فر و تازان کشیده میان بود پنهان ز چشم هر دانا برقع از رخ فکند و گشت عیان به وصال نبوده خوش، امّا از فراق کنون بیده نالان» یعنی روح تو، چونان و زرقا کیبوتری خاکستری که در عرف عارفان، نفس ناطقه انسانی است - از جایگاه عزت و نیرومندی و خویشنداری به سوی تو فرود آمد و با آنکه روی گشاده و رخی بی‌نقاب دارد، از دیده‌ه‌ریبنده و از بصیرت هر عارفی پوشیده است؛ اگر چه با کراهت و ناخوشایندی به سویت آمده و به هبوط دچار گشته است؛ امّا از جدایی تو در هراس است. [۴۷۸] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۲۱۷. [۴۷۹] سوره انشقاق، آیه ۶. [۴۸۰] مفاتیح الجنان، دعای کمیل. [۴۸۱] وَ قُلْنَا أَهْبَطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عِدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ... قُلْنَا أَهْبَطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَاِمَّا يَا أَيُّنَّكُمْ مَنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ و فرمودیم که: «فرود آید؛ شما دشمن یکدیگرید؛ و برای شما در زمین قرارگاه، و تا چندی برخوردار می‌شوید... فرمودیم: «جملگی از آن فرود آید. پس اگر از جانب من، شما را هدایتی رسد، آنان که هدایتم را پیروی کنند، برایشان بیمی نیست و غمگین نخواهند شد» (سوره بقره، آیه ۳۶ و ۳۸). [۴۸۲] به کتاب کلام جاودانه، نوشته محمد رضا حکیمی مراجعه شود. [۴۸۳] سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵. [۴۸۴] سوره قیامت، آیه ۳۶. [۴۸۵] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۱۸۶. [۴۸۶] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)، ص ۴۹۱. [۴۸۷] سوره اسراء، آیه ۷۲. [۴۸۸] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۱۳۲. [۴۸۹] سوره عنکبوت، آیه ۶۹. [۴۹۰] مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۰ - ۳۱۸۰. [۴۹۱] سوره اعراف، آیه ۲۹. [۴۹۲] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۳، ص ۸۵، خطبه ۱۰۸. [۴۹۳] سوره انبیاء، آیه ۱۰۴. [۴۹۴] مثنوی، دفتر یکم، بیت ۴. [۴۹۵] همان، دفتر دوم، بیت ۵۹۱. [۴۹۶] سوره بقره، آیه ۲۹. [۴۹۷] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۳ - ۱۸۵۰. [۴۹۸] کلام جاودانه، ص ۱۰۰. [۴۹۹] سوره طلاق، آیه ۱۲. [۵۰۰] سوره هود، آیه ۷. [۵۰۱] سوره ذاریات، آیه ۵۶. [۵۰۲] المیزان، ج ۱۸، ص ۳۹۴. [۵۰۳] سوره ابراهیم، آیه ۸. [۵۰۴] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)، ص ۳۲۰ (خطبه ۱۸۴). [۵۰۵] سوره بقره، آیه ۲۱. [۵۰۶] سوره بقره، آیه ۲۲. [۵۰۷] سوره حج، آیه ۳۱. [۵۰۸] سوره حج، آیه ۳۱. [۵۰۹] سوره توبه، آیه ۱۱۱. [۵۱۰] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۳۸ - ۲۴۴۲. [۵۱۱] سوره اسراء، آیه ۱. [۵۱۲] سوره هود، آیه ۱۱۹ - ۱۱۸. [۵۱۳] اسرار الحکم، ص ۴۶۷. [۵۱۴] سوره بقره، آیه ۱۸۹. [۵۱۵] خورشید بی‌غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۱۸۴. [۵۱۶] نهج البلاغه، حکمت ۲۲۹. [۵۱۷] وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۴۵؛ أصول الکافی، ج ۲، ص ۱۳۱. [۵۱۸] تفسیر صافی، چاپ رحلی، ص ۲۰. [۵۱۹] مفاتیح الجنان، مناجات المحبّین. [۵۲۰] بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۴. [۵۲۱] مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه. [۵۲۲] بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۲۵۴. [۵۲۳] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۴۰۴. [۵۲۴] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۴۱۱. [۵۲۵] سوره انعام، آیه ۱۲. [۵۲۶] برای توضیح بیشتر به تفسیر سوره انعام در تفسیر شریف المیزان مراجعه شود. [۵۲۷] سوره بقره، آیه ۲۵۶. [۵۲۸] سوره اعراف، آیه ۱۵۷. [۵۲۹] سوره کهف، آیه ۲۹. [۵۳۰] سوره یونس، آیه ۹۹. [۵۳۱] سوره غاشیه، آیه ۲۲ - ۲۱. [۵۳۲] سوره نحل، آیه ۱۲۵. [۵۳۳] سوره یوسف، آیه ۱۰۳. [۵۳۴] سوره

مؤمنون، آیه ۱۱۷. [۵۳۵] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۳۲۵: نامه امام (ع) به امام حسن مجتبی (ع). [۵۳۶] نهج البلاغه (فیض الاسلام)، ص ۳۵. [۵۳۷] سوره مجادله، آیه ۲۱. [۵۳۸] سوره صفات، آیه ۱۷۳ - ۱۷۱. [۵۳۹] سوره نمل، آیه ۱۴. [۵۴۰] سوره مؤمنون، آیه ۴۴. [۵۴۱] سوره ابراهیم، آیه ۱۳. [۵۴۲] سوره آل عمران، آیه ۱۴۶. [۵۴۳] محمّد، خاتم پیامبران، ص ۱۲. [۵۴۴] مفردات، ص ۱۸۰ - ۱۷۹. [۵۴۵] المحجّة البيضاء، ص ۴۱۹. [۵۴۶] نهج البلاغه، ص ۲۲۴. [۵۴۷] در ارتباط با حکمت تکالیف الهی در آینده بحث خواهیم کرد. [۵۴۸] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷۶ - ۱۷۷۵. [۵۴۹] سوره اسراء، آیه ۸۴. [۵۵۰] مفردات، مادّه «شکل». [۵۵۱] سوره جمعه، آیه ۲. [۵۵۲] معجم بحار الأنوار، ج ۴، ص ۵۴۸. [۵۵۳] سوره اسراء، آیه ۹. [۵۵۴] سوره توبه، آیه ۱۱۱. [۵۵۵] سوره زمر، آیه ۱۵. [۵۵۶] سوره اسراء، آیه ۱۴. [۵۵۷] سوره یونس، آیه ۶۵. [۵۵۸] سوره بقره، آیه ۱۶۵. [۵۵۹] دعای بیست و هشتم صحیفه سجّادیه. [۵۶۰] سفاهت: ابلهی، حماقت، بی عقلی، جاهلی کردن. [۵۶۱] سوره طه، آیه ۸. [۵۶۲] سوره انعام، آیه ۱۰۲. [۵۶۳] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، حکمت ۲۹۱. [۵۶۴] الکشاف، ج ۴، ص ۱۹۷. [۵۶۵] سوره دهر، آیه ۹ - ۸. [۵۶۶] در پایان سرنوشت این نخبگان عرصه عشق و محبت، آمده است: «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»، (سوره انسان، آیه ۲۱) و در تفسیر آن، از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: «يُطَهَّرُهُمْ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ سَوَى اللَّهِ»، (مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۱۲)، پروردگارشان شرابی به ایشان نشانید که «طهور» بود؛ یعنی در نهایت پاکی بود و هیچ گونه قذارت و کدورت و پلیدی‌یی باقی نمی گذاشت، و یکی از پلیدی‌های درونی آدمی، غفلت از خدای سبحان است. شراب نابی است که با نوشیدن آن، مست و مدهوش ساقی می شوند و دیگر، غیر او را نمی بینند. [۵۶۷] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۲۰۷. [۵۶۸] برای توضیح بیشتر ر. ک: ترجمه و شرح نهج البلاغه، محمّد تقی جعفری، ج ۱۲، ص ۲۷۶ به بعد. [۵۶۹] سوره آل عمران، آیه ۱۸۲ - ۱۸۱. [۵۷۰] سوره نبأ، آیه ۲۶ - ۲۱. [۵۷۱] سوره نبأ، آیه ۳۶ - ۳۱. [۵۷۲] سوره روم، آیه ۴۵ - ۴۴. [۵۷۳] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۲۰۷. [۵۷۴] صحیفه سجّادیه، دعای مکارم الأخلاق. [۵۷۵] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۵ - ۲۲۱۱. [۵۷۶] سوره احزاب، آیه ۴۰. [۵۷۷] سوره توبه، آیه ۱۲۸. [۵۷۸] سوره بقره، آیه ۲۸۵. [۵۷۹] مثنوی، دفتر یکم، بیت ۲۶۵ - ۲۶۴. [۵۸۰] أصول الکافی، ج ۱، ص ۱۹۸. [۵۸۱] کلام جاودانه، ص ۲۳ - ۲۴. [۵۸۲] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۲۳. [۵۸۳] مثنوی، دفتر یکم، بیت ۲۶۳. [۵۸۴] التوحید، ص ۲۵. [۵۸۵] سوره مائده، آیه ۳۵. [۵۸۶] نهج البلاغه، خطبه ۱۰. [۵۸۷] برای توضیح بیشتر، ر. ک: ترجمه و شرح نهج البلاغه، محمّد تقی جعفری، ج ۱۸، ص ۵۱ به بعد. [۵۸۸] معراج السالکین، ص ۶۸. [۵۸۹] آداب الصلوة، ص ۳۶۵. [۵۹۰] سوره فرقان، آیه ۱. [۵۹۱] سوره کهف، آیه ۱. [۵۹۲] سوره فرقان، آیه ۱. [۵۹۳] مصباح الشریعة، ص ۷. [۵۹۴] التوحید، ص ۱۶۴. [۵۹۵] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵۳ - ۱۳۴۵. [۵۹۶] آداب الصلوة، ص ۱۰. [۵۹۷] سوره انبیاء، آیه ۱۸ - ۱۱. [۵۹۸] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۴۰۴. [۵۹۹] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، نامه ۲۸. [۶۰۰] سوره انبیاء، آیه ۷۳ - ۷۲. [۶۰۱] برای توضیح بیشتر به تفسیر المیزان و جلد اول پرتوی از قرآن ذیل آیه ۱۲۴ مراجعه شود. [۶۰۲] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۲، خطبه ۹۱. [۶۰۳] سوره طه، آیه ۴۱. [۶۰۴] سوره اعراف، آیه ۱۴۴. [۶۰۵] سوره نازعات، آیه ۲۴. [۶۰۶] سوره زخرف، آیه ۵۴. [۶۰۷] انجیل یوحنا، فصل چهاردهم، آیه‌های ۱۷ - ۱۶ - ۲۶ - ۲۵، و فصل پانزدهم، آیه ۲۶ (به نقل از: اصول عقاید اسلامی، ص ۴۲۹). [۶۰۸] به نقل از: همان، ص ۴۳۰. [۶۰۹] سوره صف، آیه ۶. [۶۱۰] سوره اعراف، آیه ۱۵۷. [۶۱۱] سوره فتح، آیه ۲۹. [۶۱۲] علم الیقین، ج ۱، ص ۵۰۷. [۶۱۳] علم الیقین، ج ۱، ص ۶۲۶. [۶۱۴] بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۴. [۶۱۵] شرح مثنوی، ج ۴، ص ۱۷۳. [۶۱۶] مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳۰ - ۵۲۲. [۶۱۷] مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳۰ - ۵۲۲. [۶۱۸] بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۰. [۶۱۹] برای آگاهی هر چه بیشتر درباره این بحث، ر. ک: بحار الأنوار، ج ۲۵، باب «خلقهم و طینتهم و أوراحهم - صلوات الله عليهم» - [۶۲۰] تعالی شناسی، ص ۵۳. [۶۲۱] سوره شورا، آیه ۱۳. [۶۲۲] سوره انعام، آیه ۱۶۱. [۶۲۳] سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۱۳. [۶۲۴] سوره مائده، آیه ۴۸. [۶۲۵] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۴۰۶. [۶۲۶] سوره احزاب، آیه ۴۰. [۶۲۷] محمّد، خاتم پیامبران، ص ۵۳۵. [۶۲۸] مفاتیح الجنان. [۶۲۹] سوره انعام، آیه ۱۱۵. [۶۳۰]

علم الیقین، ج ۱، ص ۶۲۸ (چاپ جدید). [۶۳۱] نهج البلاغه، نامه ۵۳. [۶۳۲] سوره آل عمران، آیه ۱۶۴؛ سوره جمعه، آیه ۲. [۶۳۳] سوره انعام، آیه ۱۹. [۶۳۴] سوره انعام، آیه ۹۲. [۶۳۵] سوره انعام، آیه ۱۵۱-۱۵۲. [۶۳۶] فرهنگ آفتاب، ص ۱۸۴۲. [۶۳۷] سوره آل عمران، آیه ۶۷. [۶۳۸] سوره بقره آیه ۶۲. [۶۳۹] سوره آل عمران، آیه ۱۹. [۶۴۰] سوره شورا، آیه ۱۳. [۶۴۱] فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۴۳. [۶۴۲] دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۹۴-۹۳ و ۹۷. [۶۴۳] برای آگاهی بیشتر به تاریخ یعقوبی و کتاب محمّد، خاتم پیامبران، مقاله «جاهلیت در عصر بعثت» مراجعه شود. [۶۴۴] سوره لقمان، آیه ۲۵. [۶۴۵] سوره عنکبوت، آیه ۶۳-۶۱. [۶۴۶] سوره نمل، آیه ۱۴. [۶۴۷] سوره زمر، آیه ۳. [۶۴۸] سوره اعراف، آیه ۱۵۷. [۶۴۹] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۱۰۵؛ نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۱۰۸. [۶۵۰] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۸-۲۷۰۰. [۶۵۱] سوره اعراف، آیه ۱۸۱. [۶۵۲] سوره هود، آیه ۹۸. [۶۵۳] مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۸۲. [۶۵۴] تفسیر نوین، ص ۷۷. [۶۵۵] سوره آل عمران، آیه ۸۲. [۶۵۶] سوره بقره، آیه ۴-۱. [۶۵۷] سوره شورا، آیه ۱۱. [۶۵۸] سوره انعام، آیه ۱۰۳. [۶۵۹] مفاتیح الغیب، ص ۶۰. [۶۶۰] سوره اسراء، آیه ۷۲. [۶۶۱] سوره انعام، آیه ۱۵۳. [۶۶۲] سوره آل عمران، آیه ۱۹. [۶۶۳] سوره روم، آیه ۳۲-۳۰. [۶۶۴] سوره فضلت، آیه ۳۳. [۶۶۵] سوره سبا، آیه ۲۸. [۶۶۶] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۱-۲۹۴۹. [۶۶۷] سوره ق، آیه ۱۹. [۶۶۸] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۱۹۳. [۶۶۹] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۸-۳۸۳۷. [۶۷۰] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۲۳۵. [۶۷۱] سوره مائده، آیه ۳. [۶۷۲] سوره انفال، آیه ۶۰. [۶۷۳] سوره مائده، آیه ۲. [۶۷۴] سوره کهف، آیه ۱۰۴. [۶۷۵] سوره منافقین، آیه ۴. [۶۷۶] سوره مائده، آیه ۱۰۵. [۶۷۷] نهج البلاغه، خطبه ۲۷. [۶۷۸] نهج البلاغه، خطبه ۲۷. [۶۷۹] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۲۷. [۶۸۰] صحیفه امام، مجموعه آثار امام خمینی، ج ۲۱، ص ۲۸۹. [۶۸۱] همان، ص ۲۹۲. [۶۸۲] الحیاء، ج ۱، ص ۳۱۵. [۶۸۳] در این خصوص به کتاب فرهنگ مهاجم، فرهنگ مولّد، نوشته جلال رفیع مراجعه شود. [۶۸۴] سوره رعد، آیه ۱۱. [۶۸۵] سوره انفال، آیه ۵۳. [۶۸۶] سوره اعراف، آیه ۹۶. [۶۸۷] غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۶۱. [۶۸۸] سوره هود، آیه ۱۱۳. [۶۸۹] سوره آل عمران، آیه ۱۳. [۶۹۰] سوره توبه، آیه ۱۲۸. [۶۹۱] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۴، ص ۲۰۸. [۶۹۲] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۹۹. [۶۹۳] همان، خطبه ۸۹، ص ۷۲. [۶۹۴] همان، خطبه ۸۳، ص ۶۰. [۶۹۵] سوره ص، آیه ۱۷. [۶۹۶] سوره ص، آیه ۴۱. [۶۹۷] سوره ص، آیه ۴۴. [۶۹۸] سوره ص، آیه ۴۵. [۶۹۹] سوره فرقان، آیه ۱. [۷۰۰] سوره مریم، آیه ۳۰. [۷۰۱] سوره نساء، آیه ۱۷۲. [۷۰۲] سوره ص، آیه ۸۳-۸۲. [۷۰۳] مفاتیح الجنان. [۷۰۴] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، حکمت ۴۲۵. [۷۰۵] حکمت اصول سیاسی اسلام، ص ۱۱۷. [۷۰۶] سوره احزاب، آیه ۷۳-۷۲. [۷۰۷] مفاتیح الجنان. [۷۰۸] سوره نحل، آیه ۲۴-۲۵. [۷۰۹] سوره جمعه، آیه ۵. [۷۱۰] سوره انفال، آیه ۲۷. [۷۱۱] سوره حدید، آیه ۲۵. [۷۱۲] سوره فرقان، آیه ۱. [۷۱۳] سوره ابراهیم، آیه ۳۱. [۷۱۴] مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴۴-۲۴۴۰. [۷۱۵] برای اطلاع بیشتر، ر.ک: الغدیر، امینی، ج ۱، ص ۱۵۷-۱۵۲؛ و نیز المراجعات، امام شرف الدین. [۷۱۶] سوره بقره، آیه ۲. [۷۱۷] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۱۹۵. [۷۱۸] سوره بقره، آیه ۱۲۱. [۷۱۹] اصول الکافی، ج ۱، ص ۲۱۵. [۷۲۰] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص ۳۳۲. [۷۲۱] همان، ص ۱۰۲. [۷۲۲] سوره سبأ، آیه ۲۸. [۷۲۳] دانش مسلمین، ص ۷-۶. برای آگاهی بیشتر از احتشام و شکوه گذشته مسلمانان، مطالعه این کتاب توصیه می‌شود. [۷۲۴] پرتوی از قرآن، ج ۱، مقدمه، ص ۱۳. [۷۲۵] سوره عنکبوت، آیه ۴۱. [۷۲۶] سوره ابراهیم، آیه ۲۴-۲۵. [۷۲۷] سوره اعراف، آیه ۱۲۹. [۷۲۸] سوره نحل، آیه ۳۶. [۷۲۹] سوره مائده، آیه ۳۲. [۷۳۰] سوره اعراف، آیه ۱۵۷. [۷۳۱] نهج البلاغه، خطبه ۱. [۷۳۲] سوره اسراء، آیه ۳۲. [۷۳۳] سوره اعراف، آیه ۸۵-۸۶. [۷۳۴] سوره حدید، آیه ۲۵. [۷۳۵] جامعه‌سازی قرآنی، ص ۵۵. [۷۳۶] سوره نازعات، آیه ۴۱-۳۷. [۷۳۷] مثنوی، دفتر یکم، بیت ۷۷۲-۷۲۶۹. [۷۳۸] سوره اعراف، آیه ۱۷۹. [۷۳۹] سوره جاثیه، آیه ۲۳. [۷۴۰] سوره فرقان، آیه ۴۳. [۷۴۱] جوان مسلمان و دنیای متجدّد، ص ۸۳. [۷۴۲] سوره غافر، آیه ۳۵. [۷۴۳] سوره نحل، آیه ۲۳. [۷۴۴] جامع السعادات، ص ۲۸۸-۲۸۷. [۷۴۵] سوره نور، آیه ۳۷... و مردانی که تجارت و داد و ستد، آنها را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات غافل نمی‌کند. [۷۴۶] سوره طه، آیه ۱۳۲... و

خانواده خود را به نماز دستور ده و بر آن، شکبیا باش. [۷۴۷] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۳، ص ۸۳۸ (خطبه ۱۹۰). [۷۴۸] سوره بقره، آیه ۳. [۷۴۹] سوره لیل، آیه ۱۸. [۷۵۰] سوره اعراف، آیه ۹۶. [۷۵۱] سوره آل عمران، آیه ۹۷. [۷۵۲] نهج البلاغه، تحقیق: محمد عبده، ص ۲۵۸ (به نقل از: جامعه‌سازی قرآنی، ص ۷۷). [۷۵۳] کلیات اقبال لاهوری، ص ۱۶. [۷۵۴] سوره آل عمران، آیه ۶۴. [۷۵۵] سوره آل عمران، آیه ۱۰۳. [۷۵۶] بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۱۲۶. [۷۵۷] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۹۶. [۷۵۸] همان، خطبه ۱۲۷. [۷۵۹] مراد از این شعار، دوری جستن از جماعت و بر رأی خود بودن و خودکامه زیستن است. (شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۳، ص ۲۴۷). [۷۶۰] سوره انفال، آیه ۲۴. [۷۶۱] سوره انفال، آیه ۴۶. [۷۶۲] مسند أحمد، ج ۳، ص ۱۴ و ۱۷. [۷۶۳] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۲۷. [۷۶۴] وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۶۱، (باب جهاد نفس). [۷۶۵] مثنوی، دفتر یکم، بیت ۱۳۸۹-۱۳۷۳. [۷۶۶] أصول الکافی، ج ۲، ص ۹۱. [۷۶۷] سوره زمر، آیه ۱۰. [۷۶۸] فرهنگ آفتاب، ج ۱، ص ۳۸۹. [۷۶۹] فرهنگ آفتاب، ج ۱، ص ۳۸۹. [۷۷۰] سوره آل عمران، آیه ۱۱۰. [۷۷۱] میزان الحکمه، ج ۵، ص ۱۵۳. [۷۷۲] بحار الأنوار، ج ۲، ص ۹۰. [۷۷۳] سوره اسراء، آیه ۲۴-۲۳. [۷۷۴] دعای بیست و چهارم صحیفه سجادیه، ترجمه: صدر بلاغی. [۷۷۵] بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۹۴. [۷۷۶] میزان الحکمه، ج ۴، ص ۸۴. [۷۷۷] سوره بقره، آیه ۱۷۹. [۷۷۸] سوره مائده، آیه ۳۲. [۷۷۹] برای آگاهی بیشتر، ر.ک: تفسیر پرتوی از قرآن، ج ۲، ص ۵۸ و کتاب قلب اسلام، ص ۳۳۳، فصل هفتم، مسئولیت‌های بشر و حقوق او. [۷۸۰] سوره دهر، آیه ۵ تا ۲۲ مطالعه شود. [۷۸۱] سوره اعراف، آیه ۸۵. [۷۸۲] سوره مائده، آیه ۹۱-۹۰. [۷۸۳] سوره نور، آیه ۲۳. [۷۸۴] نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳. [۷۸۵] أصول الکافی، ج ۲، ص ۷۹. [۷۸۶] أصول الکافی، ج ۲، ص ۷۹. [۷۸۷] تحفه الملوک، گفتارهای درباره حکمت سیاسی، ص ۵۲۹. [۷۸۸] سوره آل عمران، آیه ۱۰۲. [۷۸۹] سوره فاطر، آیه ۲۸. [۷۹۰] سوره یوسف، آیه ۱۰۶. [۷۹۱] میزان، ج ۱۱، ص ۲۸۳. [۷۹۲] سوره انعام، آیه ۸۲. [۷۹۳] سوره اعراف، آیه ۵۴. [۷۹۴] سوره نحل، آیه ۷۸. [۷۹۵] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۱۸۳. [۷۹۶] سوره اسراء، آیه ۷۲. [۷۹۷] تفسیر صافی،، سوره الرحمن (حدیث نبوی). [۷۹۸] سوره فاطر، آیه ۲۸. [۷۹۹] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۲۹. [۸۰۰] سوره توبه، آیه ۱۲۸. [۸۰۱] فرائد السمطين، ج ۲، ص ۴۶ (به نقل از: فاطمه الزهراء بهجة قلب المصطفی، ص ۷۵). [۸۰۲] آری تراثی نهباً؛ میراثم ریوده این و آن، و من بدان نگران (نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۳). [۸۰۳] نفس المهموم، ص ۲۶۰. [۸۰۴] سوره توبه، آیه ۱۲۸. [۸۰۵] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۱۰۸. [۸۰۶] فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۵۰۰. [۸۰۷] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۴، ص ۵۲۱. [۸۰۸] سوره انفال، آیه ۲۶. [۸۰۹] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۱۹۹. [۸۱۰] سوره نحل، آیه ۱۲۵. [۸۱۱] سوره انعام، آیه ۱۹. [۸۱۲] سوره مدثر، آیه ۳۱. [۸۱۳] سوره انعام، آیه ۹۲. [۸۱۴] سوره مائده، آیه ۶۴. [۸۱۵] سوره آل عمران، آیه ۱۰۳-۱۰۲. [۸۱۶] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۳، ص ۷۹۶. [۸۱۷] کلام جاودانه، ص ۲۰-۲۲. [۸۱۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶-۱۷. [۸۱۹] از دلیران نام آور عربند. [۸۲۰] جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۶۹. [۸۲۱] فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۶۱ (به نقل از: تاریخ کامل، ج ۲، ص ۱۰۷). [۸۲۲] سوره توبه، آیه ۴۹. [۸۲۳] شرح نهج الباغه، ابن میثم، ج ۴، ص ۷۴۱. [۸۲۴] نهج الفصاحه، ص ۴۷۲. برای آگاهی بیشتر، به کتاب انقلاب اسلام، بخش جنبش و انقلاب ارتجاعی مراجعه شود. [۸۲۵] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۴، ص ۶۳۳. [۸۲۶] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۵۰۳. [۸۲۷] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳. [۸۲۸] سوره توبه، آیه ۴۹. [۸۲۹] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۲، ص ۲۸۵. [۸۳۰] سوره کهف، آیه ۵۰. [۸۳۱] سوره آل عمران، آیه ۸۵. [۸۳۲] سوره مائده، آیه ۶۷. [۸۳۳] بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۱۱۷. [۸۳۴] سوره انعام، آیه ۳۸. [۸۳۵] سوره مائده، آیه ۳. [۸۳۶] سوره بقره، آیه ۱۲۴. [۸۳۷] سوره بقره، آیه ۱۲۴. [۸۳۸] این روایت را مرحوم کلینی در کافی، ج ۱، ص ۲۰۱ و صدوق در کمال‌الدین و عیون أخبار الرضا(ع) و نعمانی در کتاب الغیبه، و طبرسی در الاحتجاج آورده‌اند که در پاره‌ای موارد، تفاوت در عبارت دارند و ما به پاره‌هایی از آن، بسنده کردیم. ره آورد خرد (تحف العقول)، ص ۴۵۵-۴۵۹. [۸۳۹] گلشن راز، شیخ محمود شبستری. [۸۴۰] محمد، خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۳۵۳. [۸۴۱] شرح

نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۲. [۸۴۲] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۱۹۴. [۸۴۳] سوره مجادله، آیه ۱۹. [۸۴۴] سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۰۹. [۸۴۵] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۳. [۸۴۶] اقتباس از آیه ۵۰ سوره مائده. [۸۴۷] اقتباس از آیه ۲۷ سوره مریم. [۸۴۸] سوره نمل، آیه ۱۶. [۸۴۹] سوره مریم، آیه ۵-۶. [۸۵۰] سوره انفال، آیه ۷۵. [۸۵۱] سوره نساء، آیه ۱۱. [۸۵۲] سوره بقره، آیه ۱۸۰. [۸۵۳] اقتباس از آیات قرآن است. [۸۵۴] سوره انعام، آیه ۶۷. [۸۵۵] سوره هود، آیه ۳۹. [۸۵۶] سوره حشر، آیه ۶-۷. [۸۵۷] سوره اسراء، آیه ۲۶. [۸۵۸] سوره اسراء، آیه ۲۶. [۸۵۹] الدرّ المنتور، ج ۴، ص ۳۱۸. [۸۶۰] مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۱۱. [۸۶۱] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۷. [۸۶۲] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۵، ص ۱۶۵. [۸۶۳] همان، ص ۱۰۵. این روایت منسوب به پیامبر (ص) چنین نیز نقل شده است: «نَحْنُ مَعَاشِرَةُ الْأَنْبِيَاءِ لِأَنْوَرَتْ ذَهَبًا وَ لَافِضَةٌ وَ لَادَارًا وَ لَاعِقَارًا، وَ إِنَّمَا نُورَتْ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ الْعِلْمَ وَ النَّبُوَّةَ وَ مَا كَانَ لَنَا مِنْ طُعْمَةٍ فَلَوْلِي الْأَمْرِ بَعْدَنَا أَنْ يَحْكُمَ فِيهِ بِحُكْمِهِ؛ ما گروه پیامبران، پس از خود میراثی نمی‌گذاریم. آنچه از ما بر جای می‌ماند، کتاب، حکمت، دانش و نبوت است، و اموالی که از ما بر جای می‌ماند، از آن ولی امر بعد از ماست که بر طبق تشخیص خود و مصالح مسلمانان، در آن تصرف می‌کند». [۸۶۴] تفسیر فی ظلال القرآن، ج ۲، ص ۹۰۴. [۸۶۵] جاهلیت القرن العشرين، ص ۷. [۸۶۶] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۵، ص ۱۷۶. [۸۶۷] سوره آل عمران، آیه ۱۴۴. [۸۶۸] سوره توبه، آیه ۱۳. [۸۶۹] سوره ابراهیم، آیه ۸. [۸۷۰] سوره همزه، آیه ۶-۷. [۸۷۱] سوره شعراء، آیه ۲۲۷. [۸۷۲] سوره سبأ، آیه ۴۶. [۸۷۳] سوره هود، آیه ۱۲۲-۱۲۱. [۸۷۴] قیله، نام زنی است که تبار قبیله «اوس» و «خزرج» به او می‌رسد. [۸۷۵] نهج البلاغه، (فیض الاسلام)، حکمت ۴۵۷. [۸۷۶] نهج البلاغه (فیض الاسلام)، ج ۴، ص ۲۲۰. [۸۷۷] سوره آل عمران آیه ۱۴۴. [۸۷۸] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۱۲-۱۱۹۷. [۸۷۹] سوره بقره، آیه ۵۱. [۸۸۰] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۳، خطبه ۱۸۱. [۸۸۱] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۳، خطبه ۱۴۹. [۸۸۲] فاطمه زهرا (س)، ملکه اسلام، ص ۴۶. [۸۸۳] بخاری، صحیح، ج ۴، ص ۲۱۰، باب مناقب قرابه رسول الله (ص). [۸۸۴] بخاری، صحیح، ج ۴، ص ۲۱۰، باب مناقب قرابه رسول الله (ص). [۸۸۵] شیخ طوسی، کتاب امالی، ص ۴۲۷، حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۵۴. [۸۸۶] سوره نجم، آیه ۳. [۸۸۷] سوره احزاب، آیه ۳۳. [۸۸۸] سوره هود، آیه ۴۶. [۸۸۹] سوره آل عمران، آیه ۱۶۴. [۸۹۰] سوره کوثر، آیه ۱-۳. [۸۹۱] مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳-۱۵. [۸۹۲] مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴-۲۳. [۸۹۳] سوره مائده، آیه ۸۰. [۸۹۴] سوره اعراف، آیه ۹۶. [۸۹۵] سوره زمر، آیه ۵۱. [۸۹۶] سوره کهف، آیه ۵۰. [۸۹۷] سوره بقره، آیه ۱۲. [۸۹۸] سوره یونس، آیه ۳۵. [۸۹۹] هر چند اسناد و مدارک این گفتار و نقلهای فراوان نویسنندگان مورخان، محدثان - آن هم از فرقه‌ها و مذاهب مختلف - اعتبار آن را قطعی کرده و شک و تردید را از حریم آن دور ساخته است، لیکن اشاره‌ای به اجمال به برخی منابع آن، که در میان اهل سنت و دانشمندان شیعه مشهور است، امری لازم و ضروری است. ۱- ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۳۳، با تفاوت اندکی در متن گفتار با آنچه در کتاب احتجاج آمده، از کتاب «السقیفة و فدک» نوشته ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری آورده است. ۲- ابوالفضل احمد بن ابی‌طاهر معروف به ابن طیفور، در کتاب «بلاغات النساء»، ص ۱۹، به روایت عطیه عوفی، آورده است. ۳- شیخ الطایفه ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی، در کتاب «امالی» چاپ قدیم، ص ۲۳۸ خود به روایت «حفّار» آورده است. ۴- شیخ جلیل صدوق، ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی در کتاب «معانی الاخبار»، ص ۳۵۵ آورده است. ۵- ابوالحسن علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی در کتاب «کشف الغمّة فی معرفه الأئمة»، ج ۱، ص ۴۹۱ آورده است. ۶- علامه محمد باقر مجلسی در کتاب «بحار الأنوار»، ج ۴۳، ص ۱۵۹ آورده است. [۹۰۰] نهج البلاغه، خطبه سوم. [۹۰۱] فاطمه، فاطمه است، ص ۱۹۶ به بعد. [۹۰۲] مهدی اخوان ثالث. [۹۰۳] فرازهایی از کتاب «فاطمه فاطمه است (زن)، با اندک تصرفی که در آنها شده است. ص ۱۹۶ به بعد. [۹۰۴] سوره مائده، آیه ۸۰. [۹۰۵] سوره نساء، آیه ۱۶۵. [۹۰۶] بیت الاحزان فی مصایب سیده النسوان، ص ۱۱۸ و الامامة و السياسة، ص ۱۹. [۹۰۷] «تلقاء»، قریش آزاد شده مکه‌اند که یا از بیم جان اسلام را پذیرفتند یا به امید جوهری که برای جلب دل‌های کافران پرداخته می‌شد. پیامبر گرامی (ص)

ناشایستگی آنان را برای تصدی خلافت، بارها تصریح فرموده بود. اصحاب و فقیهان صدر اسلام بر ناشایستگی «طُلُقًا» و ممنوعیت آنان اجماع داشتند، عمر بر این باور بود که با بودن مجاهدان بدر خلافت از آن ایشان است و از پس ایشان مجاهدان اُحد. اما آزاد شدگان و فرزندان ایشان و کسانی که در فتح مکه مسلمان شده باشند از آن محرومند. اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۸۷. با وجود چنین باوری، غضب خلافت و تصدی آن، از سوی خلیفگانی که آگاهی لازم از اسلام را نداشتند، و از تقوی و عدالت نیز، چه رسد به «عصمت»، برخوردار نبودند، راه را برای حکومت «طُلُقًا» و منافقان هموار کرد. (علی (ع) بارها ناشایستگی آنان را در گفتگوها و نامه هایشان هشدار داده و در نامه‌ای به معاویه فرمود: «بدان که تو از آزاد شدگان فتح مکه‌ی که خلافت آنان را روانیست، و پیمان امامت با آنان برقرار نمی‌شود، و حق عضویت در شورا را ندارند» ابن قتیبہ دینوری، الامامة و السياسة، ص ۷۱. و در نامه دیگر تفارق آشکار «مهاجر» و «طلیق» را یاد آور شد: امّا این سخت که گفتم: «ما فرزندان عبد منافیم» آری ما نیز چنین هستیم، ولی نه امیه همانند هاشم است، نه حرب مثالی عبدالمطلب و نه ابوسفیان همچون ابوطالب، و نه مهاجر در راه خدا مثل اسیر آزاد شده می‌باشد، و آن که نسبی آشکار دارد با آن که خود را به خاندانی بسته، هرگز برابر نباشد، آن که بر حق است همتای آن که بر باطل است نبُود، و نه مؤمن چون دغلكار». نهج البلاغه، نامه ۱۷. [۹۰۸] علی (ع) فرمود: «أَنَا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ، وَفِينَا تَنْشَبُتُ عُرُوقُهُ، وَ عَلَيْنَا تَهْدَلَّتْ غُصُونُهُ» ما امیران کلامیم، سخن در وجود ما ریشه دارد، و شاخسارش بر سر ما سایه افکنده است. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴. [۹۰۹] مثنوی، دفتر یکم، ۹۸۳. [۹۱۰] سوره رعد، آیه ۴-۳. [۹۱۱] یعنی درختان خرما که برخی دو سه ساق برآمده از یک بن و برخی دیگر یک ساق و از ریشه جدا. [۹۱۲] سوره قصص، آیه ۷۷. [۹۱۳] سوره آل عمران، آیه ۱۴. [۹۱۴] تحف العقول، عن آل الرسول (ص)، ص ۳۵. [۹۱۵] سوره حدید، آیه ۲۰. [۹۱۶] نهج البلاغه، حکمت ۴۱۵. [۹۱۷] نهج البلاغه، خطبه ۸۱. [۹۱۸] نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱. [۹۱۹] همان، خطبه ۸۲. [۹۲۰] همان. [۹۲۱] سوره محمد، آیه ۱۲. [۹۲۲] فاطمه، فاطمه است، ص ۱۹۴. [۹۲۳] نهج البلاغه، خطبه ۳. [۹۲۴] فدک در تاریخ، ص ۸۱. [۹۲۵] فدک در تاریخ، ص ۱۰۷، سید محمد باقر صدر، ترجمه محمود عابدی. [۹۲۶] نهج البلاغه، خطبه قاصعه. [۹۲۷] سوره طه، آیه ۲۹-۳۲. [۹۲۸] سوره فرقان، آیه ۳۵. [۹۲۹] سوره مریم، آیه ۵۳. [۹۳۰] سوره اعراف، آیه ۱۴۲. [۹۳۱] تاریخ ابن عساکر، تحقیق محمد باقر محمودی، ج ۱، ص ۳۳۱. [۹۳۲] فاطمه زهرا(س)، علاوه بر فدک و ارث خود، سه مطالبه دیگر نیز داشت: یکی صدقات حضرت رسول(ص)؛ و دیگر سهمی که پیامبر از خیبر برای او قرار داده بود؛ و سوم سهم از غنایم جدید که در اختیار دولت قرار می‌گرفت؛ زیرا علی و زهرا(س) در مقام ذوی القربی، از غنایم سهمی داشتند، و حکومت این سهم را نیز به ایشان نمی‌پرداخت. [۹۳۳] حیاة الامام موسی بن جعفر(ع)، ج ۲، ص ۴۵۸. [۹۳۴] رخساره خورشید، ترجمه و شرح خطبه حضرت زهراء در مسجد، ص ۴۰۰. [۹۳۵] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد ۱۶، ص ۲۸۴. [۹۳۶] دانشنامه امام علی(ع)، ج ۸، ص ۳۵۵، به نقل از معجم معالم الحجاز، ج ۷، ص ۲۷. [۹۳۷] دانشنامه امام علی(ع)، ج ۸، ص ۳۵۵، به نقل از معجم معالم الحجاز، ج ۷، ص ۲۷. [۹۳۸] دانشنامه امام علی(ع)، ج ۸، ص ۳۵۵، به نقل از معجم معالم الحجاز، ج ۷، ص ۲۷. [۹۳۹] سوره اسراء، آیه ۲۶. [۹۴۰] ملحقات احقاق الحق، ج ۳، ۵۴۹. [۹۴۱] بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۱۲۱. [۹۴۲] تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۸۷. [۹۴۳] عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۳۳. [۹۴۴] به نقل از فدک فی التاریخ، محمد باقر صدر. [۹۴۵] سوره هود، آیه ۱۱۳. [۹۴۶] سوره احزاب، آیه ۳۳. [۹۴۷] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۵. چاپ دارالکتب العلمیة، حدیث شماره ۴۷۵۶/۳۵۴. [۹۴۸] به الزهراء القدوة ۴، ص ۳۳۵، و فدک فی التاریخ، ص ۴۳، مراجعه شود. [۹۴۹] به الزهراء القدوة ۴، ص ۳۳۵ و فدک فی التاریخ، ص ۴۳، مراجعه شود. [۹۵۰] احقاق الحق، ج ۸، ص ۲۴۰. [۹۵۱] نهج البلاغه، خطبه ۳. [۹۵۲] جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۹۴. [۹۵۳] مسند احمد، ج ۱، ص ۶. بیئ الا-حزان فی مصائب سیده النسوان، ص ۲۴۶. [۹۵۴] سوره احزاب، آیه ۵۳. [۹۵۵] سوره احزاب، آیه ۵۷. [۹۵۶] سوره طه، آیه ۸۱. [۹۵۷] سوره ممتحنه، آیه ۱۳. [۹۵۸] سوره آل عمران، آیه ۱۴۴. [۹۵۹] سوره اعراف، آیه ۱۳۸. [۹۶۰] سوره بقره، آیه ۹۳. [۹۶۱] سوره بقره، آیه ۶. [۹۶۲] سوره بقره، آیه ۱۰۹. [۹۶۳] سوره نساء، آیه ۸۹. [۹۶۴] نهج البلاغه، نامه ۱۶.

[۹۶۵] سوره بقره، آیه ۲۱۷. [۹۶۶] سوره آل عمران، آیه ۱۴۹. [۹۶۷] سوره آل عمران، آیه ۱۰۰. [۹۶۸] نهج الفصاحه، ص ۴۷۲.

[۹۶۹] نهج البلاغه، نامه ۲۷. [۹۷۰] سوره حجرات، آیه ۱۴. [۹۷۱] سوره مائده، آیه ۵۰. [۹۷۲] سوره حجرات، آیه ۱۵. [۹۷۳] سوره آل عمران، آیه ۱۵۴. [۹۷۴] سوره آل عمران، آیه ۱۶۷. [۹۷۵] سوره توبه، آیه ۱۰۱. [۹۷۶] به کتاب انقلاب تکاملی اسلام، ص ۴۱۱ به بعد رجوع شود. [۹۷۷] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۲. [۹۷۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۲.

[۹۷۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۲. [۹۸۰] تعبیر «اگر زنده ماندی» تهدید امام علی (ع) به مرگ است!! [۹۸۱] مصاحبات علامه طباطبایی و پرفسور کربن، ص ۲۶۱، رساله ۲ مکتب تشیع. [۹۸۲] سوره حشر، آیه ۷. [۹۸۳] سوره مائده، آیه ۶۷.

[۹۸۴] سوره نساء، آیه ۶۵. [۹۸۵] سوره نساء، آیه ۵۹. [۹۸۶] سوره نحل، آیه ۴۴. [۹۸۷] سوره مائده، آیه ۳. [۹۸۸] نهج البلاغه، خطبه ۴۰. [۹۸۹] فضایل الخمسه من الصحاح الستة، ج ۱، ص ۳۸۸. [۹۹۰] نهج البلاغه، خطبه ۳۴. [۹۹۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵.

[۹۹۲] سوره حجرات، آیه ۱۳. [۹۹۳] نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳. [۹۹۴] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۱۹۹ و جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۲۸۷. [۹۹۵] جناب حسین بن زید پس از کشته شدن پدر بزرگوارش و برادر گرامی اش یحیی، تحت کفالت امام صادق علیه السلام قرار گرفت و بسیار بهره‌مند شد و از شدت گریستن «ذوالدمعه» ملقب شد. آن بزرگوار در هفتاد و شش سالگی در گذشت. جلوه تاریخ، ج ۵، ص ۲۸۸. [۹۹۶] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۰۰. [۹۹۷] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۰۰. [۹۹۸] سوره شعراء، آیه ۲۱۴. [۹۹۹] تاریخ الامم و الرسل و الملوك، محمد بن جریر طبری، ج ۱، ص ۵۴۳. [۱۰۰۰] سوره مائده، آیه ۶۷. [۱۰۰۱] الغدير، ج ۱، ص ۱۱. [۱۰۰۲] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴.

[۱۰۰۳] گفته‌اند: مقصود مغیره بن شعبه است، و بعضی گویند: زیاد بن ابیه، و بعضی گویند: معاویه، است که مردی شکمبارہ بوده است؛ و بعضی دیگر گفته‌اند: حجاج بن یوسف است. [۱۰۰۴] نهج البلاغه، خطبه ۵۷. [۱۰۰۵] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۱۶. [۱۰۰۶] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۱۶. [۱۰۰۷] دانشنامه امام علی (ع) به نقل از مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۲۶. [۱۰۰۸] دانشنامه امام علی (ع) به نقل از مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۲۹۷. [۱۰۱۰] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۱۷. [۱۰۱۱] نفحات الازهار، ج ۲۰، ص ۴۴۲. [۱۰۱۲] مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب؛ ج ۲، ص ۲۲۲. [۱۰۱۳] ارشاد القلوب، ص ۲۹۳. [۱۰۱۴] سوره هود، آیه ۸۸. [۱۰۱۵] نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱. [۱۰۱۶] سوره انبیاء، آیه ۷۳. [۱۰۱۷] سوره قصص، آیه ۴۱. [۱۰۱۸] اسلام صراط مستقیم. نوشته کنت مورگان، مقاله محمود شلتوت، ص ۱۴۵. [۱۰۱۹] سوره حجرات، آیه ۱۳. [۱۰۲۰] علی (ع) می فرمود: «وَإِنَّ مَعِيَ لَبِئْتٍ مِّمَّتِي، مَا لَبِئْتُ عَلَى نَفْسِي وَلَا لِبَيْسٍ عَلَيَّ». همان بینش دیرین هنوزهم با من است. چنان نیستم که چهره حقیقت را نبینم و حقیقت نیز بر من پوشیده نبوده است (نه فریبکارم که دیگران را بفرییم، و نه ساده لوح که فریب دیگران خورم). [۱۰۲۱] دوره آثار افلاطون، ج چهارم، جمهوری، کتاب ششم، ص ۱۰۸۶ به بعد. [۱۰۲۲] شیخ محمد عبده، دانشمند بزرگ مصری در شرح نهج البلاغه خویش می گوید: بعضی روایت کرده‌اند که «ابوبکر» بعد از بیعت گفت: «أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ» ولی بیشتر دانشمندان، این روایت را به این صورت نپذیرفته و گفته‌اند: روایت به صورت: «وَأَلَيْتُكُمْ وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ؟» مرا به خلافت برگزیده‌اند در حالی که بهترین شما نیستم» می باشد. شرح نهج البلاغه عبده، ص ۸۶. [۱۰۲۳] نهج البلاغه، خطبه ۳. [۱۰۲۴] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۷۴. [۱۰۲۵] سوره نساء، آیه ۲۰. [۱۰۲۶] شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۷. [۱۰۲۷] سوره حجرات، آیه ۱۲. [۱۰۲۸] سوره نور، آیه ۶۱. [۱۰۲۹] شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۸. [۱۰۳۰] جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۹. [۱۰۳۱] جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۹ آن چه، به هنگام رحلت پیامبر (ص) بر زبان این خلیفه نادان جاری شد، بیانگر درجه ایمان او به نبوت پیامبر (ص) و باور او به: «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» است. [۱۰۳۲] همان، ص ۷۹. [۱۰۳۳] عدالت اجتماعی در اسلام، ص ۳۶۸. [۱۰۳۴] امام علی، ج ۲، ص ۳۴. [۱۰۳۵] بی تردید او به «لات» و «عزی» و «هبل» سوگند یاد می کرد؛ چرا که خدا را هیچ گاه



باور نکرد. [۱۰۳۶] امام علی، ج ۲، ص ۳۰. [۱۰۳۷] امام علی، ج ۲، ص ۳۱. [۱۰۳۸] جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۹۷. [۱۰۳۹] سوره زمر، آیه ۳۰. [۱۰۴۰] نهج البلاغه، خطبه ۳۱۰. [۱۰۴۱] ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، مقدمه، رسالت انسانی و شخصیت علی، ص ۱۸۲، به نقل از توفیق التّطبیق، علی بن فضل اللّه الجیلانی، ص ۵۶. [۱۰۴۲] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵-۳۷۶۵. [۱۰۴۳] سوره انسان، آیه ۹. [۱۰۴۴] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۵ و ۱۱۴. [۱۰۴۵] رخساره خورشید، ص ۳۸۳. [۱۰۴۶] محمد خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۳۵۲. [۱۰۴۷] نهج البلاغه، خطبه ۶. [۱۰۴۸] جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۶۶ - ۷۰، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۲۳ - ۲۲۵. [۱۰۴۹] موسوعه الامام علی بن ابی طالب (ع) فی الكتاب و التاريخ، ج ۹، ص ۴۱۳. [۱۰۵۰] دانشنامه امام علی (ع)، ج ۱۳، ص ۲۳۰، مقاله رضا مختاری به نقل از المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۶۱. [۱۰۵۱] دانشنامه امام علی (ع)، ج ۱۳، ص ۲۳۰، مقاله رضا مختاری به نقل از المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۶۱. [۱۰۵۲] شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۳۰۰. [۱۰۵۳] سوره عَبَسَ، آیه ۳۱. [۱۰۵۴] المیزان، ج ۲، ص ۲۳۲. [۱۰۵۵] الاتقان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۳۲۸. [۱۰۵۶] جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۴. [۱۰۵۷] نهج البلاغه، خطبه ۳. [۱۰۵۸] همان، نامه مالک، شماره ۵۳. [۱۰۵۹] کویر، ص ۱۷۰. [۱۰۶۰] نهج البلاغه، نامه ۵۳. [۱۰۶۱] همان. برای آگاهی بیشتر از این نکته به آسیب‌شناسی زبان/۱، چاپلوسی و تملق، رجوع شود. ص ۱۵۳، به بعد. [۱۰۶۲] سوره انعام، آیه ۹۲. [۱۰۶۳] نهج البلاغه، نامه ۴۵. [۱۰۶۴] نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱. [۱۰۶۵] نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱. [۱۰۶۶] نهج البلاغه، نامه ۵۳. [۱۰۶۷] همان، حکمت ۴۴۱. [۱۰۶۸] سوره احزاب، آیه ۶۲. [۱۰۶۹] مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴ و ۱۷. [۱۰۷۰] سوره اسراء، آیه ۵۶. [۱۰۷۱] نهج البلاغه، حکمت ۴۷۶. [۱۰۷۲] همان، حکمت ۳۴۹. [۱۰۷۳] الفتوح، ابن اعثم کوفی، ص ۷۶۹ به نقل از آیین و اندیشه در دام خود کامگی، ص ۲۳. [۱۰۷۴] خود کامه، ص ۲۶۰. [۱۰۷۵] سوره بقره، آیه ۱۱۶. [۱۰۷۶] امام حسین (ع)، در ساعت حرکت و خروج از مدینه، این پیام را برای بنی هاشم فرستاد: «هر کس با من آید کشته شود (شهادت یابد) و آنکه با من نیاید به حکومت نخواهد رسید. [۱۰۷۷] مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۹. [۱۰۷۸] خود کامه، فصل دوم، خود کامه در جامه دین، ص ۲۳۱ به بعد. [۱۰۷۹] شعر از دیک الجن، شاعر قرن دوم و سوم هجری. [۱۰۸۰] نهج البلاغه، (فیض الاسلام)، خطبه ۱۹۳.